

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

۱۲۵

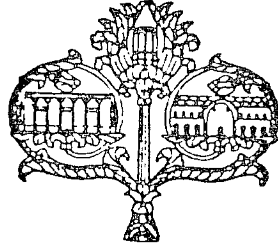
تعلیقات نقض

جلد دوم

تألیف

استاد فقید میر جلال الدین حسینی ارموی

(محدث)



سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

«١٤٥»

تعلیقات نقض

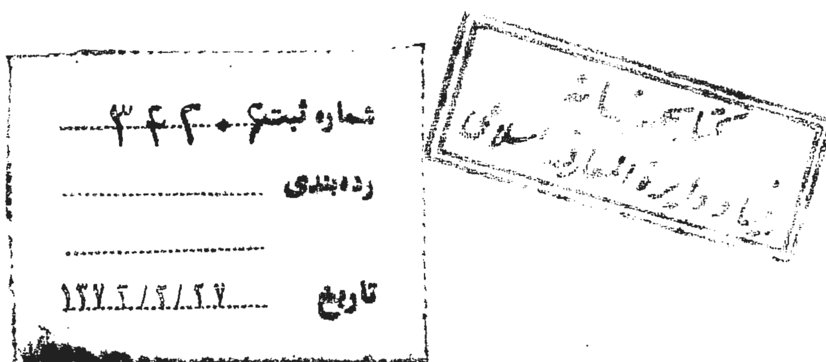
جلد دوم

تألیف

استاد فقید میر جلال الدین حسینی ارموی

«محدّث»

چاپ وصحافی یك‌هزاروپانصد نسخه ازاین کتاب
درچاپخانهٔ زر انجام پذیرفت
تهران ــ اسفند ۱۳۵۸ شمسی


شماره ثبت ۳۴۲۰۶
رده‌بندی
تاریخ ۱۳۷۲/۲/۲۷

فهرست مطالب جلد دوم

تعلیقه	موضوع	صفحه
	ج: عقیدهٔ شیعیان دربارهٔ نکاح کافران ومشرکان	
۱۷۰	جوهر کاتب	۱۱۴۹
۱۷۱	مهلاً بني عمّنا مهلاً موالینا	۱۱۵۱
۱۷۲	در بیان دو امر است:	۱۱۵۱
	۱ـ معرّفی قائل اشعار «وودیعةٍ من سرّ آل محمّد......»	
	۲ـ ترجمهٔ تاج‌الدّین ابو نصر محمّد بن صلایا علوی	
۱۷۳	پیکارهای الب ارسلان با روم و اوزکند و مخاصمه با فضلون گنجه‌ای	۱۱۶۳
۱۷۴	در بیان مثل «مارشدن مور»	۱۱۶۸
۱۷۵	دربارهٔ زین‌الاسلام وامیر احمد یل رجوع شود به تعلیقهٔ ۱۳۰	۱۱۶۹
۱۷۶	دربارهٔ اصطلاح «صبور آباد»	۱۱۶۹
۱۷۷	دژبالیس = فالیس، وترجمهٔ امیرعلی حسامی	۱۱۶۹
۱۷۸	دراینکه امیرالمؤمنین علی(ع) را دشمن نمی‌دارد مگر حرامزاده وناپاک‌زاده	۱۱۷۴
۱۷۹	در بکاررفتن «زیادت» بایاء مصدری	۱۱۸۰
۱۸۰	حدیثی دربارهٔ قضا وقدر	۱۱۸۱
۱۸۱	صفتِ حالت (که مخصوص قدیم تعالی است)	۱۱۸۳
۱۸۲	پیرامون مجعولاتی ازقول پیامبر درمدح بنی‌عباس	۱۱۹۶
۱۸۳	تکمله درتحقیقِ ایمانِ حضرت ابوطالب	۱۱۹۸
۱۸۴	عبره کردن = عبر کردن	۱۱۹۹
۱۸۵	ردّ شمس برای امیرالمؤمنین علی(ع) و ترجمهٔ سهل مسجدی سُبَعی	۱۲۰۳
۱۸۶	درنزول آیهٔ «احلّ لکم.....» درحقّ عمر بن خطّاب	۱۲۲۵
۱۸۷	مکتوبٌ علی باب‌الجنّة، لااله الّاالله، محمد رسول‌الله،	

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

بقيهٔ تعليقهٔ ۹۳ (ص۲۱۴؛ س۱۵)

اینکه مصنّف(ره) گفته: «تا شافعی‌را بچنین رفض متّهم کردند (تا آخر)».

یاقوت در معجم‌الادباء در ترجمهٔ امام‌شافعی (ص۳۸۷ ج۶ چاپ‌دوم) **گفته:**

«وحدّث‌الرّبیع‌بن‌سلیمان قال: سمعت‌الشّافعيّ یقول:

یاراکباً قف بالمحصّب من‌منی   واهتف بقاعد خیفها والنّاهض

سحراً اذافاض الحجیج الی‌منی   فیضاً بملتطم الـفرات الفائض

ان کان رفضاً حبُّ آل محمّدٍ   فلیشهد الثّقلان أنيّ رافضي»

باید دانست که نسبت این سه بیت بامام شافعی ازمسلّمات است وجماعتی‌از فحول اهل سنّت آنرا بطور ارسال مسلّم در کتب خود نقل کرده‌اند از آن جمله است فخر رازی درتفسیر کبیردرتفسیراین آیه «قل‌لاأسألکم علیه‌أجراً الّاالمودّة في‌القربی» (ج۷ چاپ اسلامبول؛ ص ۴۰۴) و موفّق‌بن احمد خوارزمی درمقتل‌ـ الحسین (ج۲؛ ص۱۲۹) وموارد بسیاردیگر که معرّفی آنها بطول‌می‌انجامد وکافی است دراین معنی نقل این‌اشعاراز شافعی درغالب کتب تراجم‌وچون خوض دراین معنی‌نیزمستلزم‌طول وتفصیل‌است بنقل کلمات دونفرازعلما اکتفا می کنیم.

۱ــ محدث قمی (ره) درالکنی والالقاب درترجمهٔ امام شافعی گفته:

«قال‌ابن‌النّدیم: کان‌الشّافعيّ شدیداً في‌التّشیّع وذکر له‌رجلٌ یوماً مسألةً فأجاب فیها فقال‌له: خالفت عليّ بن أبي‌طالب(ع) فقال له: ثبّت‌لي هذاعن عليّ بن أبي‌طالب(ع) حتّی أضَعَ خدّي علی‌التّراب وأقول قدأخطأتُ وأرجعَ عن قولي الی‌قوله. وحضرذات‌یوم‌مجلساً فیه بعض‌الطّالبیّین فقال: لاأتکلّم في‌مجلسٍ بحضرة

أحدهم، هم أحق بالكلام ولهم الرّياسة والفضل انتهى.

(تا آنكه گفته)

وله في الولاية شيء كثير ومدائح غفيرة لمن نزل في شأنهم آية التّطهير فمنها قوله:

إذا في مجلس ذكروا عليّاً وشبليه وفاطمة الزّكيّة
يقال: تجاوزوا يا قوم عن ذا فهذا من حديث الرّافضيّة
هربت الى المهيمن من أناسٍ يرون الرّفض حبّ الفاطميّة
على آل الرّسول صلاة ربّي ولعنته لتلك الجاهليّة

وله أيضاً برواية ابن حجر المكّي:

يا أهل بيت رسول الله حبّكم فرض من الله في القرآن أنزله
كفاكم من عظيم القدر أنّكم من لا يصلّي عليكم لا صلاة له

أشار بذلك إلى فضيلة لأهل البيت عليهم السّلام تعلو كلّ فضيلة حيث انّ الله تعالى جعل الصّلاة عليهم جزءاً من الصّلاة المفروضة على جميع عباده فلا تصحّ بدونها صلاة أحد من العالمين، وهذه منزلة عنت لها وجوه جماعة الخافقين.

وله أيضاً برواية ابن الصّبّاغ المالكي نقلاً عن الفصول المهمّة:

يا راكباً قف بالمحصّب من منى واهتف بساكن خيفها والنّاهض
سحراً إذا فاض الحجيج إلى منى فيضاً كملتطم الفرات الفائض
ان كان رفضاً حبّ آل محمّد فليشهد الثّقلان أنّي رافضي

وقال كما نقل عن رشفة الصّادي لأبي بكر بن شهاب الدّين.

ولمّا رأيت النّاس قد ذهبت بهم مذاهبهم في أبحر الغيّ والجهل
ركبت على اسم الله في سفن النّجا وهم أهل بيت المصطفى خاتم الرّسل
وأمسكت حبل الله وهو ولاؤهم كما قد أمرنا بالتّمسّك بالحبل

(الى أن قال)

يحكى عن الشّافعي أنّه قال في جواب من سأله عن أمير المؤمنين عليه السّلام: ما أقول في رجل أسرّ أولياؤه مناقبه تقيّة وكتمها أعداؤه حنقاً وعداوة ومع ذلك قد شاع منه ما ملأت الخافقين وقد أخذ منه السيّد تاج الدّين العاملي هذا المعنى في قوله:

لقد كتمت آثار آل محمّد / محبّوهم خوفاً وأعداؤهم بغضا
فأبرز من بين الفريقين نبذة / بهاملأ الله السّماوات والأرضا»

و درتتمّة المنتهی گفته (ص۲۰۹): «وللشّافعيّ أشعار لطيفة وممّا ينسب اليه: -

لو انّ المرتضى أبدى محلّه / لخرّ النّاس طرّاً سجّداً له
ومات الشّافعيّ وليس يدري / عليّ ربّه أم ربّه الله

(تا آنكه گفته)

وله أيضاً برواية ابن الصّبّاغ المالكيّ وابن حجر:

يا راكباً قف بالمحصّب من منى / واهتف بساكن خيفها والنّاهض
سحراً اذا فاض الحجيج الى منى / فيضاً كملتطم الفرات الفائض
قف ثمّ واشهد أنّني لمحمّد / و وصيّه و بنيه لست بباغض
ان كان رفضاً حبّ آل محمّد / فليشهد الثّقلان أنّي رافضي»

آنگاه بعضی از اشعار گذشته را نیز نقل كرده است.

شیخ حرّ آملی(ره) در ترجمهٔ عموی خود محمّد بن عليّ العاملی (ره) در امل‌الامل این‌دوبیت‌را نقل كرده (ج۱ چاپ‌بغداد؛ ص۱۷۲):

ان كان حبّي للوصيّ ورهطه / رفضاً كما زعم الجهول الخائض
فالله والرّوح الأمين و أحمد / و جميع أملاك السّماء روافض

۲- دهلوی در تحفهٔ اثناعشریه درباب یازدهم‌درفصل‌دوّم كه درتعصّبات شیعه است تحت‌عنوان «تعصّب‌سیزدهم» دراثنای‌بیانات خود گفته (ص ۶۹۱-۶۹۲ چاپ‌لكهنو بقطع‌وزیری‌سال ۱۲۷۱،وص۳۵۵-۳۵۶چاپ‌هند بقطع‌رحلی‌سال۱۳۱۳ه):

«ومحبّت‌امام‌شافعی خودبا این‌خاندان واشعارایشان دراین‌باب در كتب‌شیعه مسطور ومشهوراست آنچه اشعاربنام ایشان در كتب‌شیعه دیده شد ثبت می‌افتد من ذلك [قوله]:

يا اهل بيت رسول‌الله حبّكم / فرض‌من‌الله فى القرآن أنزله
يكفيكم من‌عظيم‌الفخر انّكم / من‌لم يصلّ عليكم لاصلوة له

و مذهب شافعی همین است كه درود را در نماز فرض میدانند وصیغهٔ صلوة

البتّه مشتمل برذکر آل میباشد.

وأیضاً له:

اِلامَ اُلامُ و حتّی متی اُعاتَب فی حبّ هذاالفتی؟
فهل زوّجت فاطم غیرَهُ وفی غیره هل أتی هل أتی؟

وأیضاً له:

قالوا ترفّضت؟ قلت کلّا ماالرّفض دینی ولااعتقادی
لکن توالیت من غیر شکٍّ خیر امام و خیر هادی
ان کان حبّ الوصیّ رفضاً فانّنی أرفض العبادِ

وأیضاً له:

یاربّ بالقدم الّتی أوطأتها من قاب قوسین المحلّ الاعظما
وبحرمة القدم الّتی جعلت له کتف المؤیّد بالرّسالة سلّما
ثبّت علی متن الصّراط مکرّماً قدَمی و کن لی محسناً و مُکرِما
واجعلهما ذخراً فمن کانا له أمن العذاب ولا یخاف جهنّما

وأیضاً له:

اذا ذکروا علیّاً اوبنیه وجاؤوا بالرّوایات العلیّة
یقال: تجاوزوا یاقوم عنه فهذا من حدیث الرّافضیّة
برئت الی المهیمن من اناس یرون الرّفض حبّ الفاطمیة

وأیضاً له:

اذ فتّشوا قلبی أصابوا به سطرین قدخُطّا بلا کاتب
العلم والتّوحید فی جانبٍ وحبّ أهل البیت فی جانب

این همه اشعار در کتب معتبرهٔ شیعه بنام امام شافعی موجوداست لهذا براین قدر اکتفا رفت».

و نیز در باب دوم که درمکاید شیعه وطرق اضلال وتلبیس ایشان است (ص ۹۷-۹۸ چاپ هند بسال ۱۲۷۱ه بقطع وزیری، وص ۳۵-۳۶ چاپ هند بسال ۱۳۱۳

بقطع رحلی) گفته:

«کید سی‌وششم ـ آنکه یك دوبیت در اشعار کُبرای سنیّان الحاق نمایند بمضمونی که صریح در تشیّع باشد ومخالف مذهب اهل سنّت، وبهمان وزن وقافیه ولغت مصنوع ومنحوت‌سازند و گویند: اهل سنّت بنا بر خفّت وخجالت خود این ابیات را حذف واسقاط نموده‌اند واین ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل‌سنّت مثل شیخ فرید عطّاروشیخ اوحدی وشمس تبریز وحکیم سنائی ومولانای روم وحافظ شیرازی وحضرت خواجه قطب‌الدّین دهلوی وامثال ایشان روداده، وباشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه‌بیت الحاق کرده‌اند، اشعارامام شافعی این‌است.

یاراکباً قِف بِالْمُحَصَّب[1] مِنْ مِنیً وَاهتِف[2] بساکن خیفِها وَالنّاهِضِ
سَحَراً اذا فاض الحجیجُ الی مِنیً فیضاً کَمُلتطم ِالفُراتِ الفائِضِ
ان کان رفضاً حبُّ آل محمّدٍ فَلْیَشْهَدِ الثّقَلان أنّي رافضي

ترجمه:

ای شتر سوار توقّف کن در محصّب از حدود مِنی[1] وآوازده ساکنان آن مکان و متحرّکان آن مکان را یعنی مقیمان ومسافران آنجا را بوقت سحر، زمانی که‌رجوع کنندحاجیان‌بسوی منی‌رجوع کردنی مثل‌موج زدن فرات موج‌زننده: اگر دوستی آل محمّد رفض باشد پس جنّ وانس گواه باشند که من رافضی‌هستم

و غرض امام شافعی از این ابیات مقابلهٔ نواصب است که بسبب حبّ اهل بیت مردم را نسبت برفض میکردند و حالا دربعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیّع‌اند نیز به آنها ملحق ساخته نقل کرده‌اند وبدان بر تشیّع امام شافعی تمسّك‌جسته:

قف ثمّ ناد بأنّني لمحمّد و وصیّه وبنیه لست بباغض
أخبرهم انّي من النّفر الّذي بولاء أهل البیت لیس بناقض

۱ــ محصب جای سنگریزه انداختن است بمنی که‌آنجا را حصاب (بکسر) نیز گویند.

۲ــ یقال: هتف‌فلان بفلان‌هتافاً = صاح به ومنه: اهتف بالانصار‌ای نادهم وادعهم.

وقل ابن ادریس بتقدیم الّذي قدّمتموه علی علیٍّ مارضي

و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیّت أظهر من الشّمس است واین کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کاراین بزرگواران و شریعت وطریقت این نامداران از سر تا قدم برمذهب اهل سنّت است بیک دو شعر کذائی ایشان را شیعی گمان کردن ازاطفال مکتب هم نمی آید وبعض شعراء ایشان شعری گویند وآنرا بتمامه نسبت بیکی از کُبَراء اهل سنّت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است:

شفیعي نبيّ و البتول و حیدر وسبطاه والسّجّاد والباقر المجدي

وجعفر الثّاوي ببغداد والرّضا وفلذته و العسکریّان و المهدي

و برهان الهی این است که کذب این اشعار از روی تاریخ پر ظاهر است زیرا که تولّد امام علی نقی درسنهٔ دوصدو چهارده است وتولّد امام حسن عسکری بسیار متأخّر از آن و وفات امام شافعی در سنهٔ دو صدو چهار است در عهد مأمون عبّاسی ووفات امام محمّد تقی درسنهٔ دوصدوبیست است ودر کرخ مدفون شده اند امام شافعي کجا حاضر واقعهٔ ایشان شد.!؟ وامام حسن عسکری در سرّ من رأی که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامرّا گویند وامام شافعی زمان معتصم را ادراك ننموده، آری امام شافعی فضائل کسانی را که ازاهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند واین مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهل سنّت باین عبادت قیام مینمایند وروایت حدیث از ائمّهٔ اهل بیت در کتب اهل سنّت بسیاراست وسلسلهٔ آبائی اهل بیت را بسلسلة الذّهب نامیده اند».

نگارنده گوید: کاش دهلوی معیّن می کرد که کدام یك ازعلمای شیعه این کار را کرده، ودرچه کتابی این الحاق را بعمل آورده اند چون نگفته ومعیّن نکرده است جواب آنست که وی از کتاب ناشناخته ای یا شخص مغرضی چنین سخن را نقل کرده است زیرا ما در کتب علمای شیعه چنین مطلبی را سراغ نداریم، در هر صورت چون نظر فقط بآنست که ثابت شود که اشعار مندرجه درنقض ازامام شافعي

است و دهلوي نیز آنرا قبول دارد این مقدار در این مورد برای ماکافی است.

موفّق بن أحمد خوارزمی در کتاب مقتل‌الحسین در فصل سیزدهم (صفحهٔ ۱۲۷ ج۲ نسخهٔ چاپی) گفته:

«و أخبرني سيّد الحفّاظ أبومنصور شهردار بن‌شيروية الدّيلميّ فيما كتب اليّ من همدان، أخبرني محيي السّنة أبوالفتح اجازة أنشدني أبوالطّيب الباهليّ أنشدني أبوالنجّم بدربن ابراهيم الدّينوريّ للشّافعيّ محمّدبن ادريس:

تـأوّب همّي والفؤاد كئيب … و اُرّق نومي فالرّقاد غريب
وممّانفى نومي وشيّب لِمّتي … تصاريف أيّام لهنّ خطوب
فمن مُبْلغٌ عنّي الحسين رسالة … وان كَرِهَتْها أنفس وقلوب
قتيلاً بلاجرمٍ كأنّ قميصه … صبيغ بماء الارجوان خضيب
فللسّيف اعوال وللرّمح رنّةٌ … وللخيل من بعدالصّهيل نحيب
تزلزلت الدّنيا لآل محمّدٍ … وكادت لهم صمّ الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرّت كواكب … و هتّك أستار و شقّ جيوب
يصلّى على المهديّ من آل هاشم … و تُغزى بنوه انّ ذا لعجيب
لئن كان ذنبي حبّ آل محمّدٍ … فذلك ذنب لست منه أتوب
هُمُ شفعائي يوم حشري وموقفي … اذا كثرتني يوم ذاك ذنوب».

قندوزی در باب شصت ودو ازینابیع‌المودّة (ص ۳۵۶) گفته: «وقال الحافظ جمال‌الدّين الزّرنديّ المدنيّ في كتابه «معراج الوصول في معرفة آل‌الرّسول» نقل ابوالقاسم الفضل بن محمّد المستملي أنّ القاضى أبابكر سهل بن محمّد حدّثه قال: قال أبوالقاسم بن‌الطّيب بلغني أنّ الشّافعيّ رحمه‌الله أنشد هذه الابيات» آنگاه هشت بیت قطعهٔ سابق‌الذّکر را بامختصر اختلاف وتغایر لفظی نقل کرده است.

ابن‌شهرآشوب درمناقب این شعرها را ازشافعی نقل کرده ومجلسی نیز در بحاراز مناقب نقل کرده وهمچنین بسند موفّق بن احمدنیز دربحار نقل نموده‌است رجوع‌شود بمجلّد ده‌باب‌مراثی. طریحی نیز آنهارادرمنتخب‌بدون‌نسبت بشافعی‌نقل

نموده‌است‌وطالب اختلاف کلمات و نسخه‌بدلها دراشعاربموارد‌مشارالیهارجوع کند.

ونزدیك بمضمون‌مذکور دراشعار امام‌شافعی‌است دوبیتی که درتفسیر ثعلبی وعمدهٔ ابن‌بطریق‌ومناقب‌ابن‌شهر آشوب وجواهر العقدین سمهودی وینابیع‌المودّة قندوزی ونظایر آنها از کتب بسیاردیگراز منصورفقیه نقل کرده‌اند که وی گفته:

ان کان حبّي خمسةً   زكت بهم فرائضي

و بغض من عاداهُمُ   رفضاً فانّي رافضي

واین مضمون نظائردارد که وقت وسعت تتبّع وفحص از آنها را ندارد هر که طالب باشد خودش دنبال کند.

امّا اینکه مصنّف (ره) گفته: « وشیخ بوجعفرطوسی (ره) دراسماءالرجال آورده که: كان محمّدبن ادريس الشّافعيّ من‌أصحابنا (تا آخر)» من بچنین کلامی واقف نشده‌ام‌ودراسماءالرّجال‌شیخ‌الطّایفه(ره)ودرسایر کتب او ندیده‌ام ونسبت آنرا بوی نیزازهیچ عالمی نشنیده ودر کتاب‌هیچ‌عالمی‌ازعلمای‌شیعه‌نیز تا کنون ندیده‌ام.

محقق مامقانی (ره) در تنقیح‌المقال گفته: « محمّدبن ادريس أبوعبدالله الشّافعيّ نسبة الى أحد أجداده شافع‌بن السّائب‌بن عُبَيْدبن عبديزيدبن هاشم‌بن المطّلب‌بن عبدمناف، وهوأحدا لأئمّة الأربعة وأقربهم الى‌الحقّ؛ **قال‌ابن‌النديم** بعد نقل سبب‌انتقاله الى‌بغداد وسكناه بهاوشيئاًمن ترجمته مالفظه: وكان الشّافعيّ شديداً في‌التّشيّع و ذكرله رجلٌ يوماً مسألةً فأجاب فيها، فقال‌له: خالفت عليّ بن‌أبي طالبٍ (ع)، فقال‌له: أثبت‌لي هذا من‌عليّ بن‌أبي‌طالب عليه‌السّلام حتّى‌أضع خدّي على‌التّراب؛ وأقول قدأخطأتُ، وأرجع‌عن قولي الى‌قوله. وحضرذات يومٍ مجلساًفيه‌بعض‌الطّالبيّين فقال‌لا أتكلّم في‌مجلسٍ يحضره أحدهم، هم‌أحقّ بالكلام ولهم الرّياسة والفضل. قال: وصارالى‌مصرسنة مائتين فأقام‌بها وأخذعنه الرّبيع‌بن سليمان المصريّ، وكان الشّافعيّ يقول الشّعر (الى أن قال) و توفّي سنة أربعٍ ومائتين بمصرثمّ عدّله كتباً كثيرةً.

وأقول: الأشعارالّتي تنقل‌عنه‌في‌مدح عليّ بن أبي‌طالبٍ عليه‌السّلام‌تتضمّن

الغلوّ في التّشيّع غلوّاً لا يرضى به والله العالم بمافي الضّمائر، و قد أرّخوا ولادته بسنة مائة وخمسين».

و گويا نظر بآنكه خود مصنّف(ره) نيز بثبوت نسبت اين كلام بشيخ طوسى(ره) وصحّت صدور آن از وى اعتماد زياد نداشته در آخر گفته است:

«وشكّ نيست كه اگر شافعى شيعى نبود بارى مجبّر ومشبّهى واشعرى نبود».

و امّا «فضل بن معقل»؛ رافعي در «التّدوين في ذكر أخبار قزوين» گفته (ص۴۶۶ نسخهٔ عكسى اسكندريّه، وص ۳۴۰ نسخهٔ عكسى تركيّه):

« الفضل بن معقل بن أحمد بن محمّد بن سنان أبو العبّاس العجلي كان من الرّؤساء والفضلاء وكانت له قبّة على رأس سكّة اللّيث على طريق المدينتين بقزوين كتب على بابها:

أرى الدّنيا تجهّم لانطلاق مشمّرةً على قدمٍ و ساق
وما الدّنيا بباقيةٍ لحيٍّ ولا حيٌّ على الدّنيا بباق
كأنّ بني اُميّة لم يكونوا ملوكاً للمدينة و العراق

توفّي على ماذكره القاضي محمّد بن ابراهيم في التّاريخ سنة اثنتين وخمسين...».

نگارنده گويد: ذكر عقدمآت از نسخ تدوين ساقط است وهمچنين اسم پدر فضل نامبرده دربعضى نسخ «مغفل» بغين معجمه وفاء ضبط شده و در قاموس درمادّهٔ «عقل» بعين مهمله وقاف گفته: «معقل بروزن منزل ازاسماء اعلام است» وهمچنين درمادّه «غفل بغين معجمه وفاء» گفته: «مغفّل بروزن معظّم ازاعلام اشخاص است».

وامّا «قضيّهٔ نيابت هزار حاجى ازاو دريك موقف»؛ دربارهٔ يكى ديگر ازهمين سلسلهٔ «بنى عجل» است كه موسوم بعبّاس بوده است چنانكه رافعى در «التّدوين» (ص۳۹۲ نسخهٔ عكسى اسكندريّه، وص... نسخهٔ عكسى تركيّه) گفته:

«العبّاس بن محمّد بن سنان العجلي من بني عجل الّذين ترأسّوا بقزوين وكان واليها، وحُمِدَت ايالته ورياسته، ويقال: انّه أوصى بالحجّ عنه ألف حجّةٍ في سنةٍ واحدةٍ ففعل وماسبقه اليه أحد في الاسلام، وذكر أبو عبيدالله محمّد بن عمران المرزباني

في معجم الشّعراء من تأليفه أنّ ابراهيم بن نصر الغنويّ قدم أيّام الرّشيد (كذا والظّاهر «اليه ايّام رياسته») بارجوزة منها قوله:

قزوين وهي البلد المأمون — بلاد من أمثلها الحجون
يحمي حماها الملك المأمون — أكرم من كان ومن يكون
ألا النّبيّ المصطفى الأمين — والمهتدي بهديه هارون
عبّاس دنيا جمّة و دين — والجود مملوك له يدين
كلتا يديه في النّدى يمين — و في لُجَيْمٍ بيته مكين
بيت له أهل العلى قطين

توفّي سنة احدى وخمسين ومائتين».

وناظر در این عبارات را شبهه‌ای نخواهد ماند که نظر مصنّف (ره) باین قضیّه بوده‌است منتها اسم صاحب قضیّه در نظرش نبوده اشتباهاً آن‌را باین شخص نسبت داده‌است وسبب قوی اشتباه آن بوده‌است که فضل وعبّاس هردو از یك خاندان بوده‌اند وقضیّه درباب یکی بوده و مصنّف (ره) نیز درموقع تصنیف اعتمادش برذهن خود بوده است پس این اشتباه واقع شده‌است.

امّا تشیّع این شخص بجهت آنست که این خاندان از خاندانهای شیعه بوده است وپدر برپدر وپشت برپشت ریاست وامارت قزوین را داشته‌اند بهتر آنست که تراجم تنی چند را که رافعی یاد کرده است بیاریم و سپس بتشیّع خاندان‌شان اشاره کنیم.

رافعی در کتاب «التدوین» (ص۱۸۱ س ۱۲) گفته: «محمّد بن سنان بن حليس بن حنظلة بن مالك العجليّ صاحب رأيٍ سديدٍ وعلمٍ وأناةٍ وحسن تدبيرٍ، وكان قدولي أمر قزوين فغزا الدّيلم وأغاروسبى وعزم على المعاودة فاُخبر انّ ملك الدّيلم رغب في الاسلام فتوقّف وكتب بذلك الى أمير المؤمنين الرّشيد فأسلم ملكهم، ولمّا قصد الرّشيد خراسان استقبله محمّد وسأله النّظر لأهل قزوين فرفع خراج السّنة، واستدعى أن يدخلها ويشاهد حال أهلها في مجاهدة الدّيلم فأجابه اليه، ومات محمّد

في أيّام المأمون و قد سبق ذكر سبطه محمّدبن الفضل، و يأتي ذكر جماعة من أهل بيته».

ومرادش از «محمّدبن الفضل» سبط سابق الذكر اوصاحب اين ترجمهٔ حال است كه اورا در«باب‌محمّدين مذكور برعايت‌ترتيب درآباء» باين‌عبارت نام‌برده وشرح حال اورا ياد كرده است (ص ۱۴۸، س ۱۳): «محمّدبن الفضل بن محمّدبن سنان العجليّ من بني‌عجل بن‌لجيم بن‌صعب بن‌عليّ بن‌وائل؛ كان في‌بيتهم السّيادة والرّياسة والايالة بقزوين، وكانوا أصحاب جاهٍ وثروةٍ ومروءةٍ، ومحمّدبن الفضل كان والياً بقزوين محمود الأثر في‌الرّعيّة وفي‌تسكين‌الدّيلم و دفع‌غائلتهم‌وغدربه حتّى وقع‌في أسر كوتكين بن‌ساتكين التّركيّ فصادره وعقدعليه العقود بجميع دوره‌وبساتينه وضياعه بقزوين وأبهر وكانت كثيرةً وأحضر القاضي والعدول‌والأشراف ليُشهدهم عليها، فلمّا قربت عليه قال: اُشهدكم أنّ كذا و كذا وقفٌ على أولادي وأولاد أولادي ماتناسلوا، و كذا و كذا وقفٌ‌على‌مساكين قزوين، فغضب التّركيّ من‌ذلك وحمله‌معه‌وقتله في‌بعض نواحي ساوة».

ونيز رافعى‌در «التّدوين»درباب «المحمّدين‌من‌غير‌رعاية التّرتيب‌في‌الآباء» (ص ۱۷۰، س ۱۸) گفته:

«محمّدبن الفضل بن‌معقل بن أحمدبن محمّدبن الفضل بن محمّدبن سنان‌بن حليس أبوالحسن‌العجليّ من‌أولاد الّذي سبق‌ذكره، يوصف بالكرم والجود لكنّه كان يستهين بالرّياسة‌ويسرف في‌البذل‌وتغيّرت بالآخرة أحوال‌ضياعه‌وبقيت‌طعمةً في‌أيدي غلمانه وحشمه حتّى خرّبوها، ولدسنة اثنتين‌وثلاثين وثلاثمائة، وتوفّي سنة‌خمسٍ وعشرين وأربع‌مائة».

ونيز‌رافعي در «التّدوين في‌أخبارقزوين» درباب‌عين (ص۴۶۰، س۱۶) گفته:

«عليّ‌بن‌محمّدبن الحسين‌بن محمّدبن الحسين‌بن‌العبّاس‌بن محمّدبن‌سنان العجليّ أبوالقاسم القزويني من بيت الرّياسة والسّيادة وكان له معرفةٌ بالعربيّة والشّعر‌وتتبّعٌ‌للخطب والرّسائل يخطّها ويجمعها، ورأيت‌بخطّه لبعضهم:

وقالوا: يعودالماء فىالنّهر بعدما — عفت منه آثارٌ وسُدّتْ مشارع

فقلت: الى أن يرجع الماء عائداً — ويعشب شطّاه تموت الّضفادع

(الى آخرماقال)»

ونيز رافعى در «التّدوين فيأخبارقزوين» درباب حرف الفمرتّب برعايت ترتيب ذكردراسماءِآباء (ص ۲۱۹، س ۳۰) گفته:

«أحمدبن محمّدبن الفضل بن محمّدبن سنانالعجليّ نسيب كبيرصاحبجاه وثروة، وّلاه اسماعيلبن أحمدالّساماني قزوين وأبهروزنجان سنة إحدى وتسعين ومائتين وهووالدمعقل بنأحمد الّرئيس المشهورولہ يقولابنالمنادى القزوينيّ:

اذاماجئت أحمد مستميحاً — فلايغررك منظره الأنيق

له عرف وليس لديه عرف — كبارقةٍ تروق ولا تريق

فلايخشى العدوّ له وعيداً — كمابالوعدلايثقالّصديق

والّرجل مذكوربالّسماحوالمروءة ولكنللّشعراء تاراتٌ وتوفّي أحمدسنة ثلاثٍ وثلاث مائة».

ونيز رافعى در «التّدوين» درضمنبيان نواحى قزوين گفته (ص ۹، س ۹):

«وفي كتابأبيعبداللهالقاضيوغيره أنّ دشتبى كانتمقسومةً بينهمدانوالّريّ فقسمٌ تدعى دشتبي الهمدانيّ كان عاملهمدان ينفذ خليفة لهفيقيم فيقرية اسفقنان حتّى يجبي خراجه وينقلهالى همدان، وقسمٌ تدعى دشتبيالّريّ وقدحازهالّسلطان لنفسه مدّة حين تغلّب كوتكين التّركيّ على قزوين سنةستٍ و ستّين ومائتين، و قبض على محمّد بن الفضل بن محمّدبن سنان العجليّ رئيس قزوين و استولى على ضياعه».

ونيزرافعى دركتاب «التدوين فيذكرأخبارقزوين» گفته (ص۵۰۴): «معقل ابنأحمدبنمحمّدبنالفضل بنمحمّد بنسنان بنحليس العجليّ أبوالقاسم قدسبق ذكرآبائه وشرف بيتهوسلفه، وكان معقلرئيساً مطاعاً وجيهاً عندالخلفاءِ والوزراء أديباً جواداً كافياًويقال: انّوالده أحمدبن محمّدكان قدخلّف ضياعاً كثيرةً ومات

عن‌عشرين ألف اكارفي نواحي زنجان وأبهر وحدود الدّيلم الى باب الرّيّ واقتنى معقل ضياعاً كثيرةً غيرها وضمّها الى ماورثه، ولمّا ولّي المعتضد رافع بن هرثمة أعمال الرّيّ وقزوين وأمدّه بجيشٍ كثيفٍ حتّى بلغه استيلاء محمّد بن زيد العلويّ على الرّيّ ومدن طبرستان انضمّ اليه والد أحمد بن محمّد في عسكره وسام رافع أحمد حين فرغ من أمر محمّد بن زيد أن يبعث ابنه معقلاً الى مدينة السّلام رهناً فأجابه اليه وأخرج معقلاً معه في سنة ثمانٍ وثمانين ومائتين فبقي هناك مدّةً مكرّماً عند المعتضد يدنيه في المجالسة والمؤاكلة واجتمع عنده من الحجّاب من خواصّ الخليفة فأضافهم وفرّق فيهم من الثّياب والهدايا ما بلغ مائة ألف درهمٍ فلمّا دخل على المعتضد من الغد قال له: يا أبا القاسم أسرفت في البرّ فهنّأه النّاس بأنّ أمير المؤمنين كنّاه وكان يختلف بعدما توفّي والده الى مدينة السّلام فترأّس ونال جاهاً عريضاً ومات بالرّيّ سنة احدى وثلاثين وثلاثمائة، وحمل الى قزوين، ويقال: انّه أصابه القولنج فكان ندماؤه يقولون: ريح تسكن، فقال: لابل هي دعوة الضّعفاء ماتذر من شيءٍ أتته الّا جعلته كالرّميم، ومات من تلك العلّة رحم الله المنصفين».

امّا تشيّع اين خاندان؛ پس ميگوئيم: از قرائن جليّه كه بر اين مدّعا يعني تشيّع اشخاص نامبرده دلالت مى كند آنست كه در ترجمهٔ چندنفر از افراد اين خاندان باين مطلب تصريح كرده‌اند از آن جمله عاصم بن الحسين عجلى است كه منتجب الدّين درفهرست خود اورا از علماى اماميّه شمرده و در ترجمهٔ او چنين گفته: «الشّيخ أبو الخير عاصم بن الحسين بن محمّد بن أحمد بن أبى حجر العجليّ فاضل ثقة له نظم رائق في مدائح أهل البيت عليهم السّلام، و كتاب التّمثيل، وشجون الحكايات، أخبرنا به الوالد عنه رحمهما الله» واين عالم يكى از خاندان بني عجل است كه مانند اشخاص سابق الذّكر از رؤساى قزوين وبزرگان نامى خانوادهٔ خود در شمار بوده است چنانكه «رافعى» در «التّدوين» در فصل عين درضمن معرّفى اشخاص مبدوّ بحرف عين (ص ۳۹۶، س ۳۲) گفته: «الثّاني والاربعون ـ عاصم بن الحسين بن محمّد بن أحمد بن أبي حجر العجليّ أبو الخير بن الاستاد الكافي أبى القاسم من كبار بني العجل الّذين

ترأسوا بقزوین ثروةً وسیادةً وشجاعةً و فضلاً وله یقول هبةالله بن‌الحسن‌الکاتب الوکیلیّ:

یا أبا الخیر یاخدین المعالی یا کریم الأعمام و الاخوال

(تا آنکه گفته):

و قد أجاز لعاصم هذا أبوالحسن عمران بن موسی بن الحسن بن الحسین المُقری بمسموعاته واملاءاته ومصنّفاته» **آقارضی قزوینی** (ره) خلاصهٔ ترجمهٔ سه نفر از رجال این خاندان را یعنی عاصم و عبّاس و معقل را در کتاب «ضیافة الاخوان و هدیّة الخلان» درضمن ترجمهٔ «عبدالعظیم‌بن عبدالله جعفری قزوینی» بعد از ذکرسلسلهٔ جعفریّه بعنوان معرّفی معاریف طائفهٔ عجلیّه که ازولاةقدیم قزوین بوده‌اند **از کتاب «التدوین» نقل کرده است** و از آن جمله أمیرکابن أبی‌اللّجیم واولاداوست که‌بنص منتجب‌الدّین(ره)درفهرست ورافعی در«التدوین» همه شیعه بوده‌اند و لذا در وقت تسمیهٔ طایفهٔ عجلیّه قبل‌از ذکر نام سه‌نفر سابق‌الذّکر در حاشیه گفته: «وقدمرّ في ترجمة أمیرکابن أبي اللّجیم انّه‌کان من‌هذه الطّائفة فکذا أولاده» واین کلام اشاره بآن‌است که منتجب الدّین(ره) درفهرست و رافعی در«التّدوین» درترجمهٔ امیرکای مذکور اورا بوصف «العجليّ»موصوف داشته‌اندچنانکه کلام هردو رادرصفحهٔ ۱۸۳ چاپ اوّل کتاب «نقض» نقل کردیم و حال اولاد او نیز بعد از ثبوت این نسبت حال والدشان است.

و از آن‌جمله «قسورة»است که رافعی در تدوین در بارهٔ او گفته:

«قسورة بن عليّ بن الحسین بن محمّد بن أبي حجر ابوالحارث العجليّ، کان وزیراً لجمال الملک عمر بن نظام الملک وکان‌له فضل وفیه محبّة لأهل‌الفضل، وکانت بینه و بین‌القاضي عبدالملک بن المعافا مکاتبات و مدحه هبة الله بن الحسن الکاتب بمدائح منها قوله:

یهنّینی بقسورةٍ رجال و انّ الأمرمنه کما أرید

(تا آخر اشعار و ترجمه)».

منتجب‌الدّین (ره) نام اورا درفهرست علمای شیعه برده و دربارهٔ اوچنین گفته: « ابوالحارث قسورة‌بن عليّ بن الحسين بن محمّد بن احمد بن أبي حجر العجليّ فاضل‌له نظم رائق». وتصريح مصنّف(ره)نیز بنام فضل واشاره به‌قصّهٔ‌لبّیك زدن هزارحاجی بنام او» دلیل دیگر بر تشیّع این‌خاندان است، والسّلام‌علی‌من اتّبع‌الهدی.

امّا «ابومسلم مروزی» ترجمهٔ او معروفتر از آنست که در اینجا بنقل آن بپردازیم زیرا باتّفاق همهٔمورّخان، او بساط خلافت بنی امیّه را برچید و بنی عبّاس را برروی‌کار آورد با وجود این ترجمه‌اش بطوری‌مبهم است که ناقدان‌فنّ درنسبش‌اختلاف‌دارند تاچه‌رسد‌بسایر امورش. **ابن‌قتیبه درمعارف گفته:** «أبومسلم صاحب الدّعوة ذكر أنّ مولده سنة مائةٍ و اختلفوا في نسبه اختلافاً كثيراً فقال بعضهم: هومن‌اصبهان، و قال بعضهم: من خراسان، وقيل: من‌العرب، وادّعي هوأنّه من‌سليط بن عليّ‌بن عبدالله بن عبّاس، و نسبه أبودلامة الى الاكراد فقال:

أبا مجرمٍ ما غيّر الله نعمةً — على عبده حتّي يغيّرها العبد
أفي‌دولة‌المهديّ حاولت غدره — ألا انّ أهل الغدر آباؤك الكرد
أبامجرمٍ‌خوّفتني‌القتل‌فانتحى — عليك بما خوّفتني الأسدالورد

و همچنین است امر در سایر جریانات احوال او حتّی با کمال بسطی که درترجمهٔ او داده‌شده معلوم‌نیست که او باحسن‌حال و اثر محمود از دنیارفته‌است یا موقع قتلش امربرخلاف این بوده‌است؟ در هرصورت این معنی مسلّم است که خلافت را از بنی مروان اونزع کرده وآل عبّاس را بجای ایشان نشانده است‌امّا اینکه‌آیا شیعی‌بوده؟ و درتشیّع تاچه‌حدّی ثبات‌قدم داشته؟ و نیّت او درکارهایش چه بوده است؟ جواب این‌سؤال‌را اهل فضل خودشان تحقیق فرمایندزیرا ازبعضی از اخبار اهل‌بیت و ازبیانات برخی ازبزرگان شیعه برمی‌آید که وی حسن‌حال نداشته است باری شاعرمعروف صفیّ‌الدّین حلّی (ره) دربارهٔ او در قصیده‌ای که بخواهش نقیب تاج‌الدّین‌آوی (ره) درجواب‌بائیّهٔ عبدالله‌بن‌المعتزّ عبّاسی‌ساخته

چنین گفته است[۱]:

«و قلت بأنّكم القاتلون ‌ ‌ اُسود اُميّة في غابها»
«كذبت وأسرفت فيما ادّعيت ‌ ‌ و لم تنه نفسك عن عابها»
«فكم حاولتها سراة لكم ‌ ‌ فردّت على نكص أعقابها»
«ولولاسيوف أبي مسلمٍ ‌ ‌ لعزّت على جهد طلّابها»
«و ذلك عبد لهم لا لكم ‌ ‌ رعى فيكمُ قرب أنسابها»
«و كنتم اُسارى ببطن الحبوس ‌ ‌ و قد شفّكم لثم أعتابها»
«فأخرجكم و حباكم بها ‌ ‌ و قمّصكم فضل جلبابها»
«فجازيتموه بشرّ الجزاء ‌ ‌ لطغوى النّفوس واعجابها»

چنانکه از بیت پنجم این اشعار برمی‌آید صفيّ‌الدّین وی را عبدآل‌محمّد علیهم‌السّلام قرارداده ومحبّ خاندان عصمت وطهارت بشمار آورده‌است و در بعضی از کتب نیز مطابق مضمون آن ابومسلم‌را از شیعیان‌وپیروان‌اهلبیت‌عصمت ومروّجان مذهبِ ایشان‌قرارداده‌اند باوجود این‌قاضی(ره) درمجالس‌المؤمنین ونظایرقاضی ازبزرگان شیعه نیزدرکتب خود نتوانسته‌اند بضرس قاطع‌بتشیّع وحسن‌عاقبت‌او حکم کنند.

دربسیاری از کتب که از آن جمله‌است کتب‌محدّث‌قمی(ره) ومجالس قاضی شوشتری(ره) نقل‌شده که زمخشری در ربیع الابرار آورده است:

«كان‌أبومسلم يقول بعرفات: اللّهمّ انّي‌تائب اليك‌ممّالا أظنّك تغفرلي، فقيل له: أفيعظم على‌الله تعالى‌غفران؟ فقال: انّي‌نسجت ثوب ظلمٍ ما دامت الدّولة‌لبني‌العبّاس فكم من صارخةٍ تلعنني عند تفاقم الظّلم فكيف يغفر لمن هذا الخلق خصماؤه ...!؟»

استاد فقیدعبّاس‌اقبال آشتیانی(ره) درتاریخ عمومي وایران دراحوال دیالمهٔ آل‌زیار (ص ۱۲۷) گفته:

۱ــ این‌اشعارضمن‌قصیده‌ای دردیوان او مذکور ودرمجالس‌المؤمنین وشرح‌قصیدهٔ‌أبی‌فراس موسوم به «شرح قصيدة أبي‌فراس في‌مناقب آل الرسول و مثالب بني‌العباس» مسطور است.

«از خاندانهای قدیم دیلم خاندان آل جُستان[1] که در حدود رودبار منجیل وقصبهٔ دیلمان امروزی امارت داشتند از همان اوان قیام حسن بن زید داعی کبیر تبعیّت او را قبول کردند و جستانیان در تمام مدّتِ امارتِ داعیان بر طبرستان صمیمانه یارو یاورایشان بودند وهر وقت داعیان از گرگان وطبرستان رانده می شدند باراضی آل جستان پناه می جستند».

از خصوصیّات تراجم این خاندان اطّلاعی ندارم لیکن علّامهٔ قزوینی(ره) درحاشیهٔ این عبارت علاءالدّین عطاملك جوینی درتاریخ جهانگشا «ملوك دیلم را که آل جستان گفتندی» بیانات مفیدی تحت عنوان «حاشیه درخصوص آل جستان» ایراد فرموده ومآخذی معرّفی نموده است طالبان تحقیق بآنجا (ج۳، ص۴۳۳ـ۴۴۵) مراجعه کنند.

امّا «امیر سپهسالار ضیاءالدّین زنگی جشمی» مراد همان امیر است که فرید خراسان ابوالحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق بعداز تسمیهٔ پدراو و ذکر ترجمهٔ حال او اورا باین عبارت معرّفی کرده است: «والعقب منه الأمیر الاسفهسالار الرّئیس الأجلّ ضیاءالدّین ملك الرّؤساء أبوالحسن زنگی، وکانت ولادته في شهور سنة ستّ عشرة وخمسمائة» و «جشمی» نسبت به «جشم» است که قصبه‌ای از بیهق بوده است چنانکه بیهقی (ره) درتاریخ بیهق نامبرده درچند جابآن تصریح کرده است از آن جمله اینکه درص۹۰ گفته: «و درخاك بیهق اندرقصبهٔ جشم خواجه‌ای بود» (تاآخر

۱ــ این کلمه رامرحوم اقبال بضم جیم ضبط کرده است وعلامهٔ قزوینی (ره) درتاریخ جهانگشا دراین باره چنین گفته است (ج ۳، ص ۴۳۳): «احمد منینی شارح تاریخ یمینی در ج۲ص۷ ازکتاب مزبور بدون شك بنقل از شراح قدیم یمینی مانند صدرالافاضل ونجاتی وکرمانی و غیرهم که اقوال ایشان قطعاً مؤسس براساس صحیحی بوده است این کلمه را جستان بفتح جیم وسکون سین مهمله وتاء مثناة فوقیه ونون ضبط کرده و گوید: از اعلام دیالمه است، ودرفرهنگ انجمن آرا نیز این کلمه بهمین نحو جستان بفتح جیم بروزن دستان ضبط شده است ولی درتاریخ طبری طبع لیدن این کلمه در اغلب موارد بضبط قلم ندانستم از روی چه مأخذی جستان بضم میم حرکت گذارده شده است».

مواردی که درذیل ص۲۱۰ چاپ اوّل بآنها اشاره کرده‌ام).

امّا اینکه گفته: «واسلاف او خلفاً عن سلفٍ چون قارن وشهریار وگردبازو واصفهبدعلی» این اسامی، اسامی سلاطین وشهریاران مازندران است که نظر بکثرت تواریخ موجوده در دست حاجتی باشاره بترجمهٔ آنان نیست لیکن آیا درعبارت متن سقطی هست یاامیر ضیاءالدّین زنگی از آن خاندان است ولی پدراومقیم درجشم بوده است امری است که برای من مبهم است اهل تحقیق خودشان رسیدگی فرمایند.

امّا «خاندان صدقه و دبیس» معلوم است زیرا که هردو از مشاهیر طایفهٔ مَزْیَدیّه وامرای بنی اسدهستند ونظر باینکه مصنّف ازمیان افراد این طایفه بذکر صدقه وذبیس اکتفا کرده است مابذکر شمّه‌ای از شرح حال ونقل برخی از کلمات مورّخین درحقّ صدقه می‌پردازیم ودر آن ضمن دبیس نیز معرّفی خواهدشد.

ابن الاثیر درکامل التواریخ حوادث سال پانصد ویك را بعنوان «ذکر قتل صدقة بن مزید» آغاز کرده (ج۱۰ چاپ اوّل؛ ص ۱۵۴ـ۱۵۸) پس **گفته:**

«فی هذه السّنة فی رجب قتل الأمیر سیف الدّولة صدقة بن منصور بن دبیس بن مَزْیَد الأسديّ أمیر العرب وهوالّذي بنی الحلّة السّیفیة بالعراق، وکان قدعظم شأنه وعلاقدره واتّسع جاهه واستجاربه صغارالنّاس وکبارهم فأجارهم، وکان کثیر العنایة بأمورالسّلطان محمّدٍ والتّقویة لیده والشّدّ منه علی أخیه برکیارق حتّی أنّه جاهر برکیارق بالعداوة ولم یبرح علی مصافاة السّلطان محمّد وزاده محمّد اقطاعا من جملته مدینة واسط وأذن له فی أخذ البصرة ثمّ أفسد مابینهما العمید أبوجعفرٍ محمّد بن الحسین البلخيّ وقال فی جملة ماقال عنه: انّ صدقة قدعظم أمره وزاد حاله وکثر إدلاله ویبسط فی الدّولة وحمایته کلّ من یفرّ الیه من عندالسّلطان وهذا لاتحتمله الملوك لاولادهم ولوأرسلت بعض أصحابك لملك بلاده وأمواله ثمّ أنّه تعدّی ذلك حتّی طعن في اعتقاده ونسبه وأهل بلده الی مذهب الباطنیّة **و کذب و انما کان مذهبه التشیع لاغیر،** و وافق ارغون السّعديّ أباجعفر العمید وانتهی ذلك الی صدقة وکانت زوجة ارغون بالحلّة وأهله فلم یوأخذهم بشيءٍ ممّا کان له أیضا هناك من بقایا

خراج بلده فأمر صدقة ان يخلص ذلك اليه بأجمعه ويسلّم الى زوجته، **وأما سبب قتله** فانّ صدقة كان كما ذكرنا يستجير به كلّ خائف من خليفة وسلطان وغيرهما وكان السّلطان محمّد قد سخط على أبي دلف سرخاب بن كيخسرو صاحب ساوة وآبة فهرب منه وقصد صدقة فاستجار به فأجاره، فأرسل السّلطان يطلب من صدقة أن يسلّمه الى نوّابه فلم يفعل؛ وأجاب انّني لا اُمكّن منه بل اُحامي عنه وأقول ما قاله أبوطالب لقريش لمّا طلبوا منه رسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم.

ونسلمه حتّى نصرّع حوله ونذهل عن أبنائنا والحلائل

وظهر منه اُمورٌ أنكرها السّلطان فتوجّه الى العراق ليتلافى هذا الأمر، فلمّا سمع صدقة استشار أصحابه في الّذي يفعله فأشار عليه ابنه دبيس بأن ينفذه الى السّلطان ومعه الأموال والخيل والتّحف ليستعطف له السّلطان، وأشار سعيد بن حميد صاحب جيش صدقة بالمحاربة وجمع الجند وتفريق المال فيهم واستطال في القول، فمال صدقة الى قوله وجمع العساكر واجتمع اليه عشرون ألف فارس وثلاثون ألف راجل، فأرسل اليه المستظهر بالله يحذّره عاقبة أمره وينهاه عن الخروج عن طاعة السّلطان ويعرض له توسّط الحال فأجاب صدقة انّني على طاعة السّلطان لكن لا آمن على نفسي في الاجتماع به، وكان الرّسول بذلك عن الخليفة نقيب النّقباء عليّ بن طراد الزّينبي ثمّ أرسل السّلطان أقضى القضاة أباسعد الهرويّ الى صدقة يطيّب قلبه ويزيل خوفه ويأمره بالانبساط على عادته ويعرّفه عزمه على قصد الفرنج ويأمره بالتّجهّز للغزاة معه (تا آنكه بعداز ذكر مقدّمات جنگ وسرنگرفتن سازش بطور تفصيل گفته) وحمل صدقة على الأتراك فضربه غلام منهم على وجهه فشوّهه وجعل يقول: أنا ملك العرب أنا صدقة فأصابه سهم في ظهره وأدركه غلام اسمه بزغش كان أشلّ فتعلّق به وهو لا يعرفه فوجذبه عن فرسه فسقط الى الأرض هو والغلام فعرفه صدقة فقال: يا بزغش ارفق فضربه بالسّيف فقتله وأخذ رأسه وحمله الى البرسقيّ فحمله الى السّلطان فلمّا رآه عانقه وأمر لبزغش بصلة وبقي صدقة طريحاً الى ان سار السّلطان فدفنه انسان من المدائن.

وكان عمره تسعاً وخمسين سنة وكانت امارته احدى وعشرين سنة وحمل رأسه

الى بغداد وقتل من أصحابه مايزيد على ثلاثة آلاف فارس فيهم جماعة من أهل بيته، وقتل من بني شيبان خمس وتسعون رجلاً، **واسر ابنه دبيس بن صدقه و سرخاب بن كيخسرو الديلمي** الّذي كانت هذه الحرب بسببه فاُحضر بين يدي السّلطان فطلب الامان فقال: قد عاهدت الله انّني لا أقتل اسيراً فان ثبت عليك أنّك باطنيّ قتلتك، واُسر سعيد بن حميد العمري صاحب جيش صدقة، وهرب بدران بن صدقة الى الحلّة فأخذ من المال وغيره ما أمكنه وسيّر اُمّه ونساءه الى البطيحة الى مهذّب الدّولة أبي العبّاس أحمد بن أبي الجبر وكان بدران صهر مهذّب الدّولة على ابنته.

ونهب من الاموال ما لا حدّ له وكان له من الكتب المنسوبة الخطّ شيء كثير اُلوف مجلّدات وكان يحسن يقرأ ولا يكتب، وكان جواداً حليماً صدوقاً كثير البرّ والاحسان مابرح ملجأً لكلّ ملهوف، يلقى من يقصده بالبرّ والتّفضّل ويبسط قاصديه ويزورهم، وكان عادلاً والرّعايا معه في أمن ودعة، وكان عفيفاً لم يتزوّج على امرأته ولا تسرّى عليها فما ظنّك بغير هذا، ولم يصادر أحداً من نوّابه ولا أخذهم باساءة قديمة، وكان أصحابه يودعون أموالهم في خزائنه ويدلّون عليه ادلال الولد على الوالد ولم يسمع برعيّة أحبّت أميرها كحبّ رعيّته له، وكان متواضعاً محتملاً يحفظ الأشعار ويبادر الى النّادرة رحمه الله لقد كان من محاسن الدّنيا.

وعاد السّلطان الى بغداد ولم يصل الى الحلّة وأرسل الى البطيحة أماناً لزوجة صدقة و أمرها بالظّهور فاصعدت الى بغداد **فأطلق السلطان ابنها دبيساً** وأنفذ معه جماعة من الامراء الى لقائها فلمّا لقيها ابنها بكيا بكاءاً شديداً، ولمّا وصلت الى بغداد أحضرها السّلطان واعتذر من قتل زوجها وقال: وددت أنّه حمل اليّ حتّى كنت أفعل معه ما يعجب النّاس به من الجميل والاحسان لكنّ الأقدار غلبتني **و استحلف ابنها دبيساً** أنّه لا يسعى بفساد».

سيد محسن عاملى (ره) در اعيان الشيعه گفته (جزء سى و ششم ص ۲۸۴):

«ملك العرب سيف الدّولة أبو الحسن صدقة بن منصور بن دبيس الاسديّ قتل سنة ۵۰۴ كما في تاج العروس وقال ابن الاثير قتل سنة ۵۰۱، خطب له من الفرات الى

البحر ولقّب بملك العرب[1].

وكان جليل الشّأن عظيم السّلطان كريم الاخلاق كثير العطاء رأيت مدائحه في أربع مجلّدات ورأيت سيرته في أجمل السّير وأحسنها[2] وهو باني مدينة الحلّة في العراق سنة ۴۹۵هـ».

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب در حرف میم گفته (ص ۷۵۸):

«ملك العرب سيف الدّولة أبو الحسن صدقة بن منصور بن دبيس الاسدي صاحب الحلّة ذكره أبو الحسن محمّد بن عبد الملك بن الهمذانیّ و قال: وفی سنة خمس وتسعين وأربعمائة خرج تاج الرّؤسا وقد لقبّه فيه بملك العرب وكان خليل السّلطان عظيم الشّأن وقد تقدّم ذكر نسبه وشيء من احواله فی كتاب السّين».

صاحب شذرات الذهب بعد از ذکر قتل او در سال ۵۰۱ گفته:

«وكان صدقة شيعيّاً له محاسن ومكارم وحلم وجود، ملك العرب بعد أبيه اثنتين وعشرين سنة وهو الّذی اختط الحلّة السّيفية سنة خمسٍ وتسعين وأربعمائة».

غیاث الدین محمد خواند میر در حبیب السیر دراثنای ترجمهٔ سیف الدّوله صدقه بن منصور گفته (ص ۱۹۵ چاپ اوّل):

«ودرسنهٔ احدی وخمسمائة ابودلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمّد اورا حاکم ساخته بود ازوی توهّم نموده بگریخت وپناه بصدقه برد وسلطان جهت طلب او قاصدی نزد صدقه فرستاد و او عذری گفته ابودلف را بایلچی سلطان نداد وبنابر این بین الجانبین موادّ خلاف در هیجان آمد وسلطان درهمان سال ببغداد شتافته کرّت دیگر ایلچیان بحلّه ارسال داشت وبصدقه پیغام کرد که داعیهٔ غزو روم در خاطر رسوخ یافته مناسب آنکه اوبا جمعی از اهل ستیز مرافقت مسلوك دارد صدقه جواب داد که چون تغیّر مزاج سلطان را نسبت بخود معلوم کرده ام ازمرشد عقل رخصت ملازمتش نمی یابم امّا هرگاه أعلام ظفر پناه از بغداد نهضت فرماید

۱ــ تاج العروس ۲ــ معجم الاداب

آنچه فرمایند از اموال ورجال بموکب نصرت مآل میفرستم سلطان این سخنان را بسمع قبول نشنود و فوجی از سپاه را بتاخت حدود حلّه امر فرمود، وعاقبت کار بجائی رسید که سلطان بنفس نفیس در هشتم رجب سنهٔ مذکوره از بغداد بصوب حلّه در حرکت آمد و چون در کنار دجله منزل گزید اکثر علما ولشکریان را از آب گذرانیده و صدقه در نوزدهم ماه مذکور در برابر سپاه آمده ثابت بن سلطان بن علی بن مزید از وی بگریخت نزد سلطان رفته در دامن او آویخت لاجرم جنود صدقه دل شکسته شدند و محاربه نا کرده روی بمیدان فرار نهادند و صدقه بقتل رسید، و دبیس و سرخاب که باعث التهاب آن نایرهٔ فتنه بودند گرفتار گشتند و سلطان محمّد بموجب « العفو عند الاقدار من علوّ الاقتدار » جرایم ایشان را بعفو واغماض مقابل گردانید وبلکه دبیس را منظور نظر مرحمت ساخته بمرتبهٔ آبا واجدادش رسانید.

و در تحفة الملکیه مسطور است که صدقه بصفت جود وحلم ونوازش افاضل موصوف بود و بمرتبهٔ عفّت داشت که هرگز غیر منکوحهٔ خود بغیری نزدیکی نکرده بود وبمصادرهٔ نوّاب وعمّال سرکار خویش هرگز اقدام نفرمود و از غایت لطف طبع اشعار فصاحت شعار نظم می آورد ومدّت حیاتش پنجاه و نه سال بود وزمان اقبالش بیست و یکسال».

محدث قمی (ره) در تتمة المنتهی گفته (ص ۳۴۵):

« بقولی درسنهٔ ۴۹۵ حلّه سیفیّه بنا شد چنانچه ابن خلّکان دراحوال امیر صدقة بن منصور مزیدی اسدی ملقّب بسیف الدّوله تصریح کرده و ازاین جهت معروف است بحلّه سیفیّه».

و در ذیل عبارت گفته:

«سلسلهٔ جلیلهٔ بنی اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند و درعراق عرب امارت داشتند تمام شیعه بوده‌اند و از آن جمله سیف الدّوله بانی حلّه است که مردی حلیم و کریم وعفیف وشجاع بوده وخانهٔ او دربغداد محلّ امان خائفان بوده».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس هشتم گفته:
(ج ۲ ص ۳۴۷ چاپ اسلامیه)

«جند یازدهم در بنی اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند واین طایفه از قدیم الایّام شیعهٔ امیرالمؤمنین (ع) بوده‌اند وبا آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده درمیان اعراب عراق عرب و خوزستان متفرّقند وهر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی‌لام که مالکی مذهبند پناه برده‌اند وبرعقیدهٔ تشیّع راسخ‌اند وبراظهار تولّا وتبرّا تقیّه میکنند والتفات آل‌بویه بحال ایشان نیز مؤیّد این مقال است».

(آنگاه بذکر هفت نفر از امرای این خاندان پرداخته و در حقّ صدقهٔ مورد بحث چنین گفته است):

«سیف‌الدّوله صدقة بن منصور [بعداز پدرش ابوکامل منصور بن دبیس] بحکومت نشسته، منزل او دار الأمان خائفین بود، وشهر حلّه را که از وقت بنا تا الحال دار المؤمنین وموطن أفاضل ومجتهدین شیعه است درمحرّم سنهٔ خمس وتسعین واربعمأة بساخت ولهذا بحلّهٔ سیفیّه اشتهار یافت و اورا «ملك عرب» می گفتند بغایت فاضل وعفیف وصاحب بأس وهیبت وسطوت بود. درتاریخ مصر مسطور است که سیف‌الدّوله کریم وعفیف بود وخانهٔ او در بغداد محلّ امان خائفان بود و درمدّت عمر غیر یك زن نکرد وسریّه نگرفت، وسیرت اومشکور وفضائل او محمود است اگر سالم مانده باشد از مذهب اهل حلّه وپدر خود که از کبار رافضه بود، و درتاریخ یافعی مذکور است که: سیف‌الدّولهٔ مذکور شیعی بود وبمحاسن اخلاق وعلوّ همّت وجود وحلم آراسته، بعداز پدر بیست و دو سال امارت عرب کرد وصاحب بأس وهیبت بود، وصاحب تاریخ جهان آرا آورده که: سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمّد بن ملکشاه گناهی کرده بنا برمشارکت در تشیّع پناه بدو آورده هر چند سلطان اورا طلب داشت وی نداده، مهمّ بقتال رسید وصدقه باپنجاه هزار سوار وپیاده در برابر آمده درنهم رجب سنهٔ احدی وخمسمائة در آن معرکه کشته گردید (آنگاه سه بیت از اشعار او را نقل کرده وترجمه را خاتمه داده‌است)».

و نیز قاضی درمجلس اول از مجالس المؤمنین دربارهٔ «حله» گفته (ص ۵۶ ج ۱ چاپ اسلامیّه):

«حلّه - صاحب معجم گوید که آن بکسر حا وتشدید لام بمعنی قومی است که جایی نزول نمایند و درایشان کثرتی باشد، وحلّه نام چندموضع است ومشهورترین آنها حلّهٔ بنی‌مزید است، و آن شهری بزرگست میان کوفه و بغداد که دراصل آن موضع را جامعین میگفتند واوّل کسی که آنجا عمارت کرد و درآنجا نزول نمود امیر سیف الدّولة صدقة بن منصور بن مزید اسدی بود، ومنازل پدران اوپیش از آن درحوالی نیل فرات بود وچون درایّامی که ملوک سلجوقی بمدافعهٔ همدیگر اشتغال داشتند اورا مال وسپاه وترقیّات بهم رسید درمحرّم سنهٔ خمس وتسعین وأربعمائة بجامعین آمد، آنجا را که بیشه‌ای پراز سباع بود مضرب خیام اقبال فرمود، باندك روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد وشعرا را درمدح حلّه اشعار بسیار است وتشیّع اهل حلّه حاجت باقامت ادلّه نداردو بسیاری از متأخّرین وفضلاومجتهدین امامیّه از آنجااند و درتضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکورخواهد شد انشاءالله تعالی».

از جملهٔ اموری که بر تشیّع اهل حلّه میتواند أماره بلکه دلیل باشدامر یست که هنگام محاصرهٔ بغداد بوسیلهٔ حملهٔ مغول اتّفاق افتاده و آن چنین است:

صاحب وصاف دراوایل کتاب ضمن شرح قضایائی که در اثنای محاصرهٔ بغداد روی‌داده چنین **گفته است (ص ۳۶ چاپ هند):**

«ودرین مساق مجدالدّین محمّدبن الحسن بن طاووس الحلّيّ، وسدیدالدّین یوسف بن المطهّر، وشمس الدّین محمّدبن الغر درصحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکوخان فرستادند منبیء از آنکه مامنقاد وایلیم وهکذا عیل الینا وایل علینا چه ازاخباراجداد خویش ائمّهٔ اثناعشر سیّما امیرالمؤمنین النّجدالقمقام، الباسل المقدام، المخصوص بدعاء «وال من والاه وعادمن عاداه» البطین الأنزع، الفصیح المصقع، ساحب ذیل الفخار صاحب ذي‌الفقار، المتصدّي لبثّ المکارم و الصّلات،

المتصدّق بخاتمه في الصّلوة، قطب مدار الشّجاعة والحلم، باب مدينة العلم، الواسع العطا، الشاسع الخُطى[1]، أحذق من القطا، القائل: لو كشف الغطا، اسدالله الغالب عليّ ابن أبي طالب چنين يافته‌ایم که شما مالك این بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکمهٔ استکبار گردد.

وبدین اخبار این کلمات خواسته‌اند از قول مرتضی علیه‌السّلام:

اذا جاءت العصابة الّتي لاخلاق لها التخر بنّ والله یا امّ الظّلمة ومسکن الجبابرة وامّ البلایا ویل لك یا بغداد ولدورك العامرة الّتي لها أجنحة كأجنحة الطّواويس تمائين كما يماث الملح في الماء يأتي بنو قنطرة ومقدّمهم جهوريّ الصّوت لهم وجوه كالمجانّ المطرّقة، و خراطيم كخراطيم الفيلة، لم يصل ببلدةٍ الّا فتحها ولا براية الّا نكسها.

هلاکوخان مبتهج وبشّاش میگردد و بسیورغامیشی واحضار ایشان یرلیغ میدهد وتُکله وعلاءالدّین العجمی را براه شحنگی آنجا میفرستد وبدین واسطه اهل حِلّه حُلّهٔ سلامت پوشیدند وجام خلّت طاووسی نوشیدند».

نگارنده گوید: ازاین عبارت ابن الأثیر درترجمهٔ صدقه که گذشت: «واسر ابنه دبیس بن صدقة» و ازاین عبارت دیگرش « فأطلق السّلطان ابنها [ای ابن زوجة صدقة] دبیساً» و از این عبارتش: «واستحلف ابنها دبیساً» معلوم شد که دبیس پسر صدقه است وبعد از وی قائم‌مقام پدربوده است قاضی نورالله (ره) درمجالس بعد از ذکر ترجمهٔ صدقه گفته است:

«دبیس بن صدقه ملقّب بنورالدّوله قائم‌مقام پدرشد، قاضی ابن خلّکان گفته که او جوانی جواد کریم بود و ازعلم ادب و شعر نصیبی تمام داشت (تا آخر ترجمهٔ او)».

اما «مهلهل» مذکور در دنبال اسم صدقه و دبیس را بطور تحقیق نمیدانم که از این خاندان است یا نه لیکن از قضایای تاریخی مهمّ مذکور در کتب سیر و حوادث بر می‌آید که وی نیز یا از این خاندان بوده، یا درشخصیّت وفرماندهی وامارت تالی وهمردیف ایشان بوده‌است اینك ببرخی ازموارد ذکر نام اودرسوانح

وحوادث آن ایّام که درتواریخ معتبره مذکوراست اشاره میکنم.

ابن‌الاثیر در «الکامل» (ج ۱۰ ص ۴۲۳ چاپ اروپا) درضمن حوادث سال پانصدوشانزده (۵۱۶) گفته:

«ثمّ انّ دبیساً امر جماعة من أصحابه بالمسیر الی اقطاعهم بواسط فساروا الیها فمنعهم أتراك واسط فجهّز دبیس الیهم عسکراً مقدّمهم مهلهل بن ابی‌العسکر وارسل الی المظفّر ابن ابی‌الجبر بالبطیحة لیتفق مع مهلهل ویساعده علی قتال الواسطیّین فاتّفقا علی ان تکون الوقعة تاسع رجب وأرسل الواسطیّون الی البرسقیّ یطلبون منه المدد فامدّهم بجیش من عنده وعجل مهلهل فی عسکر دبیس ولم ینتظر المظفّر ظنّاً منه انّه بمفرده ینال منهم ماأراد، وینفرد بالفتح فالتقی هو والواسطیّون ثامن رجب فانهزم مهلهل وعسکره وظفر الواسطیون واخذ مهلهل اسیراً وجماعة من اعیان العسکر».

ونیز اوضمن حوادث سال پانصدوبیست و دو گفته (ج ۱۱، ص ۴۰ چاپ اروپا):

«ولما قتل صدقة بن دبیس اقرّ السّلطان مسعود الحلّة علی اخیه محمّد بن دبیس وجعل معه مهلهل بن أبی‌العسکر أخا عنتر المقتول یدبّره».

ونیز اوضمن حوادث سال پانصدوچهل (۵۴۰) گفته (ج ۱۱، ص ۶۹):

«فسار السّلطان (ای مسعود) فی رمضان عن بغداد ونزل بها الامیر مهلهل الخ».

ونیز گفته:

«فی هذه السّنة سار علیّ بن دبیس الی الحلّة هارباً فملکها وکان سبب ذلك أنّ السّلطان لماأراد الرّحیل من بغداد أشار الیه مهلهل ان یحبس علیّ بن دبیس بقلعة تکریت فعلم ذلك فهرب فی جماعة یسیرة نحو خمسة عشر فمضی الی الحلّة وبها اخوه محمّد بن دبیس؛ فقاتله فانهزم محمّد وملك علیّ الحلّة واستهان السّلطان أمره اوّلاً فاستجعل وضمّ الیه جمعاً من غلمانه وغلمان أبیه واهل بیته وعساکرهم وکثر جمعهم فسار الیه فیمن معه فی بغداد من العسکر وضربوا معه مصافاً فکسرهم وعادوا منهزمین الی بغداد وکان اهلها یتعصّبون وکانوا یصیحون اذا رأوا امهلهلاً وبعض اصحابه «یاعلیّ کله» وکثر ذلك منهم بحیث امتنع مهلهل من الرّکوب» الی غیر ذلك ازمواردی که در ذیل همین

مورد از چاپ اوّل بآنها اشاره کرده‌ایم هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند (ص۲۰۷ـ۲۰۸).

اینکه مصنّف(ره) گفته(ص۲۱۶س۷ـ۸): و خاندان دیالمان عراق چون دسان، ومنو چهریان».

امّا «خاندان دیالمان عراق»

گویا مراد یکی از سه شعبهٔ دیالمه است که هریك بحسب استقرار فرمانروائی و توطّن ایشان در سر زمینی منسوب بآنجا شده‌اند چنانکه امرا را نیزمی گویند که فلان‌امیرصاحب قزوین، یاصاحب ری‌بوده، یانام‌امیررا می‌برند و بهمان مکان اضافه می کنند مانند «سرخاب آبه» که در نقض و تعلیقات آن مکرّرنامبرده شده است.

استاد فقید اقبال‌آشتیانی در«تاریخ عمومی وایران»گفته (ص۱۶۴):

«آل‌بویه بعدازمعزّالدّوله و رکن‌الدّوله درحقیقت‌بسه‌شعبه‌تقسیم می‌شوند بقرار ذیل:

۱ـ دیالمهٔ فارس یعنی‌عضدالدّوله‌قائم‌مقام عمادالدّوله وجانشینان او.

۲ـ دیالمهٔ عراق وخوزستان و کرمان یعنی عزّالدّوله بختیار پسرو وارث معزّالدّوله وجانشینان او.

۳ـ دیالمهٔ ری وهمدان واصفهان یعنی مؤیّدالدّوله وجانشینان او.

اینك خلاصهٔ تاریخ هریك ازاین سه‌شعبه».

آنگاه بذکرتراجم وسوانح تاریخی ایشان پرداخته است (رجوع شودبص ۱۶۴ ـ ۱۸۶).

پس بنظرمیرسد که مراد از«دیلمان عراق» شعبهٔ دوم از سه‌شعبهٔ مذکوردر کلام گذشته‌باشد که عزّالدّوله بختیار و جانشینان اوباشند لیکن دراین صورت آیا مراد از عبارت «چون دسان ومنوچهریان» چه‌خواهد بود معلوم نیست‌باری چون عبارت‌ابهام دارد خوانندگان خودشان نظر بدهند.

امّا کلمهٔ «دسان» که نسخه بدلهایش « حنتیان » و « دبیثیان » و « کثیان» و «دینتان» است برای من بهیچوجه معلوم نشد که صحیح کلمه چیست؟ و مراد از آن کدام خاندان است؟

امّا «منوچهریان» اگر چه کلمه روشن است امّا چون خاندانی باین نام در میان حکّام و امرا و سلاطین در کتب بنظر نمیرسد آن هم بحسب مفهوم مانند کلمهٔ اوّل مجهول مطلق می باشد.

در «تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد» تألیف اکرم بهرامی (در سنهٔ ۱۳۵۰ش، انتشار دانشسرای عالی) مذکوراست (ص۵۰۶-۵۰۷):

«شدّادیان آنی: همانطوری که گذشت الب ارسلان سلطان سلجوقی پس از تصرّف آنی و کوتاه کردن دست رومیان از این ناحیه آنجارا به «ابوالسّوار» وا گذاشت و او پسر کوچك خود منوچهر را بحکمرانی آنجا بر گمارد. چندسالی بعد پس از دستگیری فضلون توسّط امیر بوزان بنیاد شدّادیان از ارّان کنده شد ولی منوچهر و پسرانش حکومت خود را تا صدوسی سال بعد پایدار نگهداشتند و مسألهٔ شدّادیان آنی را که درحقیقت دنبالهٔ شدّادیان گنجه یا ارّان بود بوجود آوردند.

اطّلاعات زیادی در تواریخ نسبت باین سلسله بدست نمی آید.

ابوشجاع منوچهر بن ابوالسّوار: منوچهر یکی از شاعران معروف و توانای این سلسله است موقعی که حکومت آنی را یافت کودکی بیش نبود ولی بزودی توانست رشتهٔ کارها رادر دست گیرد شهرها را که براثر لشکر کشیهای متعدّد زیان بسیاردیده بودند دوباره آباد ساخت وباروی مستحکمی دورآن کشید و بر آسایش مردم کوشید.

خرابهٔ شهر آنی و با روی شکستهٔ آن هنوز پا برجاست و نام «شجاع الدّوله أبوشجاع منوچهر بن شاوور» بخطّ زیبای کوفی برروی آن پیداست[۱].

امیر شجاع با مردم بخوبی رفتار کرد ارمنیان را دلجوئی نمود یکایك آنهارا

۱ــ شهریاران گمنام ص ۳۲۷. نقل از کتاب شیراك، تألیف آلیشان، ص ۴۰.

که از شهرپراکنده شده بودند دوباره بشهر باز گردانید.

میتوان گفت: دلیل خوش رفتاری منوچهر با ارمنیان وجود مادر مسیحی‌اش (دختر آشور) بوده است وبقولی خود نیز زنی ازخاندان باگراتونی داشته است[1].

منوچهر بیشتر ازسی سال حکومت کردو درزمان حکومت او بحکم خرد وی مسیحیان ومسلمانان هردو دسته آسوده بودند.

منوچهر مسجد باشکوهی برای مسلمانان آنی بنانهادعبارت «الامیر الأجلّ شجاع الدّولة أبو شجاع منوچهر بن شاور» بخطّ کوفی زیبادربقایای آن بچشم میخورد.

منوچهر در زمان اوج قدرت سلاجقه خود را مجبور باطاعت از سلاجقه وترکان میدید وبدین وسیله توانست حکومت آنی را برای خود نگهدارد ولی پس ازمرگ ملکشاه واختلافات جانشینان وی، ایلات و وجودمتعدّد ترك که درنقاط مختلف کشورپراکنده بوده بآزارواذیّت مردم می‌پرداختندمنوچهر را مجبور بدفاع از خود کرد چندین جنگ با ترکان کرد و از تهاجم آنها بارمنستان جلوگیری نمود (تا آخر کلام او)».

نگارنده گوید: قصّهٔ فتح الب ارسلان قلعهٔ آنی رامورّخان بتفصیل یاد کرده‌اند ومرحوم اقبال آشتیانی درتاریخ عمومی وایران بعبارت‌ذیل بآن اشاره‌می کند(ص۳۲۴):

«پس از فتح گرجستان وابخاز الب‌ارسلان امارت تفلیس‌را بأمیر کرد نژاد گنجه یعنی امیر فضلون واگذاشت و ازراه قارص بفتح قلعهٔ آنی (درمغرب ایروان برسرراه اخلاط درارمنستان) رفت‌وپس ازمدّتی محاصره آنجاراازتصرّف عیسویان بیرون‌آورد وبراثراین فتوحات‌نام الب‌ارسلان درجمیع بلاد اسلامی‌پیچید وخلیفه امرداد تاعلناً برمنابربدعا وثنای سلطان سلجوقی قیام نمایند».

ونظر بآنکه تطبیق کلام مصنّف(ره) بااین خاندان یعنی‌منوچهریان‌مذکور دراین‌مورد روشن نیست‌زیرا علاوه بروجوه‌تخالفی که بنظرمیرسدهیچگونه دلیلی وقرینه‌ای برتشیّع افراداین خاندان بچشم‌نمیخورد تا اصراری دراین تطبیق‌بعمل

۱ـ شهریاران گمنام، ص ۳۱۷، نقل ازکتاب وارتان.

آید از این روی باین اشارهٔ مختصر اکتفا می‌شود وعلاوه براین در آینده یعنی در تعلیقهٔ ۱۷۳ بمنظور تحقیق دراین عبارت مصنّف (ره): «و سلطان بپیکارهای روم و اوژ کند وخصومت بافضلون گنجه وطلب فتح قلعهٔ اومشغول شد (ص۴۷۸ نقض)» بذکر فتوحات الب ارسلان خواهیم پرداخت شاید در آنجا این مطلب نیز تا حدّی روشن‌تر شود.

وهمچنین درست نیست که بگوئیم که: مراد از منوچهریان آل «فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر» است زیرا در تواریخ باتمام عنایتی که بمعرّفی این خاندان بکار رفته بجز دو نفر را از اعقاب وی که «نوشیروان بن منوچهر وجستان بن انوشیروان» باشند معرّفی نکرده‌اند وهرگز آنان را «منوچهری» نگفته‌اند زیرا اگر تسمیه بخاندان را رعایت می‌کردند بایستی باین خاندان «قابوسیان» بگویند زیرا قابوس از هرجهت معروفتر وبزرگتر از پسرش منوچهر بوده است.

پس بهتر آنست که ارباب تحقیق خودشان دراین باره نظر بدهند.

امّا «سرخاب آبه» همانست که در ترجمهٔ «صدقة بن منصور» بتفصیل معرّفی شد اینك ببرخی از مواردی که تصریح باسم او یا تشیّع او کرده‌اند دراینجا نیز اشاره می کنیم:

عاملی (ره) درأعیان الشیعة (ج ۳۴ ص ۳۱) گفته:

«الأمیر أبو دلف سُرْخاب بن کیخسرو الدّیلميّ صاحب ساوة وآبة، وساوة وآبة ویقال: آوة؛ مدینتان من نواحي قمّ؛ **ذکر ابن الاثیر فی حوادث سنة ۴۹۵ أنّ** المترجم کان مع عسکر السّلطان برکیارق السّلجوقيّ لمّا وقع الحرب بین برکیارق وأخیه محمّد وکان الأمیر ینال بن أنوشتکین الحسامیّ مع عسکر السّلطان محمّد فحمل المُتَرْجَم علی ینال فهزمه وتبعه فی الهزیمة جمیع عسکر محمّد.

وفی حوادث سنة **۵۰۱ انّ** السّلطان محمّداً سخط علی المترجم فهرب منه وقصد صدقة بن مَزْیَد الّذي کان یستجیر به کلّ ملهوف فطلبه السّلطان من صدقة فلم یُسلّمه وانضاف الی ذلك اُموراُخری أوجبت الزّیادة في غضب السّلطان علی

المترجم، وجرت في ذلك مراسلات و وساطات الى ان شرط صدقة في الصلح أن يُقِرّ السلطان المترجَم على اقطاعه بساوة فلم يتم الصلح ووقع الحرب بين السلطان وصدقة، وقتل صدقة وأسر سرخاب بن كيخسرو الذي كانت هذه الحرب بسببه فاُحضر بين يدي السلطان فطلب الأمان فقال: قد عاهدت الله أنني لا اقتل أسيراً، فان ثبت عليك أنك باطني قتلتك.

والظاهر انه قدوشي به كذباً أنه باطني كماوشي بصدقة».

أما «خاندان علاء الدولهٔ يزد وأسلاف ايشان».

ابن الفوطي در تلخيص مجمع الاداب في معجم الالقاب گفته
(ص ۱۰۷۱ من مجلد تتمة كتاب العين)

«علاء الدولة ابو الفتح كرشاسف بن علي بن فرامرز الفارسي اليزدي الملك ذكر أبو الحسن علي بن أحمد اليزدي أن علاء الدولة كرشاسب قبض على الشيخ محمد بن ناصر اليزدي وحمله الى طبس وقتله و دفن في تلك البرية بعد العشرين وخمسمائة.

وقرأت في تاريخ ابن النجار في ترجمة أبي منصور محمد بن ناصر بن محمد ابن أحمد بن هارون اليزدي الصراف وقال: كان رجلاً فاضلاً وله معرفة حسنة بالحديث والأدب».

دكتر مصطفى جواد (ره) در ذيل ترجمه گفته: « له ذكر في الكامل في حوادث سنة «۵۰۱ هـ» وهو من الذين حضروا وقعة السلطان محمد بن ملكشاه وملك العرب صدقة بن منصور المزيدي؛ في جانب السلطان، ثم حضر وقعة السلطان سنجر وابن أخيه محمود بن محمد المذكور سنة «۵۱۳ هـ» في ناحية سنجر، وكان قد تزوج بنتاً من بنات ملكشاه. ذكره عماد الدين الاصفهاني في «نصرة الفترة» وسماه الملك عضد الدين علاء الدولة أباكاليجار كرشاسف بن مؤيد الدولة علي بن شمس الملوك فرامرز بن علاء الدولة «مختصر النصرة ص۱۲۱ من طبعة مصر».

وقال السمعاني كما في ترجمة محمد بن ناصر اليزدي الصائغ الصراف:

«سمعت أباالحسن الاصطخري يقول: قبض علاءالدّولة كرشاسف بن علي بن فرامرز محمّد بن ناصر اليزدي وحمله الى طبس وقتله ثمّ دفن في تلك البريّة بعدالعشرين وخمسمائة. وقال: سمعت بعض أهل يزد يقول: رأوا حول قبره نوراً يصعد - رحمه‌الله» تاريخ بغداد للفتح البنداری ۶۱۵۲ الورقة ۸۴ من نسخة دارالكتب الوطنيّة».

و نیز ابن‌الفوطی درهمان کتاب گفته (ص ۱۰۸۳):

«علاءالدّولة أبوجعفر محمّد بن دشمنزيار بن كاكوية الديلمي الاصفهاني الحاكم على اصفهان؛ قد تقدّم ذكره في حرف الجيم لأنّه كان يعرف بأبي جعفر، وكان في جملة الأمير عين الدّولة أبي شجاع بن فخر الدّولة ولمّا توفّي عين الدّولة استولى علاءالدّوله على اصبهان وألزم أهلها بطاعته رغبةً ورهبةً وقوّى يد أصحابه وأشبعهم من غير أن يعطيهم مالاً بل يعطيهم ما يحتاجون اليه من النّفقات والكسوات، ويهب لهم الجواري والسّراري ويخزن المال الصّامت لنفسه، وكانت وفاته سنة ثلاث وثلاثين و أربعمائة، وأقام ابنه الأكبر فرامرز مقامه».

دکتر مصطفی جواد (ره) در ذیل ترجمه گفته: «ذكر ابن الأثير أخباره في حوادث سنة «۶۰۲ هـ» من الكامل، وابن السّاعي في الجامع المختصر «ج۹ ص۱۷۳» استولى على غزنة عاصمة الدّولة الغوريّة - كماسيذكر المؤلّف - ثمّ أخرجه منها الأمير تاج‌الدّين ألدز ويقال فيه يلدز، ثمّ أعاد الكرّة عليه فطرده منها، ثمّ تغلّب عليه ألدز واعتقله سنة «۶۰۳هـ» وآل أمره الى خدمة علاءالدّين خوارزمشاه، وأمرت بقتله أمّ خوارزمشاه سنة «۶۱۶ هـ» فقتل مظلوماً كمافي السّيرة».

ابن‌الاثیر در کامل التواریخ ضمن حوادث سال چهارصد و بیست و سه تحت عنوان «ذكر انهزام علاءالدّولة بن كاكويه من عسكر مسعود بن محمود بن سبكتكين» **گفته:**

«قد ذكرنا انهزام علاءالدّولة أبي جعفر من الرّيّ ومسيره عنها، فلمّا وصل الى قلعة فردجان أقام بها لتندمل جراحه، ومعه فرهاذ بن مرداويج كان قد جاءه مدداً له، وتوجّهوا منها الى بروجرد فسيّر تاش فرّاش مقدّم عسكر خراسان جيشاً الى علاءالدّولة

واستعمل عليهم علي بن عمران فسار يقص أثر علاء الدّولة فلمّا قارب بروجرد صعد فرهاذ الى قلعة سليموه ومضى أبو جعفر الى سابورخواست ونزل عند أكراد الجوزقان وملك عسكر خراسان بروجرد، وراسل فرهاذ الاكراد الّذين مع علي بن عمران واستمالهم، فصاروا معه وأرادوا أن يفتكوا بعلي فبلغه الخبر فركب ليلاً في خاصّته وسار نحو همذان ونزل في الطّريق بقرية تعرف بكسب وهي منيعة فاستراح فيها، فلحقه فرهاذ وعسكره والاكراد الّذين صاروا معه وحصروه في القرية؛ فاستسلم وأيقن بالهلاك، فأرسل الله تعالى ذلك اليوم مطراً وثلجاً فلم يمكنهم المُقام عليه لأنّهم كانوا جريدة بغير خيام ولا آلة الشّتاء؛ فرحلوا عنه، وراسل علي بن عمران الأمير تاش فرّاش يستنجده ويطلب العسكر الى همذان ثمّ اجتمع فرهاذ وعلاء الدّولة ببروجرد واتّفقا على قصد همذان وسيّر علاء الدّولة الى اصبهان وبها ابن أخيه يطلبه وأمره باحضار السّلاح والمال؛ ففعل وسار، فبلغ خبره علي بن عمران فسار اليه من همذان جريدة فكبسه بجرباذقان وأسره وأسر كثيراً من عسكره وقتل منهم وغنم ما معه من سلاح ومال وغير ذلك، ولمّا سار علي عن همذان دخلها علاء الدّولة وملكها ظنّاً منه أنّ عليّاً سار منهزماً، وسار علاء الدّولة من همذان الى كرج فأتاه خبر ابن أخيه ففتّ في عضده، وكان علي بن عمران قد سار بعد الوقعه الى اصبهان طامعاً في الاستيلاء عليها وعلى مال علاء الدّولة وأهله، فتعذّر عليه ذلك ومنعه أهلها والعسكر الّذي فيها فعاد عنها فلقيه علاء الدّولة و فرهاذ فاقتتلوا فانهزم منهما وأخذوا ما معه من الاسرى الّا أبا منصور بن أخي علاء الدّولة فانّه كان قد سيّره الى تاش فرّاش وسار علي من المعركة منهزماً نحو تاش فرّاش فلقيه بكرج فعاتبه على تأخّره عنه و اتّفقا على المسير الى علاء الدّولة وفرهاذ، وكان قد نزل بجبل عند بروجرد محصّناً فيه فافترق تاش وعلي وقصداه من جهتين أحدهما من خلفه والآخر من الطّريق المستقيم، فلم يشعر الّا وقد خالطه العسكر فانهزم علاء الدّولة وفرهاذ وقتل كثير من رجالهما فمضى علاء الدّولة الى اصبهان، وصعد فرهاذ الى قلعة سليموه فتحصّن بها».

مرحوم سعید نفیسی در پیرامون تاریخ بیهقی (ج ۱: ص ۴۸۹-۴۹۱) گفته:

«در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که: در مرتبهٔ اوّل که مسعود بن محمود بر سر ولایت علاءالدّوله رفته بود، علاءالدّوله بعد از محاربه و مجادله زخمی خورده بجانب قلعهٔ فردجان رفت و چند روز در آن قلعه از برای معالجهٔ خود توقّف نمود و فرهاد بن مرداویج در آنجا باو وعدهٔ امداد کرده؛ اورا امیدوار ساخته بود، و چون علاءالدّوله از تشویش آن جراحت خلاص شد ارادهٔ آن نمود که باز بجانب ولایت خود متوجّه شود، که خبر رسید که: تاش فرّاش را مسعود بالشکری عظیم بری فرستاد و چون تاش بر ولایت ری استقرار یافت درین سال باز مسعود بخیال استیصال علاءالدّوله تاش فرّاش را حکم فرمود که لشکری بدفع علاءالدّوله فرستد و علاءالدّوله باتّفاق فرهاد بن مرداویج از قلعهٔ فردجان بیرون آمده ببروجرد رسیده بود، که تاش فرّاش لشکری آراسته و امارت آن لشکر را بعلیّ بن عمران داده بجنگ علاءالدّوله فرستاد، و چون علیّ بن عمران بنواحی بروجرد رسید فرهاد بن مرداویج بجانب قلعهٔ سیمره رفت، و علاءالدّوله بصوب شاپور خواست توجّه نموده درمیانهٔ اکراد جوزقان در آمد. علیّ بن عمران بروجرد را بحوزهٔ تصرّف خود در آورده؛ در آن شهر قرار گرفت، و فرهاد بن مرداویج درمقام تدبیر شده جماعتی از اکراد را که همراه علیّ بن عمران بودند بجانب خود مایل ساخت و ایشان را بزر و وعدهٔ اقطاعات فریفته که علیّ بن عمران را بقتل رسانند. اتّفاقاً چون خبر بعلیّ ابن عمران رسید فی الحال درهمان شب با جماعتی اندك بجانب همدان گریخت و فرهاد بن مرداویج باتّفاق آن کُردان تعاقب او کرده، نزدیك همدان در دهی که مشهور بکسب بود باو رسید و علیّ بن عمران چون واقف شد دل بهلاکت خود قرارداده، در محوّطهٔ آن قریه متحصّن گشت و از حیرت نمی‌دانست که چه حیله اندیشد. اتّفاقاً حق - سبحانه و تعالی - آن روز بی‌موسم آن چنان باران فرستاد که فرهاد با لشکرش نتوانستند توقّف نمود، چراکه ایشان جریده ایلغار کرده بودند و خیمه وپوشش مطلقا همراه نداشتند، و باران وسرما آن چنان زور آورد که ایشان از

محاصرهٔ آن ده برخاسته، بطلبِ پناهی جهتِ خود رفتند ولشکرِ فرهاد بواسطهٔ باران متفرّق شده هریکی بجایی که پناهی گمان داشتند رفتندو درین وقت علیّ ابن‌عمران‌فرصت غنیمت‌دانستهٔ؛ مُسرعی پیشِ تاش فرّاش فرستاده مددطلبید، تاش فرّاش‌فی‌الحال‌لشکری‌تازه بمددِ اوفرستاد، فرهادبن‌مرداویج باز گشته، ببروجرد رفت وبعلاءالدّوله پیوست. بعد از مشاورت قرار بآن دادند که باتّفاق یك دیگر بهمدان روند. بنابرین علاءالدّوله جمعی را با برادرزادهٔ خود ابومنصور باصفهان فرستاد که خزانهٔ اورا با آلاتِ حرب و سلاح بیاورند، تا استعداد براصل کرده، متوجّه همدان شوند وعلیّ بن عمران برین معنی اطّلاع یافته باستظهارِ لشکرِ تازه که ازجانبِ امیرتاش فرّاش باو رسیده بود بجانبِ اصفهان ایلغارنمود، و از جربادقان آن جماعت را که از خزانه وسلاح جهت علاءالدّوله می‌بردند دریافته اکثرِ ایشان را بقتل رسانید وتمامیِ اموال واسلحه را بدست آورد وابومنصور را بند کردوبری پیشِ امیرتاش‌فرّاش‌فرستاد وعلاءالدّولهٔ بیچاره‌بی‌خبراز اینقضیّه بمجرّدِ آنکه باو رسیده بود که: علیّ بن عمران ازهمدان بیرون رفته گمانش آن بود که او فرصت یافته گریخته، روی بهمدان رفت وآن شهررا درحوزهٔ تصرّفِ خودآورد و درآنجابروی ظاهرشد که علیّ بن عمران اینچنین دستبردی نموده و تمامیِ اموال واسلحهٔ اورا از میان ربوده. علاءالدّوله از شنیدنِ این خبر بسیار متأثّرونادم گشت وبی‌توقّف باتّفاق فرهادبن‌مرداویج درعقبِ اوایلغارنمود، وعلیّ ابن‌عمران چون اینچنین کاری کرده بود بطمعِ اصفهان وخزانهٔ علاءالدّوله که درآنجابود، روی باصفهان‌می‌رفت، که بیك‌بارعلاءالدّوله وفرهاد ازجانبِ همدان رسیدند وبعدازتلاقیِ فریقین آتشِ جدال وقتال شعله زد و ازصبح تاقریبِ نیمروز جانبین‌کارزارمردانه کردند. آخرالامر نسیمِ نصرت وظفر بربرچمِ علمِ علاءالدّوله وزید. علیّ بن عمران باجماعتی قلیل از معرکه روی بتافت وتمامیِ آنچه گرفته بود با زیادتی بسیاربدست علاءالدّوله افتاد واکثرِ سپاهِ علیّ بن عمران‌بقتل رسید وآنچه ازمردم علاءالدّوله دربندعلیّ بن‌عمران‌بودهمه‌خلاص‌شدند، الّابرادرزادهٔ

علاءالدّوله «ابومنصور» که اورا بری فرستاده بود. القصّه: علیّ بن عمران راست بری رفت وامیرتاش فرّاش را از حقیقتِ حال خبرداد وامیرتاش فرّاش فی الحال ازیك طرف خود با لشکری عظیم متوجّه جنگ علاءالدّوله گشت وازطرفِ دیگر علیّ ابن عمران را فرستاد. امّا علاءالدّوله وفرهاد بعدازین فتح فارغ البال بجانب بروجرد رفته؛ در دامنهٔ کوه فرود آمدند و از هیچ ممرّ پریشانی وتفرقه بخود راه نمی‌دادند که یك بار وقتی خبردار شدند که ازچهارطرف لشکری آراسته رسید وچون سپاه علاءالدّوله اکثر متفرّق شده بودند علاءالدّوله بهزار حیله خود را از میانِ آن معرکه بیرون انداخته؛ راهِ اصفهان پیش گرفت، وفرهاد بجانب قلعهٔ سیمره رفته در آنجا متحصّن گشت؛ و امیرتاش فرّاش چندان سپاهِ علاءالدّوله را بقتل رسانید که ازحیّزِ حساب بیرون بود وتمامیِ اسباب و آلاتِ حرب واسلحه واموال بتصرّفِ او درآمد».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس هشتم در آخر جند هفتم که درترجمهٔ سلسلهٔ «آل بویه» است گفته: (ج ۲ چاپ اسلامیّه ص۳۳۳-۳۳۴):

«**فرع** درکاکویه- اگرچه درنسب شریكِ آل بویه نیستند امّا بواسطهٔ قربِ قرابت ازآن جمله معدودند.

محمّد لقبش حسام الدّین علاءالدّوله، کنیتش ابوجعفر کاکویه است وچون پسرِ خال سیّده والدهٔ مجدالدّوله بن فخرالدّوله بود وخال بلغت دیالمه کاکویه است بناءً علیه بدان اشتهار یافت، وابوجعفر درسنهٔ ثمان وتسعین وثلثمائة نزد سیّده آمده تعظیم یافت، واصفهان در وجه اقطاع اومقرّ رشد سالها آنجا مقرّ او بود وابوجعفر فاضل وفضیلت دوست وعادل وسائس بود ازجمله شیخ الرّئیس ابوعلی بواسطهٔ مناسبتِ مذهب وفضیلت بدوپیوسته اجلال یافت وحسب الامر اولوحی درباب آب وادی در جزوارترك قزوین درشهر رمضان سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائة مؤکّد بلعنت نامهٔ مرقوم گشته که تاحال مدارقزاوته برآنست. سلطان مسعود[1] غزنوی خواهر اورا خواسته

۱- کذا در نسخهٔ مخطوطه مصحح لیکن درنسخ چاپی: «محمود».

چند نوبت میان او و علاءالدّوله مخالفت افتاد آخر در محرّم سنهٔ ثلاثٍ وثلاثین وأربعمائه بأجلِ طبیعی در گذشت.

ظهیرالدین أبومنصور فرامرز که أسنّ اولاد او بود قائم مقام شد امّا برادرش کرشاسف نهاوند و توابعِ آنرا صاحبی کرده، برادر دیگرش ابوحرب با أبومنصور میبود درحینی که بر سر قلعهٔ نطر رفت که جهات پدرش را بدست آرد ابوحرب خود را بقلعه انداخته اظهارِ عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی می‌شد و نوبتی دیگر ابوحرب پناه با بوکالیجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد، آخر میانِ اخوان صلح شد بطغرل بیك فرستاده اظهار ایلی می کرد و در باطن با ملك‌الرّحیم بر خلاف او متّفق بود و این معنی بر طغرل بیك ظاهر شده درسنهٔ اثنی وأربعین وأربعمائه اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه درمحرّم سنهٔ ثلاث وأربعین وأربعمائه درعوض آنجا یزد وابرقو را بوی داده وی بیزد انتقال نمود.

ابوکالیجار کرشاسف بن علاءالدّوله درزمانِ پدر صاحب همدان وتوابع بود تا آنکه درسنهٔ سبع وثلاثین وأربعمائه سلاجقه آن ملك را از او گرفته وی پیش فولاد ستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومتِ اهواز فرستاده در آنجا در سنهٔ تسع وستّین وأربعمائه[1] وفات یافت.

أمیر علاءالدّوله [علی] بن امیر فرامرز بن علاءالدّوله بعد از پدر بحکومتِ یزد و توابع اشتغال داشت و درسنهٔ تسع وستّین واربعمائه ارسلان خاتون دختر جعفر بیك عمّهٔ سلطان ملك‌شاه را که سابقاً در حبالهٔ نکاح قائم بأمر الله عبّاسی بود بخواست و خاتون مذکور کاریزی که مسلمانان از آن محظوظ‌اند احداث کرد، آخر امیر علی درجنگی که در سنهٔ ثمانٍ وثمانین وأربعمائه میانهٔ تتش و برکیارق واقع شده بود بردستِ تتش بقتل آمد.

فرامرز بن علی؛ والده‌اش ارسلان خاتونِ مذکور بغایت فاضله و فیلسوفه بوده و اورا نزد سلاطینِ سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر قرب ومنزلتی تمام بوده، همراه سنجر درجنگ قراخطای بود و در آن معرکه که درسنهٔ ستٍّ وثلاثین وخمسمائه کشته

۱ ــ درنسخه خطی: «درسنه ثلاث واربعین واربعمائة» ومتن درست است.

شد. واز آثار اوسور مشهد مقدّس منوّر رضویّه علی ساکنها أفضل السّلام والتّحیّات است که درسنهٔ خمس عشر وخمسمائه ساخت وازاو دو دختر ماند وسلطان سنجر نظر بمکافات خدمت وملاحظهٔ قرابت یزدرا بدستور در وجه اقطاع ایشان مُجْری[1] داشت واتابکی ایشان بسام بن وردان وبرادرش عزّالدّین که از ملازمان کاکویه بودند رجوع نمود و ایشان بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد می نمودند و آخر از سلسلهٔ ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند وتفصیل آن در تاریخ جهان آراوغیر آن مذکور است».

نگارنده گوید: اینکه قاضی(ره) بتشیّع خاندان مزبور تصریح نکرد برای اینست که مجالس المؤمنین در واقع مأخوذ از نقض است وچون قول صاحب نقض درنظرش مسلّم بوده خوانندگان را نیزدراین موضوع مانند خود تصوّر نموده است والله العالم بحقیقة الحال.

علامه قزوینی (ره) درحواشی چهارمقاله
(ص۱۶۹ چاپ لیدن- ۱۳۲۷ه) گفته:

«علاءالدّوله امیرعلیّ فرامرز، هوالأمیر علاءالدّولة علیّ بن ظهیرالدّین أبی منصور فرامرز بن علاءالدّولة أبی جعفر محمّد المعروف بکاکویه بن دشمنزیار، جدّ وی ابوجعفر کاکویه اوّلین امراء کاکویّهٔ اصفهان ومخدوم ومربّی شیخ ابوعلی سینا بوده است، علاءالدّوله امیرعلی از قبل سلاطین سلجوقی حاکم یزد وتوابع آن بود و در سنهٔ ۴۶۹ ارسلان خاتون دختر جغری بیك عمّهٔ سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیك را که سابقاً درحبالهٔ خلیفه القائم بأمرالله بودتزویج نمود وبدین جهت است که مصنّف [چهارمقاله] گوید: داماد ملکشاه بود، درسنهٔ ۴۸۸ درمحاربه‌ای که فیما بین سلطان برکیارق بن ملکشاه وعمّش تتش بن الب ارسلان واقع شد وتتش مقتول گشت امیرعلی مذکورنیز با تتش کشته شد[1]».

۱- تاریخ السلجوقیة لعمادالدین الکاتب الاصفهانی ص ۵۲، ابن الاثیر در ذیل سنهٔ ۴۶۹ که سهواً بجای أبی منصور فرامرز «أبی منصور بن فرامرز» نوشته شده است، تاریخ جهان آرا:
British museum, or, 141, ff. 65b - 67a.

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی (ره) در تاریخ مفصّل ایران (ج ۱ ص ۴۰۱ـ ۴۰۳ تهران ـ ۱۳۱۲ ش) گفته:

«اتابکان یزد

اتابکان یزد شعبه‌ای هستند از دیالمهٔ کاکویه واین دیالمه چون سرسلسله یعنی جدّشان ابوجعفر عضدالدّین علاءالدّوله محمّدبن دشمنزیار رستم‌بن‌مرزبان دیلمی پسر خال سیّده خاتون مادرمجدالدّولهٔ دیلمی بود وخال‌را هم بلغت دیلمی کاکویه‌میگویند امیر علاءالدّوله بعلاءالدّولهٔ کاکویه‌وسلسلهٔ فرزندان او بدیالمهٔ کاکویه معروف‌شده است.

ابوجعفر عضدالدّین‌محمّدیعنی علاءالدّولهٔکاکویه‌درسال۳۹۸ازطرف‌سیّده خاتون دختر عمّهٔ خود بحکومتِ اصفهان منصوب شد و او که مردی فاضل وفضل دوست بود قریب سی‌وپنج سال در آن شهروهمدان حکومت میکرد وابوعلی‌سینا مدّتی درخدمت او بود و کتابِ دانشنامهٔ علائی‌راآن حکیم بفارسی بنام‌این امیر تألیف کرده است.

پس‌از علاءالدّولهٔ کاکویه بین‌پسران او ابوکالیجار علاءالدّین گرشاسف وابوحرب وظهیرالدّین ابومنصورفرامرز نزاع در گرفت وابوحرب برای کوتاه کردن‌دست برادربزرگتریعنی‌ظهیرالدّین [ابو]منصور گاهی‌بطغرلاوّل‌سلجوقی وگاهی بدیالمهٔ آل‌بویه متوسّل میشد تا آنکه‌بالاخره‌طغرل درسال۴۴۲اصفهان‌را از ظهیرالدّین گرفت و درمحرّم ۴۴۳ درعوض یزد وابرقورا باو واگذاشت و از این تاریخ دیالمه‌ای که بریزد حکومت کرده‌اند باتابکان یزد معروف شده‌اند.

ابوکالیجار گرشاسف درعهدِ پدرحاکم همدان‌بود، سلاجقه اورا در۴۳۷ از آن‌شهر راندند و اوبپناه دیالمهٔ آل‌بویه‌بفارس رفت و از طرفِ فولادستون‌بحکومت اهواز منصوب شد و در آن شغل بود تا در ۴۴۳ وفات کرد.

بعد از ظهیرالدّین ابومنصورفرامرز، اتابکی یزد بپسرش امیرعلاءالدّوله علی رسید و او درسال ۴۶۹ دختر جغری‌بیك یعنی عمّهٔ‌سلطان ملکشاه را که‌سابقاً

در عقدالقائم بأمرالله خلیفهٔ عبّاسی بود بزوجیّت گرفت. واین علاءالدّولهٔ ثانی ممدوح امیرالشّعرا معزّی نیشابوری‌وپدراو برهانی است‌واو درسال ۴۸۸ درجنگ بین بر کیارق وعمّ او تتش بقتل‌رسید.

بعداز علاءالدّوله علی اتابکی یزد بپسرش امیرفرامرز که‌از دختر جغری بیك‌بود رسید و اوهمواره درخدمت سلطان سنجرمیزیست و دررکاب آن پادشاه شمشیرمیزد تا اینکه بالاٴخره درسال ۵۳۶ دروقعهٔ قطوان درجنگ باقراختائیان بقتل‌رسید وسنجراتابکی یزدرا بدودختر امیرفرامرز واگذاشت‌ویکی‌ازملازمان دیلمی اورارکن‌الدّین‌سام نام[۱] که مادرش دختر امیرعلاءالدّوله‌علی‌بودبابرادرش عزّالدّین بنیابت آن دختران گماشت وایشان ازجانب سلاجقه وبنمایندگی از طرف دختران امیرفرامرز دریزد اتابکی میکردند.

مقارن استیلای مغول برعراق اتابکی یزد باعلاءالدّولة پسراتابك سام بود و او از حدود ۵۷۶ این سمت را داشت و اورا سلطان جلال‌الدّین منکبرنی پدر میخواند و احترام بسیار میکرد. موقعی که جلال‌الدّین نزدیك اصفهان با مغول جنگ کرد این‌اتابك نیز در رکاب اوبود و اتابك دراین جنگ که درسال ۶۲۵ اتّفاق افتاده کشته شد.

بعدازاتابك علاءالدّولة‌بن‌سام اتابکی یزدنصیب‌قطب‌الدّین‌محمودپسراتابك عزّالدّین گردیدواین‌قطب‌الدّین‌بابراق حاجب مؤسّس‌سلسلهٔ‌قراختائیان کرمان معاصربود وبراق یکی از دختران خودرا بعقد ازدواج او درآورد.

بعداز اتابك قطب‌الدّین محمودشاه پسرش شاه علاءالدّین دخترزادهٔ براق حاجب‌باتابکی یزد رسید واین‌اتابك‌برادرترکان خاتون‌زوجهٔ اتابك‌سعدبن‌زنگی سلغوری است که پس‌ازقتل خواهرخودبهولاگومتوسّل‌شد ومغول‌را بخونخواهی خواهربجنگ اتابك سلجوقشاه آورد.

بعد از اتابك علاءالدّین پسرش یوسف‌شاه اتابك یزد شد و اوبا ارغون‌خان

۱ــ گویا رکن‌الدین سام وبرادرش نیز از شیعیان بوده‌اند بقرینهٔ این قرابت.

(۶۸۳ ـ ۶۹۰) واتابك افراسیاب از اتابکان لرستان معاصر بود. این اتابك دراواخر عهد ارغونخان از پرداختن مال مقرّری بدیوان سرپیچی کرد وایلچیان ارغون را کشت واین واقعه با فوت ارغون مصادف گردید. امرای ایلخانی عدّه‌ای قشون به سرکوبی یوسفشاه واتابك افراسیاب لر که هردو دریك موقع سر بطغیان برداشته بودند فرستادند. یوسفشاه قبل از رسیدن عساکر مغول یزد را از ترس رها کرده بخراسان بپناه امیر نوروز رفت ومغول بیزد رسیده آن شهر را درحصار گرفتند وبا یکی از گماشتگان اتابك یوسفشاه که دریزد از او نیابت میکرد بجنگ پرداختند وپس از سه روز محاصره آن شهر را گرفتند و آنجارا قتل وغارت کردند وبسیاری از مردم شهررا باسیری بردند ویزد از جهت مالیّه ضمیمهٔ ممالك ایلخانی گردید وبایدو در سال ۶۹۴ ولایت یزد را بمبلغ ۱۰۰۰۰ دینار سالیانه بسلطانشاه پسر امیر نوروز مقاطعه داد ولی حکومت اسمی اتابکان یزد از میان نرفت.

آخرین اتابکان یزد حاجی شاه بن یوسفشاه است که درسال ۷۱۸ چنانکه خواهیم گفت بدست امیر مبارزالدّین محمّد بن مظفّر مؤسّس سلسلهٔ آل مظفر مغلوب شد وسلسلهٔ اتابکان یزد که قریب سیصد سال دراین ولایت حکومت میکردند از میان رفت».

نگارنده گوید: طالب سایر وقایع تاریخی وسوانح حیاتیّهٔ قابل ذکر افراد این خاندان بتواریخ یزد که دردسترس هم هست مراجعه کند زیرا مقام گنجایش خوض بیشتر از این را ندارد.

و آنچه مصنّف (ره) گفته (ص۲۱۶؛ س ۹ و ۱۰): «ودیلمان آبه وساوه وقزوین واصپهبدان نوقان[1]، وملوك دیلمان دربلاد و دیار قهستان همه شیعیان ومجاهدان

۱ـ این کلمه دربعضی نسخ: «موغان» و در برخی دیگر «موقان» ضبط شده است **واصل عبارت حد دراین مورد اینست:** «وخاندان صدقه ومهلهل که ملوك عرب بوده‌اند ومعلوم است قوّت وقدرت ایشان درفرماندهی وحکم وپیوند ایشان با سلاطین آل سلجوق، وخاندان دیلمیان عراق چون کئیان ومنوچهریان وسرخاب آبه باشوکت وقدرت او، وخاندان علاء الدوله واسلاف ایشان، و دیلمیان ساوه وآوه، واسپهبدان موغان، وملوك دیلمان دربلاد و دیار قهستان ←

راه حق ازفرزندان سیف‌ذی‌یزن که بشارت‌داد عبدالمطّلب را بنبوّت‌مصطفی‌پیش از بعثت بچند سال».

ازاین جمله هیچیك را نمی‌شناسم.

وشایدمراد از دیلمان آبه وساوه جماعتی از رجال نامی عشیرهٔ سرخاب‌بن کیخسرو دیلمی باشند که نامش‌اند کی پیش گذشت واین‌احتمال وقتی‌درست‌تواند بود که وی و طایفه‌اش اصلاً از ساکنان آبه وساوه باشند نه آنکه اطلاق تعبیر «سرخاب‌آبه وساوه» بروی بجهت آن باشد که آبه وساوه اقطاع وتیول‌اوبوده است.

امّا «إخبارسیف‌بن ذی‌یزن از نبوّت خاتم‌الانبیا قبل از بعثت» مشهور و در تواریخ معتمدهٔ اسلامی اعمّ از خاصّه وعامّه مذکوراست وچون این‌مطلب بطور مستقیم درکلام مصنّف (ره) قرارنگرفته بلکه بجهت معرّفی مقام پسران وی‌یاد شده‌است بهتر آنست که مادراین‌باره بحثی نکنیم‌وخوض دربیان‌آنرا بموارد ذکر آن محوّل بداریم.

امّا «امرای حرمین مکّه‌ومدینه» برای ترجمهٔ آنان‌بتواریخ مکّه ومدینه که بحمدالله هم بسیار وهم در دسترس است رجوع شود.

تعلیقهٔ ۹۴

(ص۲۱۴؛ س۲)

اینکه مصنّف (ره) گفته:«نوبت وعلم‌داشته‌اند پنج‌وسه علی‌اختلاف‌مراتبهم».

←همه شاعیان بوده‌اند، و از مجاهدان راه حق و از فرزندان سیف ذی‌یزن که بشارت داد عبدالمطلب‌را بنبوت محمدمصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش‌از شریعت‌بچندسال، وامیراسفهسالار ضیاءالدین زنگی حشمی معتقد وعالم ومجاهد ومتعصب ومستبصرواسلاف او رحمهم‌الله».

وچنانکه بنظرمی‌رسد اختلاف‌دراین عبارت باعبارت‌متن وتغییروتبدیل بسیاربنظرمیرسد و مادربعضی مواردکه عبارات نسخ دست نخورده روبراه و قابل استفاده بود باین دونسخه زیاد اعتنا نمی‌کردیم وبرای‌آنکه پاورقیها ملال‌آورنباشد اشاره‌بآنها نمی‌کردیم واین مورد یکی ازآن جاهاست‌وچون برخی ازاین دستخوردگیها دراین‌مورد درست بنظرمی‌رسیدآنرا دراینجا یادآوردشدم تاکمکی برای‌فهم مراد باشد انشاءالله تعالی.

در برهان قاطع گفته: «نوبت بروزن شوکت نقّاره را گویند که دراوقات شب و روز نوازند و آن در زمان اسکندر سه نوبت بود بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشانده سحر می کردند وسلطان روز بروز ضعیف ونحیف می شد دانایان آن زمان بفراست دریافتند وفرمودند که غیروقت نوبت بایدزدن وآوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست وچنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار وبار کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارك دانسته پنج نوبت می نواختند» **و هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری** در مقام اعتراض بر این قول گفته: «شاعری گفته:

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد　　سه ازوی بُدو پنج سنجر نهاد

واین قول صحیح نیست وقانون نوبت زدن پیش از اسکندر بوده است وبجمشید نسبت دهند وشعر شیخ نظامی نیز دلیل این معنی است که گفته:

چار بالش نهاد چون خورشید　　پنج نوبت نواخت چون جمشید»

و ازعبارت متن مستفادمی شود چنانکه اصل نوبت زدن دلیل بر جلالت و بزرگی بوده است همچنین تکرار آن بحسب قلّت و کثرت دلیل قلّت و کثرت مجد و بزرگواری بوده است واینست معنی «علی اختلاف مراتبهم».

وشاهد این مطلب در کلمات مورّخین بسیاراست از آن جمله عبارت کامل ابن الاثیر است درمدح امیری (ص ۲۲۷ ج ۱۰ چاپ اروپا): «یضرب النّوب الخمس» وابن اسفندیار درتاریخ طبرستان تحت عنوان «استیلای حسن زید» (ص ۲۴۲) گفته: «روز چهارشنبه سیوم ذی الحجّهٔ سنهٔ ثلاث وخمسین ومائتین محمّدبن ابراهیم را ولشکرستان دیلمی را علم داد وبگرگان فرستاد (تا آنکه گفته) نبشتهٔ احمدبن عیسی و قاسم بن علی که باجستان و هسودان بودند رسید بفتح ولایت ری و قزوین وابهر وزنگان که ایشانرا مسلّم شدوهمه دعوت را اجابت کردند وبیعت پذیرفته دیگر باره محمّدبن ابراهیم را **علم و نوبت داد** وبگرگان فرستاد(تا آخر کلام او)».

تعلیقهٔ ۹۵

(ص۲۱۵ ؛ س۱۴)

آیا هارون الرشید زبیده را طلاق داده یا نه؟

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وزبیده زن هارون الرّشید شیعیّه و معتقده بوده است وچون هارون الرّشیدرا مذهب او محقّق شد سوگند خورد که اورا بدو کلمه طلاق دهم بیشتر نه، بر کاغذی نوشت که: کُنتِ فَبِنْتِ (تا آخر)».

این قصّه درغیر این کتاب بنظر نگارنده نرسیده است و گویا درمآخذ موجوده نیز بنظر بزرگان نرسیده است، قاضی شوشتری (ره) در مجلس اوّل از **مجالس المؤمنین** تحت عنوان «تبریز» (ص۳۵ چاپ اوّل) گفته: «شیخ أجلّ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرّشید غلوّ زبیده را در تشیّع بدید سوگند بخورد که اورا بدو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه پس بر کاغذی نوشت که: کنتِ فبنت (تا آخر)».

محدث قمی (ره) در **تتمة المنتهی** در ترجمهٔ «ابوموسی محمّدالأمین بن هارون» گفته (ص۱۸۲): «ومحمّد مادرش اُمّ جعفر زبیده دختر جعفر بن أبی جعفر منصور بوده که خانم زنهای بنی عبّاس بوده وآثاری از او معروف است از جمله بناء تبریز یا تجدید و تعمیر آن و بعضی عیون وآثار دیگر که از او نقل شده و دیگر آباری (چاههائی) که در طریق مکّه حفر کرده.

قاضی نورالله درمجالس گفته که: زبیده شیعیّهٔ فدائیّه بود چنانکه شیخ أجلّ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرّشید غلوّ زبیده را در تشیّع بدید (تا آخر قصّه) و هم از حبیب السّیر نقل کرده که تبریز را زبیده خاتون بنا نمود و پس از مدّتی بزلزله خراب شد ومتوکّل بتجدید عمارت آن پرداخت (انتهی).

و در فردوس التّواریخ است که زبیده بواسطهٔ مرضی که داشت از بغداد بسبب تغییر آب و هوا بجانب تبریز رفت و چون تب او بواسطهٔ آن بلد از اودفع

شد مسمّی به«تبریز» شد ومدّتي ازاین مرحله گذشت هارون نامه‌ای باو نوشت و درآن نامه‌آمدن او را بجانب بغداد درخواست نمود او درجواب نوشت: لخلخة الجميد في الكوز الجديد خير من بغداد و هارون الرّشيد».

بدیهی‌است که‌فردوس‌التّواریخ‌تألیف عالم محترم مـلانوروزعلی‌بسطامی در زمان فتحعلي شاه قاجار وازمعاصران حجّة الاسلام شفتي و محقّق نراقی ـ قدّس سرّهما ـ است ویایکی دیگر ازعلمای آن‌زمان برحسب تردیدی که‌عالم‌بزرگوار شیخ آقابزرگ طهرانی(ره) درالذّریعه (ج۱۶؛ ص۱۶۵) کرده‌است، پس مأخذنقل برحسب مدارك دسترس همانا کتاب نقض است که قاضی شوشتری و محدّث قمی ـرحمةالله علیهما ـ نیز ازآن نقل کرده‌اند و چون مصنّف کتاب شریف «نقض» یعنی‌شیخ‌عبدالجلیل‌ـ قدّس‌الله‌تربته ـ باکمال‌تبحّر وتضلّعی که‌دارد وملاحظهٔ‌این اثرش نشان می‌دهد که در نهایت عدالت و وثاقت نیز بوده است گاهی در این‌قبیل نسبتها راه تسامح پیموده و پارهٔ مطالبی نقل فرموده که مانند مطالب تحقیقی وی که درأعلی درجهٔ استحکام است نیست مانند فضل شهرآبه که بهپیغمبر اکرم(ع) در شب معراج نسبت داده است و نظایرآن، بدیهی است که بعد از این مبنی که «مدار علمای خاصّه وعامّه‌برآنست که بنابرقاعدهٔ مشهورهٔ «تسامح در ادلّهٔ‌سنن» در فضایل ومناقب ومستحبّات باحادیث ضعیفه متمسّك میشوند» امر دراین‌قبیل امور که وجود وعدمش چندان تأثیری ندارد سهل و بی‌اهمیّت است وغایت آنچه از این قبیل بیانات استفاده میشود تفاخربکثرت جمعیّت شیعه است حتّی برای افراط دراین امر و تجاوز ازحدّ معمولی مثل قاضی نورالله شوشتری (ره) راکه از مفاخرعلمای‌شیعه ـ رضوان‌الله علیهم ـ میباشد وآثارقلمی او مورد استفادهٔ‌کامل شیعیان جهان است در السنه و افواه «شیعه تراش» لقب داده‌اند ونیز شاید مصنّف بزرگوار برای نقل این قصّه مأخذ قابل اهمیّتی داشته است لیکن نظر بمسلّم بودن قضیّه در نظر وی و اشتهارآن در میان مردم آنرا نشان نداده است **درهر صورت علامهٔ بزرگوار میرزا محمدخان قزوینی (ره)** که در تتبّع و تحقیق

مقام بلندی و مرتبهٔ منیعی داشته و در اطّلاع و احاطه باین قبیل قضایای تاریخی صاحب‌نظر و کم‌نظیر بود وبدون شبهه ازارباب حلّ و عقد و اصحاب ردّ و قبول در این قبیل امور درشمار میباشد **این قصه را تکذیب کرده** و آنرا کاملاً موضوع و بی اساس دانسته و در بارهٔ آن در حاشیهٔ نسخهٔ «ح» که مدّتی بعنوان عاریه در نزد وی بوده است بخطّ خود چنین نوشته است: «گویا بکلّی دروغ وافسانه است» هر که طالب تحقیق در آن باشد خودش بآن بپردازد زیرا خوض در آن مستلزم‌طول وتفصیل‌است که مقام گنجایش آنرا ندارد لیکن بمقداری‌از سخن که دلالت بر بی‌اساس بودن این قصّه می کند می‌پردازیم و آن اینکه:

این عبارت مصنّف (ره) که درآخر این قصّه گفته: «و مدّتی اندك بماندو بجواررحمت‌خدا شد» دلالت می کند که زبیده قبل ازهارون‌الرّشید بدرودحیات گفته است در صورتی که وی مدّتها بعد از هارون زنده بوده است **توضیح آنکه** هارون طبق گفتار همهٔ مورّخان بسال یکصدو نودوسه در طوس درگذشته‌است و تاریخ حیات وشرح حال زبیده را ابن خلّکان در وفیات الأعیان چنین نوشته:

«اُمّ جعفر زبيدة بنت جعفر بن أبي جعفرالمنصور بن عبدالله بن محمّدبن عليّ بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطّلب بن هاشم و هي امّ الأمين محمّد بن هارون‌الرّشيد، وكان لها معروف كثير وفعل خير و قصّتها في حجّها وما اعتمدته في طريقها مشهورة فلاحاجة الى شرحها.

قال الشّيخ أبوالفرج بن الجوزيّ في كتاب الألقاب:

انّهاسقت أهل‌مكّة الماء بعد أن‌كانت الرّاوية عندهم بدينار، وأنّهاأسالت الماء عشرة أميال بحطّ الجبال و نحت الصّخرحتّى غلغلته من‌الحلّ الى‌الحرم، وعملت عقبة البستان فقال لها وكيلها: يلزمك نفقة كثيرة، فقالت: اعملها ولوكانت ضربة فأس بدينار، و أنّه‌كان لها مائة جارية يحفظن القرآن ولكلّ واحدة ورد عشرالقرآن، وكان‌يُسْمَعُ في‌قصرها كدويّ‌النّحل‌من‌قراءة القرآن، وانّ‌اسمها أمة العزيز و لقّبها جدّها أبوجعفرالمنصور زبيدة لبضاضتها و نضارتها.

قال‌الطبّريّ في تاريخه: أعرس بها هارون‌الرّشيد في سنة خمس و ستّين

و مائة ، وكانت وفاتها سنة ستّ عشرة ومائتين في جُمادى الاولى ببغداد ـ رحمها الله تعالى ـ و توفّي أبوها جعفر بن المنصور في سنة ستّ و ثمانين و مائة ـ رحمه الله تعالى»

از این ترجمه صریحاً برمی‌آید که وفات وی بسال ۲۱۶ (دویست و شانزده) در بغداد روی داده است پس ۱۹ سال بعد از وفات هارون زنده بوده است ومعلوم میشود اینکه در فردوس التّواریخ نقل شده که ببغداد برنگشت و تبریز را اختیار نمود درست نیست و بنقل عبارت مختصر دیگری نیز می‌پردازیم.

عالمهٔ فاضلهٔ ادیبه زینب بنت علی درکتاب نفیس «الدرالمنثور فی ربات الخدور» که کتابی کم نظیر است درموضوع خود؛ درحرف الزّای تحت عنوان «زبیدة بنت جعفر بن المنصور العبّاسی» **گفته:** «هي امرأة هارون الرّشید واُمّ ولده محمّد الامین، كانت ذات معروف وخير وفضل ونفقة واسعة على البرّ وأصحاب الحاجات، وقصّة حجّها ومافعلته في طريقها من الاحسان مشهورة في كتب التّواريخ شهرةً عظيمة فوق ماكان لها من شهرة الشّرف والثّروة الواسعة فانّها جمعت شرف الخلافة من أطرافها فأبوها ابن خليفة وعمّها المهديّ خليفة، و زوجها أشهر الخلفاء، وابنها خليفة ايضاً ولذلك قد كثرت عنها الحكايات والأخبار في كتب العرب (تا آنکه گفته) وقد كتبت للمأمون بأبياتٍ ترثي بها سوء حالها بعد فقد ولدها:

لخير امامٍ قام من خير عنصرٍ وأفضل سامٍ فوق أعواد منبر

آنگاه باقی اشعار را که یازده بیت است نقل کرده و گفته: « وقالت زبيدة ترثي ولدها الأمين:

أودى بألفين من لم يترك النّاسا فامنح فؤادك عن مقتولك الياسا»

(تا آخر پنج بیت دیگر آنگاه گفته):«فلمّا قرأها المأمون بكى وقال أنا الطّالب بثأر أخي قتل الله قتلته، ثمّ انّ المأمون عطف على زبيدة فجعل لها مكاناً في قصر الخلافة وأقام لها الوظائف والخدم والجواري وكانت حاضرةً عند دخوله الغرفة الّتي زفّت اليه بها بوران بنت الحسن وطلبت لها بوران منه الاذن بالحجّ فأجابها الى طلبها وألبست

بوران قسماً من ملابسها».

محصل عبارت آنکه: چون مأمون ابیاتی را که زبیده فرستاده بودخواند گریه کرد وگفت: خون برادرم را خودم خواهم گرفت خدای تعالی کشندگان اورا بکشدآنگاه مأمون بمهربانی برزبیده پرداخت ودستور داد تا برای او جائی درقصر خلافت قراردهند وبرای‌او کنیزکان وخدمتگزاران مقرّرنمود ومستمرّی و وظیفه قرارداد، وزبیده در زفاف پوران بنت حسن بن‌سهل وزیرمعروف مأمون حاضربوده وازمأمون برای‌زبیده اجازهٔ حجّ گرفته است‌وزبیده‌دراین‌زفاف‌برخی از لباسهای عروسی را بپوران پوشانده است.

از بیانات مذکوره صریحاً معلوم‌شد که زبیده‌بعداز وفات هارون زنده‌بوده وبمأمون از کشندگان‌پسرش‌شکایت نموده ومأمون برای او مستمرّیها و وظایفی قرارداده‌است‌و درزفاف پوران دخترسهل‌حضورداشته است. و درآخرهمین‌ترجمه مذکوراست «وکانت وفاتها ببغداد في جمادی‌الاولی‌سنة ۲۱۶ هجریّة» و در دائرة‌ـ المعارف بستانی نیزدرحرف زاء ترجمهٔ او بتفصیل مذکوراست‌وهمچنین درالاعلام زرکلی، و درسایر کتب تراجم‌نیز نظر بشهرت وعظمت صاحب‌ترجمه ذکری ازاو بمیان آمده است و همچنین در تواریخ مهمّه و در کتب مربوطه بمکّهٔ معظمه‌نیز ضمن ذکر آثاربرّیهٔ اواز ترجمهٔ اوبحث بمیان‌آمده‌است هر که طالب‌باشدخودش مراجعه کند.

تکملة

ابوالفتوح (ره) درتفسیر آیهٔ « لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون » **آورده:** «و دراثر هست که زبیده زن‌هارون‌الرّشید امّ‌جعفر مصحفی قرآن فرمود نوشتن، بنودپاره‌بود وپشتهای‌آن‌زرّین کرده‌بود مرصّع بانواع جواهر بیش بها، یك روز قرآن می‌خواند درآن دفتر باین آیه رسید «لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون» باخود اندیشه کرد گفت: من درجهان چیزی ازاین دوست‌تر ندارم کس‌فرستاد وزرگران را بخواندو آن زروجواهر بفروخت‌وبهای آن درچاههای

باديه صرف كرد كه تا امروز منسوب است با او».

چون سخن باينجا رسيد قصّه‌ای در كتب ادب وسير نقل شده كه مشتمل بر نظير قصّه‌ايست كه بيانات مذكوره‌را درپيرامون آن نقل كرديم‌وچون بسيار لطيف ومورد‌پسند دانشمندان‌تواند بودوتا حدّی‌باقصّهٔ مزبوره‌درعبارت‌و كيفيّت‌موافقت داردآنرا دراينجا متناً وترجمةً نقل ميكنيم.

شهاب‌الدين ابشيهی درمستطرف تحت‌عنوان«ذكر فصحاء‌النّساء‌وحكاياتهنّ» **گفته**: (ج ۱ ص ۵۳-۵۴ چاپ مصر بسال ۱۳۵۲ه):

«وحُكي أنّ هنداً ابنة النّعمان كانت أحسن أهل‌زمانها فوصف للحجّاج حسنها فأنفذ اليها يخطبها وبذل لها مالاً جزيلا، وتزوّج بها وشرط لها عليه بعدالصّداق مائتي ألف درهم و دخل بها ثمّ إنّها انحدرت معه الى بلد أبيها المعرّة، وكانت هند فصيحةً أديبةً فأقام بها الحجّاج بالمعرّة مدّةً طويلة. ثمّ انّ الحجّاج رحل بها الى العراق فأقامت معه ماشاءالله. ثمّ دخل عليها في بعض الأيّام وهي تنظر في المرآة وتقول:

و ما هند الّا مهرة عربيّة سليلة أفراس تجلّلها بغل

فان ولدت فحلاً فللّه درّها وان ولدت بغلاً فجاء به البغل

فانصرف الحجّاج راجعاً ولم يدخل عليها ولم‌تكن علمت به فأراد الحجّاج طلاقها فأنفذ اليها عبدالله بن طاهرٍ وأنفذ لها معه مائتي ألف درهمٍ وهي الّتي كانت لها عليه وقال: يا ابن طاهر طلّقها بكلمتين ولا تزد عليهما، فدخل عبدالله بن طاهرٍ عليها فقال لها: يقول لك أبو محمّد الحجّاج: كنتِ فبنتِ، وهذه المائتا ألف درهم الّتي كانت لك قِبَلَهُ. فقالت: اعلم يا ابن طاهرٍ أنّا والله كنّا فماحمدنا، وبنّا فما ندمنا، وهذه المائتا ألف درهمٍ الّتي جئت بها بشارة لك بخلاصي من كلب بني ثقيفٍ. ثمّ بعد ذلك بلغ أمير المؤمنين عبدالملك بن مروان خبرها ووصف له جمالها فأرسل اليها يخطبها فأرسلت اليه كتاباً تقول فيه بعدالثّناء عليه: اعلم يا أمير المؤمنين أنّ الاناء ولَغَ فيه الكلب، فلمّا قرأ عبدالملك الكتاب ضحك من قولها و كتب اليها يقول: اذا ولغ الكلب في إناء أحدكم فليغسله سبعاً احداهنّ بالتّراب، فاغسلي الإناء يحلّ

الاستعمال. فلمّا قرأت كتاب أمير المؤمنين لم يمكنها المخالفة فكتبت اليه بعد الثّناء عليه: يا أمير المؤمنين والله لا اُحلّ العقد الّا بشرطٍ فان قلت: ماهو الشّرط؟ قلت: أن يقود الحجّاج محملي من المعرّة الى بلدك الّتي أنت فيها ويكون ماشياً حافياً بحليته الّتي كان فيها أوّلاً. فلمّا قرأ عبدالملك ذلك الكتاب ضحك ضحكاً شديداً وأنفذ الى الحجّاج وأمره بذلك فلمّا قرأ الحجّاج رسالة أمير المؤمنين أجاب وامتثل الأمر ولم يخالف وأنفذ الى هند يأمرها بالتّجهّز فتجهّزت وسار الحجّاج في موكبه حتّى وصل المعرّة بلد هند، فركبت هند في محمل الزّفاف وركب حولها جواريها و خدمها وأخذ الحجّاج بزمام البعير يقوده ويسير بها، فجعلت هند تتواعد عليه وتضحك مع الهيفاء دايتها ثمّ انّها قالت للهيفاء: يادايه اكشفي لي سجف المحمل فكشفته فوقع وجهها في وجه الحجّاج فضحكت عليه فأنشأ يقول:

فان تضحكي منّي فياطول ليلةٍ تركتك فيها كالقباء المفرّج

فأجابته هند تقول:

و مانبالى اذا أرواحنا سلمت بما فقدناه من مالٍ ومن نشب

فالمال مكتسبٌ والعزّ مرتجعٌ اذا النّفوس وقاها الله من عطب

ولم تزل كذلك تضحك وتلعب الى أن قربت من بلد الخليفة فرمت بدينارٍ على الأرض ونادت: ياجمّال انّه قد سقط منّا درهمٌ فارفعه الينا فنظر الحجّاج الى الأرض فلم يجد الّا ديناراً فقال: انّما هو دينارٌ فقالت: بل هو درهم، قال: بل دينارٌ فقالت: الحمدلله سقط منّا درهم فعوّضنا الله ديناراً، فخجل الحجّاج وسكت ولم يردّ جواباً ثمّ دخل بها على عبدالملك بن مروان فتزوّج بها وكان من أمرها ماكان، وقد وجدت في بعض النّسخ ماهو أوسع من هذا ولكن اقتصرت على القليل منه اذ فيه الغرض والله أعلم».

این قصّه در الدّرّ المنثور في طبقات ربّات الخدور (ص۵۳۲-۵۳۳) ودر بسیاری از کتب دیگر که در قصص و تراجم وادب وسیر می باشند نیز باندك اختلافی در الفاظ وعبارات و تفصیل واجمال ذکر شده است.

مرحوم محمّدحسن‌خان **اعتمادالسلطنه‌درخیرات حسان‌این قصه‌راچنین بفارسی ترجمه‌کرده است** (ج ۳؛ ص ۱۴۴-۱۴۶):

«هند بنت نُعمان - دختر نُعمان بن بشیر صحابی و خواهر حمیده‌بنت‌النّعمان است که ترجمهٔ حالش گذشت. مشارٌالیها نیز مثل هندبنت اسماء درحبالهٔ نکاح ظالم مشهور حَجّاج‌بن‌یوسف الثّقفی‌بود.

درمستطرف مسطوراست‌که: هند بنت نعمان درحسن‌وزیبائی یگانهٔ زمان بود و ازفصاحت وادب هم بهرهٔ‌کافی داشت‌صیت جمالش بحجّاج‌رسید طالب تزویج او گردید مال زیاد بذل کرد و اورا بزنی گرفت مثلاً عهد کرد غیراز مهردویست هزار درهم بدهد، هند با شوهر خود ببلدهٔ پدرخود مَعرّةالنّعمان آمده مُدّتی آنجا بماندبعد بعراق‌رفتند، اوقاتی که‌درعراق بودند روزی‌حجّاج از نزدیك‌اطاق هند گذشت دید مشارٌالیها درآئینه نظرمیکند واین دو بیت میخواند:

وما هندا ُلا مُهْرَةٌ عَرَبيّةٌ　　سليلة أفراسٍ تحلّلها بغل
فان‌وَلَدَتْ فحلاً فللّه دَرُّها　　وانوَلَدَتْ بغلاً فجاءبه‌البغل

و درأغانی بیت ثانی‌را این‌طور نوشته:

فان‌نَتَجَتْ مُهْراً كريماًفَبالْحَرَي[1]　　وان كان اقرافاً[2] فمن قِبَلِ الفحل

حجّاج بدون‌اینکه برهند معلوم کند که از اینطرف گذشته واین ابیات‌را شنیده بر گشت ومصمّم طلاق دادن هند گشت وعبدالله بن‌طاهر‌را دراین‌کار وکیل نمود و گفت: باید بدو کلمه این‌عمل‌را تمام کنی و دویست‌هزاردرهم معهودرا نیز فرستاد، عبدالله نزدهندرفت و گفت: ابومحمّد الحجّاج‌بتومیگوید: كُنْتِ فَبِنْتِ این‌هم دویست هزاردرهم‌حقّ تو. هند گفت: واللّهما وقتیکه‌زن‌وشوهر شدیم شاکر نگشتیم، حالا هم که جدا شدیم نادم نگشتیم، مبلغی را که آورده‌ای؛ بمژدگانی بتودادم که بمن‌مژدهٔ خلاصی از صحبت کلب بنی‌ثقیف دادی. مُخْتَصَرْ هندطلاق گرفته بمعرّه رفت.

۱- مخفف «حری» است بتشدید یاء بمعنی زیبنده و سزاوار. ۲- اقراف عیبی راگویند دربچهٔ اسب و غیرآن‌که ازطرف پدر پدیدآید بخلاف هجنه‌که عربیت و اصالت را گویند که ازطرف مادر باشد.

چون عبدالملك بن مروان خلیفهٔ اموی داستان این جدائی بشنید طالب تزویج هند گردید و کس نزد او فرستاد و باو خبر داد، وی در جواب نوشت: یا أمیرالمؤمنین لگن‌را سگ لیسید! عبدالملك‌را این‌عبارت‌اسباب ضحك وبشاشت شد آن‌حدیث‌شریف که درباب لیسیدن سگ لگن‌را وارد‌شده وحاصل کلام‌اینست که «بعداز هفت دفعه شستن‌پاك میشود» بهند نوشت، تسلیم شده عریضهٔ مُشْعِر بر قبول بعرض رسانید وشرط این کار قرارداد که هنگام حرکت من از معرّه باید حجّاج بیاید مهارشتری که حامل هَوْدَج[1] من است بگیرد وپیاده وپابرهنه‌راه طیّ کند تابپایهٔ سریر خلافت برسد عبدالملك ازین تکلیف‌هم خندهٔ قهقهه نمود وفرمانی درباب این مأموریّت باسم حَجّاج صادرشدحَجّاج هم جزاطاعت چاره نداشت، ازعراق بمعرّةالنّعمان‌آمد هند حاضرشد ودرمَحْمِل قرار گرفت‌خدم وحشم دراطراف ایستادندحَجّاج هم آمده ادای تکلیف مأموریّت‌نمود مهارناقه‌را گرفت وپیاده وپا برهنه‌براه افتاد وهمین‌طور اورا تاشام برد دراثنای‌راه هندودایه اوهَیْفاء[2] بحجّاج می‌نگریستند ومی‌خندیدند و اورا استهزا می‌نمودند.

گویند: هند روزی بروی حجّاج نگاه کرده بقهقهه خندید حَجّاج این بیت خواند:

فان تضْحکي‌منّي فیاطول لیلةٍ ‌ ‌ ‌ ‌ ترکتك فیها کالقباء المفرّج

هند درجواب این دوبیت خواند:

و مانُبالي اذا أرواحنا سلمت ‌ ‌ ‌ ‌ بما فقدناه من‌مالٍ ومن نشبِ
فالمال‌مکتسبٌ والعزّ مُرتجعٌ ‌ ‌ ‌ ‌ اذا النّفوس‌وقاها الله من‌عطب

---

۱ ــ **درغیاث‌اللغات گفته:** «بالفتح ودال‌مهملهٔ‌مفتوحه وجیم‌عربی کجاوه‌ای که درآن زنان سوارشوند، وعماری‌شتر (ازمنتخب وکشف) وهوادج جمع آن». ۲ ــ **درمنتهی الارب گفته:** «هیف هیفاً بالفتح والتحریك=لاغرشکم وباریك میان گردید، وامرأةهیفاء زن لاغرشکم وباریك میان» وچون این‌صفت ازمحاسن زنان‌استچنانکه ابونصرفراهی گفته:

«ای زباریکی میانت همچوموئی درکمر ‌ ‌ غنچه از رشك دهانت میخورد خون‌جگر»

عرب زنان خود را بتفأل وفال نیك گرفتن باین‌نام می‌نامیده‌اند.

نیز گویند: چون بمقرّ خلافت نزدیك شدند هند پول طلائی از جیب خود بیرون آورد عمداً بزمین انداخت و بحجّاج گفت: ای شتربان یك درهم از دست ما افتاد آن را بردار و بما بده، حجّاج دید آن مسکوك طلاست گفت: درهم نیست بلکه دینار است، ومسکوك را بهند داد، هند گفت: الحمدلله که حقّ جلّ وعلا عوض درهم بما دینار کرامت فرمود. ومعلوم است که این کنایت نیز حجّاج را نکایتی بوده است».

تعلیقهٔ ۹۶

(ص۲۱۶؛ س۱۵)

دروزرا و اصحاب قلم

امّا «علیّ بن یقطین» ترجمهٔ او در تعلیقهٔ ۸۷ (صفحهٔ ۴۳۶-۴۴۵) گذشت.

امّا «فضل بن سهل ذوالرّیاستین» ترجمهٔ او درآینده یاد خواهد شد.

امّا «ابوالحسن فرات» ترجمه‌اش درهمهٔ کتب تراجم ومخصوصاً کتب مربوط بوزرا مسطور و درهمین کتاب آنچه در موارد عدیده از اویاد شده برای معرّفی جلالت وعظمت واثبات تشیّع او کافی است.

امّا «رئیس ابواسحاق مشکوی» بشرح حالش واقف نشده‌ام و در صفحهٔ ۲۲۰ سطر ۱۴ کتاب نقض این اسم دوباره آمده است.

امّا «شرف الدّین انوشروان خالد» با آنکه این شخص نیز از مشاهیر وزرا است وترجمه‌اش درغالب کتب تراجم مذکوراست با وجود این بذکر ترجمه‌ای ازاو که مختصر ومفید است دراینجا می‌پردازیم.

ناصرالدّین منشی کرمانی درنسائم الاسحار من لطائم الاخبار گفته (ص۷۷-۷۹ نسخهٔ چاپی):

«الوزیر الامام العلّامة شرف الدّین انوشروان بن خالد الکاشی - خورشید فلك وزارت، وجمشید ملك صدارت، و علّامهٔ وزرای دهر، ویگانهٔ کبرای عصر بود. در فضل وادب وتبحّر بلغات عرب بارع، ودر دیگر اقسام علوم معقول ومنقول اعلام آن را فارع، وبر جادّهٔ تقوی وامانت وعفاف وصیانت مستمرّ، و از تهوّر وتجبّر ونخوت

وتکبّر محترز، سلطان مسعود بن محمّد وزارت را بجمال فضائل وفواضل و کمال مفاخر ومآثر او مشرّف فرمود وبر نیکوترین وجهی هفت‌سال مباشرت این شغل نمود فامّا بسبب امساك وفرط تواضع ریاض جاه ومنصبش بقطرات ورشحات زیادت ابّهت وشکوه طراوتی نپذیرفت ورنگ وبوی تمکین ازوی دور بود. صورت وشکلی مقبول وهنر وفضلی موفور داشت و از مفاوضه ومحاوره ولقا ومشاهدهٔ او مردم را استبشار واسترواح حاصل میآمد وتواضع وفروتنی او بمثابه‌ای بود که درصدر دیوان جهت کمتر کسی قیام تمام فرمودی (تا آنکه گفته): روزی جمعی از نوّاب با او سفاهت وخلافت کردند، بااو گفتند: تاچندازاین بی‌حمیّتی؟ جواب داد که چهل سال است تا من درحمایت این بی‌حمیّتی‌ام، لاجرم بواسطهٔ این نوع حلم وتحمّل از وزارت سه‌پادشاه محمود بن محمّد وخلیفه المسترشد بالله وسلطان مسعود بن محمّد سالم بیرون آمد وحتف أنفه درنیکونامی وفات‌یافت و درمرثیهٔ او گفتند[1].

بقیت ولا زلّت بك النّعل إنّني فقدت اصطباري بعدفقد ابن خالد
فتیً عاش محمود المساعي مُمَدَّحاً ومات نقيَّ الجیب جَمَّ المحامد

کتاب «نفثة المصدور في صدور زمان الفتور وفتور زمان الصّدور» ساختهٔ اوست و امام ابوالقاسم الحریریّ البصریّ کتاب مقامات را بنام این وزیر تصنیف کرده و در دیباچهٔ آنجا که مینویسد: « فأشار الي مَن اشارته حکم وطاعته غنم» اشارت بدوست».

قاضی شوشتری درمجالس المؤمنین درمجلس دهم که در ذکر وزراء است بترجمهٔ اوپرداخته و دربارهٔ او چنین گفته (ج ۲ چاپ اسلامیّه ص۴۳۸-۴۳۹):

«شرف الدّین انوشیروان بن خالد بن محمّد القاشانیّ الفینی- ابن کثیر گفته که او وزیر خلیفهٔ مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده و اومردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود وحریری کتاب مقامات را باشارهٔ او وبنام او نوشته و درمدح او قصاید دارد و درپانصدوسی ویك وفات یافت.

۱ـ درتجارب السلف (ص ۳۰۲) تصریح کرده که قائل شعرحیص بیص است.

در كتاب تاريخ الوزراء مسطور است كه: شرف‌الدّين مذكور دراقسام فضل وادب وتبحّر در لغات عرب يگانهٔ روزگار بوده و بسيارى از اوقات شريف را درمطالعهٔ علوم معقول ومنقول صرف نموده برجادّهٔ امانت وتقوى مدّة العمر ثبات قدم ورزيده با وجود علوّ شأن هرگز پيرامن عجب ونخوت نگرديد چندگاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عبّاسى اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن محمّد بن ملكشاه رفته مدّت هفت‌سال ديگر علم وزارت برافراشت. (تا آنكه گفته) بالجمله انوشيروان تا آخر ايّام حيات بفراغت روزگار گذرانيد و در عين نيكنامى متوجّه عالم باقى گرديد و كتاب نفثة المصدور از جملهٔ مصنّفات اوست».

بقيّهٔ ترجمهٔ اين وزير در آخر همين تعليقهٔ ۹۶ خواهد آمد ان شاءالله تعالى .

امّا «عزيز الحضرة علىّ بن عمران الكاشى كه وزير ومشير ملك سلاطين بوده» گويا مراد همان شخص است كه از امراى سلطان مسعود غزنوى بوده ومادرسابق در ترجمهٔ «علاءالدّوله يزد واسلاف او» بنقل كلامى مفصّل كه مشتمل بر جنگهاى او درمعيّت وهمراهى تاش فرّاش والى رى از طرف سلطان مسعود غزنوى بوده با علاءالدّولهٔ يزد نقل كرديم فراجع ان شئت (ص ۶۴۰-۶۴۴).

اقبال آشتيانى در تاريخ عمومى وايران (ص ۱۷۰) گفته:

«درهمان سال فوت محمود ومراجعت مسعود بنيشابور چنانكه اشاره كرديم علاءالدّولهٔ كاكويه ازخوزستان باصفهان آمد وبسهولت اين‌شهر وهمدان ورى را متصرّف شد و بتعرّض املاك انوشيروان بن فلك المعالى زيارى كه تحت امر غزنويان ميزيست شروع نمود وخوار وورامين و دماوند را از عمّال او گرفت. انوشيروان بسلطان مسعود توسّل جست ومسعود از خراسان سپاهى بمدد انوشيروان فرستاد. اين سپاهيان بيارى علىّ بن عمران از اصحاب انوشيروان و از ممدوحين منوچهرى دامغانى رى را از علاءالدّوله پس گرفتند وعلاءالدّوله درجنگ زخم برداشت و بيكى از قلاع پانزده فرسخى همدان گريخت. بعد از فرار علاءالدّوله انوشيروان در رى بنام سلطان مسعود خطبه خواند ومسعود هم يكى از رجال خود را كه تاش فرّاش بود درتاريخ ۴۲۲ بحكومت رى وبلاد جبل مأمور كرد، علاءالدّوله

بعداز التیام جراحت بمدد فرهادبن مرد آویج از همدان ببروجرد تاخت وتاش فرّاش وعلیّ بن‌عمران بعقب ایشان لشکر فرستادند واین دوسردار بعد از چندجنگ درسال ۴۲۳ بالأخره علاءالدّوله را باصفهان فراری کردند وهمدان و بروجرد وشاپورخواست و کَرَج را از تصرّف او خارج ساختند».

اینکه آن‌مرحوم گفته: «و ازممدوحین منوچهری‌دامغانی» اشاره‌بآنست که علیّ بن‌عمران‌مذکور ازممدوحین منوچهری‌دامغانی است **توضیح آنکه** دردیوان منوچهری قصیدهٔ غرّائی است که مطلع آن این بیت است:

«جهاناچه‌بدمهروبدخوجهانی چوآشفته بازار بازارگانی»

ومشتمل بر۶۶بیت‌است‌وعنوان‌قصیده‌این‌است:«درمدح‌علیّ بن‌عمران»وقسمتی ازآنرا دراینجا نقل می کنیم (ص۱۱۶ دیوان):

خریدارمن تاج‌عمرانیان است	تو خود خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤیّد علیّ محمّد	کزایزدبقاخواهمش‌جاودانی
همان سهم اوسهم اسفندیاری	همان عدل اوعدل نوشیروانی
شنیدم که‌موسیِ عمران‌زاوّل	بپیغمبری اوفتاد از شبانی
بعمداً علیّ بن عمران بآخر	رسد زین‌ریاست بصاحبقرانی
الا ای رئیس نفیس معظّم	که گشتاسب‌تیری‌ورستم‌کمانی
کثیر الثّواب وقلیل العتابی	ثقیل الرّکاب وخفیف العنانی
نه‌مرد شرابی که‌مردضرابی	نه مرد طعامی که مرد طعانی
من‌از منزل دورقصد تو کردم	چو قصد عراقی کند قیروانی
بریدم شب تیره و روز روشن	ابا رنج بسیار و بس ناتوانی
رسیدم‌بنزدیك توشعر گویان	چو نزدیك‌هارون صریع‌الغوانی
بامّید آن تا کنم‌خدمت تو	رها گردم ازمحنت‌این‌جهانی
شنیدم که اعشی بشهریمن‌شد	سوی هوذة بن علیّ الیمانی
بروخواندشعری بالفاظ‌تازی	بشیرین معانی وشیرین زبانی

یکی کاروان اشتر گشن دادش هر اشتر بسان کُهی از کلانی

شنیدم که سوی خصیب ملك شد بمدحتگری بو نواس بن هانی

بیکساعت او هم دهانش بیا کند بیاقوت و بیجاده و بهرمانی

علی بن براهیم از شهر موصل بیامد به بغداد در شعر خوانی

بدادش همانگه رشید خلیفه بو اصل دوسه بدره از زرّ کانی

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی

(تا آخر قصیده)

محمّد دبیر سیاقی که بتصحیح دیوان پرداخته در اواخر کتاب در بارهٔ معرّفی علیّ بن عمران چنین گفته است (ص ۳۲۹ـ۳۳۰): «علیّ بن عمران ابوالحسن علی ابن محمّد عمرانی از خاندان عمرانی و از اصحاب انوشیروان پسر فلك المعالی است. هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرّف تاج وتخت از اصفهان وری بخراسان وغزنین رفت وعلاءالدّوله باردیگر متصرّفات خودرا پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستاد ولشکر دیگری نیز بااین سپاه یارشد که علیّ بن عمران در آن بود. این هردولشکر ری را از علاءالدّوله باز پس گرفتند. علاءالدّوله در گیرودار معر که زخم برداشت و گریخت. درسال ۴۲۳ علیّ بن عمران وتاش فرّاش برای دنبال کردن علاءالدّوله بهمدان رفتند علاءالدّوله بجانب اصفهان رفت وعلی ابن عمران نیز بتعقیب وی روان شد ولی علاءالدّوله فرصتی یافت و باردیگر بهمدان باز گشت. علیّ بن عمران ناچار بهمدان باز گردید ولی در راه از علاءالدّوله شکست خورد وفرار کرد وپیش تاش آمد و باتّفاق یکدیگر باردیگر علاءالدّوله را متواری ساختند بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن باشد».

امّا «کافی الکفاة أبو القاسم اسماعیل بن أبي الحسن عبّاد بن عبّاس ملقّب بصاحب معروفتر ومشهورتر از آنست که حاجت بترجمه داشته باشد وتشیّع وی نیز متّفق علیه ارباب تراجم از خاصّه وعامّه است وترجمهٔ او درهمهٔ تواریخی که متضمّن احوال دیالمه باشد هست و دریتیمة الدّهر و سایر کتب ادب و در نسائم الاسحار

کرمانی و آثارالوزراء عقیلی و دستورالوزراء خواند میر ومجالس المؤمنین قاضی شوشتری و تجارب السّلف و نظایر آنها از کتب دسترس موجود است واستاد فقید بهمنیار(ره) کتابی در شرح حال او نوشته‌است وتشیّع او نیز بمثابه‌ای ثابت است که رافعی در تدوین بعداز بیان فضائل و کمالات او می‌نویسد که (بنابر آنچه درخاطرم هست): روی او سفید می‌بود اگر ظلمت رفض آنراسیاه نمی‌کرد پس خوض درهریك ازاین دو امر بعد ازثبوت آندو بدین حدّ تحصیل حاصل وتطویل بلاطائل است.

امّا«کتبخانهٔ اودر ری، تفصیل آن در تعلیقهٔ ۱۲ گذشت، وامّا بودن آن در محلّهٔ روده از محلّات ری درجای دیگر شرح آن خواهد آمد ان شاءالله تعالی.

امّا «دوبیت منقول از وی (ص ۲۱۷؛ س ۱۱و۱۲)» اندکی درپیرامون آنها سخن می‌رانیم.

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین (اواخرمجلس پنجم ص۲۳۲ چاپ اوّل) درترجمهٔ علیّ بن احمد الفنجکرديّ الادیب النّحوی ضمن نقل اشعاراز وی گفته: «وله أیضاً:

«اذا ذکرت الغرّ من هـاشم تنافرت عنك الکلاب الشّاردة»

«فقـل لمن لامـك في حبّه خانتك في مولدك الوالـدة»

سیّدحسن صدر ـ طاب ثراه ـ نیز درتأسیس الشّیعه این دوبیت را بفنجکردی نسبت داده است (رجوع شود بص ۱۱۱).

وقاضی (ره) دراحقاق الحقّ نیز آنها را بعنوان «ولنعم ما قیل (ص ۶۶) نقل کرده است.

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب في معجم الالقاب در کتاب اللّام والمیم (ص۲۲ نسخهٔ مطبوعه درهند بسال ۱۳۵۹هـ) **گفته:** «ماجدالدّولة أبونصر أحمدبن یحیی بن أبي المحاسن المشکانيّ الأدیب ـ کان من الأدباء الأذکیاء وکان یمیل الی مذهب الشّیعة وله نظر في الفقه والأدب؛ أنشد في امالیه:

«أحـلف بالله وآلائـه شهادةً صادقة خـالدة»

«انّ عليّ بن أبي‌طالبٍ امامنافي سورة المائدة»

يريد قول‌اللّه‌عزّوجلّ: انّماوليّكم‌اللّه‌ورسوله والّذين‌آمنواالّذين يقيمون الّصلوة و يؤتون الزّكوة وهم راكعون؛ نزلت في‌عليٍّ لأنّه تصدّق‌بالخاتم وهو في صلوته،

أنشد الثّعالبيّ فی کتاب الاقتباس:

أنا مـولى لفتى أنزل‌فيه: هل‌أتى»

شهيد بزرگوارفتّال نيشابورى ـ قدّس‌اللّه تربته ـ در روضة الواعظين ضمن ذکر بعضى از فضايل ومناقب اميرالمؤمنين ـ عليه‌السّلام ـ گفته (ص ۱۱۴):

«اذا ذکرت الآل مـن هـاشم تنافرت عنك‌الکلاب‌الشّاردة»

«فقل لمن لامـك في حبّـه خـانتك فـي مولدك الوالدة»

«اُشـهـد بـالله و آلائـه شـهادةً صادقـةً خـالـدة»

«انّ عـليّ بن أبي طـالبٍ امامنا فـي سورة المائـدة»

أنشد في‌معناه الّصاحب:

«بحبّ‌عليٍّ تزول الشّكوك وتصفوالنّفوس‌وتزكوالنّجار»

«فـمـهـمـا رأيت مـحبّاًلـه فَثَمَّ الزّكاءُ وثَمَّ الـفـخـار»

«و مهما رأيت عـدوّاًلـه فـفـي أصلـه نسب مستعـار»

«فلا تـعـذلـوه عـلـى فعلـه فحيطـان دار أبيـه قـصـار»

ابراهيم‌بن محمد البيهقی‌در کتاب المحاسن‌والمساوی تحت‌عنوان«محاسن ماقيل فيهم أي في‌آل النّبيّ (ص) من‌الأشعار» **گفته (ج۱؛ص۵۰):**

«يالك من متجرةٍ كاسدة بين شياطين عتت ماردة»

«اذا تذكّرت بني‌أحمدٍ تنا فروا كالإبل الشّاردة»

«فقل‌لمن‌يلحاك‌في حبّهم خانتك في‌مولدك الوالدة»

قريب باين ابيات است آنچه ابن‌شهراشوب (ره) درمناقب تحت‌عنوان «فصل في بغض عليٍّ‌عليه‌السّلام» آورده باين عبارت (ج ۳؛ ص۱۱۷): «قال الّصاحب:

«اشهد بالله و آلائه شهادةً خالصةً صادقة»
«انّ عليّ بن أبي طالبٍ زوجة من يبغضه طالقة»
«ثلاثة ليس لها رجعة طالقة طالقة طالقة»

طالب فحص و بحث از این مطلب بمظانّ آن که از جملهٔ آنها تفسیر ابو الفتوح رازی (ره) است رجوع کند و این مقدار که یاد کردیم برای روشن کردن مطلب متن کافی است.

امّا «خواجه ابو الفضل عمید» یعنی محمّد بن الحسین المعروف بالاستاذ ابن العمید؛ محدّث قمی (ره) در هدیّة الاحباب گفته:

«**ابن العمید** ابو الفضل محمّد بن الحسین بن العمید القمّیّ العالم الفاضل الأدیب الاریب، یُدّعی الجاحظ الاخیر والاستاذ والرّئیس؛ یضرب به المثل في البلاغة وینتهي الیه الاشارة بالفصاحة والبراعة، در علم فلسفه و نجوم و ادب اوحد عصر خود بوده، وزارت رکن الدّولهٔ دیلمی با وی بوده، و صاحب بن عبّاد را بملاحظهٔ مصاحبتش با ابن العمید «صاحب» می گفتند و صاحب اشعار بسیار در مدح وی گفته از آن جمله قصیدهٔ دالیّهٔ اوست که مطلعش اینست:

«من لقلبٍ يهيم في كلّ واد وقتيل للحبّ من غير واد»
«لودرى الدّهر أنّه من بنيه لازدرى قدر سائر الأولاد»
«لو رأى النّاس كيف يهتزّ للجو د لماعدّوه في الأطواد»
«أيّها الآملون حطّوا سريعاً برفيع العماد واري الزّناد»
«فهو ان جادضنّ حاتم طيّءٍ وهو ان قال قلّ قسّ اياد»
«انّ خير المدّاح من مدحته شعراء البلاد في كلّ ناد».

توفّي سنة ۳۶۰ «= شس» ببغداد.

قيل: كان يعتاده القولنج تارةً والنّقرس اخرى؛ فيسلّمه هذا الى هذا، وسأله سائل: أيّهما أصعب عليك وأشقّ؟ - فقال: اذا عارضني النّقرس فكأنّي بين فكّي سبُعٍ يمضغني، واذا اعتراني القولنج وددت لو استبدلت النّقرس عنه.

وحكي أنّه رأى أكّاراً في بستانٍ يأكل خبزاً ببصلٍ ولبن وقد أمعن منه فقال

وددت لو کنت کهذا الاُکّار آکل ما أشتهی».

و درالکنی والالقاب ترجمهٔ اورا مفصّلتریاد کرده است.

نگارنده گوید: ابن‌العمید نیز مثل صاحب‌بن‌عبّاد از معاریف وزرا و ادبا ومشاهیر ارباب فضل و کمال است وترجمه‌اش درهمهٔ کتبی که درشرح حال‌صاحب ابن‌عبّاد بآنها اشاره کردیم‌هست طالب تفصیل بآنها رجوع کند.

امّا «ابوالفتح بن أبی‌الفضل وزیرعضدالدّوله».

محدث قمی (ره) در هدیةالاحباب گفته:

« ابوالفتح بن‌العمید علیّ بن محمّدبن الحسین بن العمید القمی ملقّب به «ذوالکفایتین» وزیرر کن‌الدّوله حسن‌بن‌بویه‌بودنقل است که‌بزرگی اوبمرتبه‌ای رسید که صاحب‌بن‌عبّاد مدح‌او گفتی وبپاخواستی وبراوخواندی.

بعد از رکن‌الدّوله مدّتی وزارت پسرش مؤیّدالدّوله با وی بود تا درسنهٔ ۳۶۶=شسو که براو متغیّرشد و اورا مؤاخذهٔ سخت وتعذیب بسیارنمود وپیوسته درشکنجه بودتاهلاك‌شد ودولت آن‌خانواده منقرض گشت نظیر آل‌برامکه‌چنانکه گفته‌اند:

آل العمید وآل برمك مالکم   قلّ‌المعین لکم وزال الناصر
کان الزّمان یحبّکم فبداله   انّ‌الزّمان‌هوالخؤون‌الغادر»

و در «الکنی والالقاب» ترجمهٔ اورا مفصّلتریاد کرده است.

امّا اینکه مصنّف (ره) گفته: « و متنبّی را درمدح او قصایداست و از آن جمله این بیتهاست:

«ومن یصحب اسم ابن‌العمید محمّدٍ   یَسِر بَیْنَ أنیاب‌الاُساودوَالاُسد»

این کلام مشتمل براشتباهی است وآن اینکه: ممدوح باین‌قصیده چنانکه صریح بلکه نصّ همین بیت است محمّد است که کنیه‌اش «ابوالفضل» بوده است‌در صورتیکه ابوالفتح پسر اوست ونامش علی است پس‌قصیدهٔ مشارالیها در کلام‌مصنّف رحمةالله‌علیه که‌بیت‌مذکوردراینجاچهاردهمین بیت آن‌قصیده‌است وهمهٔ آن‌مشتمل

بر چهل ودو بیت است درحق «ابو الفضل محمّد» است نه «ابو الفتح علی».

شرّاح نیز باین اشاره کرده اند مثلاً عنوان قصیده در شرح شریشی درص۵۹ جزء دوم از اجزاء چهارگانهٔ کتاب بتصحیح مصطفی السّقا، و ابراهیم الأبیاری وعبدالحفیظ شلبی چنین است:

«وقال یمدح أبا الفضل ویودّعه» وصریحتر از این تصریح، تصریح ابن خلّکان است در وفیات الأعیان در ترجمهٔ أبو الفضل محمّد بن العمید باین مطلب ونصّ عبارت او در آنجا اینست (ج۲ چاپ بولاق؛ ص۷۸):

«ولمّا مات [أی أبو الفضل محمّد] رتّب مخدومه رکن الدّولة ذا الکفایتین أبا الفتح علیّاً مکانه في دست الوزارة وکان جلیلاً نبیلاً سریّاً ذا فضائل وفواضل وهو الّذي کتب الیه المتنبّي الأبیات الخمسة الدّالیّة الموجودة في دیوانه في أثناء مدائح والده ولا حاجة الی ذکرها» ومراد از آن پنج بیت در کلام ابن خلّکان این بیتهاست با این عنوان:

«وقال [أي المتنبی] عند قراءة کتاب ورد علیه من أبي الفتح ابن العمید:

بِکُتْبِ الأنام کتابٌ ورد فَدَتْ یَدَ کاتِبِه کُلُّ یَدْ
یُعَبِّرُ عمّا لَهُ عِنْدَنا وَیَذْکُرُ مِن شَوْقِهِ ما نَجِد
فَأَخْرَقَ رائِیَهُ ما رَأَی وَأَبْرَقَ ناقِدَهُ ما انْتَقَدْ
إذا سَمِعَ النّاسُ أَلْفاظَهُ خَلَقْنَ لَهُ في القلوب الحَسَد
فَقُلْتُ وقد فَرَسَ النّاطِقینَ کذا یَفْعَلُ الاسَدُ بنِ الاسَد»

واین پنج بیت در دیوان مذکور واقع است در میان قصایدی که در مدح ابو الفضل محمّد بن العمید است و عنوان قصیدهٔ دالیّهٔ مشتمل بر۵۲ بیت که بیت چهاردهم آن در کتاب نقض یادشده چنین است: «و ورد علیه کتاب عضدالدّوله یستزیره فقال عند مسیره مودّعاً ابن العمید سنة أربع وخمسین وثلاثمائة» وتاریخ وفات أبو الفضل بن العمید را ابن خلّکان چنین نقل کرده است «وتوفّي ابن العمید المذکور في صفر وقیل: في المحرّم بالرّيّ، وقیل: ببغداد سنة ستّین وثلاثمائة ـ رحمه الله تعالی ـ

و ذكر أبو الحسين هلال بن المحسّن بن ابراهيم الصّابى في كتاب الوزراء انّه توفّي في سنة تسع و خمسين و ثلاثمائة».

ابن خلکان در ترجمهٔ ابن العميد أبو الفضل محمد گفته:

«و كان متوسّعاً في علوم الفلسفة و النّجوم وأمّا الأدب و التّرسّل فلم يقاربه فيه أحد في زمانه و كان يسمّى الجاحظ الثّانى و كان كامل الرّياسة جليل القدر، من بعض اتباعه الصّاحب بن عبّاد المتقدّم ذكره، ولأجل صحبته قيل له: الصّاحب، و كان له في الرّسائل اليد البيضاء، قال الثعالبيّ في كتاب اليتيمة: كان يقال: بدئت الكتابة بعبد الحميد و ختمت بابن العميد و قد تقدّم ذكر عبد الحميد، و كان الصّاحب بن عبّاد قد سافر الى بغداد فلمّا رجع اليه قال له: كيف وجدتها؟ - فقال: بغداد في البلاد كالأستاذ في العباد و كان يقال له الأستاذ.

و كان سائساً مدبّراً للملك قائماً بحقوقه، وقصده جماعة من مشاهير الشّعراء من البلاد الشّاسعة ومدحوه بأحسن المدائح فمنهم أبو الطّيّب المتنبّى وردعليه وهو بأرّجان ومدحه بقصائد إحداها التي أوّلها:

باد هواك صبرت ام لم تصبرا ... وبكاك ان لم يجر دمعك او جرى

منها

ارجان ايّتها الجياد فانّه ... عزمي الّذي يذر الوشيح مكسّرا

لو كنت أفعل ما اشتهيت فعاله ... ماشقّ كوكبك العجاج الاكدرا

امّي أبا الفضل المبرّ أليّتي ... لأيمّمنّ أجلّ بحر جوهرا

أفتى برؤيته الأنام وحاش لي ... من ان أكون مقصّراً أومقصرا

من مبلغ الأعراب انّي بعدها ... شاهدت رسطاليس والاسكندرا

و مللت نحر عشارها فأضافني ... من ينحر البدر النّضار لمن قرى

و سمعت بطليموس دارس كتبه ... متملّكاً متبدّياً متحضّرا

ولقيت كلّ الفاضلين كأنّما ... ردّ الاله نفوسهم و الأعصرا

نسقوا لنا نسق الحساب مقدّماً ... و أتى فذلك اذ أتيت مؤخّرا

وهي من القصائد المختارة؛ وقال ابن الهمذاني: في كتاب عيون السير أعطاه ثلاثة آلاف دينار.

و قداستعمل «دارجان» بتخفيف الرّاء و هي مشدّدة على ماذكره الجوهري في كتاب الصّحاح والحازمي في كتاب «ما اتّفق لفظه وافترق مسمّاه» وابن الجواليقى في كتاب المعرّب وقدسبق ذكرهذه القصيدة في ترجمة أبي الفضل جعفر بن الفرات وأنّ المتنبّي نظمهافيه وهو بمصر فلمّا لم يرضه لم ينشده ايّاها فلمّا توجّه الى بلاد فارس صرفها الا بن العميد».

نگارنده گوید: این بیانات نیز قرینهٔ دیگراست که باید قصیدهٔ دالیّهٔ مشارالیها درحقّ پدر باشد که اندکی ازمناقبش نقل شد لیکن ازاین اندك بسیارمذکور در کتب میتوان پی برد، تو خود حدیث مفصّل بخوان ازین مجمل.

پس از ملاحظهٔ بیانات مذکوره روشن شد که ممدوح باین قصیده بلکه ممدوح بهمهٔ قصایدی که متنبّی در مدح ابن العمید ساخته مراد از «ابن العمید» ممدوح در آنها همانا «ابو الفضل محمّد» است و «ابو الفتح علی» رافقط در آن ۵ بیت مذکور ستوده است وبنابراین معلوم شد که نسبت مصنّف (ره) این مدیحه را به پسر اشتباه است وصحیح آنست که مدیحه درحقّ پدراست که ابو الفضل محمّد باشد والحمدلله الّذي هدانا لهذا وما کنّا لنهتدي لولا أن هدانا الله.

اما معنی بیت:

عکبری درشرح تبیان آنرا چنین معنی کرده: «الغریب: الأساود الأفاعي، والاُسْد معروفة جمع أسَد، **المعنی** یقول: من یُکثر في طریقه اسم محمّد بن العمید یکن ذکر اسمه سبباً للنّجاة لبرکته وامتناع الاقدام علیه. **وقال الخطیب:** من نسب الیه في خدمةٍ او زیادةٍ او مدحٍ فانّه ناجٍ من المخافة لایقدم علیه أحدوفی الکلام حذفٌ تقدیره: یَسیرْ بین أنیاب الحیّات والاُسود ناجیاً سالماً آمناً من المخافة».

شیخ ناصیف یا زجی لبنانی در کتاب «الْعَرْفُ الطّیّب في شرح دیوان أبي الطّیّب» **آنرا چنین شرح نموده (ص ۵۸۰):**

«الاساود جمع أسود وهو الأفعى يقول: من جعل اسم ابن العميد صاحباً له في سفره أمكنه السّير بين أنياب الافاعي والأسود؛ يريد أنّه اذا عُرِفَ المسافر بقصده والانتساب اليه لم يقدم أحد [على مضرّته] هيبةً له، والأساود والأسود مثل لمن تخشى غائلته».

اما «أبو العلاء حسول وزير شاهنشاه»

راوندی در راحة الصدور ضمن احوال سلطان طغرلبك گفته (ص۲۰۸):

«سلطان عميدالملك ابو نصر الكندری را فرمود كه جوابی مختصر بايتگين نويس كه: راهها نگاهدارد، ومترصّد وصول ما باشد كه ما اينك آمديم بر اثر، وفرمود كه: بايد ايتگين جواب نامه بخليفه فرستد تا اورا سكونی حاصل بود، عميدالملك صفی ابو العلاء حسّول را كه بقيّتِ كُتّابِ فاضل بود بخواند ونامهٔ ايتگين بدو داد وصورت حال بگفت وفرمود كه: اين را جوابی مختصر مفيد می بايد چنانكه اگر بر خليفه عرض افتد بوصول ما بر اثر با لشكر واثق باشد، صفی ابو العلاء نامهٔ ايتگين بستد واين آيت برپشتِ نامه نبشت: ارجع اليهم فلنأتينّهم بجنودٍ لاقبل لهم بها ولنخرجنّهُمْ منها اذلّةً وهم صاغرون، چون عميدالملك اين جواب بر سلطان عرض كرد ومعنی باز گفت سلطان را سخت خوش آمد وگفت: فالی خوبست ان شاء الله كار چنين بر آيد، وصفی ابو العلاء را استری خاصّ بفرمود ودستی جامه (انتهی موضع الحاجة ملخّصاً)».

محمد اقبال فقيد ضمن حواشی واضافات خود بر كتاب
راحة الصدور گفته (ص ۴۸۰-۴۸۳):

«صفی ابو العلاء حسّول[1] مذكور در ص ۱۰۸ ترجمهٔ حالوی در تتمّة اليتيمة للثعالبی (نسخهٔ پاريس).

و دمية القصر نسخهٔ برتش ميوزيم.

والوافی بالوفيات لصلاح الصّفديّ.

وفوات الوفيات لابن شاكر (ج ۲ ص ۲۳۹) موجود است امّا چون ثعالبی و

۱- «حسول» بفتح حاء وضمّ سين مشدّد كه بلام زده ميشود چنانكه بيان خواهد شد وگاهی نيز تائی بآخر آن می افزوده اند چنانكه شيخ حرّ عاملی در تذكرة المتبحرين آورده: «الشيخ الفقيه محمد بن الحسن بن حسولة بن صالحان القمی الخطيب فاضل جليل يروی عنه شاذان بن جبرئيل».

باخرزی معاصر وی بوده‌اند و اورا دیده‌اند ازعبارت‌ایشان اینجا نقل کرده آید:

از تتمّة الیتیمة ثعالبی: هوالاستاذ أبوالعلاء محمّدبن عليّ بن‌الحسن (کذا فی‌الاصل ولی گویا سهواست وباید حسّول باشد) صفيّ‌الحضرتين اصله من‌همذان ومنشأه الرّيّ وأبوه أبوالقاسم من‌يضرب به‌المثل فی‌الکتابة والبلاغة.... وأبوالعلاء اليوم من‌أفرادالدّهر والنّظم والنّثر وطالماتقلّدديوان‌الرّسائل وتصرّف‌فی‌الاعمال الجلائل، وحين‌طلعت‌الرّاية‌المحموديّة‌بالرّی أجلّ وبجّل‌وشرّف‌وصرّف‌وأُنهض في‌صحبتها الی الحضرة بغزنة.... ولمّا ألقت‌الدّولة المسعوديّة شعاع سعادتها علی مقرّ الملك ومركز العزّ زيدفی‌اکرام أبي‌العلاء والانعام عليه وأوجب الرّأي أن يردّ الی‌الرّيّ علی ديوان الرّسائل بها، فخلع‌عليه و سرّح أحسن‌سراحٍ فلقيته بنيسابور فاقتبست من نوره و اغترفت من بحره، وهوالآن فی الرّيّ في‌أجلّ حالٍ وأنعم بالٍ».

نگارنده گوید: عین‌عبارت‌در تتمّة الیتیمة چاپی که بعدازچاپ راحة‌الصّدور بهمّت استاد فقید مرحوم عبّاس اقبال (ج ۱؛ ص۱۰۷-۱۱۲) با اضافاتی که‌مرحوم محمّد اقبال آنها را بمنظور تلخیص نقل نکرده است هست وبقیّة عبارت بعد از «أنعم بال» این است:

«قد کتبت‌ههناغرراً من‌شعره‌الکتابيّ البعيدالمرام المستمرّ النّظام‌فمنهاقوله لأبي منصورالآبيّ من‌قصيدةٍ:

وبي‌الی‌الدّهخداشوقيؤرّقني وان تغيّر عمّا کنت أعهده

فيه‌سجايا من‌المعشوق أعرفها تجني علی‌عاشقيه ثمّ يجردهو

(الی آخره)

ودرآخر ترجمه گفته: «وله من قصيدة ذکر فيها همذان:

ياأيّهاالملك‌الذّي‌وصل العلی بالجود والانعام والاحسان

قدخفت في‌سفرٍأطلّ عليّ فی کانون في رمضان من همذان

بلد اليه أنتمی بمناسبي لکنّه قذر من البلدان

صبيانه في القبح مثل شيوخه وشيوخه في‌العقل کالصّبيان»

ابن خلّکان در وفیات قبل از نقل دو بیت أخیر در ترجمهٔ بدیع الزّمان گفته:
«ومن شعره في ذمّ همذان ثمّ وجدتهما لأبي العلاء محمّد بن حسّول الهمذاني».
ودر مواردی از تتمّة الیتیمه بمناسباتی ذکری از او بمیان آمده است از آن جمله در ترجمهٔ «أبو علی مسکویه الخازن گفته (ص ۹۸ ج ۱):
«وکتب الی أبی العلاء بن حسّول قصیدة منها:

و لقد نفضت بهذه الدّنیا یدی و حسمت دائی

تا آخر ۵ بیت دیگر»

و نیز در تتمّه در ترجمهٔ «الاستاذ أبو سعد منصور بن الحسین الآبی» گفته (ص ۱۰۳ ج ۱): «وکتب الی الاستاذ أبی العلاء هذه القصیدة الکتابیّة من فیروز کوه یصف البرد الشّدید ویذکر أصدقاءه بالرّي ویجدّ تارة ویهزل اُخری ویفصح عن کلّ ظرف ملیح ومزح لطیف وتدلّ علی اقتدار وتوسّع وتجری القصیدة مجري الکتاب:

یا کاتبی ألق الدّوا ة وقطّ حافیة الاباء
وا کتب لسیّدنا صفيّ الحضرتین أبي العلاء
من عبده الآبیّ معطیه القیاد بلا اباء
انعم صباحاً أیّها الاستاذ وانعم بالمساء
فکتبت من فیروز کو ه مقرّ عزّی وارتقائی
من مورد الملك الأشمّ ومصدر النّعم الرّواء

تا آخر ابیات (ص ۱۰۳-۱۰۶).

و از ملاحظهٔ مدح ابو العلاء ابو منصور آبی را و از مدح ابو منصور آبی وی را برمی آید که درمیانهٔ آنها مودّت ومحبّت و آمد و رفت بوده است.
واین ابو العلاء صفیّ الحضرتین پسر عموئی دارد که ثعالبی در تتمّة الیتیمة بترجمهٔ او نیز پرداخته است ونصّ عبارت او در مطلع ترجمه این است (ج ۲؛ ص ۱۰۲-۱۰۳ تحت شمارهٔ ترتیبی ۱۸۸):
«أوحد الملك ابو طاهر الحسن بن أحمد بن حسّول یلقّب بالاستاذ أوحد الملك ویرشّح للوزارة ومحلّه محلّ الوزراء وهو ابن عمّ الاستاذ صفيّ الملك أبي العلاء وله

بلاغة بالغة وشعر مع قرب لفظه بعيد المرام مستمرّ النظام (الى آخر ما قال)».

پس مرحوم محمد اقبال در دنبالهٔ کلام سابق گفته (ص ۴۸۱):

«باخرزی در دمیة القصر گفته: «الوزير الصفيّ أبو العلاء محمّد بن عليّ بن حسّول من عليّة الكتّاب والدّاخلين على أنواع الفضل من كلّ باب... لقيته بالرّيّ في داره بدرب زامهران.... وأنشدته قصيدتي:

يا حادي العيس رفقاً بالقوارير وقف فليس بعارٍ وقفة العير

الخ فأعجب بها وتعجّب منها وقال: لولا وهن ركبتي لرقصت على نسيبه فهذا كلام كلّه طيّب وليس لداء الرّكبتين طبيب.... وممّا دار بيني وبينه أنّه كان أنشأ رسالةً في تفضيل الحرّ على البرد فناقضته برسالةٍ على الضّدّ فقال لي: ما يفضّل البرد الّا بارد فقلت: ولا السّخنة الّا سخين عين فبقي كالمبهوت مُلْجَماً بالسّكوت أنا لا أنبه على خشونته ووارده على كدورته مثنٍ على معاليه بلسان الانصاف غير طاعن فيه بسنان الانتصاف لمّا أنشدني في دار الكتب بالرّيّ سنة ۴۴۳.....

قال الصّفديّ: حسّول بالحاء المهملة والسّين المهملة وبعد الواو لام على وزن فرّوج قال: وسمع أبو العلاء من الصّاحب بن عبّاد، ومن أحمد بن فارس صاحب المجمل في اللّغة، وتوفّي سنة خمسين وأربعمائة».

ونصّ عبارت صفدی در جلد چهارم الوافی بالوفيات (ص ۱۳۲) اینست:

ابن حسّول الهمدانيّ محمّد بن عليّ بن حسّول بالحاء المهملة والسّين المهملة و بعد الواو لام على وزن فرّوج أبو العلاء الكاتب الهمدانيّ صدر نبيل عالم له النّظم والنّثر سمع من الصّاحب بن عبّاد ومن أحمد بن فارس صاحب المجمل في اللّغة توفّي سنة خمسين وأربعمائة او ما دونها، من شعره (آنگاه قسمتی از اشعار اورا نقل کرده رجوع شود بکتاب مذکور)».

وباخرزی در دمیة القصر در ترجمهٔ «عبدالله بن محمّد بن سنان الحلبيّ» گفته (ص ۱۶۹ ج ۱ دمیة القصر بتصحیح دکتر محمّد التونجی»:

«أنشدني الوزير أبو العلاء محمّد بن عليّ بن حسّول بالرّيّ في دار الكتب سنة

ثلاث وأربعين و اربعمائةله(آنگاه دوبیت از صاحب ترجمه (عبدالله حلبی) را نقل کرده است فراجع ان‌شئت)».

ابن‌شهراشوب (ره)درمعالم‌العلماء اورا از «مقتصدین ازشعرای مجاهرین اهل‌البیت علیهم‌السّلام بشمار آورده **و باین عبارت** «الوزیر أبوالعلاء محمّدبن حسّول الرّازيّ» اورا **معرفی کرده است** (ص ۱۳۹ چاپ طهران باهتمام استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی).

سیّدمحسن عاملی(ره) دراعیان‌الشیعه تحت‌عنوان «أبوالعلاء محمّدبن‌عليّ بن‌الحسن بن‌حسّول‌الهمذانيّ الرّازيّ الوزیرالمتوفّی بالرّی حدودسنة ۴۵۰» بترجمهٔ اوپرداخته و درآن ضمن گفته است (ج ۴۶؛ ص۸۵ـ۸۶):

«تشیّعه ـ وجدت فی‌مسودّة الکتاب‌له هذه الأبیات والظّاهر أنّي نقلتها‌عن الطّلیعة عن‌القزوینيّ في الرّوضة:

علیّ امامي بعد الرّسول سیشفع في عرصة الحقّ لي

ولا أدّعي لعليّ سوی فضائل في العقل لم تشکل

ولا أدّعي أنّه مرسل ولکن امام بنصّ جلي

وقول الرّسول له اذأتی لـه شبه الفاضل المفضل

الا انّ من کنت مولیً له فمولاه من غیرشكّ علي»

و کفی ذلك دلیلاً علی تشیّعه.

وعدّه ابن‌شهراشوب‌في‌المعالم من‌شعراء أهل‌البیت المجاهرین».

طالب همهٔ ترجمهٔ او رجوع کند بمجلّد مذکور (ص۸۳ـ۹۰).

أبوالحسن بیهقی درتاریخ بیهق گفته (ص ۱۰۹):

«وجدّ من رئیس عالم‌أبوالقاسم البیهقی ازأحرار روزگاربوده است‌وأفاضل عهد (تا آنکه گفته: ص ۱۱۱):

و وزیرأبوالعلاء محمّدبن عليّ بن حسّول ـ که وزیرمجدالدّوله بود [و] چون سلطان محمودبن سبکتکین برولایت ری مستولی گشت اورا دبیری فرمود،

واوعمری درازیافت - بدین خواجه که جدّم بودنامه‌ای نویسد جواب نامهٔ او، واین نسخت آن نامه است:

«وقفت علی الفصل الّذي أفردني به الشّيخ الرّئيس العالم - أدام الله نعمته - فذكّرني به العهدالمتقادم وان لم أنسه ساعةً من الدّهر ولحظةً من العمر، وبي من شوقي اليه ما كادت له الأحشاء ترجف، والدّموع تنطف، اذكان الاجتماع والشّباب غضٌّ لم تخلق برودہ، والمشيب غريب لم تقبل و فوده، وها أنااذا قدبلغت من العمر سواحله وعطّلت أفراس الصّبى ورواحله، ثمّ وقفت على ماصرف فيه القول من كلام بمثله تشبّ نارالنّزاع في أثناء الجوانح، وتستنزل العصم العواقل الى سهل الأباطح، فثملت شعفاً واهتززت شرفاً، وقدفوّضت الوزارة الى فلان واسدف بانتصابه هذا المنصب العظيم والمقام الكريم، ولولا تلافيه الفضل وأربابه لصرعت خدودهم وتعست جدودهم، اذكان الأمر قدأفضى الى قوم عدّوا الأدب ذنباً غير مغفور، وأهملوه ربعاً غير ممطور، فحمى الله به مكانه، وشيّد أركانه، وأعاد مجاهله معالم، ومغارمه مغانم، حتّى وقفت عليه آماد الأمل، وضربت اليه أكباد الابل.

واین نامه‌ایست مطوّل بدین قدر درین موضع کفایت افتد».

ناصرالدین منشی کرمانی در نسائم الاسحار من لطائم الاخبار درترجمهٔ «الوزیر خطیرالملك أبومنصورالمیبدیّ الیزدی» که از اراذل وزراء وأدوان صدور وأسقاط جمهور بوده برای معرّفی حدّ جهالت او گفته **(ص ۵۵-۵۶):**

«روزی که ببغداد در کوکبهٔ عظیم با أعیان جهان و صدور دیوان همعنان میراند سؤال کرد که: غلام بارگی رسمی نواست یا کهن؟ـ وزیر ابوالعلاء حسّول که بقیّهٔ صنادید أفاضل عالم بود فرمود که: رسمی قدیم است وقوم لوط پیغمبر میکرده‌اند، خطیر گفت که: لوط پیش ازپیغمبر ما بوده است یا بعدازو؟ خواجه أبوالعلای حسّول فرمود که: الله‌الله أیّدالله الوزیر پیش ازپیغمبر ما بوده است که پیغمبر ما خاتم النبیّین است، خطیر پرسید که: حق تعالی دربارهٔ لوطیان چه فرموده است؟ـ أبوالعلاء این آیت برخواند: أفتأتون الرّجال شهوةً من دون النّساء بل أنتم

قوم تجهلون، سؤال کرد که: معنی «تجهلون» چه باشد؟ گفتند که: نادانند آنان که این فعل میکنند، خطیر گفت که: سهل تهدید ووعید است.

جهل وغباوت وقلّت مبالات او بحلّ وحرمت بدین مثابت بوده است».

این قصّه را عقیلی نیز در آثار الوزراء نقل کرده است.

اما اینکه مصنف (ره) گفته: «و در آخر قصیدهٔ بائی این بیتها اوراست که:

سیشفع لابن بطّة یوم یُبْلی محاسنَه التّراب أبو تراب»

اگر عبارت متن درست وبی‌سقط باشدمعلوم میشود که ابوالعلاء حسّول در شعر به «ابن بطّة» تخلّص می کرده است و از اینجاست که قاضی‌شوشتری (ره) در مجالس‌المؤمنین (مجلس یازدهم؛ ص ۴۵۵ ج ۲ چاپ اسلامیّه) گفته:

« أبوالعلاء بن بطّة ـ شیخ عبدالجلیل رازی گفته که: او وزیر عضدالدّوله وشیعی صحیح الاعتقاد بوده، وقصیده‌ای درمدح اهل بیت‌علیهم‌السّلام دارد که آخر آن این بیت است:

سیشفع لابن بطّة یوم یبلی محاسنه التّراب ابوتراب»

گویاقاضی نسبت‌وزارت اورابعضدالدّوله از کلمهٔ«شهنشاه»استفاده کرده‌است وآن اشتباه است زیرا کلمهٔ «شهنشاه» چنانکه بعضدالدّوله می گفته‌اند همچنان اهل آن زمان ومخصوصاًاهل‌ری‌این کلمه‌رادرحقّ مجدالدّوله‌اطلاق می کرده‌اند.

محدث قمی (ره) درهدية الاحباب گفته: «ابن بطه نزداهل سنّت‌عبیدالله بن‌محمّد عکبری محدّث حنبلی است که وفاتش سنهٔ ۳۸۷ (=شفز) واقع شده، **ونزد ما أبوجعفرمحمدبن جعفر**بن‌محمّدبن‌أحمدبن بطّهٔ‌قمی‌است‌ابن‌شهرآشوب فرموده که حنبلی بفتح است و شیعی بضم» **و درالکنی والالقاب گفته:** «ابن‌بطّة عندالعامّة أبوعبدالله‌عبیدالله‌بن‌محمّدبن‌محمّدبن حمدان‌بن بطّة‌العکبريّ‌الحنبليّ صاحب‌الامامة‌الّذي مدحه جمع‌من علمائهم وقدحه خطیب بغداد توفّي سنة۳۸۷، وعندنا أبوجعفر محمّد بن‌جعفر بن‌بطّة القميّ المؤدّب الّذي ذکره النّجاشيّ وقال: کان کبیرالمنزلة بقم کثیرالأدب والفضل والعلم (الی آخرماقال)؛ وعن ابن

شهر اشوب قال: الحنبلیّ بالفتح والشّیعیّ بالضمّ.

وامّا ابو العلاء بن بطّة وزیر عضدالدّولة فلم أعلم اسمه، قال القاضی نورالله: له قصیدة فی مدح أهل البیت علیهم السّلام آخرها هذا البیت: سیشفع (تا آخر بیت)».

اما «وزیر مغربی»؛ محدث قمی (ره) گفته: «الوزیر المغربی- فاضل جلیل حسین بن علیّ بن الحسین است که نسبش منتهی می‌شود به بهرام گور. مادرش فاطمه بنت نعمانی صاحب کتاب غیبت است، از برای او مؤلّفاتی است از جمله کتاب خصائص علم قرآن، ورسالهٔ اختیار شعر أبی تمّام، وأختیار شعر بُحتُری ومتنبّی، وفاتش بمیّافارقین سنهٔ ۴۱۸ (= تیح) درجوار حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بخاک رفت».

و در الکنی والالقاب مفصّلتر از آنچه نقل شد بترجمهٔ او پرداخته است.

قاضی نورالله (ره) در مجالس المؤمنین گفته (ج ۲ چاپ اسلامیه ص ۴۴۲):

«أبو القاسم الحسین بن علیّ بن الحسین بن محمّد بن یوسف الوزیر المغربیّ شیخ نجاشی گفته که: او از اولاد بلاس بن بهرام گور است ومادر او فاطمه دختر ابو عبدالله محمّد بن ابراهیم بن جعفر النّعمانی است که شیخ ما وصاحب کتاب غیبت بود وحسین را مصنّفات بسیار است از آن جمله کتاب خصائص در علم قرآن، و کتاب اختصار اصلاح المنطق، و کتاب اختصار غریب الحدیث، ورساله‌ای در معرفت قاضی، و کتاب الالحاق بالاشتقاق، و کتاب اختیار شعر أبی تمّام، واختیار شعر بحتری، واختیار شعر متنبّی وطعن بر او، در منتصف شهر رمضان سال چهارصد وهیجده وفات یافت.

وقاضی ابن خلّکان نسب اورا از جانب پدر ومادر بهمین طریق ذکر نموده که: خال او هارون بن عبدالعزیز اوراجی است که از ممدوحان متنبّی بوده وایضاً تصانیف مذکوره را با دو کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری أدب الخواصّ باو نسبت داده و گفته که: بغایت خوشنویس بود واین همه تحصیل فضائل وتصنیف کتب ورسائل پیش از بلوغ بیست و چهارسالگی اورا میسّر شده بود.

ونیز در تاریخ مصر وقاهره وتاریخ ابن خلّکان مسطور است که: حسین مذکور فاضل وعاقل وشاعر وشهم وشجاع وکافی بود در فنّ وزارت تا آنکه گفته‌اند که: هیچ

یك از وزراء خلفاوملوك را وزیری چنان نبوده واین ابیات را مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است درمدح وزیر گفته:

جاء بك الله علی فترةٍ بآیـةٍ مـن یرها یعجب
لم تألف الأبصارمن قبلها ان تطلع الشمس من المغرب

وهمچنین درتواریخ مذکوره مسطوراست که: چون حاکم اسماعیلی صاحب مصر پدروعمّ وبرادران اورا کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد و ازآنجا بحجاز و ازآنجا بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه بود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر أحمد بن مروان که امیر آنجا بود شد، ودرآنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان چهارصدوهیجده وفات یافت و اورا بموجب وصیّت بمشهداشرف نجف حمل نمودند».

از بیانات مذکوره معلوم شد که وزیرمغربی ازمعاریف فضلاومشاهیروزرا بوده است پس ترجمهٔ اومشهور و درغالب کتب ادب وترجمه مذکور خواهد بود طالب تفصیل بمفصّلات رجوع کند زیرا مقام اقتضای بسط بیشتر را ندارد.

امّا آن دوبیت مذکور درمتن از قصیده‌ایست مشتمل بریك صدوسی‌وهشت بیت، و مصدّر است در دیوان مهیار دیلمی (ج ۱ چاپ دارالکتب؛ ص ۷۵ ـ ۸۳) بااین‌عبارت: «وقال یمدح الوزیر أباالقاسم الحسین بن عليّ المغربيّ رحمه‌الله - عند تقلّده الوزارة ویهنّئه بالنّیروز، وأنشدها في‌داره بباب الشّعیر في‌سنة أربع عشرة وأربعمائة» واین دوبیت درآنجا براین‌منوال است:

«قد رفعت في بابل رایـة للمجد من یلـق بها یغلب»
«یصیح داعي النّصر من تحتها یاخیل محیي الحسنات ارکبي»
«جاء بهاالله عـلـی فترةٍ بآیة من یـرهـا یعجب»
«هـاجمة الاقبال لم تنتظر بواسع الظّنّ ولـم ترغب»
«لم تألف الأبصار من قبلها أن تطلع الشّمس من المغرب»

(طالب تمام قصیده بدیوان مهیار رجوع کند....)

ابوبکر خوارزمی

فرید خراسان ابوالحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق در فصلی که تحت عنوان«فصل في أعداد التّواريخ المشهورة» منعقد کرده **گفته است (ص ۱۹ چاپ طهران بتصحیح استاد بهمنیار):**

«بعد از آن محمّد بن جرير الطبرّی که خال ابوبکر الخوارزمي الأديب بود تاریخ کبیر تصنیف کرد و مرا **در** نسب عرقی بمحمّد بن جریر المورّخ کشد چنانکه حاکم أبوعبدالله الحافظ در **تاریخ** نیشابور آورده است».

و نیز وی تحت عنوان «البیهقیون» گفته است (ص ۱۰۸):

«و خواجه ابوالقاسم الحسين بن أبي الحسن البيهقي مردی شجاع و شهم بود، و ملوك روزگار اورا عزیز و گرامی داشتندی، و والدهٔ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم أبوبكر الخوارزمی بود.

واستادِ عالمِ فاضل أبوبکر خوارزمی؛ خواهرزادهٔ محمّد بن جرير الطّبری المورّخ بود که تاریخ جریر و تفسیر بوی بازخوانند، و حاکم أبوعبدالله حافظ در تاریخِ نیشابور اورا یاد کرده است، و مصنّفِ این کتاب عرقی نزّاع دارد در تصنیف و تألیفِ تواریخ و قیل: إنّ العرق دسّاس، و أبوبکر الخوارزمی گوید:

بآمل مولدي وبنو جريرٍ فأخوالي ويحكي المرء خاله

و أشعار و رسائل و مصنّفاتِ أبوبکر الخوارزمی در جهان منتشر است، حاکم ابوعبدالله الحافظ گوید در تاریخ نیشابور: مازال أبوبكرٍ يذاكرني بالأسامي والكنى والألقاب والمجروح والمعدّل من رواة الأحاديث وأخبار مشايخ المحدّثين حتّى أتحيّر في حفظه وفهمه وعلمه.

توفّي أبوبكرٍ محمّد بن العبّاس الطّبريّ الخوارزميّ في النّصف من شهر الله المبارك رمضان سنة ثلاثٍ وثمانين وثلاثمائة».

محدث قمی (ره) در هدیة الاحباب گفته: «أبوبکر خوارزمی محمّد بن العبّاس پسرِ خواهرِ محمّد بن جریر طبری است و در لغت و ادب و شعر و فضل و انشاء یگانهٔ دهر بشمار رفته، و فاتش سنهٔ ۳۸۳ (شفج) بنیشابور».

و درالكنى والالقاب گفته: «ويقال له الطّبر خزيّ أيضاً لأنّ أباه من خوارزم واُمّه من طبرستان فركّب له من اسمين نسبة، وقدأشارالى ذلك في شعره:

بآمُل مولدي وبنو جريرٍ فأخوالي ويحكي المرءخاله
فها أنا رافضيّ عن تُراثٍ و غيري رافضيٌ عن كلاله
(الى آخرالتّرجمة)»

و درتتمة المنتهى گفته: «و درسنهٔ ۳۸۳ فاضلِ اديب وشاعرِ متبحّرِ لبيب محمّدبن العبّاس ابوبكر خوارزمى درنيشابور وفات كرد وكان معروفاً بكثرة حفظ اللغة والأشعار، وله مع سيف الدولة وصاحب بن عبّاد وغيرهما من عظماء أهل زمانه نوادر كثيرة».

سيد محسن عاملى (ره) در أعيان الشيعه گفته (ج ۴۵ ص ۲۵۸):

«أبوبكرٍ محمّد بن عبّاس الخوارزميّ. توفّي سنة ۳۸۳ في نيشابور بعدعوده من الشّام ويقال له: الطبرخزميّ؛ لأنّ اُمّه من طبرستان فيركّبون الاسمين فيقولون الطّبرخزميّ، وكان ابن اُخت محمّدبن جرير الطبّريّ وأقام مدّةً بالشّام وحلب وقصد الصّاحب ابن عبّاد بارّجان؛ فقال للحاجب: قل للصّاحب: جاء شاعرٌ، فرجع الحاجب وقال له: يقول الصّاحب: انّي أعطيت عهداً أن لا آذَنَ إلّا لشاعرٍ يحفظ عشرين ألف بيتٍ من شعر العرب، فقال: قال له: تريدها من شعر الرّجال او من شعر النّساء؟ فعلم الصّاحب أنّه أبوبكر الخوارزميّ فأذن له وأنس به وبواسطة الصّاحب وصل أبوبكرٍ الى عضدالدّولة ونال عنده مرتبةً رفيعة،

و في رياض العلماء: يظهر من كتبه الّتي نقلها الصّفدي تشيّعه. وعدّه ابن شهر آشوب في معالم العلماء من شعراء أهل البيت(الى آخره) ورسالته الى أهل نيشابور دالّة على تشيّعه[1].

وقال ياقوت: أصله من آمل وكان سبّاباً رافضيّاً مجاهراً بذلك متبجّحاً به، و كان يزعم أنّ أبا جعفرٍ محمّد بن جرير الطّبريّ صاحب التّفسير و التّاريخ

۱ــ اين رسالەرا دراين تعليقات درآخر همين ترجمه يادخواهيم كرد ان شاء الله تعالى.

المشهور الّذي أصله ومولده من آمل خاله ولذلك قال:

بآمل مولدي و بنو جرير فأخوالي ويحكي المرء خاله
فها أنا رافضيٌّ عن تُراثٍ و غيري رافضيٌّ عن كلاله[1]

و كذب؛ لم يكن أبوجعفر ـ رحمه‌الله ـ رافضيّاً وانّما حسدته الحنابلة فرموه بذلك فاغتنمها الخوارزمي (الى آخر ماقال).

أقول: خال أبي بكر الخوارزمي هو محمّد بن جرير بن رستم الطّبري وهو غير صاحب التّاريخ والتّفسير[2] وصاحبهما اسمه محمّد بن جرير بن يزيد الطّبري المولود في آمل طبرستان وأوقع ياقوتاً في الاشتباه اتّحاد الكنية والاسم والنّسبة.

نگارنده گوید: صاحب اعیان الشیعه (ره) در این سخن پیرو قاضی نورالله شوشتری (ره) است ونص عبارت او درمجلس اوّل از مجالس المؤمنین تحت عنوان «آمل» این است (ج ۱ چاپ اسلامیّه؛ ص ۹۸-۹۹):

«صاحب معجم گوید: آمل ـ بضمّ میم ولام بزرگتر مدینه‌ایست درطبرستان و درآنجا سجّاده‌های طبری و گلیمهای خوب می‌بافند، و در اوّل اسلام دوهزار سوارمسلّح از آنجا بیرون می‌آمد وبسیاری از علما از آنجا بیرون آمده‌اند امّا ایشان را طبری می‌گویند.

واز آن جاست ابوجعفر محمّد بن جریر الطّبری صاحب تفسیر وتاریخ مشهور که اصل ومولد او «آمُل» است، وهمچنین أبوبکر محمّد بن عبّاس خوارزمی که اصل او از آمل است وابوجعفر طبری را خال خود می‌دانسته و دربیان اصل ونسب خود این شعر گفته: بآمل مولدي (تا آخر دوشعر سابق الذّکر) امّا او در دعوی نسبت خود بابی جعفر کاذب است زیرا که ابوجعفر رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض براو کرده بودند وخوارزمی مذکور که برفض وسبّ صحابه مجاهر

۱ـ مرهذان البیتان فی ترجمة محمدبن جریر الطبری بروایة اخری یختلف فیها البیت الثانی عما اوردهنا. (پاورقی نیز از أعیان الشیعه نقل شد). ۲ـ مشهور در انتساب خوارزمی بطبری آنست که مراد از طبری صاحب تاریخ وتفسیر است چنانکه ابوالحسن بیهقی (نقلا عن تاریخ الحاکم النیسابوری) بآن تصریح کرده است وکلام او درصدر ترجمه گذشت.

ومفتخر بود آن تهمت را صلاح حال خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود نمود.

واعتقاد مؤلّف آنستکه خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست ومراد او به «بني جرير» نه محمّد بن جرير طبری صاحب تاريخ وتفسير است که از فقهای شافعيّه بوده و نووی در کتاب تهذيب الأسماء مدح او نموده بلکه مراد محمّد بن جرير طبری متکلّم است که از اکابر متکلّمان اماميّه بوده وشيخ علّامه جمال الدّين حسن بن مطهّر حلّي - قدّس الله سرّه - اورا درقسم مقبولان از کتاب خلاصة الرّجال ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب ايضاح درامامت از جملهٔ تصانيف اوست.

وبالجمله بروجهی که محقّقان علمای رجال بآن تصريح نموده‌اند صاحب تفسير و تاريخ محمّد بن جرير بن غالب طبری است ونسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نيست زيرا که آملي الأصل بغايت نادر است که سنّی باشد وصاحب کتاب مسترشد و ايضاح محمّد بن جرير بن رستم طبری است که مولد او آمل بوده است و مثل اين غلط از خواجه ملّای صاعدی اصفهانی درشرح کشف الحقّ ونهج الصّدق واقع شده وليس هذا أوّل قارورة كسرت في الاسلام والله أعلم بحقيقة المرام».

نگارنده گويد: اين کلمات درست نيست وصحيح در نسب ابو بکر خوارزمی آنست که خواهر زادهٔ محمّد بن جرير طبری مورّخ ومفسّر معروف است، و دليل بر اين مدّعا تصريح فريد خراسان ابو الحسن بيهقی (ره) است باينکه ابو بکر خوارزمی خواهر زادهٔ محمّد بن جرير طبری صاحب تاريخ وتفسير است چنانکه کلام اورا درصدر ترجمه نقل کرديم ونظير آنست کلمات ساير ارباب تراجم.

ابن خلکان در وفيات الاعيان در ترجمهٔ محمّد بن جرير طبری صاحب تفسير معروف و تاريخ مشهور گفته: «وابو بكر الخوارزمي الشّاعر المشهور ابن اُخته وسيأتي ذكره ان شاء الله تعالى».

و در ترجمهٔ خود ابو بکر خوارزمی چنين گفته:

«أبو بكر محمّد بن العبّاس الخوارزميّ الشّاعر المشهور ويقال له الطّبرخزيّ أيضاً لأنّ أباه من خوارزم واُمّه من طبرستان فركّب له من الاسمين نسبة؛ كذا

ذكره السّمعانيّ، وهو ابن اُخت أبي جعفر محمّد بن جرير الطبّري صاحب التّاريخ وقد تقدّم ذكر ذلك في ترجمة ابن جرير.

وأبو بكر المذكور أحد الشّعراء المجيدين الكبار المشاهير كان اماماً في اللّغة والأنساب، أقام بالشّام مدّة وسكن بنواحي حلب، وكان يشار اليه في عصره (تا آنكه گفته) له ديوان رسائل وديوان شعر، ذكره الثّعالبيّ في كتاب اليتيمة (تا آنكه گفته) ونوادره كثيرة ولمّا رجع من الشّام سكن نيسابور ومات بها في منتصف شهر رمضان سنة ثلاث وثمانين وثلاثمائة وذكر شيخنا ابن الأثير في تاريخه: أنّه توفّي سنة ثلاث وتسعين والله أعلم ـ رحمه الله تعالى».

صفدي در الوافي بالوفيات گفته (ج ۳؛ ص ۱۹۱):

«أبو بكر الخوارزميّ محمّد بن العبّاس الشّاعر المشهور يقال له الطبرخزيّ لأنّه كانت امّه من خوارزم وأبوه من طبرستان وكان ابن اُخت محمّد بن جرير الطبّريّ قال الحاكم في تاريخه: كان أوحد عصره في حفظ اللّغة والشّعر، وكان يذاكرني بالأسماء والكنى حتّى يحيّرني من حفظه (انتهى) پس ضمن خوض در ترجمهٔ مفصّل او گفته: وذكر أبو اسحاق ابراهيم بن عليّ الحُصريّ في كتاب النّورين قال: كان أبو بكر الخوارزميّ رافضيّاً غالياً وفي مرتبة الكفر عالياً (تا آخر كلام او)».

ونظاير اين كلمات در كتب تراجم بسيار است و در مقدار مذكور كفايت است.

وعلاوه بر اين تصريحات كه نصّ بر مطلوب است بيت دوم دو بيت مورد بحث يعني اين بيت (بنا بر اينكه چنين گفته باشد چنانكه در نسخ نقض و در بسياری از كتب ادب است):

«فمن يك رافضيّاً عن تُراثٍ فها أنا رافضيٌّ عن كلالة»

دلالت می كند بر اينكه خوارزمی تشيّع خود را كه بر آن می بالد وافتخار می كند بطور تقليد و ميراث ابوينی بدست نياورده بلكه با تكلّف و زحمت وسعی و كوشش واجتهاد شخصی تحصيل كرده است زيرا مضمون بيت مأخوذ از قرآن مجيد وفرقان حميد است كه فرموده: «وان كان رجل يورث كلالة (آيهٔ ۱۲ سورهٔ نساء)» ونيز فرموده: «قل الله يفتيكم في الكلالة (آيهٔ ۱۷۶ سورهٔ نساء)» وجوهری در صحاح

گفته:«والکلّ الیتیم، والکلّ الّذي لاولدله ولاوالد یقال: کلّ الرّجل یکلّ کلالة والعرب تقول: لم یرثه عن کلالة أی لم یرثه عن عرض بل عن قرب واستحقاق قال الفرزدق:

ورثتم قناة الملك غیر کلالة   عن ابني مناف عبد شمس وهاشم

قال ابن الأعرابیّ: الکلالة بنو العمّ الاباعد، وحکي عن أعرابی أنّه قال: مالي کثیر ویرثني کلالة متراخ نسبهم، ویقال: هو مصدر من تکلّله النّسب أی تطرّقه کأنّه أخذ طرفیه من جهة الولد والوالد ولیس له منهما أحد فسمّي بالمصدر، والعرب تقول: هو ابن عمّ الکلالة وابن عمّ کلالة اذا لم یکن لحّاً وکان رجلاً من العشیرة».

وزبیدی در تاج العروس ضمن بیان بسیار مفصّلی درمعنی کلاله گفته:

«والّذي في المحکم قیل: هم الاخوة للأمّ وهو المستعمل و العرب تقول: لم یرثه کلالة أی عن عرض بل عن قرب واستحقاق قال الفرزدق ورثتم (تا آخر بیت گذشته) قال الازهريّ: ذکر الله الکلالة في سورة النّساء في موضعین (آنگاه دو آیهٔ سابق الذّکر را معرّفی کرده و سپس ببیانات مفصّل پرداخته است) پس زبیدی خود بیانات بسیار مفصّل و مبسوط درمعنی کلاله نقل کرده است وهمچنین سایر کتب لغت مبسوط و همچنین در تفاسیر ببسط طولانی پرداخته‌اند که کشف میکند که اختلاف عظیم درمعنی آن هست و بدین جهت در کتب فقه نیز مسأله مورد اختلاف خواهد بود بطوری که اینجا جای اشاره بآنها هم نیست.

پس صریح مدلول بیت دوم آنست که خوارزمی میگوید که: من رافضی میراثی نیستم بلکه رافضی کلاله‌ای هستم. وخود این بیان میرساند که پدرومادر او هردو شیعی نبوده‌اند واگر این مطلب درست باشد که خوارزمی خواهرزادهٔ طبری شیعی باشد چنانکه قاضی و جماعتی دیگر می گویند پس بیت دوم بی‌معنی خواهد بود زیرا مضمون آن صریح است که تشیّع او میراثی نبوده بلکه کلاله‌ای بوده است که بطور قطع غیر از «عن تراث» است که همان میراثی باشد والله العالم بحقائق الامور.

لیکن اگر بیت دوم را خوارزمی چنین گفته باشد چنانکه در ص ۶۸۲ـ۶۸۳ یاد شد:

فها أنا رافضيّ عن تراث   و غیري رافضيّ عن کلاله

بیت مذکور صریح در تشیّع تُرائی واَبَو یَنْیِی او خواهد بود.

باری با توجّه باینکه ابوالحسن بیهقی (ره) هم قوم وخویش با خوارزمی بوده چنانکه ازصریح عبارت‌او بر می آید، وهم اهل‌محل وهم نزدیکتر بحسب زمان بزمان خوارزمی، و با این خصوصیّات تصریح می کند که ابو بکر خوارزمی خواهرزادهٔ طبری صاحب تاریخ است کلام دیگران هر که باشد ازقبیل اجتهاد درمقابل نص خواهد بود و از درجهٔ اعتبارساقط ، والسّلام علی من اتبع الهدی.

وسید محسن عاملی(ره) در ذیل کلام سابق الذکر خود در ترجمهٔ خوارزمی گفته:

وفي كتاب شرح تاريخ اليميني لمؤلّفه محمودبن عمر النّيسابوري عبدالله النجات المسمّى بـ«بساتين الفضلاء ورياحين العقلاء»وصاحب تاريخ اليميني هو محمّد بن عبدالجبّار المكنّى بأبي نصر العتبي وإنّماسمّاه اليميني لأنّه في تاريخ يمين الدّولة محمودبن سبكتكين.

قال الشارح في ترجمة أبي بكر الخوارزمي: هوأبو بكر محمّدبن العبّاس باقعة الدّهر، بحر الادب، وعَلَم النّظم والنّثر، وعَيْلَم الظّرف، يجمع بين الفصاحة العجيبة والبلاغة المفيدة، ويحاضر بأخبار العرب وأيّامها و دواوينها، ويدرّس كتب اللّغة والنّحو والشعر، ويتكلّم بكل نادرة ويأتي بكل فقرة ودرّة، ويبلغ في محاسن الأدب كل مبلغ، ويغلب على كلّ مجلس بحسن مشاهدته وملاحة عبارته ونفحة نعمته وبراعة جِدِّه وحلاوة هَزْلِه. و ديوان شعره مجلّد سائر، و كذا ديوان رسائله. وأصله من طبرستان، و مولده و منشؤه بخوارزم، وكان يتّسم بالطّبري، ويعرف بالخوارزمي، ويلقّب بالطّبرخزمي او بالطّبرخزي، وفارق أهله في ريعان شبابه وتقلّب في البلاد مستفيداً من الفضلاء والشعراء، ولقي سيف الدّولة وخدمه واستفاد من خدمته، وصحب الوزراء والاُمراء بخراسان، وحمد بعضهم و ذمّ بعضهم ومدحهم وهجاهم، وعاود حضرة الصّاحب ثمّ سُعِيَ به الى الوزير أبي الحسين العتبي وتقوّلوا عليه فيمالم يقل؛ فكتب الى تاج في مصادرته وقطع لسانه، فهرب بعدما أدّى بعضها

للموافقة لحضرة الصّاحب، ثمّ عاود نيسابور بعد قتل العتبيّ وقيام أبي الحسن المزنيّ مقامه، وكان معنيّاً بأمره فتمكّن بخراسان أحسن ما كان قبل، ثمّ مُنِيَ في آخر أيامه بالهمذانيّ الحافظ البديع، و أعانه عليه قوم آخرون ونشبت غصّة في حلقه الى أن توفّي.

قال يمدح أباعليّ محمّد بن أبي الحسن محمّد بن سيمجور الملقّب بعماد الدّولة وبأمير الاُمراء والي نيسابور وهراة وقهستان[1].

ان الاولى خلف الخدور هم في الضّمائر والصّدور

(تا آخر قصيده واشعار وترجمه كه اينجا گنجايش نقل آنها را ندارد وطالب تفصيل ومأخذ نقل رجوع كند بشرح منيني ج۱؛ ص۱۵۵)».

وصفدي درالوافي بالوفيات قضيهٔ مذكور درشرح منيني را چنين نقل كرده (ج ۳: ص ۱۹۵):

وكان الخوارزمي يتعصّب لآل بويه ويذمّ آل سامان وكان في أيّام ياسر الحاجب وانهزامه الى جرجان فبسط لسانه فيه وفي الوزير العتبي وبلغ العتبي عنه أنّه قال فيه:

قل للوزير أزال الله دولته جزيت صرفاً على نوح بن منصور

ولم يكن قال ذلك وانمّا قيل على لسانه و كتب الوزير الى ياسر الحاجب و أمره بمصادرته وقطع لسانه، الى المظفّر البرغشي بذلك وكان يلي البندرة بنيسابور فأخذه البرغشي وقبض منه مائتي ألف درهم ووكّل به وأمره بالرّجوع الى منزله فهرب من الموكّلين ورجع الى حضرة الصّاحب فحسنت حاله عنده و كتب بردّ ما اُخذ منه. (و درآخر آن گفته):

وجرت بينه وبين البديع الهمذاني مناقضات ذكرها ياقوت في كتاب معجم الادباء في ترجمتيهما».

بايد دانست كه ابوبكر خوارزمي از نوابغ بوده و درفضل و كمال وعلم وادب پايهٔ بسيار بلند ومقامي بسيار منيع وارجمند دارد وهر كس كه بآثار اوبديدهٔ انصاف نگرد واز روى دقّت و كمال بصيرت در آنها تدبّر وتعمّق كند صحّت اين سخن را

۱ ــ وهو الذى مدحه بديع الزمان بالقصيدة التى اولها:

على ان لااريح العيس والقتبا وألبس البيد و الظلماء والليلا

بی‌درنگ وبدون چون‌وچرا خواهد پذیرفت، وشرح‌حال وسوانح مهمّ حیاتیّه‌اش دربسیاری از کتب ادب‌وتاریخ وترجمهٔ‌حال مذکورومسطوراست بدین جهت‌ببسط مقال دربن‌باره نمی‌پردازیم.

رسائل ابوبکر خوارزمی بسیارمعروف ومشتمل برمطالب بسیارنفیس،ومکرّر درمکرّر دربمبئی وترکیّه ونیز جزء مطبوعات الجوائب چاپ شده وزینت بخش کتابخانه‌های دنیا، ووسیلهٔ استفادهٔ فضلای عالم گردیده است وبطورحتم آن کتاب درباب‌خود اگربی‌نظیر نباشد کم نظیراست جزاه‌الله عن‌الاسلام وأهله خیرالجزاء.

عالم جلیل حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی ـ نوّرالله مرقده ـ **در شفاء الصدورفی‌شرح زیارة العاشور** درشرح‌این‌فقره‌اززیارت‌شریفه: «اللّهم‌العن‌أوّل ظالمٍ‌ظلم‌حقّ محمّدٍ وآل‌محمّدٍ وآخر تابعٍ له‌علی‌ذلك»ضمن کلمات‌مهمّه‌وبیانات مفیدهٔ خودکه قابل ملاحظه است گفته (ص ۳۴۰-۳۴۱):

«علی الجمله صواب چنان می‌نماید که دراین موضع اشارهٔ اجمالیّه بظلم وتعدّیات‌وارده براهل بیتِ محمّدعلیهم‌السّلام بشود وچون استقصای‌ابواب وفنون آن ازحدّ قدرت چون‌منِ بی‌بضاعتِ کم‌اطّلاعی بیرون است‌ویکسره تهی کردن این موضع از ذکرآن نیز با شرطِ شرح وتوضیح‌مخالف، اولیتراینکه دراین‌مقام اقتصار کنیم‌بر نقل رقعه‌ای که ابوبکرخوارزمی‌صاحب رسائل‌معروفه که ازفضلای مورّخین‌است‌وخواهرزادهٔ‌ابوجعفرطبری‌مشهوراست[1] وازاین‌جهت‌اورا«طبرخزی» میگویند ورسائلِ اوتابحال‌چنددفعه درمصرواسلامبول‌طبع‌شده باتقریظات‌لطیفه، و فضایلِ اودریتیمه ووفیات وغیرآنهامذکوراست واین‌رقعه‌ایست که بأهل نیشابور نوشته‌وفهرست‌مظالم‌تیمیّه‌وعدویّه‌واموّیه‌وعبّاسیّه‌قرارداده،وچون‌معانی‌مغسوله درطیّ عباراتِ مصقوله گنجانده، وبلطافتِ‌مضمون وفخامتِ لفظ‌امتیازی‌تمام‌دارد عینِ آن رساله را ازنسخهٔ منطبعهٔ‌اسلامبول دراین موضع ذکرمیکنیم؛ وهي هذه:

۱ ـ این‌عبارت نیزنص است براینکه‌مراداز «طبری» که ابوبکرخوارزمی خواهرزادهٔ اوست طبری معروف صاحب تاریخ وتفسیراست.

«و كتب الى جماعة الشّيعة بنيسابور لمّا قصدهم محمّد بن ابراهيم واليها

سمعت أرشدالله سعيكم، وجمع على التّقوى أمركم، ماتكلّم به السّلطان الّذي لايتحامل الّا على العدل، ولايميل الّا على جانب الفضل، ولايبالي بأن يمزّق دينه اذا رفا دنياه، ولايفكّر في أن لايقدّم رضاالله اذا وجد رضاه، وأنتم ونحن أصلحنا الله وايّاكم عصابةٌ لم يرض الله لنا الدّنيا، فذخرنا للدّار الاُخرى، ورغب بنا عن ثواب العاجل، فأعدّ لنا ثواب الآجل، وقسمنا قسمين: قسماً مات شهيداً، وقسماً عاش شريداً، فالحيّ يحسد الميّت على ماصار اليه، ولايرغب بنفسه عمّا جرى اليه، قال أمير المؤمنين و يعسوب الدّين عليه السّلام: المحن الى شيعتنا أسرع من الماء الى الحدور، وهذه مقالةٌ اُسّست على المحن، و ولد أهلها في طالع الهزاهز والفتن، فحياة أهلها نغص، وقلوبهم حشوها غصص، والايّام عليهم متحاملة، والدّنيا عنهم مائلة، فاذا كنّا شيعة أئمّتنا في الفرائض والسّنن، ومتّبعي آثارهم في كلّ قبيحٍ وحسن؛ فينبغي أن نتّبع آثارهم في المحن، غُصبت سيّدتنا فاطمة صلوات الله عليها وعلى آلها ميراث أبيها صلوات الله عليه وعلى آله يوم السّقيفة، واُخّر أمير المؤمنين عن الخلافة، وسمّ الحسن رضي الله عنه سرّاً، وقتل أخوه كرّم الله وجهه جهراً، وصلب زيد بن عليٍّ بالكُناسة وقطع رأس زيد بن عليٍّ في المعركة، وقتل ابناه محمّد وابراهيم على يد عيسى بن موسى العبّاسيّ، ومات موسى بن جعفر في حبس هارون، وسُمّ عليّ بن موسى بيد المأمون، وهزم ادريس بفخٍّ حتّى وقع الى الاندلس فريداً، ومات عيسى بن زيدٍ طريداً شريداً، وقتل يحيى بن عبدالله بعد الاُمان والاُيمان، وبعد تأكيد العهود والضّمان، هذا غير مافعل يعقوب بن اللّيث بعلويّة طبرستان، وغير قتل محمّد بن زيدٍ والحسن بن القاسم الدّاعي على أيدي آل سامان، و غير ماصنعه ابوالسّاح[1] في علويّة المدينة حملهم بلاغطاءٍ ولاوطاءٍ، من الحجاز الى سامرّاء، وهذا بعد قتل قتيبة بن مسلم الباهليّ لابن عمر بن عليٍّ حين أخذه بأبويه وقدستر نفسه، و وارى شخصه، يصانع حياته، ويدافع وفاته، ولاكمافعله الحسين بن اسماعيل المصعبيّ بيحيى بن عمر الزّيديّ خاصّةً،

١ــ مصحح نسخهٔ طبع اسلامبول گفته (ص۷۷): «قوله: أبوالساح هكذا في الاصل ولم أقف عليه ولعله أبوالنباح اوالتياح وليحرّر» و حاجي ميرزا أبوالفضل(ره) در شفاء الصدور گفته (ص۳۴۱): «كذا» وفي تاج العروس: «أبوالساج من قواد المعتمد واليه تنسب الاجناد الساجية توفي سنة ۲۶۶» والظاهر أنّ الكلمة بالجيم كما صرّح به صاحب تاج العروس، فليحرر.

ومافعله مزاحم بن خاقان بعلويّة الكوفة كافّةً، وبحسبكم أنّه ليست في بيضة الاسلام بلدةٌ الّا وفيها لقتيلٍ طالبيٍّ تربة، تشارك في قتلهم الاموىّ والعبّاسىّ، وأطبق عليهم العدنانيّ و القحطانيّ.

فليس حيٌّ من الأحياء نعرفه من ذي يمانٍ ولا بكرٍ ولا مُضَرِ
الّا وهم شركاءٌ في دمائهمُ كماتشارك أيسارٌ على جزَرِ

قادتهم الحميّة الى المنيّة، وكرهوا عيش الذّلة، فماتوا موت العزّة، و وثقوا بما لهم في الدّار الباقية، فسخت نفوسهم عن هذه الفانية، ثمّ لم يشربوا كأساً من الموت الّا شربها شيعتهم وأولياؤهم، ولاقاسوا لوناً من الشّدائد الّا قاساه أنصارهم وأتباعهم، داس عثمان بن عفّان بطن عمّار بن ياسرٍ بالمدينة، ونفى أباذرٍ الغفاريّ الى الرّبذة، وأشخص عامر بن عبدقيسٍ التّميميّ، وغرّب الأشتر النّخعيّ، وعديّ بن حاتم الطّائيّ، وسيّر عمر بن زرارة الى الشّام، ونفى كميل بن زياد الى العراق، وجفا أُبيّ بن كعبٍ وأقصاه، وعادى محمّد بن [أبي] حذيفة وناواه، وعمل في دم محمّد بن سالم ماعمل، وفعل مع كعب ذى الحطبة مافعل، واتّبعه في سيرته بنوا ُميّة، يقتلون من حاربهم، ويغدرون بمن سالمهم، لايحفلون المهاجريّ، ولا يصونون الأنصاريّ، ولا يخافون الله، ولا يحتشمون النّاس، قد اتّخذوا عباد الله خولاً، ومال الله دولاً، يهدمون الكعبة، ويستعبدون الصّحابة، ويعطلّون الصّلاة الموقوتة، ويختمون أعناق الأحرار، ويسيرون في حرم المسلمين سيرتهم في حرم الكفّار، واذافسق الاموىّ فلم يأت بالضّلالة عن كلالة، قتل معاوية حُجْر بن عديّ الكنديّ، وعمرو بن الحمق الخزاعيّ، بعد الأيمان المؤكّدة والمواثيق المغلّظة، وقتل زياد بن سُمَيّة الألوف من شيعة الكوفة وشيعة البصرة صبراً، وأوسعهم حبساً وأسراً، حتّى قبض الله معاوية على أسوء أعماله، وختم عمره بشرّ أحواله، فاتّبعه ابنه يُجْهِز ُعلى جرحاه، و يقتل ابناء قتلاه، الى ان قتل هانيء بن عروة المراديّ، ومسلم بن عقيل الهاشميّ، اوّلاً، وعقّب بالحارث بن زياد الرّياحيّ، وبأبي موسى عمرو بن قرظة الأنصاريّ وحبيب بن مظهّر الأسديّ، وسعيد بن عبدالله الحنفيّ، ونافع بن هلال الجمليّ، وحنظلة بن أسعد الشّاميّ، وعابس بن أبى شبيب الشّاكريّ، في نيّفٍ وسبعين

من جماعة الشيعة وأمر بالحسين عليه السلام يوم كربلاء ثانياً، ثم سلط عليهم الدعي ابن الدعي عبيدالله بن زياد يصلبهم على جذوع النخل و يقتلهم ألوان القتل حتى اجتث الله دابره ثقيل الظهر بدمائهم التي سفك، عظيم التبعة بحريمهم الذي انتهك، فانتبهت لنصرة أهل البيت طائفة أراد الله أن يخرجهم من عهدة ما صنعوا، ويغسل عنهم وضر ما اجترحوا، فصمدوا صمد الفئة الباغية، وطلبوا بدم الشهيد الدعي ابن الزانية، لايزيدهم قلة عددهم، وانقطاع مددهم، و كثرة سواد أهل الكوفة بازائهم، الا اقداماً على القتل والقتال، وسخاءً بالنفوس والأموال، حتى قتل سليمان بن صرد الخزاعي والمسيب بن نجبة الفزاري، وعبدالله بن وأل التيمي، في رجالٍ من خيار المؤمنين، وعلية التابعين، ومصابيح الأنام، وفرسان الاسلام.

ثم تسلط ابن الزبير على الحجاز والعراق فقتل المختار، بعد أن شفى الأوتار وأدرك الثار، وأفنى الأشرار، وطلب بدم المظلوم الغريب؛ فقتل قاتله، ونفى خاذله، وأتبعوه أبا عمرو بن كيسان و أحمر بن شميط، ورفاعة بن يزيد، والسائب بن مالك، وعبدالله بن كامل، و تلقطوا بقايا الشيعة يمثلون بهم كل مثلة، ويقتلونهم شر قتلة، حتى طهر الله من عبدالله بن الزبير البلاد، وأراح من أخيه مصعب العباد، فقتلهما عبدالملك ابن مروان كذلك نولي بعض الظالمين بعضاً بما كانوا يكسبون، بعد ما حبس ابن الزبير محمد بن الحنفية وأراد إحراقه، ونفى عبدالله بن العباس واكثر إرهاقه، فلما خلت البلاد لآل مروان سلطوا الحجاج على الحجازيين، ثم على العراقيين، فتلعب بالهاشميين، وأخاف الفاطميين و قتل شيعة علي، ومحا آثار بيت النبي، وجرى منه ماجرى على كميل بن زياد النخعي، واتصل البلاء مدة ملك المروانية الى الايام العباسيه، حتى اذا أراد الله ان يختم مدتهم بأكثر آثامهم ويجعل أعظم ذنوبهم فى آخر أيامهم، بعث على بقية الحق المهمل، والدين المعطل، زيد بن عليٍ فخذله منافقوا أهل العراق وقتله أحزاب أهل الشام، وقتل معه من شيعته نصر بن خزيمة الاسدي، ومعاوية بن اسحاق الانصاري، وجماعة من شايعه وتابعه وحتى من زوجه وأدناه وحتى من كلمه وماشاه، فلما انتهكوا ذلك الحريم واقترفوا ذلك الاثم العظيم

غضب الله عليهم، وانتزع الملك منهم، فبعث عليهم أبامجرمٍ لاأبامسلمٍ، فنظر لانظر الله اليه الى صلابة العلويّة، والى لين العبّاسيّة، فترك تقاه، واتّبع هواه، وباع آخرته بدنياه، و افتتح عمله بقتل عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب، وسلّط طواغيت خراسان، وخوارج سجستان، وأكراد اصفهان، على آل أبي طالب، يقتلهم تحت كلّ حجرٍ ومدر، ويطلبهم في كلّ سهل وجبل، حتّى سلّط عليه أحبّ النّاس اليه، فقتله كما قتل النّاس في طاعته، وأخذه بما أخذ النّاس في بيعته، ولم ينفعه أن أسخط الله برضاه، و أن ركب ما لايهواه، و خلت للدّوانيقي الدّنيا فخبط فيها عسفاً، وتقضّى فيها جوراً وحيفاً، الى ان مات وقدامتلأت سجونه بأهل بيت الرّسالة ومعدن الطّيب والطّهاره، قدتتبّع غائبهم، وتلقّط حاضرهم، حتّى قتل عبدالله بن محمّد ابن عبدالله الحسنيّ بالسّند على يدعمر بن هشام بن عمر التّغلبيّ فماظنّك بمن قرب متناوله عليه ولان مسّه على يديه، وهذا قليل في جنب ماقتله هارون منهم، وفعله موسى قبله بهم، فقدعرفتم ماتوجّه على الحسن بن عليٍّ بفخٍّ من موسى، وما اتّفق على عليّ ابن الافطس الحسينيّ من هارون، وماجرى على أحمد بن عليّ الزّيدىّ، وعلى القاسم ابن عليّ الحسنيّ من حبسه، و على ابن غسّان حاضر الخزاعيّ حين أخذ من قبله، والجملة أنّ هارون مات وقدحصدشجرة النّبوّة، واقتلع غرس الامامة.

ولستم أصلحكم الله أعظم نصيباً في الدّين من الاعمش فقدشتموه، ومن شريك فقد عزلوه، ومن هشام بن الحكم فقدأخافوه، ومن عليّ بن يقطينٍ فقد اتّهموه، فأمّا في الصّدر الاوّل فقدقتل زيدبن صوحان العبديّ، وعوقب عثمان بن حنيف الانصاريّ، وخفي حارثة بن قدامة السّعدي، وجندب بن زهير الازديّ، وشريح بن هانىء المراديّ، ومالك بن كعب الارحبيّ، ومعقل بن قيس الرّياحيّ، والحارث الاعور الهمدانيّ، وأبو الطّفيل الكنانيّ، ومافيهم الّامن خرّ على وجهه قتيلاً، أوعاش في بيته ذليلاً، يسمع شتمة الوصيّ فلاينكر، ويرى قتلة الاوصياء وأولادهم فلايغيّر، ولايخفى عليكم حرج عامّتهم وحيرتهم كجابر الجعفيّ، وكرشيد الهجريّ، وكزرارة بن أعين، وكفلانٍ وأبي فلانٍ ليس الّا أنّهم ـ رحمهم الله ـ كانوا يتولّون أولياء الله، ويتبرّؤون

من أعداء الله، و كفى به جرماً عظيماً عندهم، وعيباً كبيراً بينهم، وقُل في بني العبّاس فانّك ستجد بحمدالله تعالى مقالاً، وجُل في عجائبهم فانّك ترى ماشئت مجالاً، يجبى فيئهم فيفرّق على الدّيلمي والتّركي، و يحمل الى المغربي والفرغاني، ويموت امامٌ من أئمّة الهدى، وسيّد من سادات بيت المصطفى، فلاتتبع جنازته، ولا تجصّص مقبرته، ويموت ضرّاط لهم اولاعبٌ اومسخرة اوضارب، فتحضر جنازته العدول والقُضاة، ويعمر مسجد التّعزية عنه القوّادوالولاة، ويَسْلَم فيهم من يعرفونه دهريّاً اوسوفسطائيّاً، ولايتعرّضون لمن يدرس كتاباً فلسفيّاًوما نويّاً، ويقتلون من عرفوه شيعيّاً، ويسفكون دم من سمّى ابنه عليّاً، ولو لم يقتل من شيعة أهل البيت غير المعلّى ابن خُنيْس قتيل داودبن عليّ، ولو لم يحبس فيهم غير أبي تراب المروزيّ، لكان ذلك جرحاً لايبرأ، و نائرة لاتطفأ، وصدعاً لايلتئم، وجرحاً لايلتحم، و كفاهم أنّ شعراء قريش قالوا في الجاهليّة أشعاراً يهجون بها أمير المؤمنين عليه السّلام ويعارضون فيها أشعار المسلمين، فحملت أشعارهم، و دوّنت أخبارهم، ورواها الرّواة مثل الواقديّ ووهب بن منبّه التّميميّ، ومثل الكلبيّ والشّرقيّ بن القطاميّ، والهيثم بن عديّ، ودأب بن الكنانيّ، وانّ بعض شعراء الشّيعة يتكلّم في ذكر مناقب الوصيّ، بل في ذكر معجزات النّبيّ، صلّى الله عليه [وآله] وسلّم، فيقطع لسانه، ويمزّق ديوانه، كما فعل بعبدالله بن عمّار البرقيّ، وكما اُريد بالكميت بن زيد الاسديّ، وكما نبش قبر منصور ابن الزّبرقان النّمريّ، وكمادمّر على دعبل بن عليّ الخزاعيّ، مع رفقتهم من مروان ابن أبي حفصة اليماميّ، ومن عليّ بن الجهم الشّاميّ ليس الّا لغلوّهما في النّصب، واستيجابهما مقت الرّبّ، حتّى أنّ هارون بن الخيزران و جعفراً المتوكّل على الشّيطان لاعلى الرّحمن، كانا لايعطيان مالاً ولايبذلان نوالاً الّا لمن شتم آل أبي طالب، و نصر مذهب النّواصب، مثل عبدالله بن مصعب الزّبيريّ، و وهب بن وهب البحتريّ، ومن الشّعراء مثل مروان بن أبي حفصة الامويّ، ومن الاُدباء مثل عبدالملك ابن قريب الاُصمعيّ، فامّا في أيّام جعفر فمثل بكّار بن عبدالله الزّبيريّ، وأبي السّمط بن أبي الجون الامويّ، وابن أبي الشّوارب العبشميّ، ونحن أرشدكم الله قد تمسّكنا

بالعروة الوثقى و آثرنا الدّين على الدّنيا، وليس يزيدنا بصيرةً زيادة من زاد فينا، ولن يحلّ لنا عقيدة نقصان من نقص منّا، فانّ الاسلام بدء غريباً وسيعود كما بدء كلمة من الله، ووصيّة من رسول الله، يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتّقين، ومع اليوم غد، وبعد السّبت أحد، قال عمّار بن ياسر ـ رضي الله عنه ـ يوم صفّين: لو ضربونا حتّى نبلغ سعفات هجر لعلمنا أنّا على الحقّ وأنّهم على الباطل، ولقد هُزم رسول الله صلوات الله عليه ثمّ هَزَم، ولقد تأخّر أمر الاسلام ثمّ تقدّم، الم احسب النّاس ان يتركوا أن يقولوا آمنّا وهم لا يفتنون، ولو لا محنة المؤمنين وقلّتهم، ودولة الكافرين وكثرتهم، لما امتلأت جهنّم؛ حتّى تقول: هل من مزيد، ولما قال الله تعالى: ولكنّ أكثرهم لا يعلمون، ولما تبيّن الجزوع من الصّبور، ولا عُرِفَ الشّكور من الكفور، ولما استحقّ المطيع الأجر، ولا احتقب العاصي الوزر، فان اصابتنا نكبة فذلك ما قد تعوّدناه، وان رجعت لنا دولة فذلك ما قد انتظرناه، وعندنا بحمد الله تعالى لكلّ حالة آلة، ولكلّ مقامة مقالة، فعند المحن الصّبر، وعند النّعم الشّكر، ولقد شتم أمير المؤمنين عليه السّلام على المنابر ألف شهرٍ فما شككنا في وصيّته وكُذّب محمّد صلّى الله عليه [وآله] وسلّم بضع عشرة سنةً فما اتّهمناه في نبوّته، وعاش ابليس مدّةً تزيد على المدد فلم نرتب في لعنته، وابتُلينا بفترة الحقّ ونحن مستيقنون بدولته، ودُفعنا الى قتل الامام بعد الإمام والرّضا بعد الرّضا، ولا مرية عندنا في صحّة امامته، وكان وعد الله مفعولاً، وكان أمر الله قدراً مقدوراً، كلّا سوف تعلمون ثمّ كلّا سوف تعلمون، وسيعلم الّذين ظلموا أيّ منقلبٍ ينقلبون، ولتعلمُنّ نبأه بعد حينٍ، اعلموا ارحمكم الله انّ بني أُميّة الشّجرة الملعونة في القرآن، وأتباع الطّاغوت والشّيطان، جهدوا في دفن محاسن الوصيّ، واستأجروا من كذب في الاحاديث على النّبيّ، صلّى الله عليه [وآله] وسلّم، وحولّوا الجوار الى بيت المقدّس عن المدينة، والخلافة زعموا الى دمشق عن الكوفة، وبذلوا في طمس هذا الأمر الأموال، وقلّدوا عليه الأعمال، واصطنعوا فيه الرّجال، فما قدروا على دفن حديثٍ من أحاديث رسول الله صلّى الله عليه وعلى آله ولا على تحريف آيةٍ من كتاب الله تعالى، ولا على دسّ أحد من أعداء في أولياء الله، ولقد كان يُنادى على رؤسهم بفضائل العترة، ويبكت بعضهم بعضاً بالدّليل

والحجّة، لاتنفع في ذلك هيبة، ولا يمنع منه رغبة ولا رهبة، والحقّ عزيز وان استذلّ أهله، وكثير وان قلّ حزبه، والباطل ذليل وان رصّع بالشّبهة، وقبيح وان غطّي وجهه بكلّ مليح، قال عبدالرّحمن بن الحكم وهو من أنفس بني اُميّة:

سميّة أمسى نسلها عدد الحصا — وبنت رسول الله ليس لها نسل

* غيره *

لعن الله من يسبّ عليّاً — و حسيناً من سوقةٍ و إمام

وقال ابو دهبل الجمحيّ في حمة سلطان بني اُميّة وولاية آل بني سفيان:

تبيت السّكارى من اُميّة نوّماً — و بالطّف قتلى ماينام حميمها

وقال سليمان بن قبة:

وان قتيل الطّف من آل هاشمٍ — أذلّ رقاب المسلمين فذلّتِ

وقال الكُمَيْت بن زيد وهو جار خالد بن عبدالله القسريّ:

فقل لبني اُميّة حيث حلّوا — وان خفت المهنّد والقطيعا

أجاع الله من أشبعتموه — وأشبع من بجوركُمُ اُجيعا

وما هذا بأعجب من صياح شعراء بني العبّاس على رؤوسهم بالحقّ وان كرهوه وبتفضيل من نقّصوه وقتلوه، قال المنصور بن الزّبرقان على بساط هارون:

آل النبيّ و من يحبّهم — يتطامنون مخافة القتل

ومن النّصارى واليهود وهم — من اُمّة التّوحيد في أزل

وقال دعبل بن عليّ وهو صنيعة بني العبّاس وشاعرهم:

ألم ترأنّي مذ ثمانين حجّةً — أروح وأغدو دائم الحسرات

أرى فيئهم في غيرهم متقسّماً — وأيديهم من فيئهم صفرات

وقال عليّ بن العبّاس الرّومي وهو مولى المعتصم:

تألّيت أن لايبرح المرء منكم — يتلّ على حرّ الجبين فيعفج

كذاك بنو العبّاس تصبر منكم — ويصبر للسّيف الكميّ المدجّج

لكلّ أوانٍ للنّبيّ محمّدٍ — قتيلٌ زكيٌّ بالدّماء مضرّج

وقال ابراهيم بن العبّاس الصّولي و هو كاتب القوم وعاملهم في الرّضا لماقرّبه المأمون.

يمنّ عليكم بأموالكم - وتعطون من مائة واحدا

و كيف لا ينتقصون قوماً يقتلون بني عمّهم جوعاً وسغباً، ويملؤون ديار التّرك والدّيلم فضّةً وذهباً، يستنصرون المغربيّ والفرغانيّ، ويجفون المهاجريّ والانصاريّ، ويولّون أنباط السّواد وزارتهم، وقلف العجم والطّماطم قيادتهم، ويمنعون آل ابي طالبٍ ميراث اُمّهم وفيءَ جدّهم، يشتهي العلويّ الاُكلة فيحرمها ويقترح على الاُيّام الشّهوة فلا يطعمها، وخراج مصر والاُهواز وصدقات الحرمين والحجاز تصرف الى ابن أبي مريم المديني، والى ابراهيم الموصليّ، وابن جامع السهمي، والى زلزل الضّارب، وبرصوما الزّامر، وإقطاع بختيشوع النّصرانيّ قوت أهل بلدٍ وجارى بغا التّركيّ والافشين الاشروسنيّ كفاية امّة ذات عدد، والمتوكّل زعموا يتسرّى باثني عشر ألف سريّة والسّيّد من سادات أهل البيت يتعفّف بزنجيّة أوسنديّة، وصفوة مال الخراج مقصور على أرزاق الصّفاعنة، وعلى موائد المخاتنة، وعلى طعمة الكلّابين، و رسوم القرّادين، وعلى مخارق وعُلَيَّةَ المغنّي، وعلى زرزر وعمر بن بانة الملهّي، ويبخلون على الفاطميّ بأكلة اوشربة، ويصارفونه على دانق وحبّة، ويشترون العوّادة بالبدر ويجرون لها مايفي برزق عسكر، والقوم الّذين اُحلّ لهم الخمس وحرّمت عليهم الصدقة وفرضت لهم الكرامة والمحبّة، يتكفّفون ضرّاً ويهلكون فقراً ويرهن أحدهم سيفه ويبيع ثوبه وينظر الى فيئه بعينٍ مريضة، ويتشدّد على دهره بنفس ضعيفة، ليس لهذنب الّا أنّ جدّه النبيّ، وأبوه الوصيّ، واُمّه فاطمة، وجدّته خديجة، ومذهبه الايمان، وامامه القرآن، وحقوقه مصروفة الى القهرمانة والمضرّطة، والى المغمزّة والى المزوّرة، وخمسه مقسومٌ على نقار الدّيكة الدّميّة والقردة، وعلى عرس اللّعبة واللعبة، وعلى مرية الرّحلة، وماذا أقول في قومٍ حملوا الوحوش على النّساء المسلمات، وأجروا لعباده وذويه الجرايات، وحرثوا تربة الحسين عليه السّلام بالفدّان، ونفوا زوّاره الى البلدان، وما أصف من قومٍ هم نطف السّكارى في أرحام القيان، وماذا يقال

في أهل بيتٍ منهم نبغ البغا وفيهم راح التخنيث وغدا، وبهم عُرف اللّواط، كان ابراهيم ابن المهدي معنّياً، وكان المتوكّل مؤنّثاً موضّعاً، وكان المعتزّ مخنّثاً، وكان ابن زبيدة معتوهاً مفرّكاً، وقتل المأمون أخاه، وقتل المنتصر أباه، وسمّ موسى بن المهدي أُمّه، وسمّ المعتضد عمّه.

ولقد كانت في بني أميّة مخازي تذكر، ومعايب تؤثر، كان معاوية قاتل الصّحابة والتّابعين، واُمّه آكلة أكباد الشّهداء الطّاهرين، وابنه يزيد القرود مربّي الفهود وهادم الكعبة ومنهب المدينة، وقاتل العترة، وصاحب يوم الحرّة، وكان مروان الوزغ ابن الوزغ، لعن النّبيّ ـ صلّى الله عليه وعلى آله ـ أباه وهو في صلبه فلحقته لعنة الله ربّه. وكان عبد الملك صاحب الخطيئة الّتي طبّقت الأرض وشملت وهي توليته الحجّاج ابن يوسف الثّقفي فاتك العباد، وقاتل العبّاد، ومبيد الأوتاد، ومخرّب البلاد وخبيث أُمّة محمّد الّذي جاءت به النّذر ووردفيه الأثر. وكان الوليد جبّار بني أميّة وولي الحجّاج على المشرق، وقرّة بن شريك على المغرب، وكان سليمان صاحب البطن الّذي قتله بطنه كظّة ومات بشماً وتخمة، وكان يزيد صاحب سلّامة وحبّابة[1] الّذي نسخ الجهاد بالخمر وقصّر أيّام خلافته على العود والزّمر، وأوّل من أغلى سعر المغنّيات وأعلن بالفاحشات، وماذا أقول فيمن أعرق فيه مروان من جانبٍ ويزيد بن معاوية من جانبٍ، فهو ملعون بين ملعونين وعريق في الكفر بين كافرين. وكان هشام قاتل زيد بن عليّ مولى يوسف بن عمر الثّقفيّ، وكان الوليد بن يزيد خليع بني مروان الكافر بالرّحمن، الممزّق بالسّهام القرآن، وأوّل من قال الشّعر في نفي الايمان، وجاهر بالفسوق والعصيان، والّذي غشّي أُمّهات أولاد أبيه وقذف بغشيان أخيه، وهذه المثالب مع عظمها وكثرتها ومع قبحها وشنعتها صغيرة وقليلة في جنب مثالب بني العبّاس الّذين بنوا مدينة الجبّارين وفرّقوا في الملاهي والمعاصي أموال المسلمين.

هؤلاء ـ أرشدكم الله ـ الأئمّة المهديّون الرّاشدون الّذين قضوا بالحقّ وبه

۱ـ سلامه وحبابه نام دو كنيز يزيد است كه بآن دو علاقهٔ بيش از حد داشت ويزيد چندروز پس از مرگ حبابه از اندوه براو مرد.

يعدلون، بذلك يقف خطيب جمعتهم وبذلك تقوم صلاة جماعتهم. فان كسد التّشيّع بخراسان فقد نفق بالحجاز والحرمين والشّام والعراقين، و بالجزيرة والثّغرين، وبالجبل والبغارين، وان تحامل علينا وزير أو أمير فإنّا نتوكّل على الأمير الّذي لايعزل، وعلى القاضي الّذى لم يزل يعدل، وعلى الحكم الّذي لايقبل رشوةً، ولايطلب سجلّاً ولاشهادة، وايّاه تعالى نحمد على طهارة المولد وطيب المحتد، و نسأله أن لايكلنا الى أنفسنا ولا يحاسبنا على مقتضى عملنا، وأن يعيذنا من رعونة الحشويّة، ومن لجاج الحروريّة، وشكّ الواقفيّة، وارجاء الحنفيّة، وتخالف أقوال الشافعيّة، ومكابرة البكريّة، و نصب المالكيّة، و اجبار الجهميّة والنّجاريّة، و كسل الرّاونديّة، و روايات الكيسانيّة، وجحد العثمانيّة، و تشبيه الحنبليّة، و كذب الغلاة الخطّابيّة، وأن لايحشرنا على نصب اصفهانيٍّ، ولاعلى بغضٍ لأهل البيت طوسيٍّ أو شاشيٍّ، ولا على ارجاء كوفيٍّ ولاعلى تشبيه قمّيٍّ، ولاعلى جهل شاميٍّ، ولاعلى تحنبل بغداديٍّ، ولاعلى قولٍ بالباطن مغربيٍّ، ولاعلى عشقٍ لأبي حنيفة بلخيٍّ، ولاعلى تناقضٍ في القول حجازيٍّ ولاعلى مروقٍ سجزيٍّ، ولاغلوٍّ في التشيّع كرخيٍّ، وأن يحشرنا في زمرة من أحببناه، ويرزقنا شفاعة من تولّيناه، اذا دعا كلّ أُناسٍ بامامهم، وساق كلّ فريقٍ تحت لوائهم، انّه سميع قريب، يسمع ويستجيب». نگارنده گوید: اگر توفیق رفیق شود در آینده بشرح این رساله بفارسی خواهیم پرداخت.

اما اینکه مصنف (ره) گفته (ص ۲۱۸: س ۱۵ – ۲۰):

ومانند این قطعه هست بدیع همدانی را.... که می گوید:

یا دار معتکف الرّساله يا بيت مختلف الملائك (تا آخر)»

علیّ بن عیسی اربلی (ره) در کشف الغمّه ضمن بیان مناقب وفضائل امیر المؤمنین علی - علیه السّلام - گفته (ص ۸۸ چاپ اوّل در ایران بسال ۱۲۹۴ هجری قمری):

«يا دارَ مُنْتَجَعِ الرِّسالَةِ بَيْتَ مُخْتَلَفِ الْمَلائِكْ»
«يَا بْنَ الْفَواطِمِ وَالْعَواتِكِ وَالتَّرائِكِ وَالْأَرائِكْ»
«أَنَا حائِكٌ إِنْ لَمْ أَكُنْ مَولىً أُولئِكَ وَابْنُ حائِكْ»

أخطب خوارزم موفّق بن أحمد خوارزمی در آخر فصل چهاردهم از کتاب

خود که درمناقب امیر المؤمنین(ع) تصنیف کرده گفته (ص۹۸ نسخهٔ مطبوعهٔ ایران) «ولبديع الزّمان أبي الفضل أحمدبن الحسين الهمذاني (ره) «يادار، الى آخره(آنگاه ابیات را مطابق ار بلی نقل کرده) وسبط ابن الجوزی نیز درتذکرة خواص الامّة بعداز ایراد حدیث غدیر این سه شعر را مانند این دو نفر درمدح أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده وآنها را مصدّر ساخته باین عبارت(ص۲۱ چاپ ایران مطبوعه بسال ۱۲۸۷)«وقال بديع الزّمان أحمد بن الحسين الهمذاني» وبنظر میرسد که صحیح در باب این اشعار آن باشد که در حق ابو جعفر محمّد موسوی نقیب طوس است چنانکه بیانش خواهد آمد ومخصوصاً با نظر گرفتن این بیت«يا بن الفواطم والعواتك والتّرائك والأرائك» زیرا أمیر المؤمنین علیه السّلام پسر فواطم نیست ودلیل بر این مطلب قول محمّد بن حنفیّه است در جواب ابن زبیر چنانکه علّامهٔ مجلسی(ره) در تاسع بحار درباب احوال اولاد امیر المؤمنین(ع) از شرح نهج البلاغهٔ ابن أبي الحديد نقل کرده باین عبارت (ص۵۲۳) «روى عمر بن أبي شيبة عن سعيد بن جبير قال: خطب عبدالله بن الزّبير فنال من عليّ(ع) فبلغ ذلك محمّد بن الحنفيّة فجاء اليه وهو يخطب فوضع له كرسيّ فقطع عليه خطبته وقال: يامعشر العرب شاهت الوجوه أينتقص عليّ وأنتم حضور!؟ (الى أن قال) فعاد ابن الزّبير الى خطبته فقال: عذرت بني الفواطم يتكلّمون فما بال ابن اُمّ حنفيّة فقال: يا ابن ام قتيلة ومالي لا أتكلّم وهل فاتني من الفواطم الّا واحدة ولم يفتني فخرها لأنّها اُمّ أخوي؛ أنا ابن فاطمة بنت عمران بن عائذ بن مخزوم جدّة رسول الله صلّى الله عليه وآله، وأنا ابن فاطمة بنت أسد بن هاشم كافلة رسول الله (ص) والقائمة مقام اُمّه، أما والله لولا خديجة بنت خويلد ما تركت في أسد بن عبدالعزّى[1] عظماً الّا هشمته ثمّ قام فانصرف».

لیکن منافی این روایت است روایتی در باب وصیّت امام حسن مجتبی علیه السّلام ببرادر خود سیّد الشّهداء امام حسین (ع) که در کتاب کافی کلینی (ره) ازحضرت باقر(ع) مأثور است ومحلّ شاهد از حدیث مشار الیه بنا بر آنچه مجلسی(ره) در بحار در باب « جمل تواريخ الحسين (ع) و أحواله» از آن کتاب نقل کرده

(ج ۱۰، ص ۱۳۴) این است: «قال ثمّ تکلّم محمّدبن الحنفیّة وقال: یاعائشة یوماً علی بغلٍ ویوماً علی جملٍ فماتملکین نفسك ولاتملکین الارض‌عداوةً لبني هاشمٍ، فأقبلت علیه فقالت: یا ابن‌الحنفیّة هؤلاء الفواطم یتکلّمون‌فما کلامك.؟! فقال‌لها الحسین: وأنت تبعدین محمّداً من‌الفواطم: فوالله‌لقدولدته ثلاث فواطم؛ فاطمة بنت عمران بن‌عائذبن عمروبن مخزوم، وفاطمة بنت أسد بن‌هاشم، وفاطمة بنت زائدةبن الأصمّ‌بن‌رواحةبن حجربن‌معیض بن‌عامر، فقالت عائشة للحسین(ع): نحوّا ابنکم واذهبوابه فانّکم قوم خصمون. قال: فمضی الحسین‌الی قبراُمّه ثمّ أخرجه فدفنه بالبقیع» گویا طریحی(ره) نظر باین‌حدیث داردداین عبارت که درمجمع‌البحرین گفته: «وفي الحدیث: قدولد محمّدبن الحنفیّة ثلاث فواطم، أرادفاطمة بنت‌عمران بن‌عائذ، وفاطمة بنت أسدٍ، وفاطمة بنت زائدبن الأصمّ».

ومراد بعواتك همانست که از قول حضرت پیغمبر(ص) نقل کرده‌اند که فرموده: «أنا ابن‌العواتك» علّامهٔ مجلسی (ره) بعد از نقل همن قول از کتاب‌کافی مسنداً از حضرت صادق (ع) ضمن حدیثی در سادس بحار درباب « نوادر الغزوات وجوامعها» (ص ۴۴۱) گفته: « وقال الجزريّ: فیه أنّه (ص) قال: أنا ابن‌العواتك من‌سلیم، العواتك‌جمع‌العاتکة واصل «عاتکة» المتضمّخةبالطّیب، والعواتك ثلاث نسوةٍ من اُمهّات النّبيّ(ص)؛ اِحداهنّ‌عاتکة بنت هلال بن‌فالج بن‌ذکران وهي اُمّ‌عبدمناف بن‌قصيّ، والثّانیة عاتکة بنت مُرّة بن‌هلال بن‌فالج وهي اُمّ‌هاشم‌بن عبدمناف، والثّالثة عاتکة بنت‌الأوقص بن‌مرّة بن‌هلال وهي‌اُمّ‌وهب أبي‌آمنة اُمّ النّبيّ (ص) فالاُولی من العواتك عمّة الثّانیة، والثّانیة عمّة الثّالثة، و بنوسلیم تفتخربهذه الولادة» وقال الجوهريّ: قال النّبيّ (ص) یوم حُنین: أنا ابن‌العواتك من‌سلیم‌ٍیعنی جدّاته وهي‌تسع عواتك، ثلاثٌ‌منهنّ‌من بني‌سلیم» هر که طالب‌بسط وتفصیل دراین باب باشد بکتاب «تاج‌العروس» بمادّهٔ «عتك» مراجعه کند که‌بهتر از سایرموارد بشرح‌وبیان «عواتك» وتعیین‌نام ونشان ومعرّفی حسب ونسب‌هریك از ایشان پرداخته است.

اما «ترائك» جمع تريكه است **فيروزآبادى در قاموس گفته است:** «التّريكة كسفينةامرأة تترك لاتتزوّج، و روضة يغفلعن رعيها، وماتركه السّيل من الماء، والبيضة بعدأن‌يخرج منهاالفرخ؛ اويخصّ بالنّعام، وبيضة الحديدكالتّركة فيها، والجمع : ترائك وتريك، وترك» و **صاحب منتهى‌الارب گفته:** «تريكه زنى كه مانده‌باشد و كسى اورا نخواهد، ومرغزارى كه ناچريده‌باشد، وآبى كه‌ازسيل باقى‌مانده، وبيضه‌اى كه بچّه‌از آن بر آمده يابيضهٔ شترمرغ كه گذاشته‌باشد،وخود آهنين؛ وترائك وتريك جمع» دراينجا معنى آخر مناسب است زيرا كه عرب را رسم و آئين اين‌است كه هر كس كه باشغلى‌وحرفه‌اى كه بيشترمزاولت وممارست دارد اورا بآن‌نسبت دهند واضافه كنند ازقبيل «ابن‌العلم، وابن‌الدّنيا،وابن‌الحرب» وچون بنى‌هاشم داراى شجاعت ومناعت‌بوده‌اند وهميشه‌درمغارك و درمواردمقاتله با اعداء دين برق شمشيرونيزهٔشان درخشان بوده است بنابراين قائل كلام با اين كلمه ازاين معنى تعبير كرده‌است پس كأنّه گفته «ياابن‌الأبطال والشّجعان، ويا ابن‌الممارسين‌للحرب‌العوان، الضّاربين‌بالسّيف الطّاعنين بالسّنان» واختياراين لفظدراين مقام براى‌استعاره ازاين مقصودومرام براى آن است كه صنعت مشاكله و ازدواج با اتيان اين‌لفظ دراينجا حاصل شده است‌چه كلمهٔ «ترائك» با «عواتك» و «ارائك» كه ماقبل ومابعد آن است مشاكل ومزدوج است وعرب عنايت تامّه برعايت اين صنعت واتيان آن در كلام خود أعمّ از نظم ونثر داشته و دارند حتّى براى رعايت آن ترك اعلال ميكنند چنانكه درنهج‌البلاغه وارد است «غيرمأزور ولامأجور» كه در اصل موزور بوده و در دعاى علقمه وارد است «وتردّعنّى كيد الكيدة ومكر المكرة» وحال آنكه‌بايستى ياء مفتوح‌قلب بألف شده و«الكادة» گفته شود؛الى‌غيرذلك.

واما معنى «ارائك» ومراد از آن دراينجاپس درغايت وضوح‌است وحاجت ببيان ندارد امّا معنى بيت رابع متن‌وثالث تعليقه كه مشتمل است براين‌مضمون كه: او اگرمولاى و دوستار اهل‌البيت عليهم‌السّلام نباشد حائك پسر حائك است

يعنى جولا پسر جولا باين نحو است كه حياكت فى حدّ ذاتها شغل پستى است و عرب آن را از قديم الايّام بيقدر و پست مى‌شمرده است و از اينجاست كه امير المؤمنين(ع) هنگامى كه باشعث بن قيس كندى عتاب كرده اورا حائك خوانده است و رضى (ره) در نهج البلاغه (در اوائل باب خطب) آن را چنين نقل كرده است «ومن كلامٍ له (ع) قال للأشعث بن قيس فقال: يا أمير المؤمنين هذه عليك لالك فخفض(ع) اليه بصره ثمّ قال: ومايدريك ماعليّ ممّالي، عليك لعنة الله ولعنة اللّاعنين، حائك بن حائك منافق بن كافر (الى آخر كلامه الشّريف)» **ابن أبي الحديد** ضمن شرح اين كلام گفته: «أمّا قوله للاشعث: «حائك بن حائك» فانّ أهل اليمن يعيّرون بالحياكة وليس هذا ممّا يخصّ الاشعث، ومن كلام خالد بن صفوان: ما أقول في قومٍ ليس فيهم الّاحائك بُرْدٍ، اودابغ جِلْدٍ، اوسائس قِرْدٍ، ملكتهم امرأة، وأغرقتهم فأرة، و دلّ عليهم هدهد» وشارح خوئى (ره) درمنهاج البراعة (ج۱، ص۳۷۳) گفته: «ثمّ عيّره(ع) بأنّه «حائك ابن حائك» والمراد بهما امّا معناهما الحقيقيّ لماروي أنّه كان هو وأبوه ينسجان برود اليمن وليس ممّا يختصّ بالأشعث بل أهل اليمن كلّهم يعيّرون بذلك كماقال خالد بن صفوان: ما أقول في قومٍ (تا آخر آنچه ضمن كلام ابن أبي‌الحديد نقل شد) وامّا معناهما المجازيّ وهو حائك الكذب على الله ورسوله و وليّه كماهو شأن المنافق والكافر، ومن ذلك مارواه في الوسائل مرفوعاً الى أبي عبدالله(ع) قال (أى الرّاوي): ذكر الحائك عند أبي عبدالله(ع) انّه ملعون، فقال(ع): انّماذلك الّذي يحوك الكذب على الله ورسوله. وعلى هذا المعنى فارداف اللّعن به يكون إشارةً إلى علّة الاستحقاق له، هذا والأظهر أنّه وارد على سبيل الاستعارة اشارة الى نقصان عقله وقلّة تدبيره واستعداده كما أنّ الحائك ناقص العقل، إمّامن حيث كون معاملته ومعاشرته غالباً مع النّساء والصّبيان كالمعلّمين، ولاشكّ أنّ المخالطة مؤثّرة ولذلك قال الصّادق (ع):لاتستشيروا المعلّمين ولا الحوكة فانّ الله قدسلبهم عقولهم مبالغة في قصور عقولهم، وفي حديثٍ آخر عنه (ع) أنّه قال: عقل أربعين معلّماً عقل حائكٍ، وعقل أربعين حائكاً عقل امرأةٍ، والمرأة لاعقل لها، وإمّا من حيث انّ ذهنه عامّة وقته مصروف اى

جهة صنعته، مصبوب الفكر الى أوضاع الخيوط المتفرّقة وترتيبها و نظامها، محتاجاً الى حركة يديه ورجليه كما أنّ الشّاهد له يعلم من حاله أنّه مشغول الفكر عمّا وراء ماهو فيه، غافل عمّا عداه، ويمكن أن يكون المقصود بالاستعارة الاشارة الى دناءة النّفس ورذالة الطّبع والبعد عن مكارم الاخلاق ومحاسن الآداب والتخلّق بالأوصاف الذميمة والاخلاق الدّنيّة لاتّصاف الحائك بذلك كلّه؛ ولذلك ورد في بعض الاخبار النّهي عن الصّلوة خلفه (الى آخر كلامه)». زيرا كلام اوطويل الذّيل است ومشتمل بر حديث طولاني عجيبى است كه در مذمّت حائك وارد شده است، و سوء أعمال وبدرفتاريهائى را كه از اهل اين صنعت درحق انبيا وپيغمبران خداى تعالى سر زده است شرح ميدهد واشعارى نيز از امير المؤمنين (ع) دراين باب نقل كرده است هر كه طالب باشد بآنجا مراجعه كند.

روايتى ديگر دراين باب كه أقرب بقبول و نزديكتر بصواب است

عتبى در تاريخ يمينى (ص ٢٠٦-٢٠٧ چاپ سنگى بسال ١٣٠٠) گفته:

«ومن أعيان رعايا السّلطان بناحية طوس وان كانت نيشابور دار قراره ومعتقد ضياعه وعقاره أبو جعفر محمّد بن موسى بن أحمد بن محمّد بن أبي القاسم بن حمزة ابن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب ـ رضوان الله تعالى عليهم أجمعين.

نسب كأنّ عليه من شمس الضّحى   نوراً ومن فلق الصّباح عموداً

وقد خدم ملوك آل سامان وعاشر وزراءهم و كتّابهم، والتقط محاسنهم وآدابهم، فألفاظه ينابيع العلوم، وأقواله مرابيع العقول، ومجالسه حدائق الجدّ والهزل، وجوامع الكلم الفصل، فلم تبق يتيمة خطابٍ، ولا كريمة صوابٍ، ولا غرّة حكمةٍ، ولا درّة نكتةٍ، ولا طرفة حكايةٍ، ولا فقرة روايةٍ إلّا وهي عرضة خاطره وثمرة حاجته، ونصب تذكّره و مثال تصويره، لا تصدأ صفحة فكره، ولا تدرس صحيفة ذكره، ولا يكسف بدر معارفه، ولا ينزف بحر لطائفه. ثمّ هو واحد خراسان من بين الأشراف العلويّة في قوّة الحال، وسعة المجال، واتّساع رقعة الضّياع، وارتفاع قدر الارتفاع، واشتداد باع

العزّ وامتداد شعاع الجاه والقدر وقد كتبت عنه من نوادر الأخبار والأشعار ما حكيت بعضه في كتابي الموسوم بلطائف الآداب، و سأورد الآن نكتاً ممّا قاله و قيل فيه؛ إبانةً عن غرر معاليه.

آنگاه چند شعر از او نقل کرده و گفته:

«وقد أكثر الشّعراء والأدباء فيه فمن ذلك قول أبي الفتح البستي:

أنا للسّيّد الشّريف غلام   حيثما كان فليبلّغ سلامي
و اذا كنت للشّريف غلاماً   فأنا الحرّ والزّمان غلامي

ولأبي الفضل الهمداني المعروف ببديع الزمان فيه:

أنا في التّسنّن رافضيّ في ولائك
وان اشتغلت بهؤلاء فلست أغفل عن اولئك
يا عقد منتظم النّبوّة بين[1] مختلف الملائك
يا ابن الفواطم والعواتك والتّرائك والأرائك
أنا حائك ان لم أكن عبداً لعبدك وابن حائك

(تا آخر کلام او)».

جرباذقانی در ترجمهٔ تاریخ یمینی گفته:

(ص ۲۸۰-۲۸۲ چاپ ایران بسال ۱۲۷۲)

«ذکر ابو جعفر محمّد بن موسی بن احمد بن ابو القاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب.

نسب كأنّ عليه من شمس الضّحى   نوراً و من فلق الصّباح عمودا[2]

این سیّد اگرچه مسکن درنیشابور داشت وضیاع وعقار وی در آنجا بود لیکن بطوس متوطّن بود ودرعهد ملوک سامان درعداد خواصّ حضرت وزمرهٔ اعیان دولت معدود، وبا وزراء و کتّاب ایشان مجالس ومعاشر، وبمآثر ومفاخر ومعالی

۱ــ کلمهٔ «بین» درغیر این چاپ بتاء درآخر کلمه «بیت» ضبط شده. ۲ــ شعر از ابوتمام طائی(ره) است و از قصیدهٔ مفصلی است که خالدبن‌یزید شیبانی را بآن مدح میکند (ص۸۸ دیوان او).

و معانیِ ایشان متحلّی شده، و از حدائق جدّ وهزل وحقایق فضایل وفضل ریّان گشته، و از نخب ادب وغرر درر، ولطایف نکت و بذله‌های مستحسن وحکمتهای مستبدع هریك حظّی وافی ونصیبی وافر حاصل کرده و آنرا برطرف لسان ونصب عین داشته، ودرمحاضرات ومحاورات برحذاقت سخن ایراد کرده و درجملگی دیارِ خراسان ازاشرافِ سادات بمکنت ویسار و کثرت عقار، وقوّت حال وسعت مجال ووفورضیاع وبسطت باع واستیعابِ اسبابِ ارتفاع درگذشته، ودر کتاب لطایف الآداب از مصنّفاتِ عُتبی نوادراخبار وبدایع خطب واشعار او بعضی مسطوراست واین چند لطیفه از نظم ونثر او ثبت میافتد (تا آنکه گفته) وبدیع همدانی درحقّ او همی گوید:

أنا في اعتقادي للتسنّـــن رافضيّ في ولائك
وان اشتغلت بـهـؤلاء فلست أغفل عن اولئك
يـا عـقد منتظم النبوّة بيت مختلف الملائك
يا بن الفواطم والعواتك والتّرائك والارائك
أنا حائك ان لم أكن عبداً لعبدك وابن حائك

وابو الفتح بُستی درحقّ وی میگوید:

أنا للسيّد الشّريف غلام حيثما كان فليبلّغ سلامي
واذا كنت للشّريف غلاماً فأنا الحرّ والزّمان غلامي»

این سیّد أبو جعفر محمّد بن موسی همانست که **ابن عنبه در کتاب عمدة الطالب** تحت عنوان «والعقب من حمزة بن موسى الكاظم (ع) ويكنّى أبا القاسم وهو لأمّ ولدٍ وكان كوفيّاً وعقبه كثير ببلاد العجم من رجلين؛ القاسم وحمزة» **اوراچنین معرفی کرده است** (ص۲۱۷ چاپ لکنهو، وص ۲۱۷-۲۱۸ چاپ نجف بسال ۳۵۸ ه ق):

«وكان له علي بن حمزة مضى دارجاً وهو المدفون بشيراز خارج باب اصطخر، له مشهد يزار.

و أمّا حمزة بن حمزة بن الكاظم - عليه السّلام - وأُمّه أُمّ ولدٍ وكان متقدّماً بخراسان وله عقب قليل بعضهم ببلخ، وعقبه من ولده علي بن حمزة بن حمزة، منهم السّيّد

عليّ بن حمزة بن حمزة بن عليّ بن حمزة بن عليّ بن حمزة بن موسى الكاظم ـ عليه السّلام، وأخوه، وأمّا القاسم بن حمزة بن الكاظم ـ عليه السّلام وفيه البقيّة ويعرف بالاعرابي وأُمّه ام ولد فأعقب من محمّد وعليّ وأحمد.

فمن بني محمّد بن القاسم بن حمزة قيل: وهو الأعرابيّ أبو جعفر محمّد بن موسى بن محمّد بن القاسم بن حمزة بن الكاظم ـ عليه السّلام ـ خدم ملوك آل ساسان [كذا والصّحيح: سامان] وعاشر كتّابهم ووزراءهم وله شعر (پس بعد از نقل دو بيت از او گفته) ولأبي الفتح البستيّ فيه:

أنا للسّيّد الشّريف غلام حيثما كان فليبلّغ سلامي

واذا كنت للشّريف غلاماً فأنا الحرّ والزّمان غلامي

و در فصول فخریه گفته (ص ۱۴۱-۱۴۲):

«ونسل حمزه بن موسى بن الكاظم از دو پسر ند حمزه والقاسم، و اورا پسری دیگر است علیّ بن حمزه که در باب اصطخر در خارج شیراز مدفونست امّا نسل ندارد وبقیّهٔ حمزه از القاسم بن حمزه [است]، واورا «أعرابی» می خوانند، از نسل او: أحمد بن محمّد بن القاسم مذکور؛ اورا چند پسر است، از ایشان موسی، واسماعیل ومحمّد مجدور نسل دارند، از ایشان: نقباء طوس و سادات آنجا، از ایشان: أبو جعفر محمّد بن موسی بن احمد مذکور نقیب طوس، ونسل دارد».

چون سخن باینجا رسید بهتر آنست که کلمات منینی را در شرح عبارت منقول از تاریخ یمینی در اینجا نقل کنیم تا ناظران در این تعلیقات از فواید آن بهره مند باشند.

شرح قسمت اوّل عبارت عتبی را در اینجا نمی آریم زیرا نظر بترجمهٔ آن که از جرباذقانی نقل کردیم معنی آن قسمت تا حدّی روشن شد لیکن شرح قسمت آخر را که مشتمل بر شرح وبیان وتوضیح وتبیان اشعار بدیع الزّمان همدانی است که مورد بحث ومحلّ استشهاد ماست باشرح دو بیت أبو الفتح بستی در مدح نقیب أبو جعفر محمّد بن موسی که در سابق مدح ونام ممدوح (هر دو) یاد شده است بنصّ عبارت منینی در اینجا نقل می کنیم.

منيني درشرح تاريخ يميني كه آنرا «الفتح الوهبيّ على تاريخ أبي‌نصر العتبيّ» ناميده است در شرح قسمت آخر عبارت چنين گفته است (ج ۲؛ ص ۵۸-۶۰):

«فمن ذلك قول أبي الفتح البُستيّ:

أنا للسيّد الشّريف غلام حيثما كان فليبلّغ سلامي
واذا كنت للشّريف غلاماً فأنا الحرُّ والزّمان غلامي

يعني: اذا كنت غلاماً للشّريف يكون الزّمان منقاداً لي كانقياد الغلام لسيّده وأنا الحرّ من استعباد غيري ايّاي بافضاله عليّ لاستغنائي بالشّريف عمّن سواه.

ولأبي الفضل أحمد بن الحسين الهمدانيّ المعروف ببديع الزّمان:

أنا في اعتقادي للتّسنّـــــــن رافضيٌّ في ولائك

أي: أنّي أعتقد سنّة السّلف الصّالحين وأسير بسيرهم في اعتقاد الخلفاء الرّاشدين على مراتبهم وتقديم أبي‌بكر - رضي الله تعالى عنه - الّا أنّي رافضيّ العقيدة شيعيّ - المذهب في ولائك لا في بغض الشّيخين الّذي ارتكبته الرّفضة لأنّهم رفضوا العمرين وتبرّؤوا منهما وتولّوا عليّاً واعتقدوا فيه الامامة فحسب. والمعنى انّي سنّيّ العقيدة الّا أنّي غالٍ في ولائك كالرّافضة في حبّهم وتشيّعهم ويريد بذلك: أنّي أتولّى أهل البيت وأُحبّهم وأنت منهم فأُحبّك لهذا، وليس هذا رفضاً اذا لم يعتقد معه بطلان امامة الشّيخين وبغضهما وما لا يليق بالصّحابة - رضي الله تعالى عنهم أجمعين - كما قال الإمام الشّافعيّ رضي الله تعالى عنه، وهو قدوة عصابة السّنّة والجماعة:

يا راكباً قِفْ بالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنى واهتِف بقاعِدِ خَيْفِها والنّاهض

۱- ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر: «انا أرسلنا عليهم حاصباً» (آيهٔ ۳۴ سورهٔ مباركهٔ قمر) گفته (ج ۱۰ چاپ اسلاميه؛ ص ۳۷۳): «محصب [بصيغهٔ اسم مفعول از باب تفعيل] آنجا یگاه را گويند كه در او سنگ اندازند از منى، ومنه قول الشافعي:

يا راكباً قف بالمحصب من منى واهتف بقاعد خيفها فالناهض»

مرحوم حاجى ميرزا أبوالحسن شعرانى در ذيل صفحه گفته:

«يعنى اى سواره در ريگزار منى بايست ودرميان آنها كه درمسجد خيف نشسته يا از آنجا ←

سحراً اذا التطم الحجيج بجمعهم فيضاً كملتطم الفرات الفائض
ان كان رفضاً حبّ آل محمّدٍ فليشهد الثّقلان أنّي رافضي

كذا نقله عنه الكرمانيّ في شرحه.

وان اشتغلت بهؤلاء فلستُ أغفل عن اولئك

يعني: ان اشتغلت بهؤلاء من أهل السّنّة و اعتقدت مايعتقدونه من محبّة الشّيخين فلست أغفل عن اولئك الشّيعة و اقتدائي بهم في محبّتك و محبّة العترة الطّاهرة منتهجاً للصّراط السّويّ، لاخارجيّاً ولارافضيّاً.

يا عقد منتظم النّبوّة بيت مختلف الملائك

منتظم مصدر ميميّ بمعنى الانتظام، يريد بذلك انتظام نبوّة جدّه واختلاف الملائكة اليه بالوحي، و كفى بذلك شرفاً يجمع من كلّ مجدٍ طرفاً.

يا ابن الفواطم والعواتك والتّرائك والأرائك

يريد بالفواطم فاطمة بنت عمرو المخزوميّة اُمّ أبي طالبٍ و عبدالله بن عبدالمطّلب والد رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ وفاطمة بنت الأصمّ امّ ـ خديجة الكبرى زوج النّبيّ ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ وفاطمة بنت أسد اُمّ ـ عليّ بن أبي طالب و جعفر وعقيل، وفاطمة بنت رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ **وقوله «العواتك»** اشارة الى الحديث وهو قوله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم: أنا ابن العواتك من سليم، وهنّ عاتكة بنت هلال بن فالج بن ذكوان اُمّ عبدمناف، وعاتكة بنت مرّة ابن هلال بن فالج وهي امّ هاشم بن عبدمناف، وعاتكة بنت الأوقص بن مرّة بن هلال بن فالج امّ وهب أبي آمنة اُمّ رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ **والترائك** جمع التّريكة وهي بيضة الدّرع التّي تلبس على الرّأس في الحرب، وأصل التّريكة بيضة النّعامة لأنّها لحماقتها تتركها وتحضن غيرها، و **الابن** هنا بمعنى الملازم، أي: ياملازم حمل

→ كوچ ميكنند فريادزن (وپس ازاين بيت ديگرروايت كرده اند).

انكان رفضاً حب آل محمد فليشهد الثقلان أنى رافضى

يعنى اگر كسى بدوستى آل محمد رافضى باشد جن وانس شهادت دهند كه من رافضى ام».

الأسلحة لمباشرة الحروب. **والارائك جمع الاريكة**،وهي الأسرّة المزيّنة الثّابتة في مكانها، قال الله تعالى: على الأرائك ينظرون،وقد وقع للكرماني هنا سهو في التّلاوة فقال: قال الله تعالى «وأرائك مصفوفة» وصواب التّلاوة « ونمارق مصفوفة».

والمعنى: انّك ابن الفواطم والعواتك و ابن أسلحة الحروب لملازمتك ايّاها وملازمة آبائك من قريش، وابن الجالسين على الأرائك من الملوك والسّلاطين.

أناحائك إن لم أكـن عبداً لعبدك وابن حائك

أى: أكون خامل المنزلة والرّتبة خسيس الصّناعة والحرفة ان لم أكن عبداً لعبدك أى أكون في محبّتي لك و خضوعي بمنزلة عبد عبدك، وخصّ الحائك بالذّكر لدناءة حرفة الحاكة وامتهانهم واستخفاف النّاس بهم حتّى قال ابن شبرمة: أتردّد في قبول شهادة الحائك، وهو مذهب السّلف، وفسّر قوله تعالى «واتّبعك الأرذلون» بالحاكة، وانّما قال«وابن حائك» لأنّه أبلغ في الخساسة لأنّ خساسته تكون حينئذٍ موروثة ومكتسبة كما نقل عن معلّم أطفال استحمقه بعض النّاس فقال: كيف لا أكون أحمق وحمقي موروث ومكتسب لأنّي معلّم ابن معلّم! قال الشّاعر:

انّ الحماقة لايكون تمامها حتّى يكونَ معلّم ابن معلّم

قال الكرمانيّ: وهذه القافية الكافيّة لذكر هذا السّيد المعظّم أنشأها الهمدانيّ فيه بنيسابور حين ناظر الخوارزميّ وعارضه في محفلٍ غاصٍّ يشتمل على عامٍّ وخاصٍّ وصاحب الصّدر وعالي القدر فيه السّيد أبو جعفر، وأراد البديع قبل النّضال أن يبيّن لهطهارة اعتقاده لأنّ الخوارزميّ كان من غُلاة الشّيعة، وقد نسب البديعَ عند السّيد أبي جعفرٍ الى الخوارج والنّواصب. وهذه المناظرة منتسخة مشهورة.

وقال النجاتي: وانّما قال هذا لأنّ البديع كان من همدان وأهلها ينتحلون نحلة أحمد بن حنبلٍ ويسمّون نحلتهم بالتّسنّن أى تكلّف المثابرة على السّنّة، ومن مذهب الحنابلة حبّ معاوية ويزيد ومروان وغيرهم من خلفاء بني أميّة. فالبديع قال في حقّ الشّريف: انّي في اعتقادي للمذهب الّذي من شأن منتحليه محبّة خصماء عليّ ـ رضي الله تعالى عنه ـ أغلو في ولائك غلوّ غلاة الشّيعة في محبّة عليٍّ ـ كرّم الله وجهه ـ انتهى.

أقول: هذا واللّٰه تهوّرعظيم على ركنٍ من أركان الدّين وسوء أدبٍ على امامٍ جليلٍ من الأئمّة الأربعة المجتهدين، ولقد كذب وافترى في قوله: «ومن مذهب الحنابلة الخ» فيما عدا سيّدنا معاوية - رضي اللّٰه عنه - فحبّه ليس فيه وصمة عند مسلمٍ وما وقع بينه و بين عليٍّ - رضي اللّٰه عنهما - كان عن اجتهادٍ! وان كان الحقّ بيد عليٍّ، والمجتهد وان أخطأ مأجور كما نطق بذلك الحديث المشهور، على أنّ قوله: «ومن مذهبهم حبّ معاوية» يفهم منه أنّ مذهب غيرهم ليس كذلك، ولا شبهة في أنّ مثل هذا التّجرّي تعرّض لمقت اللّٰه تعالى لقوله في الحديث القدسيّ: «من آذى لي وليّاً فقد آذنته بالحرب» وليس فوق رتبة الاجتهاد ولاية. نعوذ باللّٰه من عصبيّةٍ تسدّ باب الإنصاف، وتصدّ عن جميل الأوصاف، وتدفع صاحبها الى مضائق المسالك، وتهوي به في مهاوي المهالك».

نگارنده گوید: بدیع الزّمان قطعه‌ای در حقّ امیرالمؤمنین(ع) دارد که آنرا با کلماتی از علما دربارهٔ فواطم وعواتك درآخر همین تعلیقهٔ ۹۶ یاد خواهیم کرد. امّا استعجاب منینی از قول کرمانی و نسبتِ او کذب وافترا را بوی دربارهٔ بغض معاویه بی‌مورداست و کافی است دراین مطلب آنچه مصنّف کتاب شیخ عبدالجلیل(ره) در موارد بسیار بیان کرده‌است با وجود این بکلماتی اندك دراین‌باره که بزرگان گفته‌اند می‌پردازیم تا معلوم شود که کرمانی سخنی درست گفته است.

قاضی شوشتری(ره) در مجالس‌المؤمنین در ترجمهٔ عمار یاسر (ج ۱ چاپ اسلامیه، ص ۲۱۲-۲۱۳) گفته:

«تنبیه - ازجملهٔ غرایبِ مقالاتِ واهیه ومعتقدات فاسدهٔ أهلِ خلاف آنست که جماعتِ باغیهٔ طاغیهٔ أهلِ جمل را که باأمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مقاتله ومحاربه نمودند وبدستِ ملازمانِ رکابِ ولایت انتساب - شکراللّٰه مساعیَهُمْ - مقتول شدند شُهَدا میخوانند وزیارتِ قبورِ ایشان‌را ازجملهٔ مستحبّات میدانند باآنکه قائلند بآنکه جماعتِ معهوده أهلِ بغی بوده‌اند وازطریقِ حقّ عدول وانحراف نموده‌اند ودر صحّتِ حدیثِ: یاعليّ حَرْبُكَ حَرْبي، وسِلْمُكَ سِلْمي؛ شبهه‌ای ندارند، وخبرِ هدایت‌اثرِ: عليٌّ مَعَ الْحَقِّ، والحقُّ مَعَ عليٍّ؛ راازجملهٔ صحاحِ اخبارمی‌شمارند،

و عجبتر آنکه رؤساى این جماعت را که طلحه وزبیر وعایشه‌اند بلکه معاویه را نیز که رأس ورئیس قاسطان وسر حلقهٔ أهل بغى وطغیان است درمخالفت ومقاتله که با حضرت سیّد مرتضوى نموده‌اند معذور میدارند و از أهل استحقاق ثواب میدانند ومیگویند که: ایشان مجتهد بوده‌اند و دروقایعى که ازایشان واقع شده اجتهاد نموده‌اند غایة مافي الباب آنست که ایشان درآن اجتهاد مُخطى بوده‌اند وعلى علیه السّلام سالك مسالك صواب، و مجتهد مخطى را یك ثواب حاصل است ومجتهد مصیب را دو ثواب.

برارباب عرفان و اصحاب بصیرت وایقان پوشیده نماند که ایشان را رتبهٔ اجتهاد که استنباط واستخراج فروع از اصول است نبوده، ومقاتلهٔ ایشان نه ازروى اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده، و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطا درآن میگوئیم: خطاى ایشان نه تنها درفروع واقع شده بلکه دراصل ایشان نیز واقع است، شعر:

هر سگى کز روبهى باشیر یزدان پنجه کرد گر همه آهوى تاتاراست دراصلش خطاست»

ونیز وى درهمان کتاب در آخر همان ترجمه بعداز کلماتى گفته:

(ج ۱ چاپ اسلامیّه؛ ص ۲۱۵-۲۱۶)

«**تنبیه** ـ از جملهٔ مقالات واهیهٔ فاسدهٔ أهل خلاف که بصفت معاندت وعدم انصاف اتّصاف دارند آنست که معاویهٔ ملعون طاغى را که قبایح و رذایل او متجاوز از حدّ احصا وخارج از حیطهٔ استقصاست باآنکه ظالم وباغیش میخوانند وولدالزّنا میدانند چنانکه زمخشرى که ازمشایخ حنفى است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته که: چهار کس دعوى بنوّت او داشته، وهریك اورا فرزند دلبند خود انگاشته، أکثر أجلّهٔ ایشان تجویز لعن او نمیکنند ومیگویند: درلعن او توقّف داریم وحال آنکه معنى لعن نیست مگر بُعد و دورى از رحمت الهى، وشكّ نیست که کسى که متّصف باین اوصاف ذمیمه وصفات قبیحه باشد از رحمت ربّانى دور، وازسعادت قرب درگاه سبحانى محروم ومهجوراست، و آیهٔ: ألا لعنة اللّٰه على الظّالمین؛

دراین باب دلیلی‌است قاطع، وحدیث: ولدالزّنا لایُفْلِحُ، دراین امر برهانی است ساطع، ومع‌ذلك چندین حدیث از لسانِ حقایق بیانِ حضرتِ رسالت‌پناه علیه‌و آله صلوات‌الله درباب مَلْعَنَتِ آن لعین‌علیه لعائن‌الله والملائکة والنّاس أجمعین نقل میکنند، از آن‌جمله زمخشری در کتاب مذکور روایت‌میکند که: حضرت رسول صلّی‌الله علیه‌و آله ایستاده‌بود ناگاه ابوسفیان از دورپیدا شد بردراز گوشی‌سوار، ویزید ازپیش اورا میکشید، و معاویه ازپس میراند، چون نظرِ حضرتِ رسالت- صلّی‌الله‌علیه‌و آله- برایشان‌افتاد فرمود: لعن‌الله الرّاکب والقائد والسّائق، ونعم ماقال فیه‌العارف الغزنویّ قدّس سرّه؛ شعر:

داستانِ پسرِ هند مگر نشنیدی | که ازووسه کس اوبپیمبر چه‌رسید
او بناحق حقِ داماد پیمبر بستد | پسرِ او سرِ فرزندِ پیمبر ببرید
پدرِ او دُرِ دندان[۱] پیمبر بشکست | مادرِ او جگرِ عمِّ پیمبر بمکید
برچنین‌قوم‌تو لعنت‌نکنی شرمت‌باد[۲] | لعن‌الله یزیداً وعلی آل یزید».

نگارنده گوید: این مقام گنجایش بحث ازاین موضوع‌را بطور تفصیل ندارد در کتب کلام‌وعقاید، وهمچنین درسایرموارد از کتب دینی اعمّ از حدیث وشرح حال وتاریخ و غیرآنها بزرگانِ اسلام بتحقیق در این مسأله چنانکه شاید وباید پرداخته‌اند و از جملهٔ موارد بسیاردسترس وسودمند کتاب «النّصائح الکافیة لمن یتولّی معاویة» است تألیف سیّد بزرگوارمحمّدبن عقیل‌بن‌عبدالله‌بن‌عمر بن‌یحیی العلویِ متوفّی‌بسال ۱۳۵۰ هجری قمری- رحمة‌الله علیه- که کتابی جامع‌ومانع است دربابِ خود، وچندبار درعراق‌چاپ شده‌است، ومن‌دراین موضوع‌نظیری‌برای آن‌ندیده‌ام هر که‌بتواند ازآن استفاده کند بهتر آنست که بآن کتاب رجوع کند.

عالم جلیل حاجّ میرزا ابوالفضل طهرانی - قدّس‌الله تربته و رفع درجته ورتبته - نیز در کتاب «شفاءالصّدورفي شرح زیارةالعاشور» درشرح این فقره از

۱- درغالب نسخ: «لب و دندان».

۲- دربرخی از نسخ: «گر تو لعنت بچنین‌کس‌نکنی شرمت‌باد».

زیارت: «اللّهمّ العن أباسفیان و معاویة بن أبي‌سفیان ویزیدبن معاویة علیهم منك اللّعنة أبدالآبدین» ببیانات مفیدی‌دراین‌موضوع پرداخته وبدلایل‌ساطعه وبراهین قاطعه حقیقت امررا روشن کرده‌است‌طالبان تحقیق‌بآن کتاب‌نیز که در دسترس وفارسی است مراجعه کنند بمقصود میرسند ان‌شاءالله‌تعالی (ص ۲۷۰ـ۳۱۴) واین دوبیت را که ازانشاءات خودوی است در آن کتاب‌باین نحو آورده است(ص۲۹۱).

لمؤلّفه:

«قل لمن لایجیز لعن یزید أنت ان فاتنا یزید یزید»

«زادك الله لـعنةً و عذابـاً وله الله ضعف ذاك یزید»

یکی دیگراز مواردی که این‌مطلب ونظایر آن درآن موردبخوبی روشن شده وچنانکه شاید وباید حقّ‌مطلب اداگردیده وبدلیل وبرهان بوضوح پیوسته است **کتاب‌شریف «الایضاح» است** تألیف فضل‌بن شاذان ـ رضوان‌الله علیه ـ.

این کتاب‌چندسال پیش‌بسعی واهتمام‌نگارنده‌بوسیلهٔ انتشارات دانشگاه‌طبع ونشرشده ومشتمل‌بر تعلیقاتی‌نیز میباشد که بر بیانات‌ارباب حلّ‌وعقد واصحاب ردّ وقبول از فحول‌علمای اسلام تأسیس گردیده است طالبان تحقیق بآنجا نیز رجوع توانند کرد والسّلام علی من‌اتّبع‌الهدی.

امّااینکه‌مصنّف(ره) گفته(ص۲۱۸؛س۱۵ـ۲۰):«وشافعی‌مطّلبی- رضي‌الله‌عنه عندوفاتش‌می گوید: «قالوا‌ترفّضت(تاآخر)» اندکی‌پیش‌بمواردذکرآنهاپرداختیم رجوع‌شود بص(۶۰۹ـ۶۱۶).

امّا «حکیم‌عبدالجبّارمشکوی» بترجمهٔ‌حالش‌درغیراین کتاب‌برنخورده‌ام.

اما «استاد أبومنصور»؛ قاضی‌نورالله (ره) در مجالس‌المؤمنین درمجلس دهم که در ذکروزرای شیعه است گفته (ج ۲ چاپ اسلامیّه؛ ص ۴۶۰ـ۴۶۱):

«استاد ابومنصور آوی ـ شیخ عبدالجلیل رازی گوید که: استاد ابومنصور وبرادرش‌ابوسعید وزیران‌محترم صاحب‌جاه ومکنت‌بودند ورفعت ایشان ازآفتاب ظاهرتراست واعتقاد اهل آبه معلوم‌است که جز شیعی نباشند، بندار رازی را در

مدح آن دو برادر بیست‌وهفت قصیدهٔ غرّا است.

صاحب جامع الحکایات گفته که: استاد ابومنصور درسلك وزرای سلطان طغرل منتظم بود وپیوسته بادای وظایف وطاعات وروائب عبادات قیام مینمود هر صباح بعداز گزاردن فریضهٔ بامداد بر سر سجّاده نشسته تاوقت طلوع آفتاب اوراد خواندی، بعداز آن سوارشدی وخودرا بملازمت سلطان رساندی، روزی پادشاه‌را مهمّی روی نمود بگاه‌تر کس بطلب وزیر فرستاد وابومنصور بدستور بقرائت اوراد مشغول بود فرستاده‌را جوابی نداد وچون انتظار شهریار صاحب اختیار از حدّ اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غمز وسعایت زبان بغیبت وزارت منقبت گشاده بعرض رسانیدند که: پیوسته ابومنصور بنابرخودرأیی وبی‌پروائی بحکم حضرت کشور گشائی التفات نمی‌نماید وسرانجام مهام‌ّرا درعهدهٔ تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میگردد، از استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بروی زد که: چرا دیر بدرگاه عالمپناه میآیی؟ ابومنصور جواب داد که من بندهٔ پروردگار عالمیانم وچاکر شهریار جهانیان، باخود نذر کرده‌ام که تاهر صباح‌ازعرض بندگی ونیاز بدرگاه کریم کارساز بازنپردازم خودرا درسلك ایستادگان درگاه شاه‌منتظم نسازم. نایرهٔ غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت وپرتو عنایت برحال ابومنصور تافت. قطعه:

ای خوش آن‌دانا که پیش شاه دم / گاه قهر از نکتهٔ خوش میزند

نکته‌ای چون آب می‌آرد لطیف / شاه را آبی بر آتش میزند»

نگارنده گوید: غیاث‌الدّین خواند میر در دستور الوزراء گفته (ص ۲۲۰-۲۲۱):

«أبومنصور مورديانی[۱] - بروایت صاحب جامع الحکایات درسلك وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته بادای وظایف طاعات و رواتب عبادات قیام می‌نمود (تا آخر قطعهٔ دوبیتی)».

درتکملهٔ این کلمات بیاناتی درترجمهٔ «سعدالملك سعدبن محمّد آوی» عن

۱- مصحح کتاب مرحوم نفیسی در ذیل کلمه گفته: «ق: ربانی، و درخ این کلمه نیست».

قریب یاد خواهیم کرد ان‌شاءالله تعالی.

امّا «أمیر ابوالفضل عراقی که درعهدسلطان طغرل کبیرمقرّب بوده (تا آخر کلام مصنّف)» بشرح حالش درغیر این مورد بر نخورده‌ام.

امّا «وزیر شهیدسعید فخرالملک اسعدبن محمّدبن موسی البراوستانی القمّی قدّس‌الله روحه ـ تا آخر کلام مصنّف (ره)».

ما درسابق یعنی در تعلیقهٔ ۵۳ ترجمهٔ این وزیر را نوشتیم لیکن کلمات برخی از علمارا دربارهٔ او نیاورده‌ایم اینك بوسیلهٔ نقل آنها آن تعلیقه‌را تکمیل می کنیم.

محدث قمی (ره) درالکنی والالقاب گفته:

«البراوستاني ّبفتح الباء نسبةالی براوستان من نواحي قم ّينسب اليه أبوالفضل أسعدبن محمّد بن موسی مجدالملك الشّيعيّ الامامي ّ وزير بر كياروق صاحب الآثارالحسنة كقبّةائمّةالبقيع ـ عليهم السّلام ـ، ومشهدالامامين الهمامين الكاظمين عليهماالسّلام ـ، و مشهد عبدالعظيم الحسني ـ رضي‌الله تعالی عنه ـ وغيرذلك قتل سنة ۴۹۲ (تصب) أو ۴۷۲».

و درهديّةالأحباب گفته‌است: «براوستان قریه‌است از قرای قم و از آنجاست ابوالفضل أسعدبن محمّدبن موسی مجدالملك شیعی وزیر بُرکیاروق، و از برای اوست آثارحسنه مانندقبّهٔ ائمّهٔ بقیع ـ علیهم السّلام، ومشهدِ امام موسی وامام محمّد تقی ـ علیهماالسّلام ـ، ومشهدِ جنابِ عبدالعظیم، وغیرذلك.

و درسنهٔ ۴۹۲ (تصب) بقتل رسید».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین گفته

(ج ۲ چاپ اسلامیّه ص۴۵۸ـ۴۵۹):

«مجدالملك أبوالفضل اسعدبن محمّدبن موسی البراوستانيّ القمّی ـ صاحب معجم‌البلدان گفته که: براوستان دیهی است از قم و از آنجاست وزیر مجدالملك أبوالفضل اسعد بن محمّد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود وبراوغالب بود، ولشکریان اورا متّهم ساختند بآنکه باایشان سلوك خوب نمی نماید

و بر او خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند امّا ایشان اطاعت نکردند و اورا شهید ساختند.

وتفصیل این قصّه بروجهی که درحبیب السّیر مسطورشده آنست که:

سلطان ملکشاه دراواخر ایّام حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت را بتاج أبوالغنایم قمّی عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعید کاتب را بمجدالملک ابوالفضل قمی بدل نمود ودر آن اوان که بر کیارق درخراسان اقامت داشت چون مؤیّدالملک را از وزارت معزول ساخته بود لاجرم درمقام هیجان غبارفتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمّد بن ملکشاه که والی آن خطّه بود اورا منظور نظر عنایت گردانید ومؤیّدالملک سلطان محمّد را برمخالفت برادردلیر ساخت تالشکر فراهم آورده درشوّال سنهٔ اثنین وتسعین وأربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و بر کیاروق نیز متوجّه برادر گشته درأثناء راه اعاظم امرای او قصد مجدالملک که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجدالملک درصدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقرّبان درگاه را مسدود گردانیده بود ومجدالملک چون سیل بلا را متوجّه خود دید بکشتی عاطفت بر کیارق پناه برد واز امرا گریخته خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت، امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زدند و کس نزد بر کیارق فرستاده مجدالملک را طلبیدند واو دست ردّ برسینهٔ ملتمس ایشان نهاده امراء لوای بی حرمتی برافراختند وبمنزل پادشاه درآمده مجدالملک را پاره پاره کردند وبر کیارق ازاین جهت هراس بی قیاس بخودراه داده دامن خیمه برداشت وازراه قهستان بدارالملک ری شتافت.

شیخ عبدالجلیل رازی آورده که: جناب خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود (تا آنکه گفته): و از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الرّوافض گفته که: چون ابوالفضل براوستانی درعهد بر کیارق و سلطان محمّد برمسند وزارت استیلا یافت روزی گازری را در ری بحوالتی گرفتند ونام گازر ابوبکر بود امّا

رافضی بود وچون اورا پیش مجدالملك بردند گفت: ببریداورا بیاویزید حاضران گفتند: ای خداوند اومرد مؤمنی است گفت: شما گفتیدابوبکر نام دارد وهر آینه ابوبکر نام، کشتنی باشد.

و وجه فساد آن است که هیچ پادشاهی ملك مشرق ومغرب بجاهلی نادانی نسپارد که بیگناهی‌را بمجرّد آنکه ابوبکر نام داشته باشد هلاك سازد واین سخن چه‌صورت دارد که درحواشی وخدم اوهزاران ابوبکروعمر وعثمان سنّی و شیعی موجودبود و هفتصد غلام‌ترك‌داشت که اکثر حنفی‌وسنّی‌بودند. واز آثارمجدالملك قبّهٔ حسن‌بن علی ـ علیه‌السّلام ـ است دربقیع که علی‌زین‌العابدین و محمّدباقر وجعفرصادق وعبّاس‌بن‌عبدالمطّلب ـ علیهم‌السّلام ـ درآنجا آسوده‌اند.

وچهارطاق عثمان‌بن مظعون که اهل سنّت چنان پندارند که مقام عثمان‌بن عفّان است او بنا کرده. و مشهد امام موسی کاظم وامام محمّدتقی درمقابر قریش دربغدادهم او فرموده‌است، ومشهد سیّدعبدالعظیم حسنی درشهر ری، وغیر آن از مشاهد سادات علوی واشراف فاطمی علیهم‌السّلام از آثار اوست.

و از جملهٔ آثارحسن خاتمهٔ اوست آنکه بعداز فوزبدرجهٔ شهادت درجوار فایض الانوارحضرت امام حسین علیه‌السّلام شرف قراریافته. رحمه‌الله تعالی».

نگارنده گوید: صریح عبارت نقض آن است که چهارطاقی که براوستانی بنا کرده بر روی قبرعثمان‌بن‌عفّان بوده‌است نه‌برروی‌قبرعثمان‌بن‌مظعون، چنانکه قاضی (ره) دراین کلام خود یاد کرده است (رجوع شود بص ۸۳ کتاب نقض این چاپ، وص ۵۸ چاپ اوّل نقض).

ابوالحسن بیهقی (ره) درتاریخ بیهق درترجمهٔ حاکم أبومنصورمحمّدبن أحمد ابن‌الحسین‌السّوری گفته (ص ۲۰۶ چاپ طهران بتصحیح استاد بهمنیار، وص ۳۵۵ چاپ حیدرآباد هند بکوشش دکترقاری سیّد کلیم‌الله‌حسینی):

«واین‌حاکم أبومنصوردرمشهد خسروجرد عقد مجلس داشتی پیش ازآنکه مجدالملك قمّی آنرا عمارت کرد ومنبراز گچ وخشت بودی».

ونیز وی دراواخر کتاب تحت عنوان «ذکر ساداتی که در خسروجرد وغیر آن مدفونند گفته (ص ۲۸۴ـ۲۸۵ چاپ طهران بتصحیح استاد بهمنیار، وص ۴۹۶ـ۴۹۸ چاپ حیدرآباد بکوشش دکتر قاری سیّد کلیم‌الله حسینی)

« در بیهق السّیّد الحسین بن محمّد بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌الصّلوة والسّلام (تا آنکه گفته) واین سیّد را دفن کردند و از روضهٔ او زیارتگاهی ساختند. (تا آنکه گفته):

وبعد از آن خاك و روضهٔ سیّد أجلّ عالم سعیدالعزیز بن هبة‌الله بن‌علی بن محمّد، ونسب او پیش از این یاد کرده شد واقارب و اولاد واحفاد ایشان‌اند درین دوقبّه (برای ملاحظهٔ قبّهٔ دیگر بکتاب مزبور مراجعه کنند) و عمارت آن قبّهٔ بزرگ مجدالملك اسعدالقمی فرموده ـ رحمه‌الله ـ ازمال غنیمت روم».

استاد اقبال آشتیانی (ره) در کتاب «وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی» **بترجمهٔ مبسوط براوستانی** تحت عنوان «شمس‌الدّین أبوالفضل أسعد بن محمّد بن موسی مجدالملك براوستانی قمی مشیّدالدّوله» **پرداخته** (ص۱۰۹ـ۱۱۴) واز آن جمله چنین گفته است:

«از معزّی سه قصیده ویك ترکیب بند مفصّل درمدح مجدالملك باقی است از آن قصاید یکی بمطلع ذیل است:

زهی خجسته وفرخنده باد فروردین　　بفرّخیّ وخوشی آمدی ز خلد برین

و درتخلّص بمدح گوید پس از مدح علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام:

در مدینهٔ علمست و درمناقب او　　در خزانهٔ عقل است رای **شمس‌الدین**

اجلّ وسیّد دولت ستوده **مجدالملك**　　بشیر خلق زمان و مشیر شاه زمین

سر فضایل **ابوالفضل** کاختران سپهر　　بصد هزار قرانش نیاورند قرین

این قصیده در ایّام وزارت مجدالملك پیش بر کیارق سروده شده و در آن اشاره‌است بتصفیهٔ عراق ازتتش و امیراُنَرْ سپهسالار، وتصفیهٔ خراسان از ارسلان ارغو وغیره.

قصیدهٔ دیگر معزّی درمدح مجدالملك بمطلع ذیل است:

تا بسلامت بحلّه آمده سلمی حلّه شداز خرّمی چو جنّت مأوی

و درمدیحه گوید:

دل نکشد بارغم چو دیده ببیند بارگه مجد ملك سیّد دنیی

بدرزمین شمس دین مؤید دولت[1] صدر زمان اسعد محمّد موسی

بارخدایی که ازسعادت او یافت هرچه همی‌از زمانه کرد تمنّی

(تا آنکه گفته)

مطلع قصیدهٔ سوم معزّی درمدح مجدالملك این است:

خطاست گردعارض آن ماه دلستان یاسنبل‌است ریخته‌برطرف گلستان

سپس گوید:

جان پرورم بدوستی و مدح صاحبی کوهست پرورندهٔ ملك خدایگان

فرخنده‌مجدملك وپسندیده شمس‌دین تاج تبار و واسطهٔ عقد دودمان

بوالفضل مجدآنکه ز اقبال و نام او منسوخ گشت نام بزرگان باستان

....

دارد بزیر کلك در از عقل و از هنر گنج و سپاه مملکت صاحب القران

آنگاه ترکیب بندهای معزّی را معرّفی کرده (تا آنکه گفته):

از مؤیّدالدّین‌طغرائی اصفهانی درمدح مجدالملك قمی هشت‌قصیده وقطعه در دست است که در دیوان این شاعراز صفحهٔ ۳۴تا۴۳ طبع شده وبرای اطّلاع‌از آنها ممکن است بدانجا مراجعه شود.

ونیز ترجمه را ادامه‌داده وسه عبارت ازبعض مثالب‌النّواصب شیخ‌عبدالجلیل که کتاب نقض‌باشدنقل کرده و در ذیل این عبارت وی «ومشهوراست که‌قصیدهٔ یائی که امیرمعزّی‌بروخواند هزاردینار زرسرخش بفرمود(ص۲۲۰ چاپ‌حاضر)» گفته است:

[1] ــ درنسخه «مؤید دولت» دارد ولی ظاهراً صحیح «مشید دولت» است که لقب دیگر مجد الملك‌بوده، و بیهقی‌درتاریخ‌بیهق اورا «مجدالملك مشیدالدولة اسعدبن‌محمدبن موسی‌القمی» می‌نامد (ورق 30b ازعکس نسخهٔ لندن).

«باید از این قصیدهٔ یائی مقصود این قصیده باشد:

تـا بسلامت بحلّه آمـد سلمی   خلد شد از خرّمی چو جنّت مأوی

(تا آخر قصیدهٔ دوم که بآن درسابق اشاره شده است).

طالب همهٔ کلمات آن مرحوم در ترجمهٔ براوستانی بکتاب مذکورمراجعه کند (ص ۱۰۹ـ۱۱۴).

اینکه مصنف (ره) گفته (ص ۲۲۰: س ۹): «وبعداز آن سعدالملك سعد بن محمّد آوی وزیر محترم ومشیر حضرت سلطنت بود (تا آخر کلام او).

از سیاق عبارت بصراحت تمام برمی‌آید که مراد ازاین شخص غیراز «استاد ابومنصور آوی» سابق الذّکراست (ص) و ازاینجاست که قاضی شوشتری (ره) نیز درمجالس المؤمنین از تعدّد دوعبارت مصنّف (ره) که با تمایزات خاصّه ذکرشده است تعدّد فهمیده وبترجمهٔ «هریك ازسعدالملك رازی» و «استاد ابومنصور آوی» جداگانه پرداخته است (رجوع شود بص ۴۵۷ـ۴۵۸ ج ۲ مجالس المؤمنین چاپ اسلامیّه، وص ۴۶۰ـ۴۶۱ همان مجلّد) درهرصورت ما بنقل برخی از کلمات ارباب نظر واصحاب تحقیق وعلمای سیروتراجم می‌پردازیم تاحقیقت مدّعا در آن ضمن برای خوانندگان بنظروقضاوت خودشان روشن شود.

ناصرالدین منشی کرمانی درنسائم الاسحار من لطائم الاخبار گفته[۱]:

«**الوزیر سعدالملك آبی** ـ در زمان سلطان محمّد که هنوز بسلطنت موسوم نبوده بود[۲] درگنجه نایب وکاتب ومدبّر اُمور او این خواجه بود، و در سلطنتش وزیر گشت، کیاستی وفطانتی تمام‌داشت وخُلْق وتواضعی بافراط، وبا أطوار خلق معاش برشیوهٔ طلاقت و آزرم کردی، و از تهوّر وتقلّب دور بودی، و درحضرت سلطنت با تمکین و مقداربود، و نقد عنایت سلطان دربارهٔ اوتمام عیار، بعد از آن قاضی اصفهان صدرالدّین خجندی وأبوسعدهندووشمس الملك عثمان بن نظام الملك

۱ــ ص ۵۴ چاپ دانشگاه بتصحیح نگارنده.   ۲ــ کذا صریحا، ودرقدیم استعمال میشده اگرچه حالا متروك است.

بقصدِ او آستینِ جدّ وسعی باز نوشتند وتقبیحِ صورت اورا بجان کوشیدند[1] وفرا سلطان نمودند که وزیر با ملاحدهٔ مخاذیل اتّفاق ومطابقه کرده است وقصدِ جانِ سلطان‌را متشمّر شده، و دراین باب روایات مختلف است، بعضی نوشته‌اند که: این سخن بسمتِ صدق موسوم بود وقتل و صلبِ او برمقتضای شرع آمد، وطایفه‌ای آورده‌اند که: از آن تهمت بریء السّاحة بود، في‌الجمله در بازار اصفهان مصلوب شد.

قدقیل ذلك إن حقّاً وإن کَذِباً   فَما اعتذارك مِنْ شَيءٍ إذا قیلا[2]».

سیف‌الدین عقیلی در آثارالوزراء تحت عنوان «سعدالملك آبی» (ص۲۳۱-۲۳۲) **وغیاث‌الدین خواندمیر در دستورالوزراء** تحت‌عنوان «سعدالملك آوجی» (ص ۱۸۲-۱۸۴ چاپ کتابفروشی اقبال) **بنظیر ترجمهٔ گذشته پرداخته‌اند.**

استادفقید اقبال آشتیانی(ره) درکتاب «وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی» بتفصیل تمام و بسط لایق مقام **بترجمهٔ سعدالملك** تحت‌عنوان «نصیرالدّین أبوالمحاسن سعدالملك سعدبن‌محمّد آبی» (۴۹۸ تا ۵۰۰) **پرداخته است** (ص۱۵۵-۱۶۲) چون مقام گنجایش نقل همهٔ آن ترجمه را ندارد بنقل قسمتی از آن که مقام مقتضی آنست می‌پردازیم.

قسمتِ مناسبِ مقام از کلام استادمذکور چنین است(ص ۱۵۶-۱۶۲):

«سعدالملك آبی درحقیقت أوّلین وزیرِ سلطان محمّداست درأیّام استقلالِ این‌پادشاه درسلطنت بعداز مرگِ برادرش برکیارق، و اومردی با کفایت ومتدیّن وخیّر وصاحبِ رأی و درایت بوده، واوست که راهِ سلطنت را بعداز فوتِ برکیارق برای محمّدمصفّی ساخته؛ و در واقع دراین‌مرحله سعدالملك همان کاری را کرده است که مؤیّدالملك بعد از مرگِ ملکشاه در استقرارِ سلطنتِ برکیارق ویا در سال ۴۹۲ درابتدای طغیانِ سلطان محمّد دراستوارساختنِ بنیانِ دولتِ این پادشاه کرده بوده‌است.

سعدالملك دردورهٔ وزارت (ازمحرّم ۴۹۸ تاشوّال ۵۰۰ یعنی‌دوسال‌و نه‌ماه):

۱- دراصل: «کوشید».   ۲- شعر ازنابغه است ومعروف ومستشهد به درکتب ادب است.

اولا امیر ایاز سپهسالار برکیارق را که بعد از مرگ او پسر خردسالش ملکشاه را بسلطنت برداشته بود ابتدا بتدبیر ازمخالفت بازداشته و بعد اورا کشته است.

ثانیاً درجنگ با اسماعیلیّهٔ اطراف اصفهان بفتوحات بزرگ نایل آمده وچند عدد از قلاع معتبر ایشانرا مسخّر ساخته وبهمین جهت درعهد خود بسیار مشهور شده است. سلطان محمّد پس از شنیدن خبر مرگ برادراز آذربایجان عازم بغداد شد و درجمعه هشت روز مانده ازماه جُمادی الاُولی سال ۴۹۸ ببغداد رسید و دراین تاریخ امیر ایاز سپهسالار برکیارق با جمعی دیگر از امرای برکیارقی در بغداد ملکشاه بن برکیارق را بسلطنت برداشته وبعزم جنگ با سلطان محمّد مهیّا شده بودند لیکن وزیرامیر ایاز یعنی ابو المحاسن صفی همدانی اورا بصلح با سلطان نصیحت کرد وایاز مصلحت اندیشی وزیر خود را پذیرفته اورا بطلب صلح پیش سعد الملك آبی وزیر سلطان محمّد فرستاد سلطان نیز بتوسّط وزیر خود امرای یاغی را امان داد وسعدالملك شخصاً بملاقات ایاز رفت و اورابتدبیر بحضور سلطان آورد و سلطان جمیع یاغیان را بخشود لیکن کمی بعد یعنی در سیزدهم جُمادی الآخرهٔ ۴۹۸ ببهانه‌ای ایاز را کشت وابو المحاسن صفی همدانی نیز دررمضان همین سال کشته شد و ملکشاه بن برکیارق را محمّد بدست خود کور کرد.

یکی ازوقایع مُهم سلطنت سلطان محمّد وأیّام وزارت سعدالملك آبی محاربات این سلطان و وزیر است با اسماعیلیّهٔ مقیم حوالی اصفهان که براثر قتل بسیاری از اعیان و وجهای شهرو آزار بمردم تحمّل زحمت ایشان غیر ممکن شده و سلطان محمّد را که نسبت بایشان کینهٔ شدیدی داشت سخت متغیّر کرده بود. درسال ۵۰۰ سلطان محمّد تصمیم گرفت که مادّهٔ شرّ ایشان را از اصفهان قلع کندو قلاع مهمّی را که ایشان درحوالی داشتند از تصرّف آن طایفه بیرون آورد وسعدالملك آبی وزیر خودرا که او نیز نسبت باین فرقه بُغضی شدید داشت نامزد این مأموریّت کرد. ازجملهٔ قلاع معتبر اسماعیلیّه در اصفهان شاهدز یا قلعهٔ جلالی بود که آنرا سلطان جلال الدّین ملکشاه بر کوه آتشگاه اصفهان

ساخته بود و قبل از او این قلعه وجود نداشت.

چنین معروف است که: روزی ملکشاه با یکی از رؤسای رومی که مسلمان شده و بسلطان پیوسته بود بشکار بیرون رفت، از تازیان شکاری سلطان یکی گریخت واز کوه آتشگاه بالا رفت سلطان با آن رومی درعقب سگ باین موضع رسیدند. رومی چون آن موضع را دید بسلطان گفت که: اگر ما را چنین محلّی مناسب بود بر آن حصنی استوار میساختیم تا درموقع احتیاج از آن استفاده کنیم. سلطان با آنکه خواجه نظام‌الملك اورا از این خیال منع می کرد قلعه‌ای درهمان موضع ساخت وآنرا بدزداری سپرد. چون سلطان مُرد و زوجه‌اش ترکان خاتون مادر محمود بر اصفهان مستولی شد آن دزدار را معزول کرد ودیگری را بکوتوالی قلعه منصوب نمود واو مردی دیلمی بودبنام زیار، چون زیار مُرد مردی از اهل خوزستان کوتوال آن شد (ابن الاثیر وقایع سال ۴۹۴). «أحمدبن عبدالملك عَطّاش [رئیس باطنیّهٔ اصفهان] را با کوتوال آنجادوستی بودچون کوتوال نماند او بر قلعه مستولی شد[1] وخزانه و کنیزان وغلامان و کودکان که باسم حرم سلطان بودند با تصرّف گرفت وبعضی را بکشت وباطنیان اصفهان اورا سرورخود میدانستند[2]، اورا درقلعه مال بسیار جمع شد. سلاطین از کارایشان مضطرب شدند. دراثنای خلاف برادران محمّد و برکیارق اوقلعه را بخزاین و ذخایر معمور کرد وچون سلطنت بر محمّد مُقرّر شد قصد گشادن قلعه کرد و سپاه بسیار پیرامون حصار چون دایره بر نقطه محیط شدند. چون کار بر احمد سخت شد فتوی فرستادند مضمونش آنکه: چه‌فرمایند

۱ـ درسال ۴۸۸ اندکی بعدازقطع شدن استیلای ترکان خاتون از اصفهان چه مدت استیلای او ۱۲ سال طول کشید (از ۴۸۸ تا ۵۰۰). ۲ـ پدر أحمد یعنی عبدالملك مردی أدیب وبلیغ وخوش خط وعفیف بود ودرنصرت مذهب باطنیه سعی بسیار کرد وحسن صباح درسال ۴۶۴ در ری بخدمت او که داعی عراق بود رسیده و عبدالملك در دعوت نیابت خود را دراین تاریخ بحسن داده واورا برفتن بمصرتشویق کرده. حسن بپاس همین مقامات عبدالملك پسراواحمد را بااینکه مردی جاهل و بی‌اطلاع بود معظم ومحترم می‌داشت (زبدة‌التواریخ أبوالقاسم کاشی، وجهانگشا جلد سوم، وابن الأثیر وقایع سال ۵۰۰).

علماء دین درحقِّ طایفه‌ای که ایشان بیگانگی خدای‌تعالی ایمان واقرار دارند و آمدنِ رسولِ خدامحمّدعربی و کتب ورسل وی حقّ وصدقدانند، این طایفه‌درحقِّ امام خلاف دارندجایز باشد مرسلطان‌وقت راکه باایشان مهادنه وموادعه کند و او قبولِ طاعتِ ایشان کند و ایشان را از حوادث نگاه دارد؟ ائمّهٔ حاضر جواز آنرا مستحسن داشتند ابوالحسن علیّ بن عبدالرّحمن السّنجانی[1] که از شافعیّه بود گفت: روا نباشدبمجرّدِ شهادتین ایشان‌راقبول کردن، وامامی که‌ایشان بدومتمسّك شدند ایشان‌را هرچه‌حراماست مباح کرده‌است؛ واین‌منهیِّ شرع‌است، والّاحاضر شوند تا مباحثه کنیم. سلطان وائمّه اتّفاق کردند که قاضی‌أبوالعلاء حنفی [صاعد بن‌یحیی] را بمناظرهٔ ایشان‌بقلعه فرستند. قاضی بحث‌آغاز کرد امّاآغازِ کارِ شان بانجام نرسیدچه غرضِ ایشان‌تعلّل بود، سلطان‌چون بشنیدکاربرایشان سخت کرد رفیقان گفتند: اگر چاره نیست قلعه تسلیم کنیم عوضِ این قلعهٔ دیگر بما دهند وسلطان نیز میدانست که‌محاصره مفیدنیست وقطعهٔ‌خان‌لنجان پنج‌فرسخی[2] اصفهان بایشان‌دادوبجانبشان أیمانِ مغلّظه یادبکرد، بعدازتأکیدِ عهد فرودآورد وبوعده وفانکرد وفرمود که: بالموت پیش سیّدنا روند وقلعه خراب کرد وسوگندخلاف، واحمدِ عطّاش رابَعدَما که‌فراوان‌خلاف کرد گِرد بازاراصفهان‌ومحلّات برآوردند وپوستش مسلوخ‌بکاه بیاگندند و او آه نکرد اورا با پسربکشتند وسرِ شان ببغداد فرستادند. زنش تمام جواهرنفیسه بکوفتن وشکستن همه ضایع کرد وخود را از بالای قلعه فروانداخت. مدّتِ اقامتِ احمدِ عطّاش درقلعه دوازده سال‌بود.» (زبدة التّواریخ أبوالقاسم‌کاشی که ترجمهٔ خلاصه مانندی است از ابن‌الأثیر در وقایع سال ۵۵۵).

سعدالملك‌آبی بعداز فتح قلعهٔ‌جلالی یعنی شاهدزوقتلِ احمدبن عبدالملك عطّاش‌قلعهٔ‌خانِ لنجان را هم درهفت فرسخی اصفهان فتح‌نمود وقدرت واعتبارِ او

۱ــ درنسخهٔ زبدةالتواریخ: «السلیمانی» و درابن‌الاثیرمطابق متن.

۲ــ در ابن‌الاثیر: هفت‌فرسخی.

بالا گرفت لیکن رئیس اصفهان یعنی قاضی القضاة ابواسماعیل عبیدالله[1] بن علی خطیبی که مردی جاهل و محیل بود و از سعدالملک ترس داشت اورا درپیش سلطان محمّد بمیل بباطنیّه متّهم ساخت. سلطان ابتدا سعدالملک را محبوس ساخت سپس براثر غوغای عوام وشایع ساختن الحاد وزیر اورا بردر اصفهان بدار آویخت و چهار نفر از اعیان اصحاب واکابر دیوان اورا نیز درهمین ماه شوّال ازسال ۵۰۰ کشت وآن وزیر با تدبیر باین ترتیب بسعایت خطیبی مغرض هلاک گردید[2].

ازشعرای سلاجقه از معزّی و ازقاضی ارّجانی درمدح سعدالملک قصایدی در دست است، مدح معزّی راجع است بایّامی که سعدالملک آبی در زیر دست ابوالغنایم تاج‌الملک رئیس دیوان طغرا وانشاء ملکشاه درقسمت اخیر سلطنت آن سلطان کارمیکرده چه معزّی درایام وزارت سعدالملک یعنی درفاصلهٔ بین ۴۹۸ و ۵۰۰ درخراسان درخدمت سنجر و وزیر او خواجه فخرالملک میزیسته، قصیدهٔ معزّی چنین شروع میشود:

۱ــ اسم این شخص درمتن خلاصهٔ عمادکاتب (ص ۹۱) بغلط عبدالله چاپ شده درصورتیکه دراصل نسخهٔ عمادکاتب نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس وراحة الصدور عبیدالله است بعلاوه ابوالمظفر أبیوردی در قصیده‌ای که درمدح او گفته (دیوان ابیوردی ص ۱۶۵ــ۱۶۷) نام اورا درشعر عبیدالله آورده است. و همچنین در ابن‌الاثیر در ذیل وقایع سال ۵۰۲ که درآن سال بدست باطنیه بقتل رسید.

۲ــ شرف الدوله محمدبن عزالملک الکافی لقیته باصفهان شیخاً بهیاً وبلغ أمره درجة الوزارة فی عهد السلطان محمد بن ملکشاه وقتل مع سعدالملک الوزیر. وبرز أبوه هذا فی الفضائل کلها وبلغ الغایات وفروع ذوی الدرجات... وکان طبقة فی الشطرنج لم یکن باصفهان من یقاومه، وقدکان فی أیام الشبیبة ممدوح الغزی (خریدهٔ عمادکاتب).

اما سعدالملک رازی رحمة‌الله علیه شیعی امامی اصولی بودچون خواجگان دولت بروی درآمدند وتعرضش کردند سلطان سعید محمد نورالله مرقده متغیر شد وبرآویخت وبرآن پشیمان شد وسه روزبارنداد چهارم روزکه برتخت نشست همهٔ قاصدان سعدالملک خائف شدند و شمس رازی شاعردرحضرت سلطان شد وبایستاد وبآواز بلنداین قطعه برسلطان خواند:

تراسعد و بوسعد بودند یار   چو تاج از برسر درآویختی
درآویخت بابست آن‌هردورا   توآن هر دوان را برآویختی

از سعد سعدالملک را خواسته و از ابوسعد زین‌الملک را. سلطان بگریست وشاعر را سیم وخلعت‌داد وبفرمود تاسعدالملک‌را بارونقی وحرمتی دفن کردند (بعض مثالب النواصب).

ماه کند برفلك سایش آن خدّ سرو کند درچمن پرستش آن قدّ

و درمدیحه گوید:

برصفت تو گرفت بیشی وپیشی مدح أجل سعدملك سعدمحمّد

....

ای بسزا مهتری که مجدتو هرروز هست بنزدیك مجد سعدمجدّد

اوحد عصری و درخطاب اجلّی گشت نصیر توهم أجلّ وهم أوحد

جامع فضلی و مفردی بکفایت چون تو بگیتی کجاست جامع ومفرد

رسم تو آراسته است دولت سلطان رای تو افروخته است ملّت أحمد

....

طالع توسعد بادچون لقب ونام بخت تومسعود باد وفال تو أسعد

(تا آخر).

قاضی ناصح الدّین أرّجانی درفتح قلعهٔ «شاهد ز» بدست سعدالملك آبی قصیده‌ای دارد بمطلع ذیل:

شفته تحیّات العیون العلائل وأحیته ألحاظ الحسان القواتل

و درمدیحه گوید:

وماعاب راج راحة ابن محمّد بأن خلقت بعدالغیوث الهواطل

....

بقیت نصیرالدّین فی ظلّ دولة وجدّ لأقصی کلّ مارمت نائل

....

وأفکرت فی حصن تمنّع مشکل وثیق له فی الامتناع مشاکل

فألقیت ذا من فوق أقود شامخ و أعلیت ذامن قعر أخضر هائل

....

ولمّا عصی حصن الجلالی[1] ربّه و آوی من الاعداء أهل الغوائل

....

۱ــ یعنی «شاهد ز» از بناهای جلال‌الدوله ملکشاه.

سموت الیها با لجیاد کأنّها و قد طلعت خزراً خفاف أجادل

فما أصبحتا ّلامن الجیش خالیاً له الجید في یوم من الشّمس عاطل

....

ولمّا جعلت الارض وهي فسیحة علی **شیعة الالحاد**[1] کفّة حابل

وأشبه حرف الرّاء مأمن ملحدٍ وأشبه وجه الأرض خطبة واصل[2]

أذاعوا أماناً فیه عاجل مخلصٍ وفي الدّهر ما یقضی علیهم بآجل

ولولم یلوذوا بالنّزول ورمتهم لحطّهمُ منها صروف النّوازل

سموا کطغاة الجنّ حین تسنّموا مکان استراق السّمع أعلی المنازل

فأتبعتهم قذفاً بشهبٍ ثواقبٍ من الرّأي ردّتهم لأسفل سافل

قلعت بتلك القلعة الیوم شوکةً بها الملك دهراً کان دامی الشواکل

....

ولم تك ا ّلا للقلاع کبیرةً ففي کلّها الیوم احتراق الشّواکل

(الی آخر الابیات).

(دیوان ارّجانی ص۳۰۹-۳۱۳).

از ارّجانی قصاید دیگری نیز درمدح سعدالملك آبی باقی است که در دیوان اوضبط است (صفحات ۱۰۳، ۱۳۳، ۲۴۳، ۲۶۷) ویکی از آن قصاید قصیده ایست بمطلع؛

سلاحاديَ الأظعان أین یرید وهذا وقد کلّ المطيّ زرود

و دراین قصیده می گوید:

اذا زرت بي باب الوزیر وألقیت بمنتجع الآمال عنك قتود

....

وقام نصیر الدّین ضامن نصره علی حین شیطان الضّلال مرید

....

۱ـ یعنی ملاحدهٔ باطنیه. ۲ـ اشاره است به و اصل بن عطاء معتزلی که از گفتن حرف راء عاجز بود.

وأصبح هذا الملك من بعد عطله زماناً وملء الجید منه عقود
یدبّره سعد وأثبت قائم علی الدّهر أمر دبّرْتهُ سعود».

(آنگاه بنقل حکایتی از تجارب السّلف درباره صاحب ترجمه پرداخته و ترجمه را پایان داده است).

نگارنده گوید: از ملاحظهٔ بیانات این استاد بر می آید که وی «ابو سعد منصور آوی» را با «سعدالملك سعد بن محمّد آبی» یکی می‌داند و دلیل روشن بر این مطلب آنست که دو بیت شمس رازی را که در حقّ سعدالملك رازی (منطق با ابومنصور آوی) گفته شده است (رجوع شود بص ۱۲۰ نقض) در ترجمهٔ سعد بن محمّد آبی مورد بحث نقل کرده است پس بهتر آنست که قضاوت دراین امر را بعداز طرح اشکال بنظر صاحب نظران بگذاریم.

پوشیده نماناد که «ابوسعد آبی دیگر» نیز از وزرا و علمای شیعه بوده است که نامش «منصور» بوده و بحسب قراین و ملاحظهٔ ترجمه و شهرتش بایستی نامش دراین کتاب درج می‌شد و نشده است و ما درآخرِ همین تعلیقهٔ ۹۶ تحت عنوان «تکمله‌ای» ترجمهٔ اورا خواهیم نوشت ان‌شاءالله تعالی؛ تا استدراکی بعمل آید.

قاضی شوشتری (ره) در آخر ترجمهٔ صاحب‌عنوان بعداز نقل کلمات مصنّف (ره) از کتاب نقض او گفته (ج ۲ مجالس المؤمنین چاپ اسلامیّه؛ ص ۴۵۸).

«واز این سخنان که شیخ عبدالجلیل مذکور ساخته ظاهر میشود که آنچه صاحب جامع التّواریخ از الحاد و غدر سعدالملك مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزراء نیز بنقل آن اقدام نموده از محض عنادِ والحاد است وسخن صاحب جامع التّواریخ که از غُلاة شافعیّه است در شأنِ شیعهٔ امامیّه مسموع نیست وصاحب تاریخ الوزراء اگر چه در زمان خود محتاج بتقیّهٔ واژگونه شده بوده بنابراین اخفای تعصّب خود در تسنّن مینماید امّا گاهی بی‌اختیار از او ترشّح میکند چنانکه در احوالِ وزیر معین الدّین ابونصر أحمد کاشانی معیّن خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدرالدّین خجندی قاضی اصفهان، وابوسعد هندو، و شمس الدّین عثمان

پسر نظام‌الملك كه‌صاحب جامع‌التّواریخ گفته كه‌در خلاف‌سعدالملك اتفّاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد بآن وزیر صحیح الاعتقاد دادند ومع‌هذا نظر در منصب او داشتند و همیشه نقش تدبیر عزل او در خاطر مینگاشتند».

نگارنده گوید: آیا مراد از «أبوسعد هندو» در این كلام منقول از جامع التّواریخ كه مؤلّف دستورالوزراء نیز آنرا ازجامع‌التّواریخ نقل كرده كیست؟ معلوم‌نشد و مخصوصاً اگر ابومنصورآوی‌را با سعدالملك سعدبن محمّد آبی‌یكی بدانیم‌حكم‌باینكه‌مراداز «أبوسعد هندوی‌مذكوردر كلام‌صاحب جامع‌التّواریخ» ابوسعد زین‌الملك‌مذكور در كلام صاحب نقض است درست نخواهد بود زیرا كه ابوسعدزین‌الملك مطابق صریح كلام وی برادر سعدالملك است كه هر دو با هم برادر و همفكر و هم عقیده بوده و هر دو بدستور سلطان محمّد سلجوقی بقتل رسیده‌اند (و گویا زین‌الملك برادر سعدالملك یكی ازآن چهار نفر بوده است‌از اعیان واكابر دیوان سعدالملك كه بر در اصفهان با وی مصلوب شده‌اند چنانكه درترجمهٔ‌سعدالملك در ص۱۵۹ گذشت) و درست‌نیست كه بگوئیم وی‌دربارهٔ‌نسبت الحاد ببرادرش بادشمنان اوتوطئه‌چینی وپرونده‌سازی می‌نموده‌است والسّلام‌علی من‌اتّبع‌الهدی.

اینكه مصنّف(ره) گفته است (ص ۲۲۰؛ س۱۱): «وزین‌الملك ابوسعدهندو قمی (تا آخر)» مراد همان شخص است كه استاد اقبال (ره) در كتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلاجقه» اورا چنین معرّفی كرده‌است (ص۱۷۶ـ۱۷۷):

شمس‌الدّین‌أبوسعدزین‌الملك هندوبن‌محمّدبن‌هندو مستوفی قمی[1] (قتلش در سال۵۰۶).

سلطان محمّد بعداز آنكه درسال ۴۹۸ درتبریز مستوفی دیوان خودیعنی سعدالملك آبی را بمقام صدارت ارتقا داد شغل استیفا را در عهدهٔ شمس‌الدّین ابوسعدهندو بن‌محمّدبن‌هندوقمّی ملقّب بزین‌الملك گذاشت. زین‌الملك بگفتهٔ

۱ــ صاحب چهارمقاله‌اورا اصفهانی نامیده است‌و قمی مطابق ضبط‌ابن‌الاثیر است.

انوشروان بن خالد مردی خامل ذکر ومسرف بود و در اخذ مال نیز راه گزاف رفت و چون سعدالملك درسال ۵۰۰ بقتل رسید سلطان براثر شکایات مردم اورا معزول و محبوس کرد و اموال و منازل او بغارت رفت (عماد کاتب ص ۹۳).

اندکی قبل ازعزل قوام الدّین احمدبن نظام الملك وجلوس خطیر الملك میبدی بجای او یعنی در ۵۰۴ زین الملك ازحبس نجات یافت و سلطان اورا بریاست دیوان استیفا برگزید. انوشروان بن خالد درباب جهل او حکایتی نقل می کند ومی گوید: قرار نامه‌ای باو دادند تا امضا کند در حاشیهٔ آن نوشت: «کذا الاستقّر» با الف و لام بجای «استقّر» (عماد کاتب ص ۱۰۱). درسال ۵۰۶ بعدازآنکه سلطان محمّد از بغداد باصفهان رسید اعیان دیگر درباری زین الملك [را] بکثرت اخذ مال و جمع ثروت وبدگوئی ازسلطان و خلیفه متّهم ساختند و گفتند: حاضریم که از مال او ۲۰۰۰۰۰۰ دینار نقد بخزانهٔ سلطانی نقل نمائیم. سلطان امر داد که اورا گرفتند و تسلیم امیر آلتون تاش کامیار کردند و این امیر که با زین الملك دشمنی داشت اورا ازاصفهان بطرف ری حرکت داد و پس‌از آنکه بحیله مالی کثیری از اصحاب زین الملك گرفت اورا درساوه در روز جمعه درشارع عامّ بدارآویخت وهستی آن بیچاره بتاراج رفت(ابن الاثیر وقایع سال ۵۰۶، و عماد کاتب ص۱۰۵)[1].

احوال زین الملك مستوفی قبل‌از تصدّی شغل استیفا در دیوان سلطان محمّد بدست نیامد همینقدر معلوم است که او از ممدوحین مخصوص معزّی امیرالشعراء بوده است و صاحب چهار مقاله حکایتی راجع باو و معزّی در کتاب خودآورده است ومعزّی را در مدح او قصیده‌ایست بمطلع ذیل:

دو چشم تو هستند فتّان و جادو — دل و دین نگه‌داشت باید زهر دو

و درتخلّص و مدیحه گوید:

عجب نیست خوشگوئی من که باشم — بمدح خـداونـد مدّاح خوشگو

۱ــ تاج الدوله دیلم که ابوسعد هندو را بساوه درآویخت، درعهدسلطان سعید محمود قوام الدین انسابادی بفرمودتا برآویختندش،قتلت وقتلت وسبقتل قاتلك (بعض مثالب النواصب).

گزین شمس‌دین‌زین‌ملك سلاطین أجل سعد دولت ابـوسعد هندو
بزرگی که آفاق و افلاك و انجم بجاه و بـزرگیش هستند خستو

. . . .

بیایند خلـق از وطنهـا بجودت که‌جود تو داعی شد وخلق مدعو
یکی خاطری پاك دارد معزّی بمدح تو مملو بشکر تو محشو

. . . .

جوان‌دولت‌او چو هندواست نامت منم پیش تو چون یکی پیر هندو

. . . .

زصدخواجه‌آنچ ازتو دیدم ندیدم بعصر ملکشاه و ایـّام ارغو... الخ

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله گوید (ص ۳۴):

«زین‌الملك ابوسعد هندوبن محمّدبن هندو الاصفهانی از معزّی خواست که آن‌قصیده [یعنی قصیدهٔ معروف رودکی]را جواب گوی، گفت: نتوانم الحاح کردچند بیت بگفت که یك بیت از آن بیتها این است:

رستم از مازندران آید همی زَیـْن‌مُلْك از اصفهان‌آید همی

همهٔ خردمندان دانند که میان این‌سخن و آن‌سخن چه تفاوتست و که تواند گفتن بدین‌عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:

آفرین‌و مدح سود آید همی گر بگنج‌اندر زیان‌آیدهمی

و این قصیده در نسخ دیوان معزّی نیست».

امّا اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۲۰؛ س ۱۳): «واستاد علی قمی»ـ، نام اورا در غیر این کتاب ندیده‌ام تا چه رسد بترجمه‌اش.

امّا اینکه گفته: (ص۲۲۰؛ س۱۴) « و رئیس ابو اسحاق مشکوی با فضل و درجه و پسرش‌جمال‌علی مشکوی‌با نبالت ِ اصل و جزالت ِ فضل» مراد از «رئیس ابواسحاق مشکوی» همانست که اندکی پیش (ص ۲۱۷؛ س ۱ـ۲) نام او را چنین برده است: «و رئیس ابواسحاق مشکوی که مشیر و مدبّر ِ ملك بود» لیکن من

از شرح حال این پدر و پسر هیچگونه اطّلاعی ندارم.

امّا اینکه گفته (ص ۲۲۰؛ س ۱۵): «وخواجه شرف‌الدّین ابوطاهر مهیسهٔ قمی که وزیر سلطان سنجر بوده».

مراد از این شخص همانست که در کتب تواریخ و تراجم او را معرّفی کرده‌اند.

شرف‌الدین ابوطاهر مهیسهٔ قمی

ناصرالدّین منشی کرمانی در نسائم الاسحار من لطائم الاخبار گفته[1]:

«الوزیر شرف‌الدّین ابوطاهر سعد بن علی بن ممیسة القمی

منبت نهال ومسقط رأس او ده ویدهند است از رستاق قم، اوّل که از وطن بیرون آمد ببغداد رفت بمعسکر سلطان ملکشاه بخدمت مهذّب‌الدین کمیج[2] عارض لشکر، و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه رعایای مرو از عامل تظلّم کردند تاج‌الملك اسامی ده کس شایان این شغل را بنوشت خواجه غیر از شرف‌الدّین را نپسندید و درمنشور عمل مرو لقبش «عمیدوجیه‌الملك» نوشتند، وچهل سال تا روز وفات در هر منصب بزرگی که بود عمل مرو بدو تعلّق داشت، بعداز آن کدخدا و نائب حرم سرای ترکان خاتون مادر سلطان سنجر گشت و عارض لشکر نیز شد و با والدهٔ سلطان مشافهة سخن گفتی وحجاب و ستاره باوی از پیش برداشتند، وبعداز وفات وزیر شهاب‌الاسلام سلطان سنجر قرعهٔ اختیار در منصب وزارت بر وی انداخت و بتعظیم و اجلال و تشریف خلعت خاصّ درصدر وزارتش ممکّن گردانید، وبغایت متدیّن و متصوّن ومتشرّع بوده‌است، و حلمی و افرو وقاری متکاثر و خاندانی نامدار و اقارب و عشایر بسیار داشته، و هنوز در عقابیل مرض بود که متقلّد وزارت گشت و برسر سه ماه از دولت در گذشت و درجوار مشهد امامی رضوی بطوس ـ علی ساکنه التحیّة والرّضوان ـ مدفونست، و دهی بر آن وقف کرده که منال و ارتفاع آن در وجه وقود و شموعست، و سلطان سنجر بوفات او

۱ـ ص ۵۹ـ۶۰ چاپ دانشگاه بتصحیح واهتمام نگارنده.

۲ـ دراصل «کمیخ» بکاف عربی و خاء معجمه ضبط شده است.

متأسّف و متلهّف گشت و بازماندگان اورا تربیت و رعایت فرمود و امیر معزّی گوید در مدح این وزیر:

صاحب عادل ابوطاهر سعدبن علی که شد از سعد و علو درهمه آفاق علم
آنکه گشت ازهنرش فرع معالی عالی وانکه گشت از سخنش اصل معانی محکم

و لَه ایضاً فی حقّه:

ای بر سر خلق سایهٔ اقبالت آراسته اخلاق تو چون احوالت
بی بهره نماندی کسی ازافضالت گردر خور همّت تو بودی مالت»

سیف‌الدّین عقیلی در آثار الوزراء[1] و غیاث‌الدّین خواند میر در دستور الوزراء[2] بنقل همین ترجمه با تصرّف در عبارت بحذف و زیادت اکتفا کرده‌اند.

راوندی درراحة‌الصّدور در ترجمهٔ سلطان‌سنجر ضمن ذکر وزرای‌سلطان سنجر گفته (ص۱۶۷): «الوزیر شرف‌الدّین ابوطاهر مامیسا القمی» محمّد اقبال مصحّح کتاب مذکور در ذیل صفحه گفته : «زن افزوده: سعدبن عليّ بن عیسی» نگارنده گوید: یعنی‌عماد کاتب‌در کتاب زبدة‌النّصرة و نخبة‌العصرة درحالات‌سلطان سنجر بعداز ذکر وفات وزیر او «شهاب‌الاسلام عبدالّدوام» چنین گفته: «وتولّی الوزارة بعده أبوطاهر سعدبن عليّ بن‌عیسی القمي وکان وجیه‌القدر نبیه‌الذّکر وکانت وفاته یوم الأربعاء الخامس والعشرین من‌المحرّم سنة ۵۱۶».

استاد فقید اقبال آشتیانی در کتاب«وزارت درعهدسلاطین بزرگ‌سلجوقی» گفته (ص ۲۴۹ـ۲۵۱):

«شرف‌الدّین أبوطاهر سعدبن علیّ بن عیسی‌قمی وجیه‌الملك
(وزیر سنجر از محرّم ۵۱۵ تا محرّم ۵۱۶)

بعدازفوت‌شهاب‌الاسلام،سنجر وزارت خودرا بشرف‌الدّین‌أبوطاهر سعدبن علیّ‌بن عیسی قمی داد و این شخص چنانکه‌از اشعار مُعزّی برمی‌آید چندی‌قبل

۱ــ ص ۲۳۵ چاپ دانشگاه بتصحیح واهتمام‌نگارنده.
۲ــ ص ۱۹۰ــ۱۹۱ چاپ کتابفروشی اقبال بتصحیح مرحوم سعید نفیسی.

از وزارتِ خود سمتِ وزارتِ تاج‌الدّین خاتون سفریّه مادرِ سلطان سنجر و محمّد را که بسال ۵۱۵ فوت کرده داشته است چنانکه گوید:

....

بذات خویش مرا و را شرف نبود و خطر بخدمتِ شرف‌الدّین شریف گشت و خطیر
وجیه ملك جمالِ کُفاة بوطاهر که یافت در نظر از عینِ جوهر تطهیر
ستوده سعدِ علی مهتری که سعدِ علوّ نصیبِ دولت او کرد کردگار نصیر

....

خدایگان عجم را و صدر عالم را بفرّخی و سعادت بقای تست مُشیر
ز شه سه‌فایده مخدوم حاصل است ترا رضای مجلس خاتون و شکرِ شاه و وزیر
(تا آخر قصیده).

ایضاً در قصیده‌ای دیگر گوید:

پیری و کار عشق طریقی ستوده نیست نپسندد این طریق ز من سیّد ز من
پشتِ شریعت و شرفِ دین مصطفی مهرِ ولی فروز و سپهرِ عدو شکن
بو طاهر مطهّر و مخدوم روزگار سعد علیّ عیسی و خورشید انجمن

....

بادند راضی از تو بدنیا و آخرت شش تن گزیدگان خلایق ز مرد و زن
در دهر شاه سنجر و خاتون و صدردین در آخرت محمّد و زهرا و بوالحسن

(تا آخر قصیده) واز این‌دو قصیده معلوم میشود که او سِمَتِ مشیری و یا نیابت در دستگاه خواجه صدرالدّین محمّد وزیر نیز داشته.

ایضاً گوید درقصیده‌ای دیگر:

گفتم ضمیرِ من شجر باغ حکمت است گفتا شده است باغ مزّین بدین شجر
گفتم که این شجر همه ساله ثمر دهد گفتا مدایح شرف‌الدّین دهد ثمر
گفتم وجیه ملك پسندیدهٔ ملوك گفتا که فخر دولت و پیرایهٔ بشر
گفتم سپهر سعد و علوّ سعدبن علی گفتا سرِ سعادت و سرمایهٔ ظفر

گفتم شرف گرفت بدو گوهر سلف گفتا خطر گرفت بدو دودهٔ پدر

. . . .

گفتم که هست با سفره[1] در سفر عدیل گفتا که درحظیرهٔ قدس است درحضر

(تا آخر قصیده) دراین اشعار چنانکه ملاحظه میشود معزّی همه‌جا اورا وجیه‌الملك میخواند و تمام این قصاید قبل از وزارت او گفته شده، همچنین قصیدهٔ بسیار معروف:

ای‌ساربان‌منزل‌مکن‌جزدر دیار یار من تایك‌زمان‌زاری کنم‌بر ربع‌وأطلال‌ودمن

که در تخلّص آن بمدیحه گوید:

دین محمّدراشرف دُرّ شریعت‌راصدف باقی بدونام سلف، راضی‌ازوخلق زمن

بوطاهر طاهرنسب، نامش‌سعادت‌را سبب پیرایهٔ فضل وادب، سرمایهٔ عقل‌و فطن

. . . .

ازغایت اکرام او، وزمنّت انعام او شددرخراسان‌نام‌او، چون‌نام‌تُبّعْ دریمن

. . . .

فرمان تو برانس وجان، در حدّ مرو شاهجان

وز نعمت تو شادمان، آل رسول و بوالحسن

(تا آخر قصیده)

وهمچنین‌قصیده‌ای که درآن‌معزّی از «واقعهٔ‌تیر شهریار» حکایت‌میکند وما آنرا سابقاً نقل کردیم. (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۴۱ ازهمین رساله).

امّا در ایّام وزارت او معزّی گوید در تهنیت این مقام:

راز نهان خویش جهان کرد آشکار در منصب وزارت دستور شهریار

بگشاد روزگار زبان را بتهنیت چون‌شدوزیر شاه‌جهان‌صدرروزگار

فخر ملك عماد دول صاحب أجلّ قطب معالی وشرف دین کردگار

سعد علیّ عیسی‌آن‌صاحبی که‌هست بر آسمان سعد و علو شمس افتخار

۱ــ همان خاتون تاج‌الدین سفریه مادر سنجر و محمد.

تا او بفرّ دولت و تأیید ایزدی بنشست در وزارت ومشغول شد بکار
اجرام را منافع خلق است درمسیر افلاك را مصالح ملك است درمدار
رازی که درضمیر زمانه نهفته بود امروز در وزارت او گشت آشکار
بی آنکه‌خواستارشداین جایگاه را اورا خدایگان جهان گشت‌خواستار

. . . .

ای بسته از مدایح تودست طبع من بر گردن زمانه بسی عقد شاهوار
این عقد نو که ساختم ازبهر تهنیت در دهر هست تا ابد الدّهر یادگار

ایضاً معزّی گوید:

پیش ازاین بار خدایان وبزرگان عجم گر همی بنده خریدند بدینار و درم
اندرین نوبت صدری بوزارت بنشست که همه ساله خردبنده باحسان و کرم
فخر ملك وشرف‌الدّین و قوام‌الاسلام سیّد عصر امام وزرا صدر امم
صاحب عادل أبوطاهر سعدبن علی که شد ازسعد و علو در همه آفاق علم

(تا آخر قصیده) و ازاین دوقصیده معلوم میشود که اوبعد ازرسیدن بوزارت القاب جدیدی مثل «فخرالملك» و «قوام‌الاسلام» و «عمادالدّوله» یافته است.

وفات ابوطاهر سعدبن‌علیّ‌بن‌عیسی‌قمّی در روز چهارشنبه ۲۵ محرّم سال ۵۱۶ اتّفاق افتاده، بنابراین وزارت اوقریب یك‌سال ویك‌ماه طول کشیده است. (عمادکاتب ص ۲۶۷).

عبدالجلیل رازی دربعض مثالب النّواصب گفته:

«خواجه‌شرف‌الدّین ابوطاهرمهیسهٔ‌قمی که‌وزیرسلطان سنجر بود رحمه‌الله وبرادرابوطاهرمهیسه اوحدالدّین ابوثابت مهیسه که وزیرفارس بود».

تنبیه برصور گوناگونی
که درضبط کلمهٔ‌مهیسه بنظر می‌رسد:

۱ــ «مهیسه» (بمیم وهاء هوّز) که برای‌متن اختیارشده است ومطابق‌نسخ است‌بجز سه‌نسخهٔ «ث م ب» که درآنها «میعیسه» ذکرشده است‌واستاد فقیدعبّاس

اقبال (ره) نیز در دو مورد از کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» که نام این وزیر را از نقض نقل کرده بهمین صورت ضبط نموده است (ص ۲۵۱؛ س ۲۴، و ص۳۲۳؛ س ۳).

۲ـ «ممیسه» (بدو میم) چنانکه در نسائم الاسحار ضبط شده است (ص۵۹).

۳ـ «مامیسا» چنانکه راوندی در راحة الصّدور ضبط کرده (ص۱۶۷) و گفته که سایر کتب [یعنی سایر کتب تراجم و تواریخ] این کلمه را ندارد».

و بنظر میرسد که کلمهٔ «مموسه» که در فهرست منتجب الدّین (ره) در این عبارت «الشیخ أفضل الدّین محمّد بن أبي الحسن بن مموسة[1] الورامینيّ فاضل فقیه واعظ» همین نام «ممیسه» باشد که در بعضی از جایها از آن باین صورت تعبیر می کرده‌اند و اگر نام پدر او «محمّد» می بود بجای «علی» که یاد کرده‌اند این احتمال می رفت که «میعیسه» که در سه نسخهٔ نقض بآن صورت ضبط شده‌است مخفّف «محمّد بن عیسی» میباشد لیکن در هیچ یك از موارد نام پدر وی بجای «علی» کلمهٔ «محمّد» بنظر نمی رسد در هر صورت اهل فضل خودشان در این باره بررسی و تحقیق بعمل آرند.

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۲۰؛ س ۱۷): «و خواجه علی نبکران، یا: بیکران» و همچنین «بعدلی یوسفی آوی» و همچنین «برادر ابو طاهر مهیسه اوحد الدّین ابو ثابت مهیسه» بترجمهٔ حال هیچیك دست نیافتم.

امّا «معین الدّین ابو نصر کاشی و برادرانش مجد الدّین و بهاء الدّین و ابواب البرّ ایشان و خالوی ایشان صفیّ کاشی» از مفاخر عهد خود بوده‌اند و تراجم ایشان در غالب کتب هست و نگارنده نیز بتراجم ایشان چنانکه شاید و باید در تعلیقات دیوان سیّد فضل الله راوندی (ره) پرداخته است و شاید بدان جامعیّت کسی تراجم ایشان را

۱ـ در نسخهٔ منضمه بمجلد ۲۵ بحار (ص ۱۲) و در رجال مامقانی (ج ۲؛ ص ۵۹ شمارهٔ مسلسل دوم) بهمین صورت ضبط شده، و در نسخ ج۲ أمل الامل = تذکرة المتبحرین «حموسة» (بحاء حطی و میم) و در بعضی دیگر «هموسة» (بهاء هوز و میم»)، و در برخی دیگر بدو میم نقل شده است . و ساروی در توضیح الاشتباه دربارهٔ شخصی بنام « مموية بن معروف» گفته: « ممویه بالمیمین المفتوحتین بعدهما واو مفتوحة بن معروف؛ ضعیف ». و مامقانی (ره) نیز در تنقیح المقال گفته: «ممویه بمیمین بعدهما واو وياء مثناة وهاء ضعفه الشيخ».

ننوشته است رجوع شود بدیوان مزبور (ص ۲۲۰-۲۴۷).

واینکه گفته (ص۲۲۱؛ س۳-۴): «وعمید برکهٔ رازی وعمید بوالوفا ونورالدّولهٔ رازی» بشرح حال هیچیک موفّق نشدم.

امّا اینکه گفته (ص ۲۲۱؛ س۴-۵): «وصفیّ الدین أبوالمحاسن الهمدانی که مشهد عبدالله بن موسی فرموده است باوجان».

استاد فقید اقبال آشتیانی (ره) در کتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ضمن ترجمهٔ «نصیرالدّین ابوالمحاسن سعدالملک سعدبن محمّد آبی» **گفته (ص ۱۵۶):**

«سلطان محمّد پس از شنیدن خبرمرگ برادر از آذربایجان عازم بغداد شد و درجمعه هشت روز مانده از جُمادی الاولی سال ۴۹۸ ببغداد رسید و دراین تاریخ امیرایاز سپهسالار برکیارق با جمعی دیگر از امرای برکیارقی دربغداد ملکشاه بن برکیارق را بسلطنت برداشته وبعزم جنگ باسلطان محمّد مهیّا شده بودند لیکن وزیر امیر ایاز یعنی **ابوالمحاسن صفی همدانی** او را بصلح با سلطان نصیحت کرد وایاز مصلحت اندیشی وزیر خود را پذیرفته اورا بطلب صلح پیش سعدالملک آبی وزیر سلطان محمّد فرستاد سلطان نیز بتوسّط وزیر خود امرای یاغی را امان داد وسعدالملک شخصاً بملاقات ایاز رفت و اورا بتدبیر بحضور سلطان آورد وسلطان جمیع یاغیان را بخشود لیکن کمی بعد یعنی درسیزدهم جمادی الآخرهٔ ۴۹۸ ببهانه‌ای ایاز را کشت وابوالمحاسن صفی همدانی نیز در رمضان همین سال کشته شد».

امّا «مشهد عبدالله بن موسی»؛ مستوفی درتاریخ گزیده درفصل سوم از باب سوم که برای ذکر ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام منعقد ساخته است ضمن ذکر اسامی پسران حضرت موسی کاظم علیه السّلام گفته (ص۲۰۴ انتشارات امیر کبیر باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی): «عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفون است».

امّا «شرف الدّین نوشروان بن خالد وزیر حضرت خلافت» ترجمهٔ او درهمین تعلیقه بتفصیل گذشت (   ).

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۲۱؛ س۶): «وعمادعارض که وزیر شد» معلوم نشد که وزیر کدام پادشاه بوده است؟

واینکه گفته: «صفی بوسعد» معلوم نشد که مراد کیست وتطبیق آن با پسر صفیّ‌الدّین ورامینی بسیاردشواراست زیرا مصنّف (ره) با ابوسعد ورامینی معاصر بوده‌است وفخرالدّین پسرصفیّ‌الدّین است، وصفیّ‌الدّین پسر ابوسعد ورامینی، درهرصورت‌صفیّ‌الدّین همانست که درتعلیقات دیوان قوامی ترجمهٔ اورا یادداشت کرده‌ام باین عبارت (ص ۱۸۵):

«**فخرالدین پسرصفی‌الدین ورامینی** – راوندی در راحة‌الصّدور ضمن معرفیّ وزرای أبوطالب طغرل بن‌ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی گفته (ص ۳۳۱ چاپ لیدن): «الوزیرفخرالدّین بن‌صفیّ‌الدّین‌الورامینی». **ونیز گفته(ص۳۷۰):** «ودرمحرّم سنهٔ تسعین و خمسمائة سلطان برسبیل مطالعت مملکت وسهم آنکه جمعی از خوارزمیان بخوارزم ومازندران تشبّث ساخته بودند که مبادا قصد ری کنند لشکربری کشید وسلطان را چنان نمودند که خواجه معین کاشی ملاطفه بسراج‌الدّین‌قیماز مینویسد که کدخدای اوبوده بود،سلطان اورا بفرمود گرفتن وأسباب ومملکت او تاراج‌داد و وزارت بصاحب کبیر فخرالدّین پسرصفیّ‌الدّین ورامینی داد وبعظمتی و آرایشی هرچه تمامتردست بوس کرد و برونق اوبعد از نظام‌الملك کس بوزارت ننشست». و از عبارت سابق که اندکی پیش از این (ص ۱۸۲؛ س ۱۴) از کتاب «النّقض» نقل کردیم[1] صریحاً معلوم‌شد که «صفیّ‌الدّین» لقب‌أحمدبن أبی‌سعد ورامینی بوده‌است پس فخرالدّین مذکورپسرأحمدبن أبی‌سعد ورامینی مذکورخواهدبود ولی متأسّفانه ازترجمهٔ حالش تاکنون درجایی بغیرازاین‌عبارت‌راوندی بمطلب‌دیگری‌دست‌نیافته‌ام؛ لعلّ‌اللّٰه‌یحدث‌بعدذلك‌أمراً».

امّا «مهذّب‌عبدالکریم در گجینی» فعلاً درنظرم‌نیست لیکن مظنونم آنست که نام اورا دربرخی از کتب ادبی دیده‌ام‌لیکن نمیتوانم حدس زنم که چه کتابی

۱– این ارائهٔ صفحه مربوط بچاپ اول نقض است.

بوده است بنابراین، این شخص نیز ترجمه‌اش بدست نیامده است.

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۲۱؛ س ۷): «وشرف أبورجاء» مراد همان شخص است که ترجمه‌اش بدین قراراست.

عماد کاتب درتواریخ آل‌سلجوق گفته (ص ۱۸۱):

«**وزارة شرف‌الدین علی‌بن رجاء** - قال (ره): سمعت والدي صفيّ الدّين يشكره ويُثْني عليه ويقول لمّا قتل السّلطان طغرل وزيره الدّركزينيّ استدعاني من اصفهان وظنّ أنّ العزيز باقٍ وأنّه عن حضرته اذاطلبه غير معتاق، قال: فقرّبني وأكرمني وقال: خذخطّي الى بهروز باحضارأخيك وأسرِعْ فانّي منتظرٌ لتوافيك، قال: فمضيت الى بغدادو اذا القضاءُ قد قُضيَ و الحكم قداً مضي، فلمّا عرف طغرل بوفاته طلب رجلاً كافياً فوجد عليّ بن رجاء عليّاً كما رجا فعوّل عليه في وزارته و سلّم اليه المنصب و شرع في مصادرة الدّركزينيّة و قبض على نوّابهم و ضيّق على أصحابهم».

نگارنده گوید: از این تعبیر عماد کاتب «قال (ره)» برمیآید که ترجمه مأخوذ از «زبدةالنّصرة و نخبةالعصرة = نفثة المصدور انوشیروان بن خالد» است.

محمد اقبال در حواشی و تعلیقات خود بر راحة الصّدور راوندی‌درذیل ترجمهٔ سلطان طغرل بن محمّدبن ملکشاه **گفته:** «مصنّف اینجا بر خلاف عادت اسماء وزراء وحجّاب‌را ذکر نکرده استجت [یعنی جامع‌التّواریخ‌لرشیدالدّین] که مأخذ آن بکلّی همین کتاب است این طور دارد: «وزرای او [یعنی وزرای سلطان طغرل] الوزیر قوام‌الدّین ابوالقاسم الدّرگزینی، الوزیر شرف‌الدّین علیّ بن رجاء، (تا آخر کلام او)».

ناصرالدین‌منشی کرمانی درنسائم‌الاسحارمن لطائم‌الاخبار گفته (ص۷۷):

«الوزیر شرف‌الدّین‌علیّ بن‌رجاء ــ سلطان وزارت به‌شرف‌الدّین علی رجاء که‌از قدیم باز ملازم و کدخدای اعمال و اموال خاصّهٔ او بود تقلید کرد و در آلات و ادواتِ وزارت کم‌بضاعت و بیمایه بود، روزگارِ سلطنتِ این سلطان ووزارتِ این

وزیر خود زود سپری شد و سلطان طغرل برسر دو سال از سلطنت درگذشت و وزیر را نکبت رسید و بآذربادگان گریخته وزیر سلطان داودبن محمود گشت و به‌شمشیر خوارزمشاه کشته آمد».

سیف‌الدین عقیلی در آثار الوزراء گفته (ص ۲۶۰): شرف‌الدین علی بن رجاء

«در قدیم ملازم و کدخدای سلطان طغرل‌بن محمّد بود چون سلطان طغرل پادشاه شد وزارت بدو رجوع فرمود امّا در وزارت کم بضاعت بود و زیاده وقوفی نداشت بر سر دوسال سلطان طغرل فوت شدو وزیر فرار نموده بآذربایجان برفت و وزیر سلطان داودبن محمّد گشت و بالاُخره بتیغ خوارزمشاهیان کشته آمد».

خواندمیر در دستور الوزراء گفته (ص ۲۰۹):

«شرف‌الدین علی بن رجاء

در ایّام سلطنت طغرل‌بن محمّدبن ملکشاه بمرتبهٔ وزارت رسید و در آن امر بغایت کم بضاعت و بی‌وقوف بود. امّا قبل از آنکه سلطان طغرل اورا معزول گرداند زمان سلطنتش بسر آمد وشرف‌الدّین علی بجانب آذربایجان شتافته در سلك ملازمان سلطان داودبن محمود انتظام یافت و در آن وقت که خوارزمشاه لشکر بعراق کشید اورا بعزّ شهادت رسانید مصراع: در دار فنا کسی نماندباقی».

نگارنده گوید: چنانکه در نسائم الاسحار در ذیل‌عبارت گفته‌ام: عبارت‌عقیلی وخواند میر مأخوذ از نسائم‌الاسحار است بتغییر آن‌چنانکه دأب هر دو نویسنده‌است.

از کلمات‌مذکوره‌بر آمد که‌شرف‌الدّین‌علیّ‌بن رجاء فرزندی‌بنام «رجاء» داشته‌است و ازاین‌روی کُنْیهٔ وی را مصنّف (ره) «ابو رجاء» ضبط کرده است و این امر از قدیم الاُیّام در میان مسلمانان معمول بوده که نامهای آباء و اجداد خودرا بتسمیهٔ اولاد خودشان بآن‌نامها زنده می‌کرده‌اند واین رسم ملّی هنوزهم در خاندانهای اصیل محفوظ و معمولٌ به‌است.

اینکه مصنّف (ره) گفته: «اثیرالدّین الحسن‌بن‌العلاء الحمرمی(کذا)» (با نسخه بدلهای‌مذکوردرذیل‌صفحهٔ ۲۲۱) ترجمهٔ حالش‌بلکه نامش را تنها نیز یعنی

بدون ترجمه درغیر این کتاب بخاطر ندارم که دیده باشم.

واینکه گفته: «ومسلم قریش (تا آخر کلام مذکور در ص ۲۲۱؛ س ۸-۱۰)» گویا مراد مسلم بن قریش است که از حکّام بنی عقیل بوده است و از مشاهیر و معاریف سلسلهٔ بنی عُقیل است اینك بنقل برخی از کلمات مورّخان آن دوره می‌پردازیم با توجّه باشکالی که بنظر میرسد وآن اینست که این شخص وزیر نبوده است تا نام اورا مصنّف (ره) در عداد وزرا بشمار آورد لیکن با مشوّش بودن نسخ کتاب و وجود نظایر این قبیل مطالب در آن میتوان قطع و یقین کرد که مراد همین شخص است، درهر صورت بنقل کلماتی که مراد را روشن کند می‌پردازیم.

ابن الاثیر در کامل التواریخ در وقایع سال چهارصد وهشتاد وهفت تحت عنوان «ذکر قتل شرف الدولة وملك أخیه ابراهیم» گفته:

«قدتقدّم ذکر ملك سلیمان بن قتلمش انطاکیة (الی أن قال):

ثمّ إنّ شرف الدّولة جمع الجموع من العرب والتّرکمان وکان ممّن معه جبق امیر التّرکمان في أصحابه وسارالی أنطاکیة لیحصرها فلمّا سمع سلیمان الخبر جمع عساکره وسارالیه فالتقیافي الرّابع والعشرین من صفر سنة ثمان وسبعین وأربعمائةٍ في طرفٍ من أعمال أنطاکیة و اقتتلوا فمال ترکمان جبق الی سلیمان فانهزمت العرب وتبعهم شرف الدّولة منهزماً فقتل بعدان صبر وقتل بین یدیه أربعمائة غلام من أحداث حلب وکان قتله یوم الجمعة الرّابع والعشرین من صفر سنة ثمان وسبعین و ذکرته ههنا لتتبع الحادثة بعضها بعضاً وکان أحول.

وکان قدملك من السّندیّة الّتي علی نهرعیسی الی منبج من الشّام وماوالاها من البلاد وکان في یده دیار ربیعة ومُضَر من أرض الجزیرة والموصل وحلب وما کان لأبیه وعمّه قرواش.

وکان عادلاً حسن السّیرة، والأمن في بلاده عامّ والرّخص شامل، وکان یسوس بلاده سیاسةً عظیمةً بحیث یسیر الرّاکب والرّاکبان فلایخافان شیئاً، وکان له في کلّ بلدوقریة عامل وقاضٍ وصاحب خبرٍ بحیث لایتعدّی أحدعلی أحدٍ.»

ابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمهٔ ابو حسّان المقلّد بن المسیّب الملقّب حسام الدّوله صاحب الموصل که سرسلسلهٔ حکّام بنی عُقیل است بترجمهٔ قرواش ابن المقلّد وزعیم الدّوله ابو کابل برکة بن مقلّد وبدران بن المقلّد و علم الدّین قریش بن بدران که پدر شرف الدّوله است پرداخته آنگاه گفته است:

«و ولي بعده عمارة بني عُقيل ولده أبو المكارم مسلم بن قريش الملقّب شرف الدّولة وكان قد طمع في الاستيلاء على بغداد بعد وفاة السّلطان طغرلبك السّلجوقي المقدّم ذكره ثمّ رجع عن ذلك واستولى على ديار ربيعة ومضر وملك حلب وأخذ الاتاوة من بلاد الرّوم وقصد دمشق وحاصرها وكاد يأخذها فبلغه أنّ حرّان عصى عليه أهلها فرحل اليهم وحاربوه ففتحها وقتل خلقاً كثيراً من أهلها وذلك في سنة ستٍّ وسبعين وأربعمائة. واتّسعت له المملكة ولم يكن في أهل بيته من ملك مثله وكانت سيرته من أحسن السّير وأعدلها وكانت الطّرقات في بلاده آمنة ومن جملة مانقل عنه أنّ ابن حيوص الشّاعر المقدّم ذكره مات عنده وخلّف أكثر من عشرة آلاف دينار فحمل ذلك الى خزانته فردّه و قال: لايتحدّث عنّي أحد أنّني أعطيت شاعراً مالاً ثمّ شرهت فيه فأخذته وأنّني دخل خزانتي مال جمع من أوساخ النّاس وكان يصرف الجزية في جميع بلاده الى الطّالبيّين ولايأخذ منها شيئاً. وهو الّذي عمر سور الموصل وكان ابتداء عمارته يوم الأحد ثالث شوّال السنة أربعٍ وسبعين وفرغ من عمارته في ستّة أشهر، وأخباره كثيرة.

وجرى بينه وبين سليمان بن قتلمش السّلجوقيّ صاحب الرّوم مصاف فقتل على باب أنطاكية في خامس عشر صفر سنة ثمانٍ وسبعين وأربعمائة يوم الجمعة وعمره خمس وأربعون سنة وشهور، هكذا قاله محمّد بن عبدالملك الهمدانيّ في كتابه الّذي سمّاه المعارف المتأخّرة. وذكر أيضاً ابن الصّابي في تاريخه أنّ مولده مسلم بن قريش يوم الجمعة الثّالث والعشرين من رجب سنة اثنتين وثلاثين وأربعمائة والله أعلم.

و ذكر المأمونيّ في تاريخه أنّه وثب عليه خادم من خواصّه فخنقه في الحمّام و ذكر له واقعة في ذلك و ذلك في سنة أربع وسبعين والله أعلم بالصّواب (آنگاه بذکر چندتن دیگر از امراء بنی عقیل پرداخته است)».

عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق گفته (ص ۷۷): «وفي صفر سنة أربعمائة وثمان وسبعين (۴۷۸) تجرّع شرف الدّولة كأس الحمام فانّه فتك به خادم له في الحمّام». **و در وقایع سال چهارصد وشصت وشش گفته (ص ۴۹)**:

«وفي هذه السّنة غرقت بغداد ولم يسلم سوى دار الخليفة وما في جوار سدّتها الشّريفة وغرق مشهد باب التّبن وانهدم سوره وخرب معموره فأطلق له شرف الدّولة مسلم بن قريش ألف دينار وا ُعيدت عمارته وأمكنت زيارته» **و نیز او گفته (ص ۳۷)**:

«وفي هذه السّنة [أي ۴۶۲] توفّي تاج الملوك هزارسب بن بنكير بن عياض منصرفاً من باب السّلطان الب ارسلان وهو خارج من اصبهان على قصد خوزستان وكان قد علا أمره وعرض جاهه و تزوّج باخت السّلطان واستظهر منه بالمكانة والامكان وتزوّج بعده مسلم بن قريش باخت السّلطان زوجته وتدرّج الى درجته» الى غير ذلك من موارد ذكره بما يدلّ على جلالته ومكانته.

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس هشتم در جند دهم حکّام بنی عُقیل را که خاندان شرف الدّوله مسلم بن قریش است وهمه شان شیعی بوده‌اند **یاد کرده** ونُه تن از آنها را نام برده وشرح حال هریك را باندازهٔ کافی درج کرده است و نفر پنجم و ششم را به ترتیب ذیل ذکر نموده است (ج ۲ چاپ اسلامیّه ص ۳۴۴ـ۳۴۶):

«علم الدّین قریش بن بدران ـ بعداز عمّش زعیم الدّوله حکومت یافته در واقعهٔ بساسیری و گرفتن قائم عبّاسی و نهب دار الخلافه همراه بود و رئیس الرّؤسا وزیر قائم عبّاسی بدو پناه برد وچون او می‌دانست که وزیر سنّی متعصّب است وبا شیعهٔ بغداد آزار بسیار رسانیده بود التفات به او ننمود تا بأقبح وجهی کشته شد وآخر قریش در نصیبین وفات یافت.

شرف الدّوله مسلم بن قریش ـ بجای پدر حکومت یافته درسنهٔ ثمان وخمسین بر شام وحلب وموصل وانبار مستولی گردید ودرسنهٔ اثنی وستّین واربعمائه خواهر سلطان الب ارسلان را صفیّه نام بخواست ودرسنهٔ ثلاث وسبعین حلب را ازدست بنی مِرْداس

بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدّتی محاصرهٔ دمشق کرد و چون فتح آن نزدیك شد خبر عصیان اهل حرّان باو رسید جهت دفع ایشان از آنجا برخواسته وبعداز آن بعضی از ولایت روم را نیز در تصرّف آورد و طمع در بغداد کرد.

ابن خلّکان گفته که: در طایفهٔ بنی‌عُقیل کسی را مانند او ملك و سلطنت میسّر نشد و سیرت او از أعدلِ سِیَر بود و درجمیع قلمرو او راهها امن بود وآخر درجنگ سلیمان قتلمش سلجوقی که‌حاکم روم بود در جمعهٔ بیست‌وچهارم صفر سنهٔ ثمانٍ و سبعین و اربعمائه بقتل رسید و بعضی گفته‌اند که: چون سلیمان ازمحاربهٔ او عاجز آمد یکی‌ازخواصّ اورا بفریفت تا در حمّام او را بکشت.

در کتاب تاریخ‌الملوك مسطور است که‌شرف‌الدّوله ملکی بود کریم‌فاضل، و حلیم شاعر، و عماد کاتب اورا در کتاب خریده ذکر نموده و گفته که: (کان لقبه مجدالدّین‌سلطان الامراء سیف‌امیرالمؤمنین).

و او بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی آن دیار بگشاد و کرم او تابمرتبه‌ای بود که به‌یك قصیده که ابن حَیّوس در مدح‌او گفت شهر موصل را باو به‌طریق اقطاع داد لیکن ابن‌حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال وغلامان وچهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی‌از ارکان دولت صورت اموال ابن‌حیّوس را بعرض شرف‌الدّوله رسانیده اظهار کرد که آن اموال را بخزانهٔ سلطان باید آورد شرف‌الدّوله از استماع آن سخن در غضب‌شد تاآنکه‌آن شخص را خواست که بکشد وبااو گفت: وای برتو می‌خواهی من طمع‌درمالی کنم که‌نفوس مردم بآن مسامحت‌نموده و کف کریمان بآن‌بخشش فرموده‌وچیزیرا که‌ازفضلاتِ عطایای‌ایشان‌جمع‌شده من‌درخزانهٔ‌خودداخل سازم؟! البتّه از خدمت دورشو که لایق‌صحبتِ من نیستی.

بعدازآن‌امر فرمود که‌آن‌مال‌را درموضعی علیحده‌ضبط کردندتا از وارثان ابن‌حیّوس کسی‌پیداشود وآن‌مال‌مدّتی‌بسیارماندو کسی‌پیدانشد. آخر گفتند که: دخترخواهرزادهٔ او درمدینهٔ حرّانست اگرفرمایند باو بدهیم. حکم شد که‌تمام

آن مال را باو دادند.

آورده‌اند که چون ابن حیّوس قصد خدمت شرف الدّوله نمود بعضی از ندمای او رخصت دخول او درمجلس عالی طلبیدند و گفتند که او شاعری متکبّر است و خودرا امیر می‌خواند و مدح ملوك را همیشه نشسته خوانده و شأن سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوك دراین آستان سلوك نماید پس تدبیر آنست که مدح خواندن اورا در مقامی قرار دهند که آنجافرش نینداخته باشند بغیر یك کرسی که سلطان خود درآنجا نشسته باشد وچون او جای نشستن نبیند بالضّروره مدح را ایستاده خواند و آخر چنان کردند و چون ابن حیّوس بمجلس درآمدو جای نشستن ندید ایستاده شروع درخواندن مدح او نمود و این قصیده را خواند که اوّلش این است:

ما أدرك العزمات مثل مصمّم ان أقدمت أعداؤه لم يحجم

چون باین بیت القصیده رسید که:

أنت الّذي نفق الثّناء بسوقه وجرى النّدى بعروقه قبل الدّم

شرف الدّوله ازجا درآمد و امر کرد تا فرش آوردند وباو گفت: بنشین پس بنشست و تتمّهٔ قصیده‌را بخواند، و چنانکه موصل را باو بخشید.

وازجملهٔ حسن عهد اوآنکه روزی یکی‌از او حاجتی خواست و در رکاب او سوار شده تا مستقرّ جلال او همراه آمد و چون شرف الدّوله خواست که بخلوت انس درآیدآن شخص گفت: ايّها الامير لاتنس حاجتي یعنی فراموش‌مکن حاجت‌مرا، شرف الدّوله گفت:اذا قضيتها نسيتها یعنی‌هرگاه حاجت ترا برآوردم آن را فراموش خواهم کرد.

واز جملهٔ مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقد را در قلعهٔ سیرز محاصره نمودوکار براهل قلعه‌تنگ شدزنان‌ابن‌منقد از قلعه بیرون آمدند و خودرا بحرم شرف الدّوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجهٔ شرف الدّوله زدند و جارعربی برزبان آوردند والتماس کردند که شرف الدّوله ازآنجا برخیزد شرف الدّوله‌از

غایتِ حلم وشرم ورحم بر آن زنان قبول التماس ایشان نمود و باوجود آن که قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدّت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده بود عفو و اغماض نمود».

نگارنده گوید: شاید سیّدمحسن عاملی(ره) در اعیان الشّیعه بمعرّفی وی ضمنِ معرفی خاندانهای شیعه پرداخته باشد اهل تحقیق بآنجانیز مراجعه کنند.

اینکه مصنّف(ره) گفته: «وبعداز آن کمال ثابت قمّی» ترجمهٔ کمال‌ثابت‌در تعلیقهٔ ۸۳ گذشت (ص۴۲۱ـ۴۱۵). امّا اینکه گفته: «ورضي بوسعد مستوفی خوافی» مراد ازوی پدرعزیزالدّین مستوفی است‌وعزیزالدّین‌از وزرای‌طغرل سوم آخرین پادشاه سلاجقه است عمادکاتب وزرای او را تحت عنوان «ذکرالوزراء المتولّین» چنین معرّفی کرده (ص۳۰۳ تواریخ آل سلجوق):

«قال (ره): کانت‌الوزارة لجلال‌الدّین بن‌القوام فلمّا توفّي وزر أخوه قوام‌ـ الدّین‌ثمّ عزل واستوزر کمال‌الدّین‌الزّنجانيّ المعروف بالتّعجیليّ وبقي‌سنین، وعزل، ثمّ استوزرصدرالدّین قاضي مـراغة، ثمّ استقرّت الوزارة بعد عـزله علی عزیزالدّین بن‌الرّضيّ ذي‌الخلق والکرم‌المرضيّ، ثمّ جری ماجری من‌قتله‌و آذن الملك بشتات‌شمله» از صدر کلام که‌مصدّر بکلمهٔ «قال» است معلوم میشود که‌این عبارت بعینها مأخوذ از زبدةالنصرة و نخبةالعصرهٔ انوشیروان‌بن خالد است.

راوندی نیزدر راحةالصدور درآغازِ شرح‌حال‌طغرل‌سوم **گفته(ص۳۳):** «وزرای‌او: الوزیر جلال‌الدّین، الوزیر کمال‌الدّین‌الزنجانيّ،الوزیرصدرالدّین المراغيّ، الوزیر عزیزالدّین المستوفی، الوزیر معین‌الدّین الـکاشي، الوزیر فخرالدّین‌بن صفيّ‌الدّین الورامینیّ».

ازکلام منقول‌از زبدةالنّصره‌برمی‌آید که‌رضيّ‌الدّین مستوفی مردی‌خوب بوده زیراوی‌را بعبارت«ذی‌الخلق والکرم‌المرضيّ» ستوده است لیـکن ناصرالدّین کرمانی درنسائم الاسحار درترجمهٔ«الوزیرشمس‌الدّین ابوالنّجیب الدرگزینی» چنین گفته (ص ۸۴):

«درعهدامارتِ خاصبك و وزارتِ شمس الدّین ابو نجیب وإشراف عبدالملك سهروردی ونیابت رضي ّالدّین ابوسعد این بیتها گفتند:

اَلْعِلْجُ حاز الوزارة وَالْعِلْقُ حاز الامارة
وابن القوام تبدّی کأنّه سقط فارة
ثمّ الرّضيّ تلاه کقطعةٍ من محارة[1]
والمشرف النّحس بوم وان غدا في العمارة

امّا بدیهی است که بمثل این سخنها نمیتوان بحسن حال وسوء حال اشخاص حکم کرد مخصوصاً اگر قائل شاعر باشد زیرا که مدح وهجو شعرا غالباً بسته بر انجاح حاجت و تقاضای در خواست ایشان است خواه مشروع باشد وخواه نه چنانکه معلوم است.

امّا اینکه گفته: «و مکین بوالفخر قمّی» گویا مراد ازاین شخص یکی از آباء واجداد مکین الدّین مذکور در کتب تراجم دسترس است زیرا زمان وزارتِ وی مدّتها بعداز زمان تألیف کتاب نقض بوده است بدین جهت مادر تکمله‌ای که برای تعلیقهٔ ۹۶ قرار خواهیم داد ترجمهٔ آن وزیر را نیز نقل می کنیم تا خوانندگان خودشان قضاوت کنند.

امّا بتراجم « کیامختصّ الدّین رازی، و پسرش عمادالدّین ابوالمعالی، وشمس الدّین محمّد بنیمان» دست نیافتم.

تکمله ایست

مربوط بتعلیقهٔ ۹۶

این تکمله مشتمل بر شش امر است:

۱ـ بقیّهٔ ترجمهٔ انوشیروان بن خالد چنانکه درص ۶۶۶ وعده کرده‌ایم.

ناصرالدّین منشی کرمانی درنسائم الاسحار من لطائم الأخبار گفته:

(ص ۳۳ نسخهٔ مطبوعه باهتمام نگارنده) -

۱ـ کذا ولعله: «الحجارة».

«الوزیر صدر الاسلام شرف الدین انوشیروان بن خالد

واسطهٔ عقد وزرای عهد خویش با استکمال آلات ترفّع، واستجماع اسباب تمکّن، واستیعاب ادوات وزارت، واستعداد اعتناق منصب جلالت وصدارت بود، ذکر او هر آینه در اثنای اخبار وزرای سلاطین خواهد آمد، وزارت خلفای المستظهر بالله، والمسترشد بالله؛ را تکفّل نمود، و آثار ستوده در آن کار یادگار گذاشت چنانچه در تقریر احوال و شرح سیره و روش او در وزارت سلاطین سلجوقی باشباع تمام مسطور خواهد شد».

پس در اثنای اخبار وزرای سلاطین گفته: «الوزیر الامام العلّامة (تا آخر آنچه در ص۶۶۱-۶۶۲ گذشت)» وبتبع ناصر الدّین منشی سیف الدّین عقیلی نیز در آثار الوزراء شرح حال اورا در دوجا نقل کرده است؛ (ص ۱۴۴، وص۲۵۹-۲۶۰).

هندوشاه نخجوانی در تجارب السلف گفته:

(ص ۳۰۱-۳۰۲)

«**خواجه انوشروان بن خالد** - اصل او از کاشان، واز افاضل و اعیان روزگار بود و وزارت خلافت و سلطنت سلجوقی کرد و ابن اثیر جزری مورّخ گفته است:

خواجه انوشروان از وزارت استعفا خواست سلطان آن اجابت ردّ کرد و باز فرمود که وزیر باشد. انوشروان بکراهتی تمام بدیوان رفت و باز بوزارت مشغول شد و شیخ ابومحمّد قاسم بن علی حریری بصری - جزاه الله عن طلبة العلم خیراً - کتاب مقامات بنام او ساخت و [مقصود از]: «مَن اشارته حکم وطاعته غنم» اوست[1] وغالب احوال او بمخالطهٔ افاضل و علما گذشتی و در کاشان مدرسهٔ نیکو ساخت و کتابهای بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و املاك همچنین، و کتاب «نفثة المصدور فی فتور زمان الصّدور وصدور زمان الفتور» با این نامك کوتاه از مصنّفات اوست و در سنهٔ أربع وسبعین وستّمائه که این ضعیف وهو مصنّف الکتاب حکومت کاشان داشت بنیابت برادر خویش مرحوم سیف الدّوله امیر محمود - عفا الله عنه - آن مدرسه و کتابخانه

---

۱ - این جمله را حریری درابتدای مقامات خود آورده.

معمور بود امّا اکنون که ماه محرّم است سنهٔ أربع وعشرین وسبعمائه شنیدم که آن مدرسه خراب شد و کتابخانه برافتاد غفر الله لمن یُعیدُها.

گویند: ارّجانی شاعر عزم سفری داشت از وزیر خیمه‌ای خواست وزیر زر بسیار باو داد و گفت: خیمه‌ای چنانکه تو خواهی بخر، ارّجانی بشکرانهٔ آن مَکْرُمَتْ این دو بیت گفت:

لله دَرّ ابْنِ خالدٍ رَجُلاً أحیا لنا الجود بعدما ذهبا
سألته خیمةً ألوذُ بها فَبَرّني مِلءَ خیمةٍ ذَهَبا

و گویند: نوشروان تواضع بسیار کردی وهر که درآمدی جهت او برخاستی ابن هباریهٔ شاعر اورا هجو کرد باین ابیات:

رأیت مشروبه یعبّی مَزْاوداً في یدالغلام
فقلت لا یعرضن لشرب الـــدّواء من غیر ماسَقام
فما به حاجةٌ الیه فـانّه دائم القیام

قال أیضاً:

هذا تواضعك المشهور عن ضعةٍ تبدو فمَن أجلها بالکبر تتّهمُ
قعدت عن صلة الرّاجي وقمت له فـذا وثوبٌ عن الطّلاب لالهمُ

و گویند: میان انوشروان بن خالد وابو القاسم زینبی دشمنی عظیم بود وهر دو وزارت می کردند واتّفاق افتاد که زینبی معزول شد وانوشروان باستقلال بوزارت رسید مردم چنانکه عادت باشد باو تقرّب می نمودند ومثالب زینبی می گفتند حیص بیص شاعر که مردی نیکوسیرت و کریم عهد بود درآمد وقصیده‌ای خواند که مطلعش این بیت است:

شکراً لدهري بالّضمیر و بالْفم لمّا أعاضَ بِمُنْعِمٍ عن مُنْعِمِ

مردم این حسن وفا را تحسین کردند و انوشروان درعین وزارت وصدارت از جهان در گذشت سنهٔ اثنتین وثلاثین وخمسمائه. زینبی باز وزارت یافت و در مجلس او نیز مردم مذمّت انوشروان می کردند وحیص بیص درآمد واین شعر

انشاء کرد:

بقيت ولازلّت باك النّعل انّني فقدت اصطباری يوم فقدا بن خالد».

استاد فقيد اقبال آشتيانی در کتاب «وزارت در عهد سلاطين بزرگ سلجوقی» گفته (ص ۱۸۳-۱۸۵):

«ابو نصر شرف الدين انوشروان بن خالد فينی کاشانی، سديد الحضرة- سعدالملك آبی ابوالمفاخر قمی را بعد از چندی از عارضی لشکر انداخت وشغل اورا درعهدهٔ عزّالملك بن کافی اصفهانی گذاشت واين عزّالملك تا تاريخ مصلوب شدن سعدالملك يعنی تا ماه شوّال ۵۰۰ در شغل خود باقی بود و اورا نيز سلطان محمّد با سه نفر ديگر از عمّال ديوانی درهمان تاريخ قتل سعدالملك بدار آويخت (رجوع کنيد بص۱۵۹) ومقام او يعنی عارضی لشکر را بابونصر شرف الدّين انوشروان بن خالد فينی کاشانی واگذاشت.

در وزارت نظام الملك ثانی اين وزير برادر خودشمس الملك عثمان بن خواجه نظام الملك را بجای انوشروان بن خالد متقلّدمنصب عارضی کرد وانوشروان خود گويد که قوام الدّين احمدبن نظام الملك وزير دوهزار دينار برسم خدمتانه از برادر گرفت وبخزانهٔ سلطانی تحويل داد وبرادر را عارضی لشکر فرمود (عماد ص۱۰۰).

انوشروان بن خالداصلاً ازمردم قريهٔ فين کاشان است و ازقراين چنين معلوم ميشود که درعهدجوانی از کُتّاب رسائل ومُنْشيان ديوان ملکشاهی بوده ونسبت بمؤيّدالملك بن خواجه نظام الملك بستگی وارادت تمام داشته و درايّام وزارت اين خواجه درعصر برکيارق (ذی الحجّهٔ ۴۸۷- صفر ۴۸۸) در دستگاه اوبوده ودر واقعهٔ ۱۷ صفر۴۸۸ بين برکيارق و تتش که منتهی بقتل تتش وفتح مؤيّدالملك وبرکيارق گرديد حضورداشته وپس ازقتل مؤيّدالملك در۴۹۴ بقدری متألّم شده که ببصره رفته و درآنجا دور از شوروشغب امور ملکی بمطالعهٔ ادب ومفاوضه با شعرا و ادبا مشغول شده و از آن جمله درآنجا بافاضل بسيار معروف ابومحمّد قاسم بن علی حريری آشنائی پيدا کرده وحريری کتاب مقامات مشهورخودرا بنام

انوشروان بن خالد تألیف نموده.

درسال ۴۹۸ بعداز مرگ بر کیارق وجلوس محمّد بجای او سلطان جدید ظاهراً نظر بتوجّهی که بعموم بستگان مؤیّدالملك وزیر کافی خود داشت انوشروان بن خالد را که سه سال بود در بصره با نزوا میگذراند بخدمت خواست و خزانهٔ خودرا باو سپرد و بعداز قتل سعدالملك آبی وعزّالملك اصفهانی سمت عارضی لشکر را نیز باو داد لیکن چنانکه گفتیم این شغل را بزودی شمس الملك برادر وزیر جدید گرفت.

درزمان مرض موت محمّد، انوشروان بن خالد که درعهد خطیرالملك بسمت نیابت صدارت منصوب شده بود چون خطیرالملك ازکار افتاد اندك زمانی عهده‌دار کفالت صدارت شد.

بقیهٔ احوال انوشروان بن خالد در ایّام سلطان محمود بن محمّد و برادرش مسعود و دورهٔ وزارت انوشروان بن خالد در دستگاه محمود و مسترشد خلیفه و مسعود از موضوع بحث ما خارج است. وفات انوشروان بن خالد در ۵۳۲ اتّفاق افتاده. انوشروان بن خالد که بعضی از شعرای معاصر او مخصوصاً قاضی ارّجانی از مدّاحان مخصوص آن وزیر اورا از اولاد اکاسره یعنی ساسانیان شمرده‌اند ازمنشیان زبردست فارسی بوده و در تاریخ سلاجقه از اواسط عهد نظام‌الملك تا عهدمسعود بن محمّدبن ملکشاه کتابی شامل یادداشت‌های زندگانی خود در ایّامی که غالباً در دستگاه سلاجقه‌داخل دیوان بوده نوشته است بنام «نفثةالمصدور فی فتور زمان الصّدور و صدور زمان‌الفتور» که از سرمشق‌های خوب انشاء فارسی بشمارمیرفته لیکن بدبختانه اصل آن که مشحون با شعار شعرای بزرگ قدیم فارسی بوده در دست نیست و تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب ترجمهٔ همین کتاب است بعربی با اضافاتی بسیاراز عماد (رجوع کنید بمقالهٔ تاریخي وانتقادی‌ازآقای قزوینی ص۲۱ ببعد)».

مقامات‌حریری ونحوست ممارست بر آن.

محدث قمی (ره) در هدیةالاحباب گفته:

«الحريري - أبو محمّد القاسم بن عليّ بن محمّد بن عثمان البصري - صاحب مقامات و دُرّة الغوّاص، وفاتش در بصره سنهٔ ۵۱۶ (ثیو).

ومقامات کتابی است که پیوسته اهل فضل بآن عنایتی داشته‌اند و شروحی بر آن نگاشته‌اند وحقیر نیز چندی بخواندن ومطالعهٔ آن کتاب اهتمامی داشتم تا آنکه یافتم که مطالعهٔ امثال این کتابها دل‌را سیاه‌می کندوبا بودن کتاب مستطاب نهج البلاغه که مَشْرَع فصاحت وبلاغت است چه حاجت که انسان بمطالعهٔ مقامات بپردازد و از طلای بی‌غش بسفالی قانع شود چه همان نسبتی که مابین حضرت امیرالمؤمنین - علیه السّلام - و مردم است همان نسبت مابین کلام آن جناب و کلام سایرین است.

عليّ الدُّرُّ والذّهب المصفّى و باقي النّاس كلّهمُ تراب»

و در الکنی و الالقاب بیسط بیشتری در ترجمهٔ حریری پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا نیز مراجعه کند.

امّا مقامات حریری؛ خواندن آن و ممارست بآن از سایر بزرگان نیز شنیده‌ام که نحوست‌دارد وبدیُمن است وبرخی ازبزرگان دعوی تجربه واختبار و آزمایش این مدّعا را کرده است و در اینجا تبیه براین مقدار کفایت است.

چون ابن بقیّه درترجمهٔ این وزیر برای خوانندگان بسیار مفید و ممتّع است و شخص صاحب ترجمه نیز پارسا وپاکدامن، و نیکو فعال و پسندیده خصال، و دانش‌پرور و فضل‌گستر بوده است، نخواستم این تعلیقات از ابن بقیّه از ترجمهٔ وی خالی بماند - جزاه‌الله عن الاسلام وأهله خیر الجزاء.

۲- ترجمهٔ عالم بزرگوار و فقیه عالیمقدار ابوسعد منصور بن الحسین الآبی - قدّس‌الله روحه و نوّر ضریحه - است چنانکه در ص ۷۱۶-۷۱۷ وعده کردیم.

منتجب‌الدین(ره) نام این بزرگوار را در فهرست اسامی علماء شیعه در حرف میم چنین یاد کرده است:

«الوزير السّعيد ذوالمعالي زين الكُفاة أبو سعد منصور بن الحسين الآبيّ فاضل

عالم فقيه؛ وله نظم حسن، قرأ على شيخنا الموفّق أبي جعفرٍ الطّوسيّ، و روى عنه الشّيخ المفيد عبدالرّحمن النّيسابوريّ».

ثعالبی در تتمة اليتيمة (در تتمّهٔ قسمِ ثالث که در محاسنِ أهلِ ری و همدان واصفهان و سایر بلادِ جبل و مجاورات آن است از قبیلِ جرجان و طبرستان) **گفته** (ص ۱۰۰ نسخهٔ چاپی درطهران، بسال ۱۳۵۳ قمری بتصحیح دانشمند فقید استاد اقبال آشتیانی):

«استاد أبوسعد منصور بن الحسين الآبي؛ هو الّذي يقول فيه الصّاحب:

قـل لأبي سعدٍ[1] فتى الآبـي أنت لأنـواع الْخنى آبي

النّـاس من كانـون أخلاقهـم و خلقك المعسول من آب

وتقلّد الوزارة بالرّيّ وكان يلقّب بالوزير الكبير ذي المعالي زين الكُفاة وهو الآن في ولاية فضله وسروه، وهناك من شرف النّفس و كرم الطّبع و علوّ الهمّة وعظم الحشمة ما الأخبار به سائرة، والدّلائل عليه ظاهرة، ثمّ هو من أجمع أهل زمانه لمحاسن الآداب، وأغوصهم على خبايا العلوم، وله من المصنّفات كتاب التّاريخ الّذي لم يُسْبَقْ الى تصنيف مثله، و كتاب نَثْرُ الدُّرّ، وله بلاغة بالغة و شعر بارع كقوله على طريقة أهل الحجاز (آنگاه بنقل قسمتی از اشعار او پرداخته است هر كه طالب باشد بكتاب مزبور مراجعه كند).

باخرزی در دمية القصر تحت عنوان «القسم الرّابع في شعراء الرّيّ والجبال و اصفهان و فارس و كرمان» **گفته** (ص ۹۵ نسخهٔ چاپ حلب، وص ۴۵۹ـ۴۶۰ جزء اوّل چاپ دارالفكر بتحقیق دكتر محمّد آلتونجی):

«الوزير أبوسعد الآبيّ كأنّ أنواع الفضل كانت غائبةً عن الدّنيا فآبت به الى آبة؛ وناهيك به من ليثٍ سكن تلك الغابة؛ وله في رسائله قلائد نثرٍ جلاها الصّيقلون

---

۱ ــ از اینجا معلوم شد که بطور حتم کنیهٔ او «ابوسعد» بوده است پس آنچه در بعضی کتب مشاهده میشود که کنیهٔ او را «ابوسعید» نوشته‌اند غلط میباشد بلی ابوسعید کنیهٔ برادر وی بوده است چنانکه شیخ عبدالجلیل (ره) درکتاب نقض تصریح کرده است (رجوع شود بصفحهٔ ۱۱۹ چاپ اوّل).

فأخلصوها خفافاً كلّها تبقى بأثر؛ وفي قصائده شعر يسير بإرخاء السّرحان وتقريب التّتفل؛ وكأنها «نسيم الصّباء جاءت بريّا القرنفل»، وهو من جاهه في درجة تهمّ بالازراء على من كان في عصره من الوزراء؛ أنشدني الأديب سليمان له:

(آنگاه هفت بيت نقل كرده و ترجمه را بپايان رسانيده است)»

نگارنده گويد: چنانكه ملاحظه ميشود بطور وضوح از اين كلام برميآيد كه اين ترجمهٔ حال در زمان حيات ابوسعد مزبور نوشته شده است و بدين جهت تاريخ وفات درآن ذكر نشده است چنانكه ترجمهٔ مذكوره در تتمّة اليتيمهٔ ثعالبى نيز درحال حيات صاحب ترجمه نوشته شده‌است و بهمين جهت تاريخ وفات ندارد.

صاحب مجمل التواريخ تحت عنوان «ذكر تواريخ آل بويه و بعضي اخبارشان» (ص ۳۸۸-۴۰۴) بعداز ذكر ورود سلطان محمود برى و انقراض دولت آل بويه **گفته** (ص ۴۰۴ نسخهٔ چاپى):

«و من اين تاريخ از مجموعهٔ بوسعد آبى بيرون آوردم كه شاهنشاه او را بآخر عهد وزارت داده بود مردى عظيم، فاضل، ومتبحّر اندر انواع علوم بوده است، (و ديگر كتب و احوالها)».

رافعى در تدوين ضمن ترجمهٔ حال صاحب بن عبّاد **گفته** (ص ۲۳۳ نسخهٔ اسكندريّه) : «و ذكره أبوسعد الآبيّ في كتابه في أخبار الرّيّ فقال: قد انقرض بموته (الى آخر كلامه)».

ياقوت در معجم البلدان تحت عنوان «آبة» گفته:

«واليها فيما أحسب ينتسب الوزير أبوسعد منصور بن الحسين الآبي وُلّي أعمالاً جليلةً و صحب الصّاحب بن عبّاد ثمّ وزر لمجدالدّولة رستم بن فخرالدّولة بن ركن الدّولة بن بويه وكان أديباً شاعراً مصنّفاً، وهو مؤلّف كتاب نثر الدّرّ وتاريخ الرّيّ وغير ذلك، و أخوه أبومنصور محمّد كان من عظماء الكُتّاب و جلّة الوزراء و زر لملك طبرستان».

و نيز تحت عنوان «ارز (بالفتح ثمّ السكون وزاء)» **گفته:**

« قال أبوسعد منصوربن الحسين الآبيّ في تاريخه : الارز قلعة بطبرستان لايوصف في الأرض حصن يشبهها أويقاربها حصانة و امتناعاً و انفساحاً و اتّساعاً، وبها بساتين وأرحية دائرة و ماءيزيد على الحاجة، ينصبّ الفضل منه الى أودية ».

ونيز تحت عنوان «جناشك» (بالفتح والألف والشّين المعجمة) گفته:

«قال الوزير أبوسعد الآبيّ: وهي مستغنية بشهرتها عن الوصف وهي من القلاع الّتي يقف الغمام دونها و تمطر أفنيتها ولاتمطر دوتها لفوتها شأو الغمام وعلوّها عن مرتقى السّحاب».

ونيز تحت عنوان «الجوسق» گفته:

«والجوسق من قرى الرّيّ: عن الآبي أبي سعد منصور الوزير، والجوسق أيضاً قلعة الفرخان بناحية الرّيّ، الى آخر ماقال».

ونيز تحت عنوان «روذبار» گفته:

«وقال أبوسعد الآبيّ في تاريخه: «روذبار قصبة بلاد الدّيلم».

ونيز تحت عنوان «المحمّديّة» گفته:

«وقرأت في تاريخ أبي سعد الآبيّ أنّ المهديّ لمّا قدم الرّيّ بنى بها المسجد الجامع فذكر أنّه لمّا أخذ في حفر الأساس أتى الى أساس قديم (الخ)».

ونيز ياقوت گفته (ليكن در معجم الأدباء در ترجمهٔ حال صاحب بن عبّاد العبّاس بن عبّاد الوزير ج ۲ ص ۳۰۴ چاپ اعلی):

«وذكر الوزير أبوسعد منصور بن الحسين الآبيّ في تاريخه من جلالة قدر الصّاحب وعظم قدره في النّفوس وحشمته مالم يذكر لوزير قبله ولا بعده مثله وأنا اذاكر ما ذكر على ما نسقه قال: توفّيت أمّ كافي الكفاة باصبهان الخ (آنگاه ترجمهٔ مبسوطى از آن كتاب نقل كرده است)».

و نيز در معجم الادبا در ترجمهٔ حال ابن العميد (أبي الفتح عليّ بن محمّد) ج ۵؛ ص ۳۵۵ چاپ دوم گفته:

«وقرأت في تاريخ ذي المعالي زين الكفاة الوزير أبي سعد منصور بن الحسين

الآبي» قال: کان عضدالدّولة ینقم علی أبي‌الفتح بن‌العمید أشیاء الخ (آنگاه کلام مبسوطی ایراد کرده است)».

و نیز در معجم‌الادبا در ترجمهٔ حال قابوس‌بن وشمگیر **گفته:** (ج ۶؛ ص ۱۵۰، چاپ‌دوّم):

«قال أبوسعد الابی في تاریخه: في‌شهر ربیع‌الآخر سنة ۴۰۳ کانت الأخبار تواترت بموت قابوس‌بن وشمگیر ثمّ ورد الخبر بأنّه لم‌یمت ولکنّه نکب واُزیل عن‌الملك؛ و ذلك (الی آخر کلامه؛ آنگاه بذکر قضیّه مبسوطاً نقلاً از آن کتاب پرداخته است)».

کمال‌الدین عبدالرزاق بن‌احمد شیبانی معروف بابن‌الفوطی در کتاب ـ الکاف‌از تلخیص‌مجمع‌الآداب‌فی‌معجم‌الألقاب گفته (ص۱۹ نسخهٔ‌مطبوعه بسال ۱۳۵۸):

«الکافي أبوالمعالي‌سعدبن عبدالعزیز الرّازيّ الأدیب؛ ذکره‌الوزیر أبوسعد الآبيّ في تاریخ الرّي الّذي صنّفه وقال: **کان** من بیت ریاسةٍ وأنشدله.

وافی قریض ممجّد بادی العلی عین الأنام
فرتعت منه في محا سن‌البست ثوب التّمام
و جلوته عذراء وا ضعة القناع أو الّلثام
و دعوت لامَلَقاً لِمُهْـ دیه بخیرٍ مستدام»

حافظ ابرو دراوایل جزء سوم ازتاریخ‌موسوم بمجمع‌التّواریخ خود تحت عنوان«ذکر ابی نصر احمدبن‌اسماعیل بن احمدبن‌اسدبن‌سامان وهوالثّانی‌من‌الملوك السّامانیّة» ضمن‌بیان وقایع تاریخی درزمان او گفته[1]:

«وابوسعد آبی‌درتاریخ‌ری آورده‌است که‌احمدبن‌اسماعیل‌درسنهٔ‌ستٍّ وتسعین ومائتین بری آمد و سه ماه وبیست وپنج روز در ری بود وبعداز آن ابوعبدالله‌بن مسلم‌را خلیفهٔ خودساخت و از آنجا برفت ابن‌مسلم سه‌ماه حکومت کرد بعداز آن

۱ـ از نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ‌ملی از صفحهٔ دوم ورق بیستم‌نقل‌شد، و نسخه تحت‌شمارهٔ ۱۹۲۵ صورت تحویلی، وشمارهٔ۱۱۷۸ انتقالی ازکتابخانهٔ سلطنتی معرفی وثبت شده‌است.

محمّدبن علیّ بن الحسین المروروذی از قبل احمدبن اسماعیل بری آمد و اورا صعلوك میگفتند و اوحکومت ری کرد تا زمانی که احمدبن اسماعیل را بکشتند وصعلوك از حکومت ری معزول شد بعدازآن دیگر بار با حاجبان بیامد واتباع بسیاربراوجمع شده بود عرضه داشتی بخلیفه المقتدربالله کرد و التماس نمود که حکومت ری بوی دهد و مالی سنگین قبول کرد ونصر حاجب معاونت او میکرد اگر چه خلیفه راضی نبود القصّه حکومت بستد وچون بری آمدآن مال که تقبّل کرده بود حاصل نمیشد بنیاد ظلم نهاد ومصادرهٔ خلق میکرد تامال چندحاصل کرد وبفرستادچون یوسف بن ابی السّاج بابرادرصعلوك بری آمدصعلوك بخراسان رفت (وتمام اخبارصعلوك گفته شود انشاءالله تعالی)».

نثرالدر وبحث در پیرامون آن

امّا کتاب نثرالدّرّ اینعالم بزرگ که ثعالبی نامآن را نیز ضمن ترجمهٔ وی از تصانیف او شمرد گویا نسخهٔ کامل وتمام آن تا زمان حاجی خلیفه مؤلّف کشف الظّنون موجودبوده است زیرا نصّ عبارت او درباب النّون از کتاب نامبرده این است (ج ۲؛ ص ۱۹۲۷ از نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۶۲):

«نثرالدّرّ في المحاضرات لأبي سعد منصور بن الحسين الآبيّ الوزير المتوفّى سنة ۴۲۲ في سبع مجلّدات كلّها بخطب بليغة على عدّة ابواب لم يجمع مثله، اوّله «بحمدالله نستفتح أقوالنا وأعمالنا (الخ)» اختصره من كتابه نزهة الادب ورتّبه على اربعة فصول؛ الاوّل فيه خمسة أبواب؛ الاوّل ـ يشتمل على آيات من كتاب الله تعالى متشابهة متشاكلة يحتاج الكاتب اليها، الثّاني ـ يشتمل على ألفاظ رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم، (وهي) موجزة فصيحة، الثّالث ـ يشتمل على نكت من كلام عليّ ـ كرّم الله وجهه ـ الرّابع ـ يشتمل على نكت من كلام أولاده ـ رضي الله عنهم ـ، الخامس ـ يشتمل على نكت من كلام سادة بني هاشم، والفصل الثّاني على عشرة أبواب من الجدّ والهزل، والثّالث على ثلاثة عشر باباً، والرّابع على أحد عشر باباً».

ازاین عبارت بخوبی برمیآید که کتاب در دسترس چلبی بوده است وحتّی

تصریح وی در کشف الظّنون بنام «نزهة الادب» چنانکه اندکی بعد ازاین گفته است (ص ۱۹۱۹):

«نزهة الأدب لأبي سعيد منصور بن الحسين الآبي الوزير المتوفّى سنة اثنتين وعشرين وأربعمائة (۴۲۲)».

مبتنی بر مطالعهٔ مقدّمهٔ کتاب نثر الدّرّ بوده است زیرا در جای دیگر از کتبی که بنظر من رسیده است ازموارد دسترس تصریحی بنام آن نه در ترجمهٔ حال آبی ونه درفهارس کتب نشده است والله أعلم.

اربلی (ره) در کشف الغمه ضمن ترجمهٔ حال امام محمّد باقر علیه السّلام **گفته:** (ص ۲۲۰ نسخهٔ چاپی):

«وقال الآبي رحمه الله في كتابه نثر الدّرّ: محمّد بن علي الباقر عليه السّلام قال يوماً لاصحابه: أيدخل أحدكم يده في كمّ صاحبه فيأخذ حاجته من الدّنانير؟ قالوا: لا، قال: فلستم اذاً باخوانٍ».

وقال لابنه جعفر عليه السلام:

انّ الله خبأ ثلاثة أشياء في ثلاثة أشياء؛ خبأ رضاه في طاعته فلاتحقرنّ من الطّاعة شيئاً فلعلّ رضاه فيه، وخبأ سخطه في معصيته فلاتحقرنّ من المعصيته شيئاً فلعلّ سخطه فيه، وخبأ أولياءه في خلقه فلاتحقرنّ أحداً فلعلّه ذلك الوليّ (الى آخر مانقله).

ابن صباغ نیز درالفصول المهمّة درترجمهٔ حضرت باقر(ع) **گفته** (ص ۲۲۹ نسخهٔ مطبوعه درایران بسال ۱۳۰۲):

«و روی أبو سعدٍ منصور بن الحسين الآبي أنّ محمّد بن علي الباقر عليه السّلام قال لابنه جعفر الصّادق: يا بُنَيّ انّ الله خبأ ثلاثة أشياء (آنگاه حدیث مذکوررا تا آخر مطابق آنچه از کشف الغمّه نقل شد نقل کرده است).

علامهٔ مجلسی (ره) درمقدّمهٔ بحاردرفصل دوم که دربیان وثوق بر کتبی است که مآخذ بحاربوده است (ج ۱، ص ۱۶-۱۷ چاپ کمپانی) **گفته:**

«والنّرسيّ من أصحاب الاُصول روى عن الصّادق والكاظم عليهما السّلام، وذكر

النّجاشي سنده الى ابن أبي عمير عنه، والشّيخ في التّهذيب وغيره يروي من كتابه، وروى الكليني ّ أيضاً من كتابه في مواضع؛ منها في باب التّقبيل: عن علي ّ بن ابراهيم عن ابن أبي عُمَيْر عنه، ومنها في كتاب الصّوم بسند آخر عن ابن أبي عمير عنه، وكذا كتاب زيد الزّراد أخذ عنه اولوا العلم والرّشاد وذكر النّجاشي ّ أيضاً سنده الى ابن أبي- عمير عنه، وقال الشّيخ في الفهرست والرّجال: لهما أصلان لم يروهما ابن بابويه وابن الوليد وكان ابن الوليد يقول: هما موضوعان. وقال ابن الغضائري ّ: غلط أبو جعفر في هذا القول فانّي رأيت كتبهما مسموعة من محمّد بن أبي عمير (انتهى) وأقول: وان لم يوثّقها أرباب الرّجال لكن أخذ اكابر المحدّثين من كتابيهما واعتمادهم عليهما حتّى الصّدوق في معاني الاخبار وغيره، ورواية ابن أبي عمير عنهما وعدّ الشّيخ كتابيهما لعلّها تكفي لجواز الاعتماد عليهما مع أنّا أخذناهما من نسخة قديمة مصحّحة بخطّ الشّيخ منصور بن الحسين الآبي ّ، وهو نقله من خطّ الشّيخ الجليل محمّد بن الحسن القمّي ّ وكان تاريخ كتابتها سنة أربعين وسبعين وثلاثمائة و ذكر أنّه أخذهما وسائر الاُصول المذكورة بعد ذلك من خطّ الشّيخ الأجلّ هارون بن موسى التّلّعكبري ّ رحمه الله (الى آخر ما ذكره)».

محدث نوری (ره) در خاتمهٔ مستدرک در فایدهٔ ثانیه که در شرح کتبی است که مآخذ مستدرک بوده است **گفته**: (ج ۳، ص ۲۹۶):

«و كتاب درست وأخواته الى جزء من نوادر علي ّ بن أسباط وجدناها مجموعة منقولة كلّها من نسخة عتيقة صحيحة بخطّ الشّيخ منصور بن الحسن الآبي ّ وهو نقلها من خطّ الشّيخ الجليل محمّد بن الحسن القمّي ّ، وكان تاريخ كتابتها سنة أربع وسبعين و ثلاثمائة وذكر أنّه أخذ الاصول المذكورة من خطّ الشّيخ الأجلّ هارون بن موسى التّلّعكبري ّ وهذه النّسخة كانت عند العلّامة المجلسي ّ (ره) كما صرّح به في أوّل البحار ومنها انتشرت النّسخ وفي أوّل جملة منها وآخرها يذكر صورة النّقل المذكور» واین مجموعه مشتمل بر چهارده أصل از اصول شیعه بوده که همهٔ آنها بنصّ این عبارت وعبارت مجلسی (ره) بخطّ أبي سعد منصور بن الحسین آبی بوده است وطالب اسامی اصول

مذکوره بنسخهٔ مطبوعهٔ آنها که چندسال پیش (۲رمضان‌المبارک۱۳۷۱هجری) بنفقهٔ حاجی حسین آقا شالچیلار تبریزی و باهتمام فاضل محترم حاجی شیخ حسن مصطفوی ـ وفّقه‌الله وایّانالمرضاته ـ چاپ شده است یا ببحار یامستدرک رجوع نماید.

اشاره بدو امر دراینجا ضرور است و آنها بدین قرار است:

۱ـ اینکه حاجی خلیفه در کشف‌الظّنون نسبت بأبوسعد آبي گفته: «المتوفّی سنةاثنتين وعشرين وأربعمائة» چنانکه نقل آن گذشت (ص۷۶۰) درست نیست زیرا مفید نیسابوری(ره) بسال چهارصدوسی‌ودو ازابوسعدمذکور نقل روایت کرده‌است اینك نصّ عبارتی را که دالّ براین است نقل میکنیم.

محدّث نوری (ره) درفایدهٔ سوم از خاتمهٔ مستدرك ضمن ذکرمشایخ شیخ بزرگوارمحمّدبن أحمدبن‌الحسين‌النّيسابوری ملقّب بمفيد گفته (ص۴۸۸ـ۴۸۹):

«ومنهم الوزير السّعيد ذوالمعالي زين‌الكفاة أبوسعدمنصوربن‌الحسين‌الآبيّ فاضل عالم فقيه وله نظم حسن قرأعلی شيخنا الموفّق أبي‌جعفر الطّوسيّ، و روی عنه‌الشّيخ المفيدعبدالرّحمن‌النّيسابوريّ كذافي‌المنتجب، وفي‌الأربعين: الثّاني والعشرون ـ أخبرنا الوزير أبوسعدمنصوربن‌الحسين الآبيّ ـ رحمه‌الله رحمةواسعة ـ بقراءتي‌عليه في‌مسجدي في‌سنةاثنتين وثلاثين وأربعمائةقال: حدّثنا الشّيخ ابوجعفر محمّدبن‌عليّ بن‌بابويه رحمه‌الله املاءً يوم‌الجمعة لتسعٍ خلون من‌ربيع‌الاخر سنة ثمان و سبعين قال: حدّثنا أبي‌الخ، و هذاالسند ممّايغتنم فيمابين الطرق من‌جهة العلوّ ور بمّايستغرب‌في‌بادی‌النّظرفانّ‌الذي كان‌يقرأ علی‌أبي‌جعفرالطّوسيّ كيف يروي عن‌الصّدوق‌المتقدّم عليه‌بطبقتين؟! ويرفع‌بأن بين‌التاريخين اربعاً وخمسين سنةفلوكان عمرالوزير في‌تاريخ‌التّحمّل الّذي هوقبل وفاةالصّدوق بثلاث سنين عشرون سنة مثلا كان‌عمره في‌سنة السّماع اربعاً وسبعين وهو عمر متعارف‌شايع».

چنانکه ملاحظه میشود صریحاً از عبارت حاضر برمیآید که نقل روایت مشارالیها بسال چهارصدوسی و دو بوده‌است پس قدر مسلّم این است که ابو سعد مذکور درتاریخ مزبور زنده بوده است امّا اینکه در چه تاریخ وفات نموده است

نصّی دراین باب درنظر ندارم بلی ثقة الاسلام شیخ آقا بزرگ طهرانی ـ رحمة الله علیه ـ در ذریعه تحت عنوان «تاریخ الرّيّ» تصریح کرده که وفات او بسال ۴۳۲ بوده است فراجع ان شئت.

۲ـ چنانکه از نصّ عبارتی که از اربعین مفید نیسابوری (ره) نقل کردیم برمی آید که ابوسعد آبی (ره) بسال سیصد وهفتادوهشت نقل روایت از صدوق (ره) میکند یا از عبارت ثعالبی درتتمّة الیتیمه بر آمد که وی در دستگاه صاحب بن عبّاد متوفّی بسال سیصد وهشتاد وپنج بوده و صاحب او را با دو بیتی مدح کرده است همچنین از تاریخ کتابت نسخهٔ عتیقه از اصول چهارده گانه که بخطّ همین وزیر ابوسعد آبي بوده است برمیآید که وی بسال ۳۷۴ نسخهٔ اصول مذکوره را صحیحاً استنساخ نموده است، اگرچه این مطلب از کلمات علّامهٔ مجلسی(ره) ومحدّث نوری (ره) که نقل کردیم (ص ۷۶۱ـ۷۶۲) معلوم شد لیکن نظر بفایدهٔ مهمّی که اشاره خواهیم کرد عبارت تاریخ کتابت نسخ اصول نامبرده رابعین تعبیری که کاتب مذکور یعنی ابوسعد آبی (ره) ضبط کرده است در اینجا نقل میکنیم وآن بنابر آنچه درنسخهٔ چاپی اصول چهارده گانهٔ مذکوره ذکرشده است این است (رجوع شود بآخر اصل أبوسعید عبّاد عصفری؛ ص ۱۹ نسخهٔ مطبوعه در طهران بسال ۱۳۷۱ چنانکه سابقاً آنرا معرّفی کردیم).

«وكتبها منصوربن الحسن بن الحسين الآبيّ في يوم الخميس لليلتين بقيتامن شهرذي القعدة من سنة ۳۷۴ أربع وسبعين وثلاثمائة بالموصل من أصل أبي الحسن محمّدبن الحسن بن الحسين بن أيّوب القمّي (ره)».

وقریب باین عبارت را نیز در آخر اصل زید زرّاد نقل کرده است (رجوع شود بص ۱۳ نسخهٔ مشار الیها).

ودر آخر أصل جعفر بن محمّدبن شريح الحضرمی گفته (ص۹۷ نسخهٔ نامبرده):

«كتبه منصوربن الحسن بن الحسين الآبيّ في ذي الحجّة سنة ۳۷۴ أربع وسبعين وثلاثمائة من نسخة أبي الحسن محمّدبن الحسن بن الحسين بن أيّوب القمّي

بالموصل».

و در آخر اصل عاصم بن سعید الحنّاط از نسخه مشارالیها گفته (ص ۴۱):

«کمل کتاب عاصم بن حمید الحنّاط، نسخه منصور بن الحسن الآبيّ من أصل أبي الحسن محمّد بن الحسن القمّي أيّده الله في ذي الحجّة لليلتين مضتامنه سنة ۳۷۴ أربع وسبعين وثلاثمائة يوم الأحد».

و در آخر أصل زید نرسی (ص ۵۸) ونوادر عليّ بن أسباط (ص ۱۳۲) وأصل درست بن أبی منصور (ص ۱۶۹) بنظاير عبارات گذشته تصریح کرده است.

پس معلوم شد که نام پدر او حسن ونام جدّ او حسین بوده است بنابراین گاهی بپدر و گاهی بجدّ نسبت داده شده است اگرچه غالباً منسوب بجدّ است فراجع ان شئت».

۳ـ اینکه در ص ۷۱۲ گفتیم که: «بدیع الزّمان همدانی قطعه‌ای در حقّ امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ دارد که آنرا درآخر همین تعلیقۀ ۹۶ یاد خواهیم کرد» مراد از آن این است:

اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد مکی درکتاب مناقب درآخر فصل ششم **گفته است** (ص ۳۸ چاپ نجف):

«ولبديع الزّمان أبي الفضل أحمد بن الحسين الهمدانيّ في أمير المؤمنين عليه السّلام:

يقولون لي: لاتحبّ الوصي — فقلت: الثّرى بفم الكاذب
اُحبُّ النّبيّ وآل النّبيّ — وأختصّ آل أبي طالب
واُعطي الصّحابة حقّ الولاء — وأجري على السّنن الواجب
لئن كان رفضاً ولاء الوصيّ — فلاترض بالرّفض من جانبي
وان كان نصباً ولاء الجميع — فانّي كما زعموا ناصبي
ولو كنتمُ من ولاء الوصيّ — على العجز كنت على الغارب
يرى الله سرّي اذالم تروه — فكم تحكمون على الغائب».

چون بدیع الزّمان همدانی در آن پنج بیت که درمدح نقیب خراسان ابوجعفر محمّد بن موسی موسوی گفته در معنی را چنان خوب و زیبا سفته که خواننده را در دریای اندیشه غرق و در شش در حیرت مات می کند که آیا آن مرد میدان ادب و غوّاص بحار معانی سمند سخن را در میدان بیان چگونه رانده و مقصد خود را بچنان طرزی شیرین و وجهی دلنشین ادا نموده است که قلم از وصف آن عاجز و زبان از بیان آن قاصر است از این روی کلماتی را از علمای اعلام و بزرگان اسلام نسبت بمحتوای آن «عواتك و فواطم» در اینجا درج می کنم تا خوانندگان با ملاحظهٔ آنها چنانکه شاید و باید بعلوّ مضمون و رشاقت محتوای آنها پی ببرند و از ادراك این لذّت درحدّ اعلی بهره مند باشند.

جوهری درصحاح گفته: «قال النّبيّ (ص) یوم حنینٍ: أنا ابن العواتك من سُلَیْمٍ یعني جدّاته وهنّ تسع عواتك؛ عاتكة بنت هلالٍ امّ جدّ هاشم، و عاتكة بنت مرّة بن هلال بن هاشم، و عاتكة بنت الأوقص بن مُرّة بن هلال امّ وَهْب بن عبد مناف بن زهرة جدّ رسول الله (ص) من قبل امّه آمنة بنت وهبٍ، وسائر العواتك امّهات النّبيّ (ص) من غیر بني سُلَیْمٍ».

ابن الأثیر درنهایة نقلاً از غریب الحدیث هروی گفته: «فیه: انّه أعطی علیّاً حلّة سیراء وقال: شقّقها خُمُراً بین الفواطم؛ أراد بهنّ فاطمة بنت رسول الله زوجته، وفاطمة بنت أسدٍ امّه وهي أوّل هاشمیّة ولدت لهاشميٍّ، وفاطمة بنت حمزة عمّه، و منه قیل للحسن والحسین: ابنا الفواطم أی فاطمة بنت رسول الله امّهما، و فاطمة بنت أسدٍ جدّتهما، و فاطمة بنت عبد الله بن عمرو بن عمران بن مخزوم جدّة النّبيّ لأبیه».

مجلسی (ره) در سادس بحار در باب «نوادر الغزوات وجوامعها» عبارت نهایه را بتمامها نقل کرده لیکن بنقل صدر کلام جوهری اکتفا نموده است (ص ۴۴۱ چاپ امین الضّرب).

محدث قمی (ره) بعد از نقل: «انا ابن العواتك من قریش» در سفینة البحار گفته (ج ۲؛ ص ۱۵۷):

«العوّاتك جمع عاتكة واصل عاتكة المتضمّخة بالطّیب، والعواتك ثلاث نسوةٍ كنّ من امّهات النّبيّ (ص)؛ عاتكة بنت هلال امّ عبد مناف بن قُصَيٍّ، عاتكة بنت

مُرّة اُمّ هاشم بن عبد مناف ، عاتكة بنت الأوقص اُمّ وهب أبي آمنة اُمّ النّبيّ صلّى الله عليه و آله».

زمخشری در الفائق درباب السين مع الراء گفته
(ج۱ چاپ قاهره بسال ۱۳۴۴ قمری؛ ص۶۲۹):

«النّبيّ ـ صلّى الله عليه و آله وسلّم ـ أهدى اليه اُكَيْدِر دُومة حُلّة سيراء فأعطاه عمر بن الخطّاب فقال: يا رسول الله؛ أتعطيني هذه الحُلّة وقد قلت أمس في حُلّة عطارد ما قلت..! انّما يلبس هذه من لاخلاق له؟ فقال: ـ صلّى الله عليه و آله وسلّم ـ لم اُعطكها لتلبسها ولكن لتعطيها بعض نسائك؛ يتّخذنها طرّات بينهنّ.

وفي حديثٍ آخر: انّه قال لعليّ ـ صلّى الله عليهما ـ في بُرْدٍ سِيَراء: اجعله خُمُراً اواقسمه بين الفواطم.

وعن عليٍّ ـ عليه السّلام ـ اهديتْ لرسول الله ـ صلّى الله عليه و آله وسلّم ـ حُلّةٌ سيراء فأرسل بها إليّ فلبستها؛ فعرفت الغضب في وجهه وقال: انّي لم اُعطكها لتلبسها، وأمر بها فأطرتها بين نسائي.

السّيراء نوع من البرود يخالطه حرير سمّي سيراء لتخطيطٍ فيه، والثّوب المُسَيَّر الّذي فيه سَيْرٌ أى طرائق، و يقال: سيّرت المرأة خضابها ولم تبهم؛ والتّسيير أن تَخْضِبَ أصابعها خضاباً مخطّطاً تخضب خطّاً وتدع خطّاً؛ قال ابن مقبل:

وأشنب تجلوه بعود أراكةٍ و رخصاً عليه بالخضاب مسيّرا

طرّات: أى قطعاً، من الطّرّ وهو القطع.

بين؛ يتعلّق بيتّخذن؛ أو بطُرّاتٍ لمافيه من معنى الطّرّ كأنّه قال: يقطّعْنَه بينهنّ.

الفواطم- فاطمة الزّهراء البتول ـ عليها وعلى أبيها وبعلها أفضل الصّلوات و أشرف التّسليمات ـ، و فاطمة بنت أسد بن هاشم زوج أبي طالبٍ ـ رضي الله عنها ـ اُمّ عليٍّ وجعفرٍ وعقيلٍ وطالبٍ ـ عليهم السّلام ـ وهي أوّل هاشميّةٍ وَلَدَتْ لهاشميّ، وفاطمة اُمّ أسماء بنت حمزة ـ رضي الله عنهم؛ وقيل: الثّالثة فاطمة بنت عتبة بن ربيعة

وكانت قدهاجرت.

وأمّا فاطمة المخزومية جدّة النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم لأبيه، وفاطمة بنت الاصمّ أمّ خديجة ـ عليها السّلام ـ فما أدركتا الوقت الّذي قال فيه لعليّ ـ صلّى الله عليهما ذلك. أطرتُها: قسمتها شققاً بينهنّ قال:

كأنّ فؤادي يوم جاء نعيمها ملاءة قزٍّ بين أيدٍ تطيرها»

فیروزآبادی درقاموس گفته: «والفواطم الّتي في الحديث فاطمة الزّهراء وبنت أسدٍ امّ عليّ، وبنت حمزة أوالثّالثة بنت عتبة بن ربيعة».

زبیدی درتاج العروس عبارت را چنین شرح کرده:

«(والفواطم الّتي في الحديث) أنّ النّبيّ ـ(ص) أعطى عليّاً حلّة سيراء وقال شقّقها خمراً بين الفواطم، قال القتيبيّ: احدا هنّ سيّدة النّساء (فاطمة الزهراء) ـ صلّى الله عليها ـ (و) الثّانية فاطمة (بنت أسد) بن هاشم الهاشميّة (امّ عليّ) واخوته ـ رضي الله تعالى عنهم؛ وهي أوّل هاشميّة ولدت لهاشميّ قال: ولاأعرف الثّالثة (و) قال ابن الأثير: هي فاطمة (بنت حمزة) بن عبدالمطّلب روى لها ابن أبي عاصم في الوحدان (أوالثّالثة) فاطمة (بنت عتبة بن ربيعة) بن عبدشمس خالة معاوية أسلمت يوم الفتح؛ هذا قول الأزهريّ قال: وأراه أراد فاطمة بنت حمزة لأنّها من أهل البيت. قلت: وكانت بنت عتبة هذه كثيرة المال قد تزوّجها عقيل بن أبي طالبٍ، وفي الرّوض للسّهيليّ: ورواه عبدالغنيّ بن سعيدٍ بين الفواطم الأربع و ذكر فاطمة بنت حمزة مع اللّتين تقدّمتا وقال: لاأدري من الرّابعة قاله في كتاب الغوامض والمبهمات. **قلت:** وقرأت في المبهمات لابن بشكوال: يقال: انّ الرّابعة هي فاطمة ابنة الاصمّ امّ خديجة؛ قال: ولاأراها أدركت هذا الزّمان».

فیروزآبادی در دنبال کلام گذشته‌اش گفته است: «والفواطم اللّاتي ولدن النّبيّ ـ صلّى الله تعالى عليه [وعلى آله] وسلّم ـ قرشيّة وقيسيّتان ويمانيّتان وأزديّة وخزاعيّة».

نگارنده گوید: طالب شرح و بیان و توضیح و تبیان این فواطم هفتگانه بتاج العروس

مراجعه کند.

ابن الاثیر در کامل التواریخ ضمن ذکر نسب پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله وسلّم (جزء دوم چاپ لیدن؛ ص۲۴، و جزء ۲ چاپ اوّل مصر، ص۱۲) **گفته:**

«**ذکر الفواطم و العواتك ـ و اما الفواطم** اللّاتي ولدن رسول الله ـ صلّی الله علیه [و آله] وسلّم ـ فخمس قرشیّة وقیسیّتان و یمانیّتان؛ أمّا القرشیّة فامّ أبیه عبدالله بن عبدالمطّلب فاطمة بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم المخزومیّة، وأمّا القیسیّتان فامّ عمرو بن عایذ بن فاطمة ابنة عبدالله بن رزاح بن ربیعة بن حجوس ابن معاویة بن بکر بن هوازن و امّها فاطمة بنت الحرث بن بهثة بن سلیم بن منصور وأمّا الیمانیّتان فامّ قصيّ بن کلاب فاطمة بنت سعد بن سیل بن أزدشنوأة و امّ حبی بنت حلیل ابن حبشیّة بن کعب بن سلول وهي امّ ولد قصيّ فاطمة بنت نصر بن عوف بن عمرو بن ربیعة بن حارثة الخزاعیّة. **وأما العواتك** فاثنتاعشرة، اثنتان من قریش و واحدة من بني یخلد بن النّضر، و ثلاث من سلیم، و عدویّتان و هذلیّة و قضاعیّة و أسدیّة فأمّا القرشیّتان (تا آخر کلام طویل الذّیل او)».

نگارنده گوید: چون مقام گنجایش بیشتر از این را ندارد طالب باقی کلام او بکامل التّواریخ رجوع کند و در مجلّد «مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن» همهٔ کلام ابن الاثیر را نقل کرده‌ام هر که طالب باشد بآنجا نیز مراجعه می‌تواند کند (ص۱۳۳ـ۱۳۵).

تبصرة ـ پوشیده نماناد که گاهی «فواطم» اطلاق می‌شود در صورتیکه مراد از آن «بنو الفواطم» است چنانکه در حدیثی که درسابق از کافی نقل کردیم یعنی در (ص۷۰۱ـ۷۰۲) باین عبارت: «مجلسی (ره) در بحار در باب «جمل تواریخ الحسن (ع) وأحواله»... (نقلاً از ج ۱۰؛ ص ۱۳۴ عاشر بحار از چاپ امین الضرب تا این فقره): فقالت عائشة یا بن الحنفیّة هؤلاء الفواطم یتکلّمون فما کلامك؟» **توضیح این اجمال آنکه** عبارت مذکور در بحار و در کافی همینطور نقل شده‌است و علّامهٔ مجلسی (ره) اگرچه در بحار درمعنی این فقره اظهار نظر نکرده لیکن در مرآة العقول ضمن شرح مشکلات حدیث مذکور گفته (ج ۱ چاپ اوّل؛ ص ۲۲۷): « هؤلاء الفواطم أی

المنسوبون الی فاطمة فالجمعیّة باعتبار المنسوب لا باعتبار المنسوب الیه فانّه یقال للقرشيّ: قریش، فالفاطم بمنزلة الفاطميّ جمع علی الفواطم والمراد الفاطمیّون کذا خطر بالبال.

وقیل: المراد المنسوبون الی الفواطم؛ فاطمة البتول والفواطم الآتیة وهو أظهر لفظاً لکنّه بعید عن السّیاق. (تا آنکه گفته) وفاطمة الاولی زوجة عبدالمطّلب اُمّ عبدالله وأبي طالب والزّبیر، والثّانیة زوجة أبي طالب، والثّالثة زوجة هاشم بن عبدالمطّلب».

۴- ترجمهٔ «مؤیّدالدّین محمّدبن عبدالکریم القمّی» است که در اوّل «مکین الدّین» لقب داشته است.

سرّ اینکه این ترجمه را در تکمله قرار دادیم و در جای خود ذکر نکردیم آنست که مراد مصنّف (ره) از «مکین بلفخر قمی» همانست که در جای دیگر از کتاب نقض از او چنین تعبیر کرده:

«روزی که مرا بسرای سیّدفخرالدّین - رحمه الله - نوبت مجلس بود امیر حاجبی از آنِ امیر عبّاس بیامد باجماعتی ترکان ورضی الدّین بوسعد ورامینی و مکین بلفخر قمّی درمجلس بودند (ص ۴۵۱ طبع حاضر، وص ۴۸۸ چاپ اوّل) پس وی با مصنّف (ره) معاصر، و شخصی معروف و بنام بوده بطوری که از حضّار مجلس بنام ابوسعد ورامینی و نام او اکتفا شده است درصورتیکه ترجمه‌ای که ما درصدد بیان آنیم مربوط بشخصی است که وزارت اوسالیان دراز بعداز این تاریخ بوده ووفات اوچنانکه خواهیم گفت بسال ۶۲۹ روی داده است پس بطورقطع مراد از صاحب این ترجمه غیراز آنست که در کلام مصنّف (ره) اراده شده است.

مظنون بظنّ متاخم بعلم آنست که صاحب ترجمه یکی از اعقاب واخلاف «مکین بلفخر قمی» مذکور در کلام مصنّف (ره) است که ملقّب بلقب جدّش شده است و اینکه وی رفیق وهمکار بلکه همسایهٔ ناصربن مهدی که وزیر عزّالدّین یحیی نقیب سادات ری و قم وآمل - رضوان الله علیه - بوده وبعد از قتل او با پسر عزّالدّین فرار کرده و ببغداد رفته و سپس بوزارت ناصرلدین الله خلیفهٔ عبّاسی

رسیده است وطبق تصریح صاحب تجارب السّلف در جمادی الاولی من سنة سبع عشرة وستّماته (۶۱۷) وفات یافته است بوده است این مدّعا را روشن تر می کند.

واینکه نسبت بشخص مذکور در کلام مصنّف (ره) در ذیل عبارت دوم او در چاپ اوّل نقض گفته‌ام: «گمان می کنم که مراد همان شخص است که عماد کاتب از او بعبارت «ابو المفاخر قمّی» تعبیر کرده است وعبارت عماد در تواریخ آل سلجوق این است: «وکان عارض الجیش في وزارته [ای سعد الملك] ایضاً ابو المفاخر القمّی (تا آخر کلام او)» بجهت آنست که هیچگونه اطّلاعی از شرح حال او بدست نیاورده‌ام.

مکین الدین أبو الحسن بو الفخر قمی

کمال الدین عبدالرزاق ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب گفته (ص ۷۵۴ کتاب لام و میم):

«المکین مؤیّد الدّین ابو الحسن محمّد بن محمّد بن عبد الکریم بن برز المقدادي القمّي - نزیل بغداد - الوزیر - کان کاتباً سدیداً، بلیغاً عاملاً فاضلاً کامل المعرفة بالانشاء متصرّفاً في الکلام حلو الالفاظ متین العبارة یکتب باللّغتین الفارسیّة والعربیّة ویحلّ التّراجم المغلقة، حسن المعرفة بتدبیر الملك وقوانین الوزارة، ذکره محبّ الدّین محمّد بن النّجّار في تاریخه وقال: قدم بغداد في صحبة الوزیر مؤیّد الدّین محمّد ابن القصّاب وکان خصّیصاً به یسافر معه، فلمّا توفّي ورتّب نصیر الدّین ناصر بن مهدي اختصّ به وکانا جارین في قم، ولمّا توفّي قوام الدّین یحیی بن زیادة رتّب مکین الدّین مکانه سنة أربع وتسعین وخمسمائة، فلمّا عزل ابن مهدي ورتّب فخر الدّین بن امسینا ثمّ عزل سنة ست وستّمائة ردّت النّیابة وامور الدّیوان الیه وخلع علیه و حضر عنده أرباب الدّولة وصار له القرب والاختصاص بالامام النّاصر ولمّا توفّي و ولي الظّاهر أقرّه علی ولایته ولم تطل أیّامه، وأقرّه[1] المستنصر بالله علی ولایته».

---

۱ - محمد بن عبدالقدوس قاسمی گفته: «در فخری این عبارت نیز هست: ثم حبسه فمرض ولما اخرج مات وذلك سنة ۶۲۹ هجری».

حافظ محمّد عبدالقدّوس قاسمی که بتصحیح که بتصحیح و تعلیق کتاب پرداخته است در ذیل ترجمه گفته: «انظر ترجمة مؤیّدالدّین القمّي في کتاب الفخريّ لابن الطّقطقی (ص ۴۳۹-۴۴۳).

نگارنده گوید: بهتر آنست که بجای نقل عبارت ابن الطّقطقی از منیة الفضلاء في تواریخ الخلفاء و الوزراء معروف بتاریخ فخری» عبارت تجارب السّلف را نقل کنیم که مورد استفادهٔ عموم باشد.

هندوشاه نخجوانی در تجارب السّلف گفته (ص ۳۳۶-۳۴۴):

«مؤیدالدین محمدبن محمدبن عبدالکریم قمي

اصل او از قم است و مولد و منشأ بغداد، و نسب او بمقداد بن أسود کِنْدی میرسد، او مردی کاردان عاقل بود و اصطلاح دواوین و کیفیّت محاسبات متصرّفات نیکو می‌دانست و بلاغت و فصاحت و آداب مستوفی داشت، و هر دو فنّ کتابت درج و دستور خوب نوشتی، و در هر دو شیوه ماهر بود، تدبیرات لطیف و رأیهاء درست و مبرّات و صدقات بسیار داشت، بمشهد کاظم بیمارستانی ساخت و ادویه و اشربه و معاجین مرتّب گردانید، و آن را بر أهل مشهد وقف کرد، و هم آنجا مکتبی و دارالقرآنی بنا فرمود جهت ایتام علویان مشهد تا خطّ و قرآن آموزند و بر این ابواب البرّ چندان ملك وقف کرد که بشروط او وفا نماید و تا اکنون آن مبرّات برقرار است. و او درمبدء کار خدمت یکی از وزراء سلاطین عجم می کرد دراصفهان پیش ازسنّ بیست سالگی و آن وزیر از نویسندگان خویش ملول شده بود زیرا که با او بسیار مجادله کردندی و چیزی که او گفتی چنین نویسند ایشان صورت دیگر نوشتندی، چون این نزاع متمادی شد وزیر همهٔ نویسندگان را از پیش خود براند و قمّی را نگاه داشت. روزی پیش او از جامه‌های نسیج آوردند بعضی درست و بعضی بریده. قمّی را بنشاند تا عدد جامه‌ها و الوان و اجناس بنویسد و خویشتن املا می کرد و می گفت: فلان جامه صحیح، و فلان جامه مقطوع، و قمّی صحیح را نمی نوشت امّا مقطوع را می نوشت وزیر گفت: چرا صحیح را نمی نویسی چنانکه من املا میکنم؟ گفت: ای خداوند

چون مقطوع ذکر کنم بذکر صحیح حاجت نباشد زیرا که تخصیص مقطوع دلالت دارد بر آنکه آن قسم دیگر مقطوع نیست.

وزیر گفت: چنین نویس که من می گویم، قمّی باز خلاف کرد و چنان نوشت که می دانست. وزیر تیره شد و آواز بلند کرد و با حاضران گفت که: من از نویسندگان پیش ملول بودم جهت آن که با من لجاج بسیار می کردند و همه را از پیش خود راندم و این جوان را اختیار کردم و گفتم: باشد که جوان است و لجاج نیاورد و آنچه گویم بنویسد و اکنون معلوم شد که او از ایشان لجوج تر است و اتّفاقاً سلطان جایی نشسته بود نزدیك بدیوان؛ آواز وزیر بشنید، کس فرستاد تا صورت حال بازدانست و عرضه داشت. سلطان بخادمی گفت: بیرون رو و با وزیر بگوی که: حق با آن جوان است و چنان می باید نوشت که او می گوید. قمّی باین حکایت شهرت یافت و کار او ترقّی کرد و با این خادم دوستی اساس نهاد و با یکدیگر انس گرفتند. روزی سلطان خادم را با شخصی معیّن کرد که ببغداد پیش وزیر ابن قصّاب روند برسالتی، خادم از سلطان درخواست که قمّی را با خود ببرد، سلطان اجازت فرمود و ایشان هر سه ببغداد رفتند و وزیر ابن القصّاب را بدیدند و رسالتی که داشتند مشافهةً بگفتند و جوابی شنیدند که مطابق سؤال نبود. خادم و رفیق درنیافتند امّا قمّی باز گشت و پیش وزیر آمد و گفت: ای خداوند جواب مطابق سؤال نیست، وزیر گفت: راست گفتی امّا ایشان را هیچ متنبّه مکن و وزیر معتقد قمّی شد و مطالعه[1] بحضرت نوشت که این جوان قمّی که با خادم برسالت آمده است مردی عاقل است و مستحقّ آن که ملازم درگاه باشد. ناصر فرمود که اورا بطریقی که دانی باز گیر. وزیر کس فرستاد و قمّی را بخواند و بر او موکّلان گماشت و گفت از او بما سخنان رسانیده اند و فرمان شده است که سخنها را تحقیق کنیم او بعد از آن در عقب شما بیاید خادم و رفیق برفتند و قمّی بماند. بعد از دو سه روز خلیفه اورا تشریف فرمود و کاری جهت او معیّن گردانید و چون ابن قصّاب و قوام الدّین یحیی بن زیاد که کاتب انشا بود

۱ــ کذا در نسخه و شاید صحیح «ملاطفه» باشد.

وفات یافتند مکین‌الدّین قمّی را کاتب انشا فرمودند چون ابوالولیدبن مینا از نیابت وزارت معزول شد بحکم فرمان آن منصب نیز بقمّی مقرّرداشتند باخلعتی فاخر ولقب مکین‌الدّین بمؤیّدالدّین مبدّل گشت.

فال‌القرآن ـ مکین‌الدّین قمّی روزی مصحف در دست داشت از برای خویش فالی گرفت ومصحف بگشود بر اوّل صفحه نوشته بود: انّك الیوم لدینامکین أمین، باین فال بغایت شاد شد وبعد از زمانی اندك بوزارت رسید. ومثل این حال صاحب سعید شرف‌الدّین خواجه هارون‌بن صاحب الأعظم الشّهید شمس‌الدّین صاحب الدّیوان الجوینی طاب ثراهما را اتّفاق افتاد که وقتی از شراب توبه کرده بود جماعتی مغولان برسیدندو اورا بتکلیف شراب دادند روز دیگر بحمّام رفت وغسل کرد وچون بیرون آمد و دور کعت نماز گزارد برسبیل تفأّل مصحف بگشاد این آیه آمد که: یاهارون مامنعك اذرأیتهم ضلّوا ألاتتّبعَن* أفعصیت أمری.

وچون قطب‌الدّین سنجر ناصری که حاکم خوزستان بود با خلیفه عاصی شد خلیفه مؤیّدالدّین قمّی و لحاح شرابی را با لشکری بگرفتن او بخوزستان فرستاد، سنجر چون آوازهٔ آمدن ایشان شنید با اهل وعیال واتباع از خوزستان بشیراز گریخت وبحاکم آنجا پناه برد، وزیر بشوشتر آمد و کسی بشیراز فرستاد وچیزی بملك شیراز نوشت که: قطب‌الدّین سنجررا بازفرستد اوتعلّل کرد وزیر با لشکری که داشت روبشیراز نهاد. ملك شیراز چون‌دانست که ایشان بعذرممنوع نخواهند گشت سنجر را با اهل‌وعیال‌واتباع پیش وزیر فرستادوزیر باز گشت واورا ببغداد برد وشوشتر بمجاهدالدّین یاقوت سپرد ونوبت دیگرمؤیّدالدین قمّی در خدمت امیرمؤیّد وامیرموفّق‌پسران امیرابوالحسن عليّ بن ناصر بخوزستان آمد دروقتی که‌خلیفه‌خوزستان‌را بهردونواده‌تفویض کرده‌بودوناصر ازمؤیّدالدین‌قمّی جلادت و کفایت‌ورأی‌وتدبیر مشاهده کرداوراوزارت‌دادومثال وزارت‌بخطّ خویش بنوشت‌ودر آن‌حال که‌قمّی خلعت وزارت‌پوشیدبسرای‌وزارت آمدو برمسند نشست. خادمی از حضرت بیامدو رقعهٔ کو چاك‌مهر کرده بوزیر دادودر آن‌رقعه‌این‌معنی نوشته

بود: محمّدبن برد[۱] نائبنا في البلاد والعباد، فمن أطاعه فقدأطاعنا ومن أطاعنافقدأطاع الله تعالى، ومن أطاع الله تعالى أدخله الجنّة، ومن عصاه فقدعصانا، ومن عصانا فقدعصى الله تعالى، ومن عصى الله تعالى أدخله النّار. این رقعه را در دیوان بخواندند و جماعت را عنایت ناصر با وزیر ظاهر تر گشت زیرا که هیچ خلیفه مثال وزارت بخطّ خویش ننوشت وقمّی چون وزیر شد اعمال را ضبط کرد و ممالك را مرتّب گردانید و هرچه از حسن تدبیر وصواب رأی بود بجای آورد و هرگز از او چیزی صادر نشد که موجب عتاب وباز خواست باشد.

از شیخ فخرالدّین علیّ بن یوسف بن البومی روایت کنند که او گفت: از سیّد شرف‌الدّین محمّدبن حدیدهٔ علوی مراغی معروف برسول شنیدم که گفت: درخلافت ناصر ووزارت قمّی زنی از دختران سلاطین عجم برعزیمت حجّ ببغداد آمدو آنجا روزی چند مُقام کرد و وزیر قمّی با آن دختر و کسان او آشنایی تمام داشت تاحدّی که اورا دختر خواندی و اوقمّی را پدر گفتی و درمدّت مُقام بغداد هرگاه با وزیر حاجتی داشتی مرا فرستادی و او درجانب غربی بغداد نزول کرده بود. روزی سوارشد تا بزیارت موسی بن جعفر رود با یکی از کنیزکان او نگینی یاقوت بود بزرگ بغایت قیمتی چنانکه بدوسه هزاردینار بیش ارزیدی از کنیزکان بیفتاد اوندانست وچون از زیارت مشهد بازگشت و نزدیك کرخ رسیدند کنیزك گفت: نگین ضایع شد وهرچندجستند بازنیافتند واتّفاقاً روزی خاتون مرا پیش قمّی بکاری فرستاد چون بخدمت او رسیدم با من برعادتی که میان ما بود ملاعبه کرد و از حال خاتون بپرسید گفتم: ازخاتون مپرس که خاتون برچه حال است؟ وزیر منزعج شد گفت: سبب چیست؟ گفتم: دیروز بزیارت مشهد کاظم رفته بود کنیزکی از آن او نگینی از یاقوت درغایت نیکویی که بالوف دنانیر ارزیدی ضایع کرد در ظاهر کرخ وچندان که بجستند نیافتند. وزیر تنگ دل شد وساعتی خاموش گشت آنگاه گفت: این عورت بشهر آمد وما مجال خدمتی نیافتیم وتقصیر کردیم واکنون

۱ــ کذا وشاید صحیح «برز» باشد که نام جد قمی بوده است چنانکه ابن الفوطی تصریح کرده است.

چنین زیانی حادث شد واثر تغیّر بوزیر دیدم آن سخن بگذاشتم و بمصلحتی که آمده بودم تمام کردم و باز گشتم روز دیگر بخدمت وزیر رفتم درحال که چشمش برمن افتاد تبسّم کرد و آثار بشاشت براوظاهر بود چون بنشستم مرا گفت: طرف سجّاده بردارو بنگر که زیر آن چیست؟ چون طرف سجّاده برداشتم نگین یاقوت را دیدم که لمعان کرد ومن آن نگین را پیش خاتون دیده بودم و می شناختم خواستم تا برگیرم برسبیل ملاعبت گفت: ترا با نگین مردم چه کاراست؟ گفتم: ای خداوند این نگینی است که دی ضایع شد زمانی که مزاح کردیم. آنگاه گفت: این نگین را پیش دخترم بر که دلش نگران باشد من گفتم: ای خداوند هردقیقه‌ای که بکاروزارت عاید باشد شك نیست که هیچ آفریده را بگرد خداوند نرسد ولکن معجزات انبیا و کرامات اولیا ندانستم که خداوند را باشد واکنون آن نیز محقّق شد وبنده را آرزو آنست که بداند که: این نگین چگونه بدست آمد؟ وزیر بخندید گفت: ترا با این سؤال چه کار؟ نه غرض تو آن بود که نگین حاصل شود چون حاصل شد برخیز وببر، سیّد گفت: بحقّ خداوند که دست بر نگین ننهم تاندانم که چگونه حاصل شد وزیر گفت: چون حال ضایع شدن نگین بامن حکایت کردی من ازهرنوع اندیشه کردم که نگین چگونه ضایع شده باشد وهیچ وجه ازوجوه نماند که تأمّل آن نکردم، آخر اندیشیدم که محتمل است که نگین از کنیزك در کرخ افتاده باشد و درعقب ایشان کسی آمده ونگین را یافته، ازشادی آن که برچنین چیزی ظفر یافته نخواسته باشد که برجانب غربی مُقام کند بجانب شرقی گذشته باشد تا از مقامی که آن را یافته دورشود پس بفرمودم تابریدار یعنی سرور کشتی بانان را با همهٔ ملّاحان که بردجله کشتی دارند حاضر کنند چنانکه هیچ کس نماند که حاضر نشود بریدارقرب دوهزار کشتیبان راحاضر کردو ازیك یك احوال می پرسیدم ومی گفتم: باتودی یا امروز کسی از دجله گذشته که براو اثر خوف یافرح ظاهر بود و ترا مزدی زیاده ازمعهود رسانیده؟ هیچکس مقرّ نیامد بعدازآن بریدار را گفتم: بحقّ نعمت امیرالمؤمنین که اگر یك ملّاح نیامده باشد وتو پیش من نیاورده

باشی بفرمایم تاترا صلب کنند او گفت: هر ملاحی که دانستم آوردم مگر پیری که اورا توانایی آن نبود که کسی را از مشرعهٔ کرخ بگذراند اورا نخواندم. گفتم: من آن شیخ می خواهم، بریدار در حال اورا حاضر کرد، چون پیش من آمدمن آنچه از ملاحان دیگر پرسیدم ازاو بپرسیدم ساعتی اندیشه کرد آنگاه گفت: دیروز بمشرعهٔ کرخ شخصی شتابان پیش من آمد وخواست که بگذردمن گفتم: چندان صبر کن که کشتی پُر شود آنگاه بگذریم اوشش درم بمن داد و گفت: این شش درم بستان ومرا بگذران و منتظر دیگری مباش، آن زر بستدم و اورا بگذرانیدم، من گفتم، آن شخص را می شناسی؟ ملاح گفت: اگر درمیان هزار کس اورا ببینم بشناسم. من پنج روز مردرا ملازم کردم و گفتم: باید هیچ بازاروکاروانسرا ومدرسه و گرمابه ومسجد وهنگامه گاه نگذاری وهمه را بازطلبی وچون آن جوان را ببینی باین سرهنگان سپاری تا پیش من آرند. ملاح بیرون رفت و سرهنگان با اوملازم بودند بعد از زمانی بازآمد و گفت: آن جوان را یافتم وبسرهنگان سپردم واینك بردر سرای است. اورا بخواندم چون چشمم براوافتاد گفتم: اگر از او بپرسم که چنین نگینی یافته‌ای یا نه؟ منکر شود وکار دراز شود فی‌الفور اورا گفتم: نگین بیاور، گفت: ای خداوند درخانه‌است، سرهنگان رابا اوملازم گردانیدم تا نگین بیاورد و نگین از اوبستدم واورا چیزی بخشیدم. سیدشرف گفت: بخدا که این تدبیر بکرامات اولیاء نزدیکتر است که بتدبیر وزراء.

گویند: پیش از آن که وزیر قمی را بگرفتند بردوام این ابیات ابن شبل شاعر می خواند:

تتمنّى وفی المنی قصر العمـــرونغدو بمـا نسرّ نُساء

لیت شعري تمرّبنا الأیّا ـــم أم لیس تعقل الأشیاء

بالّذی نغتدی نموت ونحیی ـــأقتل الدّاء للنفّوس الدّواء

موت ذا العالم المفصّل بالنّـــطق وذاالسّارح البهیم سواء

قبّح الله لذّة لأذانا ـــنالها الأمّهات والآباء

مؤیّدالدّین وزیر ناصر وظاهر بود؛ پنج سال وزارت مستنصر کرد و در سحرگاه هفتم شوّال سنهٔ تسع وعشرین وستمّائه اورا و پسرش فخرالدّین أحمد را بگرفتند و در دارالخلافه حبس کردند و پسرش پیش از او بمرد و گویند کشته شد، و او پس از پسر بیمار شد همچنان بیمار از دارالخلافهٔ بغداد بیرون آمد و بخانهٔ دختر رفت و بعد از اندك زمانی بمرد و گویند: سبب مردن او فراق واندوه پسر بود و حاجب محمّد بن عبدالملك وظایفی این ابیات بر اصطلاح رماة بندق بمستنصر نوشت و اورا تحریض کرد بر قمّی و پسر او:

لقد انتحی المستنصر المنصور　　یوم المکین کما انتحی المنصور
ملك الخراسانیّ ذاك بیغیه　　و کذا خراسانیّنا المأسور
لاتبقه یاخیر من وطئ الحصا　　فالرّأي أن لایهمل الموتور

(تا آخر اشعار)

و پسر او فخرالدّین أحمد اگرچه ادیب وفاضل بود امّا اخلاق نیکو نداشت و مردم را رنجانیدی و بر کس رحم نیاوردی و چون شرطه ومحتسبی باو دادند سیاستها می کرد و بینی و گوش می برید واعضا قطع می کرد تا همهٔ خلق از او متنفّر شدند و مستنصر اورا دشمن می گرفت و گویند: قمّی بسبب پسر منکوب شد و چون هر دو را بزندان بردند با پسرش گفت: بخلّك انسلقنا یعنی بسر کهٔ تو جوشیده شدیم.

و گویند: سیّد شمس فخّار بن معدّ بن فخّار علوی موسوی ببغداد آمد و پیش پسر قمّی رفت و این شش بیت درمدح او بر خواند.

یابن الّذي قُدّمن خیر الأنام رسو――لالله قدماً بلامَیْنٍ ولاکذب
انّي امتّ بما بین الوصيّ أبي　　و بین والدك المقداد من سبب
ولي أواصر اُخری هنّ معرفتي　　بالفقه والنّحو والآداب والنّسب
أشکوالیك من الدّهر الخؤون ومن　　جور الوُلاة علی ضعفي ومن عطبي
و من خراجٍ ثقیلٍ لا أقوم بهٖ　　الّا عقیب مشقّاتٍ تبرّح بي
کن شافعي عند مولانا أبیك أکن　　لك الشّفیع غداً في الحشر عند أبي

فخرالدّين أحمد گفت: ايّها السّيّد شكايت ترا چنان كنم كه بشكر مبدّل گردد ودست ِ و ُلاة و ظلمه‌از تو كوتاه كنم، و خراج‌را با پدر بگويم تا درخدمت ِ خليفه عرضه دارد و مخفّف كند،وبا تو معاهده مى كنم وخداى را گواه مى گيرم كه چون‌من‌امروز پيش‌پدرشفيع توباشم و مهمّات ترا بسازم روز قيامت بايد كه تو نيز پيش ِ پدر ِ خود أمير المؤمنين علي‌شفيع من باشي، سيّد گفت: خداى در آنچه گفتى گواه من باشد، فخرالدّين احمد درحال پيش‌پدر رفت ومهمّات ِ اورا بساخت‌وهزاردينار زر ويك‌تخت‌جامه‌هاى ِ فاخر پيش‌سيّد نهاد (تا آخر كلام‌او)».

نگارنده گويد: مراد از «سيّدفخّاربن‌معدّ علوى موسوى» عالم بزرگوار و محقّق عظيم‌الشّأن سيّد شمس‌الدّين فخّار بن معدّ بن فخّار موسوى حائرى متوفّى‌بسال۶۳۰است كه‌شاگرد ابن‌ادريس‌و استاد محقّق حلّى بوده است‌چنانكه از كتاب شريف «الحجّة على‌الذّاهب الى تكفير أبي‌طالب» كه از تأليفات نفيسهٔ اوست برمى آيد طالب ترجمه‌اش بموارد آن رجوع كند.

كتاب «الحجة على‌الذّاهب الى تكفير أبي‌طالب» كتاب بسيار نفيسى است كه سيّدفخّار سابق‌الذكر تأليف‌نموده وبابن‌أبي‌الحديدارائه كرده ووروى‌تقريظى نظماً و نثراً بر آن نوشته و درشرح نهج‌البلاغه نيز بآن اشاره كرده و بسال۱۳۵۱ درمطبعهٔ علويّه ازمطبعه‌هاى نجف در۱۳۶ صفحه بقطع‌وزيرى‌طبع ونشرشده‌است.

شاعر بزرگوار ذولسانين **ركن‌الدين دعويدار** قمي (ره) در مدح مكين الدّين قمى صاحب ترجمه دو قصيدهٔ غرّا دارد كه يكى از آنها اين است:

في مدح الصاحب الصدر مكين‌الدين[1]

شوقـي اذاهبّ نسيمُ الصَّبا يَزدادُ مِن ذِكرعهودالصِّبا
و يَطربُ القلبُ الى معهدٍ بـالُمنحنى كان لنا ملعبـا
ِان كان قد أجدب رَبعٌ به فالدَّمعُ قد صيّره مُعشِبا
أبرقـت[2] العينُ لعلّي أرى من نحوه برقاً ولـو خُلّبا

۱ـ عبارت عنوان ازنگارنده است. ۲ـ في‌الاصل: «أبرق».

إن لاح لي برقٌ فأهلاً بـه أو نسمت ريحٌ فيـا مرحبـا
اُنشدكم بـالله يـا مرحباً مِن الصّبى قـلبى اليهم صَبا
سَلوا نسيمَ الرّيح عنّي سَلوا فهـو أبى والله أن يكذِبـا
هل شمّ يوماً بَعْدَ هجرانكم مـن زَفَـراتي نَفساً طيّبا
سَقياً لعهدٍ لم أكن ذاهباً فيه سوى ديـن الهوى مذهبا
القلبُ فى عقدِ إسار الهوى والعيشُ مشغولٌ بحلّ الحُبى
فـؤادُه عـوّده حُبّكم طفلاً فأمسى فَودُه[1] أشْيبا
فلا رأى من وصلكم طائراً ولا ابتغى من حبّكم مرعبـا
دعا خليلَيَّ ملامي [و] ان[2] َابيتُما أن تَدَعا فاعزُبـا[3]
ولا يغـرّ نّـكمـا أنّـنـي أطـاع سمعي ففـؤادي أبـا
حُبّبَ والله اليّ الهـوى كالجـود و العلياء قـد حبّبا
الـى مكين الدين ذي[4] همّةٍ تَروم من فوقِ السُّها مطلبا
الصّاحب الصّدر الّذي صدره كالبرّ أو كالبحر أو أرحبـا
فهْو لمَن أظلم بدرُ الّدجى و كفّه الغيث لمـن أجدبـا
تَشعَبُ صدرَ الملك آراءُه فلـم يُحاوِل غيره مَشْعَبا
أدرك شأوَ المجد حتّى علاالـ......غاربَ منهُ وامتطى المنكَبا
هو الّذي قـام لنيل العُلى فراضَ منه كلَّ ما استصعبا
ما روضةٌ غنّاءُ مَشمولـةٌ مسكيّةُ الرّيح بأعلى الرّبى
تُرجِي الى حافاتِـهِ سُحرةٌ ريحُ النُّعامَى عارضاً صيّبا
تَنفي الصّبا عنه القذى اِذ غدا يخامر الجنجاثَ والزّينبا[5]

۱ــ فى الاصل: «فوده». ۲ــ فى الاصل: «ملامى ان». ۳ــ فى الاصل: «فاغربا» بالغين المعجمة والراء المهملة وليس بصحيح، اذ هو من: عزب الشى ــ يعزب عزوباً: بعد وخفى.
۴ــ فى الاصل: ذوفا لمتن مبنىّ على القطع كما قال ابن مالك فى باب النعت:
«وارفع اوانصب ان قطعت مضمرا مبتدءاً أوناصباً لن يظهـرا».
۵ــ فى الاصل: «الزنبنا» و الزينب: شجر حسن المنظر طيب الرائحة.

ثمّ غدا الصبحُ بأنواره | يكشف عن صفحتها الغيهبا
يوماً بأجلى منه خُلقاً ولا | أحسنَ منه لا ولا أطيبا
كأرقمٍ في كفّه مرقمٌ | يُردي الأعادي نابُه ـ لانبا[1]
يفري الى المشرق طوراً به | وتارةً يحمي به المغربا
ناظمُ مايُعيي الظُبى[2] نظمهُ | وناظمٌ ما نثرته الظُبى[3]
منشأه البحرُ فلو ينثر اللـ......ـؤلؤ من فيه لما أعجبا
أخرسُ الّا أنّه ناطق | يُظهرُ عن أسراره مُعربا
يعومُ كلَّ العومِ في ظلمةٍ | ومن ضياءٍ يبتغي سبسبا
مستعذبٌ ما مجّ من ريقه | ومستقاهُ ليس مستعذبا
يجري سريعاً لردىً للعدى | وللأحبّاء يبذل الحبا
في كفّ بسّامٍ بعيد المدي | أبدع في الجود اذاما حبا
كلّ ملمٍّ عاف المامه | مراجع من فوره أخيبا
هوالكريم الألمعيّ الّذي | يريك ما جمّ وما غيّبا
ان سُرّ يوماً بالغنى كاسبٌ | فصيّر الحمدَ له مكسبا
عمّت مساعيه فاحصاؤها | يُعيي على المطري ولو أسهبا
يا أيّها الصدر الّذي مُذنشا | أصبح في اُفق العلى كوكبا
لئن سعى ذو همّةٍ في العُلى | فصرتَ في نيل العُلى مُغربا
سبَتْ أياديك قلوبَ الورى | فاجعل أعاديك أيادي سبا
شوقي اليكم شوقُ ذي غلّةٍ | يرتادُ من كلّ المني مشربا
أو بلدٍ اُمسِكَ عنه الحيا | فاستنزل الغيث لكي يُعشبا
أومعدمٍ جدّبه فقره | فسوّلته النّفس أن يتربا
أومُدنفٍ اُلبس ثوبَ الضّنا | فهمّه الأكبرُ أن يسلبا

۱ـ قوله: «لانبا» جملة دعائية من قولهم: نبا السيف عن الظريبة أي كلّ وارتدّ ولم يمض، و نبا السهم عن الهدف أي قصر ولم يصبه. ۲ و ۳ـ في الاصل: الظبا.

أتعبني حملُ صروف النّوی فاذکر حزیناً بالنّوی مُتعبا

عوّقني الدّهرُ و من ذا الّذي صادف عمّا عاقه مهربا

أنتَ المُنی والله لکنّها أبتْ صروفُ الدّهر إلّا الإبا

دامتْ لك الأیّامُ مُنقادةً تأتي بما تهواه بل أعجبا

فجَفْنُ حُسّادك منه بکی و زَنْدُ أعدائك عنه کبا

لاهبَّ مَنْ عاداك من رقدة الـ ....غفلة ماهبَّ نسیمُ الصّبا

ونیز لامیّه‌ای درمدح او سروده است مشتمل بر چهل‌وهفت (۴۷) بیت و آن اوّلین قصیده‌است ازدیوان‌او ومطلع آن این است:

«هل بالعذیب والنّقاء النّاهل من منهلٍ عذبٍ و ربعٍ آهل»

و در تخلّص بمدح ممدوح بعداز بیست و دو بیت می گوید:

«ما ان یحلّ من عقود أسره إلّا بمدح السیّد الحُلاحل»

«ذاك مکین الدّین والدّنیا معاً أخو العلی والمجد والفضائل»

«ذو شرفٍ حاز المدی و همّةٍ منزلها في قمم المنازل»

«حاز الکمال في العلی حتّی غدا عن شأوه یقصر کلّ کامل»

تا آنکه می گوید

«یا با ذلاً رغائب النّوال اذ ترغب عنها کفّ کلّ نائل»

«شوقي الی لُقیاك شوق روضةٍ بر بوةٍ تشیم صوب و ابل»

. . . .

«طال اشتیاقي و نبا تجلّدي و علّلتني منیتي بالباطل»

«فلا أری لي شافیاً من وصلکم إلّا اختلاف الکتب والرّسائل»

«فاشف غلیلي بجوابي انّني أشفي الجوی بي منك بالجوائل»

از اینکه اظهار اشتیاق بملاقات ودیدارمی کند و داروی درد فراق را محوّل بارسال نامه ومکتوب می‌دارد معلوم می‌شود که فاصلهٔ مکانی بعیدی درمیان بوده است وشاید آن موقع بوده است که مکین‌الدّین دربغداد متصدّی وزارت بوده و

دعویدار (ره)در قم که‌مقرّ دائمی وی‌بوده سکونت و توطّن داشته است والله‌العالم بحقیقة‌الحال.

۵- محتمل است که مراد از «عمید برکهٔ رازی» یا از «عمید بوالوفاء» (مذکور درص۲۲۱) همان‌شخص باشد که مرحوم اقبال در کتابِ «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» بترجمهٔ اوپرداخته براین وجه (ص۱۰۱-۱۰۲):

عمیدالدوله جمشیدبن بهمنیار وزیرفارس (که در ۴۷۶ کورشد)

یکی از وزرای زیر دست سیّد الرّؤسا نایب و پسر کمال‌الدّوله ابورضا؛ مردی بود که سابقاً درخدمتِ امیرفارس‌وزارت میکرد وعمیدالدّولة بن‌بهمنیارنام داشت. این شخص که مردی کاردان وصاحب همّت بود با سیّدالرّؤسا دست یکی کرد وچون‌سیّدالرّؤسا بشرحی که دراحوال‌او گذشت درسال۴۷۶درتوطئه‌ای بر ضدّ ِ خواجه‌پیش‌سلطان فیروزنیامدو کورشد عمیدالدّوله نیزعین این‌سرنوشت‌را پیداکرد (عمادکاتب ص ۶۵).

ازاحوال این عمیدالدّوله‌بیش ازاین اطّلاعی در دست نیست‌لیکن گویندهٔ نامی‌از معاصرین‌اویعنی امیرالشّعراء معزّی وابوالمظفّرأبیوردی بدوقصیده اورا مدح گفته‌اند، قصیدهٔ معزّی راجع‌است بایّام وزارت او دراصفهان وفارس،وقصیدهٔ ابیوردی بعد از کورشدن او در ۴۷۶ سروده شده، درقصیدهٔ معزّی نام او جمشید آمده ودرعنوان قصیدهٔ ابیوردی هم این‌اسم بشکل جهنشیاد(؟) که‌ظاهراً تحریف جمشاد شکلِ دیگر جمشید است طبع‌شده، قصیدهٔ معزّی چنین شروع میشود:

برآمدساج‌گون‌ابری زروی‌ساج‌گون دریا   بخار مرکز خاکی نقاب قبهٔ خضرا

....

نماید تیره و گریان زبیم بادنوروزی   چوچشم دشمن دولت زبیم‌خشم مولانا
عمیددولت عالی وجمشید قوی دولت   هنرمندی کزونازند اصل[1] آدم وحوّا

....

۱- ظ: «نسل».

خداوندهمه‌شاهان‌معزّالدّین والدّنیا زاعیان برگزیده او بجود وهمّت‌عالی
کنون خرمای بیخار است وباشدخار بیخرما صفاهان‌گشت ازاوخرم چوباغ‌ازفر فروردین
نه هر بیتی بود کعبه نه هر طوری بود سینا نه هروالی چواوباشد بکف‌کافی بدل عادل

....

الایا مهتر مقبل عـمید مشتری طالع عطارد پیش تو خواهد که‌بنشیند باستیفا
(تا آخر)

قصیدهٔ ابیوردی چنین شروع میشود:

الله جارك والنّبيّ الهادي يامن يوالي فيهما ويعادي

وازاین قصیده‌معلوم میشود که‌عمیدالدّوله‌درقلع‌قلاع اسماعیلیّه‌وسر کوبی ایشان نیز مقاماتی داشته است[1].

۶ـ چون‌جماعتی ازوزرا که دراین کتاب‌ذکرشده وهیچگونه اطّلاعی نیز برشرح‌حال وترجمهٔ ایشان ازجای دیگر حاصل نشده است‌ناچار **استادفقیداقبال آشتیانی (ره) درکتاب « وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی »** قسمت آخر تعلیقهٔ۹۶ رابعین عبارت شیخ‌عبدالجلیل(ره) **نقل‌کرده است** ومانظر بنکته‌ای که‌خواهیم گفت نصّ عبارت اورا دراینجا می‌آوریم وآن این است(ص۳۲۳):

«۱۷۵ س۱۴ **ازکتاب بعض مثالب النواصب**

خواجه‌علی‌سکرامه(؟) وزیرملکان‌دیالم‌بود [وخیرات‌بسیارفرموده وابوعبید یوسقي آوی.... ودهخدای‌عبدالصّمدبزرگ‌آبه وبرادرابوطاهرمهیسه‌اوحدالدّین ابوثابت مهیسه که وزیرفارس بودوبعدازوی معین‌الدّین ابونصر کاشی وزیرمحتشم شهید شهید شده بتیغ ملاحدهٔ ملاعین.. وشرف‌الدّین انوشیروان خالدکاشی وزیر حضرت خلافت و] عمادالدّین وزیر وصفی بوسعید و مهذّب عبدالکریم ارطبی و شرف‌الدّین ابورجاء واثیرالدّین حسین‌بن العلاء الحرمی ومسلم قریش خوداز متّقیان بوده صولت وعظمت وپادشاهی او معروف است وقبّهٔ عسکریّین علی‌نقی

[1]ـ رجوع کنید بدیوان ابیوردی ص ۱۱۶ـ۱۱۸.

وحسن عسکری علیهما السّلام بسرّ من رأی اوفرموده است و از ترفّع درجه آنجا مدفونست وپسرش عمادالدّین ابوالمعالی بافضل رفعت وامانت وشمس الدّین محمّد سمایان (بنیمان) طبری بعداز آن وکمال ثابت قمّی ورضیّ الدّین ابوسعدمستوفی خوری (خوافی) وپسرش خواجه عزیزالدّین مستوفی که مشیر ومدبّر ملك سلطان معظم اباطالب طغرل بن ارسلان واتابك معظم جهان پهلوان أعزّ اللّه أنصارهما است وبعد از آن خواجه مکین الدّین ابوالفخر قمّی وکتاب محیی (مختص) الدّین رازی همه مستوفیان معتبر.

این جماعت همه شاعی ومعتقد و اصولی اند بافضل ومرتبه و درجه و رفعت وکمال دانش واحسان وخیرات».

نگارنده گوید: عبارتی را که استاد اقبال (ره) نقل کرده مأخوذ از نسخهٔ «ح» است که مادر مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن آنرا مفصّلاً معرّفی کرده‌ایم (ص ۹۰-۹۲) اینك قسمتی از آنرا با اندکی تلخیص دراینجا می‌آریم.

این نسخه دوعیب ویك حسن دارد:

امّا عیب اوّل اینست که دراین نسخه عبارت غالب موارد عوض شده ودربعضی موارد علاوه بر نقل بمعنی تلخیص نیز بکار رفته بلکه درجاهای بسیارنیز مطالبی اصلاً وبکلّی حذف وإسقاط شده است بنابراین میتوان گفت: این نسخه خلاصه‌مانندی از کتاب نقض است زیرا درنتیجهٔ تصرّفات بیمورد از قبیل تغییروتبدیل عبارات وتقدیم وتأخیر وحذف واسقاط مطالب، وضع تألیف کتاب بهم خورده ومتن آن دربسیاری ازموارد بکلّی عوض شده حتّی این غیرامین بی انصاف درپاره‌ای از جاها چنانکه گفتیم اسامی اشخاص یاامکنه یاسایر اجزاء عبارت را چون نمی فهمیده یا بنظر خودغیر لازم یامکرّر می فهمیده است اصلاً حذف واسقاط کرده وهیچگونه عوض وبدلی بجای آنها نگذاشته است بدین جهت نسخه را از حیّز اعتبار انداخته وکتاب دیگری بعمل آورده است.

این عیب اوّل نسخه است وما نظر بهمین عیب درغالب موارد ازاین نسخه بنسخهٔ

متصرّف فیها یا نسخهٔ تحریف شده و گاه گاهی هم بنسخهٔ نو نویس تعبیر کرده‌ایم.

اما عیب دیگر این نسخه آنست که از اوایل آن قسمتی ساقط شده است توضیح آنکه از این عبارت: «ومانند این درعهد همهٔ انبیادر وقت نزول خوف بوده است» (که منطبق با سطر نهم ودهم صفحهٔ سیزدهم نسخهٔ مطبوعهٔ نقض است[1]) تا این عبارت «آنکه گفته است: وهمچنین روایات می کنند این جماعت ومی گویند: عن أبي عبدالله عن أبيه عن آبائه عن رسول الله (ص) وجعفر از آن اسناد آگاه نیست» (که منطبق باسطر هشتم ونهم صفحهٔ چهل وچهارم نسخهٔ مطبوعهٔ نقض است[2]) از آن نسخه ساقط شده است بلی غالب قسمتهای این چند صفحه یعنی از صفحهٔ ۱۳ تاصفحهٔ ۴۴ در همین نسخه هم هست لیکن باتقدیم وتأخیری.

ناگفته نماند: این عیب دوم نیز قویّاً محتمل است که از همان **تلخیصات** واسقاطات بیمورد وتصرّفات غاصبانهٔ مستنسخ مزبور باشد (اگرچه بجهت بسیاری آن قسمتها ومطالب نفیسه بودن آنها بعید بنظر می آید) وتأیید می کند این احتمال را آنکه این ساقطات از وسط صفحه ایست بدون آنکه علامت اسقاط وحذفی در آنجا باشد مقصود آنکه این ساقطات از سقوط اوراقی از مابین اوراق کتاب که غالباً در کتب اتّفاق می‌افتد ناشی نشده است بلکه از یك صفحه از مابین یك سطر افتاده است (این امر درسطر سوم صفحهٔ پانزدهم = ورق ۸ نسخهٔ مزبوره روی داده است).

اما حسن این نسخه عبارت از آنست که قسمت معظمی از اواخر کتاب از همهٔ نسخه‌های موجود دیگر ساقط شده لیکن خوشبختانه آن قسمت در این نسخه هست پس فقط ببرکت این نسخه آن نقایص برطرف شده است **بیان این مطلب** همانست که درصفحهٔ ۶۵۵ نسخهٔ مطبوعهٔ (چاپ اوّل) نقض تحت عنوان شمارهٔ ۲ نوشته‌ام هر که طالب تفصیل آن باشد بآنجا مراجعه کند.

و از نسخی که بعداز چاپ اوّل بدست رسیده نسخهٔ «د» است که قسمت موجود آن حرفاً بحرف مطابق نسخهٔ «ح» است که شرح آن گذشت لیکن متأسّفانه قسمت

---

۱ و ۲ــ این معرّفی مربوط بصفحات چاپ اول نقض است نه چاپ حاضر.

اوّل آن ساقط است و اگر کامل هم میبود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود از آن بخوبی نشان می‌دهد که قسمت مفقود نیز بعینه مانند نسخهٔ «ح» بوده است پس دو نسخهٔ «ح،د» در این امر یکسانند.

امّا نکته‌ای که وعده کردیم بگوئیم آنست که:

در آخر عبارت منقوله از «کتاب وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» این کلمات بچشم می‌خورد.

«ورضيّ الدّين أبوسعد مستوفی خوری (خوافی) وپسرش خواجه عزیز الدّین مستوفی که مشیر و مدبّر ملك سلطان معظّم اباطالب طغرل بن ارسلان و جهان پهلوان أعزّ الله أنصارهما است».

نگارنده در کتاب نقض درذیل صفحهٔ ۲۲۴ بعداز نقل عبارت دو نسخهٔ «ح،د» که مشتمل بر نقل همین عبارت بالا نیز می‌باشد گفته است:

«علامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ این جملهٔ دعائیّه «أعزّ الله أنصارهما» از نسخهٔ «ح» که مدّتها بعنوان امانت دردستش بوده بخطّ شریف خود بامدادمرقوم فرموده‌اند: «تألیف کتاب درعهد طغرل اخیر و جهان پهلوان بوده است» ودرنسخه‌ای که ازروی همین نسخهٔ «ح» برای وی استنساخ شده بوده درهمین مورد از حاشیه علامت استفهام که نقطهٔ سؤال باشد گذاشته است که کاشف از تحیّر واستفهام از حقیقت امر است و آن استظهار واین استفهام هردو بسیار متین وقابل قبول است و درمقدّمه از آن بحث خواهد شد ان شاءالله تعالی».

وچون این سخن دراینجا بمیان آمد بهتر آنست که آنچه بنظر میرسد دراینجا بگوئیم.

از بیانات گذشته برآمد که این عبارت مشتمل بر جملهٔ دعائیّهٔ مورد بحث فقط در دو نسخهٔ «ح د» است که بتفصیل معلوم شد که هردو دستخورده و متصرّف فیها است و درمقابل نسخ دیگر که اعتبار آنها ثابت است درصورت تعارض عرض اندام نمی‌توانند کرد با وجود این بزمان حیات طغرل بن ارسلان و جهان پهلوان می‌پردازیم تامطلبی را که خواهیم گفت برای آن زمینه‌ای فراهم شود و آن اینکه:

ابن الاثیر درکامل التواریخ ضمن ذکر وقایع سال پانصدوهشتادودو تحت

عنوان «ذکر وفاة البهلوان وملك أخیه قزل» گفته:

«في هذه السّنة في أوّلها توفّي البهلوان محمّد بن ایلدگز صاحب بلد الجبل والرّي واصفهان و آذربیجان وارّانیة وغیرها من البلاد. و کان عادلاً حسن السّیرة عاقلاً حلیماً ذاسیاسة حسنة للملك، و کانت تلك البلاد في أیّامه آمنةً والرّعایا مطمئنّةً، فلمّا مات جرى باصفهان بین الشّافعیّة و الحنفیّة من الحروب والقتل والاحراق والنّهب ما یجلّ عن الوصف، و کان قاضي البلد رأس الحنفیّة، وابن الخجندیّ رأس الشّافعیّة، و کان بمدینة الرّي أیضا فتنةٌ عظیمةٌ بین السّنیّة والشّیعة وتفرّق أهلها، وقتل منهم وخربت المدینة وغیرها من البلاد.

ولمّا مات البهلوان ملك أخوه قزل أرسلان واسمه عثمان، و کان السّلطان طغرل بن أرسلان بن طغرل بن محمّد بن ملکشاه مع البهلوان والخطبة له في البلاد بالسّلطنة، ولیس له من الأمر شيءٌ وانّما البلاد والامراء والأموال بحکم البهلوان، فلمّا مات البهلوان خرج طغرل عن حکم قزل و لحق به جماعة من الأمراء والجند، فاستولى على بعض البلاد وجرت بینه وبین قزل حروبٌ نذکرها ان شاء الله تعالى».

صدرالدین ابوالحسن علی بن أبي الفوارس حسینی **دراواخر اخبار الدولة السلجوقیة گفته** (ص ۱۷۱-۱۷۲):

«وصفت البلاد لأتابك بهلوان وأجلس في سریر الملك السّلطان طغرل.....

[وهو] السّلطان رکن الدّین طغرل بن أرسلان شاه بن طغرل بن محمّد بن ملکشاه بن ألب ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق قسیم أمیر المؤمنین.

وبقي السّلطان طغرل طفلاً صغیراً لا یلتفت الى شیءٍ وصارت لأتابك بهلوان في قلوب العساکر وأصحاب الأطراف هیبة عظیمة ورعب منه کلّ الملوك و جمع العساکر و سار الى أذربیجان و أرّان و دخل الى بلاد الکرج فلم یقدر أحدٌ أن یقابله، ونفّذوا الیه وصالحوه على ماأراد، ثمّ رجع الى العراق واستناب أخاه مظفّر الدّین قزل أرسلان في أذربیجان و ارّان، وراسل ملوك الأطراف و طلب منهم أن یخطبوا للسّلطان رکن الدّین طغرل؛ فأجابوه الى ذلك، و خطب له في الموصل و

أعمالها وفي أرمينيّة وخلاط، وفي فارس وأعمالها وما ينضاف اليها، وفي خوزستان بأسرها، وصار أمره ينفذ في سائر البلاد، وراسل خوارزمشاه وصادقه وصافاه، وكان مدّة حياته بينه وبين خوارزمشاه مواصلة ومهاداة، وكان رسله أبداً متواترةً الى الدّار العزيزة بالعبوديّة والانقياد ولزوم الطّاعة، ويظهر أنّه ماتمّ له هذاالملك والحكم على هذهالبلاد الّا ببركات ماينطوى من طاعةالدّار العزيزة وينتهي اليه من الانقياد للأوامر الشّريفة، وكانت الخلع والصّلات من الدّار العزيزة تتواتر اليه في كلّ وقتٍ، ومازال مدّة حياته يأتمر الأوامر العالية النّبويّة وينتهى الى المراسم الشّريفة الاماميّة الى أن قضى أجله وانصرم عمره سنة اثنتين وثمانين وخمس مائة، فلمّا توفّي كان له من الأولاد أربعة (تا آخر كلام او)».

ذهبى در العبر فى خبر من غبر تحت عنوان «سنة إحدى وثمانين و خمس مائة» **گفته:** وفيها توفّي محمّد البهلوان بن إلدكز الأتابك شمس الدّين صاحب أذربيجان وعراق العجم، توفّي في آخر السّنة، وقام بعده أخوه قزل، وكان السّلطان طغرل السّلجوقيّ من تحت حكم البهلوان؛ كما كان أبوه أرسلان شاه من تحت حكم أبيه إلدكز. ويقال: كان للبهلوان خمسة آلاف مملوكٍ».

ابن عماد الحنبلى در شذرات الذّهب مثل اين كلام را گفته است.

و نيز ذهبى در دول الاسلام گفته: وكانت أيّامه عشر سنين، وتملّك بعده أخوه قزل أرسلان سبع سنين، وخلّف البهلوان بن إلدكز صاحب أذربيجان خمسة آلاف مملوكٍ، ومن الخيل والدّوابّ ثلاثين ألف رأسٍ».

راوندى در راحة الصدور تحت عنوان « السّلطان ركن الدّنيا و الدّين كهف الاسلام و المسلمين ابوطالب طغرل بن ارسلان قسيم أمير المؤمنين » **گفته (ص ۳۴۱) :**

«واين همه اقبال در اوّل عهد بفرّ دولت ويمن تربيت ورأى ورويّت وتيغ جهان گير ورايت كشور گشاى پادشاه اسلام ملك معظّم أتابك أعظم خاقان عجم شمس الدّنيا والدّين نصرة الاسلام والمسلمين أبو جعفر محمّد بن ايلدگز رحمه الله ـ

روی نمود که مُلکی از دست رفته و مَلِکی بدر اصفهان در میان ولایت مُقام ساخته و اصحاب اطراف عنان معاونت باخود گرفته منتظر تقلّب روزگار نشسته، بی‌مدد ویاری ایشان اعتماد بر یاری خدای جبّار وبازوی کامگار کرد وبمدّت یکماه دو تاختن فرمود؛ یکی بپارس، و یکی باصفهان که ملك دو اقلیم مستخلص کرد ودوملك طامع را درملك بملازمت قلاع قانع گردانید ودولت متابع تیغ چو آب واقبال ملازم میمون رکاب او بود».

مصحّح راحة‌الصّدور محمّداقبال (ره) درذیل صفحه گفته:

«ولادت طغرل درسنهٔ ۵۶۴ بود ودرسنهٔ ۵۷۱ بتخت رسید».

خواندمیر در حبیب‌السیر تحت‌عنوان «ذکر سلطان رکن‌الدّین طغرل بن ارسلان قسیم أمیرالمؤمنین» **گفته** (ج۲ چاپ اوّل؛ ص۱۹۲):

«وسلطان‌طغرل بعداز فوت پدر افسر سلطنت برسر نهاده زمام‌ملك ومال‌در کف کفایت وقبضهٔ درایت‌عمّ خود جهان‌پهلوان ایلدکز نهاده ودر مبدء پادشاهی او پادشاه ابخاز قصد آذربایجان نمود ومحمّدبن طغرل بن‌سلطان محمّدبن‌سلطان ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه نمود وجهان‌پهلوان محمّدوبرادرش قزل‌ارسلان درعرض‌یك‌ماه مرتکب دویورش گشته بدفع‌دشمنان پرداختندو بموجب دلخواه‌دوستان مهمّ هردو گروه را ساختند وتا اتابك محمّد ایلدکز درقیدحیات بود عرصهٔ سلطان طغرل از غایت نضارت وطراوت رشك روضهٔ رضوان داشت وهر کس که‌خیال مخالفت آن پادشاه‌عادل نمود دست قضانقش‌وجود اورا برلوح هستی باقی نگذاشت واتابك محمّد درشهور سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه بعالم مخلّد انتقال‌نمود وبعدازآن نظام اُمور سلطنت از هم‌بگسیخت، و ازهرطرف نایرهٔ‌فتنه اشتعال یافته بادغبار ادبار برمفارق سلجوقیّه بیخت».

استاد فقید اقبال آشتیانی(ره)درتاریخ عمومی‌وایران ضمن‌شرح‌حال«نصرة‌ـ الدّین ابوجعفر محمّد جهان پهلوان (۵۶۸ـ۵۸۲هـ» که دومین‌اتابك از اتابکان آذربایجان‌است گفته (ص ۳۸۳):

«از سال ۵۷۱ که سال جلوس طغرل سوّم است تا ۵۸۲ تاریخ فوت اتابك زمام [امور] سلطنت آخرین پادشاه سلجوقی عراق که درهفت سالگی بجای پدر نشست در دست جهان پهلوان بود، واین مرد کافی عادل ادب پرور بخوبی بلاد وسیعه ای را که او وپدرش تحت امر طغرل آورده بودند اداره می نمود».

ناگفته نماناد که: «جهان پهلوانی در زمان قدیم منصبی بزرگ بوده؛ وتالی مرتبهٔ سلطنت معرّفی شده است؛ **مؤلف مجمل التواریخ گفته** (ص ۴۲۰):«امّا جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعدشاه، و ازفرود آن پهلوان وسپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند وامیرسپاه سالار».

چنانکه ملاحظه می شود اگر نسبت صدور این جملهٔ دعائیّه «أعزّ الله انصارهما» از مصنّف (ره) بوی مسلّم شود باید تألیف کتاب درمابین سنوات «۵۷۱-۵۸۲» باشد که قدرمشترك زمان قدرت و زمامداری این دونفر بتصریح تاریخ نویسان گذشته می باشد وبسیار بعید است که تألیف وتصنیف کتاب نقض تا آن زمان طول کشیده باشد بلکه باتوجّه بمطالبی که از ملاحظهٔ غالب مطالب کتاب از آغاز تاانجام آن برمی آید آنست که موقع نشر نقض نه تنها مؤلّف «بعض فضایح الرّوافض» که کتابش را درمحرّم ۵۵۵ بپایان رسانیده است زنده بوده است بلکه بسیاری از اشخاص را که هردومؤلّف می شناخته اند وبررُخ یکدیگر می کشیده اند زنده بوده اند واین امر تأیید می کند که تألیف نقض درزمان کوتاه‌تر ازاین بوده است بطوری که هنوز شمل جماعت معاصر بااین دومؤلّف مبدّل بتفرّق نشده بوده است علاوه براین قراین دیگری از ملاحظهٔ روی‌هم رفتهٔ مطالب کتاب بچشم می خورد که زمان تألیف کتاب نقض را درمدّتی که کمتر از این بوده است بنظر می رساند وازاجلای قرائن براین امر آنکه شرف الدّین محمّد (ره) در۵۶۶ درگذشته وعزّالدّین یحیی (ره) نقیب شده و در این صورت بایستی نامی ازاودر کتاب باشد ونیست چنانکه در«مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» نوشته‌ایم(رجوع شود بصفحهٔ ۴). باری چون نسبت صدوراین دعا از مؤلّف(ره) بوی ثابت نشده است بدلیل اینکه نسخ صحیحه از آن خالی است ودونسخهٔ دستخورده

قوّتِ اثباتِ آنرا ندارد چنانکه بیانش گذشت والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تنبیه بر امری دیگر نیز دراینجا لازم است و آن اینکه:

از نقل استاد فقید عبّاس اقبال(ره) کلام صاحب نقض را بعینه (حتّی گاهی بانقطهٔ استفهام و گاهی بانقطه گذاری و گاهی با اصلاح نظری آن درمیان پارانتز و دوهلالی) بی آنکه بتواند دربارهٔ غالب آنان اظهار نظری کند معلوم میشود که حال آنان مجهول و نه تنها تراجم ایشان در کتب دیگر نیست بلکه هیچگونه اسم ورسم و نام ونشانی از برخی از آنان در کتب بنظر نمی‌رسد ازاین‌روی ناچارشده بنقل صورت عبارت پرداخته و اظهار نظری ننماید وقتی که امر در مثل این‌مورد که یکی از موارد بسیارعادی ومعمولی آن کتاب است برای مانند آن استادمحقّق که بطورقطع مرد میدان تتبّع وتحقیق بود واین قبیل مطالب غالباً درنظرش بود وبعبارت‌دیگر حاجت دربیان آنها بمراجعه نداشت تابالقوّه باشدبلکه آنها رابالفعل حاضر ودرنظرداشت، با وجوداین‌وقتی که او نتوانداظهاراطّلاعی دربارهٔ آنان بکند امر دربارهٔ همچومن بی‌اطّلاع ازاین‌قبیل‌مطالب چه‌خواهدبود!؟ چنانکه گفته‌اند:

آنجا که عقاب پر بریزد ازپشّهٔ لاغری چه خیزد

ازخدای‌تعالی استعانت‌میجوئیم‌ویاری‌میخواهیم‌وبا کمال‌ضراعت‌عرض‌میکنیم: وفّقنابتوفیقك یاإله‌العالمین بحقّ حبیبك‌محمّدٍ وآله‌الطّاهرین صلواتك‌علیه‌وعلیهم.

تعلیقهٔ ۹۷

(ص۲۲۲-۲۲۳)

خواجگان و رؤسا که درعداد

اعتبار والتفات آیند

از اشخاص مذکورتحت عنوان مزبوربجز پنج‌نفر که رضیّ‌الدّین ابوسعد ورامینی‌وپسران او ودهخدافخراورهشتوردی وپسرش‌باشند کسی‌دیگر رانمی‌شناسم

امّا ترجمهٔ فخراور هشتجردی و پسرش جمال‌الدّین عبدالصمد هشتجردی درتعلیقهٔ ۶۳ گذشت (ص۳۲۵-۳۲۹). وتراجم باقی‌شناخته‌شدگان بدین‌قراراست:

ابو سعد ورامینی

و پسرانش

حسین ورامینی وصفی‌الدین أحمد ورامینی

رضيّ‌الدّین ابو سعد ورامینی از نیکنامان معروف جهان بشمار رفته و از کلمات مصنّف(ره) درحقّ او (ص۱۷۱ ـ ۱۷۲، و۲۲۶ ـ ۲۲۷، و۴۸۸، و ۶۳۵ چاپ اوّل) وهمچنین از کلمات دیگران که بدست ما رسیده است و در اینجا می نگاریم بخوبی روشن می شود که وی تالی مرتبه بلکه همدوش وهمطراز جمال‌الدّین موصلی ابو جعفر محمّد بن علی معروف به «جواد اصفهانی» بوده است.

سمعانی در انساب گفته[1]:

«الورامينيّ بفتح الواو والرّاء بعدهما الألف ثمّ [الميم] المكسورة بعدها الياء السّاكنة آخر الحروف وفي آخرها النّون؛ هذه النّسبة الى ورامين قرية كبيرة من قرى الرّيّ تشبه البلاد؛ خرج منها جماعة من أهل العلم. وكان في زماننا ثمّ رئيس متموّل يعمر الحرمين وينفق الأموال عليهما، وابنه الحسين الورامينيّ كان ممّن يكثر الحجّ ويرغب في الخير والصّدقة غير أنّه متشيّع غالٍ في ذلك».

محصّل عبارت سمعانی آنکه:

در زمانِ ما در ورامین مردی ثروتمند بود که ریاست داشت وبتعمیر حرم مکّهٔ معظّمه ومدینهٔ منوّره می‌پرداخت واموال خود را دراین راه خرج میکرد، وپسر او حسین ورامینی ازاهل خیرات ومبرّات بود کارهای خوب میکرد و بسیار حجّ بجامیآورد وهیچ عیبی نداشت بجز آنکه شیعی بود ودر تشیّع غلوّ وافراط می نمود».

ابن جُبَیْر در سفر نامهٔ خود که معروف به «رحلهٔ ابن جُبَیْر» است ضمن ذکر مطالب قابل ذکر مربوط بأماکن مقدّسهٔ مکّهٔ معظّمه زادها الله شرفاً وتکریماً قصّه‌ای ذکر کرده است که صاحب قصّه ومصداق شخصی آن انطباق تمام با رضيّ‌الدّین ورامینی(ره) دارد اینك عین عبارت اورا حرفاً بحرفٍ نقل میکنم تا أرباب نظر ودقّت

---

۱ ـ ص ۵۸۰ نسخهٔ عکسی معروف.

خودشان قضاوت کنند و آن این است که گفته:

«ومن الامور المحظورة بهذا الحرم الشّريف زاده الله تعظيماً وتكريماً أنّ تجديد بناء أو إقامة حطيم اوغير ذلك ممّا يختصّ بالحرم المبارك؛ ولو كان الامر مباحاً في ذلك لجعل الرّاغبون في نفقات البرّ من أهل الجدة حيطانه عسجداً وترابه عنبراً لكنّهم لايجدون السّبيل إلى ذلك فمتى ذهب أحد أرباب الدّنيا إلى تجديد أثر من آثاره أو إقامة رسم كريم من رسومه أخذ إذن الخليفة في ذلك فان كان ممّا ينقش عليه أو يُرسم فيه طرّز باسم الخليفة و نفوذ أمره بعمله ولم يذكر اسم المتولّي لذلك، ولابدّ مع ذلك من بذل حظٍّ وافرٍ من النّفقة لأمير البلد وربّما يوازي قدر المنفوق فيه فتتضاعف المؤونة على صاحبه وحينئذٍ يصل إلى غرضه من ذلك.

ومن أغرب ما اتّفق لأحد دهاة الأعاجم ذوي الملك والثّراء أنّه وصل الى الحرم الكريم مدّة جدّ هذا الامير مُكْثِرٍ فرأى تنّور بئر زمزم و قبّتها على صفةٍ لم يرضها فاجتمع بالأمير وقال: أريد أن أتأنّق في بناء تنّور زمزم وطيّه وتجديد قبّته وأبلغ في ذلك الغاية الممكنة وأُنفق فيه من صميم مالي ولك عليّ في ذلك شرط أبلغ بالتزامه لك غرض المقصود وهو أن تجعل ثقةً من قِبَلِك يقيّد مبلغ النّفقة في ذلك فاذا استوفى البناء التّمام وانتهت النّفقة منتهاها وتحصّلت محصاةً بذلت لك مثلها جزاءً على إباحتك لي ذلك، فاهتزّ الأمير طمعاً وعلم أنّ النّفقة في ذلك تنتهي الى آلافٍ من الدّنانير على الصّفة الّتي وصفها فأباح له ذلك و ألزمه مُقَيِّداً يحصي قليل الإنفاق و كثيره وشرع الرّجل في بنائه واحتفل واستفرغ الوسع وتأنّق وبذل المجهود فعل من يقصد بفعله ذات الله عزّ وجلّ ويقرضه قرضاً حسناً والمقيّد يسوّد طواميره بالتّقييد؛ والأمير يتطلّع الى ما لديه، ويؤمّل لقبض تلك النّفقات الواسعة بسط يديه، إلى أن فرغ البناء على الصّفة الّتي تقدّم ذكرها ولا عندذكر بئر زمزم وقبّته[1] فلمّا لم يبق إلّا أن يصبح صاحب النّفقه بالحساب ويستقضي منه العدد المجتمع فيها خلا منه المكان، وأصبح في خبر كان، و ركب اللّيل جملاً و أصبح الأمير يقلّب

۱ــ طالب این وصف بصفحهٔ ۸۸ و۸۹ رجوع کند از چاپ دوم لیدن.

كفيّه ويضرب أصدريه ولم يمكنه أن يحدث في بناءٍ وضع في حرم الله تعالى حدثاً بحيله او نقضاً يزيله، وفاز الرّجل بثوابه، وتكفّل الله به في انقلابه وتحسين مآبه؛ وما أنفقتم من شيءٍ فهو يخلفه وهو خير الرّازقين، وبقي خبر هذا الرّجل مع الأمير يتهادى غرابة وعجباً، ويدعو له كلّ شارب من ذلك الماء المبارك».

محصل ترجمهٔ عبارت آنكه:

أمور مربوطه بحرم مطهّر مكّهٔ معظّمه از قبيل تجديد بنا و إقامهٔ حطيم وغير آنها آزاد وبلامانع نيست بلكه محتاج باجازهٔ خليفه ورضايت أمير مكّه ببذل پول وتقديم رشوت است؛ حتّى إجازه نيست كه نام أحدى از متوليّان أمور خيريّه را كه مجدّد يامؤسّس بنايى دراين حرم محترم ميشوند بر آن ثبت كنند بلكه بر روى بنافقط نام خليفهٔ وقت را مينويسند كه إجازهٔ اين اقدام داده است؛ واگر اين كار محتاج بكسب إجازه از دربار خلافت نبود وأمير مكّه بطمع حطام دنيا از إقدام باين امر خير جلوگيرى نمينمود هر آينه ثروتمندان أهل خير وصلاح بر اين عمل بيشتر از آنچه هست همّت ميگماشتند؛ و آثار جاويدان حيرت انگيزى دراين حرم محترم از خود بيادگار ميگذاشتند.

ازعجايب أمور وغرايب إتّفاقات آنستكه درزمان جدّ اين أمير مُكْثِر [۱] يكى از داهيان وزير كساران بلادعجم كه ضياع و عقار بسيار ومال ومنال فراوان داشت بزيارت خانهٔ خدا آمد چون بحرم مطهّر رسيد تنور چاه زمزم وقبّهٔ آن را بصورت نيكوئى نديد ونپسنديد پس باأمير مكّه خلوت كرده گفت: من بر آنم كه بناى چاه زمزم وقبّهٔ آنرا چنانكه شايد و بايد بخرج خود تجديد و تعمير كنم واز آنچه براى من امكان پذير باشد دراين باب دريغ ننمايم از شما خواهشمندم كه ناظر امينى برمن بگماريد كه صورت مخارج را بردارد تا كار بپايان رسد، و من نيز ملتزم ومتعهّد ميگردم كه بپاداش اين إجازه كه ميدهيد مطابق همان صورت

۱ــ أمير مكثر نام أمير مكه است كه معاصر با ابن جبير صاحب رحله بوده است كه كلام حاضر از كتاب او نقل شد فيروزآبادى وزبيدى گفته اند: «مكثر بروزن محدّث وبروزن محسن از اعلام است.

وجه نقد دیگری بشما تقدیم کنم أمیر چون میدانست که مبلغ خطیری خرج این کار خواهدشد بسیار خرسند وخشنودشده با درخواست وتقاضای او موافقت کرد ووی شروع بکار کرد وچنانکه شایسته وبایسته بود بانجام مقصود و مطلوب خود کامیاب گردید وجز رفتن پیش أمیر وپرداختن وجه مقرّر کاری باقی نماندومقرّر گردید که روز بعد آنرا نیز بانجام رساند لیکن چون شب دررسید راه بلادخود پیش گرفت وسپیده‌دم ازحدود قلمرو أمیر مکّه خارج شد أمیر مکّه درکار خود حیران ماند زیرا نه‌مالی بدست آورد ونه در بنای مزبور تغییری توانست‌داد، از اینجامانده واز آنجا رانده؛ خسر الدّنیا والآخرة ذلك‌هو الخسران المبین. بخلاف آن‌مرد که بااین‌صدقهٔ جاریه وحسنهٔ باقیه بسعادت جاودانی‌رسید وازذکر جمیل در دنیا و أجر جزیل درآخرت برخوردار گردید؛ هنیئاً لأرباب النّعیم نعیمهم؛ واین قضیّهٔ شگفت‌آمیز ازایشان درصفحهٔ روزگار یادگارماند تامردم در داستانها بخوانند وعاقلان ازآن‌عبرت بگیرند فاعتبروا یاأولی الأبصار.

وگویا هنگام عزیمت حسین‌ورامینی برهمین‌سفر زیارت‌مکّهٔ‌معظّمه بوده است که قوامی‌رازی ترجیع‌بندی‌را که مشتمل بر۴۴ بیت‌است درمدح او سروده وازآن‌جمله‌است این‌چندبیت:

مرکب اقبال را زین کرده‌ای — نصرت ملك از پی دین کرده‌ای[1]

آسمان ملك را از روی و لفظ — تاوگاه[2] ماه و پروین کرده‌ای

در جهان چون پادشاهان کریم — بخشش و بخشایش آئین کرده‌ای

از کرم این در خورد کز روی‌مهر — چون کریمان‌پشت‌بر کین کرده‌ای

۱ــ پوشیده نماناد که کلمهٔ «کرده‌ای» در تمام این موارد دوازده گانهٔ مذکوره در این قطعه بهمین‌صورت نوشته شده است پس این رسم‌الخط دلیل قاطع وبرهان ساطع است براینکه رسم‌الخطّ کنونی سابقهٔ قدیمی ممتدّی وریشهٔ دیرینهٔ کهنی دارد چه‌قدمت خطّ نسخهٔ دیوان نزد اهل فنّ مسلم و ثابت است چنانکه در مقدّمهٔ دیوان قوامی ذکر شده است.

۲ــ نص: «تاوگاه» صاحب برهان قاطع گفته: «تاو بر وزن‌گاو بمعنی تاب است‌که روشنی وپرتوآفتاب وماه وآتش باشد چه درلغت فارسی واو ببای ابجد وبرعکس تبدیل‌میابد» پس تاوگاه بمعنی تابشگاه میباشد.

گاه ِ عدل اندر ولایت گرگ را — از کنار ِ میش بالین کرده‌ای
زان شبه سر کهربا اندام کلك — عقل را دست ِ گهرچین کرده‌ای
زان سیه‌رویان ِ خط برنامه‌ها — شهربند هندوان چین کرده‌ای
اختیار کعبه کرده[1] سخت نیك — بختیاری کاختیار این کرده‌ای
چون توانی شد بکعبه کز سخا — کعبهٔ عالم ورامین کرده‌ای
شعر من جان سنائی تازه کرد — تا مرا از فضل تلقین کرده‌ای
با[2] قوامی هرچه اندر ری کنی — با سنائی آن بغزنین کرده‌ای

از بیت اخیر یعنی بیت‌یازدهم استفاده میشود که حسین ورامینی ـ رحمة‌الله علیه ـ بغزنین رفته وحکیم سنائی را نیز مشمول عواطف ومراحم و مغمور انعام واحسان خود گردانیده‌است لیکن من تاکنون‌این‌مطلب‌را درغیراین‌موردندیده‌ام.

طالب همهٔ‌ابیات رجوع کند بدیوان قوامی (ص۱۷ـ۲۰).

ونیز قوامی‌ترجیع‌بندی در مدح حسین ورامینی دارد که مشتمل بریکصدو و شانزده بیت است اندکی از آنرا در اینجا نقل می کنیم و ابیات چنین آغاز می‌شود (ص۷ـ۱۲):

«[ترجیع‌بندیست درمدح معمارالحرمین منتجب‌الدّین
حسین‌بن أبی‌سعد ورامینی رحمه‌الله]
[۱۱۶بیت]

آتش عشق آفتی عجب است — عشق را أوّلین نظر سبب است
دل عاشق بزیر حقّهٔ عشق — همچو مهره بدست بوالعجب است
روز و شب آرزوی معشوقان — از پس یکدگر چوروز وشب‌است
آنچه خاص ِ منست لا تسأل — که ازآن سرو قدّ نوش لب‌است
دلبری خوش لبی نگارینی — کادمی خلقت و پری نسب است

۱ـ کذا صریحاً؛ پس باید مخفف «کردهٔ = کرده‌ای» دانست ویا گفت‌که: صحیح «کردی» است ومتن مصحف است. ۲ـ نص: «یا».

زلف او را که طبع مشتاق است خطِ او را که عشق در طلب است
آن نه زلف است رایتِ حسن است وان نه خط است آیتِ طرب است
گر برِ دیگری شوم گوید خیش[1] چون دارد آنکه را قصب است[2]
ور ازو بوسه بایدم گوید انگبین چون خوری ترا که تب است
او نداند مگر قوامی را کز کسان امیر منتجب است

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر در کونین

آن امیر لطیف آزاده محترم نفس و محتشم‌زاده
صدر نیکو خصال گردون قدر بدر خورشید زاد آزاده
شکر گویان ز جود چون مستان بر درِ او بهم در افتاده
مهتران همچو صورت اندر آب بسر از پیش قدرش استاده[3]
در بهاران بشادی عدلش داده بادِ صبا بگل باده
سال و مه شکلِ کاغذ و خطش ملکتِ روز را بشب داده
سجده‌ها برده از سیاستِ او شیر نر پیشِ آهوی ماده
از پیِ شاعران براه و بدر چشم بگشاده گوش بنهاده
وز پیِ زائران بروز و بشب خوان نهادست و دست بگشاده
بورامین ز بهرِ خدمتِ او دولت از ری[4] مرا فرستاده

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر در کونین

ای بگوهر ز نسل آدم فرد ملك را حشمت تو اندرخورد
بر فلك در رکاب دولتِ تو اختران می‌زنند بردابرد
روزگار از برای دوستیت کرد با دشمن آنچه باید کرد
هست برچرخ فضل خامهٔ تو کوکب شب نمای روز نورد

۱ــ خیش نوعی از پارچه و کتان کم قیمت است. ۲ــ قصب نوعی از پارچهٔ مصری پرقیمت است. ۳ــ محفف: «ایستاده». ۴ــ نص، «آزری» ومراد از «ری» شهرری است

پیش روی تو بانگک او گوئی — میکند عندلیب خطبهٔ ورد
دولت تو کجا کند خامی — طبع آتش چگونه باشد سرد
تیره شد روز دشمن ازجاهت — چون بجنبد سپه بخیزد گرد
چه شناسد عدولطافت و خشم — چه خبرمرده را زراحت و درد
جفت شادی شود همی دل من — بهراین بیت همچو گوهرفرد

تاج آزادگان أمیرحسین
کەندارد نظیر در کونین

ای سرای تو آسمان کردار — پیشکاران تو کواکب وار
برسرت اختران سعد نمای[1] — بردرت مهتران[2] دولتیار
تا قوامی بخدمت تو رسید — از یکی شد بصد هزارهزار
سایهٔ تو فتاد بر سر من — تا مرا کرد آفتاب تبار
مر ترا شاعر وندیم بسیست — جَلْد درفضل وچابك اندرکار
لیك زیشان همه بحضرت تو — من وبا أحمدیم خدمتگار
دهخدای أجل[3] رشیدالملك — بوده باما بحُکْمت اندرغار
من درآن بند نیستم که مرا — خلعت امسال به بود یا پار
خلعت تومرا[4] نه امروزست — کز پی خدمت تو ایزد بار
روز اوّل که آفرید مرا — تن من جُبّه کرد وسردستار
هست بیتی خوش اندرین ترجیع — باز گویم چو بشنوی زهزار[5]

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر درکونین

طالب باقی ترجیع بند بدیوان قوامی مراجعه کند.

۱ـ دراین شعر تلمیح است بپدرممدوح که نامش أبوسعد بوده است. ۲ـ نص: «مهربان».
۳ـ مخفف أجل (بتشدیدلام) است. ۴ـ کذا صریحاً وباتدبر دربیت تالی معنی آن واضح میشود. ۵ـ کذا صریحاً.

امّا صفيّ‌الدّين أحمد ورامینی؛ بترجمهٔ حال اوبجز برآنچه درنقض هست مطلّع نشده‌ام بلی وی فرزندی داشته که بوزارت طغرل بن‌ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی رسیده است وما اشاره بترجمهٔ او درسابق کرده و گفتیم که: مصنّف(ره) این زمان را درك نکرده‌است (رجوع شودبص۷۴۱).

تعلیقهٔ ۹۸

(ص۲۲۳؛ س۱۰)

بهری از سادات کبار

که درعهد مصنّف (ره) یا قریب بعهد اوبوده‌اند

اینکه مصنّف (ره) گفتهٔ: «اوّلاً نقیب طاهر موسوی بافضل و عُدّت وجاه و حرمت» گویا مرادسیّداجلّ طاهرحسین بن‌محمّدبن‌ابراهیم‌بن امام‌موسی کاظم-علیه‌السّلام- ابواحمد موسوی پدرسیّد مرتضی وسیّد رضي - رضوان‌الله علیهم - است که درتعلیقهٔ ۲۶ (ص ۱۲۶-۱۲۷) بطور اجمال بترجمهٔ حالش پرداختیم.

امّا اینکه گفته: «وسیّد ابوطاهرالجعفری عالم و زاهد وشاعر» (ص ۲۲۳) اگرمراد ابوطاهرجعفری پدرامیرشرفشاه‌جعفری؛ بزرگ‌قزوین باشد عن‌قریبٍ دوباره نامش‌خواهدآمد، واگرغیر اومراد باشد معلوم‌من نشد که مراد کیست.

امّا اینکه گفته: «آنکه خاندان سیّد بوهاشم علاءالدّوله که هنوز حکم در آن خانه‌باقی است» مراد سیّدابوهاشم زیدبن الحسین‌بن علی حَسَنی همدانی است که ترجمهٔ حال‌وسوانح حیاتیّهٔ او درغالب کتب أعمّ ازانساب وتواریخ وسیر مذکوراست اینك باندکی از آنها اشاره میکنیم:

عماد کاتب در تواریخ آل‌سلجوق ضمن‌ذکروقایع‌سلطنتِ‌محمّدبن‌ملکشاه سلجوقی **گفته:** (ص ۹۷و۹۸):

« قال أنوشروان: وأناوّلاني السّلطان الخزانة فانّه استدعاني الی خلوته ، وخصّني‌بکرامته، وسلّم‌اليّ خزائن ممالکه؛ وکان هؤلاء الاکابرانّما یصلون الی السّلطان في البارگاه اذا جلس لعامّته، وأناأختصّ بخلواته وأستسعد بمحادثته،

فعظمت و جاهتي بمواجهته، و حسدني أكابر الدّولة علىمنزلتي، وانتظروا زلّتي و مزلّتي، و اتّفق فيذلك الوقت أنّ الأمير السّيّد أباهاشم الحسنيّ (ره) رئيس همدان قدتغيّر عليه رأي السّلطان و ذلك لانّ قوماً من أرباب الدّولة تناصروا عليه ، و أدبّوا عقارب مكايدهم إليه، و أطمعوا المتوّج بن أبي سعدٍ الهمدانيّ فيايالة همدان ورئاستها، وكان المتوّج هذامن جهةالرّئيس منكوباًو بيده مضروباً فأوقعوه في معارضته و عرّضوه لواقعته، وأغلقوا على الأمير السّيّد و على أولاده باب داره، و سدّوا عليه طريق فراره، و قرّرواعليه سبعمائة ألف دينارٍ أحمر سوى مايلزمه من توابع ولوازم أكثر من أن تحصر.

قال انوشيروان: فأمرني السّلطان بالمسير الى همدان لاستيداء هذاالمال وعادالسّيّد أبوهاشم وهو شيخ كبير قد ضعف بصره واختلّ نظره فعظم عنده ماقرّر عليهواستكثره فمحضت له النّصح وضمنت له النّجح،وعاقدته على مساعدته، وعاهدته على معاضدته،ووعدته بالسّعي في اصلاح حاله، وانجاح آماله، ونقدسبعمائةألف دينارٍ عتيقٍ في سبعة أيّامٍ من موجود خزانته، ولم يستعن بأحدٍ من أهل مدينته، وحثّناعلى المسير ولم يأذن لنافي المُقام اليسير فحين أوصلت المال الى خزانةاصفهان ولقيت السّلطان شافهته بحقيقةأمره، وعرّفته اختلاق أصحاب الأغراض بالباطل في حقّه، فأمر السّلطان باعادته الى رئاسته ومنصب سيادته، وسيّر اليه الخلع السّنيّة والتّشريفات اللّائقة بشرفه، وأحيامتلد مجده بمطرفه».

و نيز او درهمان كتاب گفته (ص ۱۵۲):

«قال وتوفّي الأمير السّيّد أبوهاشم الحسنيّ رئيس همدان فنقل من خزانته الى خزانة السّلطان بعدما أدّاه مبلغ مائتين و خمسين ألف دينارٍ وما أثّرذلك في حال بيته وقام حيثُه بتأثيل مجدميّته، و زادتقريب السّلطان لولده وقوّى يده على رئاسة بلده».

نگارنده گويد: عبارات مذكوره طبق تصريح عمادكاتب نصّ عبارت انوشيروان ابن خالد مؤلّف « زبدة النّصرة و نخبة العصرة» است وچون وى مباشر اخذ پول

وما موار ايصال وجه جريمهٔ مذکور بوده است أصحّ اقوال درمقدار جريمهٔ مورد ذکر میباشد زیرا مورّخان آنرا مختلف نقل کردهاند واز این روی ما نقل عبارت وی را مقدّم داشتیم.

ابن الاثیر درکامل التواریخ درحوادث سال پانصدودو گفته:

«وفيها في رجب توفّي السيّد أبوهاشم زيد الحسنيّ العلويّ رئيس همدان، وكان نافذالحكم ماضي الأمر، وكانت مدّة رئاسته لها سبعاً و أربعين سنة، وجدّه لأمّه الصّاحب أبوالقاسم بن عبّاد، وكان عظيم المال جدّاً، فمن ذلك أنّه أخذ منه السّلطان محمّد في دفعة واحدة سبعمائة ألف دينار لم يبع لأجلها ملكاً ولااستدان ديناراً، وأقام بعد ذلك بالسّلطان محمّد عدّة شهور في جميع ما يريده، وكان قليل المعروف».

ابن الفوطی درمعجم الالقاب درکتاب العين گفته (ص ۱۰۱۸):

«علاءالدّولة أبوهاشم زيد بن الحسين بن عليّ الحسنيّ الهمذاني، رئيس همذان ابن سبط الصّاحب بن عبّاد، استولى على همذان بعد وفاة السّلطان ملكشاه بن ألب أرسلان، وطال مقام الوزير نظام الملك بهمذان ونالته منه أذيّة فأعلم السّلطان [ملكشاه] بحال أبي هاشم و كثرة ماله وتشيّع أهل همذان عليه، فحمل إلى اصبهان وقرّر عليه ما ادّعاه أهل البلد فكان مبلغه سبعمائة ألف دينار من الذّهب الأحمر فأدّى ذلك في عشرين يوماً ولم يبع ملكاً ولانزع المخدّة من وراء ظهره وهو على عادته يخاطب بـ«مولانا» وكانت وفاته بهمذان سنة اثنتين وخمسمائة».

ابن الجوزی درالمنتظم درعداد کسانی که بسال ۵۰۲ درگذشتهاند گفته (ج ۹ ص ۱۶۰):

«الحسني[۱] العلويّ

أبوهاشم رئيس همدان و كان قد صادره السّلطان على تسعمائة ألف دينار فأدّاها في نيّف وعشرين يوماً ولم يبع فيها ملكاً ولاعقاراً».

۱ــ في الاصل: «الحسن».

صاحب النجوم الزاهرة (ج۹ص۱۹۹) ضمن کسانی که در ۵۰۲ مرده‌اند گفته:

«وفيها توفّي الحسني[1] العلويّ أبوهاشم رئيس همدان. كان جواداً ممدّحاً مموّلاً شجاعاً صاحب صدقاتٍ وصلواتٍ، صادره السّلطان محمّد شاه السّلجوقيّ على تسعمائة ألف دينار، أدّاها في نيّفٍ وعشرين يوماً، ولم يبع فيها عقاراً».

ظهیرالدین نیشابوری در سلجوقنامه دراحوال سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی گفته (ص ۴۲-۴۳):

«سلطان محمّد پادشاهی بود عادل خداترس عالم دوست امّا بادّخار میلی تمام داشت احمد[بن]نظام‌الملك درآنوقت دستور او بود قصد امیر سیّد ابوهاشم کرد جدّ علاءالدّولهٔ همدان، از سلطان محمّد پانصد هزار دینار قبول کرد که ازو حاصل کند بشرط [آنکه] سیّد أبوهاشم‌را بوی دهد پیش از آنکه بهمدان کسی بگرفتن او رود سیّد را خبر شد برنشست و با سه پسر براهی مجهول بیك هفته باصفهان آمد نهانی و از خواصّ سلطان خادمی را طلبید که او را پیش سلطان برد لالاقراتکین را تعیین کردند وده‌هزار دینار درصرّه حاضر کرد و گفت: این حقّ خدمت تست امشب مرا بخدمت سلطان برسان بخلوت، لالاهرگز چندان زر ندیده بود متحیّر ماند و گفت: این زر بسلطان می‌باید داد؟ گفت: نه این خدمت خاصّ تراست، لالاخدمت کرد وبکار اومیان بست وچون مقرّب بود اورا هم در آنشب بخدمت سلطان برد سیّد ابوهاشم پیر بود وچشمها پوشیده قتلغ‌خاتون‌پیش سلطان‌حاضر بود سیّدابوهاشم سلطانرا دعاوثنا گفت و درّی‌یتیم داشت‌پیش‌سلطان نهاد و بگریست و گفت: خواجه احمد مدّتهاست که قصد من وخانهٔ من میکند شنیده‌ام که بنده را بپانصدهزار دینارخریده‌است‌سلطان‌عالم‌روامیدارد که فرزندزادهٔ پیغمبر(ص) را بفروشد اکنون این پانصد هزاردینارراکه اوقبول کرده‌است بنده بهشتصد هزارمیخرد بشرط آنکه اورا ببنده سپارد سلطانرا حبّ مال بر حفظ وزیر غالب آمد اجابت‌نمود ابوهاشم خدمت کرد وباز گشت وشحنهٔ خزانه براثراو بیامد برای قبض‌مال، چون‌شحنه خواست که بسرای سیّدفرودآید ونزُل خواست‌سیّد گفت: جای‌تو کاروانسراست و نفقه از کیسهٔ خود؛ چه ترا اینجا چندان مُقام باشد

۱- في الاصل: «الحسن».

که این زرراوزن ونقد بکنند غلام سخنی افزون بگفت سیّد گفت: اگر نه بادب باشی بفرمایم ترا از در سرا بیاویزند دوصدهزاردینار دیگر باضافهٔ این‌مال بدهم که بهای هزارغلام به از تو باشد و دریك‌هفته زر را وزن ونقد کرد که نه قرض کرد ونه ملك فروخت وبفرمود تا درختان بمقدارسه بدست ببریدند ومیان تهی کردند مقدارهشتاد پاره چوب و کیسه‌های زندیجی بدوختند و درهر کیسه ده‌هزار دینار میکردندودر آن چو بهای‌مجوّف‌مینهادندو تخته بر سر آن میدوختند و کمرحان(؟) آهن درگرد آن میگرفتند و هر دوچوب بر شتری مینهادند هشتصد هزار دینار برچهل شتر بار بااین غلام روانه کرد ویك دینار بخدمتی بغلام ندادبکم‌ازیکماه باصفهان آمد با آن حمل، سلطان پرسید که: این همه مال باین زودی از کجا حاصل کردی؟ـ غلام گفت: جمله ازخانه برون آورد و اینمقدار روزگار در وزن و نقد و تعبیه برفت واگر نه‌بنده را زود بازگردانیدی، سلطان درحال او عجب ماند وخواجه احمدرا بوی سپرد تا انتقام خودازو بکشید وگرفتار آن شد که‌در حقّ ِ ابوهاشم‌سکالیده‌بود. بالمال تُهان أعناقَ الرّجال».

راوندی در راحة‌الصّدور وحمدالله مستوفی درتاریخ گزیده و دیگران نیز بذکر وقایع‌وترجمه وثروت ونعمت‌وشوکت وجاه‌وقدرت‌سیّدابوهاشم‌علاءالدّولهٔ مذکور وخاندان‌او پرداخته‌اند طالب تفصیل‌خودش بموارد ذکر آنها بپردازد.

مرحوم ملك‌الشّعراء بهار ضمن مقاله‌ای درمجلّهٔ آموزش وپرورش گفته:

«علویان کیستند؟

در قرن سوم هجری قاسم بطحائی علوی با جمعی از سادات حسنی بهمدان آمد و در آنجا رحل‌اقامت افکند.فرزندان‌او در آن شهر مال وملك وجاه‌وعزّت و ریاست یافتند، ابوعبدالله حسین اطروش از آن خاندان در آن‌شهر قلعه وعمارتها بنیاد کرد که شاید بنیاد گنبد علویان نیز یکی‌ازعمارات دورهٔ او باشد که بعدها در زمان ِ سلجوقیان تکمیل شده و زینت گرفته است.

صاحب‌بن‌عبّاد وزیر ِ نامی ِ آل‌بویه دختر خویش را که «سپهر آذرمیه»نام

داشت بعلیّ بن حسین اُطروش بزناشوئی دادوچون صاحب فرزند ذکوری نداشت دخترزادگانِ خویش‌را نیکو تربیت کرد ودختریکی ازامیرزادگان طبرستان‌را که با فخرالدّوله نسبت نزدیك داشت بعبّاد دخترزادهٔ خود داد. داستانِ مفصّل این جشن عروسی‌را یکی ازمعاصرینِ صاحب که بچشم دیده (أبومنصور آبه‌ای)در کتاب تاریخ ریِ خودبتفصیل نگاشته که خوشبختانه‌از آن کتاب این قسمت‌وچند مطلبِ دیگرِمربوط بری هنوز از دسترسِ فراموشی محفوظ مانده است.

أبوهاشم علوی

از عبّاد حسنی فرزندی باقی نماند امّا برادر دیگرش ابوالفضل حسنی که اوهم‌ازسپهر آذرمیه‌دختر صاحب بود نُه‌پسر داشت که‌از ایشان‌ابوهاشم‌زید دخترزادهٔ ابوعلی شادی‌بن محمّد در همدان خاندان علویان را تشکیل داد و پسر دیگرش ابوالفتوح‌محمّد که معروف بگلستانه‌بود دراصفهان‌خانوادهٔ معروف بگلستانه را بوجودآورد.

ابوهاشم زید بروزگار دولت سلجوقی درهمدان نفوذفوق‌العاده پیدا کرد و مانندنیاکانش ریاستِ شهررا عهده‌دار بود تا آنکه درزمان‌سلطان‌محمّدپسر ملکشاه بامؤیّدالملك‌پسر نظام‌الملك‌ستیزه‌جست‌وبالاخره‌بشرحی که‌درتواریخِ آل‌سلجوق بتفصیل نقل شده است اورا از وزارت افکند و انتقام خودرا گرفت و با دستیاری انوشیروان‌بن‌خالدکاشانی ریاست مطلقهٔ همدان‌را دارا شد. ابوهاشم سه‌پسرداشت که‌ازایشان‌ابوشهاب‌زرپس ازپدر ریاست‌همدان‌یافت و گویا نخستین کسی‌است که‌ازین خاندان علاءالدّوله لقب گرفت. در دورهٔ محمودبن‌محمّد سلجوقی غالباً دربندوآوارگی‌میزیست‌تا آنکه‌دربیستون‌هنگام‌بازگشت‌ازبغداد بسال۵۱۵مرد‌پس ازاومعلوم‌نیست ریاست‌بپسرانش‌همایون‌شهنشاه، دولتشاه،عین‌الشّرف،عزّالشّرف، نورالشّرف، رسیده؛ یاآنکه ببرادرش ابوالعینا انوشیروان انتقال یافته است. بهر صورت‌در آغاز نیمهٔ دوم‌از قرن‌ششم‌ازاین‌خانواده مجدالدّین‌محمّد پسرانوشیروان و نبیرهٔ‌ابوهاشم لقب علاءالدّولگی وریاستِ همدان‌را داشته‌است.

مجدالدین علاءالدوله

ابوالحسن بیهقی صاحب تتمّهٔ صوان‌الحکمه و کتب دیگر اورا در همدان سرور علویان میشمارد وخاقانی درسفری که بعراق آمده و وصف آنرا در تحفة‌العراقین ایراد کرده ضمن توصیف شهرهمدان ازاو بهنیکی نام میبرد:

اکناف عراق باغ دنیاست | امّا همدان بهار معناست
چون درهمدان سفر گرفتی | حظّ همدان که بر گرفتی
آئی بمواقف سعادات | جنّات نجات بخش سادات
درگاه رئیس شاه پرور | سلطان همم وخلیفه گوهر
دریای هدی علاء دولت | دریا صلت و نهنگ صولت
دانش ز جهان مهین لطیفه | بهتر خلف از پسین خلیفه
مجدالدّین کاسمان گشایست | عکس کفش آفتاب رایست
سیّد کوهیست کوه امکان | حضرت‌بحریست بحراحسان
خاقانی را سحاب خاطر | زان بحر کشیده فیض عاطر
چون طلعت مشتری بدیدی | در خدمت شاعران رسیدی
برتر نهی از فلك مکانش | وآن فخر وعماد شهربانش
از برّ عماد یافتی برّ | وز فرّهٔ فخر یافتی فر

علاءالدولهٔ بزرگ

فخرالدّین عربشاه پسر مجدالدّین محمّد درنیمهٔ دوم از قرن ششم هجری در زمان پادشاهی سلیمان و ارسلان و طغرل سوم در عراق هنگام مناقشهٔ اتابکان آذربایجان وپادشاه سلجوقی نفوذ فوق‌العاده تحصیل کرد و در زمان سلطان‌سلیمان تمکین ونفوذ اوبجائی رسید که بسلیمان این بیت را بزبان فهلوی نوشت:

بواذ اروند کوه اج پا بنشی | اروند اروند بیواذ آیدوشی

یعنی:

بباد الوند کوه از پا نمیرود | الوند الوند است‌باد آیدورود

منظور آنکه اشاره باستقامت وتوانائی خود در برابر حوادث میکند.

در زمان ارسلان استیلای کامل یافت وپایتخت سلجوقی را که همدان باشد خود اداره میکرد. ارسلان برای رعایت جانب علاءالدّوله خواهر شستّی فاطمه‌را بهمسری خویش اختیار کرد درزمان طغرل باوجودیکه نخست جانب سلجوقیان‌را داشت سرانجام با مخالفین طغرل همدست شد و پس از آنکه دسیسهٔ ایشان معلوم شد و همگی بقتل رسیدند علاءالدّوله را نظر بنفوذی که در شهر داشت ببهانهٔ سفر ازهمدان بیرون برد و در دومنزلی همدان زه نهادو کشت وجسد اورا بهمدان آوردند بقول راوندی که مدّاح فخرالدّین ومؤدّب فرزنداومرد دانشاه بود «مرقدش با همدان نقل کردند باتربت اسلاف سادات رحمهم‌الله.» محمّد راوندی درمرثیهٔ او ترکیب بندی‌دارد بسیارمؤثّرمشتمل برپنج‌بند وباوجودی که خودوخانواده‌اش طرفدار طغرل بوده‌اند حقشناسی را رعایت کرده و رثائی سخت‌دلیرانه گفته واورا همه‌جا درسخن خسرو، شاه، شهریارقهستان، سرلشکر خوانده است. از آن‌جمله‌در پایان بند اوّل میگوید:

دانی زچیست‌این‌همه؟ ز آوازه بدست کز رفتن عربشه شاه زمان فتاد
ای‌دیده‌خون گری که‌شه‌فخردین‌نماند آن سرور زمانه و شاه زمین نماند

واین عنوان شه فخرالدّین همان عنوانی‌است که‌احمدبن‌منوچهر همدانی درپایان قصیدهٔ تتماجیّهٔ خود اورا بهمان عنوان میخواند:

ازهرخورش‌اختیار، چونان از جمله ملوك شاه ایران
شه فخرالدّین که‌نقش‌نامش برنامهٔ دولتست عنوان

اتّفاقاً محمّد پسر بدرجاجرمی درمونس‌الاحرار هنگام نقل‌قصیدهٔ‌تتماجیّه در مطلع آن فخرالدّین را با عنوان شاهی نام میبرد:

«درمدح فخرالدّین شه منوچهری فرماید رحمه‌الله فی‌وصف اللاخشه[1]».

این قصیده نظربه‌اهمیّت ممدوح درهمدان وعراق و تازگی موضوع سخن -

۱ــ لاخشه در زبان فارسی همان تتماج ترکی است.

درعراق شهرتی کامل حاصل کردچنانکه شمس‌الدّین احمدبن منوچهررا صاحب قصیدهٔ تتماج میخواندند.

در دیوان اثیراخسیکثی که‌وقتی دردسترس نگارنده بود قطعه‌ای درشکایت ازیکی ازنزدیکان وخدمتگزاران‌این فخرالدّین دیده شد که یادداشت نکرده‌ودر آنجا نیز اثیر کمال ادب را نسبت بفخرالدّین رعایت کرده است.

اگر نسخه‌های کاملی ازدیوان‌ظهیرفاریابی و اثیراخسیکثی ومجیر بیلقانی بدست افتد بعیدنیست آثاری در ستایش علاءالدّوله در آنها موجود باشد.

هندوشاه‌نخجوانی ظهیرالدّین فاریابی، وافضل‌الدّین خاقانی، واثیرالدّین اخسیکثی واحمدبن منوچهرهمدانی‌را مدّاح قزل‌ارسلان‌میشمارد وبا وجودیکه سلجوقیان عراق را با اتابکان‌آذربایجان‌پیوسته مخالفت وستیزه‌جوئی بود ستایش شعرای دربار اتابکی از علاءالدّوله خود یك دلیل کمال قدرت و تمکّن او در همدان است.

فرزندان او

پس‌ازمرگ علاءالدّوله پسرش‌علاءالدّوله مجدالدّین همایون غالباًدچار کشمکش وآسیب سرداران عراق وگماشتگان خوارزمشاهی‌بود وچندبارمورد مصادره وحبس وآزار قرارگرفت تا آنکه در ۶۱۷ که سپاه مغول بعراق آمدند و بهمدان رسیدند علاءالدّوله دریافت که مقاومت باایشان‌امکان ندارد. شحنهٔ‌مغول‌را به‌شهردرآورد وهمدان را ازقتل وغارت نجات داد. علاءالدّوله مجدالدّین مانند پدرش بزبان فهلوی شعرمیگفت و دو فهلویّه ازاو بیادگارباقی مانده که هنگام محبوسی خود درقلعهٔ سرجهان بطوروصف‌الحال نوشت واین حبس گویا مربوط بهمچشمی او با طغرل‌سوم‌درموضوع‌مطربی زلیخا نام بوده که بهانه بدست‌حاسدان داده اورا ببند افکندند.

فهلویه

خویش و بیبانه و آزاد و بنده　　　　و انکشان واتهــا کیایی بتنده

او جمن خونشان باهت‌شمشیر وز بتنگسی در یـم اسبر بـونده

***

اژان رو وا که بوّ رویـم مـانم نه اج خویشان نه اج بیانه آنم
کی نو اکزباین بیانه بومان داله زیونده مانم یـا نمانـم

اقتدار ونفوذ خاندان علویان‌درهمدان چندان بوده که راوندی در دیباچهٔ کتاب خود بدینسان بیان میکند:

«هرامیری جهانگیر بود، و در هرشهری مقتدائی وپیشوائی از علماء بود، ورئیسان قاهر درعیون شهرها حاکم چنانك در دارالملك همدان خاندان‌علویان ودودمان‌سادات که تا قیامت بماناد»

نگارنده گوید: طالب همهٔ بیانات‌مرحوم‌ملك‌الشّعرای‌بهاربه«مجلّهٔ آموزش وپرورش،شمارهٔ۲، سال‌نهم» رجوع کنندزیراا‌ین‌مقام گنجایش‌ذکرهمهٔ آنهارا‌ندارد.

«امّا اینکه‌مصنّف(ره) گفته(ص۲۲۳ـ۲۲۴): «خاندان‌سیّدنقیب‌جمال‌الدّین شرفشاه الحسینی بآوه، و سیّد طباطبا الحسنی باصفهان باعلم ومنزلت وهوصاحب شعْررسول‌الله‌ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ وسیّد قوام‌الشّرف‌الحسینی‌باصفهان‌بادرجت تمام وحرمت عظیم».

ترجمهٔ هیچیك ازاین سه تن سیّدنامبرده بدست نیامد.

امّا اینکه گفته: «آنگه‌خاندان سیّدزکی بری وبقم‌وبکاشان، وحرمت‌جاه ورفعت او در مال ونعمت وفضل و نسب، و پسرش سیّد أجل المرتضی ذوالفخرین أبوالحسن علی‌بن المطهّربن علی ـ رضی‌الله عنه (تاآخر).

مراد از لفظ «زکی» لقب است که مشعر بمدح می‌باشد ومقصود همان سیّد بزرگوار است که‌در کتب‌نسب ورجال‌وشرح‌حال وغیرآنها کاملاً معرفی شده‌است.

ابن‌عنبه (ره) درعمدة‌الطالب‌ضمن‌ذکرعقب‌عبدالله‌باهرپسرامام‌زین‌العابدین علیّ‌بن الحسین ـ علیه‌السّلام ـ گفته: (ص ۲۴۳ چاپ هند):

«من ولده‌محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌الارقط أحمدالرّخ‌بن‌محمّدبن‌اسماعیل‌له‌عقب

(تا آنکه گفته ص ۲۴۴) ومن بنی أحمد الزّرخ حمزة بن أحمد ویعرف بالقمّي له عقب منهم أبو الحسن عليّ **الزکی** نقيب الرّی بن أبي الفضل محمّد الشّریف الفاضل ابن أبی القاسم علي نقيب قم بن محمّد بن حمزة المذکور له أعقاب منهم نقباء الرّي وملوکها؛ منهم عزّ الدّین یحیی بن أبی الفضل محمّد بن علیّ بن محمّد بن السّیّد المطهّر ذی الفخرین علیّ **الزکی** المذکور نقیب الرّي وقم وآمل قتله خوارزمشاه وانتقل ولده الی بغداد ومعه السّیّد ناصر بن مهدي الحسیني ففوّضت نقابة الطّالبیّین ببغداد الی السّیّد ناصر بن مهدي ثمّ فوّضت الیه الوزارة فترك أمر النّقابة الی محمّد ابن النّقیب عزّ الدّین یحیی، ومنهم فخر الدّین علي نقیب قم بن المرتضی بن محمّد ابن مطهّر بن أبي الفضل محمّد المذکور، ومن بني محمّد بن حمزة بن الزّرخ الحسن ابن محمّد المذکور له عقب».

نگارنده گوید: ما تراجم این خاندان را فرداً بعد فرد بتفصیل تمام وشرح مبسوط در تعلیقات دیوان قوامی نوشته‌ایم زیرا مقصود ما از چاپ دیوان قوامی روشن شدن قسمت معظمی از تراجم رجال نقض بوده است اگرچه آن دیوان با صرف نظر از این منظور که هدف ما بود صلاحیت وارزش آن را داشت که هر فرد شیعی متمکّن بر چاپ آن اقدام نماید زیرا مطالب و محتویات آن بطور کلّی مفید و قابل استفاده است در هر صورت نگارنده در تعلیقات دیوان قوامی تحت عنوان: «بیت من بیوت الشیعة؛ نسب خاندان نقباء ری وقم» شرح حال و ترجمهٔ رجال این خاندان را درج کرده است (رجوع شود بص ۱۹۳-۲۳۷).

واگر تراجم مشارالیهای مندرجه در تعلیقات قوامی مختصر می‌بود بدرج آنها دراینجا می‌پرداختم زیرا قسمت معظم آنها ازمواردی اخذ شده که در دسترس عموم نیست وبا زحمت زیاد تهیّه شده است لیکن چنانکه از ذکر صفحات معلوم شد بالغ بر چهل وپنج صفحهٔ وزیری بخطّ ریز است که درواقع یك رساله و کتابچه‌ای میباشد پس بهتر آنست که برای ترجمهٔ سادات بیت مذکور که حقّ بزرگی بر گردن شیعیان جهان دارند بتعلیقات دیوان قوامی رجوع کنند.

امّا این بیت که مصنّف (ره) آنرا از قوامی نقل کرده:

«تا صاحب‌الزّمان برسیدن بکار دین اولی‌ترین کسی شرف‌الدّین مرتضاست»

مأخوذ از قصیده‌ایست مشتمل بر هفتادوشش بیت: ومعنون باین عنوان «در توحید ومنقبت وتخلّص بمدح سیّدأجلّ شرف‌الدّین محمّد نقیب گوید» طالب آن رجوع کند بدیوان قوامی (ص۷۳-۷۷).

ودر دیوان مذکور مدایح دیگر نیز برای شرف‌الدّین وبرخی دیگر ازافراد خاندان او هست هر که طالب باشد بآنجا رجوع کند.

لازم است دراینجا برخی از مطالبی که در تعلیقات مشارالیها آنها را نیاورده‌ایم و اشاره‌ای نیز نکرده‌ایم آنها را دراینجا بیاریم ویا اشاره بآنها کنیم.

از آن جمله اینست که ادیب معروف ظهیرالدّین فاریابی قصیدهٔ غرّائي در مدح عزّالدّین یحیی نقیب قم وری وآمل سروده است هنگامی که وی بتبریز سفر کرده است واین قصیده درچاپ سنگی طهران بسال ۱۳۲۴ هق (ومراد از نسخهٔ چاپی درذیل صفحات این چاپ است) دیوان ظهیر معنون باین عنوان است: «درتهنیت ورود» لیکن درمتن قصیده بنام ولقب وسبب مدح که ورود وی یعنی عزّالدّین یحیی بتبریز است تصریح شده است ازاین روی درمیان دوقلاّب (پارانتز بئی) لقب ونام عزّالدّین یحیی» را برعنوان افزودیم.

و اینك ما آن قصیده را از دیوان خطّی ظهیرالدّین فاریابی که باهتمام دکتر امیرحسن یزدگردی بعدازمقابله با یازده نسخه تصحیح شده لیکن هنوز بچاپ نرسیده است (طبق بیان مصحّح آن بوسیلهٔ تلفون) دراینجا نقل می‌کنیم.

درتهنیت ورود [عزّالدّین یحیی]

ای فلك قدری که هر شب عکس[1] رای روشنت دیده بانان افق را دیده‌ها حیران[2] کند

آفرینش چون قلم سر بر خط فرمان نهد چون دبیر خاص نامت برسر فرمان کند

۱ــ نسخهٔ چاپی: «نور». ۲ــ نسخهٔ چاپی: «گریان».

جاهت ار گیرد حضیض ماه[1] را دراهتمام از کمال رفعتش چون ذروهٔ[2] کیوان کند
زخمهای چرخ را انعام تو مرهم نهد دردهای ظلم را انصاف تو درمان کند
صورت اقبال نام عزّدین یحیی برد[3] هر کجا احیاء رسم رأفت واحسان کند
مصر جامع گشت تبریز ازقدوم فرّخت کوعزیز مصر تا تقریر این برهان کند
مملکت با نور عدل و سایهٔ انصاف تو شرم دارد گر حدیث عدل نوشروان کند
عدل[4] هم در بدو فطرت دید کاید بر[5] زمین لطف و قهرت را دلیل نصرت و خذلان کند
جستجوی پایهٔ قدرت که آن ناممکن است سالکان چرخ را زین گونه سر گردان کند[6]
طول و عرضی نیست عالم را که اسب همّتت برمراد خویش یك چندی در وجولان کند
نکهت خلق و نسیم مجلست از خرّمی هر زمان روی زمین چون روضهٔ رضوان کند
هر چه آزارست عُنفت[7] از جهان بیرون برد هر چه دشوارست لطفت بر زمین آسان کند
کعبهٔ اقبال درگاه تو آمد زان قبل روز و شب گردون طوافش از بن دندان کند
با ابد[8] دوران ملکت متّصل باد اچنانك دور دایم را قضا پیوند این دوران کند

۱ـ نسخهٔ چاپی: «خاك». و در تعبیر «حضیض ماه» و «ذروهٔ آن» اشاره باصطلاح علمی نجومی هست که درجای خود بیان شده است و در تعبیر بدو کلمهٔ «حضیض» و «ذروه» فن مقابله رعایت شده است چنانکه دراین بیت واعظ قزوینی (ره):

«حضیض سپهر بزرگیش اوج ز بحر جلالش دو گیتی دو موج».

۲ـ نسخهٔ چاپی: «هرذرهٔ». ۳ـ نسخهٔ چاپی: «بود». ۴ـ نسخهٔ چاپی: «عقل» و در ذیل کلمه که «در بدو فطرت» باشد اشاره بلکه اماره است باینکه «عقل» بهتراست بدلیل اینکه گویا «بدو فطرت» اشاره باشد بحدیث: «اول ماخلق الله العقل» که بعبارات مختلفه وارد شده ومضمون آن مسلم الصدور است. ۵ـ «کایزددر». ۶ـ اشاره بموضوع اعتقادی ومطلب علمی است که قدما بآن قائل بودند که حرکت افلاك دوری است وحرکت دوری را منبعث ازشوق وو له می‌دانستند چنانکه نظامی بآن دراشعار معروفش اشاره می‌کند:

ـ خبرداری که سیاحان افلاك چرا گردند گرد مرکز خاك
چه می‌خواهند ازین منزل بریدن چه می‌جویند ازین محمل کشیدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین محرابگه معبودشان کیست
همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار
درآن گردش نه مستند و نه هشیار نه در خوابند ازآن حالت نه بیدار
توشب خوش خفته وایشان در رهاو همی بوسند خاك درگه او

و فلاسفه در کتب فلسفه بطور بسیار مبسوط این مطلب را دنبال کرده و معتقد بآن شده‌اند.
۷ـ عنف بفتح وکسروضم عین بمعنی تندی ودرشتی است که مقابل رفق ولطف می‌باشد.
۸ـ نسخهٔ چاپی: «تا ابد».

تاتو[1] هر روز از نشاط و خرّمی عیدی کنی و آسمان[2] هر لحظه پیشت دشمنی قربان کند

دیوان ظهیر بنابر اطّلاع نگارنده علاوه بر چاپی که معرّفی کردیم (ص ۸۱۱) دو چاپ دیگر نیز دارد یکی باهتمام و تصحیح هاشم رضی، و دیگر باهتمام و تصحیح تقی بینش؛ این چاپ که باده نسخه مقابله شده و بهترین چاپ دیوان است از حسن اتّفاق طبق تصریح مصحّح آن در ذیل صفحه، عنوان قصیدهٔ گذشته در نسخه‌ای چنین است: (ص ۳۰۰) «یمدح عزّ الدّین یحیی» فالحمدلله علی الوفاق.

پوشیده نماناد که این خاندان اصیل و دودمان جلیل علاوه بر اصالت نسب وعلوّ حسب وعظمت شأن وجلالت قدر که داشته‌اند حتّی ابن الطقطقی در کتاب الفخری عزّ الدّین یحیی (ره) را از اماجد دنیا واُکابر عالم معرّفی کرده است، وعلاوه بر خیرات ومبرّات وابواب البرّ وآثار خیریّه که از خود بیادگار گذاشته‌اند، وعلاوه بر حقّ زعامت وریاست که در دوران نقابت خود بر گردن شیعیان داشته‌اند بتربیت علما وتقویت فضلا ونشر علم وادب واشاعهٔ فضل و کمال پرداخته‌اند وبدین وسیله مذهب پاکیزهٔ جعفری و آئین مقدّس اثناعشری را که مذهب آباء و اجدادی‌شان بوده است ترویج نموده واعلاء کلمهٔ دین وشریعت‌را وجههٔ همّت ساخته‌اند چنانکه صدق همهٔ این بیانات از ملاحظهٔ تراجم خاندان ایشان بخوبی برمی‌آید و اگر فرضاً هیچیك از امور مذکوره در این خاندان نمی‌بود فقط آن دو دفتر دانش و دو اختر بینش که هریك مانند بدر فروزان ومهر درخشان بجهان تشیّع پرتو انداخته ومحیط علم‌وفضل‌را برای ایشان اززمان‌شان تاکنون منوّر ساخته است در اثبات عظمت وجلالت آنان وبزرگی حقّ نعمت ایشان بر گردن شیعیان کافی می‌بود و آن دو گوهر یا دو دفتر واختر عبارت از دو کتاب شریف است که بامر دو تن از افراد این خاندان تألیف شده وبدستور آنان برشتهٔ تصنیف درآمده است بترتیب ذیل:

اوّل ـ کتاب بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض؛ زیرا آن بتفصیلی که مصنّف (ره) در آغاز کتاب بیان نموده بدستور نقیب بزرگوار وسیّد عالیمقدار شرف الدّین ابوالفضل محمّد تألیف شده است (رجوع شود بص ۵ـ۶).

۱ـ نسخهٔ چاپی: «تا که». ۲ـ نسخهٔ چاپی: «آسمان» (بدون واو).

وقلم مثل من ناتوان از وصف عظمت آن عاجز است بلکه اقدام بآن نوعی از اسائهٔ ادب می باشد، علاوه بر آن چنانکه گفته‌اند: مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطّار بگوید؛ فللّه درّ مؤلّفه، وعلی الله برّ مصنّفه.

دوم ـ کتاب شریف فهرست منتجب الدّین (ره) است که عظمت مقام وعلوّ قدر آن نیز درمیان شیعه از آفتاب روشن‌تر است و دربلندی پایهٔ آن همین بس که اگر آن کتاب نمی‌بود تراجم علمای شیعه که از زمان فوت شیخ طوسی (ره) تا قریب بزمان علّامهٔ حلّی (ره) بوده‌اند بدست متأخّران ایشان نمیرسید و باتوجّه بمضمون نبوی معروف «من ورّخ مؤمناً فقد أحیاه» علوّ قدر و عظمت شأن آن بیشتر معلوم میشود باری خوض درعظمت آن از قبیل توضیح واضحات است زیرا درنظر اهل فنّ جلالت آن تألیف مستغنی از شرح و بیان و بی‌نیاز از اقامهٔ دلیل و برهان است نورّالله مرقد مؤلّفه وجزاه عن الاسلام وأهله جزاءً یلیق بکرمه وفضله.

ازملاحظهٔ قسمت رجالی نقض (ص ۲۰۹ـ۲۱۲ وجاهای دیگر آن) وملاحظهٔ فهرست منتجب الدّین (ره) برمی‌آید که منتجب الدّین (ره) از نقض استفادهٔ بسیار نموده زیرا اسامی اغلب رجال مذکوردرفهرست مزبوردر کتاب نقض بچشم میخورد بااین فرق که غالب آنها درنقض بطوراجمال و نوعاً بعنوان ذکراسم فقط یادشده‌است لیکن درفهرست بطور تفصیل، و قضاوت دراین امرموکول بنظراهل فنّ است که اصحاب حلّ وعقد وارباب ردّ وقبول‌اند جزاهم‌الله عن الاسلام وأهله خیر الجزاء.

وشاید بهترین عبارت در تعبیرازاین معنی همان باشد که محدّث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك درترجمهٔ عالم جلیل شیخ محمّد پسر صاحب معالم ـ رحمة‌الله‌علیهما ـ گفته و مأخذ اغلب تعلیقات وحید بهبهانی (ره) را برمنهج‌المقال استرابادی (ره) شرح استبصارشیخ محمّد مذکوردانسته است ونصّ کلام او این است[۱]:

«وأغلب مایوجد في تعلیقة الاستاد الاکبر من المطالب الرّجالیّة موجودفیه

۱ـ نص سابق عبارت مذکورنیز این است: (ج۳، ص۳۹۰) «صاحب المؤلفات‌الانیقة التی منها شرح الاستبصار الذی هوعلی منوال مجمع‌البیان وقدنبه فیه فیما یتعلق بالسند علی امور تنبیءعن‌طول تبحره و دقةفهمه وجودة ذهنه وأغلب(تاآخر)».

وان حقّقه وهذّبه الاستاد بمالامزید علیه».

زیرا امردراین مورد نیز از جهت اجمال وتفصیل وغیرآنها همان‌طوراست که در کلام مزبوربرمدّعای مذکوراستدلال شده است.

خوشبختانه فرقهٔ حقّهٔ امامیّه ـ کثّرالله عددهم ووفّقهم لتحصیل مرضاته ـ نیز قدرنعمت آنان را دانسته هردو کتاب را بهرنحوی بوده بتوفیق خدای‌تعالی از دستبرد حوادث روزگارنگهداشته وخلفاًعن‌سلفٍ ولاحقاًعن‌سابقٍ ازآندواستفاده کرده تا بنسل کنونی رسانده‌اند، وهمچنین چنانکه درحیات افراد این‌خاندان از آنان استفاده می‌کرده‌اند بعد از وفات ایشان نیز قبور بعضی را نگهداشته و از زیارت آن‌قبوربفیوضات کامل‌می‌رسند وباستشفاع صاحبان‌قبور ازخدای‌تعالی حوائج خودشان‌را می‌گیرند.

از مصادیق این‌مدّعاآنکه شرف‌الدّین مذکوردرقم مدفون، وصاحب بقعه ومزاری معروف است وپسرش عزّالدّین‌یحیی نیزجنازه‌اش‌را بعدازقتل وشهادت و دفن‌وی در ری بقم نقل کرده‌اند بتفصیلی که درترجمهٔ‌ایشان مبسوطاً نوشته‌ایم.

باید دانست اینکه ما گفتیم: «دو کتاب بدستور دونفراز نقبای این خاندان تألیف شده‌است یکی نقض شیخ عبدالجلیل(ره)، و دیگری فهرست منتجب‌الدّین» نظر در این گفتار بأهمّیّت و مقام بسیار شامخ این دو کتاب است زیرا که هریك در باب خود بی‌نظیر است واگرنه اربعین منتجب‌الدّین (ره) نیز از همان کتب است کـه بدستور عزّالدین یحیی تألیف شده است و کتابی بسیار نفیس بشمار می‌رود بلکه با توجّه باینکه نظرمنتجب‌الدّین (ره) درآن کتاب بنقل ازعلمای معروف و طراز اوّل اهل سنّت وجماعت بوده است خواه آنان از مشایخ خودش بوده‌اند یا از مشایخی که علمای شیعه از آنان نقل روایت نموده‌اند وبدین جهت درباب خود تالی مرتبهٔ فهرست وی‌میباشدزیرا چنانکه‌آن، معرّف تراجم علمای شیعه است این‌نیز معرّفِ شرح‌حال قسمتی ازعلمای اهل‌سنّت وجماعت‌است واز اینجاست که‌جمعی از کسانی که دراربعین نام‌آنان را برده و ازایشان نقل روایت

کرده در فهرست نام آنان را ذکر نکرده است واز جملهٔ کسانی که باین نکته واقف شده ودر کتاب خود بآن تصریح کرده است خریّت خبیر وناقد نحریر میرزا عبدالله افندی (ره) است که درچند مورد از ریاض العلما این مطلب را بیان نموده است، در هرصورت نگارنده سالیان دراز است که فهرست و اربعین منتجب الدّین (ره) را درحدود امکان مقابله و تصحیح نموده و هرجا که شرح وبیانی لازم داشته متعرّض آن نیز گردیده است و در نظر دارد که هردو را با هم در یك مجلّد با شرح حال دقیق منتجب الدّین(ره) چاپ کند وتا کنون موفّق بانجام آن نشده است ازخدای تعالی می خواهد که توفیق این امر را بفضل بی منتهای خود بوی عنایت فرماید.

نا گفته نماناد که از کتب بسیار بسیار نفیس وممتّع ومفید منتجب الدّین (ره) تاریخ ری است که بسیار بزرگ ومفصّل ومبسوط بوده است واینکه آقا رضی قزوینی(ره) در ضیافة الاخوان احتمال اتّحاد آنرا با فهرست وی داده و گفته : « فیمکن ان یکون التّاریخ المذکور کتابه الّذی ذکر فیه أحوال علماء الشّیعة او تصنیفاً آخر مثله» (ص۲۸؛ س۴ـ۵) اشتباهی عجیب است نظر بمدارك ودلائل موجوده که بتفصیل بسیار مبسوط در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» ذکر کرده ام (رجوع شود بص ۵۲ـ۵۹ کتاب مذکور که بسال ۱۳۷۶ هجری قمری = ۱۳۳۵ شمسی چاپ شده ودردسترس است).

ونیز از جملهٔ کتبی که بدستور یکی دیگر از نقبای این خاندان برشتهٔ تألیف درآمده است دیوان ملك الشّعراء قاضی رکن الدّین محمّد بن سعد بن هبة الله بن دعویدار قمّی(ره) است که ما درمواردی ازاین تعلیقات از آن نقل واستفاده کرده ایم توضیح آنکه این دیوان بدستور عزّ الدّین یحیای دوم پسر شرف الدّین محمّد دوم که او پسر عزّ الدّین یحیای شهید بوده است تدوین وتألیف شده است چنانکه مقدّمهٔ دیوان قاضی رکن الدّین را که باین امر تصریح کرده است در تعلیقهٔ ۸۸ نقل کرده ایم (رجوع شود بص ۵۵۰ـ۵۵۱).

درهرصورت ما درمقام ذکر کتبی که بدستور بزرگان خاندان نقبای مورد بحث تألیف شده است نیستیم تا باستقصای نقل آنها بپردازیم بلکه خارج از موضوع بحث ماست.

وچون قاضی رکن‌الدّین دعویدارقمی در دیوان خود چند قصیده درمدح بقایای این خاندان سروده است و آنها درجای دیگر نقل نشده است مناسب آنست که آنها را دراینجا درج کنیم تا هم حقّ آن خاندان را ادا کرده باشیم وهم‌شاید خوانندگان از مطاوی آن قصاید بترجمهٔ شرف‌الدّین محمّددوم‌وعزّالدین یحیای دوم تا حدّی مطّلع‌باشند زیراشرح‌حال آنان درجائی‌مذکورنیست پس‌می گوئیم:

پنج‌قصیده درمدح‌بقایای‌این‌خاندان«عزالدّین‌یحیای‌دوم‌وشرف‌الدّین‌محمّد دوم» یا دررثای‌ایشان‌دردیوان‌قاضی‌رکن‌الدّین‌محمّدبن سعدبن‌هبةالله بن‌دعویدار قمی بچشم می‌خورد که سه‌تاازآنها فارسی ودو دیگرعربی‌است، یکی ازسه‌قصیدهٔ فارسی‌همانست که قسمتی از اوّل آنرا بامطلع آن درتعلیقهٔ ۸۸نقل کرده‌ایم ومراد ما از قصیدهٔ رثائیّه‌همانست (رجوع‌شود بص۵۴۷):

بقیّهٔ قصیده بعداز بیت‌آخر که درصفحهٔ ۵۴۷ نقل کرده‌ایم این است:

از فیض فضل ایزد و زهمّت شما دانم یقین که باز نماند زیاوری

ای‌صدراگرچه‌سیّدسادات نقل‌کرد ازملك‌این‌سری‌بسوی‌ملك آن‌سری

هستی تودرحمایت‌دستور روزگار هان! تا غبار غم برخاطر نیاوری

کانکس‌که‌سایه‌برسرش‌افکندفضل‌او اندر دهانش ضبر درآید بشکّری

دستورمملکت‌شرف‌الدّین که‌ازشرف برسروران‌دهرسری کردوافسری

ای رادمرداگرخردت‌هست‌پایمرد بنگربچشم‌عبرت ودانم که‌ننگری

شخصی که کس‌نبودبگیتی‌برابرش باخاك تیره میکند اکنون‌برابری

این است رسم دنیی‌دون‌باجهانیان یك داد وصدهزار فنون ستمگری

(تا آنکه گفته)

یارب گذشته‌را بر جدّش مقام ده وامانده را تو دار زهر آفتی بری

وتمام‌قصیده چهل‌ونه بیت است.

وقصیدهٔ فارسی دیگراین قصیده است مشتمل بر۳۲ بیت:

[درمدح مرتضای اعظم عزّالدین یحیی]

گفتم بخرد شبی چه معنی کش[1] کرد زبانت از من املا
ای مُنْهِی سرّهای حکمت ببریده ز من چرای[2] إنها
وحی توچو ناقدست ومن زَیْف رمز تو چو قائد و من اعمی
در تیه تحیّر و تردّد سرگشته ترم زقوم موسی
غم‌خورده[3] چومریمم توخوش کن جانم بدمی دو هم چو عیسی
مجنون صفتم تو تازه گردان روحم باشارتی چو لیلی
دردِ دل خسته را دوا کن طوبی لك ان فعلت طوبی
گفتا سببِ تحیّرِ تست دوری ز جناب صدر دنیا
عزّالدّین مرتضای اعظم یحیی بن محمّد بن یحیی

(تا آخر هفت‌بیت دیگر از همین قصیده که در ص۵۴۶ نقل کردیم)

وپس از آن هفت بیت، قصیده چنین ادامه می‌یابد:

عرضش سببِ رشاد اُمّت ذاتش غرض[4] و داد قربی
در چشم حسود منظر او مانند زمرّد است وافعی
گر عقل غذا پذیر گردد از مطبخ او ستاند اجرا
در جنب نفاذ نوك کلکش[5] شمشیر ملوك همچومدری[6]
از یك ورقِ رسوم فضلش کسری وهزار عدل کسری
گفتم کنمش ببحر تشبیه حالی خردم بگفت نی‌نا
با نورسها حدیث خورشید با بیدبُنی قیاس طوبی
هذا و حیاتِه قیاس کالحجّة[7] فالسّکوت اولی
هرچند که خاطرِ مراهست آشفتگیی بگاه انشا
درمدح‌تو هرچه‌خواهم‌ازوی با رغبت و طوع گوید آرا

۱ـ دراصل:«کم». ۲ـ دراصل:«حرای». ۳ـ دراصل:«غم‌خورد». ۴ـ اصل:«عرض».
۵ـ اصل: «دلکش». ۶ـ درمنتهی‌الارب گفته: «مدری بالکسر سیخ وشاخ باریك که زنان بوی موی سر راست‌کنند» و در اقرب‌الموارد آنرا بکلمهٔ مشط که بمعنی شانه میباشد معنی کرده است. ۷ـ اصل: «کالحمد» اهل فضل خودشان تصحیح کنند.

هم خاطر من خطیر گردد هم شعرم بگذرد زشِعْری[1]
در دعوی بیّنت بهرحال شرطست بنزد اهل فتوی
الّا مدحت که هرچه گویند خود بیّنت است ومحض دعوا[2]
چون مدح تو انتها ندارد هم مذهب اختصار بارا
تا عمر ابد اگر کسی را بدهند بشارتی است کُبری
یزدانت بعمر جاودانه در دولت و عزّ دهاد بُشری

قصیدهٔ سوم فارسی اینست مشتمل بر چهل‌وشش بیت، وما مطلع آنرا با بیت تالی مطلع وهمچنین از مورد تخلّص بمدح تا آخر نقل می کنیم زیرا برای نقل باقیش مجال نیست:

لب لعلت بشکر قیمت گوهر شکند سر زلفت بشکن رونق عنبر شکند
پرتو عارض رخشنده‌ات ازسایهٔ زلف صف نور مه و خورشید منوّر شکند

(تا آنکه بعداز ۱۵ بیت دیگر گفته):

قرّةالعین زمان صدرجهان عزّالدّین آنکه عدلش همه‌بازار ستمگر شکند
عَلَمِ شرع و هدی گوهرِ کان نبوی آنکه پای شرفش تارك اختر شکند
یحیی خضر بقا کز اثر جود و سخا رونقِ دست و دل یحیی وجعفر شکند
پرتو رای منیرش که فلك ذرّهٔ اوست قلب خورشید بیك حملهٔ‌صف‌درشکند
گر نهد پای‌بزرگی‌وشرف‌برسر چرخ محور و قطب فلك خُرد بهم برشکند
چون که درحادثه‌ای روی‌نماید رایش پشتِ آن‌حادثه بی‌زحمت لشکرشکند
دافع حادثه‌ها رای مصیبش دائم قوّتِ بازوی حیدر درِ خیبر شکند
طرب مجلسِ او برفلك آن قصد کند نعش برتارك آن هردوسه دختر شکند
گر نه‌دریوزه کندبردر او بحرِ محیط پنجهٔ او بدل و دست توانگر شکند
گر زحل در کنف سایهٔ میمونش رود صفِ خورشید بیك شعلهٔ انور شکند

۱ــ شعری بر وزن ذکری نام ستاره‌ایست مشهور. ۲ــ اشاره بحدیث نبوی‌مشهورست که: «البینةعلی المدّعی والیمین‌علی المدّعی‌علیه»وهمچنین:«البینةعلی المدّعی‌والیمین‌علی‌من‌أنکر».

ورسوی مشتری آرد نظر هیبت و خشم — طیلسان بنهد و شش پایهٔ منبر شکنند
ور نباشد ز پی قهر عدویش بهـرام — جوشن و درع بیندازد و خنجر شکنند
کمترین ذرّه‌ست‌از نور ضمیرش خورشید — لاجرم قدر نجوم از رخ از هر شکنند
عدل او بر فلك آن محتسبی بگمارد — چرخ درپیش نهد زهره ومزهر شکنند
تیر از آن‌تا که‌مگر ثبت کند مدحت‌او — فلك هفت ورق را پی دفتر شکنند
گر کله گوشهٔ اقبال فرو جنباند — ماه را خرمن این نور مزوّر شکنند
ای سخا پیشه کریمی که‌محیط کف‌تو — بخل را در کشد و کشتی و لنگر شکنند
نظر هیبت و آوازهٔ عدلت بجهـان — باز را منع کند زانکه کبوتر شکنند
صبح اقبال تو راضی نشوداز‌خود اگر — قرص‌خورشید نه درسینهٔ خاور شکنند
صیت عدل تو اگر زانکه‌رسدهیچ‌بمی — راز دلها همه اندر دل ساغر شکنند
وررسد صولت‌وخشم‌تو بماهیّ وخروس — درتن وبرسرشان جوشن ومغفر شکنند
هست کلك‌تو بکرداریکی مرغ‌ضعیف — لیك نسر فلکی را همه شهپر شکنند
گر همه روی‌زمین لشکر‌دشمن گیرد — پشت ایشان بصریری نه بیاور شکنند
بس‌ضعیف است ولیکن پس اظهارهنر — پیکر نغز خوشش تاج دوپیکر شکنند
لیك خاطر چو کند وصف تواندرماند — کلك‌را چون بمدیح تورسد سرشکنند
تا کند جلوه عروس طرب انگیز بهار — هر کجا دست صبا زلف معنبر شکنند
دولتت باد همیشه چو بهاران تـازه — تا حسود تو ز اقبال تو بهتر شکنند
رشتهٔ عمر تو با دور فلك پیوسته — تا فلك را زقضا محور و چنبر شکنند
قرّةالعین تو در ملك ابد باقی باد — تا کلاه شرفش افسر قیصر شکنند

(امّا دوقصیدهٔ دیگر که عربی است بدین قرار‌است):

قصیدهٔ چهارم اینست ومشتمل بر چهل ویك بیت‌می‌باشد.

[في‌مدح المرتضی فلك‌المعالي عزّ‌الدّين يحيی]

تبسّم ضاحـكاً ثغرُ الصّباح — فحيّ على الصّبوح مع‌الصّباحِ[1]

۱ـ الصباح فی‌المصراع الاول مفتوح الصاد بمعنی اول النهار،وفی‌المصراع الثانی مکسور الصادجمع الصبیح والصبیحة بمعنی اللامع‌الوجه.

مضى جنحُ الدّجى فاجنح قليلاً   الى شرب المدام بـلا جُناح
ونـار الهمّ أطفئهـا بمـاء الـ   ـكُروم على اغتباقٍ واصطباحِ[1]
فقد أرخـى الصّباح لناسُدولا[2]   تَشِفُّ وراءها[3] فقد الصّلاح
سقَى عهدَ النّقَى[4] صوبُ الغوادي   مُلِثُّ القَطرِ مأمولَ النّجاح
وتَسحبُ أرضُه زهـواً لأنّا   سَحَبْنا فيه أذيـالَ المـراح
وفـاح تـرابُه مسكـاً ذكيّاً   لـمـا مسّته أذيـالُ الـمِـلاح
ألمّ[5] يا سُلَيمى فيـه وَهناً   و ذيل اللّيل مسودّ النّواحي
فأيقظ مـن يمرّ علـيه منهـا   نسيمُ المسك أوقـاتِ الوشاح
تُعذّبنا بـألـفـاظٍ عِـذابٍ   وألحـاظٍ لهـا مرضى صحـاح
وفي يـدها أباريـق الحُمَيّا   تُزَفُّ الـى النّفوس بـلانكاح
اذا مـا قابلتها الكأسُ أضحت   تُميطُ لثامَـها بعـدَ الجِـماحِ
وتبـكيهـا دمـاً حتّى تـراها   تَبَسَّمُ عن ثغورٍ كالأقـاحـي
لئـن كان البكا سبباً لشَجْوٍ   فـانّ بكاءَهـا[6] سبب ارتيـاح
فخرّت سُجّداً وبـكت وغنّت   فدتها النّفس من خرسٍ فصاح
فصاحَ بنا غـراب البين صبحاً   و كـنّا بين نشوانٍ و صاح
اذا مـا البينُ مـوعدُه صباحٌ   يـفـرّق بين نـدمانٍ و راح
فلا بـكت الثّرى عينُ الثّريا   ولا ابتسمت ثنّيات الـصّبـاح
ولازالت قوافي الشّعر تجري   وتُنْشَد بـالـغـدوّ وبـالرّواح
بمدح المرتضى فـلك المعالـي   وان جلّت علاه عن امتداحي
رضيع المجد عـزّ الدّين يحيى   فتىً أحيـا لناميتَ السّمـاح
هوالملك الّذى جـادت يداه   فـأزرت بـالسّحائب والرّياح

١ـ اغتبق: شرب الغبوق، و الغبوق مايشرب في العشي، وهوخلاف الصبوح. واصطبح الرجل: تناول الصبوح، والصبوح كل ما أكل أوشرب صباحاً.   ٢ـ السدول جمع السدل بمعنى الستر، يقال: أرخى الليل سدوله = أي أرسل أستار ظلمته.   ٣ـ في الاصل: «ولاتشف» وهو مضارع من شفّ الشيء شفوفاً وشفيفاً وشففاً أي رقّ فظهر ماوراءه.   ٤ـ في أقرب الموارد: «النقا القطعة من الرّمل التي تنقاد محدودبة وهما نقوان ونقيان[قال القالي: يكتب بالالف والياء]».
٥ـ في الاصل: «تلم».   ٦ـ في الاصل: «بكاءه».

ولايثنيه عن طلب المعالي ملامةُ لائمٍ أولَحْيُ لاحِ
يصرّح كلُّ ذي نطقٍ مقراً له بالفضل والكرم الصُّراح
ومَن يك منه في كنفٍ وظلٍّ فانّ حِماه ليس بمُستباحِ
لئن ضاقت رحابُ الأرض عنّا[1] قصدناه بآمالٍ فِساحِ
سحائبُ كفّه الميمون فاضت فضاقت عنه أفضية البطاح
بكفٍّ حيا الغمام لكفٍّ يحيى حياءاً منه أوخوف افتضاح
اذا شاكّ الرّجال ملمُّ خطبٍ ففارس عزمه شاكى السّلاح
يراعٌ في أنامله كصلٍّ يُراعُ لنابه بيض الصّفاح
ومدفعُ كلِّ معضلةٍ كؤودٍ تقاصَرُ[2] دونه سُمْرُ الرّماح
فيُفضي الرّزقَ للعاني ويقضي على الأعداء بالقدر المُتاح
وما فضل اليراع على العوالي[3] اذالم يجْرِ في يد مُستَماح
أيا من قدرُه فوق الثّريّا ويا مَن بيته فوق الضُّراح[4]
اذاما اُوقدت نيرانُ حربٍ ويُضْرَب بالظُّبى ضرب القداح
وتهتزُّ الرّقاب الى فكاكٍ وتفتقر الصّدور الى انشراح
وتشتاق النّفوس الى العوالي وترتاح الرّؤوس الى اطّراح[5]
كشفتَ غطاءَها بضياء عزمٍ يجلّي غمرة الحرب الرّداح
أتانا موسمُ الأضحى بشيراً بأن أضحى عدوُّك في الأضاحي
فأبْشِرْ بالأماني ماتمنّت قلوب ذوي الهوى فقدَ التّلواحي
فللرّاجي ببابك خيرُ مَغدىً وللّاجي به طيب المَراح[6]

قصيدهٔ پنجم اینست و مشتمل بر سی بیت میباشد

[في مدح المرتضى الصّدر عزّالدّين يحيى]

الحمدلله جاء الفتحُ والظّفر والنصرمن بعدما [قد] كان يُنْتَظرُ

۱ــ أخذ هذا المضمون من القرآن الكريم حيث قال: وضاقت عليكم الارض بمارحبت (من آية ۲۵ من سورة التوبة). ۲ــ في الاصل: يقاصر. ۳ــ العوالي: الرماح. ۴ــ الضراح: بضم الضاد البيت المعمور في السماء الرابعة. ۵ــ اطرحه: رماه وقذفه وأبعده. ۶ــ بيت سابق دوباره پس از این بیت تکرار شده است.

نصرٌ اذا ما بدا عمّت فوائده — حتّى يشارك فيه البدوُ والحضرُ
لله بشرى تراءت وهي مقبلةٌ — مافازقطٌّ ببشرى بشرِها بَشَرُ
ناهيك من ظفرٍ يبقى له جِدةٌ — في الدّهر ماتتلألأ الانجم الزُّهُرُ
ألقى الجران[1] بمثوى المجد مستلماً — كفٌّ به الجودُ والعلياءُ يفتخرُ
كفٌّ الهمام الّذي في مجده نزلت — وفي مكارمه الآياتُ والسّور
المرتضى الصّدر عزّ الدّين ذو كرمٍ — بمثله جرت الامثال والسَّمَرُ
يحيى الّذي أحيت العليا مكارمُه — اذلاعيانٌ يُرى منها ولا خبر
ذو نجدة[2] حيثما حلّت عزيمتُه — تقاصر الماضيان السّيف والقَدَرُ
من لم يرِدْ منهلاً من بحر سطوته — لم يدرِ ما المزعجان الخوف والحذر
نورٌ تبلّج[3] من لألاء غرّته — من دونه النيّران الشّمس والقمرُ
طوعٌ لناصحه روعٌ لكاشحه[4] — غيثٌ اذا جاد، ليثٌ حين ينتصر
القادرون يُرجّى الخوفُ عندهمُ — والعفو منه المرجّى حين يقتدر
لاشيءَ أطول عمراً من مواهبه — لكن مواعيده في عمرها قِصَرُ
نالت من الجود والعلياء همّتُه — مالم تنَلْ منه عدنانٌ ولامُضَرُ
لئن ذكرت لدى صمّ الجبال ندى[5] — كفّيه عاينتَ أنّى يورق الحجرُ
في كفّه قلمٌ تُجريه أنمله — بما جرى حدثان[6] الدّهر والغيرُ
فيه الغنى والمنى والمنع اثر ندىً — والحلّ والعقدُ ثمّ النّفع والضّرر
يجري بسعدٍ ونحسٍ للعدى أبداً — وللموالي ففيه الدّهر مستترُ
يا منهلاً للنّدى تصفو مشاربه — اذا المشارب أقذى صفوها الكدر
حللتَ من ذروة العلياء منزلةً — ما ان تحلُّ بها الأوهامُ والفكرُ
يا حبّذا شجرٌ طابت منابتُه — لم يُخلق الدّهر فينا مثله شجرُ

١ـ ألقى فلان هذا الامر جرانه: أي وطن نفسه عليه. ٢ـ النجدة: الشجاعة والقتال والشدة والبأس والهول والفزع. ٣ـ تبلج الصبح: أشرق وأضاء. ٤ـ الكاشح: العدو الباطن العداوة كأنه يطويها في كشحه. ٥ـ في الاصل: بذى. ٦ـ حدثان الدهر نوائبه.

فأصله المصطفى والفرع أنت وشِبْ......لاك الثّمار فطاب الفرع والثّمر

قدغاب مُذغبْتَ عنّا النّصر منصرفاً والآن اذا بُتَّ آب النّصر والظّفر

العدل آبَ فلاهمٌّ ولا حزنٌ والظّلم غابَ فلا عينٌ ولا أثر

ان أذنب الدّهر يوماً ماغضبتَ له فقد أتاك منيباً وهو يعتذر

فاغفر له الذّنبَ واصفح[1] عن جريمته وكلّ ذنبٍ بهذا العذر يُغتفر

عاداك أشقى الورى فاسعد بمصرعه[2] فانّما دمه بين الورى هدر

نصرٌ عزيز وفتح جاء عن كثبٍ وقد تجيءُ فتوحٌ بعدها اُخر

مازلْتَ تقهر من عاداك منتصراً من كلّ باغٍ ولاتُبقي ولاتذر

چنانکه درصفحهٔ ۵۴۶ گذشت، دربارهٔ شرح احوال ابن‌عزّالدّین یحیای دوم نه‌تنها چیزی درمآخذ موجوده بنظر نرسیده، بلکه ذکری از او نیز بمیان نیامده است، ونمیدانیم نقابت وریاست او بتحقیق درچه تاریخی بوده و در چه زمانی وفات یافته است. ولی درمورد احوال او چند نکته ازاین قصیده بدست می‌آید.

۱ـ ازآغاز تا انجام این قصیده شکرگزاری واظهارشادمانی وتبریك فتحی است که برای عزّالدّین یحیی حاصل شده، این فتح و ظفرچگونه بوده؟ آیا یك پیروزی جنگی بوده است یا یك پیروزی‌معنوی؛ برما معلوم نیست، ولی چنانکه قصیده گویاست شاید این پیروزی یك‌پیروزی لشکری بوده، چه شاعر میگوید: این پیروزی بتنهائی کافی است تا زمانی که ستارگان درخشان تابندگی دارند درصفحهٔ روزگار برای‌تو ثبت گردد. ومیگوید: از زمانی که توازنزدما وسرزمین ما رفتی پیروزی ونصر از این سرزمین رخت بربست، و اکنون که بازگشته‌ای پیروزی وعدالت بازگشت وظلم روی گردان شد. شاعر میگوید: شقی‌ترین مردم باتودشمنی ورزید، تواورا بقتل آوردی چه‌خون او دربین‌مردم هدربود. این دشمن که بوده‌آیا حاکم آن‌منطقه بوده یا یکی از حکّام آن نواحی یاشخص دیگری؟ آن‌نیز برمامعلوم‌نیست. شاعر درقصیدهٔ حائیّهٔ‌سابق متذکّرمیشود که‌درموسم‌أضحی

۱ـ فی‌الاصل: اصلح. ۲ـ فی‌الاصل: بمزرعه.

بشارت مرگ یاقتل دشمنت رسید، وممدوح را بشارت میدهد.

درآخر قصیده دوباره ازاین پیروزی بزرگ یاد کرده واظهارامیدواری نموده که آن فتح پیروزیهای دیگری بدنبال خواهد آورد، وممدوح را دعامیکند که پیوسته برهمهٔ دشمنانش چیره وپیروزباشد.

۲ـ از این قصیده دانسته میشود که عزّالدّین یحیی در آن هنگام دوپسر داشته است.

فأصله المصطفى والفرع أنت وشِبْ........لاك الثّمار فطاب الفرع والثّمر

بظنّ قوی این خاندان تااوان حملهٔ مغول بری، ریاست وبزرگی داشته‌اند ودر حملهٔ خانمانسوزمغول این خاندان و کتابخانهٔ مهمّ موروثی ایشان نیز نابود شده‌است.

۳ـ در این دوقصیدهٔ عربی، شاعر بخشش وجود عزّالدّین یحیی را بتفصیل ستایش کرده است. ازاین مطلب نیزدانسته میشود که عزّالدّین یحیی مانند شاهان وامرا از امکانات مالی فراوانی برخوردار بوده وبشعرا صله‌های قابل توجّه میداده است. بهمین جهت شاعراورا پادشاهی میداند که بخشش دستهای اوابروباد را ناچیز وحقیر نموده است.

هوالملك الّذي جادت يداه فأزرت بالسّحائب والرّياح

هرکه درسایهٔ حمایت اوپناه جوید امن وآرامش یافته است. اگرزمین بر ماتنگ شودآهنگ آستان اورا می کنیم. ابرهای بخشش اوچون بریزش آیند، عرصهٔ بیابانها و ریگزارها برای آن فیضان تنگ وناچیزاست.

دراین دیوان چند قصیدهٔ عربی وفارسی وترکیب بند نیز درمدح ابوالفضل شرف‌الدّین علی نامی هست که ظاهراً مربوط برجال این خاندان نیست هرکه طالب باشد خودش بدیوان مزبور مراجعه کند.

امّا اینکه مصنّف(ره) گفته (ص۲۲۵ـس۴): «آنکه خاندان سیّدابوطاهر جعفری بقزوین از فضل اووحرمت او، وپسرش امیرشرفشاه جعفری که ورثهٔ اوزر وجواهربکیله قسمت کردند واملاك بقرعه».

این خاندان از خاندانهای معروف است واینك بترجمهٔ ایشان می‌پردازیم.

ابوطاهر جعفری

و پسرش

امیر شرفشاه جعفری

رافعی درتدوین درباب محمّدین (ص ۶۳ نسخهٔ اسکندریّه) گفته:

«محمّد بن أحمد بن محمّد بن محمّد أبو طاهر بن أبي عليٍّ الجعفريّ السيّد ذو الشّرفين شريف معروف صاحب ثروةٍ وامرةٍ ومالٍ وجاهٍ عظيمين ومحبّةٍ للعلم وأهله، وكان أبوه مشهوراً بالصّيانة والدّيانة؛ وأمّه فاطمة بنت الشّريف أبي الحسن محمّد بن أحمد بن إبراهيم الجعفريّ الّذي تقدّم ذكره (رجوع شود بصفحهٔ ۵۰ـ ۵۱ همان نسخهٔ عکسی) و هو والد الأمير شرف شاه و تولّى هو وأخوه أبو الطّيّب رئاسة قزوين وفيهما يقول الشّيخ الإمام أبو الفضل يوسف بن أحمد الجلوديّ:

إلى السّيّدين الحفيّين بي — أبي طاهر وأبي الطّيّب
إلى الرّاجعين بيوم الفخار — إلى النّسب الأشرف الأطيب
إلى جعفر بن أبي طالبٍ — شقيق الرّسول وصنو النّبي

وكان السّيّد أبو طاهرٍ معتنياً بسماع الحديث، سمع صحيح البخاري ـ رضي الله عنه ـ من أبي الفتح الرّاشديّ سنة سبعٍ وأربعمائةٍ حين ورد قزوين ونزل في داره وخرج إلى الحجّ في هذه السّنة وهو الّذي بنى دار الكتب على باب الجامع ووقف عليها أوقافاً وكان ابتداؤه ببنيانها سنة خمس عشرة وأربعمائةٍ، وكان يعرف الادب والتّاريخ والشّعر ورأيت هذه القطعة منسوبةً إليه في غير موضعٍ وهي قوله:

أقول لمن أمسى وأصبح لاهياً — و إنّي بما قد قلته لأمين
على الخير لا تندم اذا ما فعلته — وبادر به إنّ الزّمان خؤون
تصير حديثاً سائراً فاجتهد تكن — من أحسنه إذ أدركتك منون
فكم من كريمٍ نابه الدّهر نوبةً — فخيّب آمال له وظنون
ألا إنّما الدّنيا جميعاً بأسرها — هبوب رياحٍ بعدهنّ سكون

رياحك يابن الجعفري غنيمة　　فخذها وللدّنيا عليك عيون

ورأيت بخطّ القاضي عبدالملك بن المعافا أنّ السيّد أباطاهر كتب إلى جدّه محمّد بن عبدالملك من قلعة شروين في صدر كتاب له:

كأن لم يكن بيني وبين أحبّتي　　سلام ولا حال ولا متعارف

ولد السيّد أبو طاهر سنة خمس وثمانين وثلاثمائة، وذكر أنّه توفّي سنة خمس وأربعين وأربعمائة، لكن رأيت في جزء من حديث أبي طلحة الخطيب سمعه منه أبو طاهر بسماع جماعة عليه سنة ستّ وأربعين وأربعمائة، والله أعلم».

از جملهٔ کسانی که از سیّد ابوطاهر مذکور نقل روایت کرده‌اند شیخ أجلّ مفید أبومحمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسين النّيسابوری ـ رضوان الله عليه ـ است ونصّ عبارت وی این است:

«أخبرنا السيّد أبوطاهر محمّد بن أحمد الجعفری بقرائتي عليه في داره بقزوين». (رجوع شود بکتاب النّقض چاپ اوّل؛ ص۵۲۹).

واز آن جمله أبومنصور اسماعيل بن صاعد است چنانکه رافعی در تدوين گفته ص۲۳۲ نسخهٔ اسکندريّه):

«اسماعيل بن صاعد أبومنصور قاضي القضاة سمع الشريف أباطاهر محمّد بن أحمد الجعفري في دار السّيادة بقزوين سنة ستّ وأربعين وأربعمائة».

از جملهٔ این خاندان است محمّد بن أحمد بن محمّد جعفری که رافعی در تدوين اورا چنين ياد کرده است (ص۶۳ نسخهٔ اسکندريه):

«محمّد بن أحمد بن محمّد الجعفری الرّئيس أبوالطيّب أخو أبی طاهر كان شجاعاً جواداً وخرج الى الحجّ سنة أربع عشرة وأربعمائة، وسمع أباطلحة الخطيب في الطّوالات (الى آخر التّرجمة)».

واز جملهٔ این خاندان است أحمد بن محمّد جعفری که رافعی دربارهٔ او گفته (ص۲۲۳ نسخهٔ اسکندريّه):

أحمد بن محمّد الجعفري أبوعلي ختن السيّد أبي الحسن محمّد بن أبي ـ

طاهر الجعفري ّ وهو أخو أبي‌طاهر وأبي الطّيّب الجعفريّين السّابق ذكرهما، وكان قدقام بالرّياسة بعدأبي‌الحسن وأخيه أبي‌القاسم واقتدى‌بهما في‌حسن‌السّيرة وضبط‌الامور، وكان‌يحبّ العلم وأهله ويعقد مجلس‌النّظر في‌داره».

رافعی در«التدوين فی‌ذكر أخبار قزوين» در«باب‌الشين» تحت عنوان «الاسم الرابع» (ص ۳۲۶) نسخهٔ اسكندريه) گفته:

«شرفشاه‌بن‌محمّدبن أحمدبن محمّدبن أحمدبن الحسن بن زيدبن‌عبدالله بن القاسم‌بن اسحاق‌بن عبدالله‌بن القاسم‌بن اسحاق‌بن عبدالله‌بن‌جعفر الطّيّار الجعفري ّ أبوعليّ فخر المعالي ذوالسّعادات؛ نقلت النّسب من خطّ القاضي عبدالملك بن المعافى، وكان اليه الرّياسة والايالة والحكم‌بقزوين ونواحيها، وله‌الجاه‌الرّفيع والحكم القاهر والأمر النّافذ على‌الخاصّ والعامّ[1] موروثاً كلّ ذلك عن آبائه و أجداده من قِبَل أبيه واُمّه، وكانت وجوه القرى في‌نواحي البلد والمستغلّات[2] في‌البلد والباغات فى القصبة ملكه و ملك وزرائه و خدمه و متّصليه، ويقال: كان راتب مطبخه كلّ يوم ستّمائةمَنّ من‌الخبز ومائة وعشرين[3] منّاً من‌اللّحم بوزن ستّمائة وانّ محصول ارتفاعه كلّ سنة كانت تبلغ ثلاثمائة وستّة و ستّين ألف دينار أحمر، و ختمت به أمارة الجعافرة، وكان مُكْرِماً لأهل العلم والواردين عليه الطّالبين لرفده، وكثرت فيه المدائح فقال فيه الاستاذ أبوعليّ نصربن زيد وأنشد سنة ستّين وأربعمائة:

أرى الأشراف في‌الآفاق سادة | كراماً عن حريم النّاس ذاده
حووا بوصيهم ارث المعالى | و مولانا أتمّهُم سياده
تراء وافي تريب[4] الدّين عقداً | مضيئاً و هو واسطة القلاده
هواكم مفخر الاحياء منّا | و حبّكُمُ بموتانا شهاده

۱ــ فى الهامش: «صوابه: «الخواصّ والعوام»». ۲ــ فى‌الاقرب: «المستغلات ما يحصل من‌ربع‌الارض و أجرتها و نحو ذالك». ۳ــ فى‌الاصل: «وعشرون». ۴ــ التريب بمعنى‌الصدر وهوكالتريبة فى‌المعنى (انظر تاج‌العروس).

اُواليكم باخلاصٍ و صدقٍ — اذا والى معاديكم زياده[1]

وقال فيه أبو المعالي هبةالله بن الحسين بن عبدالملك الكاتب يمدحه:

لا تنكرنّ تكبّري و تعزّزي — والى الامير أبي عليٍّ أعتزى
فخر المعالي ذي السّعادات الّذى — مهما يجد فُرَصَ المعالي ينهز
مَن مِن أياديه لبست حمائلي — و طرحت يوم طرحت عنّي معوزى[2]
ملك متى استبق الملوك الى ندىً — للمجد يبرز دونهم و يبرز
ذو همّةٍ ملأ الزّمان بها فما — فيه لحبّةِ خَرْدلٍ من حيّز
قطرت سحاب يديه ريّاً فازدرت — روض الغنى به قفار المعوز
ان أرق[3] يوماً عقرباً بثنائه — و جعلتها في راحتي لاتنكز[4]
يا أيّها الملك الّذي أمست الى — أخلاقه زهر الكواكب تعتزي
وعد الزّمان كرامتي و شركته — نفعاً و خيراً في الانام فأنجز
بيني و بين النّائبات تحاجزٌ — من حسن رأيك في الأفاضل فاحجز
أنا ذو عرفت مضاءه و عناءه — بين السّيوف هززت أولم أهرز
حليت جفني او تركت فانّ لي — فضلاً متى يجد الضّريبة يحرز
ما سرّني لو كنت من أفلاكها — مالم يكن حرم الغزالة مركزي
ان كنت في الشّعراء يوماً معجزاً — فكفى بوصف علاك لي من معجز
لك ثوب مجدٍ لايطور به البلى[1] — بيدي ثنائي ان أردت فطرّز
خذها و ما أوجزت الّا بعد ما — أخمدت غيرى بالكلام الموجز
من مفلقٍ من رام يوماً شأوه — و لو انّه ضِلّيلُ كندة[5] يعجز

١ـ كأنّ المراد به زيادبن أبيه. ٢ـ فيالاقرب: «المعوز والمعوزة بكسر الميم فيهما الثوب الخلق الذى يبتذل لانه لباس المعوزين أى الفقراء». ٣ـ من « رقاه يرقيه رقياً (كضرب) = عوّذه و نفث فيعوذته». ٤ـ يقال: «نكزت الحية فلانا = لسعته بأنفها، و فيالصحاح بعده: فاذا عضته بنابها قيل: نشطته». ٥ـ المراد بهامرؤ القيس الملقب بالملك الضليل وهو كندي.

امّا يقصّد فهو خير مقصّدٍ[1] قولاً و أفصح راجزٍ ان يرجز
هذا وعَيِّدْ في نعيمٍ سرمدٍ ألفاً و مَهْرِجْ مثلهنّ و نورز[2]

و سمع هذا الأمير الحديث من أبي‌الحسن محمّدبن عمر بن زادان و ممّا سمعه منه ما رويناه عن عمر - رضي‌الله عنه- في ترجمة محمّدبن يزيد الجعفريّ المعروف بالعراقي، توفّي‌سلخ‌رجب اوفي غرّة شعبان‌سنة‌أربعٍ وثمانين‌وأربعمائة؛ ورثاه أبوالمعالي الكاتب بقصيدةٍ منها:

أودى[1] فربع المعالي بعده طللُ من كان فيهنّ مضروباً به المثل
من بعد مااستمطرت‌سحب‌الفخاربه سحاب أجفانها من بعدها هطل
أودى[1] فلا ضيغمٌ حامٍ ولا جبل سامٍ ولا عارض هامٍ له بدل
قد قال ذوالعقل منّا قد قضى ملك فقال ذوالجهل منّا قد مضى رجل
والله يعلم أنّ النّاس كلّهم قدر الفقيد على أصنافهم جهلوا
رزية كلّ حلٍ للعزاء بها حرم و فيها مصون الدّمع مبتذل
يا سائلي عن شرفشاه و همّته غير المسول وغير السّائل الخجل
هو الأمير الّذي ما عاش كان له مالٌ جبان و عرضٌ باسل بطل
هو الهمام الّذي لولا مكارمه ما كان يوجد في‌بطن‌المنى حبل[3]
ماذا أقول - رعاك‌الله - في رجلٍ قد جاد بالرّوح لمّا زاره الأجل
ولو أطاع سوى جودٍ تعوّده لردّه عن حماه الخيل والخول
و فتية من بني جدّيه شأنهُمُ بيض الصّوارم والخطّيّة الذّبل
و كان سلطان أرض‌الله ينجده بعسكرٍ ضاق عنه السّهل والجبل
و كان رأى نظام‌الملك يكنفه فلا يكون اليه حادثٌ يصل

۱- في‌الاقرب «قصدالشاعر (من‌باب التفعيل = أطال و واصل عمل‌القصائد؛ يقال: شعرمقصد (بصيغة اسم‌المفعول) ومقطع (هو ايضاً بصيغة اسم المفعول من باب التفعيل)، ولم يجمع فى المقطعات مثل ماجمع ابوتمام ولافى المقصدات مثل ما جمع المفضل». ۲- مهرج= اى‌عيد عيدالمهرجان، ونورز أي‌عيد عيدالنيروز. ۳- المنى جمع‌المنية بمعنى البغية، و الحبل بفتح‌الحاء والباء مصدر حبلت المرأة أي‌حملت.

ولو دعونا شراة[1] الخافقين لـه لبّوا و من دونه[2] ارواحهم بذلوا
لكن أبى الله الّا أن يكون لـه دار البقاء و ملكٌ ليس ينتقل
أبا عليٍّ و ان غادرتنا هملاً ما نحن في ظلّ من خلّفته همل
موفّق لايرى في فعله خطأ[3] على صباه ولا في قوله خطل

هذه الابيات بعض القصيدة».

حمدالله مستوفى دراواخر تاريخ گزيده (درفصل ششم ازباب ششم كه براى ذكر حكّام قزوين منعقد كرده است) گفته (ص ۸۴۱ چاپ لندن):

«بعداز او (يعنى كاراستى نديم) حمزة بن اليسع را كه حاكم قم بود ايالت قزوين فرمودند دوسال و چندماه حكم كرد بعداز اوبامير شريف أبوعلى محمّد جعفرى حوالت رفت صاحب ثروت تمام بود او وفرزندانش قرب شصت سال وچند ماه حاكم بودند وآخرين ايشان فخرالمعالى ذوالسّعادات ابوعلى شرفشاه بن محمّد بن احمد بن محمّد بن جعفرى بود واورا دستگاه عظيم بوده است بيشتر ديههاى نواحى وباغات قصبه ومستغلّات شهرملك او واتباع او بود، ومحصول املاك اوهرسال سيصد وشصت وشش هزاردينار زرسرخ بوده، وفات اودرسنۀ أربع وثمانين وأربعمائة بود از اويك دختر ماند اين همه اسباب واملاك در دست او تلف شدو اوبعد از آنكه بقوت محتاج شد ومردم بتصدّق درحقّ او انعام كردند در گذشت.

برارباب ثروت و أصحاب نعمت واجب است كه اين امثال وحكايات درنظر آورند وباسباب دنيى فانى غرّه نشوند و درتوشۀ راه عقبى كوشند.

بيت

بمال غرّه مباش و بزندگانى شاد كه مال گنج روانست وزندگى برباد».

پوشيده نماناد كه: اين ترجمۀ منقول از تاريخ گزيده كه در چاپ لندن باهتمام ادوارد براون انگليسى نقل شده در چاپى كه بوسيلۀ انتشارات امير كبير باهتمام

۱ـ الشراة جمع الشارى وهوالذى يشرى نفسهٔ فى سبيل الله، ومن هنا سميت الخوارج بالشراة، قال الجوهرى: «سموا بذلك لقولهم: انا شرينا أنفسنا فى طاعة الله أى بعناها بالجنة حين فارقنا الائمة الجائرة». ۲ـ فى الاصل: «دونهم». ۳ـ فى الاصل: «خطل».

وتصحیح آقای دکتر عبدالحسین نوائی طبع ونشر شده است نیست لیکن در آن چاپ این عبارت هست درص ۷۷۸:

«چون حکومت بجعفریان رسید ابهر وزنجان وطارمین و رودبارها ودیلمان وخرکام ورحمت آباد وخستجان وسجاس وسهرورد و درآباد وکاغذ کنان ومزدقان داخل قزوین کردند و درحجج وصکوك قدیم تمامت از کورهٔ قزوین نوشته‌اند».

ازاین عبارت نیز کثرت ثروت و عظمت قدرت جعفریان که همان خاندان ابوطاهر جعفری وشرفشاه جعفری است معلوم میشود.

ابن‌عنبه دراوائل عمدة الطّالب ضمن تعداد اولاد جعفر طیّار گفته:

(چاپ نجف، ص ۲۵، وچاپ لکنهو، ص ۲۴-۲۵).

«وامّا زیدبن عبدالله بن القاسم الأمیر بن العریضيّ فأعقب من ولده الحسن، ومنه في أحمد، ومنه في جماعةٍ منهم محمّدبن أحمدبن الحسن بن زیدالمذکور، فمن‌ولده أبوعليٍّ أحمدبن محمّد المذکور الرّئیس بقزوین کان ذامالٍ ونعمةٍ وریاسةٍ، وولده‌ذوالشّرفین أبوطاهر محمّدبن أحمد، کان سلطان قزوین».

امیرمعزی شاعر معروف را درحق شرفشاه دوقصیدهٔ غرّاء هست یکی تائیهٔ است مشتمل برپنجاه‌ویك بیت ومطلع آن این است:

اگر سرای لباساتیان‌خراباتست مرا میان خراباتیان لباساتست

وتخلّص دراین قصیده چنین شده است:

روم مدام بدرگاه آن خـداوندی که سیّد ملکانست وشاه ساداتست
جمال عالم فخرالمعالی آن ملکی که‌ازکمال وسعادات ذوالسعاداتست
ابوعليّ شرفشاه ابـن عزّالدّین که همچو جعفر برمك‌ستوده‌عاداتست
شرف‌زجعفروشاهی‌زکنگرست‌اورا که‌جعفری‌سیر و کنگری‌مقاماتست
ازآن گرفت سماوات‌زیر پرجعفر که‌همّت پسرش برتر ازسماواتست
بجود جعفر برمك مثل زنند ومرا مثل بجود شرفشاه جعفری ذاتست

طالب تمام قصیده بدیوان امیرمعزّی رجوع کند (ص۱۲۸-۱۳۰ نسخهٔ چاپی).

و دیگری بائیّه است آن نیز مشتمل بر پنجاه و یك بیت و مطلع آن این است.

چون ز برج شیر سوی خوشه آمد آفتاب شد با بر اندر نهان حتّی توارت بالحجاب

و تخلّص چنین کرده است:

خسرو عادل ملك فخر المعالی بوعلی داور هوشنگ هوش و شاه پیغمبر خطاب

آنکه کمتر خادم او بر تر از اسفندیار وانکه کمتر چاکر او بر تر از افراسیاب

ازمبارك نام او دارد معالی انشقاق وز مؤیّد بخت اودارد سعادت انشعاب

تا آنکه گفته:

ای خداوندی که هستی جعفری و گنگری داری از جعفر ظفر تا روز محشر فتح باب

طالب تمام قصیده بصفحهٔ ۷۴ـ۷۶ نسخهٔ چاپی مراجعه فرماید.

از جملهٔ کسانی که شریك در درس باشرفشاه جعفری بوده است علیّ بن احمد کاتب است؛ رافعی در تدوین گفته (ص ۴۰۴ نسخهٔ اسکندریّه):

«عليّ بن أحمد الكاتب سمع مع الامير شرفشاه بن محمّد الجعفريّ بن أبي الحسن محمّد بن عمرو بن زادان».

ترجمهٔ این خاندان در کتب بسیار مذکور است و ماسعی کردیم که از تواریخ مخطوط و مطبوع مربوط بقزوین نقل کنیم و در آنچه نقل کردیم برای معرّفی ایشان کفایت است.

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۲۲۵؛ س۶): «ووزیر او دهخدای اعرابی و خاندان او» گویا مراد همان شخص است که رافعی در تدوین ترجمهٔ حال اورا چنین یاد کرده است: ـ

« اعرابي بن الحسين بن محمّد بن احمد بن أبي حجر المستهلّ ابو الفوارس العجليّ كان من كبار قزوين جاهاً و رفعة و نبلاً و سيادةً و نسباً، و كان له آباء و ابناء افاضل كرام و كان يلقّب و يخاطب من ديوان السّلاطين بالدّ خدا الرّئيس الخطير ثمّ لقّب في عهد السّلطان ملكشاه و وزارة نظام الملك بضياء الدّين وله يقول أبو المعالي هبة الله ابن عبد الملك الكاتب القزوينيّ:

یا سیّداً یعلو به قدری ومنعماً یغلی به قدْری

واللّیث فی عجل وأبیاتها والبدر فی أنجمها الزّهر

(الی آخر ماقال)»

این مرد برادری نیز داشته که رافعی ترجمهٔ اورا نیز در تدوین چنین آورده:

«ناصر بن أبی الحسین بن محمّد بن أبی حجر العجلی الدّهخدا أبوالمعالی نسیب فاضل جیّد الشّعر، کتب الی الشّیخ محمّد بن عبدالملک بن المعافا فی ابیات «سری عنّی همومی حین وافی (الی آخر الابیات)».

توفّی وشبابه غضّ و کثرت فیه المراثی».

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۲۲۵؛ س۶): «و خاندان کاکوان». اطّلاعی بر شرح حال این خاندان ندارم شاید «کاکوان» مصحّف و محرّف «ماکانان» می باشد که مستوفی در آخر تاریخ گزیده ایشان‌را چنین معرّفی کرده است (ص ۸۴۸ چاپ لندن، وص ۸۱۱ چاپ امیر کبیر):

«ماکانان اوّلشان ماك بود از نسل ماکان بن کاکی دیلم[1] و او مردی تند و تیز بود نبیرهٔ او سدیدالدّین اسماعیل بن عبدالجبّار بن محمّد بن عبدالعزیز بن ماك تحصیل کرد و بمنصبِ قضارسید، قضایِ قزوین تاغایت در نسل اوست».

و در چاپ انتشارات امیر کبیر بتصحیح و اهتمام دکتر نوائی این زیاده نیز هست:

«از ایشان قاضی عمادالدّین عمر بن عبدالحمید بن عبدالعزیز بن اسماعیل بن عبدالجبّار بن محمّد بن عبدالعزیز بن ماك قاضیِ صاحبِ دیانت بود، موصوف بصفاتِ حمیده. تمییز میانِ ظالم ومظلوم بأقصی الغایة کردی. در تحقیق تزویرات و گواهیِ دروغ نظری دقیق داشت، وازعلوم دینی باحظّی وافر بود. درمدّة العمر هیچ قضیّه بخلاف شرع وراستی قطع نکرد، وبدین سبب اورا «ثالث العمرین» خواندند وقاضی شمس الدّین أحمد بن شمس الدّین محمّد بن قوام الدّین ابو بکر بن عبدالحمید

۱ــ درچاپ تهران بوسیلهٔ امیرکبیر: «دیلمی».

ابن عبدالعزیز بن‌قاضی اسماعیل بن عبدالجبّار بن محمّدبن عبدالعزیز بن مالك، و پسرش‌مولانارضی‌الدّین محمّد-طاب مثواهما- صاحب‌شکوه وثروت تمام بودند و بمنصب قاضی‌القُضاتیِ عراق رسیدند. هولاکوخان را جهتِ دفع شرّ ملاحدهٔ ملاعین ایشان آوردند ودر آن کار سعیهای بلیغ نمودند تا قِلاعِ آن ملاعین قلع کردند واهلِ جهان‌را ازشرّ ایشان برهانیدند- جزاهماالله خیراً».

واینکه مصنّف(ره) گفته (ص۲۲۵؛ س۷): «وخاندان شیرزادان».

گویا مراد همان خاندان است که مستوفی در اواخر تاریخ گزیده بشرح حال‌آن خاندان چنین پرداخته است (ص ۸۴۶-۸۴۷ چاپ‌لندن، و ص۸۰۶-۸۰۷ چاپ امیر کبیر):

«شیرزادیان اوّلشان شیرزادبن شیران نامی بوده از اواسط النّاس قزوین و او راگلّهٔ گوسفند بودی پسرش حاجی بدرالدّین را املاك و اسباب زیاده شد بحضرت اوکتاقاآن رفت وراه الغ بتکچی قزوین بستد پسرِ او حسام‌الدّین عمر پیش‌امیر بوقا که امیرِ‌الوس بود راهِ نیابت یافت و پیشِ پادشاه مرتبه بلند کرد چندسال حاکم برّ وبحر ملك فارس گشت».

و درچاپ امیر کبیر عبارت ذیل‌نیز جزء عبارت متن است:

« واملاك‌نیکو ونعمتی وافر براوجمع‌شدبوقت‌آنکه‌امیر بوقاچینسکسانك‌را نکبت رسید، بحکم یرلیغ اورا نیز بیاسا رسانیدند.

اقربای‌ایشان ازاکابر ارباب‌قزوین‌بودند، و برادرزادهٔاو خواجه‌مجدالدّین نیز حکومت[فارس]کرد امّا اکنون درآن‌قوم نعمت واملاك نمانده‌است و کس نیز نه که ازاو باز گویند».

واینکه مصنّف (ره) گفته (ص۲۲۵؛ س۷-۸): «و سیّد تقی محمّد بقزوین» شاید مراد ازآن‌همان سیّد باشد که حمدالله مستوفی در اواخر تاریخ گزیده‌ضمن ذکر قبائل قزوین ومعرّفی بزرگانی که ازآنجا برخاسته‌اند ترجمهٔ اورا چنین یاد کرده (ص۸۴۲ چاپ‌لندن باهتمام ادوارد برون): «وسیّد عزّالدین محمّد که

در آن زمان بغایت بزرگ بود وسیّدی عاقل فاضل بود ومجالست او بیشتر باشیخ جمال الدّین گیلی بود واکثر بنین وبنات ایشان متّقی وپرهیزگار بودند وباشند و از سبّ صحابه محترز، و درین عهد از ایشان مولانا مرتضی اعظم اقضی القضاة و الحکّام مبیّن الشّرایع والاحکام سیف الملّة والدّین محمّد الحسینی قاضی قضاة دار الملك سلطانیّه وتومان قزوین و ابهر وزنجان وطارمین است متابع مذهب امام شافعی ودرقطع قضایا از جادّهٔ شرع تجاوز نمیکند». قید اخیر یعنی شافعی مذهب بودن راجع بمحمّد اخیر است نه بمحمّد اوّل وآن هم بنابر زعم حمدالله مستوفی است نه مبنی بر حقیقت امر، مخصوصاً با توجّه بفاصلهٔ بُعد زمانی طویل که بین ابن سیّد ومستوفی هست والله العالم بحقیقة الحال.

واینکه مصنّف(ره) گفته (ص۲۲۵؛ س۷ـ۸):

«وسیّدعلی محمّدی باحرمت ورفعت بسیار واعتقاد نیکو».

مراد همان سیّد است که منتجب الدّین(ره) درفهرست اوراچنین ترجمه کرده:

«السّیّد جمال السّادة أبوالحسن علي بن محمّد بن اسماعیل المحمّدي ثقةٌ فاضلٌ دیّنٌ سفیر الامام علیه السّلام».

تعلیقهٔ ۹۹

(ص۲۲٤؛ س٤ـ۷)

«خَوْضهٔ مُفَرَّدْ»

اینکه مصنّف(ره) گفته: «وپسرش سیّد أجل المرتضی ذوالفخرین أبوالحسن علیّ بن المطهّر بن عليّ ـ رضي الله عنه ـ که بیرون از آنکه سلاطین آل سلجوق و خواجه نظام الملك بوصلت با وی تقرّب و تبرّك نمودند چهارصد [من] خَوْضهٔ مُفَرَّدْ درتر کهٔ او آمد وفضل وعلم او از کتب وخطب او معلوم شود».

نگارنده گوید: در اوایل مجلّد اوّل تعلیقات بترجمهٔ این سیّد تحت عنوان «تعلیقهٔ ۲۹» بقدر کفایت پرداخته‌ایم (رجوع شود بصفحهٔ ۱۲۸ ـ ۱۳۲) اکنون این تعلیقه را برای بیان نکته‌ای منعقد کرده‌ایم وآن نکته اینست که وجه تصحیح دو کلمهٔ «خوضهٔ مفرّد» واقع درعبارت متن را بیان کنیم پس می گوئیم:

درسابق (ص ۱۳۰ مجلّد تعلیقات حاضر) ضمن کلامی که از کتاب «الدّرجات الرّفیعة في طبقات الشّیعة» تألیف عالم بزرگوار سیّدعلی خان مدنی (ره) نقل کردیم این عبارت «ولمّا توفّي كان من جملة متروكاته أربعمائة مَنٍّ لؤلؤاً» دیده میشود (ص ۱۳۰؛ س ۱۸).

چون نگارنده ازاین عبارت فایدهٔ بسیار برده واستفادهٔ کامل وسرشار کرده است برای قدردانی ازاین حقّ نعمت این مطلب را درچند جا از آثار خود چنانکه شاید و باید بیان کرده است.

درمجلد اول تعلیقات چنین گفته (ص ۱۳۱): «پوشیده نماناد که نگارنده از برکت اطّلاع بر کلام این بزرگوار « سیّد علیخان» که درترجمهٔ این سیّد «ذوالفخرین قمی» یاد کرده است بتصحیح عبارتی درهمین کتاب نقض موفّق شده است واگر آن نمی‌بود بهیچوجه برای وی این تصحیح مُتَیَسَّر نمی‌شد چنانکه در مورد خود باین مطلب تصریح شده‌است. ملأالله قبره نوراً، و روحه سروراً».

و **درتعلیقات دیوان قوامی** که بعداز چاپ اوّل نقض نوشته است ضمن ترجمهٔ سیّد أجلّ مرتضی ذوالفخرین قمی (ره) بعداز تفطّن باینکه «حصّهٔ مفرد» در عبارت چاپ اوّل نقض غلط است و «خوضهٔ مُفَرَّد» صحیح و درست است و این امرقبل از آن بوده است که «الدّرجات الرّفیعة» چاپ شده‌باشد بلکه‌این استفاده از روی نسخهٔ خطّیی بوده که متعلّق باستاد فقیدسعید نفیسی (ره) بوده‌است چنانکه در ذیل همین صفحه ازدیوان قوامی (ص۱۹۸) نوشته‌است **باین مطلب با این عبارت تصریح نموده است (ص ۱۹۹):**

استفادهٔ نگارنده ازاین کلام شریف

نگارنده گوید: از برکت توفیق زیارت این کلام شریف عبارتی که درنسخ کتاب نقض تألیف شیخ عبدالجلیل (ره) تصحیف شده بود درست شد **توضیح این سخن آنکه** درنسخ کتاب «النقض» که تا کنون بنظرمن رسیده است بجای عبارت «چهار صدمن خوضهٔ مَفَرَّد» که دراین تعلیقات ثبت شده عبارت «چهارصدحصهٔ

مفرد» درج شده‌است چنانکه در نسخهٔ چاپی هم تبعاً للنّسخ همان‌طور چاپ کرده‌ایم حالا که بمطالعهٔ این کلام شریف موفّق شدم معلوم شد که «حصّهٔ مفرد» مصحّف وغلط ومحرّف از «خوضهٔ مفرّد» میباشد **بیان این مطلب آنکه:** عبارت «أربعمائة مِنَ لؤلؤاً» بطور قطع ویقین ترجمهٔ عبارت «چهارصدمن خَوضهٔ مفرّد» است. صاحب قاموس گفته: «والخوضة اللّؤلؤة» وصاحب تاج العروس گفته: «الخوضة بالفتح اللّؤلؤة عن أبي عمرو» وصاحب لسان العرب گفته:

«أبوعمرو: الخوضة = اللّؤلؤة» ودر منتهی الأرب گفته: «خوضة بالفتح = دانهٔ مروارید» ونیز فیروز آبادی درقاموس گفته: «وذهب مُفَرَّدٌ = مُفَصَّلٌ بالفرید» و درتاج العروس درشرح این کلام گفته: «و ذهبٌ مفرّدأی کمعظّم = مفصّل بالفرید ومن سجعات الأساس: کم في تفاصیل المبرّد من تفصیل فرید ومفرّد» ونیز فیروز آبادی گفته: «الفرید = الشذر یفصّل بین اللّؤلؤ والذّهب، ج فرائد، والجوهرة النّفیسة کالفریدة، والدّرّ اذا نظم و فصّل بغیره، وبائعها وصانعها فرّاد» و درتاج العروس ضمن شرح این کلام گفته: «وقال ابراهیم الحربيّ: الفرید جمع الفریدة وهي الشّذر من فضّة کاللّؤلؤة، وفرائد الدّرّ = کبارها».

پس بخوبی روشن شد که مفاد عبارت «أربعمائة من لؤلؤاً» بامفاد عبارت «چهارصد من خوضهٔ مفرّد» یکی است. پس گمان میرود که مرحوم سیّدعلی خان اصل عبارت این ترجمه را یا از کتاب نقض برداشته ویا از کتابی که مؤلّف آن از کتاب نقض برداشته بوده است. واللّه أعلم».

تعلیقهٔ ۱۰۰

(ص۲۲۵؛ س۹)

«متملّکان و رؤسا و سادات ری وقزوین»

ازاین گروه بجز تنی چند را نمی‌شناسیم که بترجمهٔ شناخته شدگان دراین تعلیقه بترتیب ذکردرمتن می‌پردازیم.

اینکه گفته (ص۲۲۵؛ س۱۴ـ۱۵): «و درجه ومرتبت سیّد کبیر شمس الدّین

الحسنی خود پوشیده نماند (تا آخر)» گویا مراد از این شخص سیّد شمس الدّین پدر سیّد فخر الدّین(ره) است که مصنّف(ره) کتاب تنزیه عایشه را باشارهٔ او برشتهٔ تحریر در آورده است (رجوع شود بص۸۳ چاپ اوّل نقض)

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۲۶): «وسیّد عماد الدّین عبدالعظیم الحسنیّ القزوینی امام جیلان و دیلمان وجهاد او با ملحدان (تا آخر)» مراد همانست که در کتب فریقین نام او و شرح عظمت و رفعت قدر او بچشم می خورد.

منتجب الدّین(ره) درفهرست گفته: «السیّد عماد الدّین عبدالعظیم بن الحسن ابن علیّ بن الشّرف الحسنیّ نقیب السّادة بقزوین وادّعی فیه أهل جیلان الامامة وکان بها صاحب الجیش ففرّ منها، فاضل فقیه صالح» وغالب متأخّران علمای رجال مانند شیخ حرّ عاملی در جزء دوم أمل الآمل وصاحب تنقیح المقال وغیر ایشان در ترجمهٔ وی بنقل همین عبارت منتجب الدّین اکتفا کرده‌اند.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درفصل هفتم از باب ششم که در ذکر قبائل قزوین ومعرّفی بزرگانی است که از آنجا برخاسته‌اند گفته (ص ۸۴۲ نسخهٔ چاپ لندن باهتمام برون، وص۷۹۷ـ۷۹۸ چاپ طهران بسال ۱۳۳۹ بتصحیح دکتر نوائی):

«شریفترین قبایل جهان ساداتند وسادات قزوین بزهد و ورع وتقوی وعلم و ادب و قطع طمع متحلّی‌اند و درویش و توانگر ایشان ازطمع بدیگران محترز باشند ورسم سؤال درایشان نیست و از کسب خود خورند وسادات بزرگ مستجاب‌ـ الدّعوه درایشان بوده‌اند چون سیّد رضا، وسیّد عماد الدّین عبدالعظیم الحسنی النّقیب که از اکابر نقباء زمان خود بود ومتّقی و پرهیزگار و مقبول عندالخواصّ والعوام واملاك بسیار داشت، ازونسل نیست».

نگارنده گوید: چون عبارت فهرست منتجب الدّین (ره) در ترجمهٔ سیّد عبدالعظیم مورد بحث مبهم وپیچیده است وباصطلاح معروف کنونی محتاج بتجزیه وتحلیل واستخراج لبّ کلام و مغز سخن است تا مراد چنانکه شاید وباید بدست آید پس بنقل شرح وبیان وتوضیح وتبیان آن می‌پردازیم.

آقارضی قزوینی(ره) در«ضیافة الاخوان و هدیة‌الخلان» بعد از نقل ترجمهٔ وی از «فهرست منتجب‌الدین» گفته (ص ۳۲۷):

«امّا ادّعای اهل گیلان امامت را درحقّ او دلالت می کند براینکه وی عالم، زاهد، شجاع، وسخی بوده‌است زیرا اکثر اهل آن‌زمان زیدی‌بوده‌اندوزیدیان براین عقیده هستند که هرشخص که ازاولاد فاطمهٔ زهراء ـ سلام‌الله علیها ـ باشد خواه حسنی وخواه حسینی وموصوف باشد بصفاتی که گفتیم او صلاحیتِ امامت واستحقاقِ زعامت‌را دارد وبدین‌جهت‌بوده که‌جماعتی ازایشان‌قائل شده‌اندبامامت محمّد وابراهیم‌فرزندان عبدالله‌بن‌الحسن بن‌الحسن که درایّام‌منصور خروج کرده وکشته شده‌اند (آنگاه شواهدی برای‌این امر آورده‌پس ازملل ونحل شهرستانی نیز کلامی ملخّصاً نقل نموده که‌آخر آن این است):

«ولم ینتظم أمر الزّیدیّة بعدذلك حتّی‌ظهر بخراسان ناصرالأطروش وطلب مکانه لیقتل‌فاختفی واعتزل الی بلاد دیلم والجبل فدعاالنّاس الی‌مذهب‌زیدبن‌علیّ فدانوابذلك ونشأواعلیه وبقیت الزّیدیّة في‌تلك‌البلاد ظاهرین، وکان یخرج‌واحد بعدواحد من الائمّة وخالفوابني أعمامهم من‌الموسویّة في مسائل الاصول، ومالت أکثر الزّیدیّة بعدذلك عن‌القول بامامة المفضول‌وطعنت في‌الصّحابة طعن‌الامامیّة (انتهی)». آنگاه بمقام نتیجه گیری از سخنان مذکوربر آمده و گفته:

«هذاوجه‌رغبة اهل‌جیلان فی‌امامة‌السّیّدالمذکور، وامّاوجه‌فراره منهم‌مع کونه فیه‌صاحب الجیش و کمال‌اطاعة الرّعیة‌له، فالظّاهر انّه‌کان من‌نهایة‌صلاحه واحتیاطه‌المانع‌من‌رضاه‌باغترار النّاس‌به واعتقادهم‌فیه خلاف‌الواقع، وان‌کان‌موافقاً للمصالح‌الدّنیویّة‌المائلة الیهاجمهور النّاس‌من‌أمثاله‌وقدمرّ ذکرمثل هذاالامتناع من‌قبول مثل‌تلك الرّئاسة والامامة للتّقدّس والتّنزّه عن‌ارتکاب‌امثالها في‌ترجمة حمزة بن‌محمّد العلويّ ـ رحمه‌الله ـ».

محصل جزء اخیر عبارت آنکه:

سبب میل ورغبتِ اهلِ گیلان بامامت عبدالعظیم نامبرده این‌است که گفتیم،

وامّا گریختن او از گیلانیان با آنکه در گیلان سپاه داشته، ورعیّت نیز بطوع و رغبت مطیع وفرمانبر امر وی‌بوده‌اند ظاهراً سر ّآن اینست که وی بجهت کثرت صلاح وبسیاری زهد و تقوی که داشته از ایشان گریخته است زیرا زهد و صلاح وتقوای اووی‌را براین می‌داشته که گول فریب‌مردم‌را بوی‌نخورد وعقیدهٔ‌ایشان‌را دربارهٔ‌امامت‌خود نپذیرد اگرچه این‌امر بامصالح دنیوی سازش‌داشته باشد که‌نوعاً بسیاری ازمردم از امثال‌او آن مصالح‌را مقدّم‌می‌دارند وبدنبال این‌قبیل‌پیش‌آمدها که ظاهر آنها خیر وصلاح دنیوی وباطن‌آنها و زرو وبال اخروی هست می‌روند ونظیر اینگونه اعراض از این نوع‌ریاست و امامت بجهت تقدّس‌وتنزّه ازارتکاب امثال آنها در ترجمهٔ محمّدبن حمزهٔ علوی (ره) گذشته است هر که طالب باشد بترجمهٔ او رجوع کند.

وضمن ترجمهٔ حمزةبن محمّدعلوی قزوینی(ره) گفته (ص۲۴):

«**و ذکره الحافظ ابوعبدالله الحاکم فی تاریخ نیسابور فقال:** هو الشّریف حسباً ونسباً، والجلیل همّةً وقولاً وفعلاً،مارأیت من‌العلویّة وغیرهم‌مثله‌جلالاً وعفّةً وبیاناً، ثمّ قال: ورد نیسابورسنة‌ثلاثین وثلاثمائة وکان‌بها الی سبع وثلاثین ثمّ خرج الی الرّيّ فاجتمع‌النّاس‌علی أن‌یریدوه علی‌البیعة‌فأبی‌علیهم وقبض‌علیه أمیرالجیش وبعثه الی بخارا وقبّح أمره عندالسّلطان، وبقي بهامدّةً ثمّ رجع الی نیسابور سنة أربعین، وحینئذٍ أدمنّا الاختلاف علیه.

توفّی‌بنیسابور فی‌رجب سنة ستٍّ وأربعین‌وثلاثمائة وحمل‌تابوته علی‌البغال الی‌قزوین (انتهی)».

یعنی

حاکم در تاریخ نیشابور گفته : «حمزة بن محمّد علوی قزوینی دارای حسب ونسب شریف و صاحب همّت بزرگ وقول وفعل جمیل بود من در میان علویان وغیر ایشان درعظمت وجلال وعفّت وبیان مانند اورا ندیده‌ام، اوتا سال‌سی وهفت در نیشابور بودآنگاه بری‌رفت پس‌مردم براو گردآمدند تابراو بیعت کنند

واورا برای خود امام وپیشوا گردانند پس اواز این کار خودداری کرد وسر پیچید پس سردارسپاه ورئیس جماعت مذکور اورا گرفت وببخارا فرستادوبرای اوپرونده سازی کرده‌پیش‌پادشاه ازاوسعایت وبدگوئی‌نمود ووی نظر باین‌امورمدّتی‌در بخارا ماند و در سال چهل بنیشابور برگشت و در این هنگام بود که ما با او آمد وشد ومعاشرت بسیارداشتیم وصبح وشام با هم ملاقات می کردیم.

وی درماه رجب سیصد وچهل وشش درگذشت وتابوتش را بریشت استران بقزوین بردند (کلام حاکم بپایان رسید)».

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۲۲۶؛ س۷): «و سادات ونقباء نیشابور باصولت وشوکت‌چون سیّدأجلّ ذخرالدّین وخاندان‌او وغیر ایشان».

مراد همان سیّدبزرگ است که اسم‌ورسم اووخاندانش درغالب کتب نسب وتاریخ‌هست باندکی ازتراجم آنان دراینجا می‌پردازیم وسعی‌میکنیم که ازمآخذ معتمدهٔ‌معاصرینش‌باشد یاالأقل نزدیکتر بعصر ایشان‌باشد.

سیّد أجلّ

ذخرالدین نقیب

و خاندان او

نسابهٔ شهیر جمال‌الدین أحمد معروف به «ابن‌عنبه»

در کتاب‌معتبر ومشهورخود **«عمدة‌الطالب‌فی‌أنساب آل‌أبی‌طالب»** درفصل‌اوّل که در ذکرعقب امام حسن مجتبی‌علیه‌السّلام‌است درمقصد اوّل که در ذکرعقب أبي‌الحسین‌زیدبن‌الحسن(ع) است گفته (ص ۵۷ چاپ‌نجف بسال ۱۳۳۷):

«فالعقب من محمّدالبُطْحانيّ بن‌القاسم‌بن‌الحسن بن زید (ویروی بفتح‌الباء منسوباً الی البطحاء، وبضمّها‌منسوباً الی‌بطحان وادٍ بالمدینة).

(الی‌أن قال ص۵۹)

و أعقب‌داود من‌أربعة رجالٍ حمزة بخجند، و محمّد، و أحمد، و أبي‌عبدالله الحسین المحدّث؛ قال‌الشّیخ أبوالحسن‌العمريّ: طعن فیه أهل‌نیسابور (وقال‌أبي)

أبو الغنائم النسّابة: انّه ثبت نسبه عندي وله عقب بنيسابور سادات علماء نقباء موجّهون، وأعقب من أبي الحسن محمّد المحدّث بنيسابور، كان رئيساً جليلاً، ومن أبي عليّ محمّد وأبي الحسين محمّد بمرو، و امّا ابو الحسن محمّد المحدّث فولده أبو محمّد الحسن النّقيب كان رئيساً عظيم القدر بنيسابور، وكانت اليه نقابة النّقباء بخراسان،

و ابو عبدالله الحسين، و ابو البركات اسحاق و هو هبة الله، ولد له بعد ان جاوز تسعين سنة، و امّا ابو محمّد الحسن النّقيب، فولده ابو القاسم زيد كان اليه النّقابة بعد أبيه، وابو المعالي اسماعيل النّقيب بعد أخيه، ولكلّ منهما ولد.

فمن ولد أبي القاسم زيد، ذخر الدّين أبو القاسم زيد بن تاج الدّين أبي محمّد الحسن بن أبي القاسم زيد بن الحسن بن زيد المذكور؛ كان نقيب نيسابور، وله عقب (الى آخر ما قال)».

و در كتاب **«الفصول الفخريه»** باين خاندان با اين كلام اشاره كرده است (صفحهٔ ۱۰۳): «و نسل ابو تراب علي از پسرش داود است، و داود را چهار پسر است: حمزه واو در خجند بود، ومحمّد واحمد و ابو عبدالله الحسين المحدّث، نسل او در نيشابورند».

فريد خراسان ابو الحسن بيهقي (ره) در تاريخ بيهق گفته (ص۱۰۱):

«فصل ـ وسيّد أجلّ ذخر الدّين نقيب النّقباء أبو القاسم زيد بن الحسن نقيب النّقباى نيشابور را اتّصال مصاهرت افتاد با كريمهٔ أجلّ عالم شرف الدّين ظهير الملك أبو الحسن عليّ بن الحسن البيهقي.

مات السّيّد الأجلّ أبو محمّد زيد الملقّب بتاج الدّين نقيب النّقباء في شهور سنة اثنتين وعشرين وخمسمائة».

و نيز وى در همان كتاب در ترجمهٔ شرف الدّين ظهير الملك أبو الحسن عليّ بن الحسن البيهقي (ره) گفته (ص ۲۲۶):

«واز وى دو حرّه ماند يكى در حبالهٔ سيّد أجلّ ذخر الدّين نقيب النقباء خراسان أبو القاسم زيد بن الحسن، وديگر در حبالهٔ سيّد أجلّ علاء الدّين بن معزّ

الاسلام نقیب، نقیب هرات بود واین خاندان بدین دوحرّه معمور مانده است.

فما التّأنیث لاسم الشّمس عیب   ولا التّذکیر فخرٌ للهلال»

و نیز فرید خراسان در کتاب «لباب الانساب و ألقاب الاعقاب» تحت عنوان «نقیب نیشابور» بترجمهٔ سید فخرالدین و سایر افراد آن خاندان پرداخته است و مانص عبارت کتاب را از نسخهٔ خطی خود نسبت بمعرفی این خاندان در اینجا ذکر میکنیم با آنکه نسخه بسیار پر غلط و مشوّش است و تصحیح آن برای من میسور نیست لیکن با این حال بطور قطع و یقین ارباب فضل و کمال از این عبارت فایده‌ها خواهند برد وشاید برخی از ایشان بتصحیح آن و یا ظفر بنسخهٔ صحیح آن موفّق شوند.

«السّیّد الأجلّ فخر الدّین أبو القاسم زید بن تاج الدّین أبي محمّد الحسن بن السّیّد الأجلّ أبي القاسم زید بن الحسن بن زید بن الحسن بن محمّد بن الحسین بن داود ابن علیّ بن عیسی بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علیّ بن أبي طالب علیه السّلام.

تفصیل ذلك النسب ـ العقب من داود بن علیّ بن عیسی بن محمّد البطحاويّ خمسة (و داود کان قائد جیش الدّاعي بطبرستان و وقعت بینهما وقائع) أحمد بن داود، و محمّد بن داود، و علیّ بن داود، و زید بن داود، وأبو عبدالله الحسین بن داود، والعقب من الحسین بن داود أبي عبدالله بن علیّ بن عیسی بن محمّد البطحاويّ الطّبريّ أبو القاسم زید درج لم یعقب ذکراً وأبو الحسین بمرو توفّي ببغداد، وأبو الحسن محمّد المحدّث، وابو محمّد فاضل رئیس غنيّ وقال السّیّد أبو الغنائم الحسن: أبو محمّد امّه امّ العبّاس بنت عبدالواحد النّیلي عامدة، وابراهیم وعلیّ و أحمد أبو الفضل و أبو علیّ محمّد المدرّس وابنتان، لم یعقب زید و زوّج وعاش سنین وابراهیم وعلیّ وأحمد درجوا، والعقب من السّیّد الزّاهد العالم المحدّث أبي الحسن محمّد المحدّث الّذي انتقل من طبرستان الی نیسابور السّیّد أبو جعفر وهو أکبر أولاده، امّه بنت محمّد بن شاذان وله بنت، و أبو محمّد الحسن الذّي انتقلت الیه النّقابة بنیسابور من آل زبارة، وأبو یعلی

وقد درج وأبو البركات هبة الله امّه امّ ولد، وأبو عبدالله الحسن و امّ ولدام أبي جعفر وأبي عبدالله والحسن وأبي يعلى بنت الشّيخ أبي يعلى محمّد بن شاذان الفرهادجردي و العقب من السّيّد أبي البركات هبة الله السيد الاجلّ كمال الدّين شيخ آل رسول الله صلّى الله عليه وآله أبو الغنائم حمزة بن هبة الله و السّيّد أبو الحسن عليّ، و قد أعقب السّيّد الاجلّ حمزة لم يعقب ولقيته ولي منه سماع الاحاديث الكثيرة منها كتاب الصّحيحين ومسند أبي عوانة ومسند الجوادى وله منه اجازة جميع مسموعاته بخطّه و توفّي سنة خمس وعشرين وخمسمائة. والسّيّد أبو الحسن عليّ كان ختن الامام ركن الدّين عليّ بن الحسن الصّندليّ وله منها بنات إحداهنّ عند السّيد الزّاهد الحسن بن عليّ بن أحمد بن عليّ بن عليّ العالم بن السّيّد الاجلّ أبي يحيى محمّد النّقيب من قرية خرو، والسّيّد الاجلّ حمزة وأخوه أبو الحسن عليّ أبناء أبي البركات هبة الله بن أبي الحسن محمّد المحدّث بن الحسين بن داود بن عليّ بن عيسى بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام.

العقب من أبي عبدالله الحسين بن النّقيب أبي الحسن المحدّث عليّ أبي الفتوح و الرّضا والعقب من السّيّد أبي محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد المحدّث أبو القاسم زيد وأبو المعالي اسماعيل، و أبو القاسم زيد كان مع السّلطان محمود بن سبكتكين في غزو سومنات ونال في هذا السّفر محلاً محموداً من السّلطان محمود وانتقلت اليه بسبب ذلك نقابة نيسابور في شهور سنة عشرين وأربعمائة. والعقب من أبي المعالي الكبير اسماعيل بن الحسن بن محمّد بن الحسين بن داود بن عليّ بن عليّ بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب السّيّد الاجلّ أبو جعفر داود، والسّيّد أبو عبدالله الحسين، و السّيّد أبو طالب القاسم السّيّد الاجلّ نقيب النّقباء أبو عليّ محمّد أبو البركات هبة الله وعزيزي وسيتان امير ابو جعفر وسيتان امّ ولد تركيّة امّ أبي.... و أبي طالب و أبي البركات امّ ولد تركيّة اسمها ما فيروز و امّ الباقي بنت السّيّد أبي عبدالله الحسين بن أبي الحسن المحدّث محمّد بن الحسين بن داود و زوجته من المحميّة من بيوت رؤساء نيسابور وهجم كان من أولاد عثمان بن عفّان. والعقب

من السّیّد الأجلّ أبي جعفر داود بن اسماعیل بن الحسن السّید بهاء الدّین أبو الحسن علي الأوسط، وأبو الحسین علي الاکبر وأبو طالب محمّد وقیل: علي وشمس الدّین علي الاصغر، العقب من السّید أبي الحسین علي بن داود السّیّد الرئیس الأجلّ همام الدّین أبو تراب أحمد وبنت امّ همام الدّین بنت السّیّد أبي الحسن علي بن هبة الله أخ السّید الأجلّ حمزة حافدة الامام علي الصّندلي. والعقب من السّیّد الأجلّ همام الدّین أحمد علي امّه اخت السّید الأجلّ أبي محمّد الحسن بن زید عمّ السّید الأجلّ ذخر الدّین و مات علي بن همام الدّین و هو شابّ في شهور سنة خمس و خمسمائة وله عقب اسمه علي من حافدة السّیّد الأجلّ نظام الدّین علي بن السّیّد الأجلّ أبي المعالي اسماعیل بن الحسن بن زید، و العقب من السّیّد بهاء الدّین أبي الحسن هو [کذا] و أبو المعالي و لهما عقب توفّی بهاء الدّین في غرّة شهور سنة تسع و أربعین و العقب من شمس الدّین علي الأصغر بن السّیّد الأجلّ أبي جعفر داود و هو الآن في الأحیاء حرسه الله. السّیّد علي امّه بنت الشّیخ علي الاوری المستوفي و لأبي طالب أیضاً عقب زوجته عامیّة بنت الحسن صاحب القضاة من سکّة الرّبد فهؤلاء ولد السّیّد الأجلّ أبي جعفر داود رحمة الله علیه و علی أولاده، والعقب من السّیّد أبي طالب القاسم بن أبي المعالي الکبیر اسماعیل بن الحسن السّیّد علي الأطروش المنسوب الی ساره خاتون، والعقب منه السّیّد أبو طالب القاسم وهو فی الأحیاء، العقب من أبي طالب محمّد بیهق امة خالة السّیّد الأجلّ عماد الدّین ولا عقب للسّید أبي عبدالله الحسین بن أبي المعالي اسماعیل، وکانت عبده ستی مثای بنت السّیّد الأجلّ الحسن ولا أعرف أیضاً عقباً لأبي البرکات هبة الله ولأبي طالب القاسم والله أعلم. و العقب من السّیّد الأجل نقیب النّقباء أبي علي محمّد بن أبي المعالي اسماعیل بن أبي محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد المحدّث بن أبي عبدالله الحسین بن داود الذّي فوّضت الیه النّقابة في عهد سلطان ملکشاه مرتبة عمید خراسان محمّد بن منصور وفي عهد ارسلان ارغو الملک وعهد بوری برس ابني الب ارسلان السّیّد الرئیس ابو المعالی الصّغیر اسماعیل، والسّیّد الرّئیس أبو سعید علي والسّیّد الرّئیس محمّد

وقدرأيته وانقرض عقبه ومات في شهور سنة أربعة وعشرين وخمسمائة وزهرا تاج گوهر ام أبي سعيد وأبي البركات بنت الرّئيس أبي القاسم محمّد وامّ أبي الفضل محمّد فاطمة بنت أبي الفضل الجنكي والعقب من السّيّد الرّئيس أبي المعالي الصّغير... السّيّد الأجل أبي عليّ السّيّد الرّئيس بهاء الدّين أبو محمّد الحسن و له السّيّد حمزة توفّي أبو محمّد بسابزوار في شهور سنة عشرين وخمسمائة، وله أبو الحسن ونازنين، والسّيّد ابو ابراهيم عبدالله وهو الآن في الأحياء وامّ أولاد السّيّد أبي المعالى الصّغير بنت العميد أبي الفرج نصر بن يعقوب عارض العسكر في عهد السّلطان طغرل، والسّيّد ابو اسماعيل بن ابراهيم و هو الآن في الاحياء الى هذه السّنين، والعقب من السّيّد الرّئيس أبي علي السّيّد أبو المعالي اسماعيل وابنان آخران هم في الأحياء فهؤلاء ولد السّيّد الأجلّ نظام العترة النّبويّة بتمام الأشراف الطّالبيّة نقيب النقباء الهاشميّة أبي علي بن عيسى بن اسماعيل بن الحسن بن محمّد بن الحسين بن داود، والعقب من السّيّد المدرّس أبي علي محمّد بن داود أبو ابراهيم محمّد وأبو الفصل أحمد، مات أبو الفضل أحمد بنيشابور في شهور سنه ثلاث وعشرين وأربعمائة، والعقب من أبي ابراهيم محمّد بن أبي ابراهيم محمّد بن أبي عليّ محمّد بن الحسين بن داود ابو الحسين محمّد بن محمّد بن محمّد بن الحسين بن الحسين بن داود، وأبو طاهر ابراهيم، وابو النّجيب محمّد وامّهم بنت أبي الفضل المحمي، ومن أولاد السّيّد أبي النّجيب محمّد ابو ابراهيم بن أبي النّجيب والعقب منه السّيّد الحسن فكان سيّداً مسنّاً يحضر مجلسي كلّ جمعة بعد صلوة العصر وكان ولده في جوار الجامع القديم وله ابنان أحدهما بنيشابور وهو عليّ وواحد كان بكرمان وعمان وهو أبو ابراهيم ثمّ عاد وتزوّج على امرأة بيهقيّة من أولاد أبي عليّ بن الحسين بن عاصم الصّفّار، ومات السّيّد الحسن بن أبي النّجيب فى القيرة، والقعب من السّيّد أبي الفضل أحمد السّيّد الفضل أحمد امّه بنت داود بن محمّد بنت عمّ أبيه وعليّ أبي زيد وأبو المعالى وعلى من امّهات شتّى، والعقب من السّيّد الأجلّ نقيب النّقباء الزّاهد الورع الّذي ماظهرت منه كبيرة في أيّام عمره أبي القاسم زيد بن أبي محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد المحدّث بن السّيّد أبي عبدالله الحسين بن داود

صاحب الجيش بطبرستان السّيّد الأجلّ أبومحمّد الحسن وكان شابّاً جميلاً سخيّاً وهو أوّل من خالط الملوك وعاشرهم من نقباء خراسان ومناى ونازنين امّهم امّ ولدٍ تركيّة وحكى لي السّيّد الاجلّ أبوالغنايم حمزة بن هبةالله و قال: قدزرته وأنا ابن عشرين سنة وأنا راجل فلمّا خرجت قيد إليّ مركوب مع السّرج المذهّب واللّجام المذهّب وكان قيمة الفرس والذّهب والفضّة خمسمائة دينار، وركبت الفرس وعدت الى بيتي فقال لي صاحبه: السّيّد الأجلّ يقول لك: اربط هذا الفرس في اصطبلك حتّى لاتمشي بعد ذلك راجلاً، والعقب من السّيّد الأجلّ الحسن بن زيد بن الحسن بن زيد بن محمّد بن الحسين بن داود السّيّد الأجلّ نقيب النّقباء أبوالقاسم زيد، والسيّد الأجلّ أبوالمعالي اسماعيل، والسّيّد الأجلّ أبوالبركات امّهم الحرّة بنت الإمام الموفّق هبةالله بن القاضي بن عمر [بن] محمّد مقدّم أصحاب الشّافعيّ و قيل: كان له في حدود نيشابور الف حرامين [كذا] في خاصّ أمواله و اسبابه و شعره مذكور في تاريخ نيشابور و كتب الثّعلبيّ والباخرزيّ وكان السيّد أبوالبركات شابّاً لم ير مثله في الجمال والصّباحة مات في حجر رامنه ورأسه وعود شبابه ناضر والدّهر بطرفه اليه ناظر، ومات الحرّة جاجان امّ النّقباء في ذي القعدة سنة سبع عشرة وخمسمائة وحضرت جنازتها ومجلس تعزيتها بنيشابور وانتقلت النّقابة بعد موت السّيّد الأجلّ نقيب النّقباء الحسن الى ابنه أبي القاسم زيدٍ فقتله الملك أرسلان بسنگلاخ بسبب ماشتمه هذا السيّد الملك من الكلمات الموحشة وذلك في سنة خمسٍ وثمانين وأربعمائة وانتقلت منه الى أخيه السّيّد الأجلّ نقيب النّقباء أبي المعالي اسماعيل ابن السّيّد الأجلّ الحسن بن أبي القاسم زيد الزّاهد النّقيب السّيّد الأجلّ الزّاهد الحاجي نظام الدّين أبوالحسن عليّ، ولاعقب لها الاهذا، ام نظام الدّين عليّ امّ ولدٍ والعقب من السّيّد الأجلّ نظام الدّين أبي الحسن عليّ بن أبي المعالي اسماعيل جمال الدّين ابو المعالي اسماعيل وجلال السّيادة محمّد درج محمّد ولاعقب له امّهما بنت السّيّد الأجلّ أبي الحسين عليّ بن السّيّد الأجل أبي جعفر محمّد داود اخت السّيّد الرّئيس احمد بن الحسن والعقب من جمال الدّين أبي المعالي اسماعيل بن نظام الدّين عليّ ابومحمّد الحسن وهو بالعراق الآن يذكّر ويعظ النّاس فهؤلاء

ولد السيّد الأجل أبي المعالي رحمه‌الله وأطال بقاء من بقي‌من أولاده في‌طاعة‌الله، والعقب من‌السّيّد الأجلّ زيد المقتول ابن‌السّيّدالاجلّ الحسن‌السّيّدالأجلّ تاج‌الدّين نقيب‌النّقباء ابومحمّد الحسن، اُمّه حجك‌خاتون من‌أولاد اميرتميراك ماتت في ذي‌الحجّة سنة سبعة عشرو خمسمائة وأبوالبركات وفاطمة اُمّه اُمّ ولد اسمها بكرنكلو درج أبوالبركات، و بقي السيّد الأجل تاج‌الدّين أبومحمّدالحسن في‌النّقابة من‌سنة ثلاث وتسعين الى‌سنة اثنتين وعشرين وخمسمائة، وتوفّي في‌هذه السّنة السّيّد الأجلّ ذخرالدّين تاج‌الاسلام والمسلمين نقيب النّقباء أبوالقاسم زيدوستّى أجلّ عائشة اُمّهما بنت السّيّدالأجلّ أبي‌عليّ النّقيب‌محمّدبن أبي‌ـ المعالي الكبير اسماعيل بن‌الحسن بن‌أبي‌الحسن محمّدالمحدّث ماتت في‌شهورسنة ستّ وخمسين و خمسمائة. وأبوالحسن محمّد اُمّه اُمّ ولد غرق في‌حوض الباغ وماه‌ملك وناز نين‌زهراء اُمّهنّ جمال‌النّساء بنت‌الأمير‌عبدالرّزاق أحمدبن‌صاعد وابن آخرعن اُمّ‌ولد درج، و ولد السّيّد الأجلّ ذخرالدّين أبوالقاسم في سنة خمس وخمسمائة، وله السيّدأبوالمعالي الحسن درج في شهورسنه ثلاث وثلاثين وخمسمائة ،وتاج‌الدّين‌أبومحمّد ،ولدالسّيّدالأجلّ تاج‌الدّين أبومحمّدالحسن بن‌ذخرالدّين في‌سنة سبع‌وعشرين وخمسمائة ، والعقب‌من‌ذخرالدّين في‌السّيّد الأجلّ تاج‌الدّين‌أبي‌محمّدالحسن، اُمّه الخاتون‌صفوة‌الدّين زهراءبنت‌الأجلّ ظهيرالملك شرف‌الدّين عليّ بن‌الحسن البيهقيّ واُمّهما حليمة بنت‌الأمير‌عليّ بن‌رافع‌بن خليفة الشّيباني وفي‌السّيّد الأجلّ أبي‌البركات واُمّه عيناعاميّة ولادته في‌ذي‌الحجّة سنة أربعين وخمسمائة، وفي‌السّيّد الأجلّ أبي‌الحسن اُمّه اُمّـ ولد ولد في‌الرّابع من‌رمضان سنة‌خمسة وأربعين ومات في‌سلخ‌جمادى الآخرة سنة ستّ واربعين، والسّيّدالأجلّ تاج‌الدّين‌أبومحمّد الحسن‌بن ذخرالدّين الى‌الآن منات [كذا] والله‌أعلم بحقائق‌الامور بعد ذلك، و كريمة من كرائمه‌في حبالة السّيّد الأجلّ جلال‌الدّين والاسلام العزيزبن عمادالدّين أدام‌الله رفعتهم».

تنبيه بر نكته‌اى در اينجا ضروراست و آن اينكه:

ابو الحسن بیهقی مذکور (ره) در «باب الیا» از جدول القاب لباب الانساب که دراوائل کتاب در آن باب بتفصیل بذکر القاب ووجه تسمیه و تلقّب سادات بآن القاب پرداخته است گفته: (ص ۴۴ نسخهٔ مخطوطهٔ شخصی).

«البطحائي حسني والبطحاء محلّة في المدينة هم [أی الملقبّون بهذا اللّقب] منسوبون الی محمّد بن القاسم الشّجري له عقب یقال لهم البطحائیّون أکثرهم ببغداد وطبرستان ومنهم نقباء نیشابور».

نگارنده گوید: شاید «محلّة» محرّف «محل» میباشد ومراد موضعی است که فیروزآبادی درقاموس گفته: «وبطحان بالضم اوالصّواب الفتح و کسر الطّاء موضع بالمدینة» وزبیدی درشرح «موضع بالمدینة» گفته: «وهو أودیة المدینة الثّلاثة وهو العقیق وبطحان وقناة» لیکن در بعضی موارد لباب الالباب در نسبت بهمین شخص مورد بحث «البطحاوي» تعبیر شده است واین تعبیر نشان میدهد که آخر کلمه همزه بوده است نه نون، درهر صورت نه تنها این کلمهٔ مردّد در بین «البطحاوي» یا «البطحائی» یا «البطحاني» محتاج بتحقیق و بررسی است بلکه درآنچه ازاین کتاب شریف لباب الأنساب نقل کردیم از نظایر این کلمه بسیار بنظر میرسد زیرا نسخه (ومخصوصاً نسخهٔ نگارنده) بسیار بسیار مشوّش ومغلوط ودارای زیاده و نقیصه است که میتوان گفت: کمتر کتابی است که دراین امور بگرد آن برسد پس دانشمندان ومحقّقان باید خودشان در تصحیح عبارت تدبّر واعمال نظر کنند وصحیح سخن و کلام ولباب مقصد ومرام را دربیارند.

ودر أواخر همان کتاب تحت عنوان «فصل في أنساب السادات المذکورین في تاریخ نیشابور» گفته: (ص ۳۶۴-۳۶۵).

«السّیّد أبو عبدالله الحسین بن داود بن عليّ بن عیسی بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علي بن أبي طالب علیه السّلام جدّ السّیّد الأجل ذخر الدّین أبو القاسم؛ قال الحاکم أبو عبدالله: کان ذلك السّیّد من أکثر النّاس صلوةً، وکنت اُصلّي معه الجمعة في الجامع، صحبته سنین فما سمعته ذکر عثمان إلّا قال: أمیر المؤمنین الشّهید ـ رحمه الله ـ فبکی، وما سمعته یذکر عائشه إلّا قال: اُمّ المؤمنین الصّدّیقه

بنت الصدّيق حبيبة رسول الله؛ وبكى.

قال الحاكم: رأى هذا السيّد في منامه أنّه كان على شطّ البحر فاذا هو بزورقٍ كأنّه البرق يمرّ، فقالوا: هذا رسول الله صلّى الله عليه و آله، فقلت: السّلام عليك يا رسول الله، فقال: و عليك السّلام، فما كان الّا قليلٌ من الزّمان حتّى رأيت زورقاً آخر قد أقبل، فقالوا: هذا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالبٍ عليه السّلام، فقلت: السّلام عليك يا أبه، فقال: وعليك السّلام يا ابني، فما كان الّا قليلٌ من الزّمان حتّى رأيت زورقاً آخر قد أقبل فقالوا: هذا الحسن بن عليٍّ (ع) فقلت: السّلام عليك يا أبه، فقال: وعليك السّلام، فجاء زورقٌ آخر وليس فيه أحد، فقلت: لمن هذا؟ فقالوا: هذا لك، فتوفّي بعد ذلك بمدّةٍ قليلة.

ومات يوم الاثنين بين الصّلاتين الظّهر و العصر في الثّاني عشر من جُمادى الآخرة سنة خمسٍ وخمسين وثلاثمائة، و دفن يوم الثّلثاء بعد الظّهر وصلّى عليه ابنه السّيّد أبو محمّد المحدّث في ميدان هاني في المسجد، و كبّر عليه أربع تكبيراتٍ».

ونيز اندكى بعد از عبارت گذشته گفته: (ص ۳۶۶ نسخهٔ مخطوطهٔ خودم).

«السّيّد أبو جعفر داود بن محمّد بن الحسين بن داود بن عليّ بن عيسى بن القاسم بن الحسن بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام تقدّم ذكره في باب نقباء نيشابور [توفّي] في صفر سنة اثنتين وأربعمائة، **حافده** أبو القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام قال الحاكم أبو عبدالله: كان مجلس المناظرة واجتماع العلماء في داره، وكان من العبّاد المجتهدين في العبادة، مات وصلّى عليه أبوه السّيّد أبو عبدالله سبع تكبيراتٍ، كذا ذكره الحاكم في التّاريخ.»

ونيز اندكى بعد گفته: (ص ۳۶۷ نسخهٔ مخطوط خودم).

« نسب السّيّد المحدّث بن أبي عبدالله الحسين بن داود بن عليّ بن عيسى بن محمّد بن القاسم بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام كان يُعدّ في مجلس إملائه في الأحاديث ألف محبرةٍ كما ذكره الحاكم أبو عبدالله . مات فجأةً غداة يوم الخميس العاشر من جُمادى الاخرة سنة إحدى وأربعمائة، صلّى عليه

السّیّد أبو جعفر».

ابو اسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا در «منتقلة الطالبیه» تحت عنوان «ذکر من ورد نیشابور من ولد زید بن الحسن» گفته:

(صفحهٔ ۳۳۵ چاپ نجف بتحقیق سید محمد مهدی خرسان)

«منهم من ولد القاسم بن الحسن بن زید بنیشابور المظفّر بن المحسن بن عليّ ابن أبي جعفر محمّد الرّوذراوری بن الحسن البصريّ ابن القاسم بن محمّد البطحانيّ.

بنیشابور من ناقلة طبرستان أبو عبدالله الحسین بن داود بن أبي تراب عليّ النّقیب بمصر ابن عیسی بن محمّد البطحانيّ اُمّه عامّیّة من أهل آمل اسمها عبدونة عقبه أبو القاسم زید وأبو الحسن محمّد أعقب وأبو الحسین وأبو عليّ محمّد أعقب وامّ الحسن وامّ الحسین اُمّهم نحلة ـ کذا ـ بنت محمّد الکبری وابراهیم درج وعليّ درج واحمد درج».

عالم جلیل سید محمد مهدی خرسان در ذیل فقرهٔ نقل‌شده گفته:

(صفحهٔ ۳۳۵)

«ابو القاسم زید وابو الحسن محمّد وابو عليّ محمّد ثلاثتهم من مشایخ الحاکم النّیسابوريّ کما في تلخیص تاریخ نیشابور، وستأتي تراجمهم وتراجم بعض أحفادهم في المستدرك والمعجم ان شاءالله».

ونیز در ذیل آخر کلام مذکور از صاحب منتقله گفته (صفحهٔ ۳۳۶):

«لم یذکر المؤلّف أبا محمّد الحسن في أولاد المترجم له وقد ذکره البیهقيّ في أنسابه وقال: «فاضل رئیس غنيّ». قال أبو الغنائم: امّه امّ العبّاس بنت عبدالواحد النّیليّ عابدة.»

وفي المنتخب من السیاق لتاریخ نیسابور (ص ۶۳ من النسخة الفتوغرافیة):

«حرف الدّال؛ فمن الطّبقة الثّانیّة داود بن محمّد بن الحسین بن داود بن عليّ بن عیسی بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب الحسنيّ السّیّد أبو جعفر بن أبي الحسن الرّئیس النّقیب المحتشم، أوّل نقیب من هذا البیت من الحسنیّة سمع الحدیث من أبي عمرو بن مقلّد وأقرانه وحدّث ببغداد ونیسابور

وتوفّي بعد أبيه بسبعة أشهر وذلك في صفر سنة اثنين وأربعمائة».

و نيز در تاريخ سياق مذكور در پشت ص ۶۴ گفته:

«الرّضا بن الحسين بن محمّد بن الحسين بن داود بن عليّ بن عيسى بن محمّد ابن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب الحسنيّ، السّيّد أبو الفتوح ابن السّيّد أبي عبدالله بن أبي الحسن وأبوه أكبر من السّيّد النّقيب أبي جعفر داود من أولاد السّيّد أبي الحسن وهذا من كبار العلويّة وأولاد الرّياسة وبيتهم بيت الحديث سمع مسند أبي عوانة عن أبي نُعيم وسمع من السّيّد أبي الحسن وطبقتهم. توفّي تاسع عشر صفر سنة ستّ وأربعين وأربعمائة».

و نيز در طبقهٔ ثانيه از حرف الزاي از تاريخ «المنتخب من السياق لتاريخ نيسابور» گفته (ورق ۶۵):

«زيد بن الحسن بن محمّد بن الحسن بن داود بن عليّ بن عيسى بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب الحسنيّ السّيّد الأجلّ النّقيب أبو القاسم بن النّقيب أبي محمّد بن أبي الحسن المحدّث الطّبري وجه أهل بيته في عصره حشمةً وحرمةً وسداداً وعفّةً وهمّةً، سمع الكثير عن أبيه وجدّه وأقاربه والخفّاف والطّبقة.

ولد سنة ثمان وثمانين وثلاثمائة ولم يتّفق له الرّواية اذ توفّي في حدّ الكهولة سنة أربعين وأربعمائة».

و نيز در طبقهٔ ثالثه از حرف الزاي گفته (ص ۶۶-۶۷):

«زيد بن الحسن بن زيد بن الحسن بن محمّد بن الحسين بن داود بن عليّ بن عيسى ابن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب الحسنيّ السّيّد ابو القاسم بن أبي محمّد بن أبي الحسن محترم من بيت النّقابة والرّياسة، سمع من مشايخ الطّبقة الثّانية من أبي المظفّر موسى بن عمران الصّوفيّ وفاطمة بنت الدّقّاق وجاءنا نعيه بنيسابور في ربيع الأوّل من سنة ثمان وثمانين وأربعمائة».

و نیز درآن کتاب درطبقهٔ حاء مهمله گفته (ورق ۵۴):

«الحسن بن زيدبن الحسن بن محمّدبن الحسين الحسني السّيّد النّقيب أبومحمّد بن السّيّد النّقيب أبي القاسم بن السّيّد نقيب النّقباء أبي محمّد بن السّيّد أبي الحسن من وجوه سادات عصره وأكابر بيته، سمع من أبي حفص وعبدالغافر الفارسيّ والمشايخ، توفّي في ربيع الأوّل سنة تسع وستّين وأربعمائة».

ونیز او گفته (درپشت ورق ۵۵):

«الحسن بن زيدبن الحسن بن زيدبن الحسن بن محمّد بن الحسين سمع من موسى بن عمران».

این شخص اخیر نباید از این خاندان باشد زیرا فقط تشابه دراسماء است امّا هیچگونه اشارتی بنقابت یاسیادت نشده است فتفطّن.

سید عبدالرزاق کمونهٔ حسینی در «موارد الاتحاف فی نقباء الاشراف» گفته (ج ۲: ص ۱۹۴-۱۹۷):

«أبو محمّد الحسن بن أبي القاسم زيدبن أبي محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد المحدّث الحسنيّ تقدّم باقي نسبه في ترجمة جدّه السّيّد الأجلّ الرّئيس بنيسابور وله أولاد ثلاثة، زيد أبو القاسم، و هبة الله أبو البركات، و اسماعيل أبو المعالي، قاله أبو طالب المروزيّ في أنساب الطّالبيّة.

أبو القاسم زيدبن أبي محمّد الحسن بن أبي القاسم زيدبن أبي محمّد الحسن ابن محمّد المحدّث الحسنيّ تقدّم باقي نسبه في ترجمة جدّه الأعلى السّيّد الأجلّ الرّئيس نقيب النّقباء بنيسابور قاله أبو طالب المروزيّ والعميديّ في مشجّره.

أبو محمّد الحسن بن أبي القاسم زيدبن أبي محمّد الحسن بن أبي القاسم زيد الحسنيّ تقدّم باقي نسبه في ذكر جدّه الأعلى السّيّد الأجلّ نقيب النّقباء بنيسابور وخراسان والنّقابة اليوم في ولده، قاله أبو طالب المروزيّ في أنساب الطّالبيّة، وذكر عبدالجليل الرّازيّ القزوينيّ[1]: كان أبو محمّد الحسن بن أبي القاسم زيد يلقّب تاج الدّين

۱ - کتاب نقض النواصب: ۲۳۲.

نقيب النّقباء بنيسابور مات في شهور سنة اثنتين وخمسمائة نقله النّاشر في تعليقه عن لباب الأنساب لأبي الحسن عليّ بن الحسن البيهقيّ.

أبو محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد المحدّث بنيسابور ابن أبي عبدالله الحسين الطّبريّ بن داود بن عليّ النّقيب بطبرستان بن عيسى بن محمّد البطحانيّ بن القاسم ابن الحسن بن زيد بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السّلام السّيّد الأجلّ النّقيب بنيسابور وهو أوّل من ولي النّقابة منهم بنيسابور قاله أبو طالب المروزي في أنساب الطّالبيّة، وقال ابن عنبة في العمدة فيه: كان رئيساً عظيم القدر بنيسابور كانت اليه نقابة النّقباء بخراسان تقدّم ذكره في [نقباء] خراسان.

أبو القاسم زيد بن أبي محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد الحسني تقدّم باقي نسبه في ترجمة والده السّيّد الأجلّ النّقيب بنيسابور كانت إليه النّقابة بعد أبيه والنّقابة في ولده قاله ابن عنبة في العمدة، وأبو طالب المروزيّ في أنساب الطّالبيّة.

أبو المعالي اسماعيل بن أبي محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد الحسنيّ تقدّم باقي نسبه في ترجمة والده، كان عالماً فاضلاً ثقةً ولي نقابة نيسابور بعد أخيه أبي القاسم زيد وكان نسّابة نيسابور، وكان من تلاميذ الشّيخ الطّوسيّ، له كتاب أنساب الطّالبيّة وكتاب شجون الأحاديث، وزهرة الحكايات، أخبرنا بها الشّيخ جمال الدّين أبو الفتوح الخزاعيّ عن والده عن جدّه عنه ذكره وصفه الشّيخ محمّد الأردبيلي[1] عن منتجب الدّين والشّيخ آقا بزرگ الطّهراني[2] والسّيّد محسن العاملي[3]، والشّيخ محمّد عليّ التّبريزي[4] وعمر رضا كحّالة[5].

أبو القاسم زيد بن أبي محمّد الحسن تاج الدّين بن أبي القاسم زيد بن الحسن ابن أبي القاسم زيد بن أبي محمّد الحسن بن أبي الحسن محمّد الحسنيّ، تقدّم باقي نسبه في ترجمة جدّه الأعلى السّيّد الأجلّ ذخر الدّين نقيب النّقباء بنيسابور صاهر شرف الدّين أبا الحسن عليّ بن الحسن البيهقيّ، ذكره ابن عنبة في العمدة، والشّيخ

١ـ جامع الرواة ١ : ٩٥. ٢ـ الذريعة ٢: ٣٧٣. ٣ـ اعيان الشيعة ١٢ : ٢٨١، و١ : ٣٢٤. ٤ـ ريحانة الادب ٥ : ١٧٤. ٥ـ معجم المؤلفين ٢ : ٢٦٤.

عبدالجليل القزويني الرّازي[1].

أبوالحسن محمّدبن أبي‌عبدالله الحسين بن‌داود بن‌علي بن‌أبي‌عبدالله الحسين ابن‌عيسى بن‌أبي‌عبدالله‌محمّدالبطحاني بن‌القاسم بن‌الحسن بن‌زيد بن‌الحسن بن‌علي ابن‌أبي‌طالب‌عليهم‌السّلام السّيّد الشّريف بنيسابور جدّ النّقباء بنيسابور وكان شيخ الشّرق في عصره ذاالهمّة العالية والعبادة الظّاهرة والسّجايا الطاهرة وكان يسأل التّحديث فيأبى ثمّ أجاب أخيراً و عقد له‌الحاكم مجلس الاملاء وانتقى عليه ألف حديث فحدّث وكان يعدّ في مجالسه ألف محبرة توفّي فجأةً في جمادى الآخرة في سنة احدى و أربعمائة سمع أباحامد ابن‌الشّرقي و محمّد بن‌اسماعيل المروزي صاحب علي بن حجر وطبقتها، ذكره أبونصر عبدالوهّاب بن‌تقي‌الدّين السّبكي[2] وابن‌العماد الحنبلي[3].

ذخرالدين أبوالقاسم زيدبن الحسن الحسني(ره) معاصر با مصنّف كتاب «النّقض» بوده زيرا ولادت او طبق تصريح ابوالحسن بيهقي(ره) در كلام‌سابق‌الذكرش (ص۸۴۹؛ س۱۲_۱۳) سال ۵۰۵ بوده، ونيز طبق تصريح ابن‌الأثير دركامل‌التّواريخ بحوادث سالهاى پانصدوپنجاه‌وسه‌وپنجاه وچهاروپنجاه وپنج وى را با مخالفانش از شافعيان غزواتي اتّفاق‌افتاده‌است اينك‌قسمتي ازعبارات آن كتاب‌را دراينجامي‌آريم.

ابن‌الاثير دركامل‌التواريخ ضمن ذكروقايع سال ۵۵۳ تحت عنوان «ذكراجتماع‌السلطان محمودمع‌الغز وعودهم الى نيسابور» گفته: (ص۲۳۴ تا ۲۳۵ چاپ بيروت بسال ۱۳۸۶):

«وكان بهاالفقيه المؤيّد بن‌الحسين‌الموفّقي، رئيس الشافعيّة وله‌بيت قديم وهومن‌أحفاد الإمام أبي‌سهل‌الصّعلوكي وله‌مصاهرة‌إلى‌بيت‌أبي‌المعالي‌الجُويني، وهوالمقدّم‌في‌البلد والمشارإليه، وله من‌الأتباع مالايُحصى.

فاتّفق أنّ بعض أصحابه قتل إنساناً من‌الشّافعيّة اسمه‌ابوالفتوح الفستقاني خطأً، وأبوالفتوح هذاله تعلّق بنقيب‌العلويّين‌بنيسابور، وهوذخرالدّين ابوالقاسم

۱_ نقض النواصب: ۲۳۲. ۲_ طبقات الشافعية ۲ : ۱۵۰. ۳_ شذرات‌الذهب ۳ : ۱۶۲.

زيدبن الحسن الحسنيّ، وكان هذا النّقيب هو الحاكم هذه المدّة بنيسابور فغضب من ذلك وأرسل الى الفقيه المؤيّد يطلب منه القاتل ليقتصّ منه، ويتهدّده إن لم يفعل فامتنع المؤيّد من تسليمه، وقال: لامدخل لك مع أصحابنا، إنّما حكمك على الطّائفة العلويّين؛ فجمع النّقيب أصحابه ومن يتبعه وقصدالشّافعيّة، فاجتمعوا اله وقاتلوه، فقُتل منهم جماعة، ثمّ انّ النّقيب أحرق سوق العطّارين، وأحرقوا سكّة معاذ أيضاً وسكّة باغ ظاهر، ودار امام الحرمين أبي المعالي الجوينيّ وكان الفقيه المؤيّد الشّافعيّ بها للصهر الّذي بينهم.

وعظمت المصيبة على النّاس كافّة، وجمع بعد ذلك المؤيّد الفقيه جموعاً من طوس واسفراين وجوين وغيرهم، وقتلوا واحداً من أتباع النّقيب زيد يُعرف بابن الحاجيّ الأُشناني، فأهمّ العلويّة ومن معهم، فاقتتلوا ثامن عشر شوّال من سنة أربع وخمسين [وخمسمائه]، وقامت الحرب على ساق وأحرقت المدارس والأسواق والمساجد وكثر القتل في الشّافعيّة، فالتجأ المؤيّد الى قلعة فرّخك وقصر باع الشافعيّة عن القتال، ثمّ انتقل المؤيّد الى قرية من قرى طوس، وبطلت دروس الشافعيّة بنيسابور وخرب البلد وكثر القتل فيه».

ونيز ابن الاثير درهمان كتاب تحت عنوان «ذكر عود المؤيد الى نيسابور و تخريب مابقي منها» در وقايع همان سال گفته:

(ج ١١ چاپ بيروت بسال ١٣٨٦ ص ٢٣٦)

«في هذه السّنة عاد المؤيّد أي أبه الى نيسابور في عساكره ومعه الإمام المؤيّد الموفّقيّ الشّافعيّ الّذي تقدّم ذكر الفتنة بينه وبين ذخر الدّين نقيب العلويّين وخروجه من نيسابور، فلمّا خرج منها صار مع المؤيّد وحضر معه حصار نيسابور، وتحصّن النّقيب العلويّ بشارستان واشتدّ الخطب وطالت الحرب وسفكت الدّماء وهتكت الأستار وخرّبوا مابقي من نيسابور من الدّور وغيرها، وبالغ الشّافعيّة ومن معهم في الانتقام فخرّبوا المدرسة الصندليّة لأصحاب أبي حنيفة وخرّبوا غيرها، و حصروا قهندز، وهذه الفتنة استأصلت نيسابور، ثمّ رحل المؤيّد أي أبه عنها الى بيهق في شوّال

من سنة أربع وخمسين وخمسمائة؛ كان ينبغي أن تكون هذه الحوادث الغزّيّة الواقعة في سنة أربع وخمسين مذكورة في سنتها وانّما قدّمناها ههنا و ذكرناها ههنا ليتلو بعضها بعضاً فيكون أحسن لسياقتها».

ونیز در وقایع سال ۵۵۶ تحت عنوان «ذکر الفتنة بنیسابور و تخریبها» (ص ۲۷۱ - ۲۷۲) گفته:

«كان أهل العيث والفساد بنيسابور قد طمعوا في نهب الأموال وتخريب البيوت وفعل ما أرادوا، فاذا نهوا لم ينتهوا؛ فلمّا كان الآن تقدّم المؤيّد اي ابه بقبض أعيان نيسابور، منهم نقيب العلويّين أبو القاسم زيد بن الحسن الحسنيّ وغيره، وحبسهم في ربيع الآخر سنة ستّ وخمسين وخمسمائة، وقال: أنتم الّذين أطمعتم الرّنود والمفسدين حتّى فعلوا هذه الفعال، ولو أردتم منعهم لامتنعوا.

وقتل من أهل الفساد جماعة، فخرّبت نيسابور بالكلّيّة، ومن جملة ما خرّب مسجد عقيل، كان مجمعاً لأهل العلم، وفيه خزائن الكتب الموقوفة، وكان من أعظم منافع نيسابور؛ وخرّب أيضاً من مدارس الحنفيّة ثماني مدارس، ومن مدارس الشّافعيّة سبع عشرة مدرسة، وأحرق خمس خزائن للكتب، ونهب سبع خزائن كتب وبيعت بأبخس الأثمان؛ هذا ما أمكن احصاؤه سوى ما لم يذكر».

وتراجم باقی سادات مذکور بعد از «سیّد ذخر الدّین وخاندان او» برای من معلوم نشد اهل فضل خودشان بررسی وتحقیق فرمایند.

تعلیقهٔ ۱۰۱

(ص ۲۲۷؛ س ۲)

شعراء متقدمان ومتأخران

از تازیان و پارسیان

-۱-

حسان بن ثابت انصاری

شاعر پیغمبر اکرم

باید دانست که حسّان بن ثابت شاعر پیغمبر اکرم از جملهٔ مخالفان سرسخت

أمیرالمؤمنین و از زمرهٔ متخلّفان از بیعتِ آن سرور دین ـ علیه‌السّلام ـ بوده است چنانکه‌بیانِ اجمالی آن‌خواهیم پرداخت پس‌بهتر آن‌می‌بود که‌مصنّف(ره) نام اورا در صدرباب مخصوص بشعرای شیعه ـ رحمةالله علیهم ـ قرار نمیدادلیکن اشاره باین مطلب را در کلام خود گنجانده است چنانکه توضیحش خواهد آمد؛ در هر صورت:

فاضل محترم سید علی‌اکبر برقعی ـ أطال‌الله بقاءه ـ در کتاب «راهنمای دانشوران» (ج ۱؛ ص ۲۱۵ـ۲۱۶) **گفته:**

«حسّان‌بافتح وتشدیدسین بی نقطه بمعنی بسیار نیکو،و آن‌نام ابوالولیدحسّان ابن‌ثابت‌بن‌منذربن حرام‌بن‌عمروبن زیدمناة بن‌عديّ بن‌عمروانصاری خزرجی است شاعر شهیر که بفرمان پیغمبر (ص) مشرکان را نکوهید وبدیهایشان را فاش کرد وپیغمبر(ص) گفت: بارخدایا حسّان‌را بروح‌القدس مدد کن، وحسّان خود گفت:

لسانی وقولی صارمان کلاهما ومبلغ‌مالایبلغ السّیف مقولی

وحسّان شاعران قریش وشاعران‌عرب را هجو کرد و درسال۵۴ در گذشت ویکصدوبیست‌سال درجهان بزیست شصت‌سال درجاهلیّت وشصت‌سال دراسلام».

مامقانی(ره) در تنقیح‌المقال در ترجمهٔ او گفته:«او از اصحاب‌پیغمبراست ومشهوربوده بشاعررسول‌الله(ص)، و اوهمان است که‌حدیث غدیرخم را بنظم آورده چنانکه مفید (ره) درارشاد خود وخوارزمی درمناقب و دیگران نیز یاد کرده‌اند وپیغمبر(ص) برای او دعا کرد و گفت: لاتزال مؤیّداً بروح‌القدس مادمت ناصرنا؛ و درمقیّد ساختن آن حضرت دعای‌خودش را به«مادمت ناصرنا» معجزه و کرامتی است زیرا که این‌دعامشتمل است بخبردادن آن حضرت ازغیب‌بجهت اینکه‌حسّان پس‌از آنکه دوستاراهل‌بیت پیغمبر بود ومدح‌ایشان‌را دراشعارخود میسرود ودماغِ کافرانِ بدکاررا باین‌وسیله‌بر خاک‌میمالیدبعدازپیغمبر خاتم(ص)مخالفان‌اهل‌بیت‌اورا منحرف‌ساختند وبزخارف‌دنیوی اورابفریفتند پس‌اواز دوستی‌اهل‌بیت‌علیهم‌السّلام برگشت ومخالفت نصّ خدا وپیغمبردر حقّ ایشان نمود تا بدرجه‌ئی که گفته‌اند:

امیرالمؤمنین راسبّ کرد و هجو نمود و دعائی را که خودش درحقّ دشمنان امیرالمؤمنین(ع) دراین مصراع «وکن للذّی عادی علیّاً معادیا» کرده بود درحق خود او تحقّق پیدا کرد (آنگاه عبارتی را که ثقفی درغارات از حسّان روایت کرده وما بنقل آن خواهیم پرداخت نقل کرده تا آنکه گفته): کتب سیره مشتمل است تخلّف اورا بعداز کشته شدن عثمان از بیعت امیرالمومنین(ع) در زمرهٔ جماعتی از عثمانیّه، اگرخواستی تحقیق این را بدانی بتاریخ ابن الاثیر رجوع کن».

ثقفی درغارات گفته (ج ۱ ص ۲۲۱): «ثمّ أقبل قیس حتّی دخل المدینة فجاءه حسّان بن ثابت شامتاً به، وکان عثمانیّاً فقال له: نزعك علیّ بن أبي طالب وقد قتلت عثمان فبقی علیك الاثم. ولم یحسن لك الشّکر، فزجره قیس وقال له: یا أعمی القلب یا أعمی البصیرة والله لولا أن ألقی بین رهطي ورهطك حرباً لضربت عنقك اخرج عنّی».

محصل عبارت آنکه:

«پس از آنکه امیرالمؤمنین علیه السّلام قیس بن سعدبن عبادهٔ انصاری را که از یاران وفادار وسرسپردگان صمیمی آن حضرت بود از ولایت مصر معزول ساخت وبمدینه اش احضار فرمود قیس ازمصر برگشت ووارد مدینه شد پس حسّان بن ثابت انصاری که ازهواخواهان عثمان بود وخون اورا از امیرالمؤمنین مطالبه مینمود پیش قیس آمد وبنای شماتت وسرزنش را برروی گذاشته گفت: ای قیس عثمان را کشتی وگناه کشتن اورا بر گردن گرفتی وپاداش نیکوئی دربرابر این کاربدست نیاوردی اینك علی نیز حقّ خدمت ترا درنظر نگرفت وترا از حکومت مصر برانداخت وبشکر عمل تو نپرداخت. قیس این حرف اورا انکار کرده وبا کمال درشتی باو گفت: ای کوردل بی معرفت وای بی بصیرت وبینش بخداسوگند اگر نمی بود اینکه میان قوم من وقوم تو جنگی برپا میشد هرآینه گردن ترا میزدم، فضولی موقوف کن واز خانهٔ من بیرون رو وپی کارخود گیر».

از بیانات گذشته، حال حسّان بن ثابت درنظر شیعه معلوم شدو ازاینجاست که مصنّف(ره) درآغاز کلام دربارهٔ او گفت: «تظاهر کرد» و درآخر گفت: «اگر

بحقیقت گفت اگر بمجاز» یعنی این اشعار ازاوسر زده امّا آیا دراین شعرها او راه حقیقت مطلب راپیموده یاازراه مکر وحیله وتزویر تظاهر باین مدایح نموده ودر باطن بغیر این مدایح درحقّ اهل بیت معتقد بوده است، طالب بحث ازاین موضوع بتفصیل بموارد ذکر آن درسایر کتب مراجعه کند زیرا این مقام بیشتر از بیانات مذکوره رامقتضی نیست.

امّا اشعارحسّان درروز غدیر شاید مانند خودحدیث غدیر متواتر باشد منتها اگر سخنی در آنها باشد در لفظ و عدد ابیات و کمّیّت و کیفیّت وتقدیم وتأخیر برخی از آنها بر برخی دیگر است و الّا اصل موضوع قابل انکار نیست طالب تحقیق این مطلب بموارد آن ازقبیل کتب مربوطه بموضوع امامت مانند تاسع بحار، وغایة المرام، وجلدغدیر عبقات، وکتبی که دراین ردیف است مراجعه کند وبنابر نقل سلیم بن قیس هلالی دراصل خود طبق نقلی که علّامهٔ مجلسی (ره) درتاسع بحار درباب حدیث غدیر (ص۳۲۲ چاپ أمین الضّرب) کرده است ابیات ذیل از اشعار حسّان است در روزغدیر:

«ألم تعلموا أنّ النّبيّ محمّداً لدی دوح خمّ حین قام منادیا»
«و قد جاءه جبریل من عند ربّه بـأنّك معصومٌ فـلاتـك وانیا»
«وبلّغهمُ مـا أنـزل‌الله ربّهـم وان أنت لم‌تفعل وحاذرت باغیا»
«علیك فمـا بلّغتهم عـن إلههم رسالته ان كنت تخشی الأعادیا»
«فقـام به اذ ذاك رافـع كفّه بیمنی یدیه معلن الصّوت عالیا»
«فقال لهم: من كنت مولاه منكُمُ و كان لقولي حافظاً لیس ناسیا»
«فمولاه من بعدي عليٌّ وإنّني بـه لكـم دون البریّة راضیـا»
«فیارب من والی عـلیّاً فواله وكـن للّذي عادی علیّاً معادیا»
«و یاربّ فانصر ناصریه لنصرهم امام الهدی كالبدر یجلو الدّیاجیا»
«ویاربّ فاخذل خاذلیه وكن لهم اذا و قفوایوم الحساب مكافیاً»

نگارنده گوید: طالب تفصیل وبسط بیشتر در احوال واشعار حسّان بن‌ثابت بکتاب «الغدیر» تألیف امینی (ره) رجوع کند (ج۲؛ ص۳۵ـ۶۵).

امّا اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۲۷؛ س۷): «وبدیگر جامی گوید [یعنی حسّان]: یاحبّذا (تا آخر)».

اینکه در ذیل صفحه گفته‌ایم: «نسبت این شعر را باذیلش که قطعه‌ایست مشتمل بر پنج بیت در جائی ندیده‌ام چنانکه در ص ۲۳۴ چاپ اوّل بیان کرده‌ام توضیح و تفصیل آن بدین قرار است.

ابوعبدالله گنجی شافعی در کفایة الطالب گفته (ص ۲۷۸-۲۷۹):

«وأخبرنا المفتي أبو نصر بن هبة الله الشّيرازيّ، أخبرنا الحافظ عليّ بن عساكر، أخبرنا أبو القاسم ابن السّمرقنديّ، أخبرنا اسماعيل بن مسعدة، أخبرنا حمزة بن يوسف، أخبرنا أبو أحمد بن عديّ، حدّثنا عمر بن سنان، حدّثنا الحسن بن عليّ أبو عبد الغنيّ الأزديّ، حدّثنا عبد الرّزاق عن أبيه عن مينا بن أبي مينا مولى عبد الرّحمن ابن عوف عن عبد الرّحمن بن عوف أنّه قال: ألا تسألوني قبل أن يشوب الأحاديث الأباطيل..!؟ قال: قال رسول الله (ص): أنا الشّجرة، وفاطمة فرعها، وعليّ لقاحها، والحسن والحسين ثمرها، وشيعتنا ورقها، والشّجرة أصلها في جنّة عدن، والأصل والفرع واللّقاح والورق في الجنّة.

قلت: أخرجه محدّث دمشق في مناقبه بطرق شتّى.

(وأنشدنا) الشّيخ أبو بكر بن فضل الله الحلبيّ الواعظ في المعنى لبعضهم:

یا حبّذا دوحة في الخلد نابتة | ما في الجنان لها شبه من الشّجر
المصطفى أصلها والفرع فاطمة | ثمّ اللّقاح عليّ سيّد البشر
والهاشميّان سبطاها لها ثمر | والشّيعة الورق الملتفّ بالثّمر
هذا حديث رسول الله جاء به | أهل الرّواية في العالي من الخبر
إنّي بحبّهم أرجو النّجاة غداً | والفوز مع زمرة من أحسن الزمر

شیخ جلیل عمادالدین طبری (ره) در بشارة المصطفی گفته:
(ج ۱؛ ص ۴۸ - ۴۹)

وجدت في كتاب ابن الفقيه أبي القاسم بن محمّد ـ رحمة الله عليه ـ مكتوباً

بخطّه: حدّثني الشّيخ الحسن المتكلّم قال: حدّثني أبوعمر أحمد بن محمّد السانى أخبرنا عبدالله بن عديّ بجرجان، حدّثنا المفضّل بن عبدالله بن محمّد، حدّثنا محمّد ابن يحيى ضريس الكوفى (بفيد) حدّثنا اسماعيل بن سهل بن محمّد بن عليّ عن قتادة عن سفيان الثّوريّ عن ليث عن مجاهد عن ابن عبّاس قال قال النّبيّ (ص): خلق النّاس من أشجار شتّى وخلقت أنا وعليّ بن أبي طالب من شجرة واحدة فما قولكم في شجرة أنا أصلها، وفاطمة فرعها، وعليّ لقاحها، والحسن والحسين ثمارها، وشيعتنا أوراقها، فمن تعلّق بغصن من أغصانها ساقه الى الجنّة، ومن تركها هوى في النّار.

وقد نظم هذا الخبر أبو يعقوب البصرانيّ فقال:

«يا حبّذا دوحة في الخلد نابتة مامثلها أبداً في الخلد من شجر»

آنگاه بقيّهٔ أشعار را چنانكه از كفايه نقل شد ذكر كرده است و در چند كتاب معتبر ديگر نيز ذكر شده است ليكن در هيچيكى از آنها هم نسبت آنها را بحسّان نديده‌ام فعليك بالتّتبّع حتّى تعرف حقيقة الحال.

-۲-

فرزدق

شاعر شيعى

(ص ۲۲۷؛ س ۱۲)

اينكه مصنّف (ره) گفته: «بعد از آن فرزدق شاعر شيعى بود كه اين قصيدهٔ غرّاء در حقّ زين العابدين مى گويد:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحلّ والحرمُ

(الى آخرها)».

سيد على اكبر برقعى - أطال الله بقاءه - **در راهنماى دانشوران گفته:**

(ج۲ص۲۴۴-۲۴۶)

«فرزدق بروزن سمنبر بمعنى پاره خميرى است كه درميان تنور افتد، نيز ريزه‌هاى نان، و آن لقب ابوفراس همّام بن غالب بن صعصعة بن ناجيهٔ مجاشعى است

درشمار مشاهیر شاعران ومعاصر جریر واخطل، ومیان او وجریر نکوهشگری در گرفت وبا توانائی که بر نظم سخن داشتند یکدیگر را بباد نکوهش گرفتند وچهل سال تازیانهٔ هجو برسر هم فروباریدند تا آنگاه که فرزدق سال ۱۱۰ درگذشت وجریر بگریست و درمرثیتش گفت.

فجعنا بحمّال الدّیات ابن غالبٍ   و حامي تمیمٍ کلّها والبراجم
بکیناك حدثان الفراق وانّما   بکیناك شجواً للاُمور العظائم
فلاحملت بعد ابن لیلی مهیرةٌ   ولاشدّ أنساع المطيّ الرّواسم

کسی جریر را گفت: بر آنکس گریستی که چهل سال ترا نکوهید وتو اورا نکوهیدی؟ـ گفت: هرگز دو کس یکدیگر را دشنام ندادند وهرگز دوقوچ باهم نبرد نکردند جز آنکه اگر یکی از آنان مُرد دیگری نیز بمرد، وچنان شد که گفته بود وپس از چهل روز وبقولی شش ماه از دنیا رفت.

وفرزدق نوار دختر أعین بن ضبیعهٔ مُجاشعی را بزنی گرفت و داستانش اینست که: مردی از قریش خواست نوار را بزنی گیرد نوار حالیکه سرپرستانش درشام بودند فرزدق را صاحب اختیار خود کرد و درکار زناشوئی خود باو وکالت داد فرزدق از آن اختیار بنفع خود استفادت کرد و اورا خود بزنی گرفت دربرابر مهر یکصد شتر سرخ مو، امّا نوار کار اورا نپسندید وشکایت بعبدالله بن زبیر بُرد وخوله دختر منظور بن زبّان زن عبدالله بن زبیر را بشفاعت برانگیخت وفرزدق نیز حمزه پسر همان خوله را ازعبدالله بن زبیر شفیع کرد امّا شفاعت خوله پذیرفته گردید وشفاعت حمزه مردود گشت وعبدالله بن زبیر بفرزدق گفت: نزدیك نوار نباید رفتن گیری تا پیش والی دربصره محاکمه کنی فرزدق گفت و از لطایف مضامین است:

أمّا بنوه فلم تنجح شفاعتهم   وأنجحت بنت منظور بن زبّانا
لیس الشّفیع الّذي یأتیك متّزراً   مثل الشّفیع الّذي یأتیك عریانا

و از قصاید مشهور فرزدق قصیدتی است که در مدح علیّ بن الحسین (ع) نظم کرد بدین مطلع:

ياسائلي أين حل الجود والكرم   عندي بيان اذا طلابه قدموا

ونظم آن قصيده نيز داستاني دارد كه در كتب مسطور ودر افواه مشهور است».

ساروى (ره) در توضيح الاشتباه گفته (ص ۲۴۶): «الفرزدق، بتقديم الرّاء المهملة على الزّاء المعجمة على وزن سفرجل، أبو فراس اسمه همّام، بفتح الهاء وتشديد الميم، الشّاعر المادح لعليّ بن الحسين عليه السّلام في وجه هشام حتّى حبسه، وقصيدته في مدحه مشهورة وفي بعض شواهدنا مذكورة».

ابن عنبه در «الفصول الفخرية في اصول البرية» گفته (ص ۷۴):

«و از بني مُجاشع بن دارم: الفرزدق همّام بن غالب الشّاعر است».

محدث قمي (ره) در الكنى والالقاب گفته: «الفرزدق أبو فراس همّام بن غالب بن صعصعة بن ناجية بن عقال بن محمّد بن سفيان بن مجاشع بن دارم التّميميّ الشّاعر المشهور صاحب جرير كان أبوه غالب من سراة قومه واُمّه ليلى بنت حابس قال السّيّد عليخان ـ رضوان الله عليه ـ كان أبوه من أجلّة قومه (تا آنكه گفته:) وذكر ابن خلّكان مع تعصبّه وانحرافه في أحوال الفرزدق ماينبغي نقله قال: وتنسب اليه مكرمة يرجى له بها الجنّة وهي أنّه (تا آخر قصّه) ودر آخر ترجمه گفته: والفرزدق كسفرجل الرّغيف يسقط في التّنّور والفرزدقة القطعة من العجين».

ودر هدية الاحباب گفته: «الفرزدق أبو فراس همّام بن غالب يكى از معروفين شعراء است كه گفته‌اند: دراسلام مثل فرزدق وجرير واخطل شاعرى نبوده ويونس گفته: كه اگر شعر فرزدق نبود ثلث لغت عرب رفته بود و از اشعار اواست قصيدهٔ ميميهٔ او درمدح حضرت على بن الحسين عليه السّلام:

هذا الذى تعرف البطحاء وطأته   والبيت يعرفه والحلّ والحرم

وآن قصيده زياده از چهل بيت است و ازملاحظهٔ آن معلوم ميشود كه فرزدق درچه مرتبه از شعر بوده كه مرتجلا آنرا انشاء كرده است. محقّق بهبهانى از جدّ خود تقى مجلسى نقل كرده (تا آنكه گفته) ومن شعره:

أخاف وراء القبر ان لم يعافني   أشدّ من الموت التهاباً وأضيقا

اذا جاءني يوم القيامة قائدٌ عنيفٌ وسوّاق يسوق الفرزدقا
لقد خاب من أولاد آدم من مشى الى النّار مغلول القلادة أزرقا
يقاد الى نار الجحيم مُسَرْبلاً سرابيل قطرانٍ لباساً محرقا

أخذ قوله «أخاف وراء القبر (الى آخره)» من كلام أمير المؤمنين عليه السّلام: ياعباد الله ما بعد الموت لمن لا يغفر له أشدّ من الموت القبر فاحذروا ضيقه وضنكه وظلمته وغربته (الى آخره). توفّي الفرزدق سنة ۱۱۰ (قي)».

و درمنتهی الامال ضمن ترجمهٔ امام زین العابدین ــ علیه السلام ــ **گفته:** (ج ۲ چاپ علمی؛ ص ۲۶ـ۲۷):

«درجمله‌ای از کتب معتبره روایت‌شده که درزمان خلافت عبدالملك مروان سالی پسرش هشام بحج رفت ودرحال طواف چون بحجرالاسود رسید خواست استلام کند، از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد آنوقت درمسجدالحرام منبری برای اونصب کردند تابرمنبر قرار گرفت واهل‌شام بر دور اواحاطه کردند که در این هنگام حضرت سیّد السّاجدین وابن الخیرتین امام زین العابدین ــ علیه السّلام ــ پیدا شد درحالیکه ازارورداۀی دربر داشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود وبویش از همه پاکیزه‌تر و در جبهه‌اش از آثار سجده پینه بسته‌بود. پس‌شروع فرمودبطواف کردن بر دور کعبه وچون بحجرالاسود رسید مردم بملاحظهٔ هیبت وجلالت آن حضرت ازنزد حجردورشدند تا آن‌حضرت استلام فرمود هشام از ملاحظهٔ این امردرغیظ وغضب‌شد، مردی از اهل‌شام چون این عظمت وجلالت مشاهده‌کرد از هشام پرسید که: این شخص کیست که مردم باین مرتبه از او هیبت و احتشام میبرند؟ هشام احول برای اینکه اهل شام آن جناب‌را نشناسند گفت: نمیشناسم. فرزدق‌شاعر درآنجاحاضر بود گفت لکنّی اعرفُهُ

گفت من‌ میشناسمش نیکو زوچه پرسی بسوی من کن‌رو

اگرهشام اورا نمیشناسد من‌خوب اورا میشناسم آن شامی گفت: کیست آن یا ابوفراس؟ فرزدق گفت:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته | والبيت يعرفه والحلّ والحرمُ
هذا ابن خير عبادالله كلّهم | هذا التقيّ النقيّ الطّاهر العلم
اذارأته قريش قال قائلها | الی مكارم هذا ينتهي الكرم
يكاد يمسكها عرفان راحته | ركن الحطيم اذا ماجاء يستلم
وليس قولك «من هذا» بضائره | العرب تعرف من أنكرت والعجم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله | بجدّه أنبياءالله قد ختموا
مقدّم بعد ذكرالله ذكرهم | فی كلّ برّ ومختوم به الكلم
يستدفع الضّر والبلوی بحبّهم | ويسترب به الاحسان والنّعم
ان عدّ أهل التّقی كانوا أئمتّهم | أوقيل من خير أهل الارض قيل هم
ماقال لا قطّ الّا في تشهّده | لولا التشهّد كانت لائه نعم

هشام درغضب شد و جایزهٔ فرزدق را قطع کرد وامر کرد اورا درعسفان که موضعی است مابین مکّه ومدینه حبس نمودند. این خبر چون بعلیّ بن الحسين(ع) رسید دوازه هزار درهم برای فرزدق فرستاد و از اومعذرت خواست که اگر بیشتر میداشتم زیاده براین تراصله میدادم فرزدق آن مال را رد کرد وپیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه بجهت خدا ورسول گفتم حضرت دوباره آن مال را برای او روانه کرد وپیغام فرستاد که بحقّ من قبول کن فرزدق قبول نمود.

و دربعض روایات است که حبس اوطول کشید وهشام اورا بقتل تهدید کرد فرزدق بامام عليه السّلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حقتعالی اورا ازحبس خلاص نمود فرزدق خدمت آن حضرت رسید وعرض کرد هشام نامم را از دیوان عطامحو کرد حضرت فرمود عطای تو چه مقداربود عرض کرد فلان وفلان پس حضرت به مقداری که چهل سال اورا کفایت کند باوعنایت فرمود وفرمود اگرمیدانستم تو به بیشتر ازاین محتاج میشوی عطامینمودم چون چهل سال بپای رفت فرزدق وفات کرد.

مؤلف گوید که: فرزدق نام اوهمّام بن غالب بن صعصعهٔ تمیمی مُجاشعی است و کُنیت او أبوفراس، وفرزدق لقب اواست و او از اعیان شیعهٔ امیرالمؤمنین ـ

علیه‌السّلام ـ ومدّاح خاندان طیبّین وطاهرین بوده و اواز خاندان بزرگ است وپدران اورا مآثر ظاهره ومفاخر باهره است. از کتاب اصابه نقل‌شده که: غالب‌پدر فرزدق از کریمان روزگار وصاحب شتران بی‌شمار بود و چون دربصره بخدمت حضرت‌امیر ـ علیه‌السّلام ـ رسید وفرزدقرا همراه‌آورده‌بپابوس آن‌حضرت مشرّف گردانید و اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را چابکانه میپوید حضرت فرمودند که: تعلیم قرآن اورا به‌ازشعر وانشاء آن‌است پس فرزدق باخود عهد کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد. بالجمله این‌قصیده زیاده ازچهل بیت‌است و ازملاحظهٔ آن معلوم‌میشود که فرزدق درچه مرتبه از ادب بوده که مرتجلاً این قصیدهٔ شریفه را کلّاً اوبعضاً انشاء کرده.

محقّق بهبهانی‌از جدّ خود تقی‌مجلسی ـ رضوان‌الله علیهما ـ نقل کرده که: عبدالرّحمن جامی‌سنّی درسلسلة‌الذّهب این‌قصیده را بنظم‌فارسی درآورده وگفته که: زنی ازاهل کوفه فرزدق را بعداز مرگ درخواب دید، ازاوپرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت خدا مرا آمرزید بسبب آن قصیده که درمدح علیّ بن الحسین‌ـ علیه‌السّلام‌ـ گفتم. جامی گفته که‌سزاواراست که‌حق تعالی تمام‌عالم‌رابیامرزدببرکت این‌قصیدهٔ شریفه. ونیز درسلسله گفته:

صادقی از مشایخ حرمین　　　چون‌شنیداین‌نشیدودرازشین

(تاآخرسه شعر دیگر)».

ابن‌خلّکان در وفیات‌الاعیان ضمن ترجمهٔ مبسوط تحت عنوان «أبوفراس همّام‌الفرزدق» گفته (ج ۲ چاپ بولاق؛ ص ۲۶۴ـ۲۶۵):

«**وتنسب الیه مکرمة یرجی‌له بهاالجنة وهی** ـ أنّه لمّا حجّ هشام بن عبدالملك فی‌أیّام أبیه‌فطاف وجهدأن یصل الی الحجر لیستلمه فلم یقدرعلیه لکثرة الزّحام فنصب‌له منبروجلس علیه ینظرالی النّاس‌ومعه جماعة من‌أعیان أهل‌الشّام فبینماهو کذلك‌اذأقبل زین‌العابدین علیّ‌بن‌الحسین‌بن علیّ‌بن أبی‌طالب ـ رضی‌الله عنهم ـ وقدتقدّم ذکره وکان من أحسن النّاس وجهاً وأطیبهم أرجاً فطاف بالبیت

فلمّا انتهى الى الحجر تنحّى له النّاس حتّى استلم فقال رجل من أهل الشّام: من هذا الّذي قدها به النّاس هذه الهيبة؟ فقال هشام: لاأعرفه مخافة أن يرغب فيه أهل الشّام فيملّكوه، وكان الفرزدق حاضراً فقال: أنا أعرفه، فقال الشّامي: من هو يا أبا فراس؟ فقال:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته — والبيت يعرفه والحلّ والحرم

(تا آخر ۲۶ بيت ديگر، پس گفته):

ولمّا سمع هشام هذه القصيدة غضب وحبس الفرزدق وأنفذ له زين العابدين اثني عشر ألف درهم؛ فردّها وقال: مدحته لله تعالى لا للعطاء، فقال: انّا أهل بيت اذا وهبنا شيئاً لا نستعيده؛ فقبلها».

حمدالله مستوفى در تاريخ گزيده (بنابر آنچه در چاپ امير كبير بتصحيح واهتمام دكتر عبدالحسين نوائى هست[1]) **گفته (ص ۷۰۹–۷۱۰** چاپ مذكور):

«**فرزدق** – فهو ابو الاخطل همّام بن غالب از بزرگ قوم دارم تميمى بود ومادر او ليلى بنت حابس خواهر اقرع بن حابس تميمى صحابى بود وفرزدق امير المؤمنين را ديده بود.

آورده‌اند كه هشام بن عبدالملك درزمان پدر با جمعى ازاكابر شام بحجّ آمده بود و بر بلندى نشسته ونظارهٔ حُجّاج ميكرد كه درطواف بودند ناگاه امام زين العابدين علىّ بن الحسين بن على برسيد شاميان چون آن صباحت وجه و وقار وهيبت او بديدند از هشام پرسيدند كه اين چه كس است؟ هشام از جاه وجلال وهيأت او انديشيد گفت نمى‌شناسم. فرزدق حاضر بود و گفت من اورا ميشناسم، شامى پرسيد كه كيست اين بزرگ؟ فرزدق بگفت:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته — والبيت يعرفه والحِلّ والحَرَمُ

هذا ابن خير عبادالله كلّهم — هذا التّقيّ النقيّ الطّاهر العَلَمُ

۱– اشاره بآنست كه چاپ لندن اين حكايت را ندارد وجزء مطالبى است كه چاپ طهران آنها را حائز وواجد است وچاپ لندن آنها را فاقد.

اذا رأته قریشٌ قال قائلهم الی‌مکارم هذا ینتهي الْکَرَمُ

(الی آخرالقصیدة)

هشام‌بن‌عبدالملك چون قصّه‌بشنید درغضب‌رفت وفرزدق‌را محبوس گردانید امام زین‌العابدین را خبرشد. دوازده هزاردرم ازبرای اوبفرستاد فرزدق بازفرستاد و گفت یابن‌رسول‌الله من‌مدح تواز برای خدا و رسول گفتم نه از برای عطاء امام زین‌العابدین بازفرستاد و گفت: ما که‌اهل‌بیتیم‌چون‌چیزی بکسي‌بخشیم بازنستانیم فرزدق قبول کرد[1] و درسنهٔ عشرومائه دربصره وفات کرد بچهل روز یا هشتاد روز پس از جریرو اونیز هشتاد سال عمریافت».

جامی درسلسلةالذهب گفته:

(ص ۱۴۱_۱۴۵ چاپ کتابفروشی سعدی)

«هشام بن‌عبدالملك درطواف کعبه بود هرچند خواست که حجرالاسود را استلام کند بواسطهٔ ازدحام طایفان میسّر نشد بجانبی‌نشست ومردم‌را نظاره‌می کرد ناگاه‌حضرت امام‌زین‌العابدین‌عليّ بن‌الحسین‌بن‌علی - رضي‌الله‌عنهم - حاضر شد وبه طواف خانه اشتغال نمود چون بحجرالأسود رسید همهٔ مردمان بیك جانب شدند تاتقبیل حجرالأسود کرد یکی‌ازاعیان شام که همراه هشام‌بود پرسید که: این‌چه کس است؟ - هشام گفت نمی‌شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت‌نمایند فرزدق شاعر آنجا حاضر بود گفت: من می‌شناسمش و در جواب سائل قصیده‌ای انشاء کرد بیست بیت کمابیش درتعریف ومدح امام زین‌العابدین - رضي‌الله عنه.

پور عبدالملك بنام هشام درحرم بود با أهالی شام

میزد اندر طواف کعبه قدم لیکن از ازدحام‌اهل حرم

استلام حجر ندادش دست بهرنظّاره گوشه‌ای بنشست

ناگهان نخبهٔ نبیّ و ولی زین عُبّاد بن حسین علی

[1]- دکترنوائی در ذیل صفحه گفته: «اصل این‌حکایت درجلد دوم وفیات الاعیان ابن‌خلکان آمده است».

در کساء بها و حلّهٔ نور | بر حریم حرم فکند عبور
هر طرف می گذشت بهر طواف | درصفِ خلق می‌فتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر | گشت خالی ز خلق راه و گذر
شامئی کرد از هشام سؤال | کیست این با چنین جمال و جلال
از جهالت در آن تعلّل کرد | وز شناسائیش تجاهل کرد
گفت نشناسمش ندانم کیست | مدنی یایمان یا مکّی‌ست
بوفراس آن سخنور نادر | بود در جمع شامیان حاضر
گفت: من می‌شناسمش نیکو | زوچه پرسی بسوی من کن رو
آنکس است اینکه مکه و بطحا | زمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حلّ و بیت و رکن حطیم | ناودان و مقام ابراهیم
مروه مسعی صفا حجر عرفات | طیبه و کوفه کربلا و فرات
هر یك آمد بقدرِ او عارف | بر علوّ مقام او واقف
قرّة العین سیّد الشهداست | غنچهٔ شاخ دوحهٔ زهراست
میوهٔ باغ احمدِ مختار | لالهٔ راغ حیدر کرّار
چون کند جای در میان قریش | رود از فخر بر زبان قریش
که بدین سرور ستوده شیم | بنهایت رسید فضل و کرم
ذروهٔ عزّتست منزل او | حاملِ دولتست محمل او
از چنین عزّ و دولت ظاهر | هم عرب هم عجم بود قاصر
جدّ اورا بمسند تمکین | خاتم الانبیاست نقش نگین
لایح از روی او فروغ هدی | فایح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روز افروز | روشنائی فزای و ظلمت‌سوز
جدّ او مصدر هدایت حق | از چنان مصدری شده مشتق
ز حیا نایدش پسندیده | که گشاید بروی کس دیده
خلق از و نیز دیده خوابانند | کز مهابت نگاه نتوانند

نیست بی‌سبقت تبسّم او / خلق را طاقت تکلّم او
درعرب درعجم بود مشهور / که مدانش مغفّلی مغرور
همه عالم گرفت پرتوخور / گر ضریری ندیداز آنچه‌ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاك / بوم اگر زان نیافت بهره چه باك
بر نکو سیرتان و بدکاران / دست او ابر موهبت باران
فیض آن ابر برهمه عالم / گر بریزد نمی نگردد کم
هست از آن معشر بلند آئین / که گذشتند زاوج علیّین
حبّ ایشان دلیل صدق و وفاق / بغض ایشان نشان کفر و نفاق
قُرب بشان پایهٔ علوّ وجلال / بُعدشان مایهٔ عتوّ و ضلال
گر شمارند اهل تقوی را / طالبان رضای مولی را
اندر آن قوم مقتدا باشند / واندر آن خیل پیشوا باشند
گر بپرسد ز آسمان بالفرض / سائلی من خیار أهل الأرض
بزبان کواکب وانجم / هیچ لفظی نیاید الّا «هُم»
هُم غیوث النّدی اذا وهبوا / هُم لیوث الشّری اذانهبوا
ذکرشان سابق است درافواه / برهمه خلق بعد ذکرالله
سرهر نامه را رواج فزای / نام آنهاست بعد نام خدای
ختم هر نظم ونثر را الحق / باشد از یُمْن نامشان رونق

تمام شدن انشاء قصیدهٔ فرزدق درمدح
امام زین‌العابدین رضی‌الله عنه وغضب کردن
هشام برفرزدق وحبس کردن وی

چون هشام آن قصیدهٔ غرّا / که فرزدق همی نمود انشا
کرد از آغاز تا بآخر گوش / خونش اندر رگ ازغضب زدجوش
برفرزدق گرفت حالی دق / همچو بر مرغ خوش نوا عقعق
ساخت بر چشم شامیان خوارش / حبس فرمود بهر آن کارش

اگرش چشم راست بین بودی — راست کردار وراست دین بودی
دست بیداد ظلم نگشادی — جای آن حبس خلعتش دادی
ای بساراست بین که شدمبدل — از حسد حس او و شد أحول
آنکه أحول بود زاول کار — چون شود حالش از حسد هشدار
آفت دیدهٔ جسد رَمَد است — رَمَدِ دیدهٔ خرد حسد است
از حسد دیدهٔ خردشد کور — وز رَمَد دیدهٔ جسد بی نور
جان حاسد ز داغ غم فرسود — وز غم آسوده خاطر محسود
دائماً از طبیعت فاسد — برخدا معترض بود حاسد
که چنان مال یامنال چرا — مرفلان را همی دهد نه مرا
گر بدانم نمیکند خوشدل — کاش ازو نیز سازدش زایل
حسد المرء یأکل الحسنات — وان اعتادَ کسبُها سنوات
نکشد از شرر شرر هیزم — آن ضرر کز حسد کشد مردم
آن حسدخاصه کاهل نفس هوا — می برند از گزیدگان خدا
جای اینان مقر قرب ووصال — جای آنان جحیم بعد و نکال
ز آسمان مه همی دهد پرتو — برزمین سگ همی زند عوعو
ز آسمان خور همی درخشد فاش — برزمین کور می شود خفاش

خبر یافتن امام زین العابدین ازمدیح فرزدق و دوازده هزاردرم فرستادن برای وی، وگفتن فرزدق که: من اشعار بسیار گفته بودم و مدایح دروغ آورده، این ابیات بهر کفارت بعضی از آنها گفتم برای خدای عزوجل و دوستی فرزندان رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم.

قصهٔ مدح بوفراس رشید — چون بدان شاه حق شناس رسید
از درم بهر آن نکو گفتار — کردحالی روان ده ودوهزار
بوفراس آن درم نکرد قبول — گفت مقصود من خداورسول
بود از آن مدح نی نوال وعطا — ز آنکه عمر شریف را زخطا

همه‌جا از برای هر همّجی — کرده‌ام صرف هر مدیح و هجی
تافتم سوی این مدیح عنان — بهر کفّارت چنان سخنان
قُلتُه خالصاً لِوَجه الله — لالِأن أستعیضَ ما أعطاه
قال زینُ العِباد و العُبّاد — مانُؤَدّیهِ عَوضُ لانرتاد
زانکه ما اهل بیت احسانیم — هر چه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز — قطره از ما بما نگردد باز
آفتابیم بر سپهر علا — نفتد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق بآن وفاو کرم — گشت بینا قبول کرد درم
از برای خدای بود و رسول — هر چه آمد ازو چه ردچه قبول
بود از آن هردو قصدش الحق حق — میکنم من هم از فرزدق دق
رشحهٔ ز آن سجال و لطف و نوال — که رسیدش از آن خجسته مآل
ز آن حریفم اگر رسد حرفی — بندم از دولت ابد طرفی
صادقی از مشایخ حرمین — چون شنید آن نشید دور از شین
گفت نیل مراضیِ حق را — بس بود این عمل فرزدق را
گر جز اینش زدفتر حسنات — بر نیاید، نجات یافت نجات
مستعد شد رضای رحمان را — مستحقّ شد ریاض رضوان را
ز آنکه نزدیك حاکم جائر — کرد حق را برای حق ظاهر

(کلام جامی بپایان رسید)»

سیّد محسن عاملی (ره) درأعیان الشّیعة گفته (جزء ۵۱):

« الفرزدق همّام بن غالب بن صعصعة ویکنّی أبافراس، ولد سنة ۳۸ وتوفّي بالبصرة سنة ۱۱۰ وانّماسمّي الفرزدق لأنّه شبّه وجهه وکان مدوّراً جهماً بالخبزة وهي الفرزدقة (تا آخر ترجمهٔ او)» هر که طالب باشد رجوع کند بجزء ۵۱؛ ص ۶۳ـ۷۷.

پوشیده نماناد که در کتب متقدّمان رجال شیعه از قبیل کشّی و رجال شیخ ترجمهٔ فرزدق هست پس در همهٔ کتب متأخرین نیز از قبیل منهج المقال و تنقیح المقال و غیرهما

ترجمهٔ وی‌خواهد بود هر که‌طالب باشد مراجعه کند. وهمچنین است امردر کتب تراجم وسیر وادب، این‌مقام گنجایش ذکراسامی موارد ترجمهٔ وی را ندارد طالب بسط مبسوطتر خودش‌بمظانّ ذکر آن مراجعه کند.

علامهٔ مجلسی (ره) **درمجلد یازدهم بحار** درشرح‌حال‌امام زین‌العابدین ـ علیه‌السّلام ـ بعداز نقل تمام قصیده از رجال کشّی و مناقب ابن‌شهراشوب تحت عنوان «بیان» بتوضیح الفاظ مشکل ولغات محتاج ببیان قصیده پرداخته و در آخر کلمات خود گفته است (ص ۳۷ چاپ امین‌الضّرب):

« نقل کلام یناسب المقام فیه غرابة، قال الزّمخشريّ في الفائق: عليّ بن الحسين(ع) مدحه الفرزدق فقال:

فـي کفّـه جهنيّ ريحـه عبق　　　من کف أروع‌فی‌عرنينه شَـمَمُ

قال‌القتيبيّ: الجهنيّ الخيزران، ومعرفتي‌هذه‌الکلمةعجيبة، وذلك أنّ رجلاً من‌أصحاب الغريب سألني عنه فلم أعرفه، فلمّا أخذت من‌اللّيل مضجعي أتاني آتٍ في‌المنام: ألّا أخبرته عن‌الجهني؟ قلت: لم‌أعرفه، قال: هوالخيزران فسألته شاهداً، فقال: هدية طريفة في‌طبق مجنّة، وأنا أكثر التعجّب‌فلم‌ألبث الّايسيراً حتّی‌سمعت من‌ينشد: «في کفّـه جهنيّ» و کنت أعرفه في کفّـه‌خيزران».

نگارنده‌گوید: از شروح این قصیده است «الکواکب السّماویّة في شرح قصیدةالفرزدق‌العلویّة» بقلم‌عالم‌جلیل وادیب بزرگوارشیخ‌محمّدسماوی‌ـ رحمة‌الله علیه ـ که بقطع وزیری کوچك درمطبعهٔ مرتضویّه از مطابع نجف بسال ۱۳۶۰ هجری قمری در۲۷۲ صفحه چاپ‌شده و در دسترس شیعیان‌جهان قرار گرفته است ومن برای این قصیدهٔ شریفه بهتر از آن شرحی ندیده‌ام فعلیك‌به فانّـه‌کافٍ في‌بابه و وافٍ لنصابه.

برخی از تخمیسات قصیده، و شرحی دیگر بر آن

امینی (ره) **درشهداء الفضیلة** درترجمهٔ سیّد بزرگوارجلیل سیّدنصرالله ابن‌الحسین بن‌علیّ بن‌اسماعیل‌حسینی موسوی حائری معروف بسیّد شهید (ره)

گفته (ص۲۲۰):

«وله مخمّساً قصيدة الفرزدق في مدح الامام عليّ بن الحسين ـ صلوات الله عليهما ـ أخذناه من ديوانه المخطوط:

هذا الّذي ضمن الفرقان مدحته هذا الّذي ترهب الآساد صولته
هذا الّذي تحسد الامطار منحته هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته
والبيت يعرفه والحلّ والحرم
هذا ابن من زيّنوا الدّنيا بفخرهم وأوضحوا ديننا في صبح علمهم
وأخصبوا عيشنا في قطر جودهم هذا ابن خير عباد الله كلّهم
هذا التّقي النّقيّ الطّاهر العلم

تا آخر تخمیس که مقام گنجایش نقل تمام آنرا ندارد هر که طالب باشد رجوع کند بکتاب مذکور «شهداء الفضیلة» (ص ۲۲۱ـ۲۲۶).

واعظ دهخوارقانی (علی قلی ناصح) (ره) نیز این قصیده را بفارسی شرح کرده و در آن شرح با آنکه بسیار مختصر است و بسال ۱۳۶۰ هجری قمری چاپ شده است باین تخمیس باین عبارت اشاره کرده است (ص ۴۹):

«بدانکه این قصیدهٔ رشیقه را تخمیس رشیقی و مخمّس لطیف انیقی هست، عالم نحریر شیخ عبدالحسین بن احمد امینی تبریزی (ره) در کتاب شهداء الفضیلة نقل کرده که سیّد جلیل وعالم نبیل وفاضل سدید وشهید سعید السّیّد نصرالله بن الحسین بن اسماعیل الحسینیّ الموسویّ الحائری ـ أعلی الله مقامه ـ آنرا تخمیس کرده است و چون خالی از لطافت نبود در ذیل شرح این قصیده درج وثبت گردید آنگاه تخمیس پنج ـ بیت از اوّل قصیده را ذکر کرده است.

شیخ محمّد سماوی (ره) در الکواکب السماویّة گفته (ص ۳۴):

«این قصیده را جماعتی تخمیس کرده‌اند من از آن جمله پنج نفر را یادمیکنم:
اوّل ـ خودم که شارح این قصیده هستم بتخمیس آن پرداخته‌ام.
دوم ـ سیّد سعید شهید سیّد نصرالله بن الحسین موسوی حائری مدرّس در

کربلا که بسال ۱۲۶۰ درقسطنطنیّه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده است.

سوم ـ سیّد بزرگوارادیب سیّد راضی پسرسیّد صالح قزوینی بغدادی‌است که بسال ۱۲۸۷ درتبریز بدرود زندگانی گفته است.

چهارم ـ محمّد بن خلفهٔ حلّی که بسال ۱۲۴۷ بمرض طاعون در حلّه درگذشته وجنازه‌اش را بنجف نقل کرده و درجوارأمیرالمؤمنین ـ عليه‌السّلام ـ دفن نموده‌اند.

پنجم ـ تخمیس فاضل مورّخ لغوی ادیب معاصر مصطفی بن‌الجواد خالصی است ومن دراین شرح بعداز هر بیت تخمیس آنرا نیزبترتیب مذکورنقل می کنم.

اوّل تخمیس من‌است باین تقریر:

یامنکرأعترة الهادي لفضلهم ذرالأضاليل واستذر بظلّهم

وقل‌لمستفهم عن حال نجلهم هذا ابن خير عبدالله كلّهم

هذا التّقيّ النّقيّ الطّاهر العلمُ

سیّد نصرالله گفته:

هذا ابن‌من زينّوا الدّنيا بفخرهم

(تا آخر آنچه از شهداءالفضیله‌نقل شد).

وسیّد راضی گفته:

هذا الّذي يأمن الجاني بظلّهم وقاب قوسين من أدنى محلّهم

هذا ابن‌مَن‌مهّدوالدّنيا بعدلهم هذا ابن خير عبادالله كلّهم

هذا التّقيّ النّقيّ الطّاهرالعلمُ

وابن‌خلفه گفته:

جدعاً لأنفك ماذا أنت مقتحم وضلّة لك مـاذا أنت مستنم

فلاتضلّك عـن أنواره الظّلم هذا ابـن خير عبادالله كلّهم

هذا التّقيّ النّقيّ الطّاهرالعلمُ

ومصطفی‌بن الجواد گفته:

هذا الّذي بمزایاه الوری علموا — هذا الّذي حبّه للحقّ قدنقموا

هذاالّذي قومهالانصافقدحرموا — هذا ابـن خیر عبادالله کلّهـم

هذاالتّقیّ النّقیّ الطّاهرالعلم

پس طالب همهٔ تخمیساتپنجگانه باید بشرحسماوی «الکواکبالسّماویّه» مراجعه کند.

وگویا بهترین این تخمیسات تخمیس سیّدنصرالله شهید (ره) میباشد وبهتر آنست که قضاوت درآنرا بنظراهل فنّ بگذاریم تاچه قضاوت میفرمایند.

ونیز از جملهٔ شروح قصیده شرحی است کهمحمّدشفیع استرابادی(ره) آنرا بعربی نگاشته است و آغاز آن بعد از بسمله این است: «انّ أوْلی مایصرف الیه البعیدمن الهمم وتنتهز لدیه الفرصوتغنم حمداللهسبحانه (تاآنکه خطبه راتمام کرده و گفته)فیقولالمستهدي لربّهالهادیمحمّدشفیع بنمحمّدعليّ الاسترابادیّ: هذه فوائد تکشف عمّا اُودعفيالقصیدةالشّریفة الجمیلة والمنظومةالبلیغةالنّبیلة المعزیّةاليالامامالماهرأبيفراسالفرزدقالشّاعر - تغمّدهالله بعفوه وغفرانهوأفاض علیهشآبیبمنّهواحسانه- فيمدح مولانا ومقتداناسیّدالسّاجدین و زینالعابدین- صلواتالله علیه و علیآبائه وأبنائه الأئمّة الطّاهرین- ومنالله أستمدّ وهو حسبي ونعمالوکیل، قال تولّیالله منحته بماأحبّ: هذاالّذي تعرفالبطحاءوطأته (تاآخر بیت) پسشروع بشرح نموده است و شرح عالمانه وخوب وقابلاستفاده استلیکن مختصراست و مبسوط ومفصّل نیستونسخهای از آن در کتابخانهٔ شخصی نگارنده موجوداست واینمعرّفی ازروی آن نسخه بعمل آمد.

تکملة

أبوالفرج اصفهانی درأغانی تحتعنوان «أخبار الحزین ونسبه» بعداز نقل دوبیت از همین قصیدهٔ میمیّه(ج ۱۴ طبعساسی؛ ص ۷۵) گفته:

« والنّاس یروون هذین البیتین للفرزدق فيأبیاته الّتي یمدح بها عليّ بن الحسین بن أبيطالب علیهالسّلام الّتي أوّلها:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحلّ والحرم

وهو غلط ممّن رواه فيها وليس هذان البيتان ممّا يمدح به مثل عليّ بن الحسين عليهما السّلام وله من الفضل المتعالم ما ليس لأحد» (آنگاه قصیده را طبق طرز معروف که جمهور مسلمین اعمّ از شیعی وسنّی نقل کرده‌اند نقل کرده و گفته): «ومن النّاس أيضاً من يروي هذه الأبيات لداود بن سلم في قثم بن العبّاس ومنهم من يرويها لخالد ابن يزيد مولی قثم فيه (تا آنکه گفته) والصّحيح أنّها للحزين في عبدالله بن عبدالملك» (تا آخر کلام او) و طالب تفصیل آن رجوع کند بجزء ۱۴ چاپ ساسی ص ۷۴ـ۷۷.

نگارنده گوید: جمهور نویسندگان اسلام این قصیده را از فرزدق درحقّ حضرت سجّاد بکیفیّتی که نقل شد نقل می کنند بدیهی است که درمقابل قول آنان بقول شاذّ ونادری که یك نفر یا دو نفر آن هم با آن ترس ولرز و حدس وتخمین که دربارهٔ قول خود اظهار می‌دارند نمی‌توان اعتنا کرد بدین جهت بزرگان هنگام نقل قصیده در کتب خود باین قول اعتنائی نکرده حتّی اشاره‌ای هم بآن ننموده‌اند وحقّ مطلب هم همان بوده است واین مقام مقتضی بسط مقال بیش از این نیست. ابو تمّام طائی (ره) درحماسه درباب مدایح گفته است (ص ۸۲ ج ۴ چاپ بولاق):

«وقال الحزين اللّيثيّ في عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحلّ والحرم

(تا آخر پنج بیت دیگر قصیده)»

خطیب تبریزی در شرح آن گفته: «والحزين الكنانيّ هو عمرو بن عبد بن وهيب ابن مالك بن حريث بن جابر بن راعي الشّمس الأكبر بن يعمر بن عبد بن عديّ بن الدّيل ابن بكر بن عبد مناة بن كنانة بن خزيمة.

ويقال: انّها للفرزدق قالها حين قال الشّاميّ لهشام بن عبدالملك: من هذا الّذي أعظمه النّاس وفرّجوا له عن استلام الحجر الأسود؟ ـ فقال: لا أدري، فقال الفرزدق: لكنّني أعرفه، فقال الشّاميّ: من هذا يا أبا فراس؟ فقال:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته (تا آخر كلام او)».

چون سخن باینجا رسید بهتر آنست که بنقل کلمات مختصری از کسانی که در لغت عرب متضلّع ومتبحّر بوده وبنقد وتحقیق در آن معروف میباشند وبعبارت واضحتر صلاحیتِ اظهارِ نظر در این قبیل مطالب ادبی دارند بپردازیم تا مجالِ توهّمِ خلافِ بیاناتِ گذشته برای احدی‌ازاهل انصاف باقی نماند.

شیخ احمد اسکندری و شیخ مصطفی عنانی در «الوسیط فی الادب العربی و تاریخه» گفته‌اند (ص ۱۷۲-۱۷۳ طبع شانزدهم):

«وكان فيه [أي في الفرزدق] تشيّع يستره أيّام اختلافه الى بني اُميّة، حتّى كاشف به آخر حياته أمام هشام وليّ عهد الخلافة، عندما رأى النّاس تفسح طريق الطّواف بالكعبة مهابةً واجلالاً لعليّ بن الحسين، فسأل عنه كالمتجاهل لأمره، فشقّ ذلك على الفرزدق وأنشد قصيدته الميميّة الآتية[1] يعرّف بعليّ وينكر على هشام تجاهله، فحبسه هشام ثمّ أطلقه وعاش الفرزدق قريباً من مائة سنة، ومات بالبصرة سنة ۱۱۰ هـ».

جرجی زیدان در «تاریخ آداب اللغة العربیة»

(ج ۱ ص ۲۵۵-۲۵۷ چاپ بیروت ـ دار مکتبة الحیاة) گفته:

«وكان الفرزدق يتشيّع لعليٍّ وأهله، والتقى في أواخر أيّامه بهشام بن عبد الملك في الحجّ، و رأى هشامٌ هناك عليّ بن الحسين في غمار النّاس فقال: «من هذا الشّابّ الّذي تبرق أسرّة وجهه كأنّه مرآة صينيّة تتراءى فيها عذارى الحيّ وجوهها؟» فقالوا: «هذا عليّ بن الحسين» فنظم الفرزدق قصيدةً في مدح عليّ المذكور مطلعها:

هذا الّذي تعرف البطحاءُ وطأتَهُ ... والبيت يعرفُه والحِلُّ والحرمُ

وبلغ هشاماً خبر القصيدة وهو بين مكة والمدينة، فغضب وحبسه هناك فقال:

أتحبسني بين المدينة والّتي ... اليها قلوب النّاس يهوي منيبها

يُقلّب رأساً لم يكن رأسَ سيّدٍ ... وعيناً له حولاءَ بادٍ عيوبُها

---

۱ ـ مقصود از این قصیده، همان قصیدهٔ معروف است که دو مؤلف مذکور در آخر شرح حال فرزدق با این عنوان نقل کرده‌اند: ومن جيد شعره قوله يمدح علي بن الحسين (وتروى أبيات منها لغيره):

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ... والبيت يعرفه والحل والحرم

فلمّا بلغ ذلك هشاماً أمر باطلاقه. ولم يكن الفرزدق من مُدّاح بني أُميّة لأنّه كان يتشيّع لعليّ كما رأيت و قدهجا بعضهم، ولكنّه مدح بعض عمّالهم و خصوصاً آل المهلّب والحجّاج خوفاً منهم».

احمد حسن زيات در «تاريخ الادب العربي» (ص ۱۶۴ ـ ۱۶۷ چاپ چهاردهم) دربارهٔ فرزدق گفته: «ومدح [الفرزدق] خلفاء الأمويّين بالشّام ولاسيّما عبدالملك فوصلوه ولكنّه لم ينفق عندهم لتشيّعه لآل عليّ. (تا آنكه گفته):

ثمّ كانت له مواقف محمودة في الذّود عن آل عليّ تجلّت فيها صراحته و شجاعته، كموقفه يوم التقى بهشام بن عبدالملك في الحجّ، وسمعه يقول حينما رأى عليّ بن الحسين في موضع التجلة من النّاس: «من هذا؟» تجاهلاً لأمره و غضّاً من قدره، فشقّ ذلك على الفرزدق؛ فأجابه بقصيدته الّتي مطلعها:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحلّ والحرم

فحبسه هشام ثمّ أطلقه بعد هجائه إيّاه، وتوفّي الفرزدق بالبصرة سنة ۱۱۰ وقدشارف المائة».

عمر فروخ در «تاريخ الادب العربي»

(ج ۱ ص ۶۴۹ـ۶۶۳) ضمن احوال فرزدق گفته:

«نشأ الفرزدق على حبّ آل البيت وعلى الاعتقاد بحقّهم في الخلافة، ولكنّه كان أحياناً يتظاهر بغير مايعتقد حرصاً على أن يتكسّب من غير آل البيت أيضاً. (تا آنكه گفته): وبعد استشهاد الحسين (۶۱ هـ = ۶۸۰ م) ومقتل عبدالله بن الزّبير سنة ۷۳ هـ (۶۹۲م)، وكان العلويّون قدخسروا جاههم السّياسيّ و خسروا معه أموالهم الّتي كانوا يُجيزون منها الشّعراء، انضمّ الفرزدق الى شعراء الأمويّين تكسّباً لا اعتقاداً».

-۳-

كميت بن زيد الاسدی

(ص ۲۲۷؛ س ۱۵)

اينكه مصنّف (ره) گفته: «و كميت بن زيد الأسدی است كه سيّد عليه السّلام

درحقّ او گفته‌است: قائل‌اليّ في‌الجنّة، وهاشميّات بأسرها اوراست» اشاره بشاعر معروف شیعی «أبو المستهل کمیت» است.

باید دانست که کمیت (۶۰ـ۱۲۰) از شعرای مشهورشیعه و ازمخلصان اهل بیت‌عصمت وطهارت ـ علیهم‌السّلام ـ است وخوض درخصوصیّات این مدّعامستلزم بحثی مفصّل است بطوری که مقام گنجایش آنرا ندارد پس در اینجا بمشتی از خروار وباندکی از بسیار از شرح‌حال وبحث از شعر او که تاحدّی دلیل وبیّنه برمدّعای مذکور باشد می‌پردازیم.

ساروی(ره)درتوضیح‌الاشتباه گفته:« کمیت‌بضمّ الکاف‌مصغّراًابن‌زیدالأسديّ أبو المستهلّ مشکور».

مرزبانی درمعجم‌الشّعراء گفته: «مذهب کمیت وشعر او درتشیّع‌ومدح‌اهل بیت ـ علیهم‌السّلام ـ در ایّام بنی‌امیّه مشهوراست و از جملهٔ گفتار اوست دربارهٔ ایشان (ص۳۴۸):

فقل‌لبني اميّة حيث حلّوا وان‌خفت المهنّد والقطيعا

أجاع‌الله مـن أشبعتمـوه وأشبع من‌بجور كمُ اُجيعا

ابوبکرخوارزمی درنامهٔ معروف خود

که باهل‌خراسان نوشته گفته:

«قال‌الكميت بن‌زيد وهوجار خالدبن عبدالله القسريّ: فقل لبني اُميّة (تا آخردوبیت که درص ۶۹۷ گذشت)».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس گفته (ج ۲ چاپ اسلامیّه؛ ص ۴۹۸):

«**کمیت بن‌زیدالاسدی** ـ از أکابر شعرای شیعهٔ اثناعشریّة است باحضرات امامین همامین‌محمّدالباقروجعفربن محمّدالصّادق ـ علیهما السّلام ـ معاصر بوده و درمدح ایشان وسایرأهل‌بیت علیهم‌السّلام ـ قصاید غرّا نظم نموده.

علّامهٔ حلّی ـ قدّس‌سرّه ـ درکتاب‌خلاصة الأقوال اورا ازجملهٔ مقبولان شمرده و دروصف اولفظ‌مشکور آورده.

شیخ حسن‌بن داود این‌معنی را بر آن افزوده: وحضرت امام محمّد باقر ـ علیه‌السّلام ـ این دعا که «لاتزال مؤیّداً بروح القدس مادمت تقول فینا» دربارهٔ او فرموده.

آورده‌اند که: روزی کمیت درخدمت حضرت امام‌محمّدباقرـ علیه‌السّلام‌ـ رفته دید که آن حضرت باین بیت مترنّم است که:

ذهب‌الّذین یُعاش في أکنافهم لم یبق إلّا شامتٌ اوحاسد

پس کمیت دربدیهه این‌بیت ادانمود که:

وبقي علی ظهر البسیطة واحد فهوالمراد وأنت ذاك الواحد

(تا آنکه گفته)

و در کتاب منتقی از شعر کمیت این‌قطعه منقول است:

یقولون لم یُورِثْ ولولا تُراثه لقد شرکتْ فیه بَکیلٌ و أرحب
وعكٌّ ولَخْمٌ والسّکونُ وحمیرٌ وَکِنْدَةُوالحیّان بِکْرٌ وَتغلبُ
ولا اغتسلت عضوین منها یَحابِرٌ و کان لعبد القیس عضوٌ مؤرّب
وَلاانْتَقَلَت‌من‌خندفٍ‌في‌سواهُمُ ولا اقتدحتْ قیس بهاثُمّ أثْقَبوُا
و ماکانت الأنصار فیه أذلّةً ولاغُیَّباً عنها اذا النّاس غُیَّبُ
هُمُ شهدوا بدراً وخیبر بعده و یوم حنینٍ والدّماء تصبّبُ
وهم رائموها غیر ظئْرٍ وأشبلوا علیها بأطراف القنا وتحدّبوا
فان هيَ لم تصلح لحيٍّ سواهُمُ فانّ ذوي القربی أحقُّ وأوجب

و در کتاب شیخ ابوعمرو کشّی مسطور است که یکی از صلحا و معاصران کمیت اشعار هاشمیّاتِ اورا که درمدح‌اهل‌البیت ـ علیهم‌السّلام‌ـ ودرطعن اغیار ایشان واقع‌است از کمیت استماع مینمود ویادمیگرفت ومدّتی مدید درخواندن آنها جدّی تمام داشت‌آخراورا احتیاطی درترك آن متوهّم شد وبیست‌وپنج سال از خواندن آنها متوقّف شد تاآنکه درخواب دید که گوئیا قیامت قائم شده و او درمیانِ آن‌محشراست وصحیفه‌ای‌بدست اومیدهند وچون آن‌صحیفه‌را بگشود دید

که در آنجا نوشته بود: بسم‌الله‌الرّحمن الرّحیم اسماءمن یدخل الجنّة من‌محبّي‌ـ علیّ بن‌ابی‌طالب، وچون نظر درسطر اوّل کرد نامهای گروهی را دید که ایشان را نمیشناخت ونظر درسطر دوّم نیز که کرد نام آشنائی ندید و درسطر سیوم یاچهارم نام کمیت‌را نوشته دید پس‌از آن احتیاط که توهّم کرده بودبر گردید و درروایت شعر کمیت بیش ازپیش مبالغه میورزید.

(تا آنکه گفته)

مؤلّف کتاب‌الخرائج‌والجرائح‌درمقام‌بیان آنکه‌ائمّه‌معصومین‌را علیهم‌السّلام جمیع سباع رام و تابع احکامند روایت‌نموده که: چون جمعی از دشمنان خاندان نبوّت خواستند که کمیت‌رابسبب محبّت اوبا خاندان‌بکشند وبنابر آنکه اوپنهان شده بود مردم را برسر راهها داشته بودند که اورا بگیرند. حضرت امام محمّد باقر(ع) باواشارت نمود که‌درشب بیرون رود که آسیبی ازایشان باونخواهد رسید وچون کمیت ازخانه بیرون آمد وخواست که بیکی ازراهها رود شیری پیش آمد و اورا از سلوك آن راه منع کرد پس کمیت متوجّه راه دیگرشد بازآن شیرپیش آمد و اورا از آن منع کرد وحرکتی چند نمود که کمیت از آن اشارتی فهمیده باینکه اورا از عقب شیر باید براه رفت آخر چنان کرد وشیرپیش‌افتاد و کمیت در عقب اومیرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت ونظیراین کرامت بدعای حضرت امام جعفرصادق ـ علیه‌السّلام‌ـ دربارهٔ سیّداسماعیل حمیری واقع شده در وقتی که سیّد از پدرومادرمیگریخت که سلطان‌وقت را برمؤاخذهٔ اوداشته بودند والله اعلم».

هاشمیات

باید دانست که مراد از «هاشمیّات» قصایدی است که کمیت بن‌زید اسدی سابق‌الذّکر(ره) آنها را درمدح بنی‌هاشم و ذمّ‌دشمنان ایشان‌ساخته وپرداخته‌است و از جهت فصاحت وبلاغت واشتمال برمطالب عالیه واحتجاجات متینه‌بغایت درجهٔ شهرت رسیده است.

هاشميّات مشتمل است بر بائيّه، وعينيّه، ولاميّه، وميميّه. ونظر بشهرت آنها مادر اين موضوع بحث نمى كنيم فقط عبارت محمّد محمود رافعى(ره) را كه در مقدّمهٔ شرح هاشميّات (ص۲۰) گفته در اينجا نقل مى كنيم وهي:

«هذا؛ ولمّا كان أهل العلم والأدب الرّاغبون في تعلّم لغة العرب وبالأخصّ المتطلّعون الى معرفة أسلوب الشّعر العربيّ البليغ للنّسج على منواله والاحتذاء حذوه تعوزهم الحاجة الى الاطّلاع على مثل شعر الكميت وأضرابه من شعراء الصّدر الأوّل في الاسلام سيّما الهاشميّات الّتي عزّ الظفر بها الآن وطوتها يد الزّمان.

فقد استخرت الله سبحانه و تعالى على ان أقوم بشرحها شرحاً وافياً و ضبطها ضبطاً تامّاً مع شرح ما اخترته وآثرت ايراده من مختار شعر الكميت ومن مختار كلام الفحول من شعراء الصّدر الأوّل الّذين أدركوا اللّغة في ايّام مجدها وشبابها و نكون بفضل اختيارنا هذه المجموعة الشّائقة قد وفّقنا الى جمع احسن واجود شعر الكميت وجملة صالحة مختارة من كلام فصحاء العرب في هذا الباب ممّا يعدّ غرّة في جبين الشّعر العربيّ خدمةً لاهل الادب ورغبةً في احياء لغة العرب وما توفيقي الّا بالله».

طالب ملاحظهٔ هاشميّات بشرح مذكور كه چندبار چاپ شده و در دسترس است مراجعه كند وما در اينجا براى اينكه اين تعليقات از زينت اشعار كميت خالى نماند قسمتى از اوّل قصيدهٔ بائيّهٔ اورا كه طولانى ترين قصايد هاشميّه است با مطلع آن بطور انتخاب در اينجا مى آوريم.

طربت وماشوقاً الى البيض أطرب ... ولا لعباً مني و ذو الشّيب يلعب
ولكن الى أهل الفضائل والنّهى ... وخير بني حوّاء والخير يطلب
الى النّفر البيض الّذين بحبّهم ... الى الله فيما نالني أتقرّب
بني هاشمٍ رهط النّبيّ فانّني ... بهم ولهم أرضى مراراً وأغضب
خفضت لهم منّي جناحي مودّة ... الى كنفٍ عطفاه أهلٌ ومرحب
فقل للّذي في ظلّ عمياء جونةٍ ... ترى الجور عدلاً أين لا أين تذهب
بأيّ كتابٍ ام بأيّة سنّةٍ ... ترى حبّهم عاراً عليّ و تحسب

فمالي الّا آل أحمد شيعة و مالي إلّا مشعب الحقّ مشعب[1]
اليكم ذوي آل النّبيّ تطلّعت نوازع من قلبي ظماء وألبُبُ
فانّي عن الأمر الّذي تكرهونه بقولي و فعلي ما استطعت لاجنب
وجدنا لكم في آل حاميم آية تأوّلها منّا تقيّ و معرب
و في غيرها آياً و آياً تتابعت لكم نصب فيها الذي الشكّ منصب
يقولون لم يورث و لولا تراثه لقد شركت فيه بكيل وأرحب
فان هي لم تصلح لحيّ سواهُمُ فانّ ذوي القربى أحقّ و أقرب
ألم ترني من حبّ آل محمّدٍ أروح و أغدو خائفاً أترقّب
كأنّي جانٍ محدثٌ و كأنّما بهم أتّقى من خشية العار أجرب
على أيّ جرمٍ ام بأيّة سيرةٍ اُعنّف في تقريظهم و أؤنّب
أناس بهم عزّت قريش فأصبحوا و فيهم خباء المكرمات المطنّب
مصفّون في الأحساب محضون نجرهم هم المحض منّا والصّريح المهذّب
خضمّون أشراف لهاميم سادة مطاعيم أيسار اذا النّاس أجدبوا
اذا نشأت منهم بأرضٍ سحابة فلا النّبت محظور ولا البرق خلّب
وان هاج نبت العلم في النّاس لم تزل لهم تلعة خضراء منه و مذنب
لهم رتبٌ فضل على النّاس كلّهم فضائل يستعلي بها المترتّب
مساميح منهم قائلون و فاعل و سبّاق غاياتٍ الى الخير مسهب
اولاك نبيّ الله منهم و جعفر و حمزة ليث الفيلقين المجرّب
و من أكبر الأحداث كانت مصيبة علينا قتيل الأدعياء الملحّب
قتيل بجنب الطّفّ من آل هاشمٍ فيالك لحماً ليس عنه مذبّب
و منعفر الخدّين من آل هاشم الا حبّذا ذاك الجبين المترّب
قتيل كأنّ الولّه العفر حوله يطفن به شمّ العرانين ربرب
ولن أعزل العبّاس صنو نبيّنا و صنوانه ممّن أعدّ و أندب
ولا ابنيه عبدالله و الفضل انّني جنيب بحبّ الها شميّين مصحب

۱ــ دربرخی ازکتب «الا مذهب الحق مذهب» نقل شده است.

ولاصاحب الخيف الطّريد محمّداً ولو اُكثر الايعاد لي والترهّب
مضوا سلفاً لابُدّ أنّ مصيرنا اليهم فغادٍ نحوهم متأوّب
كذاك المنايا لا وضيعاً رأيتها تخطّى ولا ذاهيبة تتهيّب .

همهٔ ابيات اين قصيدهٔ شريفه نخبه و فريده است و اگر مقام وسعت ميداشت همهٔ آنها را نقل ميكردم و دعبل خزاعی (ره) با همهٔ جلالت و نبالت و علوّ مقام ادبی ورفعت شأن شعری كه دارد درتائيّهٔ معروفهٔ خود كه در مدح حضرت رضا ـ عليه‌السّلام ـ سروده است در بعضی موارد تقليد و تبعيّت و اقتباس از برخی از مطالب عاليه ومضامين شريفهٔ اين‌قصيدهٔ غرّا كرده است و علمای اعلام ـ رضوان اللّه‌عليهم ـ نيز درمواردمقتضي از كتب خودبر اتقان برخي‌از محتويات آن‌بغايت درجه تصريح‌نموده‌اند فعليك بالرّجوع اليها حتّى تعرف حقيقة ماذكرناه.

طالب تفصيل بيشتر در ترجمه و در شعر كميت رجوع كند بكتاب الغدير (ج ۲؛ ص ۱۸۰ـ۲۱۲) و همچنين بأعيان الشّيعهٔ عاملی (ره).

ـ۴ـ
ابوفراس
حارث‌بن سعيد حمدانی
(ص۲۲۸: س۱)

اينكه مصنّف (ره) گفته: «ابوفراس الحارث‌بن سعيدالحمداني است اميرو شاعر و شيعی ومعتقد كه اورا قصايد بسيار است در اميرالمؤمنين وآل او، ويكی ازآن جمله اين قصيدهٔ ميمی است كه گويد:

الحقّ مهتضم‌والدّين مخترم و فييء‌آل رسول‌اللّه مقتسم (الى آخرها)».

اشاره‌بيكی ازفحول‌شعرای‌شيعه‌است كه‌ترجمه‌واشعاراو زينت كتب‌بزرگان علمای‌ادب‌ميباشداينك باندكی‌از ترجمهٔ او كه معرّف مقام شامخ او بقدر كفايت باشد می‌پردازيم.

ابن عنبه در فصول‌الفخرية فی اصول البرية گفته (ص ۶۱) : «از بنی جشم: عمروبن كُلْثوم‌الشّاعر. و كليب‌بن‌ربيعه كه سيّدِ ربيعه بود، و برادرش

مهلهل. و از ایشات آل حمدان از ایشان: سیف الدّوله علیّ بن أبي الهیجا عبدالله بن بن حمدان، و برادر او ناصر الدّوله الحسن؛ و فرزندان ایشان، و ابوفراس الحارث بن سعید بن حمدان شاعر و فصیح بود [و أمیر] معتبر شجاع، و ایشان ملوك موصل و حلب بودند».

محدث قمي (ره) درهدیة الاحباب گفته: «ابو فراس الحارث بن سعید بن حمدان فارس میدان العقل والفراسة والشّجاعة والرّیاسة، کان ابن عمّ السّلطان ناصر الدّولة وسیف الدّولة بن حمدان، وقلادة وشاح محامد آل حمدان، وکان فرد دهره وشمس عصره أدباً وفضلاً وکرماً ونبلاً ومجداً وبلاغةً وبراعةً وفروسیّةً وشجاعةً وشعره مشهور، قال الصّاحب بن عبّاد بُدِئ الشّعر بملك وختم بملك یعني امرء القیس وأبافراس، له القصیدة المیمیّة في مظلومیّة أهل البیت الأطهار وظلم بني العبّاس المعروفة بالشّافیة و قدشرحها بعض الفضلاء من أهل الحائر شرحاً جیّداً.

یحکی أنّه دخل بغداد وأمر أن یشهر خمسمائة سیف خلفه، وقیل: أكثر؛ و وقف في المعسکر وأنشد القصیدة وخرج من باب آخر، أوّلها:

الحقّ مهتضمٌ والدّین مخترمُ وفیئ آل رسول الله مقتسمُ

ومنها قوله:

یا للرّجال أما لله منتصرٌ من الطّغاة وماللدّین منتقمُ
بنو علیّ رعایا في دیارهمُ والأمر یملکه النّسوان والخدم
محلّؤون فأصفی شرب بهم وشلٌ عند الورود وأوفی وِرْدهم لِمَمُ
فالأرض إلّا علی مُلّاکها سعةٌ والمال إلّا علی أربابه دِیَمُ

وهي قصیدة بلیغة جلیلة قتل في سنة (۳۵۷)».

و در تتمة المنتهی گفته (ص ۳۱۱): «و در سنهٔ ۳۵۷ حارث بن سعید بن حمدان بن حمدون معروف بأبو فراس پسر عم ناصر الدّوله و سیف الدّوله وفات کرد و در دُرَر مسلوك است که کشته گشت و چون خبر قتلش بمادرش رسید از جزع بر او چشمهای خود را کند.

و بنو حمدان در زمان خلفای بني عبّاس امارت و ریاست داشتند و دیار ربیعه

وموصل درادارهٔ ایشان بوده، وابوفراس در ادبیّت وفضل و کمال وشجاعت وشعر مشهور بوده، و درفصاحت وحلاوت وعذوبتِ شعرممتاز بوده، ونظیری از برایِ او نبود جز عبدالله بن معتزّ بالله، وأهلِ صنعت أبوفراس را أشعر از او گفته‌اند ومتنبّی شاعر تصدیق داشت اورا. وصاحب بن عبّاد درحقِّ او گفته: بدءالشّعر بملكٍ وختم بملكٍ يعني امرءالقيس وأبافراس، وأشعارِ اومعروف است.

و از جمله قصیدهٔمیمیّهٔ اوست که درمظلومیّتِ اهلِ بیت أطهارعلیهم‌السّلام وظلم بنی‌عبّاس وهجوایشان گفته ومعروف است به «شافیه» و درآن تشفّیِ خاطرِ خودوسایرمؤمنان نموده، وقصیدهٔ شرّالعباد عبدالله بن‌معتزّ عبّاسی‌را که درفخریّهٔ بنی‌عبّاس و ذمِّ آلِ‌أبوطالب گفته جواب داده، و اورابعضی‌ازفضلاءِ حائرشرح کرده ونقل شده که چون أبوفراس آن قصیده را گفت، چون در زمانِ تسلّط وخلافتِ بنی‌عبّاس بود امر کرد لشکرراکه شمشیرها را بکشند از غلاف؛ پانصدشمشیردر یاریِ او کشیده شد، آنوقت درمیانِ لشکرشروع کرد بخواندن قصیدهٔمبارکه که مطلعش اینست:

الحقّ مهتضم والدّين مخترمٌ و فيىء آل رسول‌الله مقتسم

جزاءالله عن‌أهل بيت النّبوّة خيرالجزاء».

و درسفينة البحار نيز تحت‌عنوان «أبي‌فراس» (ج۲؛ ص۳۵۶ـ۳۵۷) قريب باين عبارت را ذکر کرده است.

و درالفوائد الرضويّةدرترجمهٔاو بعدازذکرنظیرعبارتی که‌ازتتمّةالمنتهی نقل کردیم گفته (ص ۸۹ـ۹۱):

«درسنهٔ ۳۵۷بسنّ سی‌وهفت سالگی کشته گشت و در در مسلوك است که چون خبرقتلش بمادرش رسید از جزع براوچشمهای خود را کند.

فقیر گوید: که مادرش درمنبج جای داشت وابوفراس رعایت اورا منظور می‌داشت‌و بعض اشعاری که‌برای اونوشته دریتیمه مسطوراست ودراحوال محمّدبن أبي‌بکردیدم که چون خبرشهادت محمّدبمادرش رسید از کثرت‌غصّه وغضب‌خون

از پستانش چکید.

وفی منتهی المقال: یحکی أنّه دخل بغداد وأمر أن یشهر خمسمائة سیفٍ خلفه وقیل: أکثر؛ ووقف في المعسکر وأنشد:

الحقّ مهتضم والدّین مخترم و فیئ آل رسول‌الله مقتسم

وبعد از نقل پنج بیت دیگر از قصیده گفته: وهي قصیدة بلیغة جلیلة وکان الرّوم قداسرته مرّتین وابتاعه منهم مرّةً ابن عمّه سیف الدّولة وفي المرّة الاُخری رکب فرسه وارتقی سور القلعة الّتي حبس وألقی بنفسه راکباً من أعلی السّور في الخندق وقد طفح فیه الماء فنجا (انتهی)» آنگاه بنقل مطالبی از یتیمة الدّهر ثعالبی پرداخته است.

و درالکنی و الالقاب بر ترجمهٔ او طبق نقل از هدیّة الاحباب **عبارت ذیل را افزوده :**

«قتل سنة ۳۵۷ (شنز) حکي أنّه مضت علیه تارات من الأسر والتّخلّص وأنّه أسره الرّوم في بعض الوقائع وأقام بالأسر أربع سنین وله في الأسر أشعار کثیرة **وفي قتله اختلاف** فممّا قیل فیه: انّه کان مقیماً بحمص وجرت حرب بینه وبین أبي المعالي بن سیف الدّولة وکان أبو فراسٍ خاله واستظهر علیه أبو المعالي وقتله في الحرب وأخذ رأسه وبقیت جثّته مطروحةً في التّربة الی أن جاء بعض الأعراب فکفّنه و دفنه. قال ابن خلّکان: وقلعت اُمّه سخنینة عینها لمّا بلغها وفاته. وقیل: انّها لطمت وجهها فقلعت عینها».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس نهم گفته

(ج۲ چاپ اسلامیّه؛ ص ۴۱۳ـ۴۱۲):

«الأمیر الأعظم أبو فراس الحارث بن العلاء بن حمران التّغلبيّ فارس میدان عقل وفراست ومبارزِ مضمار شجاعت و ریاست بود، سلطان سیف الدّولة حمدانی را عمّ‌زاده، ووشاحِ محامدِ آل حمدان را قلاده بود.

ثعالبی در وصف او گفته که: کان فرید دهره وشمس عصره أدباً وفضلاً وکرماً ومدحاً وبلاغةً وبراعةً وفروسیّةً وشجاعةً وشعراً، ودر حسن وجودت وسهولت وعذوبت

وفخامت و حلاوت یگانه و در دقّت حکیمانه و عزّت ملکانه مشهور زمانه است، وجوه معانیش چون بُتان مهوش دلربا، و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون کرشمهٔ معشوقان جانفزا، واین اوصاف پیش از او درشعر کسی غیرعبدالله بن معتزّ عبّاسی پیدانشده امّا ناقدان شعر ابوفراس را أشعر از او میدانند، وصاحب بن عبّاد میگفته که: ابتداء شعر از ملکی شد واختتام آن بملکی شد؛ ومراد از ملك اوّل امرئ القیس است واز ملك دوم امیر ابوفراس مذکور. ومتنبّی با آن فضل و کمال واشعار چون سحر حلال بتقدّم اودرفن ّشعر معترف بوده، وجرأت بردعوی برابری بااو نمی نموده وبنابر غایت مهابت واجلال که ازابوفراس درخاطر متنبّی قرار گرفته بودجرأت بر مدح او نمی گماشت وشعر خود را لایق مدح اونمیداشت ولهذا جمعی از آل حمدان را که رتبهٔ ابوفراس نداشتند مدح نموده، و دربسیاری ازقصاید خود ایشان را ستوده وسیف الدّوله نیز بوفور فضایل وحسن شمایل وعلوّ همّت وبلندی فطرت ابوفراس معترف بود و اورا برسایر خویشان تقدّم می نمود و درغزوات همراه می برد و در حکومت بعضی از بلاد اورا خلیفه می شمرد و ازجملهٔ اشعار لطایف شعار ابوفراس که دلالت برعلوّ همّت وبزرگی خاندان اومیکند این دوبیت است:

و نحن اُناسٌ لاتوسّط عندنا لنا الصّدر دون العالمین او القبر

تهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر

ابوفراس دومرتبه درغزای کفّار گرفتار گردید یکمرتبه سیف الدّوله اورا بمال خرید ونوبت دیگر براسب خود سوارشده اورا بحرکت درآوردو از بالای قلعه‌ای که درآنجا محبوس بود خود را سواره برود خانه‌ای که درزیر قلعه جاری بود انداخت ونجات یافت.

ازابن خالویه روایت کرده‌اند که: چون سیف الدّوله وفات یافت ابوفراس طمع در ولایت حمص کردوچون خبر اوبابوالمعالی بن سیف الدّوله رسیدجمعی را جهت تسکین فتنهٔ او روانهٔ جانب حمص کرد وایشان بعداز استعمال طعن وضرب اورا گرفته می آوردند وبسبب همان طعنها در راه درگذشت، وابوالمعالی از کشته

شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و واقعهٔ او در سال سیصد و بیست بود. ابو فراس را درمناقب اهل بیت ـ علیهم السّلام ـ ومثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آن جمله قصیدهٔ میمیّهٔ مسمّی به «شافیه» است که در آن تشفّی خاطر خود وسایر مؤمنان نموده و قصیدهٔ شر العّباد عبدالله بن معتزّ عبّاسی را که درقدح سادات آل ـ أبی طالب ـ رضي الله عنهم ـ گفته جواب نیکو گفته وسزای آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده؛ وقصیده این است:

الحقّ مهتضم والدّین مخترم و فییء آل رسول الله مقتسم

آنگاه قصیده را تا آخر نقل کرده پس گفته است:

وازجملهٔ لطایف اشعار ابو فراس که افاضل ناس ونکته سنجان سخن شناس را بآن استیناس است این دو بیت بلاغت اساس است:

عليّ لربع العامـريّة وقفة ليملي عليّ الشّوق والدّمع كاتب
ومن مذهبي حبّ الدّيار لأهلها وللنّاس فيما يعشقون مذاهب

(کلام قاضی بپایان رسید).

تکملة

ثعالبی دریتیمة الدّهر درقسم اوّل باب سوم که درمحاسن اشعار آل حمدان وشعرای ایشان است درباب سوم گفته (ج ۱ چاپ مصر بسال ۱۳۵۲؛ ص۲۷):

الباب الثّالث في ذكر أبي فراس الحارث بن سعيد بن حمدان و غرر أخباره وأشعاره: «[هو ابن عمّ سيف الدّولة المقدّم ذكره، و ابن عمّ ناصر الدّولة]

كان فرد دهره و شمس عصره، أدباً وفضلاً، و كرماً و نبلاً، ومجداً و بلاغةً وبراعةً، وفروسيّةً وشجاعةً، وشعره مشهور سائر بين الحسن والجودة، والسّهولة والجزالة، والعذوبة والفخامة، والحلاوة والمتانة. ومعه رواء الطّبع، وسمة الظّرف، و عزّة الملك. ولم تجتمع هذه الخلال قبله إلّا في شعر عبدالله بن المعتزّ. و أبو فراس يُعَدُّ أشعر منه عند أهل الصّنعة ونقدة الكلام، وكان الصّاحب يقول: بُدِىءَ الشّعر

بملك و ختم بملك يعني امرأ القيس وأبافراس، وكان المتنبّي يشهد له بالتّقدّم والتّبريز، ويتحامى جانبه فلاينبرى لمباراته، ولا يجترىء على مجاراته. و إنّما لم يمدحه و مدح مَنْ دونه من آل حمدان تهيّباً له و إجلالاً، لا إغفالا و إخلالاً.

وكان سيف الدّولة يعجب جدّاً بمحاسن أبي فراس، ويميزه بالاكرام عن سائر قومه. ويصطنعه لنفسه، ويصطحبه في غزواته، ويستخلفه على أعماله. وأبو فراس ينثر الدّرّ الثمين في مكاتباته إيّاه، ويوفيه حقّ سؤدده، ويجمع بين أدبي السّيف والقلم في خدمته.

(آنگاه گفته) قطعة من أخباره مع سيف الدّولة وأشعاره فيه سوى الرّوميّات (آنگاه مقدار زيادى از نظم ونثر اورا نقل كرده از ص٢٧ـ٧٠ تا آنكه گفته:)

« فصل ـ قد أطلت عنان الاختيار من محاسن شعر أبي فراس ، ولا سيّما الرّوميّات الّتي رمى بها هدف الاحسان، و أصاب شاكلة الصّواب، و لعمري انّها كما قرأته لبعض البلغاء : لو سمعته الوحش أنست، أوخوطبت به الخرس نطقت، او استدعي به الطّير نزلت.

ولمّا خرج قمر الفضل من سراره وأطلق أسد الحرب على إساره لم تطل أيّام فرحته، ولم تسمح النّوائب بالتّجافي عن مهجته، ودلّت قصيدة قرأتها لأبي اسحاق الصّابي في مرثيته على أنّه قتل في وقعة كانت بينه و بين بعض موالي اُسرته و ما أحسن و أصدق قول المتنبّي:

فلا تنلك اللّيالي انّ أيديها اذا ضربن كسرن النّبع بالغرب[1]
ولا يُعِنّ عدوّاً أنت قاهره فانّهنّ يصدن الصّقر بالخرب[2]

و ذكر ابن خالويه أنّ آخر شعر لأبي فراس قوله عند موته رحمه الله تعالى:

اُبُنَيّتي لا تجزعي كلّ الأنام الي ذهاب
نوحي علىّ بحسرة من خلف سترك والحجاب
قولي اذا كلّمتني فعييت عن ردّ الجواب
- زين الشّباب أبو فراس لم يُمَتَّعْ بالشّباب

١ ـ النبع شجر صلب والغرب نبت ضعيف. ٢ ـ «ولا يعن» من الاعانة والضمير لليالى.

اللّهمّ ارحم تلك الرّوح الشّريفة».

کلام ثعالبی بپایان رسید و زیبنده‌است که خوانندگان چون باینجا برسند دعای ثعالبی‌را بعبارت: «اللّهمّ آمین یاربّ العالمین بحقّ حبیبك محمّد و آله الطّاهرین صلواتك علیه وعلیهم» مقرون سازند.

ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته (ص ۱۵۸ ج ۱ چاپ بولاق):

«أبو فراس الحارث بن أبي العلاء سعيد بن حمدان بن حمدون الحمداني ابن عمّ ناصر الدّولة وسيف الدّولة ابني حمدان وسيأتي تتمّة نسبه عند ذكرهما ان شاء الله تعالى.

قال الثعالبيّ في وصفه: كان فرد دهره و شمس عصره (آنگاه عبارت ثعالبی را تا «و يستخلفه على أعماله» نقل کرده سپس گفته) و كانت الرّوم قد أسرته في بعض وقائعها و هو جريح قد أصابه سهم بقي نصله في فخذه و نقلته الى خرشنة ثم منها الى قسطنطينيّة و ذلك في سنة ثمان وأربعين وثلثمائة وفداه سيف الدّولة في سنة خمس وخمسين قلت: هكذا قال أبو الحسن عليّ بن الزّراد الديلميّ وقد نسبوه في ذلك الى الغلط وقالوا: أسر أبو فراس مرّتين فالمرّة الاولى بمغارة الكحل في سنة ثمان وأربعين و ثلاثمائة وما تعدّوا به خرشنة وهي قلعة ببلاد الرّوم والفرات يجرى من تحتها و فيها يقال: انّه ركب فرسه وركضه برجله فأهوى به من أعلى الحصن الى الفرات والله أعلم، والمرّة الثانية أسره الرّوم على منبج في شوّال سنة احدى وخمسين وحملوه الى قسطنطينيّة وأقام في الاسر أربع سنين وله في الاسر اشعار كثيرة مثبتة في ديوانه وكانت مدينة منبج اقطاعاً له (تا آنکه گفته) ورأيت في ديوانه أنّه لمّا حضرته الوفاة كان ينشد مخاطباً ابنته:

أبنيّتي لا تجزعي كلّ الأنام الى ذهاب

(تا آخر سه بیت دیگر که گذشت آنگاه گفته:) وهذا يدلّ على أنّه لم يقتل او يكون قد جرح وتأخّر موته (تا آخر کلمات او درباره کیفیّت قتل و مرگ او)».

امینی (ره) درالغدیر میمیّهٔ مورد بحث را نقل کرده و بترجمهٔ ابوفراس نیز پرداخته است و نصّ عبارت او بعد از نقل میمیّه این است (ج ۳ چاپ دوم؛ ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳):

توجد هذه القصيدة كما رسمناها ٥٨ بيتاً في ديوانه المخطوط المشفوع بشرحه لابن خالويه النّحويّ المعاصر له المتوفّى بحلب في خدمة بني حمدان سنة ٣٧٠، وخمّس منها العلّامة الشيخ إبراهيم يحيى العاملي ٥٤ بيتاً، وذكر تخميسه في [منن الرّحمان] ج١ ص ١٤٣؛ مستهلّه:

يا للرّجال لجرحٍ ليس يلتئم ... عمر الزمان وداء ليس ينحسم

حتّى متى أيّها الأقوام والأمم ... الحقّ مهتضمٌ......

أودى هدى النّاس حتى أن أحفظهم ... للخير صار بقول السّوء ألفظهم

فكيف توقظهم إن كنت موقظهم ... والنّاس عندك.....

وهي التي شرحها أبو المكارم محمّد بن عبد الملك بن أحمد بن هبة الله بن أبي جرادة الحلبيّ المتوفّى ٥٦٥، وشرحها إبن أمير الحاجّ بشرحه المعروف المطبوع وتوجد بتمامها في «الحدائق الورديّة» المخطوط، وذكرها القاضي في «مجالس المؤمنين» ص ٤١٢، والسيّد ميرزا حسن الزّنوزيّ في «رياض الجنّة» في الرّوضة الخامسة ستّين بيتاً، وهي التي شطّرها العلّامة السيّد محسن الأمين العاملي وإليك نصّ البيتين الزّائدين:

امِمّن تُشادله الألحان سايرةٌ ... عليهم ذو المعالي ام عليكم؟[1]

صلّى الإله عليهم كلّما سجعت ... ورقٌ فهم للورى كهفٌ ومعتصم[2]

وأسقط ناشر الدّيوان منها أبياتاً وذكرها ٥٣ بيتاً وأحسب أنّه التقط أبياتاً ما كان يروقه مفادها ودونك الإشارة إليها:

١ـ وكلّ مائرة الضّبعين مسرحها. ٢ـ وفتيةٌ قلبهم قلبٌ إذا ركبوا

٣ـ فما السّعيد بها إلّا الّذي ظلموا. ٤ـ للمتّقين من الدّنيا عواقبها

٥ـ ليس الرّشيد كموسى في القياس ولا ٦ـ يا باعة الخمر كفّوا عن مفاخركم

٧ـ صلّى الإله عليهم كلّما سجعت.

هذه القصيدة تعرف بـ «الشّافية» وهي من القصائد الخالدة التّي تصافقت المصادر

---

١ ـ بعد البيت الـ ٥٣. ٢ ـ مختتم القصيدة.

علی ذکرها أوذکر بعضها[1] أوالإیعاز الیها، مطّردةٌ متداولةٌ بین الاُدباء، محفوظةٌ عندالشّیعة وقسمائهم منذ عهد نظمها ناظمها أمیرالسّیف والقلم إلی الآن، وستبقی خالدةً معالدّهر، و ذلكلما علیهامن مسحةالبلاغة، وورونقالجزالة، وجودةالسّرد، و قوّة الحجّة، و فخامة المعنی، و سلاسة اللّفظ، ولمّا أنشد ناظمها (الأمیر) أمر خمسمائة سیفاً وقیل: أكثر یشهر فی المعسكر[2]، نظمها لمّاوقفعلیقصیدة ابنسكرة العبّاسیّ الّتی أوّلها:

بنی علیٍّ دعوا مقالتكم لاینقص الدّرّوضعمنوضعه».

طالب همهٔ كلمات آن مرحوم بكتاب مزبور « الغدیر ؛ ج ۳ چاپ دوم ، ص۳۹۹ـ۳۱۶» رجوع كند.

بایددانست كه سیّد بزرگوارسیّدمحسن عاملی(ره) چون بغایت درجه مرد میدان ادب و حریف گوی و چوگان فهمنكات لغت عرب بوده درترجمهٔ ابوفراس چنانكه شایدوباید خوض كرده وقلمفرسائی نموده تاحدّی كه ترجمهٔ وی باندازهٔ یك كتاب شده‌است طالب تحقیق دراین موضوع باید بآن كتاب شریف رجوع كند (بمجلّد هیجدهمأعیانالشّیعه؛ ص ۲۹ـ۲۹۰).

و دراینجا فقط بنقل عبارتی كه درآنجاتحتعنوان «شخصیّته» گفته است(ص ۳۸ـ۴۳)میپردازیمتا زینتبخشاین تعلیقات گردد وخوانندگاناز آنلذّتببرند.

شخصیت ابوفراس:

«هوأمیر جلیلٌ، وقائد عظیمٌ أكبرقوّادسیفالدّولة، وشجاع مذره، وشاعر مفلق، وعربیٌّ صمیمٌ تجلّت فیهالأخلاق والشّیمالعربیّةالسّامیة بأجلی مظاهرها، فیشجاعته و ولوعه بالحرب و كراهته الإخلاد إلیالدّعة والرّاحة، وفی إباءنفسه وفخره وحماستهواعتزازه بعشیرته،وعلوّهمّته وارتفاعهعنالدّنایا، وسخائهوفصاحته

۱ــ ذكرسراجالدینالسیدمحمدالرفاعیالمتوفی۸۸۵ فی«صحاحالاخبار» ص۲۶ منالقصیدة ثمانیة بیتاً وقال: القصیدةطویلةلیسهذامحل ذكرها.

۲ــ كماذكرهالفتونیفی كشكوله؛وأبوعلی فی رجاله ص ۳۴۹.

وحبّه للعفو والصّفح وحفظ الحرم، وارتياحه إلى الكرم، والبذل وحبّه فعل الخير، والمساواة بنفسه وعدم إيثارها على المسلمين، ورقّة طبعه وسجاحة خلقه، وحبّه للوطن، ورعايته لحقوق الاخوان، ومحافظته على لَمّ شَعَث العشيرة؛ إلى دين متين واعتقاد ثابت رصين، وخوف من الله تعالى وغيرة على الاسلام والعروبة، وأشعاره الكثيرة الحماسيّة وأخباره الآتية شاهدة شهادةً صادقةً بما اتّصفت به نفسه من الشّمم والإباء وعلوّ الهمّة والطّموح إلى العلياء، والغرام بالمجد وما يكسب الثّناء والحمد.

والأمير أبو فراس هو أمير السّيف والقلم. كان شاعراً مُجيداً وبطلاً مقداماً؛ إذا قال فعل فهو إذا قال.

وانّي لنزّالٌ بكلّ مخوفةٍ كثيرٌ الى نزّالها النّظر الشّزْرُ
وانّي لجرّارٌ لكلّ كتيبةٍ مُعَوّدةٍ أن لايُخلّ بها النّصر
سيذكرني قومي اذا جدّ جدّهم وفي اللّيلة الظّلماء يفتقد البدر

فهو حقيقةً نزّال بكلّ مخوفة جرّار لكلّ كتيبة وإذا غاب يترك فراغاً لا يسدّه غيره فيذكره قومه لا كمن يقول ولا يفعل.

قضى الحمدانيّون أيّامهم في حروب متواصلة مع جيرانهم وأعدائهم الرّوم وكانت لأبي فراس اليد الطّولى في قيادة الجيوش الحمدانيّة وتسييرها، وكان له الفضل الأكبر في إحراز الفلج لها، وكان إذا مشى الجيش مشى أبو فراس في الطّليعة فيجدل بسيفه الأبطال ويردي غلب الرّجال. وكان ذا نفس طمّاحة و روح توّاقة لا ترضى بالدّنيّات من الأمور والصّغائر من الأفعال بل تنهض به إلى أسمى المنازل وأعلى الرّتب.

باشر أبو فراس قيادة الحروب وقيادة الجيوش وما اخضرّ عا رضاه كما يدلّ عليه بعض أشعار أهله[١]. و حكى عنه ابن خالويه أنّه قال: غزونا مع سيف الدّولة و فتحنا

١ ــ وهو أبو زهير مهلهل بن نصر بن حمدان فانه كتب الى أبي فراس بعد بعض الوقائع التي نصره الله فيها بهذه الابيات:

«يـا خير منتجب ينميه خير أب مخيلتي بك لم تكذب ولم تخب ←

حصن العيون وأوغلنا في بلاد الرّوم وفتحنا حصن الصّفصاف وسنّي إذذاك ١٩ سنة وهو القائل:

فلاتصفنّ الحرب عنديّ فانّها طعامي مذ ذقت الصّبا وشرابي

و هو عارف بتواريخ العرب في الجاهليّة والإسلام وغيرهم، وهو عالم بصناعة الكلام والاحتجاج وإيراد الادلّة والنّقض والإبرام كماتدلّ عليه قصيدته الميميسيّة الّتي يردّ بها على ابن سكرة العبّاسيّ. مشارك في العلوم عارف باللّغة والعربيّة تخرّج على ابن خالويه العالم اللّغويّ النّحويّ الشّهير وغيره.

جمع أبوفراس إلى مكانة بيته وشرف محتده شخصيّة قويّة فذّة فأهّله ذلك لأن يكون الأمير الجليل، وأن يكون أكبر قوّاد سيف الدّولة، وأن يكون أحبّ الشّخصيّات العربيّة إلى النّفوس على مرّ الأزمان. ولاشكّ أنّ نشأته في حجر سيف الدّولة و وراثته مزايا عرف بها آل حمدان و تفرّدوا بمحاسنها قد كوّنا شخصيّته تلك.

يضاف إلى ذلك ظروف حياته الّتي قضاها في ممارسة الحرب والغزو ومكابدة الأسر. فقد اجتمعت تلك العوامل والمؤثّرات فأخرجت شخصيّة صافية واضحة لاارتباك فيها ولاتعقيد، شأن أكثر الشّعراء بعيدة كلّ البعد عن أن تربكها الخطوب وترهقها الحوادث أو أن تخرج بها دفائن الأهواء عن الخلق المتضائل السّمح مع عزم وصلابة ووضوح. لاشكّ في أنّ الوراثة وحياة المرء الاجتماعيّة منذ نشأته لهما الأثر العظيم في تكوين شخصيّته، وتنمية صفاته الغريزيّة و تقويتها و ابرازها. وقد ورث شاعرنا الأمير عن أجداده و آبائه الشّيء الكثير ممّا عرف به هذا البيت العربيّ الكريم فكان مطبوع الفطرة على مثل الأخلاق العربيّة العليا. ثمّ تداولت ظروف حياته هذه الفطرة السّليمة الصّافية فاتّسقت معها تنميها وتغذّيها. فكانت رغباته قيد إرادة قويّة ومجال واسع في الامارة والرّياسة، لتحقيق ماتصبو اليه نفسه العظيمة لقد

← ان كان وجهك لم تخطط عوارضه فأنت كهل الحجى والفضل والادب
وقفت يا ابن سعد وقفة شهرت لازلت أدعوك فيها فارس العرب»

تيسّر له - وهو الطّامح إلى معالي الأمور - أن يباشر الحروب وقيادة الجيوش ويتقلّب في ذرى الامارة وهو ابن تسع عشرة سنةً فنمت فيه غريزة الشجاعة وقويت وعظمت، وهو إلى ذلك يجر وراءه ماضياً ضخماً وصيتاً عريضاً من تراث الآباء والأجداد ويحمل في قرارة نفسه عقيدةً دينيّةً صلبةً تعرف معها نفسه مالها وماعليها، فأهّله ذلك لأن يكون الأمير الجليل، ولأن يكون أكبر قوّاد سيف الدّولة، ولأن يتبوّأ أسمى مقامٍ بين العظماء، ولأن يكون خالداً تذكره ما بقي الدّهر، ووجد مجالاً واسعاً في الحماسة والفخر الصّادق وساعدته الحالات التّي كان يمارسها من نصرٍ وظفرٍ وأسرٍ طال واستمرّ على أن تخرج قريحته الفيّاضة شعراً مطبوعاً بطابع كلّ حسنٍ ورقّةٍ وعذوبةٍ وفخامةٍ وانسجامٍ وهو إذا افتخر وتحمّس وذكر الحروب يقول قولاً صادقاً يطابق الفعل، ولا يكون كمن يقول مالا يفعل، ويفخر بماليس فيه.

فنمت شخصيتّه واطمأنّت خطوطها العامّة في وضوحٍ وصفاءٍ، لذلك كان بعيداً كلّ البعد عن أن يحمل الحقد والنّقمة على الحياة وبني البشر فلم يقل كما قال المتنبّي المنكوب في صميم نفسه بمالم ينكب به أبو فراس:

ومن عرف الأيّام معرفتي بها   وبالنّاس روّى رمحه غير راحم

نعم لقد قال: (إذا متّ ظمآناً فلانزل القطر). ولكنّه لم يمت ظمآن بل شرب حتّى ارتوى؛ رحمه الله. وتبرّم بالزّمان والاخوان شأن أمثاله لكنّه لم يخرج في ذلك إلى ما خرج اليه المتنبّي. و يظهر تبرّمه بالزّمان والاخوان في كثيرٍ من شعره كقوله:

تناساني الأصحاب الاعصابة   ستلحق بالاُخرى غداً وتحول
ومن ذا الّذي يبقى على العهد إنّهم   وان كثرت دعواهمُ لقليل
اُقلّب طرفي لاأرى غير صاحبٍ   يميل مع النّعماء حيث تميل
وصرنا نرى أن المتارك محسن   و انّ صديقاً لايضرّ وصول
تصفّحت أحوال الزّمان فلم يكن   الى غير شاكٍ للزّمان وصول
و ليس زماني وحده بي غادر   ولا صاحبي دون الرّجال ملول

أكلّ خليل هكذا غير منصفٍ وكلّ زمانٍ بالكرام بخيل
نعم دعت الدّنيا الى الغدر دعوةً أجاب اليها عالم وجهول
وقبلي كان الغدر في النّاس شيمةً و ذمّ زمان و استلام خليل

تلك شخصيّة أبي فراسٍ. وهي شخصيّة قلّ وجودها في غير بني حمدان في ذلك العصر الّذي عاش فيه أبو فراس والذّي توالت فيه الفتن والخطوب على الاسلام والعرب متسلسلةً منذ اليوم الّذي بدأ فيه فساد الدّين والدّنيا في بلاد العرب والاسلام فقلّ اليقين والامان وعصفت بالنّفوس عواصف المحن والخطوب الخارجيّة والدّاخليّة. فلم يكن غريباً أن يتفوّق أبو فراس ويتبوّأ مركز الامارة والقيادة عن جدارةٍ واستحقاقٍ لأنّ شخصيّةً تستطيع أن تخرج من خلال هذه الغمرات النّفسيّة والبلبلة الاجتماعيّة والسّياسيّة خالصة الجوهر صافية السّجايا والخلال ممثّلة روح التّضحية واليقين والفروسيّة كما كانت في صدر الاسلام لهي شخصيّة عبقريّة».

نگارنده در تعلیقات چاپ اوّل در ذیل عبارت مصنّف (ره) دربارهٔ قصیدهٔ میمیّه ضمن کلامی چنین گفته است (ص۲۳۸ـ۲۴۰):

«از بیانات گذشته بخوبی روشن شد که امیر ابوفراس حمدانی ـ رحمة الله علیه ـ نه‌تنها مرد میدان شجاعت ومناعت بوده بلکه با وجود آن حریف گوی‌وچوگان فصاحت وبلاغت نیز بوده و گوی سبقت از همگنان خود ربوده است وسمند سخن را درجولانگاه بیان چنان تاخته که سخن‌شناسان جهان‌را بتعجّب وشگفت انداخته وصرّافان نقود معانی وبیان را درششدر حیرت مات ومبهوت ساخته است در اثبات این مدّعا همین بس که مثل صاحب بن‌عبّاد درحقّ او گفته: شعر با پادشاهی آغاز شد وبا پادشاهی پایان یافت ومراد وی ازپادشاه اوّل عبدالله بن‌معتزّ عبّاسی است و از پادشاه‌دوم ابوفراس حمدانی، وثعالبی گفته که: اهل فنّ بر آنند که ابوفراس درشعرـ سازی وسخن‌پردازی از ابن‌معتزّ برتر وبالاتر بوده است، ونیز ازدلایل این مدّعا اینست که متنبّی با بلندی پایهٔ سخن که داشته تا بحدّی که آنرا درتنبّی ودعوی نبوّت دروغی خود معجزهٔ خود قرارداده نه‌تنها دربرابر اوعرض‌اندام ننموده و بمقام

معارضه با او بر نیامده بلکه خود را لایق مدیحه‌سرائی او ندانسته‌است چنانکه ارباب تراجم تصریح بآن نموده‌اند واگر هیچیك از آثار موجودهٔ او که هریك در جای خود پایهٔ بلند ومقامی ارجمند دارد نمی‌بود واین بیانات نیز از علمای ادب وسخن‌شناسان جهان درحقّ او صادر نمی‌شد میمیّهٔ مسمّی بشافیه‌اش که مورد بحث ماست در اثبات عظمت او تا انقراض جهان کافی بود واگر کسی بدیدهٔ انصاف نگرد ومنصفانه قضاوت کند گمان میکنم نظرش منتهی باین خواهد شد که این قصیده درباب خود بی‌نظیر است زیرا درشرح وبیان مناقب وتوضیح وتبیان مثالب چنان باوجازت لفظ؛ معانی بلندی در آن گنجانده است که زبان قلم از وصف آن عاجز ولسان بیان از مدح آن قاصر است، وازاینجاست که ابیات آن درصفحات غالب کتب ادب وترجمه مانند بدر فروزان ومهر درخشان عالم معنی را روشن می کند و ناقدان فنّ نسب و تاریخ از قبیل ابن الطّقطقی در الفخری وابن عنبه درعمدة الطّالب وابن اسفندیار در تاریخ طبرستان وعلّامهٔ مجلسی در بحار با فرایدآن استشهاد می کنند وبر اثبات مدّعای خود با نقل آن استدلال می‌نمایند وآنرا درحکم دلیلی ساطع وبرهانی قاطع بشمار می آرند.

هنیئاً لأرباب النّعیم نعیمهم　　　وللعاشق المسکین مایتجرّع.

نگارنده در ذیل صفحهٔ ۲۳۸ـ۲۴۰ چاپ اوّل نقض بعظمت این قصیده وجلالت قدر قائل آن نیز بعبارت ذیل پرداخته است:

«این قصیدهٔ شریفه علاوه بر اشتمال برمناقب ومراثی حضرات ائمّهٔ معصومین ـ علیهم السّلام ـ وعلاوه برفصاحت وبلاغت و رشاقت الفاظ ومتانت معانی بسیاری ازمطالب تاریخی وقضایای مهمّه را از فسق و فجور ومظالم ومطاعن ومثالب بنی‌ـ العبّاس متضمّن است بطوری که روی هم رفته میتوان گفت: درباب خود بی‌نظیر است از آن جمله ابیات ذیل است که خطاب ببنی عبّاس کرده ومیگوید:

یاباعة الخمر کفّوا عن مفاخرة　　　لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم
خلّوا الفخار لعلّامین إن سئلوا　　　یوم السّؤآل وعمّالین أن علموا
لایغضبون لغیرالله إن غضبوا　　　ولایضیعون حقّ الله ان حکموا

تنشی التّلاوة فی أبیاتهم أبداً و في بيوتكم الأوتار والنّغم

منكمُ عُلَيَّةُ أمنهم وكان لكم شيخ المُغَنّين ابراهيم أم لهمُ

أم من تُشادله الألحان سائرةً عليهم ذوالمعالي أم علیکمُ

إذا تلا سورةً غنّى إمامكمُ «قف بالدّيار الّتي لم يعفها القدم»

ما في ديارهمُ للخمر معتصر ولا بيوتهم للسّوء معتصم

ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم ولا يُرى لهمُ قردٌ له حشم

الرّكن والبيت والأستار منزلهم و زمزم وصفا والخيف والحرم

صلّى الإله عليهم كلّما سجعت وُرْقٌ فهم للورى كهف ومعتصم

عالم جليل متتبّع أبوجعفر محمّدبن أمير حاجّ الحسینی ـ رحمه‌الله[1] ـ این قصیدهٔ شریفهٔ را چنانکه باید و شاید شرح کرده و آن را «شرح شافية أبی فراس في مناقب آل الرّسول ومثالب بني العبّاس» نام نهاده است و در اوّل همین کتاب قبل از شروع بشرح قصیده گفته: «وقد أمر الامير أبو فراس أن يشهر خمسمائة سيف بالمعسكر وقت انشاد هذه القافية الشّافية أوّل مرّة بالمعسكر في زمان كان فيه بنو العبّاس الخلفاء، وآل بويه السّلاطين، وآل حمدان الأمراء».

و شیخ أبوعلی (ره) در رجال خود درباب الکنی (ص ۳۴۹) تحت عنوان «أبو فراس» گفته:

«ومن شعره قصيدته الشّافية المشهورة في مناقب أهل البيت ومثالب بني العبّاس يحكى أنّه دخل بغداد وأمر أن يشهر خمسمائة سيف خلفه وقيل: أكثر، و وقف في

۱ـ شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) درمجلدشین الذریعه (ج ۱۳؛ ص ۳۱۵) بترجمهٔ اجمالی این شارح « ابوجعفر محمدبن امیرالحاج الحسینی» پرداخته‌است. وامینی(ره) در شهداء الفضیلة درترجمهٔ سیدنصرالله شهید(ره) گفته: «وللمترجم تلامذة علماء ادباء منهم السيد محمد بن أمير الحاج شارح قصيدة أبي فراس» و اینکه محدث قمی (ره) درچندین جا ازکتب خود اشاره کرده که: «یکی ازعلماء حائر برای این قصیده شرحی خوب نوشته‌است» مراد همین شرح است. و دوشرح دیگر برای این قصیده ذکر کرده‌اند یکی را شیخ آقابزرگ درالذریعه (ص ۳۱۵) ویکی دیگررا امینی(ره) درالغدیر (چنانکه درترجمهٔ ابوفراس عبارتش‌را نقل‌کردیم ومتأسفانه منهیچ‌یك ازآنهارا ندیده‌ام.

المعسكر وأنشد القصيدة وخرج من باب آخر وهي قصيدة بليغة جليلة أوّلها:

«الحقّ مهتضم والدّين مخترم   وفيء آل رسول الله مقتسم»

وچند بيت ديگر از آن نقل كرده است واديب اريب بارع شيخ ابراهيم بن يحيى عاملي (متوفّى بسال ۱۲۲۰ تقريباً) اين قصيدهٔ شريفه را تخميس كرده، و شيخ جليل ناقد شيخ جعفر نقدی تخميس اورا درجلد اوّل كتاب شريف منن الرحمن ذكر كرده است ومطلع تخميس مذكور اين است:

«يا للرّجال لجرح ليس يلتئم   عمر الزّمان وداء ليس ينحسم

حتّى متى أيّها الأقوام والاُمم   الحقّ مهتضم والدّين مخترم

وفيء آل رسول الله مُقتسم»

طالب تمام تخميس بكتاب مذكور مراجعه كند (ص ۱۵۱-۱۵۳).

پوشيده نماند كه أبوفراس يكى از مفاخر نامى شيعهٔ اثنى‌عشريّه ميباشد وترجمهٔ او دروفيات الاعيان ومجالس المؤمنين وأعيان الشيعة و غالب كتب تراجم وتواريخ وادب مذكور است و آنچه ابن خلّكان درترجمهٔ او در وفيات آورده است دراثبات جلالت او كافى است واين مقام وسعت ذكر ترجمهٔ حال اورا ندارد وحاجتى هم بآن نيست زيرا كه او از معاريف شعراء وادباء وامراء اسلام بشمار ميرود وصيت عظمت وآوازهٔ جلالتش درعالم علم وادب طنين انداز است و گوشزد هرعارف وعامى شده است بلكه مقام او درعالم فضل وادب أظهر من الشّمس وأبين من الامس است فراجع ان شئت.

-۵-
دعبل خزاعى
و
تائيهٔ او
(ص۲۲۷ س ۶-۹)

اينكه مصنّف(ره) گفته: «و دعبل بن عليّ الخزاعى - رحمة الله - است كه اين قصيدهٔ تائى اوراست درعلى و آل على:

مدارس آیاتٍ خلت من تلاوةٍ و منزل وحيٍ مقفر العرصات

الی آخرها».

چون تشیّع دعبل وخلوص عقیدهٔ او بخاندان عصمت وطهارت ومادح بودن او بحضرت رضا ـ علیه السّلام، وپذیرفتن آن حضرت تائیّهٔ اورا، وصله وجایزه دادن آن حضرت وی را مسلّم مخالف و مؤالف است، ونیز چون علوّ مقام ادبی دعبل وفصاحت وبلاغت اشعارش مورد قبول أهل فنّ واساتید کلام است ازاین روی حاجتی بهیچگونه شرح وبیان دراین میان نداریم. لیکن با وجود این بقصد تیمّن وتبرّک بذکر اندکی ازمطالب مهمّ مربوط بتائیّهٔ موردبحث تحت دوعنوان بروجهی که ان شاءالله خوانندگان‌را بکارآید واهل ایمان را بصیرت افزاید دراینجامی پردازیم.

۱ـ عنوان اول ـ دراشاره ببرخی ازشروح قصیده است وبیان اینکه دعبل قصیدهٔ تائیّهٔ خودرا بحضرت رضا ـ علیه السّلام ـ عرض کرده وآن حضرت آنرا پسندیده وپذیرفته و وی راصله وجایزه داده است.

بنابر آنچه من اطلاع دارم ازشروح قصیدهٔ موردبحث دوشرح بسیارمعروف ومشهور است.

۱ـ شرحی است که عالم جلیل کمال الدّین محمّد پسرمعین الدّین محمّد فَسَوی فارسی شیرازی مشهور بمیرزا کمالا دامادمولی محمّد تقی مجلسی ـ رحمة الله علیهما ـ بر آن قصیده بعربی نوشته است ودر مقدّمهٔ شرح بعد از خطبهٔ مشتمل بر حمدوثنا وسلام و دعا چنین گفته: « امّا بعد فیقول أحوج المربوبین الی عفوربّه وإفضاله، وشفاعة سیّدالمرسلین وآله محمّد المدعوّ کمال الدّین بن محمّدالمدعوّ معین الدّین الفنوي ّ الفارسيّ ـ أفاض الله تعالی علیهما سجال عفوه وغفرانه، وحشرهما مع من یتولّیانه ـ: هذه لآلٍ نثرتها علی عرائس أبکارٍ بهَرتْ أنوار وجوهها الغُرّ أنوارالنّجوم الزّهْرِ الیقائق، وفاق ریّا ذوائبها ریّا کلّ عنبرٍ فائقٍ، واستکنّت في حجلات أبیات القصیدة الجلیلة الّتي نظمها في مناقب أهل بیت النّبوة ومراثیهم، ومثالب أعدائهم ومساویهم، الشّاعر المفلق الماهر، الیلمعيّ الموفّق الباهر، دعبل بن

عليّ بن رزين بن سليمان بن تميم الخُزاعيّ ـ أفاض الله تعالى عليه شآبيب رحمته، وأحلّه بحبوحة جنّته ـ حداني الى ذلك شرافتها بالانطواء على مدائح الدّوحة العليّة النّبويّة، والإنشاد في الحضرة المقدّسة الرّضويّة، وانّه لم يتعرّض الى الآن أحد لشرحها؛ والفحص عن مزايا فرائد ألفاظها ومبانيها، والكشف عن وجوه خرائد لطائفها ومعانيها، ولما أُبال بتوضيح ما كانت واضحة لأكثر الطّالبين؛ حرصاً على عموم النّفع للرّاغبين، ولا بإيراد بعض الوجوه البعيدة في تفسير المعاني و وجوه الاعراب، تشحيذاً لأذهان النّاظرين من الطّلاب، ومع ذلك فما تركته ممّا سنح لذهني القاصر، وسمح به فكري الفاتر، أكثر ممّا أوردته؛ فضلاً عمّا لم تنله معرفتي وقصرت عنه مقدرتي.

وبعد ما فرغت من تأليف هذا الشّرح وترصيفه خدمتُ به خدّام ساحة قدسيّة بني أساس قُبيتّها على روضة من رياض الجنان، وتكتحل بعثير قُمامتها تبرّكاً أعين الخيرات الحسان، و تُباهي بأقدام زوّارها و سَدنتها أجنحة الملائك، و ترتاحُ بفوائح تربتها أرواح المتّكئين على الأرائك، فيا لهم من كرام في مقام كريم؛ تعرف في وجوههم نضرة النّعيم، ويا لها ساحةً شرّفها الله تعالى بمناقب جلّت عن الاستقصاء؛ ولو كانت البحار أنقاساً، وطوامير الأزمنة أطراساً، وهي مشهد طهرٍ وأرض تقديس، أكرم رمس لخير مرموس؛ أعني روضة مولاي ومولى الثّقلين أبي الحسن عليّ بن موسى الرّضا ـ عليه وعلى آبائه الطّاهرين وأولاده المعصومين صلوات لا إحصاء لعددها، ولا انقطاع لأمدها، وتلك اللآلي الحقيرة الصّغار؛ و إن لم تكن قابلةً للاهداء الى خدّام تلك الرّوضة السّنيّة والعتبة العليّة لكن جرّأني على ذلك قول من قال:

أرسل النملُ من خلوص ودادٍ لسليمان نصف رِجْل جَراد

قائلاً: ذاك منتهى جُهْدي الهدايا بقدر من يُهْدي

هذا وانّي ولعمري واثقٌ من كرم مولاي ووفور عطاياه، ومكارم شيمه وسجاياه بالقبول، وحاشاه أن يردّ آمله خائباً عن نيل المأمول، والله المستعان وعليه التّكلان.

ورأيت أن أقدّم على شرح القصيدة ثلاث حدائق؛ الحديقه الاولى ـ في نبذٍ من أحوال النّاظم ـ سقى الله ثراه ونضّر محيّاه ـ فأقول وبالله التّوفيق: انّه ـ رحمه

اللّه تعالی- کان من خُزاعة وهم (تا آخر کلام او)».

از ملاحظهٔ این عبارت بخوبی برمی‌آید که شارح مزبور مرد میدان شرح وبیان وحریف گوی وچوگان توضیح وتبیان بوده، و ازاین روی‌توانسته است که این قصیدهٔ شریفه را چنانکه شایدوباید شرح نماید وبطوری ازعهدهٔ شرح بر آمده که علّامهٔ مجلسی (ره) با آن‌فضل و کمالش دربیانات بحاربرای قصیده وهمچنین درشرح خود بر آن چنانکه خواهدآمد ازاین شرح استفاده کرده است واین خود شاهدی صادق بر جلالت قدرشارح وعلوّ مقام شرح است.

نظر بأهمّیّت این‌شرح درتعلیقات چاپ اوّل نیز نظیراین کلمات را دربارهٔ آن نوشته‌ام (رجوع شود بص ۲۴۰).

این‌شرح بسال ۱۳۰۸ درطهران. بقطع جیبی بغلی چاپ‌شده‌ودردسترس علاقمندان قرار گرفته است.

۲- شرحی است بفارسی بقلم علاّمهٔ مجلسی ملاّ محمّدباقر - قدّس‌اللّه تربته و رفع‌درجته ورتبته - و او آنرا بخواهش ودرخواست‌شاه سلطان‌حسین صفوی (ره) برشتهٔ شرح‌وبیان کشیده‌است وچون‌این شرح‌خطّی‌است وهنوزبچاپ نرسیده‌است مقدّمهٔ آنرا دراینجا درج می کنیم.

عالم مزبور بعد از بسمله وخطبهٔ عربی مشتمل بر حمد خدا ودرود برپیغمبر اکرم واهلبیت اوائمّهٔ هُدی چنین گفته:

«امّا بعدفقیر خاکسار و خادم اخبار ائمّه اخیار محمّد باقر بن محمّدتقی -حشرهما اللّه‌مع‌موالیهما الاطهار بر لوح‌عرض‌اساطین‌سلطنت‌عظمی وحُجّاب بارگاه رفعت‌واعتلامی نگارد که: چون‌درمجلس بهشت آئین‌ومحفل‌فلك‌تزئین نوّاب کامیاب فلك‌جناب مصطفوی نسب‌مرتضوی‌حسب حسینی لقب شرع‌پرور عدل گستر ایمان- مدار احسان‌شعارچشم وچراغ دودمان‌مصطفوی نوباوهٔ گلستان مرتضوی گل‌همیشه بهار بوستان‌صفوی مشیّد قواعد ملت ودین، مؤسّس اساس شریعت آباء طاهرین، شهریاری که بازبلندپرواز همّت والانهمتش را باعقاب‌چرخ‌دعوی‌همسریست رفیع

قدری که شاهین سعادت قرین اقبال همایون فالش را باهُمای سپهر وطایر زرّین جناح مهر هوای برتری، کشتزار آمال شیعیان ازجداول لبالب عطایش سیراب، و ازصفیر عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نگارش اندوه در زوایای خاطرهای محبّان نایاب، درّة التاج افسر کیانی، زینت بخش سریر خاقانی، اطواق عبودیّتش زینت اعناق سروران جهان، آرزوی ادراك سعادت خدمت بارفعتش مکنون خواطر خسروان دوران، سلطان سلطان نشان، تاج بخش کشورستان، اعنی سلطان السّلاطین ظلّ الله فی الارضین، باسط بساط الأمن والایمان، الممتثل لأمر: انّ الله یأمر بالعدل والاحسان، فرع الشّجرة الطّیبّة الأحمدیّة غصن الدّوحة العلیّة العلویّة، السّلطان بن السّلاطین، والخاقان بن الخواقین المتشرّف باسم خامس أصحاب الکساوثالث ائمّه الهداة المصطفین، الشّاه سلطان حسین أعاذه الله من شرّ کلّ عین، وصفّاه من کلّ شَیْنٍ ومین، وشیّد أطناب دولته باوتاد ظهور دولة خاتم الأوصیاء المرضییّن- صلوات الله علیهم أجمعین- قصیدهٔ غرّای تائیّهٔ أفصح شعرای عرب دعبل بن علیِ خُزاعی که بحسنِ عقیده ومذهب از اشباه وامثال خود ممتاز، وبمدّاحی اهلِ بیتِ رسالت- صلوات الله علیهم- سرفراز بوده و آن قصیده را در مدح امام هُمامِ تمام بضعهٔ حضرت خیر الأنام، وارثِ علوم الأوّلین والآخرین محیی آثار آبائه الطّاهرین نیّرِ فلكِ امامت، خورشید سپهر عصمت وولایت، صاحب معجزاتِ باهره، غیاث عترتِ طاهره، ضامنِ جرائمِ شیعیان، مصداق «ستدفن بضعة منّی بخراسان» امام الإنس والجانّ، ثامن أئمّة الهدی أبی الحسن علیّ بن موسی الرّضا- صلوات الله علیه وعلی آبائه الطّاهرین وأولاده المعصومین- گفته و بر آن حضرت خوانده و بجوائز دنیوی واُخروی بهره مند شده ومعجزت باهره از آن حضرت دراین واقعه بظهور آمده مذکور شده بود بنابر عموم مراحم شاهانه نسبت بکافّهٔ عباد و بلاد حکم اشرف عزّ صدور یافت که داعی ومخلص قدیم این دودمان لازم التعظیم قصیدهٔ مذکوره را با احادیثی که درین باب بنظر قاصر رسیده بلغت فارسی قریب بفهم ترجمه نماید تا آنکه کافّهٔ شیعیان وعامّهٔ مؤمنان از برکات آنها بهره مند گردند لهذا داعی اطاعةً لأمره الأعلی آنچه دراین باب بنظر رسیده بود ودر کتبِ

معتبر یافته بود ترجمه نمود وان‌شاءالله تعالی در خاطر فاتر هست که ترجمهٔ قصیدهٔ فرزدق و یکی از قصاید سیّد حمیری ـ رحمة‌الله‌علیهما ـ را که از قصاید مشهورهٔ مدایح اهل بیت علیهم السّلام است بآن ملحق گرداند که نفعش اعمّ واتمّ بوده باشد واین رسالهٔ عجاله را بر مقدّمه‌ای وسه فصل و خاتمه‌ای مرتّب گردانید من الله الاستعانة وهو حسبي و نعم الوكيل.

مقدمه ـ دربیان نسب و برخی از احوال دعبل است. دعبل بکسر دال و سکون عین و کسر ها است وابوعلی کنیت او بود و پسر علی بود واو پسر رزین واو پسر عثمان واو پسر عبدالرّحمن واو پسر عبدالله واو پسر بدیل و بدیل پسر ورقاء واو از قبیله خُزاعه است وبدیل بن ورقاء جدّ او از صحابهٔ حضرت رسول(ص) بوده، و دعبل از شعرا و بلغای مشهور عرب است وصاحب دیوان وتصانیف مشهوره است واز شیعیان خالص اهل بیت علیهم السّلام است ومدّاح حضرت امام الانس والجانّ علیّ بن موسی الرّضا(ع) بوده است و علّامه ـ علیه الرّحمة ـ در کتاب خلاصه گفته‌اند که: دعبل خزاعی در میان اصحاب ما مشهور است وحال او در کمال ایمان وعلوّ منزلت وعظمت شأن معلوم است. وشیخ نجاشی نیز اورا مدح بسیار کرده است وتصانیف اورا درفهرست خود ذکر کرده است وسند خود را باو متّصل کرده است وبعضی از احوال او بعد از این معلوم خواهد شد.

فصل اول ـ در بیان سندها واخبار متعدّده که متعلّق بقصیده دعبل است.

بدانکه اعاظم محدّثین شیعه مانند ابوجعفر محمّدبن بابویه وشیخ طوسی وشیخ کشّی وعلیّ بن عیسی ـ رضوان‌الله‌علیهم اجمعین ـ وجمعی از علمای سنّیان مانند ابن طلحهٔ مالکی وغیر او بعضی از این قصیده ومتعلّقات آن‌را روایت کرده‌اند. چنانچه ابن بابویه رحمة‌الله‌علیه[1] در کتاب عیون اخبار الرّضا روایت کرده که: دعبل بن علی و ابراهیم بن العبّاس در مرو بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدند بعد از آنکه ولایت مأمون را آن حضرت بجبر قبول فرموده بود دعبل این قصیده را عرض کرد که بعد از این مذکور خواهد شد وابراهیم قصیدهٔ دیگر خواند حضرت بیست‌هزار

۱ ــ شارح(ره) نص حدیث را در بحار ازعیون الاخبار نقل کرده (ج۱۲ چاپ کمپانی؛ص۷۰).

درهم بایشان جایزه شفقت کرداز دراهمی که باسم مبارك آن حضرت در آن زمان سکّه کرده‌بودند که برابر دوهزار اشرفی بوده است در آن زمان وهریك دوهزار درهم گرفتند و دعبل دراهم خودرا بشهر قم آورد و شیعیان قم از برای شرافت و برکت آن دراهم‌را که بنام‌نامی آن‌حضرت‌منوّر ومزیّن گردیده بود هردرهمی‌را بده درهم‌خریدند که صدهزاردرهم بدست‌او آمد وابراهیم آن زر را خرج‌می کرد و می‌بخشید وقسمت می کرد و از برکت آن حضرت تمام نمیشد تا آنکه خرج کفن و دفن او نیز از آن‌مال خیر‌مآل شد.

وایضاً ابن بابویه ـ رحمة‌الله‌علیه ـ بسندمعتبر روایت کرده‌است که‌دعبل گفت[1]:

من داخل مرو شدم و بخدمت حضرت امام‌رضا ـ علیه‌السّلام ـ رفتم وعرض کردم که قصیده‌ای درمدح شما انشانموده‌ام وبقسم‌برخود لازم کرده‌ام که‌آنرا بر کسی‌پیش ازشما نخوانم حضرت فرمود که‌بخوان پس بخدمت عرض کردبتفصیلی که درضمن‌ترجمهٔ اشعارمذکورخواهدشد پس چون‌از خواندن فارغ شدحضرت برخاست وفرمود که ازجای خود حرکت مکن‌و داخل حرم شدند وبعدازساعتی خادم‌آنحضرت آمدوصداشرفی‌رضوی‌آورد که‌باسم‌سامی آن‌حضرت مزیّن کردیده بود باو داد وگفت مولای من میفرماید که این زر را خرج کن دعبل گفت که: بخدا سوگند که برای این‌مطلب‌نیامده بودم وقصیده را برای طمع‌مال دنیانگفته بودم وصرّهٔ زر را پس‌فرستاد وخلعتی‌ازجامه‌های‌پوشیدهٔ آن‌حضرت‌را استدعانمود برای‌برکت وشرافت‌پس حضرت‌همان کیسهٔ‌زررا باجبّهٔ‌خزی‌برای‌او‌فرستاد وخادم گفت که‌حضرت‌میفرماید که: این‌صرّهٔ‌زر‌بگیر که‌بعدازاین‌محتاج باین‌زرخواهی شد وبمابرمگردان‌پس‌دعبل‌صرّه وجبّه‌را گرفت وبرگشت‌واز مرو‌باقافله‌ای‌روانه شد وچون‌بمیان‌قوهان رسیدندجمعی‌از دزدان‌بقافله‌برخوردندو‌جمیع‌اموال‌اهل‌ـ قافله‌را گرفتندومردم قافله‌راهمه دست‌بر‌پشت‌بربستندو دعبل از آنجمله‌بودواموال اورا متصرّف‌شدند وشروع بقسمت کردند پس یکی از آن دزدان شعری از این

۱ـ شارح(ره)متن‌حدیث‌را دربحار ازعیون‌الاخبار وکشف‌الغمه‌نقل کرده(ج۱۲؛ص۷۱-۷۴).

قصیده که مناسب این حال بود خواند ومضمونش این است که: می‌بینیم مال اهل‌ـ بیت را که در میان دیگران قسمت میشود و دستهای ایشان از آن مال خالی است. چون دعبل این شعر را شنید پرسید از آن مرد که: این بیت که خواندی از کیست؟ـ گفت: از مردی از قبیلهٔ خزاعه است که او را دعبل بن علی میگویند دعبل گفت: منم گویندهٔ آن قصیده که این بیت از جملهٔ آنست چون آن مرد این سخن را شنید برجست وبنزد رئیس وسر کرده رفت واوشیعه بود وبرسر تلّی نماز می کرد واین سخن را باو گفت چون سر کرده این سخن را شنید خود آمد و بنزد دعبل ایستاد و گفت: توئی دعبل؟ گفت: بلی، گفت: بخوان قصیده را، دعبل تمام قصیده را خواند پس فرمود که: دستهای دعبل وجمیع اهل قافله را گشودند وجمیع اموال ایشان بصاحبان ردّ کردند و دعبل بسلامت روانهٔ قم شد وچون شیعیان قم خبر دخول دعبل را شنیدند نزد او جمع شدند والتماس کردند که قصیدهٔ خود را برایشان بخواند دعبل گفت: همگی درمسجد جامع حاضر شوید چون حاضر شدند دعبل برمنبر برآمد وقصیده را برایشان خواند ومردم قم اورا بخلع فاخره واموال وافره نوازش نمودند، چون اهل قم خبر جبّه را شنیدند از او التماس کردند که جبّه را بهزار دینار طلا بایشان بفروشد او امتناع نمود گفتند: پس قدری از آن را بهزار دینار بفروش، باز ابا کرد واز قم بیرون رفت چون برستاق دهات قم رسید جمعی از جوانان وخوردـ سالان عرب اورا تعاقب نمودند وجبّه را ازوی گرفتند پس دعبل بقم عود فرمود والتماس ردّ جبّه از ایشان کرد آن جوانان خود رای التماس وی را قبول نکردند وسخن پیران وسر کرده‌های خود را دراین باب نشنیدند و گفتند که: آرزوی جبّه را از دل بدر کن که ممکن نیست پس دهیم ولیکن بقیمت آن هزار اشرفی بتومیدهیم واو قبول نمی کرد چون ناامید گردید از پس دادن ایشان آنرا، پس بقیمت التماس نمود که قدری از آن جبّه متبرّکه را نیز باو بدهند این را قبول کردند وقدری از جبّه را با هزار دینار طلا برای قیمت بقیّه باو دادند چون دعبل بوطن خود معاودت نمود دید که دزدان جمیع آنچه درمنزل او یافته‌اند غارت کرده‌اند دراینوقت آن صد دینار را

که حضرت باوعطا فرموده‌بودند بشیعیان فروخت، از برای بر کت هر دینار‌را بصد درهم که ده‌برابر سوقی بود از او خریدند پس ده‌هزار درهم بدستش آمد، و دراین وقت سخن حضرت‌را بخاطر آورد که بر سبیل اعجاز باو فرمود که: بزودی محتاج خواهی شد‌باین دینارها. ودعبل کنیزی داشت که اورا بسیاردوست میداشت دراین وقت رَمَدِ عظیمی‌درهردوچشم‌او بهم‌رسید‌چون‌اطبّاو کحّالان‌چشمهای‌او‌راملاحظه کردند گفتند: که چشم راستش باطل‌شده‌است در آن تدبیری نمیتوانیم کرد‌لیکن چشم چپش را شروع در معالجه میکنیم واهتمام مینمائیم و امید هست که باصلاح آید دعبل‌ازاین واقعه بسیارغمگین‌شدو جزع‌بسیار کرد تاآنکه‌بخاطرش رسید که بقیّهٔ جبّهٔ مبارکهٔ حضرت امام رضا(ع) باا‌وهست پناه‌بآن قطعهٔ جبّه بردوآن را بر گرفت و بر دیده‌های جاریه مالید وقدری از آن جامهٔ‌شریف در اوّل شب‌بعنوان عصابه بر دیده‌های‌جاریه‌بست چون‌صبح‌شد‌ببر کت‌جامهٔ آن حضرت دیده‌های‌جاریه صحیح‌شده وبیناتر ازاوّل گردیده بود.

وشیخ طوسی– علیه‌الرّحمة– درمجالس ازعلی‌برادردعبل‌روایت کرده‌است که گفت[1]: با برادر خود دعبل در سال صدو نودوهشتم هجرت متوجّه شهر طوس شدیم و بخدمت‌حضرت‌امام‌رضا(ع) مشرّف‌شدیم وحضرت‌پیراهن خزّ زردی‌خلعت ببرادرم داد باانگشتری‌عقیق و کیسه‌ای ازدراهم که باسم شریف‌آن‌حضرت‌مزیّن بود وفرمود: ای‌دعبل برو بشهرقم که درآنجافواید خواهی یافت وفرمود که: این پیراهن را خوب محافظت‌نما که من هزارشب در هرشب هزاررکعت نماز دراین پیراهن کرده‌ام وهزارختم قران درآن جامه کرده‌ام.

وصاحب کشف‌الغمّه‌از بعضی‌ازمخالفان‌روایت کرده که[2] دعبل گفت: چون‌این قصیده‌را گفتم‌بخراسان‌رفتم وبخدمت‌حضرت‌امام‌همام‌حضرت‌علی‌بن‌موسی‌الرّضا(ع) رسیدم‌وقصیده‌را بر آن‌حضرت‌عرض کردم تحسین‌فرمودندوفرمودندتاتر‌اامرنفرمائیم بر دیگری مخوان چون خبراین قصیده بمأمون رسید مراطلبید وامر کرد که این قصیده‌را برو بخوانم من‌انکار کردم‌یکی ازغلامان‌خود‌را بطلب‌حضرت‌امام‌علیه‌السّلام

۱و۲– شارح(ره) این‌دوحدیث را در بحار از امالی‌طوسی نقل‌کرده (ج۱۲ چاپ کمپانی؛ ص۱۷۱–۱۷۲)

فرستاد چون تشریف آورد عرض کرد که من امر کردم که دعبل قصیدهٔ خود را بخواند وانکار نمود حضرت فرمود ای دعبل قصیده را بر خلیفه بخوان من جمیع قصیده را خواندم و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم بمن کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السّلام نیز نزدیك بآن مبلغ جایزه عطا فرمود پس من بآنحضرت عرض کردم که توقّع دارم که از جامه‌های بدن خود جامه‌ای بمن عطا فرمائی که در وقت مردن کفن من باشد حضرت فرمود چنین کنیم و بعد از آن پیراهنی بمن بخشیدند که خود پوشیده بودند و دستمال لطیفی نیز شفقت فرمودند و گفتند: این را نیکو محافظت نما که از برکت آن از بلاهای عظیم محفوظ خواهی بود* بعد از آن فضل بن سهل ذوالرّیاستین که وزیر مأمون بود صلهٔ نیکوئی بمن داد و استر خراسانی زردی برای من فرستاد و در روز بارانی با او میرفتم بارانیی و کلاه بارانیی که هر دو از خز بود بمن بخشید که هشتاد اشرفی بقیمت آنها بمن دادند و من ندادم*[1] پس اراده معاودت بعراق نمودم در اثنای راه جمعی از دزدان کُرد بر سر راه آمده بودند و آنچه همراه داشتیم همه را تالان کردند [و آن روز روز بارانی بود[2]] پس ماندم در پیراهن کهنه و حالی تازه و از میان آنچه از من بردند تأسّف من پیراهن و دستمال شریف آنحضرت بود و تفکر می نمودم در فرموده حضرت که تو ببرکت اینها محفوظ خواهی ماند چون شد که اینها را دزد برد.؟! ناگاه یکی از آن کردان حرامی بر من گذشت و بر اسب زرد که ذوالرّیاستین بمن بخشیده بود سوار بود و آن بارانی را نیز در بر داشت و چون بنزدیك من رسید ایستاد و انتظار رفیقان خود می کشید و یك شعر از قصیده مرا خواند من تعجب کردم که این کرد از دزدان چگونه توفیق تشیّع یافته در اینوقت طمع کردم که شاید پیراهن و دستمال حضرت را پس گیرم و گفتم ای آقای من از کیست این قصیده؟ گفت: وای بر تو ترا چه کار است با این؟ گفتم: سببی دارد که خواهم گفت آن کرد گفت نسبت آن قصیده بصاحبش

۱ــ عبارت میان دوستاره ترجمهٔ این عبارت است: «ثم دفع الی ذوالریاستین. . وزیر المأمون صلة وحملنی علی برذون أصفر خراسانی وکنت اسایره فی یوم مطیر وعلیه ممطر خز وبرنس منه فأمر لی به و دعا بغیره جدید فلبسه وقال: انما آثرتك باللبیس لانه خیر الممطرین قال فاعطیت به ثمانین دیناراً فلم تطب نفسی ببیعه».

۲ــ ترجمهٔ این عبارت از نص حکایت دعبل است: «وکان ذلك الیوم یوماً مطیراً».

از آن مشهورتر است که احتیاج بیان داشته باشد گفتم او کیست گفت دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمّد؛ خدا او را جزای خیر دهاد. گفتم بخدا سوگند که منم دعبل و این قصیده از من است گفت وای بر تو چه میگوئی!؟ گفتم امر من از آن مشهورتر است که مخفی باشد پس اهل قافله را طلبید و از ایشان معلوم کرد همگی شهادت دادند که این دعبل است چون براو ظاهر شد که منم دعبل گفت: برای کرامت تو آنچه از قافله گرفته‌اند حتّی خلالی که برده باشند پس دادم پس ندا کرد درمیان اصحابش که هرکه چیزی از این قافله گرفته است پس دهد و ببرکت من جمیع اموال اهل قافله را ردّ کردند و تمام اموال مرا ردّ کردند و بدرقه همراه آمدند تا ما را بمأمن رسانیدند پس من و جمیع قافله محفوظ ماندیم ببرکت پیراهن و دستمال آن حضرت. وصاحب عدد قویّه روایت کرده است که[1]: اهل قم خلعت حضرت را بسی هزار درهم از دعبل میخریدند و او قبول نکرد و چون بیرون رفت شیعیان قم آن خلعت را دزدیدند بر گشت و بالتماس بسیار یك آستین آن خلعت را گرفت که در میان کفن خود گذارد و سی هزار درهم را باو دادند. ودعبل آن قصیده را بجامهٔ احرامی خود نوشت و وصیّت کرد که او را در آن جامه کفن کنند. وابن بابویه رحمة الله علیه از علی پسر دعبل روایت کرده که[2] چون هنگام وفات پدرم شد رنگش متغیّر شد و زبانش بند آمد و رویش سیاه شد و چون اینحالت را مشاهده کردم شیطان مرا وسوسه کرد و نزدیك شد که ازمذهب او برگردم پس بعد از سه شب پدر خود را در خواب دیدم که جامه‌های سفید پوشیده بود و کلاه سفیدی بر سر داشت گفتم: ای پدر خدا با تو چه کرد؟ گفت: ای فرزند آنچه دیدی از سیاه شدن روی من و بندشدن زبان من، از آن بود که در دنیا شراب میخوردم و پیوسته بر آن حالت بودم تا آنکه بخدمت حضرت رسالت(ص) پناه محمّدی صلّی الله علیه و آله رسیدم و جامه‌های سفید در بر و کلاه نورانی بر سر داشت چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود: تو دعبلی؟ گفتم: آری یا رسول الله، فرمود: بخوان از شعرهائی که در شأن اولاد من گفته‌ای من این دو بیت را خواندم:

۱ــ شارح(ره) متن این حدیث را در مجلد دوازدهم بحار چاپ کمپانی (ص۷۷) نقل کرده.
۲ــ شارح(ره) متن این حدیث را در جلد ۱۲ بحار چاپ کمپانی (ص۷۲) نقل کرده.

لأضحك الله سنّ الدّهر إن ضحكت یوماً و آل أحمد مظلومون قد قُهِرُوا
مُشَرَّدُون نُفُوا عن عُقْرِ دارهم کأنّهم قد جنوا ما لیس یغتفر

یعنی خندان نگرداند خدا دندان روزگار را اگر بخندد وشادی کند در روزی که آل پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله وسلّم ـ ستمدیده و مقهور گردیده‌اند از دشمنان، وایشان‌را رانده‌اند و از میان خانه‌های خود بدر کرده‌اند گویا ایشان گناهی کرده‌اند که آمرزیده نمیشود. چون این بیت را خواندم حضرت مرا تحسین فرمود وشفاعت نمود و جامه‌هائی که در برداشت بمن خلعت داد واین جامه‌های آن حضرت است که در برمن است. وأیضاً روایت کرده است که بر قبر دعبل این ابیات‌را که از جملهٔ اشعاراوست نقش کرده بودند:

أعدّ لله یوم یلقاه دعبل أن لا اله الّا هو
یقولها مخلصاً عساه بها یرحمه في القیامة الله
الله مولاه والرّسول ومن بعدهما فالوصیّ مولاه

یعنی مهیّا کرده‌است از برای خدا در روزقیامت که اورا ملاقات نماید دعبل این‌را که نیست خدائی بجز او؛میگوید این کلمه را از روی اخلاص، شاید که باین کلمه رحم کند اورا درقیامت خدا، خدا مولا وآقا وصاحب اختیاراوست ورسول خدا (ص)، وبعداز ایشان وصی رسول که عليّ بن أبي‌طالب است. وبدانکه قصیدهٔ مزبوره اختلاف بسیار دارد و در روایات بعضی بیشتروبعضی کمترروایت کرده‌اند و آنچه مضمون مجموع روایات است ایراد مینماید. اوّل قصیده‌این است:

تجاوبن بالأرنان والزّفرات نوائح عجم اللّفظ والنّطقات»

(آنگاه شروع بشرح کرده است).

نگارنده گوید: محدّث قمی (ره) در منتهی‌الآمال درأحوال حضرت رضا ـ علیه‌السّلام ـ درفصل هفتم که در ذکر چند نفر از أعاظم أصحاب آن حضرت و در ذکر مادح وی دعبل شاعر است؛ بعداز بیاناتی دربارهٔ دعبل که مشتمل برذکر احادیثی نیز است که پیش ازاین از مقدّمهٔ شرح علّامهٔ مجلسی (ره) نقل کردیم گفته (ج

۲ چاپ علمی بسال ۱۳۵۷؛ ص ۲۷۱-۲۷۲):

«ولادت دعبل درسال وفات حضرت صادق علیه‌السّلام بوده، ووفات کرد دعبل بشوش سنهٔ ۲۴۶=دویست وچهل وششم.

أبوالفرج درأغانی گفته که: دعبل بن‌علی‌ازشیعیانی‌است که‌مشهوراست‌بمیل بعلی‌علیه‌السّلام،وقصیدهٔ«مدارس آیات»اوازأحسن‌شعرهاست‌وبرابری کرده درفخر برتمام مدحهائی که گفته شده برای اهل‌بیت - علیهم‌السّلام، پس أبوالفرج نقل کرده قصّهٔ ورود دعبل‌را برحضرت‌امام رضا - علیه‌السّلام - وصله دادن‌حضرت‌اورا سی‌هزاردرهم‌رضویّه؛ وخلعت دادن اورا بجامه‌ای از جامه‌های خود.

وهم نقل کرده که: دعبل نوشت قصیدهٔ «مدارس آیات» را بجامه‌ای ومحرم شد در آن، وامر کرد که آنرا درأکفانش گذارند، و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود وفراری وپنهان بود بواسطهٔ هجوی که می گفت برای آنها، واز زبان او می‌ترسیدند.

وحکایت‌شده از دعبل که گفت[۱]: زمانی که‌فرار کرده بودم ازخلیفه‌شبی‌را درنیشابوربیتوته کردم تنها وعزم کردم که قصیده‌ای بجهت عبدالله بن طاهر بگویم درآنشب‌همینکه‌درفکر آن‌بودم‌شنیدم‌درحالیکه‌دررا بسته‌بودم‌برروی‌خود که‌صدائی بلندشد: السّلام‌علیکم ورحمةالله اُنْجِ یرحمك‌الله؛ بدنم‌بلرزه درآمدوحال عظیمی برای من روی نمودپس صاحب آن صوت بمن گفت: نترس - عافاك‌الله - بدرستیکه من مردی هستم از برادران توازجنّ و از ساکنین یمن، برما وارد شد آینده‌ای ازاهل عراق وخواند برای‌ماقصیدهٔ ترا «مدارس آیات»، پس‌من دوست‌داشتم که آن قصیده‌را ازخودت بشنوم. دعبل گوید که: من‌قصیده‌راخواندم برای‌او؛ واو گریست چندان که افتاد برزمین، پس گفت: خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم‌برای تو حدیثی که زیاد کند درنیّت تو، و یاری کند ترا درتمسّك بمذهبت؟ گفتم: بلی حدیث کن، گفت: مدّتی‌بود می‌شنیدم ذکرجعفربن محمّدعلیه‌السّلام را پس‌رفتم بمدینه بخدمتش شنیدم که فرمود: حدیث کرد مراپدرم از پدرش ازجدّش اینکه

۱- رجوع شود بص۳۹ جزء هیجدهم اغانی ازچاپ ساسی.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: عليّ وشيعته هم الفائزون؛ علی و شیعهٔ او فیروز و رستگارند. پس وداع کرد با من و خواست برود، من گفتم: خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا باسم خود گفت: منم ظبیان بن عامر (انتهی)».

عنوان دوم ـ در بحث از پیرامون تائیهٔ دعبل است

شهرت قصیده

سید عاملی (ره) در أعیان الشیعه

در ترجمهٔ دعبل تحت عنوان «الكلام على قصيدته التّائيّة في أهل البيت ـ عليهم السّلام ـ» گفته (ج ۳۰؛ ص ۳۲۱): «بلغت هذه القصيدة في الشّهرة الى حدّ أنّه لم يبق مؤرّخ ولا رجاليّ إلّا وذكرها أو أشار اليها أو ذكر أبياتاً منها، وأشار اليها الشّعراء في أشعارهم، قال الشّيخ عليّ الشّهيفينيّ الحلّيّ من قصيدةٍ مخاطباً أمير المؤمنين عليّاً عليه السّلام:

فهب لي يا بحر النّدى هبة الرّضا لدعبل في استنشاده لمدارس

و في لسان الميزان: له القصيدة المشهورة المطوّلة في أهل البيت الّتي أوّلها:

مدارس آيات خلت من تلاوةٍ و منزل وحيٍ مقفر العرصات».

آیا قصیده چند بیت است

و اول آن کدام بیت؟

قصیده مشتمل بر یکصدو بیست بیت است و این شماره مبنی بر نقل اربلی (ره) است در کشف الغمّه، و قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین، و مجلسی (ره) در بحار.

باید دانست که علما را در این مطلب دو قول است:

۱ـ برخی بر آنند که اوّل قصیده همان بیت «مدارس آياتٍ خلت من تلاوةٍ (تا آخر آنست)» و دلیل صاحبان این قول آنست که باتفّاق نویسندگان دعبل آنچه را که بر حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ قرائت کرده از این بیت بوده است و همچنین در کتب اخبار و سیر و تراجم تصریح شده است که این بیت اوّل قصید است (مثلاً در ج ۱۲ بحار چاپ کمپانی نقلاً عن عيون الأخبار للصّدوق ص ۷۱؛ س ۴ هست: «عن الهرويّ: سمعت دعبل بن عليٍّ الخزاعيّ يقول: أنشدت مولاي عليّ بن موسى الرّضا (ع) قصيدتي الّتي

أوّلها: مدارس آیاتٍ (تا آخر)» و نظیر اینست عبارت جماعتی از ارباب تراجم در اینکه اوّل قصیده بیت مزبور است و نقل کلماتشان بطول می انجامد.

۲ـ برخی دیگر بر آنند که دعبل قسمت اوّل قصیده را که مشتمل بر مطلع قصیده و تشبیب آنست بقصد رعایت احترام حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ پیش آن حضرت نخوانده است برای اینکه آن قسمت مشتمل بر نسیب و تشبیب و مجون بوده است و از بیت مذکور بخواندن در محضر او آغاز نموده است، واز این گروه است فتّال (ره) در روضة الواعظین، و ابن شهر اشوب در مناقب، و خوانساری در روضات الجنّات چنانکه این مطالب را بتفصیل در تعلیقات دیوان حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی (ره) در ذیل قصیدهٔ تائیّهٔ او که در معارضه با تائیّهٔ دعبل ساخته است نوشته ام[1] و اینك نظیر آنها را از «الغدیر» نقل می کنم[2].

امینی (ره) در الغدیر در ترجمهٔ دعبل گفته (ج ۲، ص ۳۶۲):

«انّ مستهلّ هذه القصیدة لیس کلّ ماذکروه فانّها مبدوّة بالنّسیب ومطلعها:

تجاوبن بالأرنان والزّفرات نوائح عجم اللّفظ والنّطقات

قال ابن فتّالٍ في روضته ص ۱۹۴، وابن شهراشوب في المناقب ج۲؛ ص۳۹۴: و روي أنّ دعبل أنشدها الامام ـ علیه السّلام من قوله: مدارس آیاتٍ ولیس هذا البیت رأس القصیدة ولکن أنشدها من هذا البیت فقیل له: لم بدأت بمدارس آیاتٍ؟ـ قال: استحییت من الامام علیه السّلام أن أنشده التّشبیب فأنشدته المناقب ورأس القصیدة:

تجاوبن بالأرنان و الزّفرات نوائح عجم اللّفظ النّطقات.

ذکرها برمّتها وهي مائة وعشرون بیتاً الاربلي في کشف الغمّة ص۲۷۵، والقاضي في المجالس ص۴۵۱، والعلاّمة المجلسيّ في البحار ۱۲؛ ص۷۵، والزّنوزيّ في الرّوضة الاولی من ریاض الجنّة، ونصّ علی عددها المذکور الشّبراويّ والشّبلنجيّ کمامرّ.

فما قدّمناه عن الحمويّ من «أنّ نسخ هذه القصیدة مختلفة في بعضها زیادات یظنّ أنّها مصنوعة ألحقها بها اُناس من الشّیعة وانّا موردون هنا ماصحّ من بعض

۱ـ ص۴۹ـ۵۶ دیوان مزبور. ۲ـ چون آن موقع نگارنده کتاب الغدیر را ندیده بوده است.

الظّنّ الّذي هوإثم وقد ذكرهو فيمعجمالبلدان ماهو خارج عمّاأثبته في معجم‌الادباءمن الصّحيح عنده فحسب، راجع ج۲؛ ص۲۸.وذكر المسعوديّ فيمروج‌الذّهب (ج۲؛ ص۲۳۹) وغيره بعض ماذكره في معجم‌البلدان. وأثبت سبط‌ابن الجوزيّ في التّذكرة، وابن‌طلحة في المطالب، والشّبراويّ فيالاتحاف، والشّبلنجيّ فينور‌الأبصارزيادات لاتوجدفيمااستصحّه‌الحمويّ، وليس من‌الممكن‌قذف هؤلاءالاعلام باثبات المفتعل، و بما أنّ العلم تدريجيّ الحصول فمن‌المحتمل أنّ الحمويّ يوم‌تأليفه معجم‌الادباء لم يقف بالبحث‌فيه‌علىأكثر ممّا ذكر ثمّ لمّاتوسّع‌فيالعلوم ثبت عنده غيره أيضاً فأدرجه في معجم البلدان الّذي هومتأخّر في‌التّأليف ولذلك يحيل‌فيه‌على معجم‌الادباء فيأكثر مجلّداته(تا آخر كلام‌او)».

سيد محسن عاملى (ره) در أعيان‌الشيعه ج ۳۰ گفته:

(ص ۳۴۱)

«**وفي معجم الادباء:** نسخ هذه‌القصيدة مختلفة في بعضها زيادات يظن أنّها مصنوعة ألحقها بها اُناس من‌الشّيعة.

وأقول: لعلّ اختلاف نسخها لأنّ بعضهم لطولها أورد بعضها وترك‌البعض ونفسها واحدلاتفاوت‌فيه‌فالظّنّ بأنّ الزّيادات‌مصنوعة لاشاهدله. ولعلّ ظنّه‌بأنّ الزّيادات مصنوعة لأنّ فيها مالم تألفه‌نفسه وأوردمنها خمسة وأربعين بيتاً [من] قوله:مدارس آيات ، وقال: انّ ذلك‌ماصحّ منها. وهذه هي‌القصيدة التّائيّة بتمامها:

تجاوبن بالأرنان و الزّفرات   نوائح عجم اللّفظ و النّطقات

(آنگاه قصيده را تاآخر نقل كرده است ص ۳۳۲ـ۳۳۸).

ما سى بيت رااز قصيده كه بعداز «مدارس آيات» است دراينجا براى تبرّك ويتمّن‌درج مى كنيم‌وهي:

مدارس آيات خلت من تلاوة   و منزل وحي مقفر العرصات

لآل رسول‌الله بالخيف من منى   وبالبيت والتّعريف و الجمرات

ديار لعبدالله بالخيف من منى   وللسّيّد الدّاعي الى الصّلوات

ديار عليٍّ و الحسين و جعفرٍ   وحمزة والسّجّاد ذي الثّفنات
ديار لعبدالله والفضل صنوه   نجيّ رسول الله في الخلوات
وسبطَيْ رسول الله وابني وصيته   و وارث علم الله و الحسنات
منازل وحي الله ينزل بينها   على أحمد المذكور في السّورات
منازل قومٍ يهتدى بهداهمُ   فيؤمن منهم زلّة العثرات
منازل كانت للصّلوة و للتّقى   و للصّوم و التّطهير و الحسنات

ديارٌ عفاها جور كلّ منابذٍ   ولم تعف للأيّام والسّنوات
قفا نسأل الدّار الّتي خفّ أهلها   متى عهدها بالصّوم والصّلوات
وأين الاُولى شطّت بهم غربة النّوى   أفانين في الأقطار مفترقات
همُ اهل ميراث النّبيّ اذا اعتزوا   وهمْ خير ساداتٍ وخير حمات
اذا لم نناج الله في صلواتنا   بأسمائهم لم يقبل الصّلوات

***

سقى الله قبراً بالمدينه غيثه   فقد حلّ فيه الأمن بالبركات
نبيّ الهدى صلّى عليه مليكه   و بلّغ عنّا روحه التّحفات
و صلّى عليه الله ما ذرّ شارق   ولاحت نجوم اللّيل مبتدرات
أفاطم لو خلت الحسين مجدّلاً   وقد مات عطشاناً بشطّ فرات
اذاً للطمت الخدّ فاطم عنده   وأجريت دمع العين في الوجنات
أفاطم قومي يابنة الخير واندبي   نجوم سماواتٍ بأرض فلات
قبور بكوفانٍ واُخرى بطيبةٍ   واُخرى بفخٍّ نالها صلواتى
واُخرى بأرض الجوزجان محلّها   وقبرٌ بباخمرى لدى الغربات
و قبر ببغدادٍ لنفسٍ زكيّةٍ   تضمّنها الرّحمن في الغرفات
وقبرٌ بطوسٍ يالها من مصيبةٍ   ألحّت على الأحشاء بالزّفرات
الى الحشر حتّى يبعث الله قائماً   يفرّج عنّا الغمّ والكربات

علیّ بن موسی أرشد الله أمره — وصلّی علیه أفضل الصّلوات
فأمّا الممضّات الّتي لست بالغاً — مبالغها منّي بکنه صفات
قبورٌ ببطن النّهر من جنب کربلا — معرّسهم منها بشطّ فرات
توفّوا عطاشاً بالفرات فلیتني — توفّیت فیهم قبل حین وفاتي
الی الله أشکو لوعةً عند ذکرهم — سقتني بکأس الثّکل والفظعات

طالب تمام قصیده بعاشر بحار (ص۷۳ـ۷۵ چاپ امین الضّرب) یا بکشف الغمّهٔ اربلی (ص۲۷۵ـ۲۷۶ چاپ اوّل) رجوع کند زیرا این مقام گنجایش نقل بیش از این را ندارد.

معارضات با این قصیده

آنچه مهمّ است که در اینجا ذکر کنیم آنست که بمعارضات قصیده اشاره کنیم.

چون قصیدهٔ دعبل مورد قبول حضرت رضا علیه السّلام واقع شده و دعبل بوسیلهٔ آن بسعادت دینا و آخرت نائل گردیده است و جمهور اهل فضل از علمای شیعه بنقل و ذکر آن در کتب خود پرداخته‌اند و مرثیه خوانان در غالب منابر خود برخی از ابیات آن قصیده را می‌خوانند جماعتی از ادبای علمای شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ بمقام معارضه با این قصیده بر آمده‌اند بامید اینکه ایشان نیز مشمول عواطف حضرت رضا علیه السّلام باشند اینك بذکر چند نفر از آنان در اینجا می‌پردازیم.

۱ـ شاعر بزرگ ابن طلائع است نگارنده دیوان این شاعر را ندیده است لیکن سیّدعلی خان مدنی (ره) در أنوار الرّبیع در فنّ استثنا بمناسبتی از او شعری نقل کرده و بعد گفته (ص۲۱۲ـ۲۱۳ چاپ اوّل):

«وکان الملك الصّالح هذا متشیّعاً، وکان شاعراً مُجیداً، وله دیوان مشهور ذکر منه ابن خلّکان في تاریخه جملةً جیّدةً، ومن شعره قصیدته الّتي وازن بها قصیدة دعبل الخزاعي الّتي اوّلها:

«مدارس آیاتٍ خلت من تلاوةٍ — و منزل وحيٍ مقفر العرصات»

واوّل قصیدة الملك المذکور قوله:

ألا ئمُ دع لومي علی صبواتي — فما فات یمحوه الّذي هو آت

وماجزعي من سيّئات تقدّمت ذهاباً اذا أتبعتها حسنات
ألا إنّني أقلعت عن كلّ شبهة وجانبت غرقي أبحر الشّبهات
شغلت عن الدّنيا بحبّي معشراً بهم يصفح الرّحمن عن هفواتي

وقال في آخرها:

اُعارض من قولي الخزاعيّ دعبلاً وان كنت قد أقللت في مدحاتي
مدارس آيات خلت من تلاوة و منزل وحي مقفر العرصات

(كلام سيّد (ره) بپايان رسيد)

۲ـ اديب اريب وسيّد سند لبيب قوام الدّين محمّد حسينى ـ رحمة الله عليه ـ است اين سيّد با آقا رضى قزوينى (ره) معاصر بوده است و آقا رضى (ره) قصيدهٔ او را در آخر كتاب تظلّم الزّهراء نقل كرده است وهنگام نقل او گفته:

«القصيدة الثّالثة لبعض من عاصرناه من أفاضل العلويّين و أماثل الحسينيّين الّذي هو في عصرنا قوام المستغيثين وعصام المستميتين أعني قوام الدّين محمّداً الحسينيّ ـ أدام الله بركاته ـ وقد ترجمها هو بالفارسيّة فأوردتها في الهوامش (الى أن قال:) قال:

خليلي شقّا الجيب بالحسرات و قوما با سعادي على الذّرفات
فانّي تذكّرت الحسين و صحبه فبات لهم قلبي على جمرات
وقلت كما قال الخزاعيّ: «ليتني توفّيت فيهم قبل حين وفاتي»
بنفسي حسين حين سار بأهله من الحرم المحفوف بالبركات

تا آخر قصيده؛ هر كه طالب باشد بآخر تظلّم الزهراء مراجعه كند.

۳ـ عالم جليل ومحقّق نبيل حاج ميرزا أبو الفضل طهرانى ـ قدّس الله تربته ـ است كه قصيده‌اى درمعارضه با تائيّهٔ دعبل ساخته و آن مشتمل بر دويست وسى بيت بوده كه اندكى از آن ازميان رفته وباقى درديوان وى مذكور است واينك اندكى از اوّل آنرا در اينجا ياد مى كنيم وآن بدين قرار است (ص ۳۳ـ۴۷ ديوان او)

«قال رحمه الله في معارضة قصيدة دعبل:

شجاني نياح الورق في الشّجرات | فهاجت الى عهد الحمى صبواتي
وشوّقت الى سلمى وذي سلم هوىً | و مربع أنس قد غدا كموات
وذاكرت ربعاً دارس الرّسم من منى | و قدكان يوماً عامر العرصات
وربعاً بخيف والأراك و نمرة | عفاها البلى كالرّبع من عرفات
وعهدي بها والغصن غضّ وعيشتي | مرفّهة في غيدها الخفرات
و أيّام ألهو في ظلال و ريفة | من الضّال والطّبّاق والأثلات
فصاح بنا البين المشتّت فأصبحت | معارف دارات الصّبا نكرات
فوالله لا أبكي لرسم عفا ولا | لخلّ نأى والدّهر ذو فلتات
ولم أبك للبيض النّواعم جاءني | سهام النوى عنها بوشي وشاة
و لكنّما أبكي لآل محمّد | و أمرهم في فرقة وشتات
وأبكي لأهل العلم والحلم والتقى | وللانجبين القادة الجفنات
لغرّ ميامين لأكرم سادة | لبيض مصابيح لخير سراة
لآل رسول الله مستنبط الهدى | و مهبط وحي الله والبركات
وأيّامهم مشهورة في مصابهم | ولاسيّما يومٌ بشطّ فرات
فذلك يومٌ جلّ في الدّين رزءه | ورد دموع المجد منهملات
وشقّت قلوب لاجيوب وأصبحت | شموس سماء العدل منكسفات
و والله لا أنسى الحسين اذا امتطى | نهوضاً يجوب السّهل والحزنات
فجلّى ظلام النّقع من نور وجنة | تباري تمام البدر في الظّلمات
وروّى غليل الحقّ ناقع وعظه | فظلّت قلوب الدّين مرتويات
فوالله لو أنّ ابن ساعدة وعى | مقالته أهوى الى سجدات
فناصع فخر لا يغطّيه ريبة | وقارع زجر يصدع الصّخرات

فقابل أهل الفسق والفجرات | و نادى بني الزّرقاء والعبلات

تا آنکه در اواخر قصیده گفته:

أباالفضل أقصر من مقالة مدره يعارض نظماً طيّب الكلمات

«تجاوبن بالأرنان والزّفرات نوائح عجم اللّفظ والنّطقات»

خذوهابني الزّهراء منّي خريدة لواحظها تزري على الظّبيات

(تا آخر قصيده)

ناظم قصيده (ره) بعد از تمام شدن قصيده گفته:

«نجزت القصيدة وقد كمل عددها مائتين وثلاثين بيتاً، أصبح كلّ واحد منها في مصباح الفصاحة زيتاً، ولا يجري الى شعر منها الكميت، ولا يتحكّم عليه لو ولا ليت، ولو أنّ المتتبّع في دواوين شعراء العرب، و المتأمّل في لطائف مضامين الادب، والمتدرّب في كلمات السّلف السّابقين، والمتدبّر في أشعار الفصحاء السّالفين نظر الى هذه القصيدة الغرّاء، الّتي تتعسّر دون لحاقها الشّعراء، وأمعن فيها نظره والتزم النّصف، وتجنّب عن الحيف والجنف، لرجّحها على غالب ما سبكوه في قالب مقالهم، لأنّها منسوجة على منوالهم، بل يظنّ من لم يعلم قائلها الحريّ، أنّها من شعر الكميت والحميريّ، لانخراطها في سلكهم، وانصياغها على سبكهم، وقد كان اشتغالي بنظمها، حتّى أشرقت ولاح بزوغ نجمها في يومين لم أصرف همّا فيه تماماً، بل شغلت شيئاً منهما حتّى تلى تماماً؛ وقد عارض هذه القصيدة وقابل هذه الفريدة الملك الصّالح ابن طلائع الّذي كان شاعراً مجيدا وشيعيّاً سعيداً، وفصاحته وبلاغته مدروجة في الصّحائف، ومعلومة عند أرباب الآداب والمعارف، وقد ظفرت على أبيات منها ذكرها السّيّد عليّ الصّدر في أنوار الرّبيع وهي هذه:

ألائم دع لومي على صبواتي فما فات يمحوه الّذي هو آت

(تا آخر پنج بيت ديگر كه نقل آن گذشت)

هذه الجملة من الأشعار ما ذكره السّيّد الأيّد في الانوار (ص ٣١٢ و٣١٣ من طبعة ايران سنة ١٣٠٤) ولو تأمّلت و نظرت اليها، وسحبت ذيل الفكر عليها، لرأيت الفرق بين المنسبكين كفرق الخزر من الخزر وهو اليه كالقرارة الى المثعنجر لحسن وقوعه في الفؤاد وخدعه للقلب و تأثيره في الحشا، و ذلك فضل الله يؤتيه من

یشاء، ومن تائیّاتي أیضاً التّائیّة الّتي جعلت هذه أصلاً لها، وأرقعت بهاذیلها، لکنّها قصیرة بالنّسبة الیها، وان کانت طویلةً عند قصور النّظر علیها، وسلکت فیها مسلك النّصیحة والعظة، لعلّ اللّه یجعل بها رواقد هممنا یقظة، وهي هذه: «دع العیش واحذر بغتة الهلکات» وساق القصیدة الی آخرها کما ذکر فی المتن».

نگارنده گوید: طالب این قصیدهٔ دیگرش که گفت: آن در پند و نصیحت است رجوع کند بدیوان وی (ص ۴۸ـ۵۶).

پس از تصریح ناظم (ره) بشمارهٔ ابیات قصیده که ۲۳۰ بیت است و ملاحظهٔ ابیات موجود در دیوان معلوم میشود که مقداری از آن در نتیجهٔ بلاهائی که بر سر دیوان وی آمده است بتفصیلی که درمقدّمهٔ مبسوط ومفصّلی که بر دیوان او هنگام تصحیح آن سال ۱۳۷۰ هجری قمری نوشته‌ام از میان رفته است.

ـ ۶ ـ

سیدحمیری

ابوهاشم اسماعیل بن زید بن ربیعه

(ص ۲۲۸؛ س ۱۰ـ۱۷)

باید دانست که هم مقام سیّد در شعر، وهم خدمت او بخاندان پیغمبر اکرم هر دو نزد أهل فنّ از آفتاب مشهورتر است با وجود این نظر باموری که از روی غرض و عداوت دربارهٔ شخص او یا دربارهٔ برخی از قصاید واشعار او از بعضی نویسندگان سر زده ناگزیریم بترجمهٔ او تا آنجا که معرّف مقام او ومقام شعرش باشد بپردازیم پیش از خوض در نقل کلمات ارباب تراجم عبارتی را که خودم درهمین مورد از تعلیقات چاپ اوّل نوشته‌ام (ص۲۴۱ـ۲۴۴) دراینجامی آرم و آن اینکه:

«ابن المعتزّ درطبقات الشّعراء ضمن ترجمهٔ سیّدحمیری رحمة اللّه علیه گفته (ص۸ نسخهٔ مطبوعه): «ومن جیّد شعره قصیدته الّتي تسمّی «المذهّبة» وهي الّتي أوّلها:

«أین التّطرّب بالولاء وبالهوی أإلی الکواذب من بروق الخلّب؟»

«أ إلى أميّة أم إلى شيع الّتي جاءت على الجمل الحدب ّ الشّوقب»
«تهوى من البلد الحرام فنبّهت بعد الهدوء كلاب أهل الحوأب»

وهي قصيدة طويلة مشهورة جدّاً فاقتصرنا على ما أوردنامنها».

قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنين ضمن ترجمهٔ سیّد رحمةالله علیه گفته (اوائل مجلس یازدهم): «و از روائع اشعار سیّد قصیده ایستکه آن را از غایت نفاست «مذهّبه» گویند و این چند بیت از آنست (آنگاه بیست و دو بیت آنرا ذکر کرده سپس گفته:) ابن معتزّ گفته: که این قصیده چون مشهور است بهمین چندبیت از آن اقتصار نمودیم». حاج شیخ عبّاس قمی (ره) در «الکنی و الالقاب» ضمن ترجمهٔ سیّد رحمةالله علیه گفته: «ومن أشعاره القصيدة المذهّبة الّتي شرحها علم الهدى الشّريف المرتضى ـ رضي الله عنه ـ حكي أنّه سمعها مروان بن أبي ـ حفصة فقال لكلّ بيت: سبحان الله ما أعجب هذا الكلام (إلى أن قال:) ويزيدها اعتباراً شرح السّيّد الشّريف المرتضى عليها فلا ينبغي لأحد الشّكّ فيها؛ (إلى آخر كلامه)» مجلسی (ره) در بحار ضمن تعداد کتب معتبره که از مدارك بحار قرارداده و ثبوت نسبت آنها را بسیّد علم الهدی ـ رضوان الله علیه ـ مسلّم دانسته است شرح قصیدهٔ حمیری است و نصّ عبارت او این است: (ج ۱، فصل اوّل ازمقدّمه، ص ۶، س ۲۰): «و كتاب شرح قصيدة السّيّد الحميري» ومراد همین قصیده است.

بایددانست که این قصیدهٔ شریفه از قدیم الأیّام تا اکنون موردتوجّه وعنایت تامّهٔ فرقهٔ حقّهٔ شیعهٔ امامیّهٔ إثنا عشریّه بوده ومی باشد، شیخ مفید وعلم الهدی، وسیّدرضی، و شیخ أبوعلی طبرسی، وابن شهراشوب، وعليّ بن عيسى إربلی، و شیخ ابوالفتوح رازی، و غیر ایشان از فحول علما وأعاظم مشایخ اسم این قصیده را در مؤلّفات خود برده ونقل اشعار آن را زینت کتب خود دانسته‌اند مثلاً ابن علمای نامبرده بعداز نقل معجزهٔ معروفهٔ أمير المؤمنين (ع) که معروف بحدیث «قلع صخره از فم قلیب» است قریب بچهارده یا پانزده بیت آنرا نقل کرده‌اند، ابن شهر آشوب (ره) درمعالم العلماء ضمن ترجمهٔ حال سیّد (ره) گفته (۱۳۴): «وسمع مروان بن أبي حفصة القصيدة المذهّبة فقال لكل بيت: سبحان الله ما أعجب هذا الكلام». مامقانی (ره)

درحاشیهٔ تنقیح‌المقال در ترجمهٔ سیّد حمیری ـ رحمة‌الله‌علیه ـ (ج ۱، ص۱۴۲) بعد از نقل عبارت محکیّه از مروان در متن کتاب خود از معالم‌العلماء گفته: «مروان هذا من مبغضي أهل‌البیت ومکثري‌الهجاء لهم بشعره فهو مع بُغضه قد عجب من القصیدة المذهّبة وهي مائة بیت وعشرة أبیات ومطلعها قوله:

«هلّا وقفت علی المکان المعشب — بین الطّویلع فاللّوی من کبکب»

وسمّیت بالمذهّبة لأنّها کتبت بالذّهب وقد شرحها کثیر من علمائنا منهم السیّد المرتضی قدّس سرّه ـ و قد رأیت شرحه مطبوعاً مزرکشاً بالذّهب والحمرة و مخطوطاً کذلك».

نگارنده گوید: وجه تسمیهٔ قصیده بمذهّبه در آخر همین کلمات بطور تفصیل ذکر خواهد شد إن‌شاءالله، واینک بنقل برخی از عبارات علماء میپردازیم. شیخ الطّائفه (ره) در فهرست ضمن تعداد کتب علم‌الهدی (ره) گفته (ص ۱۰۰): «و تفسیر قصیدة السیّد الحمیری ـ رحمه‌الله ـ المذهّبة» و گویا نجاشی (ره) نظر باین کتاب دارد در این عبارت خود: «و تفسیر قصیدته» ضمن تعداد کتب علم‌الهدی (ص۱۹۳)، و ابن‌شهر آشوب در معالم‌العلماء ضمن تعداد مصنّفات علم‌الهدی (ره) گفته (ص۶۲): «تفسیر القصیدة المذهّبة عن الحمیری». سیّد رضی ـ رضی‌الله‌عنه ـ در کتاب خصائص بعد از نقل حدیث مشارإلیه در بالا گفته (ص۱۸): «وفي ذلك یقول السیّد بن الحمیري من قصیدته البائیّة المعروفة بالمذهّبة». و بعد از نقل سیزده بیت راجع بمعجزهٔ مذکوره گفته (ص۲۰): «وفي هذه القصیدة یذکر ردّ الشّمس علی أمیر المؤمنین علیه‌السّلام و سیرد ذکره فیما بعد بمشیّة‌الله تعالی، وذلك قوله:

«ردّت علیه الشّمس لمّا فاته — وقت الصّلوة وقد دنت للمغرب»

آنگاه بقیّهٔ چهاربیت را که راجع بردّ شمس است نقل کرده‌است. شیخ أبوالفتوح رازی (ره) در «روض‌الجنان» در تفسیر این آیه «قالت إحداهما یا أبت أستأجره إنّ خیر من استأجرت القويّ الأمین» که در سورهٔ مبارکهٔ «قصص» است قبل از نقل اشعار و بعد از نقل حکایت معجزه گفته (ص۱۹۷ ج۴ چاپ اوّل؛ و ص۴۵۴ ج ۷ چاپ

دوم): «و سيّد حميری اين قصّه در قصيدهٔ بائيّهٔ كه آن را مذهبّه گويند بگفت درچند بيت وهي:

ولقد سرى فيما يسير بليلةٍ بعدالعشاء بكربلافي موكب»

(تا آخر سيزده بيت ديگر)

عبارت اربلی (ره) در كشف‌الغمّه (ص ٨٢) بعداز نقل صورت معجزه وقبل ازنقل اشعار اين است: «و في ذلك يقول السّيّد إسماعيل‌بن محمّدالحميريّ المعروف بالسّيّد في قصيدته البائيّة» وعبارت مفيد (ره) در ارشاد اين است: «وفي‌مثل ذلك يقول السّيّد إسماعيل‌بن محمّدالحميريّ ـ رحمه‌الله ـ في‌قصيدته‌البائيّة‌المذهّبة» ومجلسی (ره) بعدازنقل عبارت‌مفيد واشعار مذكوره‌درارشاد واعلام الورای‌طبرسی درتاسع بحار(ص٥٧٢چاپ كمپانی) گفته:«بيان‌ـ قال‌السّيّدالمرتضى‌ـ رضي‌الله‌عنه‌ـ في‌شرح‌هذه‌القصيدة(الى آخر كلامه)»ابن‌شهر آشوب‌نيز چهارده‌بيت‌همين‌قصيده‌رادر مناقب درباب نواقض‌العادات منه‌عليه‌السّلام (ج ١، ص ٤٤٣) نقل كرده‌است. ونيز چهاربيت آن قصيده را علمای نامبرده‌درفوق‌وغيرايشان نيز درباب ردّالشّمس نقل كرده‌اند و عبارت أبوالفتوح رازی در روض‌الجنان در تفسير اين آيه « قال فانّها محرّمة عليهم أربعين‌سنة يتيهون‌في‌الارض‌فلاتأس على‌القوم الظّالمين» كه درسورهٔ مباركهٔ «مائده» است‌ضمن‌بيان ردّشمس برای يوشع‌بن‌نون (ع) بعدازنقل‌حكايت ردّشمس برای أميرالمؤمنين (ع) وقبل‌از نقل اشعارمشارإليها (ج ٢ چاپ اوّل، ص ٣٢؛ و ج٣ چاپ‌دوم ص٤٣١) اين‌است:«وسيّدحميری گويددرقصيدهٔ‌مذهّبه‌اش اين معنی».فتّال(ره) نيزدرروضةالواعظين‌اين‌چهاربيت‌راجع بردّشمس را بعنوان «اُنشد»بدون نسبت بقائل ذكر كرده‌است (ص١١٤). و درباب سدّ أبواب نيزبعضی از أبيات‌آن قصيده را ذكر كرده‌اند وعبارت طبرسی (ره) در إعلام الورى بعداز نقل حديث سدّابواب اين است (ص ٩٧): «وإلى هذا أشار السّيّد الحميريّ في قصيدته‌المذهّبة بقوله:

«صهرالنّبيّ وجاره في‌مسجدٍ طهرٍ بطيبة للرّسول مطيّب»

«سيّان فيه عليه غير مذمّمٍ ممشاه‌إن‌جنباًوإن‌لم‌يُجنبِ»

سیّد جلیل سیّدمحسن عاملی مدّظلّه در أعیان الشّیعه در جزء دوازدهم = جلد سیزدهم نقلاً من تلخیص أخبار شعراء الشّیعة للمرزبانی گفته (ص۱۴۱): «وقیل: قرئ علی الثّوريّ شعر عمران بن خطّان فقال: من ینشدنا شعراً صافیاً من مدح السیّد؟ـ فأنشده رجلٌ ممّن حضره:

«إنّ یوم التّطهیر یوم عظیم فاز بالفضل فیه أهل الکساء»

وقصیدته المذهّبة الّتی أوّلها «هلّا وقفت علی المکان المعشب» فقال الثّوري: لو أنّ شعراً یستحقّ أن لاینشد إلّا فی المساجد لحسنه لکان هذا، ولو خطب به خاطب علی المنبر فی یوم جمعةٍ لاوتی حسناً ولحاز أجراً» (الی آخره)». ونیز گفته (ص۲۲۰) «القصیدة المذهّبة فی مدح أمیر المؤمنین(ع) وهي من مشهور شعره، ولمالها من المکانة شرحها السیّد المرتضی علم الهدی بطلبٍ من أبیه» (تا آخر)؛ آنگاه طریق خود را تا بسیّد وطریق روایت سیّد علم الهدی را تا بسیّد حمیری نقل کرده و تمام قصیده را نیز مفصّلاً ومشروحاً ذکر نموده است.

باری از ابیاتِ این قصیدهٔ غرّاء طنّانه بطور تفرّق در مناقب ابن شهر آشوب، ونخب المناقب، وتاسع بحار، وغیر اینها در موارد بسیار از کتب خاصّه وبعضی موارد از کتب عامّه نقل شده است وطالب تمام قصیده باشرح آن بکتاب شرح قصیدهٔ مذهّبه که از علم الهدی (ره) است چنانکه ذکر شد مراجعه کند زیرا که کتاب مذکور بسال ۱۳۱۳ هجری قمری درمطبعهٔ عبّاسیّه درمصر بچاپ رسیده است.

لیکن ناگفته نماند که مطلع این قصیده همان بیت است که مصنّف (ره) در متن آن را ذکر کرده است ودر کلام مرزبانی ومامقانی (ره) نیز تصریح بآن گذشت و آن بیت که ابن معتزّ آن را در کلام سابق الذّکر خود اوّلِ قصیده معرّفی کرده است سیزدهمین بیت قصیده است فراجع إن شئت.

وجه تسمیهٔ قصیده به «مذهّبه»

بعضی از فضلا گفته‌اند: «و لعلّ تسمیتها بالمذهّبة لا شتمالها علی قوله:

«فثنی الأعنّة نحو وعثٍ فاجتلی ملساء تبرق کاللّجین المذهب»

نگارنده گوید: أظهر در وجه تسمیه آنست که بجهت کثرت فصاحت و بلاغت وسلامت ابیات و رشاقت الفاظ و متانت معانی آن را باین اسم نامیده‌اند چنانکه قاضی شوشتری (ره) گفته است. ابن عبد ربّه در عقد الفرید گفته: «لقد بلغ من كلف العرب بالشّعر وتفضيلها له أن عمدت إلى سبع قصائد خيّرتها من الشّعر القديم فكتبتها بماء الذّهب في القباطي المدرجة وعلّقتها في أستار الكعبة؛ فمنه يقال: مذهّبة امرىء القيس ومذهّبة زهير، والمذهّبات سبع، وقد يقال لها المعلّقات».

ابن رشيق در عمده در باب «المشاهير من الشّعراء» (ص ۶۱) گفته: «وكانت المعلّقات تسمّى المذهّبات؛ و ذلك لأنّها اختيرت من سائر الشّعر فكتبت في القباطي بماء الذّهب وعلّقت على الكعبة فلذلك يقال: مذهّبة فلان إذا كانت أجود شعره، ذكر ذلك غير واحد من العلماء».

و از این دو عبارت بخوبی برمی‌آید که عرب قصاید درجهٔ اوّل را بجهت شرافت وعلوّ مقام مذهّبه می گفته‌اند. و نیز مؤیّد مطلوب است آنچه در معنی لفظ «مذهّبه» در کتب لغت گفته‌اند و نصّ عبارت آنها این است: «ذهّبه (از باب تفعيل) وأذهبه = موّهه بالذّهب؛ فهو مذهّب ومُذْهَب وذهيب». پس آنچه صاحبان «محيط المحيط» و «البستان» و «فاكهة البستان» و «أقرب الموارد» گفته‌اند باین عبارت: «والمذهّبات سبع قصائد للجاهليّة تعدّ في الطّبقة الثّانية بعد المعلّقات السّبع» (و در محیط المحیط مورد اختلاف بین مذهّبه ومعلّقه را نیز ذکر کرده است) وهمچنین آنچه صاحب جمهرة أشعار العرب ذکر کرده است از تقسیم اشعار جاهلیّت بمعلّقات ومذهّبات وغیر آنها سخن بی‌اساس و کلام ناصواب است یا اصطلاح دیگری است که ربطی باطلاق خارج از آن اصطلاح ندارد. **و نیز مؤید وجه تسمیه است** آنچه صاحب تاریخ طبرستان در حقّ قصیدهٔ میمیّهٔ أبوفراس که مسمّی بشافیه است گفته و عبارت او ضمن ترجمهٔ حال یزید بن مرثد و بیان صفت بوزینهٔ امّ جعفر این است (ص ۹۲ جلد اوّل نسخهٔ مطبوعه): و درقصیده‌ای که مذهّبه گویند أمیر ابوفراس ذکر این بوزینه می‌فرماید و کنیت بوزینه أبوخلف بود».

«ولاتبیت لهم خنثی تنادمهم ولایری لهم قرد له حشم»

این بیت از اشعار میمیهٔ مسمّی بشافیهٔ أبوفراس است که درسابق ذکر شد (ص ۱۳۹ همین کتاب) پس معلوم شد که وجه تسمیه درقصیدهٔ حمیری نیز بدون شکّ همان امر سابق الذکر است وبس.

سید علی‌اکبر برقعی ـ طـالت أیّامه ـ **در راهنمای دانشوران گفته :** (ج۱؛ ص ۲۴۰):

«حمیری ـ با کسر حاء وسکون میم منسوبست بحمیر (بروزن درهم) بن سبأ که پدرقبیله‌ای است وازاین قبیله است سیّدالشّعراءاسماعیل بن محمّدمشهور به«سیّد حمیری»درصف اوّل ازشعرای مدیحت‌سرای أهل بیت، ودرطبقهٔ شاعرانی که فراوان شعر نظم کرده‌اندتاجائیکه گویند: سیّدحمیری تنها هفتصدقصیدهٔ میمیّه نظم کرد و دربغدادباربری (حمّالی)را دیدند که باری‌سنگین بردوش‌داشت پرسیدند: بارت چیست؟ ـ گفت: قصاید میمیّهٔ سیّد. و بشّاربن بُرد شاعر شهیر گفت: اگر سیّد حمیری‌را مدیحت بنی‌هاشم مشغول نکرده‌بود مارا برنج انداخته‌بود. وبااین‌همه شعررا روان نظم کرد و غریب شعر در اشعارش کمتربود و خود گفت: من چنان شعر گویم که خُرد و کلان آنرا بفهمند وسیّد تاجائی درمدایح‌اهل‌بیت پیش‌رفت که وقتی بمجلس أبوعمروبن‌علاء درآمد وسخن‌ازکشت ونخلستان بمیان آمدسیّد برخاست وسبب پرسیدند گفت: مجلسی که خاندان پیغمبر در آن‌یادآوری نشوند دوست ندارم وآنگاه خواند:

انّي لأکره أن أطیل بمجلسٍ لاذکر فیه لأهل بیت محمّد
لاذکر فیه لأحمدٍ و وصیّه و بنیه ذلك مجلسٌ قصف ردي
انّ الّذی ینساهُمُ في‌مجلسٍ حتّی یفارقه لغیر مسدّد

وحمیری سیّد نبود ولقب سیّدرا امام جعفرصادق(ع) باوداد، وهم در آغاز شیعهٔ کیسانی‌مذهب بود وسپس مذهب جعفری‌را برگزید وازقصاید معروف سیّد حمیری‌قصیدهٔ مذهّبهٔ اوست که شریف‌مرتضی علم‌الهدی آنراشرح کردومروان بن

أبی‌حفصه که خود درطبقهٔ شاعران توانگربود بهربیت آن که رسید گفت: منزّه است خدا!؟ چه‌اندازه این‌نظم شگفت‌انگیز است!؟ و هم‌عتبی قصیدهٔ لامیّهٔ سیّد را که‌مطلعش این است:

هل عندمن أحببت‌تنویل ام لا فانّ اللّوم تضلیل

خواند تا باین‌دوبیت رسید:

أقسم باللّه و آلائــه والمرء عمّا قال مسؤول
انّ عليّ بن أبي‌طالب على‌التّقى والبرّ مجبول

گفت: اینست شعری که بی‌پرده بردل درآید. وسیّد درسال ۱۷۳ در بغداد درگذشت اشراف‌بغداد هفتاد کفن برای او فرستادند هارون‌الرّشیدهمه‌رارد کرد وازمال خود اورا کفن کرد ومهدی عبّاسی براو نماز خواند».

قاضی شوشتری (ره) در مجالس بترجمهٔ حمیری پرداخته است و چون آن مفصّل است قسمتی از آنرا بطور انتخاب که مناسب این تعلیقات باشد در اینجا می‌آرم و آن اینکه:

«سیادت او بمعنی لغوی‌است نه آنکه فاطمی یا علوی است، خدمت سیّد از اکابر زمان‌خود بوده ودرمضمار فصاحت و بلاغت قصب‌السّبق از اقران ربوده.

آورده‌اند که‌دفاتر اشعارمیمیّهٔ او یك‌شتر بار بوده ودربعضی ازاسفارمکاری این‌دفاتر ازروی تعظیم‌تعبیر ازاوبسیّدمینموده، وهر که ازاو می‌پرسیده که‌شتر تو چه‌بار دارد؟ــ می گفت که: میمیّات سیّدرا برمیدارد.

ودرتذکرهٔ ابن‌معتزّ مذکورست که: سیّد را چهار دختر بوده که‌هریك از ایشان چهارصد قصیده از قصاید او ازبرداشته‌اند. و از کلام شیخ ابوعمرو کشّی مستفاد میشود که سیّدجزو اسمی‌است که پدر ومادراورا کرده‌اند، زیرا که‌روایت نموده که‌چون حضرت امام‌جعفر صادق‌علیه‌السّلام سیّدمذکوررا دیدند، باوالتفات نموده فرمودند که: «سمّتك‌امّك‌سیّداً ووفّقت‌في‌ذلك فأنت سیّدالشّعراء».وسیّد درمقام افتخار باین کلام حضرت امام‌علیه‌السّلام میگوید:

و لقد عجبت لقائلٍ لي مرّةً عـلّامـة فهم من الفهماء
سمّاك قومك سيّداً صدقوا به أنت المـوفّق سيّد الشّعراء
ماأنت حين تخص آل محمّدٍ بالمدح منك و شاعر بسواء
مدح الملوك ذوي الغنى لعطائهم والمدح منك لهم لغير عطاء
فابشر فانّك فائز من حبّهم لو قد وردت عليهـم بجزاء
ما تعدل الدّنيا جميعاً كلّها من حوض أحمد شربة من ماء

ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که: اصمعي در باب سیّد اسمعیل میگفته که : لولا أنّه يسبّ الصّحابة في شعره ما قدّمت عليه أحداً في طبقته. یعنی اگر نه این می‌بود که او در اشعار خود سبّ بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر اورا بر او مقدّم نمی‌داشتم.

مؤلّف گوید: فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست، چه صحّت وفساد عقیده‌را درجودت و رداءت شعر وتقدّم و تأخّر در آن مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوتِ خاندانِ رسالت بوده لاجرم بموجب مثل مشهور که: «كلّ اناءٍ يترشّح بمافيه» آن تعصّب در باب سیّد که مدّاح خاندان بود ازاو ترشّح نمود، وعداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت(ص) مشهور است، و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نورالدّین علیّ بن عِراق مصری در تذکرۀ خود نقل کرده و گفته که: ابوالعیناء گفته که: ابوقلابۀ جرمی را دیدم که درجنازۀ اصمعی میگفت:

قبّح الله أعظمـاً حملوهـا نحو دار البلا على خشبات
أعظم تبغض النّبيّ و أهل ـــــــ بيته الطّيّبين والطّاهرات

و بالجمله چنانکه علّامۀ حلّی ـ أحلّه الله في رياض الجنان ـ در کتاب خلاصة الأقوال بآن اشاره نموده جلالت شأن و علوّ مکان سیّد اسمعیل بیش از آنست که بوسیلۀ تحریر این فقیر قلیلی از کثیر آن صورت‌پذیر باشد. وصالح بن محمّد که یکی از رُواة اخبار اهل البیت ـ علیهم السّلام ـ است در بیان حالات ومقامات او کتابی تألیف نموده.

وشیخ نجاشی در کتاب رجال بآن اشاره فرموده‌شاید اگر آن کتاب بدست آید شطری از احوال خجسته مآل اوجلوه نماید، والله الموفّق».

نویسندگان تاریخ ادبیّات‌عربی جملگی‌تشیّع وعشق شدید اورا بعلی(ع) واهل بیت پیغمبر(ص) ومدایح اورا درحق ایشان ذکر کرده‌اند. از جمله رجوع شود به تاریخ‌الادب العربی تألیف شوقی ضیف (جلد عصرعبّاسی اوّل، ص ۳۰۹ـ ۳۱۴) و تاریخ آداب اللّغة العربیّة از جرجی زیدان (ج ۱ چاپ دارمکتبةالحیاة ص ۳۶۶ـ۳۶۷) وتاریخ الادب العربی ازعمر فرّوخ (ج ۲ ص ۱۰۹ـ۱۱۱).

محدث قمی (ره) در تتمه‌المنتهی گفته (ص۱۷۱):

«ونیز درأیّام رشید ثقهٔ عظیم‌الشّأن مادح آل احمدی اسماعیل بن محمّد معروف بسیّد حمیری شامی وفات کرد واین مطابق کلمات بعضی از اهل تاریخ است ولکن آنچه از احادیث واخبار مستفاد میشود وفات اوقبل از وفات حضرت صادق ـ علیه‌السّلام ـ درزمان منصورواقع شده.

وسیّدبن محمّد مردی جلیل‌القدرعظیم المنزله، و از مادحین اهل‌البیت ـ علیهم‌السّلام ـ است ومعهود نشده‌ازاحدی ازاصحاب ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ که‌مانند سیّد حمیری نشر فضائل أمیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین ـ علیهم‌السّلام ـ نموده باشد.

از اغانی ابوالفرج منقولست که از مداینی روایت شده که: سیّد حمیری سواره در کُناسهٔ کوفه ایستاد وگفت: هر کس یك فضیلتی ازعلی(ع) نقل کند که من آن فضیلت را بنظم نیاورده باشم این اسب را باآنچه برمن است باوخواهم داد پس محدّثین شروع بحدیث فضیلت کردند وسیّد اشعار خود را که متضمّن آن فضیلت بود انشادمیکرد تاآنکه‌مردی اورا حدیث کرد از أبوالرّعل المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین(ع) بودم که مشغول بتطهیرشد از برای نماز وموزهٔ خود را از پابیرون کرد ماری داخل کفش آن جناب شدپس زمانیکه‌آن حضرت خواست کفش خودرا بپوشد غُرابی پیدا شد وموزه را ربود وبالابرد وبیفکندآن

مار از موزه بیرون شد. سیّدتا ابن‌فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود بوی عطا کرد آنگاه اورا درشعردرآورد و گفت:

الایاقوم للعجب العُجاب لخفّ أبي‌الحسین‌وللحباب

(الابیات)

و از ابن‌المعتزّ صاحب‌طبقات الشّعراء نقل‌شده که: مردی‌حمّال‌را دربغداد دیدند که بار سنگینی بردوش دارد پرسیدند چه بردوش داری؟ـ گفت: میمیّات سیّد را. و ازجملهٔ قصاید سیّد قصیدهٔ معروفه است که مطلعش این بیت‌است:

لاُمّ عمروٍ باللّوی مربع طـامسة أعـلامهـا بلقع

وعلّامهٔ مجلسی (ره) دربحار از بعضی تألیفات ِأصحاب فضیلتی از برای آن نقل کرده که محصّلش آنستکه: حضرت امام رضا (ع) در خواب دید که نردبانی منصوبست که صدپلّه دارد حضرت بر آن بالارفت وچون بأعلای آن رسید داخل قبّهٔ خضرائی‌شد دید خمسهٔ‌طیّبه ـ سلام‌الله‌علیهم ـ درآنجا نشسته‌اند ومردی‌ایستاده مقابل ِرسول خدا (ص) واین قصیده را می‌خواند چون حضرت رضا (ع) وارد شد حضرت رسول(ص) اورا ترحیب کرد وفرمود: سلام کن برپدرت علی(ع) ومادرت فاطمه وبرحسن وحسین ـ علیهم‌السّلام ـ حضرت فرمود: من سلام کردم، آنگاه پیغمبر فرمود: سلام کن برشاعر ِما ومادح ِما در دارنیا سیّدحمیری، پس من سلام کردم ونشستم، پس‌پیغمبر بسیّد فرمود: بخوان‌قصیده را سیّدشروع کرد بخواندن وگاهیکه این شعررا قرائت کرد:

و رایـةٌ یقدمها حیدرٌ و وجهه‌کالشّمس اذ تطلع

حضرت رسول و فاطمه و آن بزرگواران دیگر گریستند و چون باین شعر رسید:

قالواله لوشئت أعلمتنا الی من‌الغایة والمفزع

حضرت پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه‌وآله ـ دستها را بلند کرد وگفت: الهی أنت الشّاهد عليّ وعلیهم‌أنّي‌أعلمتهم‌أنّ الغایة والمفزع عليّ بن أبي‌طالبٍ؛ واشاره کرد

بامیر المؤمنین(ع)، و چون سیّد از خواندن قصیده فارغ شد حضرت بمن فرمود که: ای علیّ بن موسی این قصیده را حفظ کن و امر کن شیعیان ما را بحفظ آن واعلام نما ایشانرا که هر که آنرا حفظ کند وبخواندان آن مداومت نماید من بهشت را برای او ضامن میباشم پس من آن قصیده را حفظ کردم.

فقیر گوید که: آن قصیده معروف است و در بحار وسبعهٔ معلّقه وغیرهما مذکوراست و از برای آن شروحی است واین قصیده را فضیل رسّان بعداز شهادت زید بن علی درمحضر حضرت صادق(ع) بخواند بعدازاینکه حضرت پرده کشیدوزنها پشت پرده نشستند وچون شعر «ورایة یقدمها حیدر» را بخواند گفت: شنیدم صدای نحیب و گریه از پشت پرده بلند شد پس حضرت پرسید که: این قصیده از کیست؟ـ فضیل گفت: ازاشعار سیّدبن محمّد حمیری است، فرمود: ـ رحمه‌الله، قال: فقلت انّي رأيته يشرب النّبيذ، فقال: رحمه‌الله، قلت: انّي رأيته يشرب نبيذ الرّستاق؛ قال: تعني الخمر؟ـ قلت: نعم، قال ـ رحمه‌الله ـ وماذلك على الله أن يغفر لمحبّ عليّ عليه السّلام.

وهم روایت شده که: چون مرگ سیّد رسید رنگش سیاه شد گفت: هكذا يفعل بأوليائكم يا أمير المؤمنين؟ یعنی بادوستان تو چنین میکنند یاأمیر المؤمنین؟ آنگاه رنگش سفید شد ومثل ماه شب چهارده میدرخشید فأنشأ يقول:

أحبُّ الّذي من مات من أهل ودّه   تلقّاه بالبشرى لدى الموت يضحك

(الأبيات)

ونوادر اخبار سیّد زیاده از آنستکه احصاشود وسیّد لقب بلکه عَلَم او بوده چنانچه ابو هاشم کنیهٔ او بوده، وپدرومادرش را از نواصب شمرده‌اند و وقتی از او پرسیدند: چگونه از مذهب قبیلهٔ خود حمیر که از انصار معاویه میباشند دست کشیدی و از شیعیان علی شدی؟ـ گفت: صبّت عليّ الرحمة صبّاً كماصبّت على مؤمن آل فرعون. ولکن از اثبات الوصیّة معلوم می‌شود که پدراو از دوستان خانوادهٔ رسالت بوده و از امام حسن(ع) استدعا کرد که خدا باو پسری کرامت فرماید که از محبّین اهل بیت باشد حضرت اورا بشارت داد وسیّد متولّد شد. وحکایت مهاجات

او با سوّار بن عبدالله قاضی بغداد در زمان منصور در تواریخ مسطور است».

نگارنده گوید: عینیّه‌ای که محدّث قمی (ره) در بیانات خود آن‌را معرّفی کرد و بعظمت قدر آن تصریح نمود در میان متأخّران علمای شیعه ـ قدّس‌الله أسرارهم ـ همان شهرت و جلالت قدر و عظمت مقام را دارد که مذهّبهٔ بائیّهٔ مشارالیها درمیان متقدّمان، و اگر فرصت میبود در بیان این مدّعا چنانکه شاید و باید بشرح و بیان و احتجاج و استدلال می‌پرداختم لیکن چون هم از موضوع بحث ما مستقیماً خارج است، و هم مجال وسیعی را لازم دارد بدین جهت بیان آن‌را بتحقیق اهل فنّ محوّل می‌داریم و می‌گذریم.

اینکه مصنّف (ره) گفته: «واین ابیات‌هم او راست».

أيارا كباً نحو المدينة جسرةً عذا فرة يطوى بها كلّ سبسب

(الى آخرها)»

اشاره بمطلبی است که درمیان علمای فرقهٔ ناجیه ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ مورد اتّفاق است و آن اینکه سیّد حمیری (ره) اوّل کیسانی بوده است و سپس بوسیلهٔ حضرت صادق ـ علیه‌السّلام ـ و هدایت و ارشاد آن بزرگوار اثناعشری شده و مذهب حق‌را پذیرفته‌است و لازم است که باندکی از دلایل این مطلب بپردازیم.

قاضی شوشتری (ره) درمجالس در ترجمهٔ حمیری گفته (ج ۲؛ ص ۵۰۴):

«سیّد حمیری دراصل کیسانی مذهب بوده و در ترویج امامت محمّد بن الحنفیّه (رض) مبالغه مینمود و برطبق آن اشعار ازاو واقع میکردید. و تناول خمر مینمود آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام رسید ازمذهب کیسانیّه بر گردید و بمذهب حق جعفری گروید.

در کتاب کشّی از محمّد بن النّعمان روایت نموده که: سیّد حمیری در ایّامی که خمر می‌خورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان حال است. نزد حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام که در آن وقت از پیش منصور دوانیقی بکوفه آمده

بودند رفتم وحال کثیر الاختلال اورا بآن حضرت عرض نمودم.

آن حضرت فرمودند که: حمار مرا زین کنید. آنگاه زین کردند و آن حضرت سوار شده متوجّه عیادت سیّد شدند ومن همراه شدم تا آنکه نزد سیّد آمدیم وجمعی براطراف او نشسته بودند. آن حضرت بر بالین او نشسته وگفت: یاسیّد، پس سیّد چشم را بگشاد وبجانب آن حضرت نگریست، وچون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار بگریست. آن حضرت فرمودند که اومیل سخن کردن دارد، در زیر زبان دعائی کردند و او فی الحال بسخن درآمد و با آن حضرت گفت: جعلني الله فداك أبأوليائكم يفعل هذا؟ یعنی جان من فدای تو باد آیا باولیای شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشان را سیاه میسازند؟ آن حضرت فرمود که: قل بالحقّ يكشف الله مابك ويرحمك ويدخلك الجنّة التّي وعداولياءه. پس سیّدحمیری از مذهب کیسانی بمذهب حقّ جعفری رجوع نمود وهنوز آن حضرت ازپیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست وبنشست».

ونیز وی درهمان کتاب وهمان ترجمه گفته (ص ۵۰۶):

«از جملهٔ اشعاری که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چندبیت است:

تجعفرت باسم الله والله أكبر — وأيقنت أنّ الله يعفو ويغفر

ودنت بدين غير ما كنت دانياً — به ونهاني سيّد النّاس جعفر

فقلت: فهبني قدتهوّدت برهةً — وإلّا فديني دين من يتنصّر

فلست بعادٍ ماحييت وراجعاً — الى ما عليه كنت أخفي وأُضمر

ولاقائلاً حيٌّ برضوى محمّدٌ — وان عاب جهّالٌ مقالي فأكثروا

ولكنّه ممّا مضى بسبيله — على أحسن الحالات يقفى ويؤثر»

بایددانست که بزرگان شیعه ازقبیل صدوق ومفید وعلم الهدی ومن یتلوتلوهم ویحذوحذوهم از سایر علمای ما - رضوان الله علیهم - برگشتن سیّد حمیری را از مذهب کیسانی واهتداء اورا بنور هدایت حضرت صادق(ع) مسلّم ومقطوعٌ به میدانند واین اشعار را که حمیری (ره) بعدازقبول مذهب اثناعشری گفته است صحیح ودرست

می‌شمارند پس آنچه ابو الفرج اصفهانی دراغانی گفته که: سیّد حمیری تا آخر عمر بر مذهب کیسانی بوده و نور هدایت جعفری بر دل وی نتافته و اشعاری که در این باب بوی نسبت داده‌اند مختلق و موضوع است حرفی بی‌اساس و سخنی نادرست است و شاید سرّ این سخن او اینست که وی زیدی‌مذهب بوده و حاضر نبوده بحضرت صادق(ع) این امر که وی سیّد حمیری را هدایت کرده است نسبت داده شود واللّٰه هو العالم بحقیقة الحال.

-۷-
ابو نواس
حسن بن هانی
(ص ۲۲۸؛ س ۱۹-۲۴)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وابو نواس حسن بن هانی اگرچه مذهبش ظاهر نیست درحقّ علیّ بن موسی الرّضا ـ علیه السّلام ـ گوید: قیل لی: أنت أشعر النّاس طرّاً (تا آخر)».

نگارنده گوید: چون اعتقاد ابو نواس و تشیّع او درست معلوم نیست ازاین روی نمی‌توانیم دراینجا بشرح حال او مانند شعرای معلوم التّشیّع شیعه بپردازیم وسمند سخن را درمیدان بیان باجان و دل بتازیم وانصاف آنست چنانکه مصنّف(ره) گفته: درحقّ ابو نواس بگوئیم: وی را همین بس که بااین قطعهٔ چندبیتی و نظایر آن اگرچه کم باشد پیراهنی از نیکنامی تا جهان جهان است برای خود دوخته و ذخیرهٔ سعادتی برای روز درماندگی خود اندوخته است زیرا حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ مدح او را پسندیده و جایزه بوی داده است پس بهتر اینست که بذکر برخی از سوانح حیاتیّهٔ او که تاحدّی تکافؤ با این عمل خیر و خدمت شایستهٔ او می‌نماید اکتفا کنیم.

محدث قمی در تتمة المنتهی گفته (ص ۲۰۳-۲۰۴):

«درجمله‌ای از روایاتست که: چون حضرت رضا ـ علیه السّلام ـ ولیعهد شد شعرا مدح آن جناب گفتند وقصاید غرّا درشأن آن حضرت بخواندند ومأمون ایشان را صله داد مگر ابو نواس شاعر که ساکت بماند ومدح آن حضرت نگفت.

مأمون اوراعتاب کرد که: با آنکه تو شیعه‌مذهبی ومایل بأهل بیت میباشی وهم‌شاعر زمان وفرید دهرخویش میباشی چرا آن حضرت را مدح نگفتی؟ ابونواس این اشعاررا بگفت وچه‌خوب گفته:

قيل لي أنت أوحد النّاس طرّاً — في فنون من الكلام النّبيه
لك من جوهر الكلام بديع — يثمر الدّرّ في يدي مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى — والخصال الّتي تجمّعن فيه
قلت: لاأستطيع مدح امام — كان جبريل خادماً لأبيه
قصرت ألسن الفصاحة عنه — ولهذا القريض لايحتويه

فدعا المأمون بحقّة لؤلؤ فحشافاه لؤلؤاً».

و درالکنی والالقاب گفته «أبو نواس ـ الحسن بن هاني‌ء الشّاعر المشهور، ولدبالبصرة ونشأبها ثمّ خرج إلى الكوفة سئل عن نسبه قال: أغناني أدبي عن نسبي؛ وكان من أجود النّاس بديهةً وأرقّهم حاشيةً وله أشعار كثيرة في مدح مولانا الرّضا (ع) فمنها قوله:

مطهّرون نقيّات جيوبهم — تتلى الصّلوة عليهم أينما ذكروا
من لم يكن علويّاً حين تنسبه — فماله في قديم الدّهر مفتخر
والله لمّا برا خلقاً فأتقنه — صفّاكم واصطفاكم أيّها البشر
فأنتم الملأ الأعلى وعندكم — علم الكتاب وما جاءت به السّور

روي أنّه لما أنشدها قال الرّضا ـ عليه السّلام ـ: قدجئتنا بأبيات ماسبقك أحد اليها، ياغلام هل معك من نفقتنا شيء؟ فقال: ثلاثمائة دينار، فقال: أعطها ايّاه. ثمّ قال: ياغلام سق اليه البغلة. عن علي بن محمّد النّوفلي قال: انّ المأمون لمّا جعل عليّ بن موسى الرّضا (ع) وليّ عهده وان الشّعراء قصدوا المأمون ووصلهم بأموال جمّة حين مدحوا الرّضا (ع) و صوّبوا رأي المأمون في الأشعار دون أبي نواس فانّه لم يقصده ولم يمدحه ودخل على المأمون فقال له: ياأبانواس قدعلمت مكان عليّ ابن موسى الرّضا(ع) منّي وما أكرمته به، فلماذا أخّرت مدحه وأنت شاعر زمانك

وقريع دهرك؟ـ فأنشأ يقول:

قيل لي أنت أوحد النّاس طرّاً — في فنون من الكلام النّبيه

(تا آخر سه بيت ديگر از پنج بيت گذشته)

فقال له المأمون أحسنت؛ و وصله من المال بمثل الّذي وصل به كافّة الشّعراء وفضّله عليهم. **قلت:** هذا كما يحكى عن المتنبّي أنّه قال في جواب من اعترض عليه في عدم مدحه أمير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ على كثرة أشعاره:

وتركت مدحي للوصيّ تعمّداً — إذ كان نوراً مستطيلاً شاملا

وإذا استطال الشّيء قام بنفسه — وصفات ضوء الشّمس تذهب باطلا

وحكي أنّ أبانواس خرج من بغداد قاصداً مصر ليمدح أبانصر الخصيب ابن عبدالحميد صاحب ديوان الخراج بها فأنشد قصيدته الرّائيّة منها قوله:

إذا لم تزر أرض الخصيب ركابنا — فأيّ فتىً بعد الخصيب تزور

فما جازه جود ولاحلّ دونه — ولكن يصير الجود حيث يصير

فتىً يشتري حسن الثّناء بماله — ويعلم أنّ الدّائرات تدور

يقال: انّه لمّا صار الى بغداد مدح الخليفة فقال له: وأيّ شيء تقول فينا بعد أن قلت في بعض نوّابنا «إذا لم تزر أرض الخصيب (البيت)» فأطرق ساعةً ثمّ رفع رأسه وأنشد يقول:

إذا نحن أثنينا عليك بصالحٍ — فأنت كما نثني وفوق الّذي نثني

وإن جرت الألفاظ منّا بمدحةٍ — لغيرك إنساناً فأنت الّذي نعني

قيل: توفّي أبو نواس سنة ۱۹۸ ببغداد، ودفن في مقابر الشّونيزيّ. وقال ابن النّديم في الفهرست: توفّي أبو نواس في الفتنة قبل قدوم المأمون من خراسان سنة مائتين انتهى.

وفي كشكول البهائيّ: رؤي أبو نواس في المنام بعد موته فقيل له: ما فعل الله بك؟ـ فقال: غفر لي وتجاوز عنّي لبيتين قلتهما قبل فوتي وهما:

من أنا عند الله حتّى إذا — أذنبت لا يغفر لي ذنبي

العفو يرجى من بني آدم فكيف لا أرجوه من ربّي

وقال أبو علي في منتهى المقال في ذكر أبي نواس: وأمّا الحكايات المتضمّنة لذمّه فكثيرة لكن غير مسندة إلى كتاب يستند اليه أو ناقل يعوّل عليه وكيف كان هو من خلّص المحبّين لهم ـ عليهم السّلام ـ والمادحين إيّاهم انتهى. **أقول:** والعجب من القاضي نورالله انّه عدّه من المخالفين وقال: مدحه للرّضا(ع) ليس من خلوص الاعتقاد وأيّد قوله بقول الإمام الهادي (ع) لأبي السّري[1]: أنت أبو نواس الحقّ ومن تقدّمك أبو نواس الباطل. وكيف كان إنّما قيل له: أبو نواس لذؤابتين كانتا له تنوسان أي تذبذبان على عاتقيه».

نگارنده گوید: استعجاب محدّث قمی (ره) از کلام قاضی نورالله (ره) عجیب است زیرا از ملاحظهٔ احوال ابو نواس برمی آید که وی اهل اعتقادی راسخ بمذهبی یا مکتبی نبوده است، وبیش از هر چیز بشرب خمر و دیگر رذائل اخلاقی توجّه داشته و زندگی خودرا در آن راهها گذرانده بطوریکه خمریّات او معروف است ومأمون در آن هنگام که با برادرش امین برسر حکومت اختلاف داشت فرمان داد عیوب برادرش را نوشته برسر منابر بخوانند و از آن جمله است (تاریخ شوقی ضیف): «وکان ممّا عابه به أن قال: انّه استخلص رجلاً شاعراً ماجناً كافراً يقال له الحسن بن هانئ ليشرب معه الخمر ويرتكب المآثم ويهتك المحارم، وهو القائل:

ألا فاسقني خمراً وقل لي هي الخمرُ ولا تسقني سرّاً اذا أمكن الجهرُ

وبُح باسم من تهوى ودعني من الكنى فلا خير في اللّذّات من دونها سترُ»

شوقی ضیف در تاریخ الادب العربی (جلد عصر عبّاسی اوّل، ص ۲۲۰ـ۲۳۷) ضمن احوال ابو نواس گفته: «ونراه في هذه القصيدة [التي مدح بها الأمين]:

---

۱ ـ مراد از «ابو السری» سهل بن یعقوب بن اسحاق است که از اصحاب امام هادی ـ علیه السلام ـ بوده و او حدیث شریف مهمی دربارهٔ ساعاتی که اقدام بکارها در آن ساعات طبق برخی از روایات خوب نیست از آن حضرت نقل کرده که حضرت راه اقدام بحوائج ومهمات را بوی در آن حدیث در ساعات مزبور تعلیم فرموده است و ترجمه‌اش در « الكنى والالقاب » بعد از ترجمهٔ ابو نواس ذکر شده است وحدیث مشار الیه مذکور نیز در آنجا معرّفی شده‌است.

محمّد خیرُ من یمشي علی قدمٍ ممّن براللهُ مِن إنسٍ ومن جانِ

یضفي علی الأمین هالةً کبیرة من القدسیّة والجلال حتّی لیشبهه بالرّسول(ص) علی الرّغم ممّا کان یتردّی فیه من لهوٍ ومجون، واستطرد في تضاعیف ذلك یقرّر حقّ العبّاسیّین في الخلافة رادّاً ردّاً عنیفاً علی بني عمّهم العلویّین...» بهرحال ابونواس باهر اعتقادی که داشته؛ پرچمدار رذائل اخلاقی نیز بوده است.

- ۸ -

بحتری

(ص ۲۲۹؛ س ۱-۳)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «و بحتری شاعی بوده است تا در قصیده‌ای می گوید:

محنة منّي لأولاد الزّنا بغضهم آل النّبيّ المصطفی

(الی آخرها)»

نگارنده گوید: مراد از «بحتری» ابوعباده ولید بن یحیای طائی شاعر معروف است که ترجمه‌اش مشهور است امّا این بیت را من در آثار بحتری نیافتم وظاهر آنست که علمای ما - رضوان‌الله علیهم - در آثار او دلیلی روشن بر تشیّع او نیافته‌اند تا بآن بر این مدّعا استدلال کنند برای اینکه قاضی(ره) در مجالس در آخر ترجمهٔ او گفته: «شیخ عبدالجلیل اورا درسلك شعرای شیعه مذکور ساخته وچون از اشعار او که دلالت بر صحّت عقیدهٔ او کند در وقت تألیف چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود».

محدّث قمی (ره) در الکنی والالقاب ضمن ترجمهٔ او گفته:

ذکره القاضي نورالله فی المجالس في شعراء الشّیعة وقال: أورده الشّیخ عبدالجلیل الرّازيّ فی شعراء الشّیعة».

- ۹ -

ابو تمام طائی

(ص ۲۲۹؛ س ۴)

ابن داود (ره) در رجال خود در قسم اوّل (ص ۹۸ چاپ نگارنده) **گفته:**

«حبيب بن أوس أبو تمّام الطّائي لم[1]: كان اماميّاً وله في أهل البيت ـ عليهم السّلام مدائح كثيرة».

ساروی (ره) در توضیح الاشتباه (ص ۱۰۶-۱۰۷ چاپ نگارنده) گفته:

«حبيب بالفتح بن أوس بفتح الهمزة وسكون الواو ثمّ السّين المهملة أبو تمّام الطّائي بتخفيف الميم كسحاب كان إماميّاً وله شعر كثير في مدح اهل البيت ـ عليهم السلام وذكر احمد بن الحسين ـ رحمه الله ـ انّه رأى قصيدة يذكر فيها الائمّة ـ عليهم السّلام ـ حتّى انتهى الى ابي جعفر الثّاني ـ عليه السّلام ـ لانّه توفّي في ايّامه وقال الجاحظ: إنّه كان من رؤساء الرّافضة وله كتاب الحماسة وكتاب مختار شعر القبائل».

نگارنده گوید: قول بتخفیف میم در «تمّام» قولی معروف نیست.

سید علی اکبر برقعی قمی در راهنمای دانشوران گفته (ج ۱؛ ص ۱۰۲-۱۰۳):

تمّام بافتح اوّل و تشدید میم بمعنی بسیار درست (تا آنکه گفته) وابو تمّام کنیت حبیب بن أوس طائی است در طبقهٔ اوّل از شعرای محدثین و تاجائی رسید که زمخشری در کشّاف از آن پس که شعر اورا گواه مقصود گرفت گفت: که ابو تمّام هر چند از میان طبقات چهارگانهٔ شعرای جاهلیّین و مُخَضرَمین و متقدّمین و محدثین در طبقهٔ اخیر جای دارد و ادیبان باشعار طبقهٔ محدثین استشهاد نکنند امّا از آنجا که ابو تمّام از اساتید عربیّت است من درعبارات وی حکم روایات میرانم و از قصاید معروف ابو تمّام قصیدهٔ بائیّه است که درفتح عمّوریّه نظم کرد بدین مطلع[2]:

السّيف أصدق إنباءً من الكُتُبِ في حدّه الحدّ بين الجدّ واللّعبِ

صاحب تجارب السلف گفت[3]: معتصم خلیفهٔ عبّاسی که قصیده درستایش وی بود سی هزار درهم بأبو تمّام بخشید امّا چون باین شعر رسید:

رمى بك الله برجيها فهدّمها ولو رمى بك غير الله لم يصب

۱ــ یعنی اوازکسانی است که ازائمه نقل روایت نکرده اند.

۲ــ این قصیده بسیار معروف ومشتمل برهفتاد ویك بیت است و از قصاید غرای ابو تمام (ره) بشمار رفته است.

۳ــ این قصه در تجارب السلف تحت عنوان «فتح عموریه» بتفصیل و بسط بیشتر مذکور است (رجوع شود بص ۱۷۴ــ۱۷۵). و «عموریه» بتشدید میم و یاء شهریست بروم که معتصم آنرا گرفت.

معتصم گفت: دنّرت دراهمك؛ دراهمت را دینار یعنی سیمت را زر کردی، وسی هزار دینار (سکّهٔ طلا) بارداد وابو تمّام درمرثیت محمّد بن حمید طوسی نظم بلندرا بپایه‌ای رسانید که أبودلف عجلی آرزو کرد که کاش آن مرثیت برای وی بود و گفت هرگز نمیرد آنکس که مقصود بدان مرثیت است، واین چندبیت از آن قصیده است:

وقدکان فوت الموت سهلاً فردّه — الیه الحفاظ المرّ والخلق الوعر

ونفس تعاف الضّیم حتّی کأنّه — هو الکفر یوم الرّوع أودونه الکفر

فأثبت في مستنقع الموت رجله — وقال لها من تحت أخمصك الحشر

تردّی ثیاب الموت حمراً فما أتی — لها اللّیل الا وهي من سندس خضر

باری ابو تمّام درطراز اوّل ازادیبان وشاعران ومنشیان است وصاحب کتاب مختار شعر القبائل، و کتاب فحول الشّعراء، و کتاب المختار من شعر الشّعراء، ودیوان حماسه، و دیوان شعر. ونیروی حفظش بدان پایه بود که چهارده هزار ارجوزه حفظ داشت غیر از قصاید ومقاطیع. وابو تمّام درسال ۲۳۱ درموصل ازجهان برفت ومحمّد بن عبدالملك وزیر درمرثیت او قصیدتی نظم کرد که این دوبیت از آن است:

نبأ أتی من أعظم الأنباء — لمّا ألمّ مقلقل الأحشاء

قالوا حبیب قدثوی فأجبتهم — ناشدتکم لاتجعلوه الطّائي».

محدث قمی درهدیة الاحباب گفته: «ابو تمّام کشدّاد حبیب بن اوس الطّائی شاعر مشهور صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده درفصاحت وبلاغت، مذهب شیعه داشته بلکه بتصدیق جاحظ از رؤسای شیعه بوده. گویند: چهارده هزار ارجوزه از عرب حفظ داشته غیر از قصاید ومقاطیع، درایّام واثق بالله سنهٔ ۲۳۱ وقیل سنة ۲۲۸ درموصل وفات کرد وابو نهشل بن حمید طوسی برقبر اوقبّه‌ای بنا کرد».

و درالکنی والالقاب گفته: «أبو تمّام کشدّاد هو حبیب بن اوس الطائي الشّاعر الإمامي المشتهر الّذي قدّمه المعتصم علی شعراء وقته وکان موصوفاً بالظّرف وحسن الاخلاق و کرم النّفس ذکره شیخنا الحرّ في أمل الآمل وقال: کان شیعیّاً فاضلا ادیباً منشیاً له کتب منها دیوان الحماسة و دیوان شعره و کتاب مختار شعر القبائل و کتاب

فحول الشعراء،والاختيارات من شعر الشّعراء، وغير ذلك. وذكره العلّامة في الخلاصة فقال: كان اماميّاً وله شعر في أهل البيت(ع) و ذكر أحمد بن الحسين أنّه رأى نسخةً عتيقةً قال لعلّها كتبت في أيّامه او قريباً منها فيها قصيدة يذكر فيها الائمّة الاطهار(ع) حتّى انتهى إلى أبي جعفر الثاني(ع) لأنه توفّي في أيّامه. وقال الجاحظ في كتاب الحيوان: وحدّثني ابو تمّام وكان من رؤساء الرّافضة انتهى كلام العلامة ثم ذكر شيخنا الحرّ جملة من ابياته وما قال ابن خلّكان في ترجمته منها قوله: وكان له من المحفوظ مالا يلحقه فيه غيره قيل: انّه كان يحفظ اربعة عشر الف ارجوزة للعرب غير القصائد والمقاطيع(إلى ان قال) ولد بجاسم وهي قرية من بلد الجيدور من اعمال دمشق توفّي سنة ۲۳۱ انتهى وكانت وفاته بموصل وبنى على قبره أبو نهشل بن حميد الطّوسيّ قبّةً ورثاه جمعٌ منهم ابن الزّيّات وزير المعتصم بقوله:

نبأ أتى مــن اعظم الأنباء لمّا ألمّ مقلقل الاحشاء

قالوا حبيب قد ثوى فأجبتهم ناشدتكم لا تجعلوه الطّائي

(تا آخر كلمات او كه طويل الذّيل است)».

قاضي شوشتری (ره) درمجلس يازدهم از مجالس المؤمنين گفته:

(ج۲ چاپ اسلاميّه، ص ۵۴۰-۵۴۲)

ابو تمام طائي - نام او حبيب بن اوس است در كتاب نجاشي و كتاب خلاصه مذكور است كه: ابو تمّام امامي مذهب بود واشعار بسيار درمدح اهل بيت اطهار دارد و از آن جمله قصيده‌ايست كه در آنجا ذكر ائمّهٔ اهل البيت - عليهم السّلام - تا امام ابو جعفر محمّد جواد- عليه السّلام - نموده زيرا كه در ايّام حيات آن حضرت وفات يافت. وجاحظ در كتاب حيوان گفته كه: ابو تمّام طائي از رؤساي رافضه بود و از تأليفات اوست كتاب حماسه و كتاب مختار شعر قبايل.

وعبدالله بن معتزّ در تذكرهٔ خود بعضي از اوايل قصيدهٔ او را ذكر نموده و گفته كه: اگر تمام اوايل قصايد خوب ابو تمّام را ذكر كنيم يك بخش از كتاب خود را بآن مشغول بايد ساخت واگرچه بيك مصراع از اوايل آنها اكتفا كنيم.

(تا آخر کلمات او که طالب آن بآنجا مراجعه کند).

نگارنده گوید: عالم جلیل سیّدمحسن عاملی (ره) دربارهٔ این شاعر بزرگ شیعی کتابی بزرگ مبسوط نوشته است طالب تفصیل بآنجا مراجعه کند و این مقام بیش ازاین مقدار را گنجایش ندارد.

- ۱۰ -

ابن الرومی

(ص ۲۲۹ ؛ س ۴)

محدث قمی درهدیة الاحباب گفته:

«ابن الرّومی ابوالحسن علی بن عبّاس بغدادی شاعرمشهور بکثرت تطیّر، صاحب اشعارونوادر معروفه است، وفاتش سنهٔ ۲۸۳ (رفج) ومن شعره:

رأيت الدّهر يرفع كلّ وغدٍ ويخفض كلّ ذي شيمٍ رضيّة

كمثل البحريغرق فيه حيٌّ ولا تنفكّ تطفو فيه جيفة

أوالميزان يخفض كلّ وافٍ ويرفع كلّ ذي زنةٍ خفيفة»

(تا آخر)»

و درالکنی والالقاب گفته: «ابن الرّومي ـ أبوالحسن عليّ بن العبّاس بن جُرَيْجْ (خ لسُرَيْج)البغداديّ الشّاعر، ذكره بعض العلماء في بعض شعراء الشّيعة ويؤيّده مانقل من شعره:

تراب أبي ترابٍ كُحْلُ عيني اذا رمدت جلوت بها قذاها

تلذّلي الملامـة في هـواه لذكـراه وأستحلي أذاهـا

وعن فصول المهمة لابن الصباغ المالكی أنّ ابن الرّومي كان شاعراً الامام الهادي(ع) ذكره عامّة أهل التّاريخ وأثنوا عليه(انتهى) له ديوان، وكان مشهوراً بكثرة التّطيّر وله فيه أخبار غريبة ونوادر بديعة، وكان أصحابه يعبثون به فيرسلون اليه من يتطير من اسمه فلايخرج من بيته أصلاً. ومن شعره: رأيت الدّهر يرفع كلّ وغدٍ (تا آخر سه بیت، آنگاه ترجمه را ادامه داده است)».

شوقی ضیف در تاریخ الادب العربی (جلد عصر دوم عبّاسی؛ ص۲۹۶-۳۲۴) ضمن احوال ابن الرّومی گفته:

«**ابن الرومی** درسال ۲۴۸ در دورهٔ منتصر بسامرّاء رفت واحمدبن الخصیب وزیر اورا مدح گفت وبی درنگ ببغداد بازگشت، و چنین برمی آید که او درها را بروی خود بسته دیده است، وشاید سبب حقیقی کناره گرفتن اوازسامرّاء تشیّعی بوده که او درنفس خود پنهان میداشته است. ازسامرّاء بزادگاه خود بازگشت وطولی نکشید که یحیی بن عمر علوی انقلاب سختی درکوفه برضدّ دولت برپانمود، ولشکر انبوهی برای جنگ باعبّاسیان بسیج کرد. درسال ۲۵۰ محمّدبن عبدالله بن طاهر بجنگ اورفت ویحیی درمیدان نبرد بقتل رسید. ابن الرّومی ازقتل اوسخت خشمگین شد وقصیدهٔ جیمیّهٔ مفصّلی در رثای اوسرود، وبرمرگ اوبتلخی گریست، وشدّت سوزش اندوه خود را درمثل چنین اشعاری جلوه گرنمود (دیوان؛ ص۲۲۴):

سلامٌ و ریحانٌ و رَوْحٌ و رحمةٌ　　علیك وممدودٌ من الظّلّ سَجْسَجُ

و یا أسفی أن لایـردَّ تحیّةً　　سوی أرَجٍ من طیب نشرك یأرَجُ

ألا انّما ناح الحمائـمُ بعد ما　　ثویتَ و کانت قبل ذلك تـهزج

ابن الرّومی دراین قصیده تنها بریحیی نمیگرید، بلکه برهمهٔ علویان - از حسین شهید کربلا تایحیی - میگرید، اوازکشته شدن یحیی دردمند است وپاداش اورا درعلیّیّین مهیّا میداند، واندوه میخورد که علویان پیوسته کشته های بخون آغشته داده اند و کشندگان ایشان بدون ترسی ازخداوند وانتقام او،وبدون اینکه حقّ پیغمبر علیه السّلام واهل بیت اورارعایت کنند دست بچنین فجایعی میزنند،وعبّاسیان را باجرأت دشنام میدهد. وآنان را بیم میدهد که سرانجام بدست یك منتقم علوی امر خلافت بنصابش و حق باهلش بازگردد، وآن علوی همگی عبّاسیان را با لشکر انبوه خود نابود سازد، ومحمّدبن عبدالله بن طاهر را مخاطب ساخته آرزومیکند که دولت وقدرت خاندان ایشان درخراسان زوال پذیرد واعلان می نماید که ایشان دشمنان پیغمبر و اسلامند، و دولتشان ناگزیر نابود خواهد شد و دلهای مجروح

وسینه‌های داغدار را آرامش خواهد بخشید.

باین نحو ابن الرّومی تشیّع خود را علنی نمود، وشاید بعلّت همین تشیّع بوده که او هیچ‌وقت نخواسته است روبروی خلفا بایستد وایشان را مدح گوید، در نتیجه در مجالس ایشان در سامرّاء حضور نیافت، با این حال بسامرّاء رفت و آمد زیاد داشت، امّا از آستان وزرا تجاوز ننمود. وملاحظه میگردد که او نخواسته است فرماندهان ترك را مدح گوید. (تا آنکه گفته):

ابن الرّومی یکی از خاندانهائی را که در بغداد فراوان مدح گفته خاندان نوبختیان است که دارای اصل فارسی بوده‌اند و ازقدیم بداشتن فرهنگ و کثرت ترجمهٔ آثار فارسی بعربی مشهور بوده‌اند. ومهمّ‌ترین شخصی که ابن الرّومی از آن خاندان مدح نموده ابوسهل اسماعیل بن علی است که از بزرگان شیعه بوده‌است ومیگویند: مؤسّس فرقهٔ اثنی‌عشریّه او بوده است. اتّصال ابن الرّومی با أبوسهل تشیّع اورا وامکان این را که او نیز مانند ابوسهل امامی اثناعشری بوده تأکید میکند.... (تا آنکه گفته):

ابن الرّومی دراشعارخود ازقصاید ومقطوعات مختلفه ازمعتضد بسیار نام برده و اورا مدح نموده‌است. وچنین برمی‌آید که او حتّی یکی از آنها را هم دربرابر معتضد نخوانده‌است چه تشیّع اوپیوسته‌اورا از کاخ عبّاسیان دورمیداشت. وبعقیدهٔ ما این موضوع مهمّ‌ترین سبب بوده که وزرا باوروی‌می‌آورده‌سپس بناچار بجهت شهرت تشیّع او ازاو روی میگردانیدند» (این ترجمه بقلم علی محدّث است).

-۱۱-

ابن حجاج البغدادی

(ص ۲۲۹؛ س ۴)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وابن حجّاج البغدادی شیعه بوده است».

محدث قمی (ره) در کتاب هدیة الاحباب گفته: « ابن الحجّاج أبوعبدالله الحسین بن أحمد النّیلیّ البغدادیّ ادیب کاتب فاضل شاعر از شعراء اهل‌بیت

عليهم السّلام شمرده ميشود، واوست صاحب قصيدهٔ (ياصاحب القبّة البيضا على النّجف) وفاتش ۲۷ جمادى الآخرهٔ سنهٔ ۳۹۱ (شصا) وقبرش پائين پاى مبارك حضرت موسى بن جعفر - عليهما السّلام - است وصيّت كرده كه بر لوح قبرش بنويسند: و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد».

و در الكنى والالقاب گفته: «أبو عبدالله الحسين بن أحمد بن الحجّاج النّيلي البغدادي الإمامي الكاتب الفاضل الأديب الشّاعر من شعراء أهل البيت - عليهم السّلام كان فرد زمانه في وقته يقال: انّه في الشّعر في درجة امرئ القيس، وانّه لم يكن بينهما مثلهما الاّ أنّ كلّ واحد يخترع طريقة، كان معاصراً للسّيدين، وله ديوان شعر كبير عدّة مجلّدات، وجمع الشّريف الرّضي المختار من شعره سمّاه «الحسن من شعر الحسين» ومن شعره القصيدة الفائيّة المعروفة في مدح أمير المؤمنين (ع) منها:

ياصاحب القبّة البيضا على النّجف   من زار قبرك واستشفى لديك شفي

(تا آنكه گفته)

وله قصّة مع السّيّد المرتضى تتعلّق بهذه القصيدة تشهد بجلالته ووجاهته عند الائمّة (ع) ذكرها شيخنا في كتاب دار السّلام وصاحب الرّوضات في كتابه. وممّا يدلّ أيضاً على جلالة قدره عندهم (ع) مانقلاه عن السّيّد الجليل السّيد علي بن عبدالحميد النّجفي صاحب كتاب الأنوار المضيئة أنّه قال في كتاب «الدّرّ النّضيد»: كان في زمان ابن الحجّاج رجلان صالحان (تا آنكه گفته) توفّي ابن الحجّاج ۲۷ ج ۲ سنة ۳۹۱ (شصا) و دفن تحت رجل مولانا موسى بن جعفر (ع) وأوصى أن يكتب على لوح قبره «و كلبهم باسطٌ ذراعيه بالوصيد» ورثته جماعة منهم السيّد الرّضي فممّا قال (ره) فيه قوله:

نعوه على حسن ظنّي به   فللّه ماذا نعى النّاعيان

رضيع ولاء له شعبة   من القلب مثل رضيع اللّبان

وما كنت أحسب أنّ الزّمان   يفلّ بضارب ذاك اللّسان

ليبك الزّمان طويلاً عليك   فقد كنت خفّة روح الزّمان

ثمّ اعلم أنّه ذكره شيخنا الحرّ العاملي في أمل الآمل وقال: وكان امامي المذهب

ویظهر من شعره أنّه من أولاد الحجّاج بن یوسف الثّقفي» انتهی. (تا آخر کلام او)».

نگارنده گوید: طالب تمام قصیدهٔ فائیّهٔ مشار الیها در این ترجمه، و نیز مطالبی که محدّث قمی(ره) در این ترجمه نسبت بآن و قائل آن نقل کرده، بکتاب «دار السّلام في الرّؤیا والمنام» تألیف محدّث نوری(ره) رجوع کند زیرا نسخ آن کتاب شریف که دو مرتبه چاپ شده فراوان است و این تعلیقات نیز گنجایش ذکر آنها را ندارد (ج ۱ چاپ اوّل؛ ص ۱۴۸ـ۱۵۰، وچاپ دوم نیز ج اوّل؛ ص ۳۱۸ـ۳۲۵).

قاضی شوشتری(ره) درمجالس المؤمنین در ترجمهٔ او آورده (ج۲؛ ص ۵۴۴ چاپ اسلامیه):

ابن خلّکان گفته: «دیوان او ده مجلّد است و غالب در اشعار او هزل است ودر جدّ نیز سخنان خوب دارد، و بعضی اوقات محتسب بغداد بود، و اورا در شعر بمرتبهٔ امرؤ القیس نهاده‌اند و گفته‌اند که: درمیان ایشان مانند ایشان کسی پیدا نشده، زیرا که هریك از ایشان مخترع طریقی خاصّند که بایشان اختصاص دارد. در روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الآخرة از سال سیصد و نود و یك درنیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت، و جنازهٔ او را از آنجا ببغداد آوردند. و وصیّت کرده بود که اورا درپائین پای حضرت امام موسی کاظم(ع) دفن کنند وبر قبر او بنویسند که: و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید».

و نیز ابن خلکان گفته که: «او از کبار شیعه بود، وسیّد اجلّ شریف امیر رضی الدّین موسوی ـ علیه الرّحمة ـ اورا مرثیه گفت. (تا آنکه گفته):

و از جملهٔ اشعار لطیفهٔ او که صاحب کتاب طرایف درباب ردّ مجبّره نقل نموده اینست.

شعر:

المجبرون یجادلون بباطلٍ وخلاف مایجدون في القرآن

کلّ مقالته الإله أضلّني و أراد بي ما کان عنه نهاني

أیقول ربّك للخلائق آمنوا جهراً ویُجبرهم علی العصیان

ان صحّ ذا فتعوّذوا من ربّكم و ذروا تعوّذكم من الشّيطان

مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند، وقرآن کریم آن مذهب را ازمیان برداشته بود وچنانکه مشهور است که: «العدل والتّوحید علویّان والجبر والتّشبیه أمویّان» و معاویه ویزید - علیهما مایستحقّان - درعهد خویش احیای آن کردند واهل زمان ایشان تابع ایشان شدند، وغرض اصلی ایشان ازآنکه میگویند شقاوت جملهٔ اشقیا بارادةالله تعالی است، آنست که چون دیدند که بعضی ازصحابه وتابعین برخاندان مصطفی (ص) ظلم کردند وحقّ ایشان بازستدند وبظلم وطغیان فتوی بخون اهل بیت دادند وعامّه را جرأت براستخفاف ایشان فرمودند، و عقلا براین افعال ملامت ایشان میکردند، برای رفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست وجمله فعل خداست و اوچنین خواست وتقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت ازایشان کوتاه کنند، واقوای شُبَه ایشان آنست که درعبارات شارع دیده‌اند که خدای‌تعالی خالق خیروشرّ است وندانسته‌اند که مراد ازشرّ فعل قبیح نیست بلکه چیزی است که بحسب ظاهر مشتمل برمضرّتی بود مثل سباع وحشرات، ومثل قحط و وبا، هرچند متضمّن حکمت ومصلحت باشد».

نگارنده گوید: کلمهٔ «المجبرون» درصدر بیت اوّل ازابیات منقوله ازابن ـ الحجّاج دلیل ساطع وبرهان قاطع است براینکه اطلاق کلمهٔ مجبر (بصیغهٔ اسم فاعل ازباب افعال) برافراد طایفهٔ مجبّره، واطلاق مجبره(بصیغهٔ اسم فاعل مؤنّث ازهمان باب) برطایفهٔ مجبّره که نوعاً بصیغهٔ اسم فاعل ازباب تفعیل بکار میبرند درست و بی اشکال است **چنانکه درتعلیقهٔ ۲ بیان کردیم (ص ۵ـ۶).**

-۱۲-

قاضی تنوخی

(ص ۲۲۹؛ س ۵)

قاضی شوشتری(ره) درمجالس المؤمنین درمجلس پنجم که درذکر بعضی متکلّمین ومفسّرین ومحدّثین وفقها ومجتهدین و أعیان قُرّاء ونُحاة ولغویّین

از تتبّع تابعین است[از فرق شیعه ومخصوصاً اثناعشریّه] گفته: (ج۱ چاپ اسلامیّه؛ ص۵۴۱-۵۴۳):

«القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن أبی الفهم التنوخی)

از فضلای فصحای شیرین ادا، وحاجب آستان سیّد مرتضی علم الهدی بود ابن خلّکان گفته که: اواز ملکزاده‌های تنوخ بود، و درعلم وفهم قصب السّبق از اقران می‌ربود، درعلم کلام وحکمت خصوصاً فنّ نجوم مهارت تمام داشت.

ثعالبی درحقّ او گفته که: از أعیان اهل علم وادب، وافراد ارباب کرم وحسن شیم بود ومشربش بغایت عالی وشیوهٔ اطلاق اورا حالی شده بود وزبان حالش بمضمون این کلمات مترنّم بود[۱]: «ان أردت فانّي سبحة ناسك، اوأحببت فانّي تفّاحة فاتك، اواقترحت فانّي مدرعة راهب، او آثرت فانّي نخبة شارب»

شعر

میان زهد ورندی حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاك من تسبیح یا پیمانه می‌سازد

چندین سال قضای بصره واهواز از جانب خلفای بغداد باومفوّض بود وچون اورا معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدّوله بن حمدان که از أعاظم سلاطین شیعهٔ امامیّه بود رفت ودرانتظام مهامّ خود از اواستمداد نمود وسیف الدّوله اورا تعظیم وتکریم بسیار فرمود وکتابتی درسفارش او بخلیفه نوشت وخلیفه بموجب التماس سیف الدّوله همان منصب قضاي بصره واهواز را باو تفویض نمود و درمرتبه ووظیفهٔ او افزود و وزیر مهلّبی و دیگر وزرای شیعهٔ عراق بصحبت اومایل بودند ودررعایت وحمایت او نهایت مبالغه وتعصّب بکارمي بردند واورا «ریحانهٔ علما» می‌شمردند واورا سخنان بی‌نظیر واشعار دلپذیر است ولادت او درانطاکیه در روز یکشنبه بیست وششم ذی‌الحجّه ازسال دویست وهفتاد وهشت بود، از آنجا ببغداد آمد وتحصیل فقه وحدیث وغیر آن نمود، ودرسال چهارصد ودو وفات یافت.

القاضی ابوعلی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن أبی الفهم التنوخی

فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که قبل از این احوال اومذکور

۱ـ ثعالبی درجزء دوم یتیمه گفته (ص ۳۰۹ چاپ مطبعهٔ صاوی بسال ۱۳۵۳ هـ = ۱۹۳۴م) درترجمهٔ او: «وکان کما قرأته فی فصل للصاحب: ان أردت فانی سبحة ناسك (تا آخر)».

شد ابن خلّکان گفته که: ثعالبی پدر و پسر را دریك باب ذکر نموده امّا پدررا مقدّم آورده و بعد از آن نام پسر را برده و گفته که: هو هلال ذلك القمر، وغُصْن هاتيك الشّجر، والشّاهد المعدّل لمجد أبيه وفضله، والفرع المشيّد لأصله، والنّائب عنه في حياته، والقائم مقامه بعد وفاته.

(شعر)

پدری را که آنچنان خلف است مادری را که آنچنان پسر است
آفتابش بر آستین قباست ماهتابش بر آستان درست

وعبدالله بن حجّاج بغدادی درمدح او گفته؛ شعر:

اذا ذكر القُضاة وهم شيوخ تخيّرت الشّباب على الشّيوخ
و من لم يرض لم أصفعه الّا بحضرة سيّدي القاضي التّنوخي

و از مصنّفات او کتاب «فرج بعد الشّدّة» است، و اورا دیوان شعریست بزرگتر از دیوان پدر. و دیگر مصنّفات دارد و از أبو بکر صولی و دیگر علما استفاده فرموده، و آخر در بغداد اقامت نموده، و تا وقت وفات بدرس حدیث اشتغال می‌فرمود و سماع حدیث او صحیح، و شعر او فصیح، و مهارت او در علوم ادبیّه آشکارا و صریح بود. در اوایل حال از جانب بعضی از وزرا و عمّال بقضای مصر و بابل اشتغال داشت و بعد از خلیفهٔ بغداد مطیع لله قضای عسکر مُکْرَم و کوه گیلویه را باو مفوّض داشت و آخر اورا مقلّد بدیگر مناصب و حکومات ساختند.

و ابن کثیر آورده که: در وقتی که طایع خلیفهٔ عبّاسی دختر ملك عضد الدّوله را خواستگاری نمود خطبهٔ عقد را قاضی مذکور خواند. ولادت او در شب یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الأوّل از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره، و وفات او روز دوشنبه بیست و پنجم محرّم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود.

القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن أبی الفهم التنوخی

پسر قاضی ماضی است، ابن کثیر شامی گفته که: او از أعیان فضلاء روزگار بود ولد بالبصرة سنة خمس وستّین وثلاثمائة، وسمع الحديث سنة سبعين وقبلت شهادته

عندالحکّام في حداثته، وتولّی القضاء بالمداین و غیرها، وکان صدوقاً محتاطاً الّا أنّه کان یمیل الی الاعتزال والرّفض».

ابن خلّکان گوید که: از آثار اواین قدربمن رسیده که: باابوالعلاء معرّی شیوهٔ مصاحبت میورزیده و شعربسیار یادداشت و ایشان خانوادهٔ بزرگند وهمگی اُدبا و فضلا وظرفا بوده‌اند. خطیب اورا درتاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که: او تحصیل علم حدیث نموده‌بود و درایّام جوانی جمیع حُکّام اوراعادل‌ومقبول‌الشّهادة می‌دانستندوتا آخر عمر مقبول، و درحدیث صدوق‌بود؛ وبعضی‌اوقات‌قضای مداین ومضافات آن باومفوّض‌بود. وبعضی‌أحیان‌قضای آذربایجان وآن‌نواحی باومتعلّق بود.ولادتش‌درمنتصف شعبان‌سنهٔ‌خمس وستّین وثلاثمائه‌دربصره، ووفاتش‌دریکشنبه اوّل محرّم سنهٔ‌سبع وأربعین وأربعمائه بود».

محدث قمی (ره) درهدیةالاحباب گفته:

«التّنوخی ـ القاضي أبوالقاسم عليّ بن محمّدبن داود الأنطاکيّ البغداديّ عالم باُصول معتزله ونجوم وشعروفقه برمذهب أبوحنیفه؛ قاضی بصره واهوازبوده وزیرمهلّبی‌وسیف‌الدّوله‌اورابسیاراحترام‌می‌کردند،وفات کرددرسنهٔ۳۴۲(شمب).

وگاهی اطلاق میشود تنوخی بر أبی‌علی محسن‌بن علی‌بن محمّدبن أبی‌ـ الفهم قاضی امامی؛ صاحب کتاب الفرج بعدالشّدّة، وفاتش سنهٔ ۳۸۴ (شفد).

وتنوخ کصبوراسم قبیله‌ایست از یمن.

وگاهی اطلاق‌میشود برپسرش ابوالقاسم علی‌بن محسّن‌صاحب سیّدمرتضی وتلمیذاو، وعن‌الرّیاض: والأکثرعلی أنّه من الامامیّة لکنّ العلّامة‌قدعدّه في أواخر اجازته‌لاُولادابن‌زهرة من جملة‌علماء العامّة‌ومن‌مشایخ الشّیخ الطّوسيّ؛ فتأمّل».

و درالکنی والالقاب گفته: «التّنوخيّ ـ القاضي أبوالقاسم‌عليّ بن محمّد بن‌أبي‌الفهم الأنطاکيّ البغداديّ‌العالم بالنّجوم والشّعروالفقه واُصول المعتزلة، ولد بأنطاکية سنة۲۷۸ (رعح) وتوفّي بالبصرة سنة۳۴۲(شمب) وکان حافظاًللشّعر

ذكيّاً وله عروض بديع. وكان الوزير المهلّبي و سيف الدّولة يكرمانه ويغتنمان صحبته، وكان المهلّبيّ ورؤساء العراق يتعصّبون له ويعدّونه ريحانة النّدماء وتاريخ الظّرفاء، ولي القضاء بعدّة بلدانٍ منها البصرة والأهواز، وكان يحفظ من النّحو واللّغة شيئاً كثيراً؛ ومن شعره:

تخيّر اذا ما كنت في الأمر مرسلاً — فمبلغ آراء الرّجال عقولها
و روّ و فكّر في الكتاب فانّما — بأطراف أقلام الرّجال عقولها

ومن شعره قصيدة في الرّدّ على ابن المعتزّ العبّاسيّ في قصيدته الّتي يفتخر ببني العبّاس على آل أبي طالبٍ وقد تقدّم في ابن المعتزّ الاشارة اليها[1].

من ابن رسول الله و ابن وصيّه — الى مدغل في عقدة الدّين واصب
نشابين طنبورٍ وزقٍّ و مزهرٍ — وفي حجر شادٍ اوعلى ظهر ضارب
ومن ظهر سكران الى بطن قينةٍ — على شبهةٍ في ملكها وشوائب
وقلت: بنو حربٍ كسوكم عمائماً — من الضرب في الهامات حمر الذوائب
صدقت منايانا السّيوف وانّما — تموتون فوق الفرش موت الكواعب
و يوم حنينٍ قلت: حزنا فخاره — ولو كان يدرى عدّها في المثالب
أبوه منادٍ والوصيّ مضارب — فقل في مناد صيت او [في] مضارب
و جئتم مع الأولاد تبغون ارثه — فأبعد محجوبٍ بأحجب حاجب

وقد يطلق التّنوخيّ على ابنه أبي عليٍّ المحسّن بن عليّ بن محمّد بن أبي الفهم القاضي الاماميّ صاحب جامع التّواريخ و كتاب الفرج بعد الشّدّة فعن الثّعالبيّ أنّه قال في حقّه: هو هلال ذلك القمر، في البصرة سنة ۳۸۴ (شفد). تا «بعد وفاته» كه در كلام قاضي شوشترى گذشت (ص ۹۵۳) آنگاه گفته:

۱ــ اشاره بآنست كه در ترجمهٔ ابن المعتز گفته باين عبارت: «وله قصيدة في تفضيل بني العباس على آل أبي طالب المنتجبين،

أبى الله الا ماترون فما لكم — غضاباً على الاقدار يا آل طالب

(القصيدة)

ورد عليه القاضي التنوخي وغيره، ويأتي في التنوخي مايتعلق بذلك».

أقول: وهو الّذي كان مصاحباً لعضدالدّولة وحكى له قصّة قبر النّذور. قال الحمويّ في المعجم: قبر النّذور مشهد بظاهر بغداد على نصف ميل من السّور[1] يزار وينذر له قال التّنوخيّ: كنت مع عضدالدّولة و قدأراد الخروج الى همذان فوقع نظره على البناء الّذي على قبر النّذور فقال لي: ياقاضي ماهذا البناء؟ قلت:ــ أطال الله بقاء مولانا ــ هذا مشهد النّذور ولم أقل: «قبر» لعلمي بتطيّره من دون هذا، فاستحسن اللّفظ وقال: قدعلمت أنّه قبر النّذور وانّما أردت شرح أمره فقلت له: هذا قبر عبيدالله بن محمّد بن عمر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السّلام، وكان بعض الخلفاء أرادقتله خفيّاً فجعل هناك زبية وسيّر عليها وهو لايعلم فوقع فيها وهيل عليه التّراب حيّاً، وشهر بالنّذور لأنّه لايكاد ينذر له شيء الّا ويصحّ ويبلغ النّاذر مايريد وأنا أحدمن نذروصحّ مراراً لاأحصيها، فلم يقبل هذا القول وتكلّم بمادلّ على أنّ هذا واقع اتّفاقاً فتسوق العوامّ باضعاف ذلك ويروون الاحاديث الباطلة، فأمسكت، فلمّا كان بعد أيّام يسيرة و نحن معسكرون في موضعنا استدعاني وذكر أنّه جرّبه لأمر عظيم ونذرله وصحّ نذره في قصّة طويلة.

وقد يطلق التنوخي على ابنه أبي القاسم عليّ بن المحسّن صاحب السّيد المرتضى وتلميذه (ره). قال صاحب رياض العلماء: والاكثر أنّه من الاماميّة. لكنّ العلّامة قدعدّه في أواخر اجازته لابن زهرة من جملة علماء العامّة ومن مشايخ الشيخ الطّوسيّ فتأمّل. انتهى. (آنگاه نيز ازقاضي نورالله چندسطر نقل کرده سپس گفته است:)

و ذكره الخطيب في تاريخ بغداد وأثنى عليه وقال: كتبت عنه وكان قدقبلت شهادته عندالحكّام في حداثته ولم يزل على ذلك مقبولاً الى آخر عمره، وكان متحفّظاً في الشّهادة محتاطاً صدوقاً في الحديث، ومات في ليلة الاثنين الثّاني من المحرّم سنة سنة۴۴۷ (تمز) و دفن يوم الاثنين في داره بدرب التّلّ وصلّيت على جنازته. انتهى.

۱ــ قال الخطيب في تاريخ بغداد: «وعندالمصلى الموسوم بصلوة العيدكان قبر يعرف بقبر النذور ويقال: انّ المدفون فيه رجل من ولدعلي بن أبي طالب(ع) يتبرك الناس بزيارته، ويقصده ذوالحاجة منهم لقضاء حاجته، ثمّ ذكر قصته بنحو أبسط».

وأبو جعفر التّنوخيّ أحمدبن اسحاق بن البهلول بن حسّان بن سنان أنباريّ الأصل ولي قضاء مدينة المنصور عشرين سنة وحدّث حديثاً كثيراً.

وفي تاريخ بغداد: ذكر في حقّه أنّه عظيم القدر واسع الأدب، تامّ المروّة حسن الفصاحة، حسن المعرفة بمذهب أهل العراق، وكان لأبيه اسحاق مسند كبير حسن، وكان ثقة، وحمل النّاس عن جماعة من أهل هذا البيت منهم البهلول بن حسّان ثمّ ابنه اسحاق ثمّ أولاد اسحاق، حدّث منهم بهلول بن اسحاق وحدّث القاضي أحمد بن اسحاق وابنه محمّد وحدّث ابن أخي القاضي داود بن الهيثم بن اسحاق وكان أسنّ من عمّه القاضي داود بن الهيثم، وأبو بكر يوسف بن يعقوب بن اسحاق الأزرق؛ وكان من جملة الكتّاب، ولم يزل أحمد بن اسحاق بن البهلول على قضاء المدينة من سنة ۲۹۶ الى شهر ربيع الآخر من سنة ۳۱۶ ثمّ صرف ومات ببغداد في سنة ۳۱۸، وكان متفنّناً في علوم شتّى، وكان تامّ العلم باللّغة، واسع الحفظ للشّعر القديم والمحدث والاخبار الطّوال والسّير والتّفسير، وكان شاعراً كثير الشّعر خطيباً حسن الخطابة؛ الى غير ذلك.

والتّنوخيّ نسبة الى تنوخ كصبور اسم لعدّة قبائل اجتمعوا قديماً بالبحرين و تحالفوا على التّوازر والتّناصر، وأقاموا هناك فسمّوا تنوخاً، والتّنوخ الاقامة، وهذه القبيلة احدى القبائل الثّلاث الّتي هي نصارى العرب وهم بهراء و تنوخ و تغلب».

سيدعلي اكبر برقعي- طال بقاؤه - در راهنماى دانشوران گفته:

«تنوخى بافتح اوّل و ضمّ نون منسوبست به «تنوخ» كه پدر قبيله‌ايست در يمن؛ ودانشمندان بانامى ازاين قبيله برخاستند.

از جمله- أبوسعد داودبن هيثم بن إسحاق بن بهلول تنوخى انبارى، درشمار نحويان ولغويان وعروضيان وشاعران، وصاحب كتابى در نحو، و كتاب خلق الانسان درلغت، ومتوفّى [بسال] ۳۱۶.

وازجمله- أبوالمحاسن مفضّل بن محمّد بن مسعر بن محمّد تنوخى، درطبقهٔ فقيهان و اديبان، و صاحب كتاب تاريخ النّحاة، و كتاب الرّدّ على الشّافعي، و متوفّى [بسال] ۴۴۳.

وازجمله ـ أبوجعفر أحمدبن اسحاق‌بن بهلول تنوخی، درطبقهٔ محدّثان و ادیبان وفقیهان وشاعران؛ وبااین‌صفت ازقاضیان، ومتوفّی [بسال] ۳۱۸.

وازجمله ـ أبوعلی‌محسّن بن علی بن محمّدبن داودبن‌فهم تنوخی؛ درشمار ادیبان وفقیهان وقاضیان وشاعران، وصاحب کتاب‌الفرج بعدالشدّه، و کتاب‌نشوار المحاضرة، و کتاب‌المستجادمن‌فعلات‌الأجواد، وديوان‌شعر، ومتوفّی [بسال] ۳۸۴.

وازجمله ـ أبوالقاسم علی‌بن‌محسّن‌تنوخی فرزند ابوعلی مذکور؛ درشمار فقیهان وقاضیان وادیبان، ومتوفّی [بسال] ۴۴۷.

واین دوبیت از اوست:

لم‌أنس دجلة والدّجی متصوّبٌ والبدر فی‌اُفق السّماء مغرّبُ

فکأنّها فیه بساطٌ أزرقٌ و کأنّه فیها طرازٌ مُذْهبُ

و از جمله ـ ابوالقاسم علی‌بن محمّد تنوخی پدر ابوعلی مذکور، درشمار فقیهان وادیبان وقاضیان، ودرسلك حُفّاظِ شعر، ابوعلی گفت: پدرم هفتصدقصیده از شعرای قبیلهٔ طیّ حفظ داشت غیراز قصاید دیگر شعرا، وتصانیفی پرداخت؛ از جمله کتابی در قوافی، وکتابی در عروض؛ و در وصف این کتاب خالع گفت: در فنّ عروض کتابی‌همانندآن‌نوشته نشده‌است، و دیوان شعر، واین‌ابیاتِ درنهایتِ رقّت از اوست[1]:

وراحٍ من‌الشّمس مخلوقة بدت لك في قَدَحٍ من‌نهار

هواءٌ و لکنّه ساکنٌ و ماءٌ و لکنّه غیر جار

اذا ما تأمّلتها و هي فیه تأمّلت نوراً محیطاً بنار

فهذا النّهایة في الابیضاض وهذي النّهایة‌في‌الاحمرار

وما کان في‌الحکم‌أن‌یوجدا لفرط التّنافي و فرط‌النّفار

و لکن تجاور سطحاهما الـــبسیطان فاتّفقا بالجوار

کأنّ المدیر لها بالیمین اذا مال للسّقي أو بالیسار

---

۱ ـ ثعالبی‌درترجمهٔ او گفته (ج۲ یتیمه؛ ص ۳۱۲ چاپ مطبعهٔصاوی): «وقال: وهومن‌قلائده» پس‌آنها را با اختلافی جزئی نقل‌کرده.

تدرّع ثوباً من الیاسمین له فرد کمٍّ من الجلّنار

وباندازه‌ای این ابیات بلنداست که بعضی پدیدارندهٔ آنهارا تواناتر ازتنوخی پنداشته‌اند، وابوالقاسم مذکور درسال ۳۴۲ در گذشت».

چون مشهور آنست که خاندان تنوخی ازجملهٔ خاندانهای شیعه بوده است بدین جهت این ترجمه‌را نیز که بطور فهرست مشتمل براسامی رجال آن خاندان است در اینجا آوردم تاهر کس بمقام تحقیق در احوال آنان برآید کمکی برای او بوده باشد.

-۱۳-

ادیب مهابادی

(ص۲۲۹؛ س۵)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «والادیب المهابادی ادیب وعالم وشاعر؛ بی‌شبهت شاعی بوده است».

نگارنده گوید: ترجمهٔ او درتعلیقهٔ ۹۱ گذشت (ص۵۸۴-۵۸۵).

-۱۴-

کثیر عزه

(ص۲۲۹؛ س۷)

اینکه‌مصنّف(ره) گفته: «وکُثَیِّرِ عَزّه که شاعر عبدالملكِ مروان بوده است تا درشعر می گوید».

مراد از «تشیّع کثیّر» تشیّع بمعنی‌اعمّ آنست یعنی‌مراد آن کسانی‌هستند که أمیر المؤمنین- علیه‌السّلام- را خلیفهٔ بلافصل‌می‌دانند نه بمعنی خاصّ آن که مراد اثناعشریان باشند چنانکه در«نقض» در ذیل نام‌او تصریح کرده‌ایم.

محدث قمی(ره) در سفینة‌البحار گفته:

«قال‌الشیخ‌المفید: «وکان کُثَیِّرُ عَزّة کیسانیّاً ومات علی‌ذلك وله في المذهب الکیسانیّة قوله:

ألا انّ الأئمّة من قريشٍ ولاة الحقّ أربعةٌ سواء
عليّ والثّلاثة من بنيه هم الأسباط ليس بهم خفاء
فسبطٌ سبط ايمانٍ و برٍّ و سبطٌ غيّبته كربلاء
وسبطٌ لايذوق الموت حتّى يقود الخيل يقدمها اللّواء
يغيب فلايُرى فيهم[1] زماناً برضوى عنده عسل وماء

(نقلهالمجلسیّ(ره) فی تاسع البحار في باب۴۹؛ ص۱۷۰).

أقول: أبو صخر كُثَيِّر بضمّ الكاف و فتح المثلّثة و كسر الياء المشدّدة ابن عبدالرّحمن السّبيعيّ العدنانيّ الخُزاعيّ الحجازيّ الشّاعر المشهور، كان شيعيّاً شديد التّشيّع و كان آل مروان يعلمون بمذهبه فلايغيرهم ذلك لهلجلالته في أعينهم ولطف محلّه في أنفسهم، و كان أحد عُشّاق العرب المشهورين به صاحب عَزَّة بفتح العين المهملة وشدّ الزّاي بنت جميل.

قيل: إنّه أشعر أهل الاسلام، و ذكره ابن شهراشوب في معالم العلماء في طبقات شعراء أهل البيت عليهم السّلام وقال: لمّا مات رفع جنازته الباقر ـ عليه السّلام ـ وعرقه يجري و كان من أصحابه.

قلت: و أمّا الأشعار الّتي نسبها اليه شيخنا المفيد فقد ذكر شيخنا الصّدوق(ره) في كمال الدّين أنّها للسّيّد الحميريّ فلاحظ تاسع البحار، باب۱۲۰، ص۶۱۷.

قال سيّدنا الأجلّ السّيّد علي خان في الدّرجات الرّفيعة في طبقات الشّيعة[2] وانّما صغّر كُثَيِّر اسمه لقصره وحقارته قال الوقّاصيّ: رأيت كُثَيِّراً يطوف بالبيت فمن حدّثك أنّه يزيد على ثلاثة أشبارٍ فلاتصدّقه. و كان اذا دخل على عبدالملك أوأخيه عبدالعزيز يقول له: طأطئ رأسك لايصيبه السّقف[3] [يمازحه بذلك[4]] وكان عبدالملك يحبّ النّظر الى كُثَيِّرٍ فلمّا ورد عليه فاذا هو قصير حقير تزدريه العين فقال: تسمع بالمعيديّ خيرٌ من أن تراه، فقال: مهلاً يا أمير المؤمنين فانّما المرء

۱ـ فی عدة من الکتب هکذا: «تغیب لایری عنا». ۲ـ انظر ص ۵۸۱ـ۵۸۲ من النسخة المطبوعة. ۳ـ درتتمة المنتهی: «لئلایوذیك السقف». ۴ـ از تتمة المنتهی اضافه شد.

بأصغريه قلبه ولسانه؛ ان نطق نطق ببيانٍ، و ان قاتل قاتل بجنان، وأنا الّذي أقول:

ترى الّرجل النّحيف فتزدريه و في أثوابه أسد زئير[1]

(الابيات[2])

فاعتذر اليه عبدالملك ورفع مجلسه.

أقول: ولكثيّر مع عزّة مقامات مشهورة لايهمّنا نقلها.

توفّي سنة ۱۰۵ = قه».

و در تتمة المنتهى گفته (ص۸۲-۸۳): «درسنهٔ ۱۰۵ كُثَيِّر بن عبدالرّحمن خزاعى شيعى شاعر مشهور در مدينه وفات كرد و او از شعراء حضرت باقر - عليه السّلام - و از خواصّ آن حضرت بود، وچون وفات كرد حضرت بر جنازهٔ او حاضر شد واورا بلند كرد واتّفاقا در روز وفات او عكرمه مولى ابن عبّاس نيز در مدينه وفات كرد مردم گفتند: امروز أفقه مردم وأشعر مردم وفات كردند.

۱- في الدرجات الرفيعة: «هصور».

۲- يشير به الى بقية الابيات وهى:

«و يعجبك الطرير فتبتليه فيخلف ظنك الرّجل الطرير»

«وما عظم الرّجال لها بزين و لكن زينها كرم و خير»

«بغاث الطير أطولها جسوماً ولم تطل البزاة ولا الصقور»

«و قد عظم البعير بغير لبّ فلم يستغن بالعظم البعير»

«فيركب ثمّ يضرب بالهراوى فلا عرف لديه ولا نكير»

«يجرّه الصبى بكلّ سهبٍ ويحبسه على الخسف الجرير»

سيد على خان(ره) بعداز نقل اشعار گفته: «ونسب في الحماسة هذه الابيات الى العباس بن مرداس، ويحتمل ان يكون كثير تمثل بها».

مؤلف تاريخ معجم درشرح حال هوشنگ بمناسبتى بيت اوّل اين قطعه را نقل كرده و چند بيت ديگر نيز در مضمون آن آورده سپس گفته (ص۸۳ چاپ تبريز بسال ۱۲۸۳ هجرى قمرى بخطّ مصطفى مرندى):

«ومصنف كتاب را دراين معنى قطعه ايست:

« بس كهن پيراهن خلقان گليم كز معانى جامهٔ جانش نو است»

«صورت ظاهر ندارد اعتبار بشنو ار گوشت سخن را پيرو است»

«آنكه درچشمت گداى مفلس است پيش دانا بر جهانى خسرو است»

«بحر درهرحال عالى منصب است شمس درهر برج صاحب پرتو است»

و کثیّر ُ أحد عُشّاق العرب المشهورین به، وصاحبته عَزّةُ بفتح المهملة و تشدید الزّای بنت جمیل بن حفص ولذلك یقال له کثیّر عَزّة ونوادر حکایاته کثیرة.

و کثیّر تصغیر کثیر وصغّر لأنّه کان حقیراً شدید القصر قال الوقّاص: رأیت کُثَیِّراً (تا آخر آنچه گذشت یعنی تا: ورفع مجلسه)».

قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس یازدهم که در ذکر شعرای عرب است که سند ارباب ادب اند **گفته** (ج۲ چاپ اسلامیّه؛ ص۴۳۹ـ۴۴۰):

« کُثَیِّر الْخُزاعی ـ عفا الله عنه ـ او را کُثَیِّر عَزّه نیز گویند اضافه بزنی که عزّه نام داشت.

در تاریخ یافعی مسطور است که: نام او عبدالرّحمن، ولقب او کُثَیِّر است بصیغهٔ تصغیر، واو شیعیِ غالی قائل برجعت بود و ازمشاهیر عشّاق عرب است که با عزّه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غِفار بود عشق می‌ورزید و او را با عزّه حکایات و نوادر مشهوره واقع است. و اکثر شعر کُثَیِّر در باب اوست وچون کثیر التّعصّب بود از برایِ آل ابی‌طالب، و عبدالملک مروان عقیدهٔ اورا می‌دانست هرگاه از او چیزی می‌پرسید یا شعری می‌طلبید باو می گفت که: بحقِّ علیّ بن ابی طالب ـ علیه السّلام ـ که از فلان چیز مرا خبر ده، یا فلان شعر را برمن بخوان.

وصاحب حبیب السّیر گفته که: کُثَیِّر باتّفاقِ مورّخانِ عرب شیعی مذهب بود ومع ذلك بابنی امیّه مصاحبت می‌نمود وایشان بسببِ حسن طبع وجودتِ ذهنی که داشت متعرّض او نمیگشتند.

مؤلف گوید: متبادر از کلام یافعی وصاحبِ حبیب السّیر آنست که: کُثَیِّر عَزّه شیعیِ امامیِ اثناعشری بوده امّا نه چنین است بلکه بروجهی که در کتاب منتقی از تألیفِ سیّد مرتضی علم الهدی مذکور، ودر احوالِ محمّد بن حنفیّه از تاریخ ابن خلّکان سابقاً منقول شده کیسانی بوده، و تا وقتِ مردن اعتقاد بامامت و مهدویّتِ محمّد بن حنفیّه داشته و اورا تاوقتِ ظهور دین بر تمام رویِ زمین زنده

انگاشته، واین اشعار درمذهبِ کیسانیّه از اوست:

ألا إنّ الأئمة من قريش ولاة الحقّ أربعة سواء

(تا آخر چهار بیت دیگر که گذشت)

وشیخ عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که: او از جملهٔ محبّان ومادحانِ اهل البیت ـ علیهم السّلام ـ بوده.

روایت است که وقتی کُثَیِّر بحسبِ ضرورت عبدالملك مروان را مدحی گفته بود، وچون حضرت امام محمّد باقر ـ علیه السّلام ـ از رویِ استبعاد باو گفتند که: ای کُثَیِّر چگونه طبعِ تو اقبال نمود بآنکه دشمنِ ما را مدح گوئی؟ ـ درجواب گفت که: ای مولایِ من، من اورا در آن مدح «امام الهدی» نگفته‌ام بلکه اورا شجاع گفته‌ام و «شجاع» نام مار نیز آمده است، وأسد گفته‌ام و «أسد» کلب است! پس آن حضرت تبسّم فرمودند.

وایضاً روایت نموده‌اند که: روزی کُثَیِّر سواره برراهی می‌گذشت وحضرت امام محمّدباقر ـ علیه السّلام ـ پیاده می‌آمد و کُثَیِّر آن حضرت را نمی‌دید یا در عدم رعایتِ ادب و پیاده شدن تقیّه می‌ورزید در آن اثنا شخصی باو گفت که: آیا تو سواره می‌روی و حضرت امام پیاده می‌رود؟ ـ کُثَیِّر در جواب گفت که: آن حضرت مرا بسواری امر کرده وحالِ من بسبب طاعت وفرمانبردارِی او درسواری أفضل است ازحالِ مخالفتِ امرِ او درپیادگی. و این جواب را سیّد أجلّ مجتبی میرمرتضی علم الهدی(ره) درسلك جوابات حاضره منتظم ساخته.

وفات کُثَیِّر درسنهٔ خمس ومائة بود ـ رحمه الله ـ».

جرجی زیدان ضمن احوال کثیر در تاریخ آداب اللغة العربیة (ج ۱ ص ۲۸۷) گفته:

«وكان [كُثَيِّر] شيعياً شديد التّعصّب لآل أبي طالب. وكان عبدالملك يعرف ذلك فيه فلاينكره، فاذا أراد أن يصدقه في شيءٍ حلفه بعليٍّ. وكان له صديق اسمه خندف الأسديّ شديد التّشيّع مثله، وبلغ من جرأة خندفٍ هذا أنّه وقف مرّةً في

الموسم والنّاس مزدحمون وقال: «أيّها النّاس انّكم على غير حقٍّ، وقد تركتم بيت نبيّكم والحقّ لهم وهم الأئمّة» فوثب عليه النّاس فضربوه ورموه حتّى قتلوه، ودفن خندقٌ بقبونا، فقال اذذاك كُثَيِّرٌ يرثيه:

أصادرة حُجّاج كعب و مالك ... على كل عَجْلى ضامر البطن مُحْنَقِ

بمرثيةٍ فيها ثناءُ مُحبِّرٍ ... لأزهرَ من أولاد مُرّة مُعْرِقِ

والقصيدة طويلة (تا آنكه گفته:)

وأخباره كثيرة تجدها في الأغاني ۴۶ ج۱۱، و ۲۷ ج ۸، و۷۸ ج ۷، والشّعر والشّعراء۳۱۶، وابن خلّكان۴۳۳ ج۱، والعقد الفريد ۱۱۵و۲۰۳ ج۱، وخزانة الأدب ۳۸۱ ج ۲، وله ديوان شرحه أبو عبدالله الرّشيديّ منه نسخة خطّيّة في الاسكوريال».

شوقى ضيف در تاريخ الادب العربى (ص ۳۱۹-۳۲۳ جلد عصر اسلامى) در پيرامون احوال كثير گفته:

« وربّما كان عمر بن عبدالعزيز أهمّ من أخلص [كثيرٌ] له في مديحه لبني اميّة وهو اخلاصٌ مرجعه في رأينا الى موقفه من آل البيت، فانّه بالغ في اكرامهم، ومنع عمّاله منعاً باتّاً من سبّهم على المنابر، وكان صالحاً تقيّاً، وفيه يقول كُثَيِّرٌ مشيراً الى هذه المكرمة:

وَلِيتَ فلم تشتم عليّاً ولم تُخِفْ ... بَريّاً ولم تَقْبَل اشارةَ مجرمِ

وصدّقتَ بالفعل المقالَ مع الّذي ... أتيتَ فأمسى راضياً كلُّ مسلم

و قد لبستْ لُبْسَ الهَلوكِ[1] ثيابها ... تراءى لك الدّنيا بكفٍّ و مِعصَمِ

وتومض أحياناً بعينٍ مريضةٍ ... وتَبسِمُ عن مثل الجُمان[2] المنظّم

فأعرضتَ عنها مشمئزّاً كأنّما ... سَقَتْكَ مَدوفاً من سِمامٍ[3] وعَلْقَمِ

تركتَ الّذي يَفنى وان كان مونقاً ... و آثرتَ ما يبقى برأيٍ مصمّمِ

وأضررتَ بالفاني وشمّرت للّذي ... أمامك في يومٍ من الْهَوْل مظلم

۱ــ الهلوك: المرأة تشغف بالرجال. ۲ــ الجمان: اللؤلؤ. ۳ــ المدوف: المخلوط، السمام جمع سم.

والحق أنّ كُثَيِّراً ظلّ مخلصاً لعقيدته الشّيعيّة، وهو اخلاص لايقف عند اشادته بابن الحنفيّة ووصفه بأنّه مهديٌّ أووصيٌّ أوصى له عليٌّ، بل يتجاوز ذلك الى استشعاره ماكان يؤمن به الكيسانيّة من رجعة أئمّتهم بعد مماتهم، فهم لايموتون، بل يغيبون مدّةً من الزّمن ثمّ يعودون، يقول في ابن الحنفيّة حين لبّى نداء ربّه:

ألا انّ الائمّة من قريشٍ (تا آخر ۵ بيت كه سابقاً نقل شد)

فالأئمّة الحقيقيّون أصحاب الولاية الشّرعيّة على المسلمين هم عليّ والحسن والحسين وابن الحنفيّة، وهم متساوون في هذه الولاية. ويأبى الّا أن يسمّي قتل الحسين في كربلاء غيبةً، امّا ابن الحنفيّة فهو غائب بجبل رضوى يطعم العسل والماء، وسيعود في جيشٍ كثيفٍ يقوّض الحكم الاموي ويردّ الأمر الى نصابه. ومازال يؤمن بعقيدته حتّى اذا حضرته الوفاة سنة ۱۰۵، وقيل سنة ۱۰۷، رفع صوته ينشد:

برِئتُ الى الاِلهِ من ابن أروى[1] و من دين الخوارج أجمعينا
ومن عمرٍ برِئت و من عتيقٍ[2] غداةَ دُعِي أمير المؤمنينا».

عمر فروخ در تاريخ الادب العربي ضمن احوال كثير گفته:
(ص ۶۱۷ - ۶۲۱ ج ۱)

«ومع أنّ كثيّراً كان شيعيّاً غالياً فانّه نال حُظوةً عند بني أميّة فمدح عبدالملك ابن مروان وأخاه عبدالعزيز واليَ مصر، ومع أنّ عمر بن عبدالعزيز لم يكن يجيز الشّعراء فقد أجاز كُثَيِّراً بثلاثمائة درهم.... ولكنّنا لانرى لكُثَيِّرٍ اتّصالاً بالوليد وبسليمان ابنَيْ عبدالملك. وبعد مرضٍ قصيرٍ توفّي كُثَيِّرُ في المدينة سنة ۱۰۵ه (۶۲۳ م).... وقال كُثَيِّرٌ مشيراً الى اُمورٍ من عقيدة الكيسانيّة:

ألا انّ الأئمّة من قريشٍ (تا آخر ۵ بيت كه سابقاً نقل شد).

و قال كُثَيِّرٌ يمدح عمر بن عبدالعزيز: (بعد از ذكر پنج بيت از ابيات هفتگانه‌اى كه قبلاً از تاريخ شوقى ضيف نقل‌شد چنين ادامه ميدهد:)

فلمّا أتاكَ الملكُ عفواً ـ ولم يكن لطالب دنياً بعده من تكلّمٍ ـ

---

۱ ـ ابن أروى: عثمان بن‌عفان، وأروى أمه. ۲ ـ عتيق: أبو بكر الصديق.

ترکت الّذي یفنی وان کان مونقاً و آثرت مایبقی برأیٍ مصمّم
فمابین شرق الأرض والغرب کلّها منادٍ ینادي من فصیحٍ وأعجم
یقول: أمیرالمؤمنین ظلمتني بأخذٍ لدینارٍ ولا أخذِ درهم
ولا بسط کفٍّ لامرءٍ غیرمجرم ولاالسّفك منهظالمأمیلٍ محجم
ولو یستطیع المسلمون لقسّموا لك الشّطر من أعمارهم غیرندّم».

سیّدعلی خان ـ قدّس الله تربته ـ درالدّرجات الرّفیعة دراواخرترجمهٔ او گفته (۵۸۹):

«قال المؤلّف ـ عفاالله عنه ـ انصحّ أنّه کان کیسانیّاً فالظّنّ أنّه رجععن ذلك کالسّیّد الحمیريّ فقد اتّفق النّقل عن المخالف والمؤالف أنّ الباقر (ع) حضر جنازته ورفعها کماسنذکر، و ذکرابن شهراشوب فيمعالم العلماء: أنّه کان منأصحاب الباقرعلیهالسّلام. و روي أنّ الباقر (ع) قال له: تزعم أنّك من شیعتنا وتمدح آل مروان؟!قال: انّماأسخرمنهم وأجعلهم حیّاتٍ وعقارب وآخذ أموالهم.

و ذکرالشّریف المرتضی(ره) في کتاب الغرر والدّرر[۱]: أنّ أباجعفرمحمّد ابنعليّ الباقر(ع) قاللکُثَیِّرٍ أمدحت عبدالملكبنمروان فقال: لمأقلله: یاامام‌ الهدی انّماقلتله: یاشجاع، والشّجاع حیّة، ویاأسد،والأسد کلب[۲].فتبسّمأبوجعفر.

وهذایدلّ علی أنّه کان نویعلی بنيمروانفيمدائحه.

وذکرأیضاًفيالکتابالمذکور[۳]أنّ رجلاً نظرالی کثیّرٍ وهوراکبوأبوجعفر محمّدبنعليٍّ الباقر(ع) یمشي فقیلله: أترکب وأبوجعفرٍ یمشی؟! فقال: هوأمرني بذلك وأنابطاعته فيالرّکوب أفضل منعصیاني ایّاه بالمشي.

و هذا کلّه ممّایدلّ علی حسن عقیدته والعامّة لعلمهم بتشیّعه رموه تارةً

۱ـ انظرص۲۸۳منج۱منالطبعةالتیحققهامحمدأبوالفضلابراهیم، وترجمهٔآنوترجمهٔحدیث تالیآندرآخرعبارت قاضیشوشتری نقلاعنالمجالس گذشت (ص۱۶۳). ۲ـ درغرر و درر باضافهٔ «و یا غیث والغیث موات» در همین جا. ۳ـ انظر ص ۲۸۷ من ج ۱ منالطبعةالتیحققها محمد ابوالفضل ابراهیم.

باعتقاده مذهب الكيسانيّة، و تارةً بالقول بالتّناسخ، و تارةً بعدم الدّين والحمق، واُخرى بالزّندقة والالحاد وغير ذلك.

وكانت وفاته في خلافة يزيد بن عبدالملك بالمدينة المنوّرة ويقال: انّه لمّا حضرته الوفاة قال شعراً[1]:

برئت الى الإله من ابن أروى ومن دين الخوارج أجمعينا
ومن «فعلٍ» برئت ومن «فعيل» غداة دعي أمير المؤمنينا

ثمّ ان روحه خرجت كأنّها فصّ في ماءٍ.

وعن جويرية بن أسماء قال: مات كثيّر وعكرمة مولى ابن عبّاسٍ في يوم واحد فاجتمع النّاس في جنازة كثيّر ولم يوجد لعكرمة من يحمله[2].

وقال ابن شهراشوب في معالم العلماء: انّه لمّا مات كُثيّر رفع جنازته الباقر ـ عليه السّلام ـ وعرقه يجرى[3].

و عن يزيد بن عروة قال: غلب النّساء على جنازة كثيّر يبكينه و يذكرن عزّة في ندبهنّ قال: فقال أبو جعفرٍ محمّد بن عليٍّ (ع) أفرجوا لي عن جنازة كثيّرٍ لاُرفعها، قال: فجعلنا ندفع عنها النّساء وجعل يضربهنّ محمّد (ع) بكمّه ويقول: تنحيّن يا صويحبات يوسف، فانتدبت له امرأة منهنّ فقالت: يابن رسول الله لقد صدقت انّا لصويحبات يوسف وقد كنّا خيراً منكم له، فقال أبو جعفر (ع) لبعض مواليه: احتفظ بها حتّى تجيئني بها اذا انصرفنا.

قال: فلمّا انصرف ـ عليه السّلام ـ اتى بتلك المرأة كأنّها شرارة النّار فقال لها محمّد بن عليٍّ (ع): ايه أنت القائلة: انّكنّ خيرٌ له منّا؟ قالت: نعم تؤمنني غضبك يابن رسول الله؟ قال: أنت آمنة من غضبي فأبيني، قالت: نحن يابن رسول دعوناه الى اللّذّات من المطعم والمشرب والتّمتّع والتّنعّم، و أنتم معاشر الرّجال ألقيتموه في الجبّ،

۱ـ ذكر شوقى ضيف هذه القضية فى تاريخ الادب العربى كما مر نقله فى كتابنا هذا فى ص۹۶۵، وشوقى ضيف بجاى «فعل»: «عمر» وبجاى «فعيل»: «عتيق» ضبط كرده است چنانكه گذشت در ص۹۶۵. ۲و۳ـ ترجمهٔ اين دو عبارت در كلام محدث قمى نقلا از تتمة المنتهى گذشت.

وبعتموه بأبخس الأثمان، وحبستموه في السّجن؛ فأينّا كان به أحنى وعليه أرأف؟ـ فقال محمّدبن عليّ (ع): لله درّك لن تغالب امرأة الاغلبت. ثمّ قال لها: ألك بعل؟ـ قالت: لي من الرّجال من أنا بعله، قال: فقال أبوجعفر (ع): صدقت، مثلك من تملك زوجها ولايملكها، قال: فلمّا انصرفت قال رجل من القوم: هذه زينب بنت معيقب الأنصاريّة».

گمان می‌رود که
اگر کثیر در اول کیسانی بوده در آخر
برگشته و اثناعشری شده است

سیّد علی‌خان مدنی (ره) در الدّرجات الرّفیعه در پایان ترجمهٔ کُثَیِّر گفته (ص ۵۸۹ـ۵۹۰):

«**مؤلف گوید:** اگر این سخن راست باشد که کُثَیِّر کیسانی بوده است پس گمان می‌رود که او از این عقیده برگشته و شیعی اثناعشری شده است چنانکه این امر دربارهٔ سیّد حمیری (ره) نیز روی داده است زیرا اهل نقل از مخالف ومؤالف اتّفاق نموده‌اند بر اینکه حضرت باقر ـ علیه السّلام ـ در تشییع او حاضر بوده وجنازهٔ او را برداشته است چنانکه خواهیم گفت، وابن شهراشوب (ره) در معالم العلماء گفته: وی از أصحاب حضرت باقر (ع) بوده است.

(آنگاه بعداز نقل دو روایت که ترجمهٔ هردو بقلم قاضی نورالله (ره) در آخر عبارت منقول از مجالس او در همین نزدیکی گذشت؛ ص ۹۶۳ گفته):

پس حکایت اوّل دلالت می کند که وی در مدح بنی‌مروان توریه می‌نموده وخلاف ظاهر آنرا اراده می کرده واین امر وسایر امور که یاد کردیم جملگی دلالت می کند بر اینکه وی مؤمن صحیح العقیده بوده است امّا مخالفان چون این حسن عقیده را از او احراز کرده بوده‌اند بمقام این بر آمده‌اند که او را در نظر مردم بر خلاف آن جلوه دهند وآن پاکدامن را دامن آلوده معرّفی نمایند پس یك بار او را بدروغ «کیسانی مذهب» معرّفی کرده‌اند وبار دیگر او را بعقیده بتناسخ متّهم نموده‌اند، وبار

دیگر گفته‌اند که: دین نداشته واحمق وگول بوده است، و باردیگر گفته‌اند که: زندیق وملحد بوده‌است، الی غیرذلك‌از دروغها وتهمتها.

وفات کُثَیِّر در زمان خلافت ولیدبن عبدالملك در مدینهٔ منوّره اتّفاق افتاده است.

(تا آنکه گفته):

وازجویریه پسر اسماء نقل کرده‌اند که او گفته: کُثَیِّر وعکرمه ـ مولای ابن‌عبّاس ـ دریك روز مردند پس‌مردم برای تشییع جنازهٔ کُثَیِّر گرد آمدند و کسی پیدانشد که جنازهٔ عکرمه‌را بردارد.

ابن‌شهراشوب در معالم‌العلماء گفته : چون کُثَیِّر مُرد حضرت باقر ـ علیه‌السّلام ـ جنازهٔ اورا برداشت درحالی که عرق ازبدن مبارکش جاری بود.

واز یزیدبن‌عروه نقل نموده‌اند که وی گفته:

زنان جنازهٔ کثیّر را دوره کرده وبر وی می گریستند ونام‌معشوقهٔ‌اوعزّه‌را در ندبه‌های خود می‌بردند پس حضرت‌باقر محمّدبن‌علی ـ علیهما‌السّلام ـ بایشان فرمود: بر کنار شوید وراه دهید تامن‌جنازه‌را بردارم. یزید گوید: پس ما زنهارا از دور جنازه بر کنار می کردیم و حضرت باقر ـ علیه‌السّلام ـ بآستین مبارکش آنان‌را متفرّق‌می‌ساخت ومی‌فرمود: تنحّین یاصویحبات یوسف(تا آخر حکایت)».

ـ ۱۵ ـ

مهیاردیلمی

(ص۲۲۹؛س۸ـ۹)

شیخ حرّعاملی(ره) درأمل‌الآمل گفته (قسم۲؛ ص۳۲۹ـ۳۳۲):

«المولی الجلیل مهیاربن مردویه أبوالحسن‌الدّیلمیّ البغدادیّ فاضل‌شاعر ادیب، من‌شعراء اهل‌البیت ـ علیهم‌السّلام ـ المجاهرین‌من‌غلمان‌الشّریف‌الرّضیّ؛ جمع بین‌فصاحة‌العرب ومعانی‌العجم.

وقال له أبوالقاسم‌بن برهان: انتقلت باسلامك من‌زاویةٍ من‌النّار الی‌زاویةٍ

منها! فقال: ولِمَ ؟ ـ قال: لأنّك كنت مجوسيّاً فأسلمت فصرت تسبّ السّلف في شعرك، فقال: لأسبّ الّا من سبّه الله ورسوله. (قاله ابن شهراشوب في معالم العلماء).

وله شعر كثير في مدح أهل البيت ـ عليهم السّلام ـ و ديوان شعر كبير وقال بعض العلماء: خيار مهيار خير من خيار الرّضي وليس للرّضي رديء أصلاً، ومن شعره قوله في قصيدةٍ:

حملوها يوم السّقيفة اوزا ـــــــ راً تخفّ الجبال و هي ثقال
ثمّ جاؤوا من بعدها يستقيلو ـــــــ ن و هيهات عثرة لا تقال
و تحال الاخمار والله يدري كيف كانت يوم الغدير الحال

آنگاه بیست‌وهشت بیت از پنج قصیدهٔ او بعنوان انتخاب و نمونه نقل کرده و گفته:

و قال ابن خلّكان: مهيار بن مردويه الكاتب الفارسيّ الدّيلميّ الشّاعر المشهور كان جزل القول مقدّماً على أهل وقته، و له ديوان شعر كبير يدخل في أربع مجلّدات؛ ذكره الخطيب في تاريخ بغداد وأثنى عليه. وذكره أبو الحسن الباخرزيّ في دمية القصر فقال: هو شاعر له في مناسك الفضل مشاعر، و كاتب تجلّى تحت كلّ كلمةٍ من كلماته كاعب، و ما في قصيدةٍ من قصائده بيت يتحكّم عليه بلو وليت، وهي مصبوبة في قالب القلوب، وبمثلها يعتذر الزّمان المذنب عن الذّنوب ثمّ قال: قال ابن خلّكان: توفّي في سنة ۴۲۸)».

محدث قمی(ره) در تتمة المنتهی گفته (ص۳۴۳): «ودر سنهٔ ۴۲۸ در پنجم جمادی‌الآخره **مهیار دیلمی شاعر شیعی معروف** وفات کرد، و مهیار مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بوده وبردست سیّد رضی اسلام آورده».

ودر الفوائد الرّضويّه في أحوال علماء المذهب الجعفريّة گفته:

(ص۶۸۸ـ۶۸۹)

«مهيار الدّيلميّ البغداديّ أبو الحسن فاضل شاعر اديب از شعرای مُجاهرین اهل بیت ـ علیهم السّلام ـ، و از غلمانِ سیّد شریف رضی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ است

جمع کرده مابین فصاحت عرب ومعانی عجم‌را، واو از اولاد انوشروان عادل‌است، ودراصل مجوسی بوده، وبردست سیّدرضی اسلام آورده، درپنجم جمادی‌الثّانیهٔ ۴۲۸ وفات کرد. واشعاربسیاردرمدح اهل بیت‌ومراثی أبوعبدالله‌الحسین ـ علیهم‌السّلام ـ گفته ابوالقاسم‌بن‌برهان که از رؤسای عامّه بوده باوی گفت که: توبسبب اسلام خود ازیك‌زاویهٔ جهنّم بزاویهٔ دیگر منتقل‌شدی! فرمود: برای چه؟ گفت: برای آنکه مجوسی‌بودی اسلام‌آوردی وسبّ سلف‌میکنی درشعر خود، گفت: من‌سبّ نمی‌کنم مگر آن کسانی‌را که خدا و رسول ایشان‌را سبّ کرده‌اند.

در أمل‌الآمل گفته: «وله دیوان شعر کبیر (تا آخر آنچه از شیخ حرّ عاملی(ره) نقل کردیم)».

و در سفینة‌البحار گفته: «هو الفاضل الأديب أبوالحسن مهيار بن مردويه الدّيلمي البغداديّ الشّاعر من شعراء أهل‌البيت ـ عليهم‌السّلام ـ المجاهرين من غلمان‌الشّريف‌الرّضي أورده شيخنا الحرّ العامليّ(ره) في‌الأمل وقال: جمع بين فصاحة‌العرب (تا آخر کلام‌او؛ آنگاه گفته:) ومن‌شعره قوله في‌قصيدة[1]:

معشرالرّشدوالهدى حكم‌البغـــــي عليهم ـ سفاهةً ـ والضّلال

و دعاةالله استجابت رجال لهم ثمّ بدّلوا فاستحالوا

حملوها يوم‌السّقيفة (تا آخر سه‌بیت گذشته)»

***[2]

يالقوم اذيقتلون عليّاً وهو للمحل فيهم قتّال

و يسرّون بغضه وهو لاتقـــبل الّا بحبّه الأعمال

۱ـ از قصیده‌ایست مشتمل بر ۳۹ بیت، و مصدر باین عنوان است: «وقال يرثي أهل‌البيت ـ عليهم‌السلام ـ، و يذكر بيان البركة بولائهم فيما صار اليه» (رجوع شود بمجلد سوم چاپ دارالکتب مصربسال ۱۳۴۹؛ ص ۱۵ـ۱۷). ۲ـ اشاره بدوبیت‌است که محدث قمی(ره) آنها را نقل نکرده وآنها چنین است:

يالها سوءة اذا أحمدقا ـــم غداً بينهم فقال وقالوا

ربع همي عليهم طلل با ــق وتبلى الهموم والاطلال

ويحاك الاخبار[١] والله يدري كيف كانت يوم الغدير الحال[٢]
ولسبطين تابعيه فمسمو م عليه ثرى البقيع يهال
درسوا قبره ليخفى عن الزّ وّارهيهات كيف يخفى الهلال
وشهيد بالطّفّ أبكى السّماوا ت وكادت له تذوب الجبال
يا غليلي له وقد حرّم الما ء عليه و هو الشّراب الحلال
قُطِعَت وُصْلَة النّبيّ بأن تقـ طع من آل بيته الأوصال
لم تنجّ الكهول سنّ ولا الشّبّ ان زهد ولانجا الأطفال
لهف نفسي يا آل طه عليكم لهفةً كَسْبُها جوىً وخَبالُ

(الى أن قال)

حبّكم كان فكّ أسري من الشّر ك و في منكبي له أغلال
كم تزمّلت بالمذلّة حتّى قمت في ثوب عزّكم أختال
بركات لكم محت من فؤادي ما أملّ[٣] الضّلال عمّ وخال

وقال يرثي الشّيخ المفيد أباعبدالله محمّدبن محمّدبن النّعمان (ره):

ما بعد يومك سلوة لمعلّل منّي ولا ظفرت بسمع معذّل
سوّى المصاب بك القلوب على الجوى فيدالجليد على حشا المتململ
و تشابه الباكون فيك فلم يبن دمع المحقّ لنا من المتعمّل

القصيدة بطولها[٤]

وقال يرثي الشّريف الرّضي ـ رضي الله عنه ـ[٥]:

١ـ في الفوائد الرضويه مكانها: «تحاكى الاخبار» و في الديوان: «وتحال الاخمار» وقال أحمد نسيم وهومصحح الديوان: « الاخمار جمع خمر وهومايوارى ويستر ». ٢ـ في الديوان : «تحال». ٣ـ در اقرب الموارد گفته : «أمللت الكتاب على الكاتب املالا وأمليته عليه املاء بقلب اللام ياء = ألقيته عليه أى قلته له فكتب عني والاولى لغة الحجاز وبني أسد، والثانية لغة بني تميم وقيس». ٤ـ اين قصيده مشتمل برنودويك بيت ومصدر باين عنوان است: «وقال يرثى الشيخ المفيد أباعبدالله محمدبن محمدبن النعمان الفقيه ـ رضى الله عنه ـ» (رجوع شود بديوان او، ج ٣؛ ص ١٠٣ـ١٠٩). ٥ـ اين قصيده مشتمل برهفتادوسه ←

من جبّ غارب هاشمٍ وسنامها ولوى لؤيّاً فاستزلّ مقامها

و غزا قريشاً بالبطاح فلفّها بيدٍ و قوّض عزّها و خيامها

(الی قوله)

أبكيك للدّنيا الّتي طلّقتها وقداصطفتك شبابَها وغُرامَها

و رميت غاربها بفضلة معرضٍ زهداً وقد ألقت اليك زمامها»

قاضی شوشتری (ره) در مجالس گفته

(ص ۵۳۲-۵۳۳ ج ۲ چاپ اسلامیّه):

أبوالحسن[۱] مهياربن‌مردويه الكاتب‌الشّاعر الديلميّ الفارسيّ»

شیخ‌عبدالجلیل رازی‌وابن کثیرشامی ویافعی آورده‌اند که‌او دراصل‌مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل‌بود وبردست میررضی‌الدّین (رض) که شریف ونقیب کوفه وبغداد بود مسلمان شد وشعرمتین نیکوبرطبق مذهب شیعه‌مشتمل برطعن وقدح درخلفای ثلاثه واتباع ایشان از اوسرمیزد تا آنکه ابوالقاسم بن‌برهان که یکی از اهل‌سنّت بود روزی باو گفت: ای‌مهیار از یك زاویهٔ نار بزاویهٔ دیگراز آن‌آمدی زیرا که مجوس‌بودی والحال که مسلمان‌شدی ذمّ صحابه میکنی. مهیار

← بیت ومصدر باین عنوان است:

«وقال‌يرثي‌الشريف الرضي‌ذاالحسبين أباالحسن محمدبن‌الحسين الموسوي ــ نضرالله وجهه ــ ويذكرفجيعةالدنيا وأهلها به، وتوحده في‌الناس، ومادخل في‌الشرف والفضل‌والادب من‌النقيصة بفقده، وعدم جوامع‌الكمال ومحاسن الزمان بعده، ويذكرمافت في‌عضده من‌فراقه، وكسرنفسه من‌فوت الاختلاط به.

وتوفي‌في‌يوم الاحدلست خلون من‌المحرم من‌سنة ست وأربعمائة، ولم يرعلي ماذكرــ المعمرون في‌الدولة الديلمية حق‌اجتمع له من سادات الناس وكبرائهم و أوساطهم وأطرافهم مااجتمع له، و صلي‌عليه و دفن في‌داره بمسجد الانباريين من‌الكرخ بدارالسلام ــ ألحقه‌الله بالطاهرين من‌أسلافه:

من‌جب غارب هاشم وسنامها و لوى لؤياً فاستزل مقامها

(تا آخر قصیده، رجوع شود بدیوان او، ج۳؛ ص۳۶۶-۳۷۰).

۱ــ چنانکه احمدنسیم مصحح‌دیوان تصریح کرده کنیهٔ مهیاررا دربرخی ازمآخذ «أبوالحسين ذکرکرده‌اند لیکن بنابرآنچه من دیده‌ام درغالب‌کتب تراجم‌آنرا «ابوالحسن» نوشته‌اند.

درجواب گفت: آری احتمال دارد که جهت مشاهدهٔ حال خسران مآل دشمن عترت و آل که مقتدایان توانند بدوزخ درآیم و آتش اظهار مرتبهٔ خود را علاوهٔ سوزو گداز ایشان نمایم و ببرکت محبّت اهل البیت ـ علیهم السّلام ـ آتش دوزخ برمن برد وسلام گشته بیرون آیم و بخلدآباد بهشت توجّه نمایم.

ومضمون جواب مهیار است این قطعه که از استاد کوزه گر منقولست:

سألوني عن الجحيم فانّي		كنت من أهلها ومن ساكنيها

ماوجدت العذاب الاعلى من		منع الطّهر إرثها من أبيها

یافعی گفته که: دیوان او چهار مجلّد است وصاحب کتاب دمیة القصر گفته که: درتحت هر کلمه‌ای از اشعار مهیار شاهدی است معنوی از عرائس ابکار. وابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار اورا ذکر نموده و گفته که: چون اشعار او همه خوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شد. و چون اشعار مهیار که درمناقب اهل بیت أطهار ومثالب أغیارغدّار واقع شده درنزد مؤلّف وقت تألیف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بجز این قطعه که ازقصیدهٔ لامیّهٔ او که در کتاب کشف الغمّه منقول است مذکور نگردید:

مالقريش ما ذقتك عهدها		و دامجتك وُدّها على دخلْ

و طالبتك بقديم حقدها		بعدأخيك بالتّرات والذّحَلْ

و كيف ضمّوا أمرهم واجتمعوا		واشتوروا الرّأى وأنت منعزل

وليس منكم قادحٌ بريبةٍ		قبل ولاقاضٍ عليك بوهل

یعنی

چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستیی که ظاهر می‌نمودند بکینه تبدیل نمودند؟ وبعد از برادرتو که حضرت پیغمبر باشد ـ صلوات‌الله علیه ـ مطالبهٔ تو بکینهٔ قدیم نمودند وچگونه اجماع ومشورت ایشان دربارهٔ خلافت درست باشد درحالی که تودرمیان ایشان نبودی وبتجهیز وتکفین حضرت رسالت ـ صلوات‌الله علیه ـ اشتغال می‌نمودی؟ وحال آنکه هیچیك از ایشان پیش از وفات

حضرت رسالت ـ صلوات‌الله علیه ـ شکّی وریبی درشأنِ تو نداشتند، وغلط وسهو ونقصان دربارهٔ تو محال می‌پنداشتند؛ وظاهراً همین قصیدهٔ لامیّه‌است که‌شیخ‌حسن ابن‌داود(ره) گفته که:سیّدجمال‌الدّین‌أحمدبن‌موسی‌بن‌طاووس‌علوی‌حسنی‌صاحبِ کتاب بُشری شرح بر آن نوشته و آنرا بکتاب «الأزهار في شرح لاميّة مهيار» موسوم ساخته.

درسال چهارصدوبیست وهشت مهیاربجواررحمتِ پروردگار آرمید».

نگارنده گوید: نصّ عبارت ابن‌داود (ره) در رجال خود درترجمهٔ أحمدبن موسی... علوی حسنی (ره) این است (ص ۴۶ رجال او):

«من تصانيفه... كتاب الأزهارفي‌شرح‌لاميّةمهيار؛ مجلّدان».

شیخ آقابزرگ‌طهرانی (ره) درالذّریعه گفته (ج ۳؛ ص ۵۳۲):

«الأزهارفي شرح لاميّة مهيارو هوأبوالحسين مهياربن مرزويه الدّيلمىّ الشّاعرالكبيرتلميذ الشّريف الرّضيّ وصاحب الدّيوان المطبوع بمصرفي أربعة أجزاء المتوفّى سنة ۴۲۸ واللّاميّة إحدى قصائده المشهورةشرحها السّيّدجمال الدّين أبوالفضائل أحمدبن موسى‌بن جعفربن محمّدبن الطّاووس الحسنيّ الحلّيّ المتوفّى سنة ۶۷۳ ذكره تلميذه الحسن‌بن داودفي رجاله».

پس محتمل است که مراد از لامیّه همان لامیّه باشد که برخی از اشعار آنرا شیخ حرّ و محدّث قمی ـ رحمةالله علیهما ـ نقل کردند چنانکه احتمال می‌رود که همان قصیده باشد که قاضی چند بیت آنرا نقل کرده است وآن همان قصیده است که‌مصنّف(ره) دوبیت آنرادرنقض‌نقل کرده (ص۲۳۰؛س۱ـ۲)ونگارنده دربارهٔ آن‌در ذیل همین دوبیت درچاپ‌اوّل نقض‌چنین گفته‌است (ص۲۲۸ـ۲۲۹):

«این‌دوبیت ازقصیده‌ایست که مشتمل بریکصدویازده بیت است‌وعنوان‌قصیده در دیوان مهیار چنین است (ج ۳؛ ص ۱۰۹): «وقال يذكر مناقب أميرالمؤمنين عليّ بن‌أبي‌طالب ـ صلوات‌الله‌عليه وسلامه ـ وما مُنيَ به من‌أعدائه» وبعداز دوبیت متن این ابیات است (ج ۳؛ ص ۱۱۵ـ۱۱۶):

ان يحسدوك فلفرط عجزهم — في المشكلات ولما فيك كمل
الصنو أنت والوصيّ دونهم — و وارث العلم وصاحب الرّسل
وآكل الطّائر والطّارد للـ — ـصل ومن كلّمه قبلك صل؟
وخاصف النّعل وذوالخاتم والـ — ـمنهل في يوم القليب والمُعيل
و فاصل القضيّة العسراء في — يوم الحنين وهوحكم ما فصل
و رجعة الشّمس عليك نبأٌ — تشعّب الألباب فيه و تضلّ
فما ألوم حاسداً عنك انزوى — غيظاً ولا ذا قدم فيك تزلّ
ياصاحب الحوض غداً لاحُلّئت — نفس تواليك عن العذب النّهل

(تا آخر دوازده بیت دیگر)

طالب تفصیل بیشتر خودش تحقیق نماید و امینی(ره) در الغدیر نیز بترجمهٔ مهیار بروجه تاحدّی مبسوطتر پرداخته ومطالبی را که ما ذکر نکرده‌ایم یاد کرده است (ج ۴ چاپ دوم؛ ص ۲۳۲-۲۶۱).

تکملة

أحمد نسيم مصحح ديوان مهيار درمقدّمهٔ دیوان بعدازنقل ترجمهٔ مهیار از وفیات الاعیان ودمیة القصر گفته:

«وذكره أبوالحسن عليّ بن بسّام في كتابه المسمّى «الذّخيرة في محاسن أهل الجزيرة» وبالغ في الثّناء عليه وذكر شيئاً من شعره.

وتوفّي مهيار ليلة الأحد لخمس خلون من جمادى الآخرة سنة ثمانٍ وعشرين وأربعمائة هجريّة. انتهى.

وجاء في المنتظم في تواريخ الملوك والأمم للامام أبي الفرج الجوزيّ مانصّه:

مهيار بن مَرْزَوَيْه أبوالحسن الكاتب الفارسيّ

كان مجوسيّاً فأسلم سنة أربع وتسعين وثلاثمائة وصار رافضيّاً غالياً، و في شعره لطف، ألا أنّه يذكر الصّحابة بمالايصلح.

قال له أبوالقاسم بن برهان: يامهيار انتقلت باسلامك في النّار من زاوية الى

زاوية!؟ قال: و كيف ذاك؟ قال: لانّك كنتَ مجوسيّاً فأسلمتَ فصرتَ تسبُّ الصحابة.

وكانت امرأة تخدمه، فكنست الغرفة، فوجدت خيطاً فجرّته فاذاهو خيط هميان فيه مالٌ، وكان قدترك الدّار قومٌ من الخراسانيّة الحاجّ، فأخبرته فلم يتغيّر، وقال لها: قد تعبت حتّى خبأته فلماذا نبشتيه؟ وكان فيه ألفا دينار، وسُعي به الى جلال الدّولة[1] فقبض عليه ثمّ أطلقه، وتوفّي في جمادى الآخرة من هذه السّنة (انتهى)».

جرجي زيدان در تاريخ آداب اللّغة العربيّة (ج۱ ص۵۶۸)، وعمر فرّوخ در تاريخ الأدب العربى (ج۳؛ ص۹۸-۱۰۰) نيز شرح حال مهيار ـ رضوان الله عليه ـ را نوشته‌اند وهمچنين غالب ساير نويسندگان تواريخ ادب.

-۱۶-

أبوالاسود دئلي و دوشعر دختر او

(ص۲۳۰؛ س۵-۷)

ابوالفتوح رازى (ره) در تفسير آيهٔ «ويوم يعرض الّذين كفروا على النّار» (آيهٔ ۲۰ سورة الاحقاف) در ذيل اين قسمت «أذهبتم طيّباتكم فى حياتكم الدّنيا» بعداز ذكر قسمتى ازآنچه برزهد امير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ دلالت دارد قصّهٔ مذكور درنقض را چنين نقل كرده (جلد ۵ چاپ اوّل؛ ص۶۰): «واز اوچه بديع است اين وامثال اين؛ اورا [يعنى امير المؤمنين را] مولائى بوداز مواليان اورا ابوالاسود الدّئلى گفتندى پس از آنكه حضرت امير المؤمنين (ع) بجوار رحمت ايزدى پيوست معاويه خواست تا اورا استمالت دهد باشد كه از دوستى على بر گرداند اورا، هر وقتى تحفه‌اى وبرّى ولطفى كردى وچيزى فرستادى يك روز هديّه‌اى فرستاد اورا انواع حلواها در او، چون بخانهٔ ابوالاسود بردند وبنهادند و درآنجا شهد بزعفران بود دختركى كوچك داشت ابوالاسود پنج وشش ساله بدويد واز آن پاره‌اى بگرفت

---

۱ ـ جلال الدولة أحد الملوك من بنى بويه الذين اختصهم و وزراءهم مهيار بطائفة كبيرة من مدائحه فى هذا الجزء والجزءين التاليين و نخص بالذكر من اولئك الوزراء « أباسعد بن عبدالرحيم» الملقب بعميد الدولة لكثرة ما امتدحه به مهيار من القصائد.

ودر دهن نهاد پدراو اورا گفت: ای دخترك بیفکن که زهر است گفت: چرا؟ـ گفت: نمیدانی که پسر امیّه فرستاده است بما تاما را ازدوستی اهلبیت برگرداند دخترك آنچه در دهن داشت بیفکند و گفت: أتخدعنا بالشّهد المزعفر عن السّيّد المطهّر؟! آنگه این بیتها انشا کرد: أبالشّهد (الی آخر البیتین)».

وقاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس چهارم درترجمهٔ ابوالاسود «ظالم بن عمرو الدّئليّ البصری» (ج ۱؛ ص ۳۲۳ چاپ اسلامیّه) گفته: «زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معاویه هدیّه‌ای بابوالاسود فرستاد که از آن جمله حلوا بود (القصّة الی آخرها). **منتجب الدین (ره) این قصه را** دراواخر اربعین خود در ضمن چهارده حکایت که نقل کرده حکایت چهارم قرار داده است. و محدّث نوری (ره) نیز آنرا دربدرمشعشع ازاربعین مذکور بعین عبارت منتجب الدّین (ره) نقل کرده وسپس ترجمه نموده است (ص ۱۲ـ۱۳) وشعرها در آنجا باین عبارت است:

«أبالشّهد المزعفر یابن هند نبيع اليك اسلاماً و ديناً»
«فلا والله ليس يكون هذا و مولانا أمير المؤمنينا»

وآنها را چنین ترجمه کرده است: «یعنی ای پسرهند بسبب عسل بزعفران آمیخته‌ای دین واسلام خودرا بتومی فروشیم؟! نه سوگند بخدای تعالی این نخواهد بود وحال آنکه مولای ما امیرالمؤمنین است» و نیز دربدر مشعشع گفته: «وشیخ ابوالفتوح رازی درتفسیر خود فرموده که آن دختر پنج یا شش ساله بود».

محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته: «ابوالأسود الدّئلی ظالم بن ظالم بصری است که از شعرای اسلام و از شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام وحاضر شدگان درصفّین بوده، و اوهمانست که وضع علم نحو نموده بعد از آنکه اصلش را از امیرالمؤمنین علیه السّلام أخذ کرده، و اوست که قرآن شریف را اعراب کرد بنقطه. نقل است که وقتی معاویة بن أبی‌سفیان برای اوهدیّه‌ای فرستاد که ازجملهٔ آن حلوائی بود برای آنکه اورا ازمحبّت امیرالمؤمنین علیه السّلام منحرف کنند. دختر ابوالأسود که درسن پنج یاشش سالگی بود (تا آخر قصّهٔ مورد بحث).

آنگاه گفته: «أبوالأسود شاعری طليق اللّسان وسريع الجواب بوده نقل است که زيادبن ابيه؛ با وی گفت که: با دوستی علی چگونه‌ای؟ گفت: چنانکه تو در دوستی معاويه باشی لیکن من از دوستی علی ثواب اخروی خواهم وتو از دوستی معاويه حُطام دنيوی جوئی، مثل من وتو شعر عمرو بن معديکرب است:

خـليلان مختلـف شأننـا   اُريدالعلاء ويهوی السِّمن

اُحبّ دماء بني مـالكٍ   وراق المعلّى بياض اللّبن

وهم زمخشری اين شعر را از او روايت کرده:

أمُفَنّدي في حُبّ آل محمّدٍ   حَجَرٌ بِفيكَ فدع مـلامكَ أوزدِ

مَن لم يَكُن بِحِبالِهِم مُتمسّكاً   فـليعترف بـولادةٍ لم تـرشدِ

وفاتش درطاعون جارف ببصره سنهٔ ۶۹ (سط)».

بايددانست که ترجمهٔ ابوالأسود ولطايف وحكم وسوانح حياتيّهٔ او درغالب كتب تراجم وادب وسير بطور تفصيل مذکوراست منظور دراينجا باشارتی از مقام ومنزلت وی بود که بااين مقدار بدست آمد طالب تفصيل بمظانّش رجوع نمايد.

-۱۷-

کشاجم

(ص ۲۳۰؛ س۸-۱۳)

مصنّف(ره) گفته: «و کشاجم شاعر بصريّ (تاآخر)».

محدث قمی(ره) درهدية الاحباب گفته:

نگارنده گويد: ما در ذيل همين عبارت مصنّف (ره) قسمتی از ترجمهٔ اورا که محدّث قمی(ره) درهديّة الاحباب ذکر کرده نقل کرديم اينك بقيّهٔ آن ترجمه‌را دراينجا می‌آوريم و آن اينست:

«**قال المسعودی في مروج الذهب:** أخبرني أبوالفتح محمود بن الحسن بن السّندي بن شاهك الكاتب المعروف بكشاجم وكان من أهل العلم والرّواية والمعرفة والأدب أنّه كتب على صديقٍ له يذمّ النّرد وكان بها مشتهراً أبياتاً(تاآخر كلامش)».

و در الکنی والالقاب عبارت ذیل را بر آن افزوده:

أقول: کانت عمّة والد کشاجم اُخت السّندي من المحبّين لأهل البيت ـ عليهم السّلام ـ وكانت تلي خدمة موسى بن جعفر ـ عليه السّلام ـ لمّا كان في محبس السّندي. **قال الخطيب في تاريخ بغداد:** أخبرنا الحسن بن أبي بكر، أخبرنا الحسن ابن محمّد العلوي، حدّثني جدّي، حدّثني عمّار بن أبان قال: حبس أبو الحسن موسى بن جعفر (ع) عند السّندي فسألته اُخته أن تتولّى حبسه وكانت تتديّن؛ ففعل، فكانت في خدمته فحكي لنا أنّها قالت: كان إذا صلّى العتمة حمد الله ومجّده ودعاه فلم يزل كذلك حتّى يزول اللّيل، فاذا زال اللّيل قام يصلّي حتّى يصلّي الصّبح ثمّ يذكر قليلاً حتّى تطلع الشّمس، ثمّ يقعد إلى ارتفاع الضّحى، ثمّ يتهيّأ ويستاك ويأكل، ثمّ يرقد إلى قبل الزّوال. ثمّ يتوضأ ويصلّي حتّى يصلّي العصر. ثمّ يذكر في القبلة حتّى يصلّي المغرب، ثمّ يصلّي ما بين المغرب والعتمة؛ فكان هذا دأبه. فكانت أخت السّندي إذا نظرت إليه قالت: خاب قوم تعرّضوا لهذا الرّجل؛ وكان عبداً صالحاً (انتهى).

قال ابن شهر اشوب في المناقب: ولمّا مات موسى بن جعفر (ع) أخرجه السّندي ووضعه على الجسر ببغداد ونودي: هذا موسى بن جعفر الّذي تزعم الرّافضة أنّه لا يموت فانظروا إليه وإنّما قال ذلك لاعتقاد الواقفة أنّه القائم وجعلوا حبسه غيبة القائم؛ فنفر بالسّندي فرسه نفرةً وألقاه في الماء فغرقه فيه، و فرّق الله جموع يحيى بن خالد (انتهى)».

امّا اشعاری را که مصنّف (ره) از او نقل کرده است بعلاوهٔ یك بیت دیگر در دیوان مطبوع کشاجم موجود است چنانکه درمتن در ذیل همین اشعار گفته‌ایم (رجوع شود بص ۲۱۸).

و در تعلیقات چاپ اوّل در ذیل ابیات پنجگانهٔ او که مصنّف (ره) درمتن از او نقل کرده است گفته‌ایم (ص ۲۵۰ـ۲۵۱):

«نظیر این ابیات است این سه بیت زیرین که نیز در دیوانش موجود است:

حبّ الوصيّ مبزّة وصلة و طهارة بالأصل مكتفلة
والنّاس عالمهم يدين به حبّاً و يجهل حقّه الجهلة
ويرى التّشيّع في سراتهم والنّصب في الارذال والسّفلة

واشعار كشاجم درمناقب ومراثی وغیر اینها از اموری که دلالت بر تشیّع او می کند بسیار است و برخی از آنها درمناقب و بحار (ج ۱۰؛ ص ۲۵۴) نیز مذکور است وحدیث «من أحبّ عليّاً(ع) فليتّخذ للفقر جلباباً» را بوجهی لطیف نظماً معنی کرده است هر که طالب باشد بدیوانش (ص۱۰) مراجعه کند و درمناقب ودرمجلّد ۱۵ بحار نیز آنها را نقل کرده‌اند.

دربارهٔ کشاجم جرجی زیدان درتاریخ آداب اللّغة العربیّة (ج۲ ص ۶۵۱) باختصار، وعمر فرّوخ درتاریخ الادب العربی (ج۲ص۵۰۵-۵۰۹) بتفصیل سخن گفته‌اند.

-۱۸-

خواجه حسن دوریستی

(ص ۲۳۱؛ س ۱-۵)

بایددانست که ترجمهٔ خواجه حسن دوریستی را بهتر از همه شیخ عبدالجلیل (ره) در همین کتاب نقض نوشته است زیرا در موارد مختلفه بحسب اقتضای مقام نامی ازاو برده وچند بیت از او نقل کرده است مثلاً درص ۱۴۵ ضمن ذکر عظمت خاندان دوریستی ومعرّفی برخی از افراد آن خاندان گفته:

«امّا خواجه ابو تراب دوریستی - رحمه‌الله - پسر خواجه حسن بود وخواجه حسن پسر شیخ جعفر دوریستی مشهور در فنون علم، ومصنّف کتب و راوی اخبار (تاآنکه گفته) واین خواجه حسن که پدر بوتراب است با نظام‌الملك حقّ خدمت وصحبت و دالّت داشته، و در حقّ او مدح گفته، وبشتّامی و لعّانی چون موسوم باشد آنرا که قصیده‌ها باشد درفضایل صحابهٔ کبار؟! واز آن یکی این است که تخلّص کرده است بمدح خواجه نظام‌الملك - رحمة‌الله علیه - وآن این است:

من قال فيك أبابكرٍ خنيّ فأنا (تا آخر نه بیت مذکور درآنجا).

وچنان می‌پندارم که قائل چنین قصیده را نظام‌الملك نرنجاند».

و در ذیل همین صفحه ترجمهٔ اورا از دمیة القصر باخرزی نیز نقل کرده‌ایم فراجع ان شئت.

محدّث قمی (ره) در الکنی والالقاب تحت عنوان «الدّوریستی» بعداز ذکر «ابوعبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد بن العبّاس الدّوریستی» وخوض در ترجمهٔ او بطور تفصیل گفته:

«وفي (ضا) [أی في الرّوضات] نقلاً عن مجالس المؤمنين عن الشّيخ الأجلّ عبدالجليل القزويني أنّه قال في حقّ الشّيخ أبي عبدالله الدوريستي المذكور أنّه كان مشهوراً في جميع الفنون مصنّفاً كثير الرّواية من أكابر هذه الطائفة وعلمائهم معظّما في الغاية عند نظام الملك الوزير، وكان يذهب في أُسبوعين مرّة من الرّي الى قرية دوريست لسماع ماكان يريده من بركات أنفاسه ويرجع، ثمّ قال: وهو من بيت جليل تحلّوا بحليتي العلم والامامة من قديم الزّمان، وذكر أيضاً صاحب المجالس: أنّ له ولداً اسمه حسن بن جعفر كان متحلّياً بفنون الفضائل والكمالات وكان له رغبة الى انشاد الشّعر وله هذان البيتان:

بغض الوصيّ علامة معروفة (تا آخر دو بيت)».

و در هدية الأحباب تحت عنوان « دوريستی » در ترجمهٔ أبوعبدالله جعفر بن محمّد دوريستی مذکور ضمن ذکر عظمت این خاندان بمحصّل عبارت گذشته با این کلامش اشاره می کند:

« از خانوادهٔ علم و فضل است و بغایت معظّم بوده بجدّي که نظام الملك وزیر در هر دو هفته یك دفعه ازری حرکت می کرد ومی رفت بدرشت که در دو فرسخی ری است برای آنکه از برکات انفاسش استفاده نماید».

ونیز مصنّف (ره) اندکی بعدازاین گفته است (ص ۲۴۱):

«وخواجه الحسن بن جعفر این معنی را از قول صادق علیه السّلام ـ بنظم آورده است برین وجه:

«بغض الوصيّ علامة معروفة (تا آخر دو بیت بسیارغرّاء)»

و در ذیل همین عبارت مصنّف (ره) عبارت قاضی نورالله (ره) را از مجالس المؤمنین در حقّ اودر ترجمهٔوی که ازهمین عبارت‌مصنّف(ره)استفاده کرده و گفته نقل نموده‌ایم الی غیرذلك.

شیخ حرّ عاملی (ره) در امل‌الامل = تذکرة المتبحّرین گفته:

«الشّیخ حسن بن جعفر بن محمّدالدّوریستی فاضل جلیل‌مدحه القاضی‌نورالله في‌مجالس المؤمنین وأثنی‌علیه و ذکر أنّه شاعر وأوردمن شعره قوله:

بغض الوصيّ علامة معروفة (تا آخر دو بیت سابق الذّکر)».

خوانساری(ره) در روضات الجنّات درآخر ترجمهٔ بسیار مبسوطی که تحت عنوان «الشیخ‌الفاضل المتقدّم الأوّاه أبوعبدالله‌جعفر بن محمّدبن‌أحمدبن‌العبّاس بن‌الفاخر العبسيّ الدّوریستيّ» منعقد کرده گفته است (ج ۲ چاپ قم؛ ص ۱۷۹):

ثمّ انّ في المجالس من بعدأن ذکر صاحب العنوان وأتبعه بترجمة الشّیخ عبدالله بن‌جعفر المذکور کمعتقد ولدیتّه‌له ترجمة اُخری للشّیخ حسن بن جعفر الدّوریستيّ یذکر فیهاأنّه‌ولدشیخنا جعفر المتقدّم المبرور في التّحلیة بفنون‌الفضائل والکمالات أیضاً مشهور، وکان‌له رغبة الی انشاد الشّعر وهذه القطعة ممّاقاله:

«بغض الوصيّ علامةمعروفة(تا آخر دو بیت گذشته) طیّب‌الله‌فاه وثراه، وجعل الجنّةمثواه».

سید محسن عاملی (ره) در أعیان‌الشیعه گفته:

(ج ۲۱ چاپ اول؛ ص ۱۴۸-۱۴۹)

«۴۰۵۱ - [الحسن بن جعفر بن محمّدبن موسی بن جعفر بن محمّدبن أحمد ابن‌العبّاس بن‌محمّد العبسي الدّوریستيّ الرّازيّ]:

(الدوریستي) مرّتفسیرهذه‌النّسبةوضبطهافي ترجمة جعفر بن محمّدبن‌أحمد الدّوریستيّ(ج۱۵؛ص۱۱۱) کمامرّ هناك‌الکلام‌علی‌أهل‌هذاالبیت.وفي‌ریاض‌العلماء أنّه ابن‌الدّوریستيّ المشهور الشّیخ أبي‌عبدالله جعفر بن محمّدبن أحمدبن‌العبّاس بن‌الفاخر الدّوریستيّ الّذی هوتلمیذ المفید والمرتضی والمعاصر للشّیخ الطّوسيّ

وعلى هذا فالشّيخ حسن ولده المذكور في درجة الشّيخ أبي عليّ ولد الشّيخ الطّوسيّ وسيجيء الشّيخ أبومحمّد عبدالله بن جعفر بن محمّد بن موسى بن جعفر الدّوريستيّ والظّاهر أنّه أخو المترجم (الى آخر كلامه).

أقول: جعفر بن محمّد تلميذ المفيد والمرتضى لم يذكر في آبائه موسى بن جعفر وهومذكور في آباء هذا و هذا لم يذكر في آبائه أحمد بن العبّاس بن الفاخر و قد ذكروا في آباء ذاك فظاهر الحال الاختلاف بين جعفر والد المترجم وجعفر المذكور هناك الّا ان يكون عندنا مايدلّ على الاتّحاد وأنّه حذف بعض الآباء.

اقوال العلماء فيه:

في مجالس المؤمنين ماترجمته: الشّيخ حسن بن جعفر الدّوريستيّ هو الخلف الصّدق للشّيخ جعفر بن محمّد بن موسى بن جعفر الدّوريستي المنتهي نسبه الى حذيفة بن اليمان، والمترجم مشهور بالتّحلّي بفنون الفضل والكمال وقد ينظم الشعر ومن شعره قوله:

بغض الوصيّ علامة معروفة (تا آخر دو بيت گذشته).

وهذا الشّعر مضمون حديث مرويّ عن الصّادق عليه السّلام: سواءٌ لمن خالف هذا الأمر صلّى او زنى (انتهى) وفي أمل الآمل: الحسن بن جعفر بن محمّد الدّوريستيّ فاضل جليل مدحه القاضي نورالله في مجالس المؤمنين وأثنى عليه وذكر أنّه شاعر وأورد من شعره وذكر البيتين (الى آخرهما) وفي الرّياض: الشّيخ حسن بن جعفر بن محمّد بن موسى بن جعفر الدّوريستيّ الرّازي الفقيه المحدّث العالم الكامل الشّاعر المعروف بالدّوريستيّ أحد جهابذة علماء دوريست (الى آخر كلامه)».

بعضى

از شعراء پارسيان

كه شيعى ومعتقد ومتعصّب بوده‌اند

-۱-

فردوسى

(ص ۲۳۱؛ س۹-۱۱)

بايد دانست كه تشيّع حكيم ابوالقاسم فردوسى ـ عليه الرّحمة ـ وعلوّ مقام

شعری واستادی ومهارت او درحماسه سرائی مسلّم اهل خبره، ومورد قبول ارباب فنّ است واحدی را از بزرگان درهیچ یك ازاین دوامر سخنی نیست وبا توجّه بثبوت این دومطلب خوض درهریك از آن دو از قبیل توضیح واضحات و تحصیل حاصل است، وهمچنین چون شرح حال فردوسی و سوانح حیاتیّهٔ او نیز معروف ومشهور و درغالب کتب دسترس مذکوراست پس بهتر آنست که درهیچ یك ازاین سه موضوع که هریك بحثی جداگانه دارد و درباب خود مفروغٌ عنه است بحثی نکنیم (بلی ترجمهٔ حال مختصری را که محدّث قمی (ره) نوشته است چون مختصر ومفید است درآخر کلمات موردبحث نقل خواهیم کرد) وبامری که مهمّتر ازهمهٔ اینهاست دراینجا بپردازیم و آن اینکه مصنّف (ره) دراینجا گفته: «اوّلاً فردوسی طوسی شیعی بوده است و در شاهنامه در مواضع باعتقاد خود اشارت کرده است، وشاعری طوسی تفاخر می کند بفردوسی آنجا که گفت:

هروزیر وعالم وشاعر که اوطوسی بود چون نظام الملك وغزّالی وفردوسی بود»

این عبارت مصنّف (ره) چنانکه ملاحظه میشود مربوط بتشیّع فردوسی وثبوت عقیدهٔ اوست وهیچگونه ربطی بمضامین اشعار وموضوع بحث ومحتوای ابیات او ندارد وگویا مصنّف (ره) درتعبیر باین عبارت که فقط مؤدّی این مطلب باشد تعمّد داشته است زیرا درسابق عقیدهٔ خودرا دراین معنی چنین بیان کرده است (ص۶۷):

«امّا جواب آنکه « مغازیها خوانند که آنرا اصلی نباشد » این هم بظاهر بغض علیّ مرتضی است واولاد او؛ وچنانست که متعصّبان بنی امیّه ومروانیان بعداز قتل حسین با فضیلت ومنقبت علی طاقت نمی‌داشتند جماعتی خارجیان از بقیّت سیف علی وگروهی بددینان را بهم جمع کردند تا مغازیهای بدروغ و حکایات بی اصل وضع کردند درحقّ رستم وسرخاب واسفندیار وکاووس وزال، وغیر ایشان، وخوانندگان را برمربّعات اسواق بلاد ممکّن کردند تامیخوانند تا ردّ باشد بر شجاعت وفضل امیرالمؤمنین، وهنوز این بدعت باقی مانده است که باتّفاق امّت مصطفی مدح گبرکان خواندن بدعت وضلالت است».

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا بعداز نقل این‌عبارت مصنّف (ره) در تاریخ‌ادبیّات (ج ۲؛ ص ۱۹۴) گفته: «و گویا علمای شیعه فراموش کرده بودند که بزرگترین شاعرشیعی که خودبوجود اومباهات می کردهاندآن‌سخنان راکه‌ایشان «ترّهات» می‌نامیده‌اند بنظم بلیغ کشیده بود و او فردوسی طوسی شاعر نام‌آور ایرانست که همهٔ‌عمرخود را صرف همین داستانهای ملّی و قهرمانی ملّت خود کرد حقیقت امر آنست که ایرانیان قرن ششم مانند قرون قبل وبعد هنوز داستانهای کهن را بصورت نقل روایت می کرده‌اند ولی شیعه بسبب بعضی اخبار از شنیدن آنها اکراه داشته ومغازی بنی‌هاشم را بر آنها ترجیح می‌داده‌اند و حماسه‌های دینی شیعه از همین راه فراهم شده است».

انصاف آنست که دراین عبارت بی‌انصافی از چند جهت بکاررفته است.

۱ـ «علمای‌شیعه‌فراموش کرده‌بودند تا(«مباهات‌می کرده‌اند)» کلام‌نادرست است زیرا خود قائل در ذیل صفحهٔ ۲۵۲ دلیل این مباهات را دوامر دانسته است:

۱ـ عبارت‌اوّل‌مصنّف(ره)؛کهما درذیل‌آن گفتیم: آن‌منحصراًدلالت بر تشیّع فردوسی وعلوّمقام شعری اومی کند نه‌برحقّانیّت محتوای هرچه فردوسی گفته است. واگردلیل‌اینست‌بایستی که گفته‌شود که‌مصنّف کتاب‌نقض فراموش کرده نه علمای شیعه. با توجّه باینکه وی (ره) در آن کلام مبنای تفاخر را برروی قول شاعری طوسی گذاشته‌است، وبرفرض اینکه خودش هم تفاخر کند جا دارد زیرا که بیك‌فردهم کیش وهم مذهب‌خود میبالد وافتخارمی کند، ومعنی‌این نوع‌تفاخر آن نیست که حتماً باید تفاخر شونده از تفاخر کننده برترباشد تا از این تفاخر افتخاری وبلندی پایه‌ای و رفعت قدری برای تفاخر کننده حاصل شود بلکه اعمّ از آنست بدلیل قول خاتم‌الانبیاء (ص): « تناکحواتکثروا فانّی اُباهی بکم الامم یوم‌القیامة» و دربرخی ازروایات: «ولو بالسّقط» هم دارد، وبدیهی‌است که اشرف مخلوقات از مباهات بسقط کسب افتخارنمی کند.

و بالاتر از همه وجود علم از کجا برای این علما قبلاً حاصل شده بوده تا

فراموش شدنش درست باشد زیرا دانستن وجود فردوسی ـ علیه الرحمه ـ وشاهنامهٔ او نه جزء علوم دینی است ونه جزئی از اصول وفروع دین اسلام، وبرفرض اینکه یك نفر از وجود فردوسی ـ علیه الرحمه ـ وشاهنامهٔ او خبر نداشته باشد وطبق بیانات معرّفی شده در شریعت اسلام بدرجهٔ رفیعهٔ اجتهاد ومرتبهٔ شامخهٔ عالمیّت در اسلام رسیده باشد بطور قطع وبدون تردید عالِم است پس سابقهٔ اطّلاع بوجود فردوسی وشاهنامهٔ او شرط عالمیّت نبوده است تا نوبت بفراموشی برسد وتالی فاسد مذکور لازم آید.

ونکتهٔ جالبی که در اینجا هست آنست که مصنّف (ره) در نقض گفته (ص ۲۰۷):

«آنکه گفته است: که در جهان هرگز رافضیی نبوده است که او را در دین و دولت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی بوده است.

امّا جواب این فصل آنست که ندانم که بدین لفظ که را می خواهد؟ پس بضرورت اسامی جماعتی از فنون طبقات ذکر کرده شود تا شبهت برخیزد، بنظر در آن، امّا شبهتی نیست که از این رافضیی شیعیی را می خواهد.

ابتدا از أنبیا در گیریم (تا آخر کلام او)».

آنگاه شروع بذکر اسامی فنون طبقات مذکوره کرده پس اسامی جماعتی را از انبیا وصحابهٔ پیغمبر وامامان وراویان احادیث ومتبحّران علما ومفسّران وائمّهٔ قرائت وزهّاد وعبّاد وائمّهٔ لغت وسلاطین وجهانبانان ووزرا واصحاب قلم وخواجگان ورؤساء وسادات ونقبا پرداخته (ص ۲۰۷-۲۲۶) آنگاه در آخر بمقام تعداد شعرا برآمده پس ۱۸ نفر از شاعران عرب را نام برده آنگاه چون بشعرای عجم رسیده عبارت مزبوره را در حقّ فردوسی گفته سپس شاعران شیعی فارسی دیگر را شمرده است (ص ۲۳۱-۲۳۲) پس بخوبی روشن شد که ذکر نام فردوسی وتفاخر باو (بعقیدهٔ معترض) بعد از ذکر نامهای مذکور وبعد از تفاخر بطبقات سابق الذّکر بوده است ودر این تفاخر چند نفر دیگر از شعرای فارسی که تحت عنوان «شعرای پارسیان» یاد شده با فردوسی ـ علیه الرّحمة ـ شریك هستند وتفاخر مختصّ بوی نبوده است چنانکه از کلام معترض برمی آید.

۲ـ* آنکه آقای دکتر صفا کلام صفحهٔ ۶۲۸ را نیز نشان داده که یعنی در آنجا نیز علمای شیعه بوجود فردوسی افتخار نموده‌اند.

بعداز آنکه بآن صفحه مراجعه می‌شود معلوم می‌گردد که در آنجا اصلاً نامی ازفردوسی برده نشده بلکه درمتن وتعلیقهٔ آن صفحه مطالبی که درمذمّت شعر وخواندن آن دربرخی اززمانها ومکانهای مقدّس وارد شده، ودر اینکه پیغمبر خاتم (ص) درتمام عمر خود شعری تمام نخوانده است یاد شده (رجوع شود بص ۶۲۶ ـ ۶۲۸ چاپ اوّل نقض، وص ۵۷۶ـ۵۷۷ چاپ حاضر) ونصّ عبارت مصنّف (ره) این است:

«امّا آنچه گفته است که: «بنای مذهبشان بر شعرکها ومغازیهای رکیك باشد».

اوّلاً کوربخت اگر وقتی بتقلید شیعی بوده است بایستی که شنیده بودی که بمذهب شیعت منهیّ است شعر گفتن تا بمذهب محقّقان شیعت چون خواجه امام رشید متکلّم وغیر اورا مذهب است که روانباشد که ائمّه شعرمنظوم گویند ونه انبیا، و درهمهٔ عمرمصطفی (ص) نیم بیت را حوالت کنند بدو که گفت: ستبدی لك الایّام ما کنت جاهلا، وبقیّهٔ شعر نه برنظم شعر گفت تا شاعر نباشد وباری تعالی بر سبیل مدح اورا گفت: وماهو بقول شاعر قلیلاً ماتؤمنون، وهمهٔ علماء شیعت متّفق‌اند که جعفربن محمّد الصّادق (ع) گفت: چون بروزه باشی شعر مخوانید که نقصان روزه کند گفتند: اگرچه شعر حقّ باشد؟ـ گفت: وان کان حقّاً.

پس معلوم شد که بناء مذهب شیعه برشعر نباشد».

واخباری که درمذمّت شعروارد شده است بیانات گذشته را تأیید می‌کند هرکه طالب باشد ازموارداش ملاحظه کند، و از اینجاست که بزرگان گفته‌اند: الشّعر أعلى درجة الوضيع وأدنى درجة الرّفيع، و از اینجاست که امام شافعی گفته است:

«ولولا الشّعر بالعلماء يزري لكنت اليوم أشعر من لبيد»

پس با این حال که شعر دارد عادةً معقول نیست که: علمای اعلام و فقهای اسلام که مقام شان را کتاب وسنّت بزرگ داشته وشامخ ومنیع قرارداده بدلیل آیهٔ:

*ـ مراد امر دوم است که آقای دکترصفا آنرا دلیل مباهات تصور کرده است.

الّذین اوتوا العلم درجات، و آیهٔ ومن یؤت‌الحکمة فقداوتی‌خیراً کثیراً، و آیهٔ: هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لایعلمون، وآیات بسیار دیگر ازاین قبیل، و حدیث‌علماء اُمّتی کأنبیاءبني‌اسرائیل، وحدیث: مدادالعلماءأفضل‌من‌دماالشّهداء، وحدیث العلماءورثةالانبیاء. **یعنی:**

وارثان انبیااند اهـل علم رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست
تـوتیای دیـدهٔ اهـل یقین خـاکپای وارثان انبیاست

وحدیث: وأمّامن‌کان من‌الفقهاءصائناً لفنسه، حافظاًلدینه، مخالفاً علی‌هواه، مطیعاً لأمرمولاه؛ فللعوام‌أن‌یقلّدوه (تاآخر)تابع افکارو آراءشعراشوند یعنی‌پیرو کسانی باشند که قرآن درحق ّایشان می‌فرماید: والّشعراء یتبّعهم الغاوون بلکه امردین وتکلیف شرع برخلاف آنست چنانکه‌معلوم است. وبدیهی است که عاقلی چنین ادّعائی را نمی‌کند تا چه رسد بعالمی.

واینکه گفته: «شاعر نام‌آورایران همهٔ عمرخود را صرف همین داستانهای ملّی وقهرمانی خود کرد» جواب آنست که همهٔ علمای شیعه هریك عمر خودرا ازآغاز تاانجام صرف خدمت بدین کرده باین نحو که یاتألیف‌وتصنیف‌می‌نموده‌اند، یاتدریس وتعلیم میکرده‌اند، ویابحفاظتِ سایرشؤون دینی می‌پرداخته‌اند که سدّ ثغور دین را می کرده‌است و از اینجاست که موقع فوت هرعالم طبق این روایت معروف «اذامات العالم‌ثلم في‌الدّین ثلمة لایسدّهاشيء» رخنه‌ای‌در دین‌پیدامی‌شود که بجز با وجود عالمی دیگر آن رخنه گرفته نمی‌شود ومراد استاد سخن وشاعر بزرگ‌سعدی‌از«عالم ربّانی» دربیت‌زیرین چنین عالم‌است:

«عارف وعابد وصوفی همه طفلان رهند مرد اگرهست بجز عالم ربّانی نیست»

وصاحبان این مقام را «علماء رَبّانیّون» یا «فقهاء ربّانیّون» می‌نامند.

ومرادآقای دکترصفا ازاین قسمت از کلام خود: «ولی شیعه بسبب بعضی اخباراز شنیدنِ آنها اکراه داشته (تاآخر)» طبق معرّفی ص ۳۵ چاپ اوّل نقض تعلیقه‌ایست که نگارنده‌آنرا درص ۳۵-۳۶ یاد کرده است باین عبارت:

«علامهٔ مجلسی (ره) درعین‌الحیاة بعداز کلام مبسوطی در مذمّتِ دروغ

ونقل برخی از اخبار که دراین باب وارد است گفته:[۱] «و باید دانست که از جملهٔ چیزهائی که مذموم است بلکه دغدغهٔ حرمت درآن میشود نقل دروغ است مانند قصّهٔ حمزه وساير قصّه‌های دروغ چنانچه از حضرت رسول(ص) منقول است که: بدترین روایتها روایت دروغ است بلکه قصّه‌های راستی که لغو و باطل باشد مانند شاهنامه وغیر آن از قصّه‌های مجوس و کفّار؛ وبعضی از علما گفته‌اند که: حرام است چنانکه در بعضی از کتب معتبرهٔ امامیّه مسطور است؛ ومرویست از حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام که آن حضرت نقل نمود از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله که آن حضرت فرمود که: ذكر عليّ بن أبي طالب عبادة، ومن علامات المنافق أن يتنفّر عن ذكره؛ ويختار استماع القصص الكاذبة وأساطير المجوس على فضائله؛ ثمّ تلا عليه السّلام: وإذا ذكر الله وحده اشمأزّت قلوب الّذين لا يؤمنون بالاخرة، وإذا ذكر الّذين من دونه إذا هم يستبشرون. فسئل صلوات الله عليه عن تفسيرها قال: أما تدرون أنّ رسول الله(ص) كان يقول: اذكروا عليّ بن أبي طالب في مجالسكم فانّ ذكره ذكري وذكري ذكر الله؛ فالّذين اشمأزّت قلوبهم عن ذكره واستبشروا عن ذكر غيره اولئك الّذين لا يؤمنون بالآخرة ولهم عذاب مهين يعنی یاد کردن عليّ بن أبي طالب(ع) عبادت است، واز علامات منافق آنست که میرمد وتنفّر مینماید از یاد کردن او، واختیار میکند شنیدن قصّه‌های دروغ وافسانه‌های مجوس را بر شنیدن فضایل آن حضرت؛ وبعد از آن امام علیه السّلام خواندند این آیهٔ وافی هدایه را: وإذا ذكر الله وحده (تا آخر آیه) پس پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیه؛ فرمود: آیا نمیدانید که پیغمبر(ص) میفرمود که: یاد کنید عليّ بن أبي طالب را در مجلسهای خود، پس بدرستیکه یاد کردن عليّ بن أبي طالب(ع) یاد کردن من است،

۱ــ رجوع شود بص ۲۷۳ از چاپ عين الحياة بسال ۱۲۹۹، وکلام مذکور درشرح عبارتی ازحدیث ابوذر است که مشتمل براین فقرهٔ شریفه است: «يا باذر من صمت نجا فعليك بالصدق ولا تخرجن من فيك كذبة أبداً» وعبارت مشار اليها قبل ازشرح وبیان احکام غیبت است که نوعاً درچاپهای عين الحياة با عناوین درشت برسر صفحه‌ها مشخص شده است.

و یاد کردن من یاد کردن خداست، پس آن کسانی که میرمد و گرفته میشود دلهای ایشان از یاد کردن علی بن أبی طالب(ع) وشاد میشوند از یاد کردن غیر او؛ ایشان آنانند که ایمان ندارند بآخرت؛ ومر ایشان راست عذابی خوار کننده.

وابن بابویه (ره) در کتاب اعتقادات آورده است که سُئِل عن القُصّاص أیحلّ الاستماع لهم؟ فقال: لا؛ وقال: ومن أصغی إلی ناطقٍ فقدعبده، فان کان النّاطق عن الله فقد عبدالله، وإن کان النّاطق عن إبلیس فقد عبد إبلیس؛ یعنی پرسیدند از حضرت صادق علیه السّلام از قصّه خوانان که آیا گوش دادن بایشان حلال است؟ـ آن حضرت فرمود که: نه؛ حلال نیست، و فرمود که: هر که گوش بدارد بناطقی پس بتحقیق که اورا پرستیده، پس اگر ازخدا سخن گوید یعنی حق و راست گوید آن گوش دهنده خدارا پرستیده، و اگر از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل و دروغ گوید پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیده.

و کلینی(ره) همین مضمون را از امام محمّد باقر(ع) روایت کرده است».

و درحق الیقین درفصل بیستم ضمن بیان گناهان گفته
(ورق ۲۴۳ چاپ معتمدی):

«و از جملهٔ محرّمات که جمعی از اکابر علما تصریح بحرمت آن کرده‌اند خواندن و شنیدن قصّه‌هائی است که آنها دروغ است مانند قصّهٔ حمزه وافسانه‌های معلوم الکذب یا بعضی از آنها که معلوم الکذب است مثل روایات موضوعهٔ مخالفان که مشتمل است بر تخطئهٔ انبیا ـ علیهم السّلام ـ ونسبت فسوق و معاصی بایشان، یا مدح خلفای جور، یا کرامات مبتدعهٔ صوفیّه، یا افترا بر أکابر علمای شیعه، وامثال اینها از امور باطله مگر آنکه غرض ردّ وابطال آنها باشد یا از برای تقیّه مضطرّ شود بخواندن وشنیدن آنها چنانکه آیهٔ «سمّاعون للکذب» بر آن دلالت دارد بنابر بعضی از تفاسیر.

وابو الصلاح درکافی گفته است که: «حرام است دروغ، و از جملهٔ دروغ است صحبت داشتن شب بقصّه‌های قصّه خوانان که جنگ‌های دروغ اختراعی را نقل میکنند یا بر جنگهای واقعی چیزهائی زیاد میکنند».

وشیخ یحیی بن سعید درجامع گفته است: « حرام است شب‌نشینی کردن بذکر دروغ وقصّه‌های اختراعی وقصّه‌هائی که دروغها بر آنها زیاد کرده‌اند وبه قصّه‌های دیگر مکروه است برای آنکه مانع بیداری آخر شب میشود».

وابن بابویه درکتاب عقاید روایت کرده است‌که: «قصّه‌خوانان‌درخدمت حضرت صادق ـ علیه‌السّلام ـ مذکور شدند فرمود که: خدا لعنت کند ایشان‌را که تشنیع‌میکنند برما. **وگفته است که:** «باز از آن حضرت سؤال کردند ازقصّه‌ـ خوانان که:آیا حلال‌است گوش‌دادن بسخن ایشان؟حضرت‌فرمود که: نه، وفرمود که: هر که گوش اندازد بسوی سخنگوئی؛ پس بتحقیق اورا پرستیده است؛ پس اگر آن سخنگواز جانب خدا سخن گوید خدا را پرستیده است، و اگراز جانب شیطان سخن گوید شیطان را پرستیده است.

وباز از آن حضرت پرسیدند ازقول حق‌تعالی: والشّعراء یتبّعهم‌الغاوون، یعنی شعرا؛ پیروی ایشان‌می کنند گمراهان؟ـ حضرت فرمود که: مراد از«شعرا» قصّه خوانان‌اند. **و أحوط آنست‌که** قصّه‌های أیّام کفر وجاهلیّت و پادشاهان عجم را نیز نخوانند هرچند راست باشد مگراز برای مصلحتی یافایدهٔ دینی؛ زیرا که حق‌تعالی فرموده است (آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ لقمان): «ومن‌النّاس من یشتری لهوالحدیث لیضلّ عن سبیل‌الله من غیرعلم اولئك لهم عذاب مهین یعنی ازمردم کسی هست که می‌خرد حدیث باطلی را از برای‌آنکه‌مردم را ازراه خدا غافل گرداند وبآیات قرآن استهزا کند؛ اینها ازبرای ایشان عذابی هست خوار کننده[1]. وشیخ طبرسی وسایرمفسّران روایت کرده‌اند که: این آیه درشأن نضربن الحارث نازل شده‌است که اوتجارت میکردومیرفت بطرف‌فارس، واخبارپادشاهان عجم‌رامیخرید

۱ــ مضمون آیهٔ تالی آیهٔ گذشته نیز دربارهٔ بیان شدّت جرم مرتکبین این عمل است باین عبارت: «واذاتتلی علیه آیاتناولی مستکبراً کأن لم‌یسمعها کأنّ‌فی اذنیه وقراًفبشره بعذاب‌الیم» یعنی وهنگامی‌که برمرتکب این عمل نادروا خوانده میشود آیات ما اعراض می‌کند از آنها درحالت‌کبرمانندآینکه‌آنهارا نشنیده‌است گویا درگوشهای اوسنگینی ومانعی ازشنوائی‌هست پس اورا بشارت ده‌بعذابی بزرگ.

ومیآورد و از برای قریش نقل‌میکرد ومیگفت: محمّد شمارا خبر میدهد بحدیث عادوثمود، ومن از برای شما نقل‌میکنم قصّه‌های رستم واسفندیاروا کاسره‌وپادشاهان عجم را، پس خوش میآمد ایشان‌را شنیدن آنها وترك میکردند شنیدن قرآن را. این را از کلینی روایت کرده‌اند. و کلینی وشیخ طوسی بسند حسن کالصّحیح از حضرت‌صادق(ع)روایت کرده‌اند که: حضرت‌امیر ـ علیه‌السّلام ـ قصّه‌خوانی‌را دید که درمسجد قصّه می‌خواند تازیانه براو زد و اورا از مسجد بیرون کرد.

و ابن‌بابویه بسندهای معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول(ص) فرمود که: چون ببینید مردی را که در روز جمعه احادیث جاهلیّت و کفر را نقل میکند بزنید برسرش اگرچه بسنگ‌ریزه باشد. **ناگفته نماند که:** شواهداین‌مدّعا بسیاراست‌لیکن‌مقام گنجایش‌بسط بیشتر ازاین‌راندارد».

و اینکه گفته است که: «ایرانیان قرن ششم مانند قرون قبل و بعد هنوز داستانهای کهن را بصورت نقل روایت می‌کرده‌اند» جوابش برفرض درست بودن آنست که علما وفقهانیز بوظیفهٔ شرعی وتکلیف دینی خود عمل کرده درهر دوره آنچه از آیات و اخبار می‌فهمیده‌اند می‌گفته‌اند و می‌نوشته‌اند چنانکه عن‌قریب اقوال ایشان را نقل خواهیم کرد و ایشان در زمان غیبت که نوعاً بسط ید ندارند مأمور باظهار علم‌خود هستند وبس.

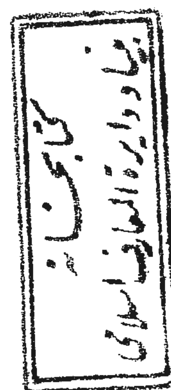
امّا اینکه گفته: «وحماسه‌های دینی شیعه ازاین‌راه فراهم شده‌است»جواب آنست که حماسه‌های دینی‌شیعه اگرمبنی بردستور دین واجازهٔ شرع‌باشدبدیهی است که جای سخن نیست و اگر برخلاف دستور شرع ودین باشد همان حکم‌را دارد که در آن بحث می‌کنیم.

ونیز چنانکه‌ازعبارت‌مصنّف(ره)صریحاً برمی‌آید که:منشأپیدایش‌افسانه‌های بی‌اساس‌وقصّه‌های‌موضوع مورد‌بحث‌این‌امر بوده که‌دشمنان‌می‌خواسته‌اند بوسیلهٔ آن‌بنای‌دین‌راخراب‌وکاخ‌شریعت‌راویران کنند ودرواقع اگراین‌افسانه‌هاوقصّه‌ها وحکایتها باین‌قصد وضع شده‌باشد که حقایق دینی را ازمیان بردارد بدیهی است

که نه تنها افراد شیعه بلکه همهٔ افراد مسلمانان اعمّ ازسنّی وشیعی با آن مخالف خواهند بود چنانکه بوده‌اند و کلمات جماعتی از ایشان عن قریب نقل خواهد شد.

واگر مقصود پایه گذاران این امر آن بوده است که اساس مذهب تشیّع را متزلزل کنند چنانکه صریح منطوق کلام مصنّف (ره) است بدیهی است که شیعه با آن مخالفت خواهند کرد چنانکه کرده‌اند ومی کنند.

باری بهرصورت: بحث از این قبیل مطالب خارج از موضوع بحث ماست و این مقدار که گفتیم برای رفع سوءتفاهم دربیان مرادبود وگرنه هیچگونه دخالت در آن نمی کردیم لیکن خوشبختانه چون کلام دربارهٔ افراد فرقهٔ حقّهٔ ناجیه است ومعترض ونگارنده نیز ازایشان هستند، پس سبب هیچگونه رنجش وگله گزاری نخواهدبود زیرا مقصود بیان مراداست نه غرض ورزی وعناد، وشاعر این فرقهٔ حقّه هم مایهٔ افتخارماست، وعالم آن هم تاج سر ما، وباین دلیل است که ما هردورا دعای خیر می کنیم و طلب رحمت و رفع درجه ومرتبت از خدا می خواهیم وطبق مدلول کریمهٔ قرآنیّه: «وما منّا الّا له مقام معلوم» در حقّ آنان نیز مراتب و مقامات قائلیم نیکو گفته‌اند: «گر حفظ مراتب نکنی زندیقی».والحمدلله ربّ العالمین.



اکنون باید بنقل برخی از کلمات بزرگان اسلام وعلمای اعلام که عظمت وجلالت شان درمیان مسلمانان ثابت است وحلّ وعقد وردّ وقبول ونقض وابرامشان موردقبول عموم مسلمانان می‌باشد در اینجا بپردازیم تا حقیقت مدّعا معلوم شود واختلاف متوهّم ازمیان برخیزد پس بهتر آنست که بنقل نصوص عبارات علما در اینجا بپردازیم اگرچه این امر مستلزم نوعی ازتکراراست لیکن ازباب «لیطمئنّ قلبی» اگر نصوص عبارات آنان در مدّ نظر ومرأی ومنظرخوانندگان قرارگیرد بطورقطع کلام دلنشین تر وجای گزین تر، و خواننده مطمئنّ تر وآسوده خاطر تر خواهد بود پس می گوئیم:

کلمات برخی از بزرگان عامه

۱ـ ابن هشام در سیره تحت عنوان «ماکان یؤذي به النّضر بن الحارث رسول الله

صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم» گفته:

(ص ۳۰۰ ج ۱ چاپ ۲ بتحقیق مصطفی سقّا و ابراهیم ابیاری وعبدالحفیظ شلبی)

«و کان النّضر بن الحارث من شیاطین قریش، و ممّن کان یؤذي رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم، وینصب له العداوة، وکان قدقدم الحیرة، وتعلّم بها أحادیث ملوك الفرس، وأحادیث رستم واسبندیار، فکان إذا جلس رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم مجلساً فذکّر فیه باللّه، و حذّر قومه ما أصاب مَنْ قبلهم مِنَ الامم مِنْ نقمة اللّه، خلفه في مجلسه إذا قام، ثمّ قال: أنا واللّه یا معشر قریش، أحسن حدیثاً منه، فهلمّ إليّ، فأنا أحدّثکم أحسن من حدیثه، ثمّ یحدّثهم عن ملوك فارس ورستم واسبندیار، ثمّ یقول: بماذا محمّدٌ أحسن حدیثاً منّي؟

قال ابن هشام: و هو الّذي قال فیما بلغني: «سأنزل مثل ما أنزل اللّه».

قال ابن إسحاق: و کان ابن عبّاس ــ رضي اللّه عنهما ــ یقول فیما بلغني: نزل فیه ثمان آیات من القرآن: قول اللّه عزّوجلّ: «إذا تتلی علیه آیاتنا قال أساطیر الأوّلین». و کلّ ما ذکر فیه من الأساطیر من القرآن».

سهیلی در «الروض الانف» بشرح این عبارت پرداخته است هر که طالب باشد رجوع کند بآن کتاب (ج ۱ چاپ مصر بسال ۱۳۳۲ هـ = ۱۹۱۴ م؛ ص ۱۸۸ــ۱۸۹).

و نیز در سیره تحت عنوان «ما کان یؤذي به النّضر رسول اللّه ــ صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم وما نزل فیه» گفته (ص ۳۵۸ــ۳۵۹ چاپ سابق الذّکر):

«والنّضر بن الحارث بن علقمة بن کلدة بن عبدمناف بن عبدالدّار بن قصيّ، کان إذا جلس رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم مجلساً، فدعا فیه إلی اللّه تعالی و تلا فیه القرآن، و حذّر فیه قریشاً ما أصاب الأمم الخالیة، خلفه في مجلسه إذا قام، فحدّثهم عن رستم السّندید، وعن أسفندیار، وملوك فارس، ثمّ یقول: واللّه ما محمّدٌ بأحسن حدیثاً منّي، وما حدیثه إلّا أساطیر الأوّلین، اکتتبها کما اکتتبتها. فأنزل اللّه فیه: وقالوا أساطیر الأوّلین، اکتتبها فهي تملی علیه بکرةً و أصیلاً، قل أنزله الّذي یعلم السّرّ في السّماوات والأرض، إنّه کان غفوراً رحیماً. ونزل فیه: إذا تتلی علیه

آیاتنا قال أساطير الأوّلين. ونزل فيه: ويلٌ لكلّ أفّاك أثيم. يسمع آيات الله تتلى عليه ثمّ يُصِرُّ مستكبراً كأن لم يسمعها، كأنّ في أذنيه وقراً، فبشّره بعذاب أليم».

(تا آنكه گفته)

«قال ابن إسحاق: وجلس رسول الله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم يوماً ـ فيما بلغني ـ مع الوليد بن المغيرة في المسجد، فجاء النّضر بن الحارث حتّى جلس معهم في المجلس وفي المجلس غير واحدٍ من رجال قريش، فتكلّم رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ فعرض له النّضر بن الحارث، فكلّمه رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ حتّى أفحمه، ثمّ تلا عليه وعليهم: إنّكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنّم أنتم لها واردون، لو كان هؤلاء آلهةً ما وردوها، وكلٌّ فيها خالدون لهم فيها زفير، وهم فيها لا يسمعون».

۲ـ زمخشری در کشاف در تفسیر این آیهٔ شریفه: ومن النّاس من يشتري لهو الحديث ليضلّ عن سبيل الله بغير علمٍ ويتّخذها هزواً اولئك لهم عذاب مهين (آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ لقمان) **گفته:**

«و[لهو الحديث] نحو السّمر بالأساطير والأحاديث الّتي لا أصل لها والتّحدّث بالخرافات والمضاحيك وفضول الكلام وما لا ينبغي من كان وكان، ونحو الغناء وتعلّم الموسيقار وما أشبه ذلك.

وقيل: نزلت في النّضر بن الحارث وكان يتّجر الى فارس فيشتري كتب الأعاجم فيحدّث بها قريشاً ويقول: ان كان محمّد يحدّثكم بحديث عادٍ وثمود فأنا احدّثكم بحديث رستم وبهرام والأكاسرة وملوك الحيرة، فيستملحون حديثه ويتركون استماع القرآن (تا آخر كلام او)».

۳ـ بیضاوی در انوار التنزیل در تفسیر آیه گفته:

«[لهو الحديث] ما يُلهي عمّا يعني كالأحاديث الّتي لا أصل لها، والأساطير الّتي لا اعتبار فيها، والمضاحيك وفضول الكلام، والإضافة بمعنى من، وهي تبيينيّة ان أراد بالحديث المنكر، وتبعيضيّة ان أراد به الأعمّ منه.

وقيل: نزلت في النّضر بن الحارث اشترى كتب الأعاجم وكان يحدّث بها قريشاً ويقول: ان كان محمّد يحدّثكم بحديث عادٍ و ثمود فأنا أحدّثكم بحديث رستم واسفنديار والأكاسرة (تا آخر كلام او)».

۴ـ نيشابورى در غرائب القرآن در تفسير آيه گفته:

«قال المفسّرون: نزلت في النّضر بن الحارث، وكان يتّجر الى فارس فيشتري كتب الأعاجم فيحدّث بها قريشاً (تا آخر كلام او)».

۵ـ سيوطى در الدرالمنثور در تفسير آيه گفته:

«أخرج البيهقيّ في شعب الايمان عن ابن عبّاس ـ رضي الله عنهما ـ في قوله: [ومن النّاس من يشترى لهو الحديث] يعني باطل الحديث وهو النّضر بن الحارث بن علقمة اشترى احاديث العجم وصنيعهم في دهرهم، وكان يكتب الكتب من الحيرة والشّام ويكذب بالقرآن فأعرض عنه فلم يؤمن به (تا آخر كلام او)».

۶ـ آلوسى در روح المعانى ضمن بحث از تفسير آيه گفته:

(ج ۷ = جزء ۲۱؛ ص ۵۹ـ۶۰)

«وفي أسباب النّزول للواحديّ عن الكلبيّ ومقاتل:

«انّه [أي النّضر بن الحارث] كان يخرج تاجراً الى فارس؛ فيشترى أخبار الأعاجم. وفي بعض الرّوايات كتب الاعاجم، فيرويها ويحدّث بها قريشاً ويقول لهم: انّ محمّداً عليه الصّلاة والسّلام يحدّثكم بحديث عادٍ وثمود، وأنا أحدّثكم بحديث رستم واسفنديار وأخبار الاكاسرة؛ فيستملحون حديثه ويتركون استماع القرآن؛ فنزلت [اى الآية وهي قوله تعالى: ومن النّاس من يشتري لهو الحديث] (تا آخر كلام او)

۷ـ نسفى در مدارك التنزيل گفته: «[ومن النّاس من يشتري لهو الحديث] نزلت في النّضر بن الحارث وكان يشتري أخبار الاكاسرة من فارس ويقول: انّ محمّداً يقصّ طرفاً من قصّة عادٍ وثمود وأنا أحدّثكم بأحاديث الأكاسرة فيميلون الى حديثه ويتركون استماع القرآن.

واللّهو كلّ باطلٍ ألهى عن الخير وعمّا يعني، ولهو الحديث السّمر بالأحاديث

التّی لاأصل لها والغناء (تا آخر کلام او)».

۸- خازن درلباب التأویل گفته: «(و من النّاس من یشتري لهوالحدیث) الایة؛ قیل: نزلت فيالنّضربن الحارثبن کلدة وکان یتّجرفیأتي الحیرة ویشتري أخبارالعجم ویحدّث بهاقریشاً ویقول: انّ محمّداً یحدّثکم بحدیثعاد وثمود وأنا اُحدّثکم بحدیث رستم واسفندیار وأخبار الأکاسرة فیستمعون حدیثه ویترکون استماع القرآن فأنزلالله هذهالآیة (تا آخر کلام او)».

کلمات برخی از علمای خاصه

۱- شیخالطایفه أبوجعفر محمّدبن الحسن الطّوسی درتبیان (ضمن بیانات لازم درتفسیر آیه) **گفته** (ج ۸ چاپ نجف؛ ص۲۷۱):

«وقیل: الآیةنزلت فيالنّضربنالحارثبن کلدة،کان اشتری کتباًفیهاأحادیث الفرس منحدیث رستم واسفندیار فکان یُلهیهم بذلك ویطرف به لیصدّ عن سماع القرآن وتدبّرما فیه».

۲- شیخطبرسی در مجمعالبیان درتفسیر آیه تحتعنوان«النّزول»**گفته:**

«نزل قوله: [ومن النّاس من یشتري لهو الحدیث] فيالنّضر بنالحارث بن علقمة بن کلدة بن عبدالدّار بن قُصَيّ بن کلاب، کان یتّجر فیخرج الی فارس فیشتري أخبارالأعاجم ویحدّث بهاقریشاً ویقول لهم: انّ محمّداًیحدّثکمبحدیث عادٍ وثمود وأنا اُحدّثکم بحدیثرستم واسفندیار والأکاسرة، فیستمعون حدیثه و یترکون استماعالقرآن، عنالکلبيّ (تا آخر کلاماو)».

و در جوامعالجامع گفته: «وقیل: نزلتفيالنّضربن الحارث (تا آخرعبارت مجمعالبیان)».

۳- أبوالفتوح رازی در تفسیر آیه گفته:

«[ومن النّاس منیشتری لهوالحدیث] مقاتل گفت و کلبی: آیت در نضربن الحارث آمد که او بپارسرفتی بتجارت؛ از کتابهای اخبار و قصص پارسیان و سیر و مقامات و حروب ایشان بخریدی و با مکّه آمدی؛ برمشرکان میخواندی و

می گفتی: آنچه محمّد می گوید هم ازاین جنس است آن قصّهٔ عاد وثمود است واین قصّهٔ رستم واسفندیار. وعرب را آن خوش می آمد برای آنکه غریب بود بآن مشغول می‌شدند وسماعِ قرآن رها می کردند (تا آخر سخن او)».

ابوالمحاسن جرجانی(ره) نیز درجلاء الاذهان بذکر این عبارت درتفسیر آیهٔ مورد بحث پرداخته است (ج۷؛ ص۲۶۱).

۴- کاشفی در جواهرالتفسیر گفته: «آورده‌اند که نضربن حارث بتجارت بجانبِ فارس رفته بود و قصّهٔ رستم و اسفندیار خریده در مجامع قریش بنوعی بمسامع ایشان می‌رسانید که همه شیفته و فریفته می‌شدند و لاف می‌زد که اگر محمّد ازقصّهٔ عاد وثمود و عظمت ملك سلیمان وداود خبر می‌دهد من از سَعَتِ مملکت ووفورِ ابّهتِ ملوك عجم سخن می گویم حق سبحانه این آیت فرستاد: (ومن النّاس) وازمردمان (من یشتری) کسی هست که می خرد (لهو الحدیث) سخنِ بیازی، و گفته‌اند: سخن فریب‌دهنده ومشغول کننده یعنی اختیار کند افسانهٔ بی‌اعتبار را (لیضلّ) تا گمراه سازد مردمان را (عن سبیل الله) از راهِ خدای تعالی یعنی ازدین او باز دارد که آن استماع قرائت قرآن است (تا آخر ترجمهٔ آیه)».

۵- مولی فتح‌الله کاشانی در منهج‌الصادقین درتفسیر آیه گفته:

«از مقاتل و کلبی مرویست که نضربن حارث بطریق تجارت بجانب فارس رفته بود و قصّهٔ رستم و اسفندیار وبهرام خریده در مجامعِ قریش بنوعی بمسامع ایشان می‌رسانید که همه شیفته و فریفته می‌شدند و بجهتِ اشتغال بآن سماعِ قرآن را می گذاشتند ونضربن حارث بروجه عناد وانکار لاف می‌زد که: اگر محمّد [(ص)] ازقصهٔ عاد و ثمود وعظمتِ ملكِ سلیمان و داوّد خبر می‌دهد من از سعتِ مملکت ووفور اُبّهتِ ملوكِ عجم واکاسره وقیاصره سخن می گویم، حق تعالی این آیه فرستاد که: [ومن الناس] یعنی از مردمان کسی هست که می خرد [لهو الحدیث] را یعنی سخن بیازی که مردمان بسبب اشتغال بآن از [ما یعنی] سخنان با فایده باز می‌مانند یعنی احادیثی که اصلی ندارد واساطیری که اعتباری در آن نیست ومضاحیك

وفضول کلام است (تا آخر کلام او)».

و درخلاصة المنهج نیز همین عبارت‌را نقل کرده‌است؛ فراجع ان شئت.

۶- ابن‌شهراشوب درمناقب درشرح حال پیغمبر اکرم(ص) در فصل «فیما لاقی من الکفّار فی رسالته» **گفته:** (ص۳۰ ج۱ چاپ هند)

«الکلبیّ : کان النّضر بن الحارث یتّجر فیخرج الی فارس فیشتري أخبار الأعاجم ویحدّث بها قریشاً ویقول لهم: انّ محمّداً یحدّثکم بحدیث عادٍ وثمود وأنا اُحدّثکم بحدیث رستم واسفندیار فیستملحون حدیثه ویترکون استماع القرآن فنزل: ومن النّاس من یشتری لهو الحدیث (الآیة)».

۷- فیض درصافی بعداز نقل آیهٔ: و اذا تتلی علیه آیاتنا ولّی مستکبراً کأن لم یسمعها کأنّ فی اذنیه وقراً فبشّره بعذابٍ الیم (آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ لقمان) **گفته:** «وانّما ذکر البشارة علی التّهکّم.

القمیّ[1] عن الباقر- علیه السّلام- هو النّضر بن الحارث بن علقمة بن کلدة من بني عبدالدّار بن قصيٍّ، وکان النّضر ذا روایةٍ لأحادیث النّاس وأشعارهم یقول الله تعالی: واذا تتلی علیه آیاتنا (الآیة)».

نگارنده گوید: این‌مقدار که از کلمات بزرگان علمای فریقین نقل کردیم برای اهل انصاف کفایت است ان‌شاءالله تعالی؛ والسّلام علی من اتّبع الهدی؛ واگرنه این رشته سردراز دارد.

اکنون برمی‌گردیم بانجاز وعدهٔ ترجمهٔ مختصر فردوسی که سابقاً تعهّد کردیم (ص۹۸۵).

مختصری
از ترجمهٔ فردوسی
و شاهنامه

محدث قمی(ره) در تتمة المنتهی گفته(ص۳۲۹): «و نیز درسنهٔ ۴۱۱ فردوسی

۱- مراد از «قمی» ثقهٔ جلیل القدر علی بن ابراهیم صاحب تفسیر معروف است.

صاحب شاهنامه وفات کرد ودرطوس بخاك رفت».

و درهدیةالاحباب گفته :

«الفردوسی- حکیم‌ابوالقاسم حسن‌بن محمّدالطّوسی شاعرمعروف صاحب شاهنامه است که دراخبار ملوك عجم است گویند : مشتمل‌است بر شصت‌هزار بیت ومدّت ِ سی‌سال که‌آخرش سنهٔ ۳۸۴ باشدآن را بنظم درآورده. سیّد شهید قاضی نوراللّٰه درمجالس ترجمهٔ اورا نگاشته واین اشعاررا ازوی نقل کرده که مخالفان ِ او که درمقام قدح او بودند دلیل ِ رفض‌او نزد سلطان‌محمود غزنوی آوردند:

بگفتـار پیغمبرت راه جـوی — دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن‌خداوندتنزیل‌ووحی — خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیّم درَست — دُرُست این‌سخن‌قول پیغمبرست
گواهی دهم‌کاین‌سخن رازاوست — تو گوئی دوگوشم بر آواز ِاوست
منـم بندهٔ اهـل بیت نبی — ستایندهٔ خـاك پـای وصی
اگر چشم داری بدیگر سرای — بنزد نبیّ و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه من است — چنین است واین‌رسم‌وراه‌من‌است
بدین زادم و هم بدین بگذرم — چنان دان که خاك پی حیدرم
ابا دیگران مر مرا کار نیست — جز این درمرا هیچ گفتار نیست
نبیّ و علی، دختر و هردو پور — گزیدم وزان دیگرانم نَفور
دلت گر براه خطا مایل است — ترا دشمن اندرجهان‌خوددل‌است
هر آنکس که‌دردلش‌بغض‌علیست — ازاوخوارتر درجهان زار کیست
نباشد بجزّ بی پدر دشمنش — که یزدان بآتش بسوزد تنش

وفات ِ فردوسی در شهور سنهٔ احدی‌عشر وأربعمائه بوده والیوم‌مرقد ِ او با خرابی ِطوس‌عموماً وویرانی ِ عمارت او بأمرعبیداللّٰه‌خان‌اوزبک‌خصوصاً مشخّص ومعیّن است، و جمهور انام خصوصاً شیعهٔ امامیّه زیارت‌اوبجای‌میآورند(انتهی).
و نقل شده که: بعضی ازمشایخ فردوسی را پس از مرگ در خواب دید که در

فردوس در درجات عالیه‌است از او پرسید که: این درجه را بچه یافتی ؟ ـ گفت:
بیك بیت که در توحید گفتم:

جهان‌را بلندی و پستی توئی ـ ندانم چهٔ هرچه‌هستی توئی»

و درالکنی والالقاب گفته: «الفردوسي ـ سحبان‌العجم الحکیم أبوالقاسم الحسن بن محمّدالطوسي الشّاعر المعروف له یدٌ في‌تمام فنون‌الکلام‌من‌التّشبیب و الغزل والحکمة و الاعذار والانذار والمدح والهجاء والرّثاء والافتخار والعتاب وغیرها من أغراض الشّعر و لذلك یعدّ من أکبر شعراء ایران و أشهرهم لاٴنّه أتی بالشّعر الحماسيّ الّذي أحیی به القومیّة الایرانیّة و لذلك قیل في وصف الشّاهنامة : هي المرجع المهمّ في التّاریخ و الأدب الفارسيّ لجمیع الاُدباء و المؤرّخین وهو کنزاللّغة الفارسیّة وقاموسها فلیس هو کتاباً تاریخیّاً یشتمل‌علی ذکرالملوك والأبطال وقضایا ایران و حوادثها الماضیة فحسب، بل‌هو محتوٍ علی أغلب فنون‌الاٴدب ففیه حکمة وغزل و أخلاق و موعظة وتزهید في‌اُسلوبٍ قریبٍ وطرز بدیع.

قیل ـ کان من دهاقین طوس نظم کتاب شاهنامة من أوّل زمان کیومرث إلی زمان یزدجردبن شهریارفي ستّین ألف بیتٍ في مدّة ثلاثین سنة آخرهاسنة ۳۸۴ و ذکره السّیّد الشّهید القاضي نورالله في‌مجالسه ومدحه بقوله:

یگانه فارسِ میدان فُرس فـردوسي که‌درمحاربه‌غرّیده همچوشیرعرین
برآنزمین که‌قدم‌رانده‌شخص‌فطرتِ او سخنورانِ ازل تا أبد نهاده جبین

وقال: اسمه‌حسن‌بن‌اسحاق‌بن‌شرفشاه‌ونقل‌منه‌هذه‌الاٴشعارالتّي‌تدلّ‌علی‌تشیّعه:

بگفتارپیغمبرت راه جوی (تاآخراشعار) توفّي بطوس سنة ۴۱۱».

نگارنده گوید: ایّامی که‌بقصدتحصیل‌علوم‌دینی مجاورآستان‌ملایك پاسبان حضرت‌رضاعلیه‌السّلام‌ـ بودم‌وازخرمن‌دانش‌فضلای آن آستان‌چون کبوترانِ صحن، دانه‌چینی‌می‌نمودم‌ابیاتی‌بعنوان خطاب‌بکسی که بفردوسی‌میتاخت وبهتكِ حرمتِ وی می‌پرداخت ساخته‌ام اینك منتخبی از آن را که مناسب مقام بنظرمی‌آید در

اینجا درج می کنم وهي:

سخن گستران عجم زاده‌اند — که رونق بدین ملك جم داده‌اند
از آن جمله بوالقاسم طوسی است — حکیم سخنگوی فردوسی است
سخنهای او چون دُرِ گوهرست — غلط گفتم از گوهر آن بهترست
چو آهنگ میدان خدمت نمود — زأقران خود گوی سبقت ربود
چنان در گلستان معنی چمید — بلفظ دری روح رعنا دمید
که نظمش چو نظم فصیح عرب — بداد از بیان ملك جم را طرب
ز حُسن بیانات آن شاعرست — نکاتی که اندر عجم دائرست
شد از لطف ابیات آن نامدار — ز نو آسیای عجم در مدار
«پی افکند از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند»

****

تگر تا حکیم نظامی چه گفت — دُرِ مدح اورا درین بیت سفت
«سخنگوی پیشینه دانای طوس — که آراست روی سخن چون عروس»
ز بستان سعدی گل این خبر — بیاران نقّاد من تحفه بر
«چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاك باد»
شهیرست این قصّه اندر جهان — شنیده است آنرا کهان و مهان
که چون پاك فردوسی از جان فتاد — بجان آفرین جان پاکش بداد
نخواندش سرِ پارسایان نماز — دهن کرد برعلّت این گونه باز
که فردوسی از اهل تقوی نبود — بشهنامه زردشتیان را ستود
اقاویلشان جمله تزیین کرد — برایشان ثنا گفت و تحسین کرد
چو شب گشت و آن زاهد پاك خفت — «بخواب اندرش دید و پرسید و گفت»
که یك بیت من حق پسندیده است — گناهم بدان بیت بخشیده است
چو از قید تن مرغ جانم پرید — بخلد برین آشیان بر گزید
همان بیت جانا بشهنامه است — ز ابیاتِ غَرّای آن نامه است
«پناه بلندی و پستی توئی — ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی»

همانا در این قصّه تأیید هست / بآنچه ز عترت رسیده بدست
نوشتند مردان صاحب نظر / ز قول امامان اثناعشر
که هر کس که برما ثنا می کند / مسلّم برایش بنا می کند
خدایش بپاداش شعری که هشت[1] / بهر بیت یک بیت اندر بهشت[2]
بنقل کتب تا توانسته‌ام / ز فردوسی این قدر دانسته‌ام
که دارندهٔ نور حُبِّ علیست / ستایندهٔ خاکپای ولیست
نبشته است بر دل بحکم قدیر / تولّای مولای اهل غدیر
«همینش بس از کردگار مجید» / که دستش بدامان حیدر رسید
نه چندان بدیهی است این مدّعا / که محتاج باشد بنصب گوا
شهید سوم قاضی تُستری / که بادا بجنّت روانش طَری
چو در فحص احوال اوبوده است / کمالات او درج فرموده است
برو در «مجالس»[3] بیفکن نظر / بدست آوری تا ازین رشته سر
هزار و سه صد بُد سه وده سنین / ز هجرت؛ دوم روز از فرودین
که در بحراندیشه شد غوطه‌ور / محدّث نمود این درر تا بدر

-۲-

فخری جرجانی
(ص ۲۳۱؛ س ۱۲)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وفخری جرجانی شاعی بوده است».

۱- «هشت» ماضی است از مصدرهشتن (بکسراول وفتح ثالث) بمعنی گذاشتن و رها کردن و ترک نمودن. ۲- مأخوذ از مضمون حدیث معروفی‌است‌که ابن‌بابویه (ره) آنرا در عیون الاخبار باین عبارت نقل‌کرده: «قال أبوعبدالله (ع): من‌قال فینا بیت شعر بنی‌الله‌له‌بیتاً فی‌الجنة» **یعنی**: هرکه درحق ما شعری‌گوید خدا برایش دربهشت خانه‌ای می‌سازد، وشعر نظر باطلاق لفظش هردو را از منقبت ومرثیت شامل است یعنی شعرخواه مدح باشد وخواه رثاء. وسندآن چنین است: «أحمدبن جعفربن زیاد الهمدانی عن‌علی عن‌أبیه عن‌ابن أبی‌عمیر عن‌عبدالله بن‌الفضل الهاشمی قال (قال: تاآخر عبارت بالا). و این حدیث نظایری از جهت مضمون نیز دارد طالب‌آن بسابع بحار بباب « فضل انشاد الشعر فی مدحهم - علیهما‌لسلام» رجوع‌کند (ص ۳۳۰ چاپ امین‌الضرب).

۳- مراد مجالس‌المؤمنین‌است تألیف شهیدسوم قاضی نورالله شوشتری (ره).

اگر مراد او از این شخص «فخرالدّین اسعد گرگانی» بنظم آورندهٔ «ویس و رامین» باشد در تذکره‌ها و تواریخ ادبیّات دربارهٔ او بقدر کافی بحث شده است ولی درهیچیك از آنها بتشیّع او اشارتی نشده است و اگر مراد غیر او باشد برای ما حال او معلوم نیست.

- ۳ -
کسائی
(ص ۲۳۱؛ س ۱۲)

اینکه مصنّف(ره) گفته: «و در کسائی خودخلافی نیست که همهٔ دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آل مصطفی است ـ علیه وعلیهم السّلام».

عوفی درلباب الالباب (ص ۲۷۰-۲۷۴ چاپ سعید نفیسی) **گفته:**

«الحکیم کسایی مروزی ـ کسایی شاعری بود که کسای زهد در برداشت و کلاه فقر برسر، غبار از عرصهٔ دل بآستین تسلیم فرورفته، و گردحرص ازصحرای سینه بآب دو دیده درنشانده، و اکثر اشعار او در زهد ووعظاست ودرمناقب اهل‌بیت نبوّت، وجای جای که بدایع اوصاف و روایع تشبیبات گفته است داد سخن داده است وحقّ بیان بگزارده، درمدح امیرالمؤمنین علی ـ رضي‌الله‌عنه ـ میگوید:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بودست و که باشد جز شیر خداوند جهان حیدر کرّار
این دین هدی را بمثل دایره‌ای دان پیغمبر ما مرکز وحیدرخط پرگار
علم همه عالم بعلی داد پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

(سپس اشعاری از او نقل کرده که از جملهٔ آنهاست:)

نیلوفر کبود نگه کن میان آب چون تیغ آب داده و یاقوت آبدار
هم رنگ آسمان و بکردار آسمان زردیش برمیانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دورخ او سال وماه زرد وز مطرف کبود ردا کرده وازار

نظم:

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل
ای گل‌فروش! گل چه‌فروشی برای سیم؟ وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل؟

قطعه

بنو بهار جهان تازه گشت وخرّم گشت درخت سبز علم گشت وخاك معلم گشت
نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر که بیخ‌وشاخ‌درختان خشك‌مریم گشت

قطعه

سرود گوی شد آن‌مرغك‌سرودسرای چو عاشقی که بمعشوق‌خوددهد پیغام
همی چه گوید؟ گوید که عاشقا‌بگیر بگیر دست دلارام و سوی باغ خرام

نظم

هرچنددر صناعت‌نقش وعلوم‌شعر جز مر ترا روا نبود سرفراشتن
اوصاف‌خویشتن‌نتوانی بشعر گفت تمثال خویشتن نتوانی نگاشتن

بیت

زیبا بود ار مرو بنازد بکسایی چونانکه‌جهان‌جمله‌باستادسمرقند».

استاد فقید عباس‌اقبال درمقاله‌ای تحت عنوان «یك قطعه از اشعار کسائی مروزی» **گفته:**[۱]

«ابوالحسن‌یاابواسحاق‌مجدالدّین کسائی‌ازاهل مروخراسان‌یکی‌ازشعرای بزرگ اواخر دورهٔ سامانیان و اوایل دولت‌غزنویان است که در ۲۷ شوّال ۳۴۱ هجری متولّدشده وچنانکه خود در قصیده‌ای گفته تاپنجاه‌سال بعد یعنی تا ۳۹۱ زنده بوده لیکن معلوم‌نیست درچه‌تاریخ وفات یافته‌است.

این‌شاعر اوایل ایّام را درخدمت‌سامانیان میزیسته و پس از اختلال امور آن دولت و طلوع‌سلطنت باشکوه غزنوی بدربار ایشان توجّه نموده و در ظلّ آسایشی که‌غزنویان درخراسان وافغانستان منقلب فراهم کرده‌بودندقرار گرفته است و ازاین‌مطلع که میگوید:

۱ــ مجموعهٔ مقالات‌عباس‌اقبال‌آشتیانی باهتمام‌دکترمحمد دبیرسیاقی (ص۱۷۷).

بعهدِ دولتِ سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان با نهاد و باسامان

پیداست که کسائی فراغت ایّام محمود را در مقابل انقلابات دورهٔ آخری سلطنت سامانیان پسندیده و ضمناً چنانکه عادت اکثر شعرای قدیم بوده منعمین اولیهٔ خودرا فراموش کرده است.

کسائی از شعرای بزرگوار بوده واگرچه دیوانش نمانده است لیکن از همان دوسه قصیده وبعضی قطعات که ازاو باقی است پایهٔ بلند شعر او معلوم میشود، شاعری بوده است زاهد وحکیم واشعاری هم که از او مانده بیشتر درزهد وموعظه است و تا حدّی که خبر داریم ازاوّلین گویندگانیست که درخراسان صریحاً امیر المؤمنین علی و اهل بیت او را مدح کرده است وبا ناصرخسرو حجّت داعی خلفای فاطمی مصر مناظره‌ها داشته و حجّت مزبور گاهی خود را چاکر او خوانده و گاهی هم بتعریض او پرداخته است.

درین مقالهٔ مختصر مقصود تحقیق درخصوص زندگانی واحوال واشعار کسائی نیست بلکه غرض اشاره بقطعه‌ای از اشعار اوست که ازیکی ازقصائد اوباقی‌مانده وچون هر قسمت آن در کتابی متفرّق بوده نگارنده آنهارا بیکدیگر متّصل نموده بااشاره بمحلّ ذکر آنها قطعهٔ مرتّب شده را منتشر مینمایم......

روز آمد و علامت منصور بر کشید وز آسمان شمامهٔ کافور بر دمید
گوئی که دوست قرطهٔ شعر کبود خویش تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید
خورشید با سهیل عروسی کندهمی کز بامداد کلّهٔ مقصور بر کشید
و آن عکس آفتاب نگه کن علم علم گوئی بلاژورد می سرخ بر چکید
یا بر بنفشه زار گل و نارسایه کرد یا برگ لاله‌زار همی برچکد بخوید
یا آتش شعاع ز مشرق فروختند یا پرنیان لعل کسی باز گسترید
جام کبود و سرخ نبیدآر کاسمان گوئی که جامهای کبودست پر نبید
جام کبود و بادهٔ سرخ و شعاع زرد گوئی شقایقست وبنفشه است وشنبلید
بگشای چشم وژرف نگه کن بهشنبلید تابان بسان گوهر اندر میان خوید

برسان عاشقی که زشرم رخان خویش — دیبای سبز را برخ خویش درکشید
چون خوش بود نبید برین تیغ آفتاب — خاصه که عکس آن به نبید اندرون فتید
آن روشنی که چون به پیاله فروچکد — گوئی عقیق سرخ به لؤلؤ فروچکید
وآن صافئی که چون بکف دست برنهی — کف از قدح ندانی ونه از قدح نبید».

دکتر شفق در تاریخ ادبیات ایران دربارهٔ کسائی گفته:

(ص ۱۲۲-۱۲۶ چاپ دانشگاه شیراز)

«این شاعر شیعی بوده وابیاتی درمدح حضرت علی(ع) سروده است. و از نخستین شاعران فارسی زبانست که قصاید دینی ومطالب حکمی وپندهای اخلاقی ساخته واز این لحاظ توان گفت نمونه وسرمشق برای ناصرخسرو بوده است....».

- ۴ -

عبدالملك بنان

(ص ۲۳۱؛ س۱۳)

ازاین شخص نیز بجز چند مورد که خودمصنّف(ره) درهمین کتاب النّقض نام اورا برده ومطالبی دربارهٔ او گفته است اطّلاعی بشرح حالش نداریم.

- ۵ -

ظفرهمدانی

(ص ۲۳۱؛ س ۱۷)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وظفرهمدانی اگرچه سنّی بوده است اورامناقب بسیاراست در علی وآل علی ـ علیهم السّلام ـ و در دیوانش مکتوب است تاتهمتش نهند بتشیّع».

امین احمدرازی درهفت اقلیم (اقلیم چهارم ـ همدان ـ ج۲، ص۵۵۴چاپ کتابفروشی علمی) **میگوید:**

«الاجلّ الکافی ظفرالدّین ـ درعهد سلطان ملکشاه بربساط بیان ملك وشاه بوده وبرآسمان فضل وفصاحت خورشید وماه، اگرچه دیوانش امروزمتداول نیست امّا اشعارش بین الجمهور مشهور است. آنچه صورت ایراد می‌پذیرد قطری ازآن

سحاب، وسطری از آن کتاب است. قصیده:

این شوخ سواران که دلِ خلق ستانند گوئی ز که زادند بخوبی بکه مانند
ترکند و باصلند شکی نیست ولیکن از خوبی و زیبائی مانند بتانند
میران سپاهند و عروسان و ثاقند گردان جهانند و هژبران زمانند
مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند سیمین بر و زرّین کمر و موی میانند
شیرند بزور و بهنر گرچه غزالند پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
سروند ولیکن همه چون ماه تمامند ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
چون راحت روحند چو باساغر راحند چون حصن حصینند چو بر پشت حصانند
در خشم و رضا همچو زمینند و زمانند وز نطق و دهن همچو یقینند و گمانند
شیرند ببیشه در چون تیغ گذارند ماهند بگردون بر چون اسب دوانند
در معرکه سوزنده‌تر از نار جحیمند در مجلس سازنده‌تر از حور جنانند
زان مایهٔ عیشند که شایسته چو عمرند زان مایهٔ عمرند که مانند چو جانند
بی‌عطر همه مشك خط و مشك عذارند بی‌خشم همه تنگ دل و تنگ دهانند
شاهان جهان در کفشان جمله اسیرند شیران عرین با دلشان جمله جبانند
بادا همه را جمله فدا جان و روانم کایشان همه خود جملهٔ مرا جان و روانند
این مذهب آنهاست که آن سیم بران را ایشان بزر و سیم خریدن نتوانند

آنگاه قسمتی دیگر از اشعار اورا نقل کرده است هر که طالب باشد بآنجا رجوع کند.

در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده است: «ظفر (ظفر الدّین) شاعری از اهل همدان ودر خدمت ملکشاه سلجوقی بوده است. این شعر از اوست:

بهنر باش هر چه خواهی کن نه بزرگی بمادر وپدر است
نافهٔ مشك را ببین بمثل کاین قیاسی بدیع ومعتبر است

قاموس الاعلام». و درحاشیهٔ لغت‌نامه نوشته است:

«این قطعه ناقص است وبقیهٔ آنرا نیافتیم».

- ۶ -

اسعدی قمی

(ص ۲۳۱؛ س ۱۸)

شرح حال اسعدی قمی بدست نیامد.

- ۷ -

خواجه علی

متکلم رازی عالم و شاعر

(ص ۲۳۱؛ س ۱۹)

این شخص یکی بزرگان علمای معروف شیعه است و ترجمه‌اش را در پیش یاد کرده‌ایم (رجوع شود بص ۵۳۴ همین تعلیقات).

امّا از تراجم امیراقبالی، وقائمی قمی، ومعینی، وبدیعی، واحمدچهٔ رازی، و ظهیری، وبردی (بانسخه بدلهایش در ذیل نامش)، وشمسی اطّلاعی نداریم؛ بلی دربارهٔ برخی ازاینها از قبیل ظهیری وشمسی احتمالاتی بنظرمی آید لیکن چون تحت‌عنوان هریك ازاین دواسم شعرای بسیاری در تذکره‌ها یاد کرده‌اند بدین جهت بطورقطع ویقین نمیتوان دربارهٔ ایشان قضاوت کرد.

- ۱۶ -

فرقدی

(ص ۲۳۱؛ س ۲۱)

عوفی در لباب الالباب گفته (چاپ ۱۳۳۵ ش- بتصحیح سعید نفیسی ص ۴۶۴-۴۶۹):

«الحکیم الکامل شرف الأفاضل محمّد بن عمر الفرقدی

که مرقد فضل برفرق فرقد مینهاد، وشکر آب بیان اوسکرات جهل را تسکین میداد، درخراسان بکمال هنر وقوّت فضل ازاقران درگذشت، وبساط نظم عنصری را بدست حُسن شاعری در نوشت، و درحضرت سلطان سعید غیاث الدّنیا والدّین محمّد ابن سام - تغمّده الله برحمته - ازمخصوصان بود، و اشعار معسول او در آن بارگاه

مقبول، این چند بیت درحقّ او گفته:

ای تیغ تو بی مجال تأخیر چون تیغ سپیده دم جهانگیر
درعالم کهل یك جوان بخت مثل تـو نـدیده گنبد پیر
ای بر در بارگاه جاهت نه حلقهٔ چرخ همچو زنجیر

وقصیده‌ای گفت بامتحان افاضل، ردیف تیغ وقلم، وسخت لطیف میگوید:

کس ازملوك جهان یادگارتیغ وقلم نبوده است مگر شهریار تیغ وقلم

آنگاه ۳۶ بیت دیگر این قصیده‌را یاد کرده و آن‌را بپایان برده است وسپس اشعار دیگری از او نقل میکند که یك غزل از آنها را دراینجا می آوریم:

گرسه بوسه بلب چون شکرت بازدهم آخر از حال دل آنجا خبرت بازدهم
زادهٔ چشم مرا لعل بدانی که اگر روز وصلی بود از چهره زرت بازدهم
هردم آیم بسر کوی تو بربوی وصال دل بدست ستم کینه ورت باز دهم
تا دلم جان کند اندر سر بیدادی تو تا جـواب غم بیداد گرت باز دهم
نی خمش باشم، ترسم که سرت بر گردد که ازین قصّه اگر هیچ سرت بازدهم»

هدایت درمجمع الفصحاء (ج۱، ص ۳۸۰) گفته:

«فرقدی خراسانی ـ وهو حکیم محمّدبن‌عمر استادیست بی‌قرین وعدیل، وشاعریست بی‌نظیر و بدیل، پایهٔ قدرش بر فرق فرقد، ومدّاح سلطان غیاث الدّین محمّد بوده، در زمان آل سلجوق درخراسان مشهور و معروف اهل کمال بوده ومدّاحی محمّدبن سام را مینموده، از اشعارش الّا قلیلی درمیان نمانده و از آن جمله است که منتخب شد:

همه عقیق لب وسروقدّ ونرکس چشم همه سمنبر وگل عارض وبنفشه عذار
گمان بری که بهی هست گوی زراندود بود پدید رخ سیب سبز از اشجار
شده منقّط روی زمرّدش[1] بعقیق چنانکه نقطهٔ شنگرف بررخ زنگار»

وسپس اشعار دیگری ازاو نقل کرده وترجمه را بپایان آورده است.

---

۱ ــ دراصل: «روی چوزمردش».

امّا اینکه مصنّف(ره) گفته (ص۲۳۱؛ س۲۱):

«وعنصری ومستوفی ومحمّدسمّان وسیّدحمزهٔ جعفری وخواجه ناصحی».

شرح حال این پنج نفر بدست نیامد لیکن اگر مراد از عنصری «ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی» مدّاح وملك الشّعرای دربار محمود غزنوی باشد ترجمهٔ او درهمهٔ تواریخ ادبیّات وتذکرهها مذکوراست لیکن تاجائی که سراغ دارم در هیچیك ازموارد شرح حال وترجمهٔ او بمذهبش تصریح حتّی اشارهای هم نشده است ازاین روی دراینجا بنقل شرح حال او نمیپردازیم.

-۲۲-

امیر قوامی

(ص۲۳۲؛ س۱)

مراد شاعر مشهور «شرف الشّعراء بدرالدّین قوامی رازی» است که نگارنده درمقدّمهٔ دیوان وی که بسال ۱۳۷۴ هجری قمری تصحیح ومنتشر کرده است شرح حال اورا بطور بسط وتفصیل نوشته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند.

-۲۳-

خواجه سنائی

(ص۲۳۲؛ س۳)

امّا حکیم سنائی غزنوی - رضوان الله علیه - هم شرح حال وهم تشیّع او معروف ومشهور، ودرتذکرهها و کتب تراجم وادب مسطوراست بطوری که هریك ازاین دو امردرنزد اهل فنّ وارباب انصاف و کسانی که انس با کتب واشعاراو دارند مستغنی از شرح وبیان وبی نیاز از اقامهٔ دلیل وبرهان است ازاین روی ترجمهٔ وی را بموارد مشارالیها محوّل میداریم والسّلام علی من اتبّع الهدی.

تعلیقهٔ ۱۰۲

مجتهدان ومفسّران

وقاریان و زاهدان

(ص۲۳٤؛ س٤-۸)

چون تراجم ائمّهٔ اربعهٔ فقه عامّه (بوحنیفه وشافعی ومالك واحمدبن حنبل)

و همچنین محمّدبن حسن شیبانی صاحب أبوحنیفه، وابویوسف قاضی، و همچنین شرح‌حال مفسّران نامبرده (مقاتل، وسعیدبن جبیر، وضحّاك، وسدّی)، وهمچنین تراجم ائمّهٔ قرائت (نافع وابن کثیرو ابن‌عامروحمزه و کسائی وعاصم وبوعمرو)، وهمچنین شرح‌حال زاهدان‌نامبرده (جنید، وبایزیدبسطامی، وشبلی، وشقیق بلخی، وعطا، وابراهیم خوّاص) بسیارمعروف ومستغنی ازشرح‌وبیان است ازاین روی از خوض درشرح‌حال آنها صرف نظرمی کنیم.

تعليقهٔ ۱۰۳

تراجم جماعتی

از سادات «ائمّهٔ زیدیّه»

(ص۲۳٤؛ س۱۲-۱۳)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «امامان زیدیان که مجتهد بودندچون زید علی، ویحیی زید، وقاسم رسّی، ومحمّدبن القاسم الحسنی، وعبدالله بن الحسن، وبرادرش ابراهیم، ومحمّدبن‌عبدالله نفس زکیّه، ویحیی بن الحسین الهادی، والنّاصرابومحمّد الحسن بن علی، والدّاعی المهدی».

مراداز زیدبن‌علی زیدشهیدمعروف است که‌حاجت بترجمه‌ندارد، وهمچنین است پسرش یحیی بن زید، امّا قاسم رسّی بترجمهٔ اوبطوراختصارمی‌پردازیم.

ابواسماعیل ابراهیم بن ناصر بن‌طباطبا **درمنتقلة الطالبیه گفته** (ص۱۴۹):

«ذکرمن وردالرّسّ من أولاد الحسن بن علیٍّ، ثمّ من أولاد الحسن بن‌الحسن، منهم من‌ولد ابراهیم الغمربن الحسن بن‌الحسن.

مات(بالرّسّ) أبومحمّدالقاسم‌الرّسّیّ الامام‌ابن‌ابراهیم‌طباطبا ابن‌اسماعیل ابن‌ابراهیم‌الغمرابن الحسن بن الحسن... والرّسّ الّذي نسب‌الیه هي‌أرض اشتراها وراء جبلٍ أسود بالقرب‌من‌ذي‌الحُلَیْفَة؛ بینها وبین‌المدینة‌مرحلة، وهي‌هناك‌لنفسه ولولده، وبهاتوفّي لأنّه‌انتقل‌الیهافي آخرأیّامه.

و اُمّه هند بنت عبدالله بن‌سهل بن‌مسلم بن عبدالرّحمن بن‌عمر بن‌سهیل.

وقیل: هو سهل بن عمر بن عبد شمس بن عبدود بن النّضر بن مالك بن حسّان بن عامر بن لؤيّ بن غالب بن فهر بن النّضر وهو قريش وعقبه من سبعة أنفس ذكور (آنگاه شروع بذکر اسامی وتراجم آنان کرده)».

مصحّح ومنقّح چاپ کتاب **سید محمد مهدی خرسان** در «کشّاف البلدان والمواضع الوارد ذکرها في منتقلة الطالبيّين» که درآخر منتقله چاپ شده دربارهٔ «رسّ» چنین گفته (ص۳۸۲):

«الرّسّ بفتح أوّله والتّشديد جبل أسود من ذي الحُلَيفَة على مرحلةٍ من المدينة وكان وراء الجبل أرض اشتراها القاسم بن ابراهيم طباطبا فنزلها مختفياً مدّةً من الزّمن حتّى توفّي سنة ۲۴۸ هـ».

باید دانست که ابن‌عنبه در عمدة الطّالب ضمن ذکر عقب ابراهیم طباطبا بن اسماعیل الدّیباج گفته (ص۱۶۲ چاپ نجف بسال۱۳۳۷هـ):

«ومن ولد أبي الحسن محمّد بن أحمد الشّاعر الاصفهانيّ أبو الحسين عليّ الشّاعر بن أبي الحسن محمّد له ذيل طويل؛ منهم السّيّد العالم النسّابة أبو اسماعيل ابراهيم بن ناصر بن ابراهيم بن عبدالله بن الحسن بن عليّ الشّاعر المذكور مصنّف كتاب المنتقلة في علم النّسب».

زبیدی در شرح این قول فیروز ابادی: «و محمّد بن اسماعيل الرّسيّ من العلويّين» **گفته**: «(و) أبو عبدالله (محمّد بن) ابراهيم بن (اسماعيل) بن ترجمان الدّين أبي محمّد القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن المثنّى (الرّسيّ من العلويّين).

بل هو نقيب الطالبيّين بمصر وترجمة الذّهبيّ في التّاريخ قال فيه: عن ابن يونس وهو يروي عن آبائه، توفّي بمصر سنة ۳۱۵.

قلت: وكان والده رئيساً مُمَدَّحاً، **وجده أبو محمد أول من عرف بالرسي** لأنّه كان ينزل جبل الرّسّ، وكان عفيفاً زاهداً ورعاً، وله تصانيف، وهو جماع بني حمزة و بني الهادي وبني القاسم، وأعقب محمّد هذا سادةً نجباء تقدّموا بمصر، منهم

القاسم وعيسى وجعفر وعليّ واسماعيل ويحيى وأحمد الأخير يكنّى أبا القاسم ترجمه الذّهبيّ في التّاريخ و تولّى النّقابة بمصر، وله شعر جيّد في الغزل والزّهد، وله البيتان المشهوران:

خليليّ انّي للثّريّا لحاسد (الى آخره).

و من وُلْدِهِ أبو اسماعيل ابراهيم بن أحمد نقيب الأشراف بمصر في أيّام العزيز، توفّي بها سنة ۳۶۵. وولداه الحسين وعليّ تولّيا النّقابة بعد أبيهما.

وقد أوردت نسبهم وأنساب بني عمهّم مبسوطاً في المشجّرات».

ابن عنبه در عمدة الطالب ضمن ذكر اولاد ابراهيم طباطبا بن اسماعيل گفته (ص ۱۶۱ چاپ نجف بسال ۱۳۳۷): «وكان ابراهيم طباطبا ذا خطر وتقدّم، واُمّه امّ ولد فأعقب من ثلاثة رجال القاسم الرّسيّ وأحمد والحسن (تا آنكه گفته):

وأمّا القاسم الرّسّيّ بن ابراهيم طباطبا ويكنّى أبا محمّد وكان ينزل جبل الرّس وكان عفيفاً زاهداً له تصانيف، ودعا الى الرّضا من آل محمّد، وله عدّة اولاد متقدّمون فأعقب من سبعة رجال؛ يحيى العالم الرّئيس، واسماعيل، وسليمان، والحسن السّيّد الجواد، وابو عبدالله محمّد، وموسى».

و در فصول فخريه تحت عنوان «سبط سيوم ـ نسل ابراهيم الغمر بن الحسن المثنّى بن الحسن بن عليّ بن أبي‌طالب ـ عليه السّلام ـ» ضمن ذكر سلسلهٔ نسب مذكور **گفته (ص ۱۲۸):**

«و نسل القاسم الرّسّيّ ابن طباطبا ـ وبغايت زاهد بود وعالم، وتصانيف بسيار دارد ودعوت كرد و بسيار اجابت او كردند ـ از هفت پسر ند، يحيى العالم، والحسن، واسماعيل، وسليمان، والحسين الجواد، ومحمّد، وموسى (تا آخر كلام او)».

ومراد از «محمّد بن القاسم» پسر قاسم رسّى مذكور در سابق است.

ومراد از «عبدالله بن الحسن» أبو محمّد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبى عليه السّلام ـ است كه اورا عبدالله بن الحسن المحض مى‌نامند براى آنكه پدرش حسن بن الحسن عليه السّلام، ومادرش فاطمة بنت الحسين ـ عليه السّلام ـ است، وشبيه

بوده برسول خدا ـ صلّی‌الله علیه وآله ـ و او شیخ بنی‌هاشم بوده، واجمل واکرم واسخای مردم بشمار رفته وقوّت نفس وشجاعت داشته، و اورا منصور بقتل رسانیده است وتفصیل مقتل او در کتب انساب وتواریخ وسیر مذکوراست و ازجملهٔ موارد بسیار دسترس برای نوع مردم کتاب منتهی‌الآمال تألیف محدّث قمی (ره) است رجوع شود بخاتمهٔ احوال امام حسن‌مجتبی ـ علیه‌السّلام.

ومراد از «برادرش ابراهیم» ابراهیم‌بن عبدالله‌بن الحسن‌بن الحسن بن‌علیّ ابن‌أبی‌طالب ـ علیهما‌السّلام ـ است که معروف به « قتیل باخمری » است وبرای ترجمهٔ اورجوع شود بکتب‌تواریخ‌وانساب وسیر ومخصوصاً کتبی که دربارهٔ مقاتل طالبیان تألیف‌شده مانندمقاتل‌الطالبیّین ابوالفرج‌اصفهانی، وازجملهٔ‌مواردِدسترس برای عموم منتهی‌الآمال محدّث قمی (ره) است‌خاتمهٔ احوال امام‌حسن‌مجتبی(ع)، وهمچنین تتمّة‌المنتهای او (ص ۱۲۷ـ۱۴۴).

پس در تعبیر متن که گفته:«برادرش‌ابراهیم» گویا «برادرش» محرّف«پسرش» می‌باشد یعنی ابراهیم فرزند عبدالله‌بن الحسن المحض.

ومراد از «محمّدبن عبدالله نفس زکیّه» ابوعبدالله محمّدبن عبدالله ملقّب بصریح‌قریش است که‌ترجمه‌اش‌درغالب کتب مذکور، وشرح‌حالش‌معروف‌ومشهور است، ودرخاتمهٔ احوال امام حسن‌مجتبی ـ علیه‌السّلام ـ از منتهی‌الآمال محدّث قمی(ره) مقتل‌وی وهمچنین درتتمّة المنتهی از وی درج شده است.

ابن‌عنبه درعمدة الطالب ضمن ذکرعقب قاسم رسی گفته (ص ۱۶۶):

«امّا یحیی‌الهادی بن‌الحسین الرّسّیّ ویکنی أباالحسین کان‌اماماً من‌ائمّة الزّیدیّة جلیلاً فارساً ورعاً مصنّفاً شاعراً ظهر بالیمن ویلقّب بالهادی الی الحقّ، وکان یتولّی الجهاد بنفسه ویلبس جبّة صوف؛ له‌تصانیف کبارفي الفقه قریبة من مذهب أبي‌حنیفة وکان ظهوره‌بالیمن أیّام‌المعتضد سنة‌ثمانین ومائتین وهوابن‌ثمان وسبعین‌سنة، وخطب‌له‌بمکّة‌سبع‌سنین، وأولاده‌ائمّة الزّیدیّة وملوک‌الیمن، فأعقب یحیی‌الهادي (تا آخر کلام او)».

ودر فصول فخريّه هنگام ذکر قاسم رسّی ابن طباطبا اورا چنین معرّفی کرده (ص ۱۱۸).

«و نسل الحسین بن الرّسّي [که یکی از هفت پسر قاسم الرّسّی ابن طباطبای سابق الذّکر می باشد] از دو پسر ند: ابو الحسین یحیی الهادی، و ابو محمّد عبدالله.

یحیی الهادی از ائمّهٔ زیدیّه بود و عالم و فاضل و مصنّف بود و در ایّام المعتضد بالله العبّاسی در یمن ظاهر شد؛ دویست و هشتاد از هجرت، و هفت سال در مکّه خطبه بنام او خواندند، و از نسل او امروز ائمّهٔ زیدیّه وملوك یمن اند».

و مراد از «ناصر ابو محمّد الحسن بن علی» همانست که **ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان اورا چنین معرفی کرده:**

(ج ۱؛ ص ۹۷)

«النّاصر الکبیر الحسن بن عليّ بن الحسن بن عليّ بن عمر بن عليّ السّجّاد، ابن الامام الشّهید الحسین بن أمیر المؤمنین علیّ بن أبي طالب علیهم السّلام، و کنیتِ او ابو محمّد بود، فضل و علم و زهد و ورع و آثار کراماتِ او هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است، و مذهب و طریقتِ او مُعْتَقَدِ گیل و دیلم، و بآمل مشهد و مدرسه و دار الکتب و اوقاف معمور و بر قرار، و خاك او مزار متبرّك، و مجاوران بر سرِ تربت مقیم، و در حقِّ او جز از این نتوان نبشت:

اذا ذکرت أوصاف أشرافِ هاشمٍ فما ذکرهم الّا علی صدر دفتر
لکم یا بني الزّهراء زُهر خصائصٍ تحیّر فیها فکرة المتفکّر
أئمّة دین الله أنتم وقد غدا لکم صدر محرابٍ و ذروة منبر

و اورا چهار پسر بودند؛ محمّد مات صغیر أو به کان یکنّی، و عليّ الشّاعر، و أحمد المکنّی بأبي الحسین، و جعفر المکنّی بأبی القاسم. از این سه فرزند أعقاب ماند، مدّتی بگیل و دیلم پادشاهی کردند، و بعضی بأطراف عالم منتشر شده و در کتبِ أنساب شرح هر یك نبشته اند. و احمد بن النّاصر امامي المذهب بود (تا آخر کلام او)».

محدث قمی (ره) درالکنی والالقاب گفته:

«النّاصر الكبير- الحسن بن عليّ بن الحسن بن عليّ بن عمر بن عليّ بن الحسين ابن عليّ بن أبي طالبٍ أبو محمّد الاطروش ناصر الحقّ والنّاصر الكبير جدّ السّيّد بن المرتضى والرّضيّ من قبل اُمّهما فاطمة بنت أبي محمّد الحسن بن أحمد بن النّاصر الكبير وهو صاحب الدّيلم، قال ابن أبي الحديد في حقّه: شيخ الطّالبيّين وعالمهم وزاهدهم وأديبهم وشاعرهم ملك بلاد الدّيلم والجبل، ولقّب بالنّاصر للحقّ، وجرت له حروب عظيمة مع السّامانيّة، توفّي بطبرستان سنة ۳۰۴ (شد) وسنّه ۷۹ سنة انتهى (جش). كان (ره) يعتقد الإمامة وصنّف بها كتباً منها كتاباً في الإمامة صغير (إلى أن قال) كتاب أنساب الائمّة - عليهم السّلام - إلى صاحب الامر- عليه السّلام - وهذا صريح في كونه من علماء الإماميّة وقال السّيّد المرتضى في محكيّ شرح المسائل النّاصريّة: وأمّا أبو محمّد النّاصر الكبير وهو الحسن بن عليٍ؛ فضله في علمه وزهده وفقهه أظهر من الشّمس الباهرة، وهو الّذي نشر الإسلام في الدّيلم حتّى اهتدوا به بعد الضّلالة، وعدلوا به عائدين عن الجهالة، وسيرته الجميلة أكثر من أن تحصى، وأظهر من أن تخفى، وماذكراسمه في هذا الشرح الّامترضيّاً اومترحّماً».

محقّق مامقانی (ره) در تنقیح الرّجال ومحقّق تستری - طال بقاؤه- درقاموس الرّجال درترجمۀ ناصر کبیر ابو محمّد حسن بن علی مطالب بسیار نفیسی نوشته‌اند هرکه طالب باشد بآنها مراجعه کند.

ومراد از«الدّاعي المهدي» گویا ابوعبدالله محمّد پسر داعی صغیر است که در کتب انساب بتفصیل بسیار مبسوط بترجمه‌اش پرداخته‌اند از آنجمله ابن‌عنبه درعمدة الطّالب درترجمۀ داعی صغیر ابو محمّد حسن بن القاسم که بدیلم مالك شده ویکی از امامان زیدیان بوده است گفته (ص۶۲ چاپ هند):

«وأعقب الدّاعی أبو محمّد الحسن بن القاسم من ثمانية رجالٍ منهم أبو عبدالله محمّد ولي نقابة النّقباء ببغداد في زمن معزّ الدّولة ابن بويه الدّيلميّ وحسنت سيرته وكان قد ورد من بلده الى معزّ الدّولة (تا آنكه گفته) فلمّا كان لليلتين بقيتا من شوّال

سنة ۳۵۳ ثلاث و خمسين و ثلاثمائة خرج متخفّياً واستصحب ابنه الاكبر وخلّف عياله ومن بقي من ولده وزوجته و كلّ ماتحويه داره وتشتمل عليه نعمته، وعليه جبّة صوف بيضاء، وفي صدره مصحف منشور قدعلّقه، وسيف قدعلّق حمائله في عنقه حتّى لحق بهويم[1] من بلادالدّيلم و دعاالى الله تعالى وأطاعته الدّيلم وبايعوه بالامامة وأقام فيهم يدعوالى سبيل ربّه، ويقيم الحدود بنفسه، ويتقشّف التّقشّف التّام لايأكل الّا الاخبز-الارزّ والسّمك ومايجري مجراهما؛ بعدأن خرج الى هذامن العيش الرّغيدوالنّعمة العظيمة، و يلقب بالمهدى لدين الله القائم بحق الله، وكان قدعمد الى طرسوس من ذلك الطّريق ليستخلصها من الرّوم وأجابته الدّيلم على ذلك فعاجله بالافساد رجل من العلويّين يقال له ميركا بن أبي الفضل الثّائر،وكان قدطمع فى الامر فأسر أباعبدالله وحبسه في قلعةٍ فغضبت الدّيلم واغتضب من ذلك حتّى الحنبليّة من الدّيلم وهم فرقة عظيمة نحو من خمسين ألفاً يعرفون بأصحاب أبي جعفر الثرمي الحنبلي فانهمّ امتعضوا لأبي عبدالله لماشاهدوا من فضله وان كانوا لايرون برأيه، وسارت الجيوش لقتال ميركا فلمّا رأى أنّه لاقبل له بهم أنزل أباعبدالله من القلعة واعتذراليه ولم يعرّفه سبب ذلك، وسأله أن يصاهره ويهادنه فأجابه أبوعبدالله الى ذلك فزوّجه ميركا اُخته وأطلقه فعاد الى هويم ورجع أمره الى ماكان عليه وأقام بهويم شهوراً ثم اعتلّ ومات ويقال: انّ ميركا أنفذ الى اُخته سمّاً فسقته ايّاه وكانت وفاته سنة ۳۵۹ تسع وخمسين وثلاثمائة».

تعليقة ۱۰۴

(ص ۲۳۷؛ س ۱۱)

عداوت احمدحنبل
با امير المؤمنين
عليه السلام

اينكه مصنّف(ره) گفته است:

«ويكى از فقهاء كه خواجه آورده از مجتهدان احمدحنبل است كه عداوت

۱ــ فى نسخة: «بهويشم».

امیر المؤمنین بظاهر کرده است (تا آخر)».

وهمچنین در ص۴۸۱ نسخهٔ چاپ حاضر

«وامّا حدیث مجتهدان... یکی از ایشان احمدحنبل است (تا آخر)»

صدوق(ره) در علل الشّرایع بعداز ذکر «علل أحکام الحجّ» در «باب النّوادر» که باب دویست و بیست و دوم (۲۲۲) است گفته (ص۱۶۰ چاپ طهران بسال ۱۳۱۰، وچاپ قم بسال ۱۳۷۸؛ ج۲؛ ص۱۵۲-۱۵۳):

«حدّثنا أبو سعید محمّد بن الفضل بن محمّد بن اسحاق المذکّر النّیسابوریّ بنیسابور قال: سمعت عبدالرّحمن بن محمّد بن محمود یقول: سمعت ابراهیم بن محمّد ابن سفیان یقول: انمّا کانت عداوة أحمد بن حنبل مع عليّ بن أبي طالب علیه السّلام أنّ جدّه ذا الثّدیّة الّذي قتله عليّ بن أبي طالب یوم النّهروان کان رئیس الخوارج.

حدّثنا أبو سعید أنّه سمع هذه الحکایة من ابراهیم بن محمّد بن سفیان بعینها.

حدّثنا أبو سعید محمّد بن الفضل قال: حدّثنا عبدالرّحمن بن محمّد بن محمود قال: سمعت محمّد بن أحمد بن یعقوب الجوزجانيّ قاضي هراة یقول: سمعت محمّد بن غورك الهرويّ یقول: سمعت عليّ بن حشرم یقول:

کنت في مجلس أحمد بن حنبل فجری ذکر عليّ بن أبي طالب علیه السّلام فقال: لایکون الرّجل سنّیّاً حتّی یبغض علیّاً قلیلاً. قال عليّ بن حشرم: فقلت: لایکون الرّجل سنّیّاً حتّی یحبّ علیّاً کثیرا.

وفي غیر هذه الحکایة قال عليّ بن حشرم: فضربوني وطردوني من المجلس».

علّامهٔ مجلسی (ره) درمجلّد دوازدهم بحارالأنوار در «باب أحوال أصحاب الرّضا علیه السلام واهل زمانه ومناظراتهم و نوادر اخباره ومناظراته» هردو حدیث را ازعلل الشّرایع صدوق(ره) نقل کرده است (رجوع شود بص۷۷ چاپ أمین الضّرب یا بجزء ۴۹ چاپ اسلامیّه ص۲۶۱).

تعلیقهٔ ۱۰۵

(ص ۱۴۴؛ س ۱۲)

تحقیق در حدیث:

«سواء علی من خالف هذا الأمر صلّی امزنا»

اینکه مصنّف (ره) گفته: « تا از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که گفت: سَواءٌ علی من خالف هذا الأمر صلّی أمزنا معنی آنست که راست است که هر که خلاف امامت ما کند آنکه نماز کند و آنکه زنا کند» تصریح بعقیده‌ایست که فرقهٔ حقّهٔ اثناعشریّه باتّفاق کلمه بآن معتقدند اینك بتفصیل این اجمال تا حدّی که مدّعا معلوم شود و مقصود روشن گردد می‌پردازیم.

قول مصنّف (ره) که گفته: « راست است که» درست معنی کلمهٔ «سَواءٌ» است که در صدر حدیث مذکور است **در برهان گفته:** «راست بر وزن ماست نقیض کج، وضدّ دروغ و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است» و مراد در اینجا همان معنی اخیر است **توضیح این مطلب آنکه** «أمزنا» معادل و قرینهٔ «صلّی» است که در اصل: «أصلّی» بوده است با همزه‌ای در اوّل آن که بجهت تخفیف و علم بآن از لفظ حذف شده است لیکن در معنی و تقدیر هست و نام این همزه همزهٔ تسویه است و این تعبیر در زبان عرب کثیر الاستعمال و مطّرد است و کفایت میکند در این مدّعا اشاره بآیات مبارکهٔ قرآنیّه از قبیل: وسَواءٌ علیهم أنذرتهم أم لم تنذرهم، وسَواءٌ علیهم أستغفرت لهم أم لم تستغفر لهم، وسَواءٌ علینا أجزعنا أم صبرنا، وسواءٌ علیکم أدعوتموهم أم أنتم صامتون؛ الی غیر ذلك.

وضابطهٔ همزهٔ تسویه همانست که **ابن هشام در مغنی اللبیب** در باب الف مفرده **گفته باین عبارت:** «قد تخرج الجملة عن الاستفهام الحقیقي فترد لثمانیة معانٍ أحدها التّسویة وربّما توهّم أنّ المراد بها الهمزة الواقعة بعد کلمة سواء بخصوصیّتها ولیس کذلك بل کما تقع بعدها تقع بعد ما اُبالي و ما أدري ولیت شعري ونحوهنّ **والضابط أنها الهمزة الداخلة علی جملة** یصحّ حلول المصدر محلّها نحو سواء علیهم

استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم، ونحوما اُبالی اقمت ام قعدت، ألاترى أنّه يصحّ سواءٌ عليهم الاستغفار وعدمه، وما اُبالي بقيامك وقعودك».

چون معنی تحت اللّفظی حدیث واضح شد اکنون بموارد نقل آن در کتب حدیث و بیانات برخی از علمای شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ درپیرامون آن می‌پردازیم تا مطلب روشنتر گردد.

نجاشی ـ قدّس الله تربته ـ دررجال خود درترجمهٔ أبوجعفر محمّد بن الحسن بن شمّون بغدادی گفته (ص ۲۳۸ چاپ بمبئی): «وأخبرنا أبوالحسن بن الجندي قال: حدّثنا أبوعلي بن همّام قال: حدّثنا عبيدالله بن العلاء المذاري عن محمّد بن الحسن ابن شمّون قال: ورد داود الرّقي البصرة بعقب اجتياز أبي الحسن موسى عليه السّلام بها في سنة تسع وسبعين ومائة فسار بي أبي اليه وسأله عنهما فقال: سمعت أباعبدالله عليه السّلام يقول: سواءٌ على النّاصب صلّى أم زنا».

کلینی (ره) در روضهٔ کافی درباب «حديث النّاس يوم القيامة» **گفته** (ج ۴ مرآة العقول ص ۳۲۲، والطّبعة الجديدة ص ۱۶۰ـ۱۶۱):

«۱۶۲ـ عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن ابن فضّال، عن حنان عن أبي عبدالله عليه السّلام أنّه قال: لايبالي النّاصب صلّى أم زنا، وهذه الآية نزلت فيهم: عاملة ناصبة تصلى ناراً حامية».

علامهٔ مجلسی (ره) درمرآة العقول درشرح آن گفته: «قوله (ع): صلّى أم زنا؛ اذهو معاقب بأعماله الباطلة لاخلاله بماهو من أعظم شروطها وهو الولاية فهو كمن صلّى بغير وضوءٍ».

ونیز علامهٔ مجلسی (ره) در رساله‌ای که دربارهٔ حکم مال ناصبی نوشته است گفته:

«أحمدبن محمد برقی ـ رحمه‌الله ـ در کتاب محاسن بسند صحیح از ابوبصیر روایت کرده است که قال:

قلت لأبي عبدالله عليه السّلام من نصب لعليّ عليه السّلام حرباً كان كمن نصب لرسول الله ـ صلّى الله عليه وآله؟ فقال: إي والله، ومن نصب لك أنت لاينصب لك الاعلى

هذا الدّين كان كمن نصب لرسول الله صلّى الله عليه و آله. **يعنى:**

گفتم با حضرت صادق عليه السّلام كه هر كه نصب جنگ يا دشمنى كند براى علي عليه السّلام چنانست كه نصب [جنگ يا دشمنى] كرده است با رسول خدا صلّى الله عليه و آله؟- گفت: آرى بخدا سوگند، و هر كه نصب كند براى تو و حال آنكه نصب نكند مگر براى آنكه تو صاحب اين دينى چنانست كه نصب حرب و عداوت كرده است با رسول خدا صلّى الله عليه و آله.

و ايضاً بسند صحيح روايت كرده است از أبو بصير قال:

قلت لأبي عبدالله عليه السّلام: أرأيت الرّادّ عليّ هذا الأمر كالرّادّ عليكم؟- فقال: يا أبا محمّد من ردّ عليك هذا الأمر فهو كالرّادّ على رسول الله صلّى الله عليه و آله.

يعنى:

ابو بصير گفت كه: عرض كردم بخدمت حضرت صادق عليه السّلام كه: مرا خبر ده كه ردّ كننده بر من اين امر را يعنى دين تشيّع و ولايت اهل بيت عليهم السّلام را مانند ردّ كننده بر شما است؟- پس گفت: اى أبو محمّد هر كه ردّ كند بر تو اين امر را و از تو قبول نكند مثل كسى است كه ردّ كند بر رسول خدا صلّى الله عليه و آله گفتهٔ او را.

و كلينى (ره) بسند حسن از أبو مسروق **روايت كرده** قال: سألني أبو عبدالله عليه السّلام عن أهل البصرة ماهم؟ قلت: مُرْجِئَةٌ وقَدَرِيَّةٌ وحَرُورِيَّةٌ، فقال: لعن الله تلك الملل المشركة الّتي لا تعبد الله على شيء. **يعنى** سؤال كرد از من أبو عبدالله عليه السّلام از أهل بصره كه چيستند ايشان يعنى چه مذهب دارند؟- گفتم: بعضى مُرْجِئه‌اند، و بعضى قدريّه‌اند، و بعضى حَرُوريّه‌اند، گفت: لعنت كند خدا اين ملّتهاى كافر شرك آورنده را كه نمى‌ترسند خدا را برهيچ چيز يعنى هيچ دين وملّت ندارند.

بدانكه مرجئه را برسه معنى اطلاق كنند:

۱- جميع أهل سنّت را مُرْجِئه مى گويند براى آنكه أمير المؤمنين

علیه‌السلام را تأخیر کرده‌اند از مرتبهٔ اوّل بمرتبهٔ چهارم[1].

۲ـ گروهی از ایشان را می گویند که اعتقاد دارند که با ایمان هیچ معصیت ضرر نمی کند چنانکه با کفر هیچ طاعت منع نمی کند و می گویند: ایمان کسی که پیغمبران را بکشد مثل ایمان جبرئیل و میکائیل است.

۳ـ بر گروهی نیز اطلاق می کنند که اعتقاد ایشان آنست که در دنیا حکم بایمان و کفر هیچ کس نمی‌توان کرد.

و قدریّه را بر جبریّه اطلاق می کنند که أفعال بنده را از خدا می‌دانند و بر تفویضیّه[2] نیز اطلاق می کنند که می گویند که: خدا را در أفعال بنده هیچ دخلی نیست بلکه بر افعال بنده قادر نیست.

و حَرُوریّه خارجیان را می گویند که بأمیر المؤمنین صلوات‌الله علیه ناسزا می گویند زیرا که اوّل جمعیّت ایشان درقریه‌ای شد که آنرا حروراء می گفتند.

و أیضاً بسند حسن از فضیل روایت کرده است قال:

دخلت علی أبي جعفر علیه‌السّلام و عنده رجل فلمّا قعدت قام الرّجل فخرج فقال لي: یافضیل ماهذا عندك؟ قلت: وماهو؟ ـ قال: حَرُوريٌّ، قلت: کافر، قال: اي والله مُشْرِك.

یعنی فضیل گفت: داخل شدم بر امام محمّد باقر علیه‌السّلام و نزد او مردی بود چون من نشستم برخاست آن‌مرد و بیرون رفت، پس گفت آن حضرت با من که: ای فضیل چیست این مرد نزد تو؟ گفتم: چه‌مذهب دارد؟ ـ گفت: حروری است یعنی خارجی است، گفتم: کافر است، گفت: آری والله مُشْرِك است.

و برقي درمحاسن روایت کرده بسند حسن از علي زرگر

قال: قال: انّ المؤمن لیشفع في حمیمه إلّاأن یکون ناصباً ولوأنّ ناصباً شفع له کلّ نبيٍّ مرسل وملك مقرّب ماشُفّعُوا.

ظاهراً از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت کرده است یعنی گفت:

۱ـ ارجاء بمعنی تأخیر است. ۲ـ یعنی مفوضه.

بدرستی که مؤمن البتّه شفاعت می کند برای خویش خود مگر آنکه ناصبی باشد، واگر ناصبی را شفاعت کند از برای او هر پیغمبر مرسل و هر ملك مقرّب هر آینه شفاعت ایشان در حق او مقبول نگردد.

وابن بابويه عليه الرحمه در كتاب عقاب الاعمال بسند ضعیف از حمران **روایت کرده است که** عن أبي جعفر عليه السّلام قال:

لو أنّ كلّ ملك خلقه اللّه عزّ وجلّ، وكلّ نبيّ بعثه اللّه، وكلّ صدّيق وكلّ شهيد شفعوا في ناصب لنا أهل البيت أن يخرجه اللّه عزّ وجلّ من النّار ما أخرجه أبداً واللّه عزّ وجلّ يقول في كتابه: ما كثين فيه أبداً.

یعنی:

حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام گفت که: اگر هر ملکی که خلق کرده است اورا خدای عزّوجلّ، وهر پیغمبر که مبعوث کرده است اورا خدا، وهر صدّیق وهر شهید شفاعت کنند در کسی که نصب عداوت کند برای ما أهل بیت برای آنکه بیرون آورد اورا خدای عزّوجلّ از آتش هر آینه بیرون نیاورد اورا خدا هرگز، وخدا می گوید در کتاب خود که مکث کنندگانند در آن همیشه.

وأيضاً بسند مجهول روایت کرده است از سدیر صرّاف که قال: سمعت أبا جعفر عليه السّلام يقول:

انّ عدوّ عليّ عليه السّلام لا يخرج من الدّنيا حتّى يجرع جُرعة من الحميم. وقال: سواء على من خالف هذا الأمر صلّى أم زنا. وفي حديث آخر: قال الصّادق عليه السّلام: النّاصب لنا أهل البيت لا يبالي صام أم صلّى أو زنا إنّه في النّار، إنّه في النّار.

یعنی:

گفت: شنیدم از حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام که می گفت: بدرستی که دشمن علی عليه السّلام بیرون نمی‌رود از دنیا مگر آنکه می آشامد جرعه‌ای از حمیم جهنّم. و گفت: مساویست بر کسی که مخالفت کند دین تشیّع را که نماز کند یا روزه بدارد، یا زنا کند. وبروایت دیگر: ناصب از برای ما اهل بیت پروا نکند

که روزه بدارد، یا نماز کند، یا زنا کند بدرستی که او در آتش است البتّه، اودر آتش‌است البتّه.

وعلی‌بن ابراهیم در تفسیر بسند معتبر روایت کرده است که امام‌جعفر صادق علیه‌السّلام فرمود که: کسی که مخالف‌شما است در دین‌هر چند عبادت کندوجهد کند درعبادت از اهل این آیه است: وجوهٌ یومئذٍ خاشعة * عاملة ناصبة * تصلی ناراً حامية. **یعنی** روی چند درقیامت‌ترسناك و خوارباشند که دردنیا عمل‌می کرده باشند وتعب می کشیده‌باشند درعبادت، برافروزند آتش را بسیار گرم.

و در کافي و ثواب‌الاعمال چندین حدیث باین مضمون روایت شده است در تفسیر این آیه.

و درعیون‌اخبارالرّضا بسند معتبر از حضرت صادق‌علیه‌السّلام روایت کرده است که حق‌تعالی درشب معراج بارسول خود صلّی‌الله علیه‌وآله خطاب کرد که: ای‌محمّد اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا مانند مشك پوسیده شود وچون بنزد من آید اعتقاد بامامت یکی از امامان نداشته‌باشد اورا دربهشت خود جای ندهم.

و درتفسیر امام‌حسن‌عسکری‌علیه‌السّلام مذکوراست که:هر که انکار امامت امیرالمؤمنین وخلفاء اوعلیهم‌السّلام نماید همیشه درجهنّم خواهدبود و ازاهل این‌آیه است: بلی من کسب سیّئةً وأحاطت به خطیئتُه فاولئك أُصحاب النّارهم فیها خالدون.

و کلینی‌بسند معتبرازامام محمّد باقرعلیه‌السّلام درتفسیرهمین آیه‌روایت کرده است که‌یعنی اگر انکار کند امامت امیرالمؤمنین را درآتش‌جهنّم‌ابدالآباد خواهد بود».

نگارنده گوید: درهمین رساله‌احادیث دیگر نیز بهمین مضمونهاهست لیکن چون این تعلیقه گنجایش بیش ازاین را ندارد هر که طالب‌باشد برسالهٔ نامبرده رجوع نماید.

و درتعلیقهٔ ۲۱۲ نیز حدیث‌شریفی دراین‌باره خواهدآمدان‌شاءالله‌تعالی.

تعلیقهٔ ۱۰۶

(ص۲٤٤؛ س۱۷)

راحیل فرشته

اینکه مصنّف(ره) گفته: «خطیب راحیل» اشاره بملکی هست بسیار فصیح و بلیغ که طبق روایات معتبره درعروسی فاطمهٔ زهراء ـ علیها السلام ـ درعالم بالا بدستور ایزدیکتا خطبهٔ عقد خوانده است، محدّث قمی(ره) در سفینة البحار گفته: «راحیل ملك من ملائكة الجنّة ليس في الجنّة أبلغ منه ولاأحسن منطقاً ولاأحلى لغةً منه وهو الّذي خطب خطبة تزويج فاطمة من أمير المؤمنين ـ صلوات الله عليهما ـ في الملأ الأعلى (رجوع شود برای ملاحظهٔ اخبارش بعاشر بحار ص۳۰ و۳۸)» و اخبارش در بحار از امالی صدوق و عیون الاخبار او (بدو طریق) و تفسیر فرات و مناقب ابن شهر آشوب و کشف الغمّهٔ اربلی و کفایة الطالب تأليف محمّد بن يوسف گنجی شافعی نقل شده است.

وفتّال(ره) در روضة الواعظين حديث امالی را بعين عبارت جزء كلمات خود درج کرده است (ص۱۲۵ چاپ سنگی بتبریز بسال ۱۳۳۰).

وعلمای تفسیر نیز درتفسیر آیات «مرج البحرين يلتقيان (تا آخر)» مطالبی مناسب کلام مصنّف(ره) نقل نموده اند هر که طالب باشد مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۱۰۷

(ص۲٤۷؛ س۲)

عریش روز بدر

اشاره بعریشی است یعنی سایه بانی که درجنگ بدر برای پیغمبر(ص) ساختند **ابن الاثير درالنهایه گفته:** «والعريش كلّ ما يستظلّ به و منه الحديث: ألانبني لك عريشاً، والحديث الآخر: كنت أسمع قراءة رسول الله (ص) و أنا على عريشٍ لي».

ابن‌شهراشوب درمناقب در وقایع غزوهٔ بدر کبری گفته:

(ص۱۰۲ ج۱ طبع بمبئی)

«السّدّي والکلبی: قال‌النبی (ص) في‌العریش: اللّهمّ انّك ان تهلك هذه العصابة الیوم لاتعبد بعدالیوم، فنزل اذتستغیثون ربّکم (القصّة)».

ابن‌هشام‌درسیره‌ضمن‌وقایع‌غزوهٔ‌بدر تحت‌عنوان«بناء‌العریش‌لرسول‌الله(ص)» گفته:قال ابن‌اسحاق: حدّثني عبدالله بن أبي بکر أنّه حدّث أنّ سعد بن معاذ قال: یا نبيّ الله ألانبني لك عریشاً تکون فیه (تا آخر)» و اندکی بعد از عبارت مذکور گفته: «مناشدة‌الرّسول ربّه النّصر، قال ابن‌اسحاق: ثمّ عدّل رسول‌الله(ص) الصّفوف و رجع الی العریش فدخله ومعه فیه أبوبکر الصّدّیق لیس فیه‌غیره ورسول‌الله(ص) یناشدربّه‌النّصر ویقول: اللّهمّ ان‌تهلك‌هذه‌العصابة‌الیوم‌لاتعبد(تا آخر کلمات‌او)».

این اصل موضوع بحث‌است و بطور حتم در کتب‌دیگر نیزهست لیکن‌چون مقصود ما اشارت بمورد بحث‌است همین‌مقدار کافی است امّا صحّت نسبتی که‌بما شیعیان‌داده‌است وعدم‌صحّت آن، جواب از آن همانست که مصنّف(ره) گفته‌است. و امّا اینکه از رسول اکرم (ص) نقل شده است که: «ابنو الی عریشاً کعریش موسی» آن مربوط بورود پیغمبر (ص) بمدینه وساختن مسجد آن‌حضرت است که درجای خود مشروحاً مذکور است.

تعلیقهٔ ۱۰۸

(ص۴۹؛ س۹)

کلمات جغرافی نویسان

دربارهٔ سُرّ و طهران

۱ـ یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «السّر بضمّ اوّله وتشدیدثانیه‌بلفظ‌السّرّ الذی تقطعه‌القابلة من‌السّرّة قریة‌من‌قری الرّيّ وقیل: السّرّ ناحیة من‌نواحی الرّيّ فیها عدّة قری»

و درالمشترك نیز تصریح کرده‌است که سراز دهات ری بوده است.

وسمعانی نیز گفته: «سرّی نسبت است بسر و آن از روستاهای ری است» و سایر جغرافیانویسان نیز باین مطلب اشاره نموده‌اند.

وازعبارت متن استفاده‌میشود که‌دزدان سُرّ درمهارت در دزدی‌ضرب‌المثل بوده‌اند.

۲ـ قزوینی در آثارالبلاد گفته (ص۳۴۰):

«تهران‌قریة کبیرةمن‌قری‌الرّي (الی‌ان‌قال‌فی‌وصف‌أهلها)ولهم‌تحت‌الارض بیوت کنافقاءالیربوع‌اذاجاءهم‌قاصدعدوّ اختبأوافیهافالعدوّ یحاصرهم‌یوماًاوایّاماً ویمشي‌فاذا خرجوامن‌تحت‌الارض‌اکثروا‌الفساد من‌القتل والنّهب وقطع‌الطّریق».

پس‌معلوم‌میشود که اهل‌طهران در آن‌زمان بدزدی وراهزنی‌معروف‌بوده‌اند بطوری که دراین‌امر برتری بدزدان سایر بلاد داشته‌اند.

تعلیقهٔ ۱۰۹

(ص۲۵۰؛ س۶)

عليّ بن‌مجاهد

چون از کتب رجال نسبت باین تعلیقه مطلبی که چنگی بدل بزند نیافتم عبارت جرح و تعدیل ابوحاتم رازی را که اهل ری بوده در اینجا درج می کنم وآن این است:

«عليّ بن‌مجاهدالکابليّ أبومجاهدالکنديّ روی عن ابن‌اسحاق و عنبسة بن سعید قاضي الرّيّ سمع منه الصّلت‌بن مسعود، وابن‌الطّبّاع، و یحیی‌بن المغیرة، والحسین‌بن عیسی‌بن میسرة الرّازيّ. سمعت أبي‌یقول ذلك، قال ابومحمّد: روی عن‌الحجّاج‌بن‌أرطاة، ویونس‌بن أبي‌اسحاق ومسعر، وابراهیم‌بن اسماعیل‌بن‌مجمع، وسفیان الثّوريّ، وأبي‌معشر نجیح، وأبي‌جعفر الرّازيّ، والخلیل‌بن‌زرارة، وعمرو ابن‌أبي‌قیس، وموسی‌بن‌عبیدة، وسعیدالزّبیديّ؛ روی‌عنه أحمدبن حنبل‌وابن‌حمید. نا[1] عبدالرّحمن، نا عليّ بن الحسن الهسنجانيّ قال: سمعت یحیی‌بن المغیرة قال:

۱ـ أی أخبرنا.

سمعت یحیی بن الضّریس یقول: علیّ بن مجاهد لم یسمع من ابن اسحاق.

ثنا[1] عبدالرّحمن، نا أبي قال: سمعت محمّد بن مهران الجمّال یقول: قال یحیی بن الضّریس: علیّ بن مجاهد کذّاب.

نا عبدالرّحمن، نا علیّ بن الحسن الهسنجانیّ، قال: سألت أبا جعفر الجمّال عن علیّ بن مجاهد فقال: کذّاب». طالب عبارات سایر علمای رجال بکتب رجال عامّه مراجعه کند.

تعلیقة ۱۱۰

(ص ۲۵۱: س ۲)

عبدالله ابیّ سلول، و زیدبن لُصَیت، وجدّ بن قیس

اینکه مصنّف (ره) گفته: «امّا آن جماعت عبدالله ابیّ سلول، وزیدبن اللّصیت وجدّ بن قیس؛ ونظراء ایشان در نفاق».

۱ـ عبدالله بن ابی سلول؛ ابن عنبه در فصول فخریه گفته (ص۴۹): «واز بنی سالم بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج عبدالله بن ابیّ بن سلول سردار منافقان».

در منتهی الارب گفته: «سلول کصبور قبیله ایست از قیس وایشان بنو مرّة بن صعصعه اند، وسلول نام مادر آنهاست، از آن قبیله است عبدالله بن همّام شاعر، وعبدالله بن ابیّ منافق».

نووی در تهذیب الاسماء گفته:

«عبدالله بن ابیّ بن سلول المنافق مذکور في المهذّب في باب الکفن وآخر صلوة المیّت، وسلول امّ عبدالله فلهذا قال العلماء: الصّواب في ذلک أن یقال: عبدالله بن ابيّ ابن سلول بالرّفع بتنوین ابيّ وکتابة ابن سلول بالالف ویعرب اعراب عبدالله لانّه صفة له لالابيّ و سیأتی تمام نسبه في ترجمة ابنه عبدالله بن عبدالله الصّالح الصّحابيّ الجلیل.

وکان عبدالله بن ابيّ رأس المنافقین ونزل في ذمّه آیات کثیرة مشهورة، وتوفّي

۱ـ أی حدّثنا.

في زمن رسول الله (ص) وصلّى عليه وكفّنه في قميصه قبل النّهي عن الصّلوة على المنافقين وانّما صلّى عليه لكرامة ابنه وإحساناً وكرماً وحلماً».

مُفَسّران در تفسیر آیاتی که درحق منافقان نازل شده بطور تفصیل بذکر شرح حال وسیّئات اعمال اوپرداخته‌اند (مثلاً درسورهٔ منافقین، و درتفسیر آیهٔ ۸۴ سورهٔ توبه « ولاتصلّ على أحدٍ منهم مات أبداً (الآية)» و درقضیّهٔ افك) وهمچنین مورّخان وسیره‌نویسان، وهمچنین مجلسی (ره) درحیاة القلوب (مجلّد دوم، باب سی‌وهفتم) و در مراجعه بکلمات ایشان کفایت است خواننده را.

۲ـ جدّ بن‌قیس ـ ابن‌هشام‌درسیره درچندجابنفاق وکارهای‌منافقانهٔ اوتصریح کرده‌است وهمچنین سهیلی درالرّوض‌الانف وهمچنین مورّخان.

ابوالفتوح (ره) درتفسیر آیهٔ «ومنهم‌من‌يقول‌ائذن‌لي (آیهٔ ۵۰سورهٔمبارکهٔ توبه) **گفته:**

«آیت درجدّ بن قیس‌آمد او از رؤوس منافقان بود که چون رسول بغزای تبوك‌خواست‌شدن‌اورا گفت: یاأباوهب‌هل‌لك‌في جهادبني‌الأصفر تتّخذمنهم‌سراري ووصفاء؟ افتد که بابني‌الأصفر کارزار کنی‌یعنی رومیان‌وازایشان سریّت ووصیفتان آری و رومیان را بنوالأصفر خوانند که حبشه برروم غالب شدند و ازایشان‌برده آوردند وفرزندان‌آمد ایشان را از حبشه پس‌سوادحبشه وبیاض روم برایشان‌جمع شد زردفام بودند چون رسول علیه‌السّلام اورا این بگفت اوجواب داد وگفت: یا رسول‌الله قوم من دانند که من بزنان مولع باشم و میترسم که نبادا که زنان ببینم و از ایشان نشکیبم مرا بفتنه میفکن ودستوری باشد تا بنشینم، رسول علیه‌السّلام روی از اوبگردانید وبخشم اوراگفت: دستوری‌دادم هرکجا خواهی میرو، خدای تعالی این آیت فرستاد گفت:

(تاآخر کلمات‌او).

۳ـ زیدبن لصیت ـ ابن‌هشام درسیره‌بتفصیل بنفاق‌او تصریح کرده و درو‌قایع غزوهٔ تبوك که‌ناقهٔ پیغمبر (ص) گم شده وبطوراعجاز پیدا شده‌است ابن‌لصیت‌نامبرده

سخنی گفته که کشف از نفاق او میکند وطبری وابن‌الاثیر وابن کثیر در تواریخ خود وعلمای‌شیعه نیزضمن ذکر معجزات پیغمبراکرم (ص) بنقل آن پرداخته‌اند و از کتب نامبرده و سایر کتب مربوط بشرح‌حال صحابه از قبیل اصابهٔ ابن‌حجر و کلمات ابن‌الاثیر دراسدالغابه وغیرایشان برمی‌آید که درضبط نام پدر زید سه قول گفته‌اند:

۱ـ اللّصیت = لصیت‌مکبّراً یامصغّراًمعرّفاً باللّام ومجرّداًعنها.

۲ـ لصیب‌بلام دراوّل وباء درآخربصیغهٔ تصغیروبدون لام زینت.

۳ـ بنون دراوّل وباء درآخر.

و از اعراض ابن‌عبدالبرّ درالاستیعاب از ذکراین مرد معلوم میشود که وی او را صحابی نمیدانسته است و از جماعتی است که‌بموت اوبهمان حال منافقی که بوده است قائل بوده است ومقام گنجایش بحث‌بیش ازاین را ندارد.

تعلیقهٔ ۱۱۱

در اطلاق نام پدر وارادهٔ پسر

(ص ۲۵۱؛ س ۸)

اینکه مصنّف (ره) **گفته**: «تفسیرجریرطبری بربایدگرفتن وبرخواندن».

مراد محمّدبن جریرطبری مفسّرومورّخ معروف است و این استعمال در قدیم‌بسیاربوده که‌نام‌پدررابرده وپسررااراده‌می‌کرده‌اندمثلاً **ابوالفتوح‌رازی(ره)** در تفسیر این آیه از سورهٔ مبارکهٔ انعام «یا معشرالجنّ والاءنس الم یأتکم رسل منکم (آیهٔ ۱۲۹) ضمن بحث ازاینکه‌آیا ازجنّ نیزپیغمبری‌بوده یانه **گفته** (ج۵ چاپ اسلامیّه؛ ص۶۲):

«وضحّاك گفت: این آیه‌دلیل‌است براینکه خدای‌تعالی ازجنّ نیز پیغمبران فرستاد واین اختیارطبری است» عالم فقید **حاجی میرزا ابوالحسن شعرانی (ره)** در ذیل همین تعبیر «جریرطبری» **گفته**: «یعنی محمّدبن جریرو در قدیم گاهی مردم را بنام پدران می‌خواندند چنانکه گویند: منصور حلّاج ومقصود حسین بن

منصور است» **هندوشاه نخجوانی در تجارب السلف** ضمن ذکر احوال عثمان بن عفّان خلیفهٔ سوم از خلفای راشدین **گفته** (ص۳۶): «بعضی از سیر او نوشته می آید از تاریخ جریر طبری» **استاد فقید اقبال آشتیانی**(ره) در ذیل همین تعبیر **گفته**: «در نسخه‌ها همچنین است و این شکل نام بردن از محمّد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر کبیر یعنی در بیان اسم او فقط اقتصار بذکر نام پدرش جریر کردن در بعضی کتب فارسی دیگر نیز از جمله در مجمل التّواریخ دیده میشود و شاید در ذکر محمّد بن جریر طبری هم فارسی زبانان مثل مورد حسین بن منصور حلّاج که او را منصور حلّاج نیز خوانده‌اند فقط اشاره بنام پدر را بدون ذکر نام شخصی او کافی میشمرده و این طرز نام بردن را معمول می‌داشته‌اند».

نگارنده گوید: اطلاق «جریر طبری» و ارادهٔ «محمّد بن جریر طبری» در مجمل التّواریخ بیش از حدّ احصا است بلکه کمتر صفحه‌ای است که در آن صفحه این تعبیر بکار نرفته باشد فراجع ان شئت.

استاد فقید عبدالعظیم قریب (ره) در ذیل گفتار سعدی در گلستان که در دو جا آمده که: «حسن میمندی را گفتند» گفته (ص۱۲۸ و ۱۳۲ چاپ گلستان بتصحیح وی): «مقصود خواجه احمد بن حسن میمندی است و شیخ پدر را بجای پسر ذکر کرده» و نگارنده در تعلیقات تفسیر جلاء الاذهان در چند مورد بتفصیل بذکر شواهد این مطلب پرداخته‌ام و در همین کتاب نقض نیز در چند جا شاهد این استعمال بچشم می خورد.

تعلیقهٔ ۱۱۲

(ص۲۵۳؛ س۵)

«شیطان از سایهٔ عمر می گریزد»

سید مرتضی رازی(ره) **در تبصرة العوام** در باب بیست و سوم که «در بیان حدیثی چند است که اهل سنت بر امامیان تشنیع زنند که ایشان ردّ این احادیث میکنند» **گفته** (ص **۲۳۸** چاپ طهران بسال ۱۳۱۳ بتصحیح استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی):

«حدیث یازدهم ـ گویند: رسول گفت که: شیطان از سایهٔ عمر میگریزد.

بدانکه اوّل چیزی که برایشان لازم آید تکذیب قرآنست از بهر آنکه عمر دراکثر عمر خود بت را سجده میکرد و خدا میفرماید: وزیّن لهم الشّیطان أعمالهم. و گفت: یرید الشّیطان أن یضلّهم ضلالاً بعیدا، و امثال این در قرآن بسیار است والعجب که ایشان گویند که: شیطان جملهٔ انبیا را از راه افکند، و کفر در نماز بر زبان رسول انداخت، و نترسید و از سایهٔ عمر گریخت؛ زهی وقاحت و بیشرمی...!

(تا آخر کلمات او)» و در ذیل حدیث نهم ودهم نیز نظایر این بیانات‌را دارد وبرخی از آنها درتعلیقهٔ ۱۶۵ اشاره خواهدشد.

تعلیقهٔ ۱۱۳

حدیث

«کانا امامین سیّدین کبیرین»

(ص۲۵۳؛ س۱۵)

شاید حدیثی که درثامن بحار (ص ۲۲۹ چاپ امین الضّرب) از نفحات اللاهوت محقّق کرکی(ره) نقلاً از کتاب مثالب ابن‌شهراشوب نقل شده وشارح خوئی (ره) نیز آنرا درمنهاج البراعة (ج ۶؛ ص ۴۵۹ چاپ اوّل) نقل کرده همان حدیث مورد بحث درمتن باشد فراجع ان‌شئت.

تعلیقهٔ ۱۱۴

(ص ۲۷۱ س ۱۷)

ففریقاً کذّبتم و فریقاً تقتلون (آیهٔ ۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره)

سیّد هاشم بحرانی (ره) درتفسیر برهان گفته (ج ۱ چاپ قم؛ ص۱۲۵):

«محمّدبن یعقوب، عن‌أحمدبن ادریس، عن‌محمّد بن‌حسّان، عن محمّدبن عليّ، عن‌عمّاربن مروان، عن جابر، عن‌أبي جعفر(ع): جاءكم محمّد بمالاتهوی أنفسكم بولاية عليّ فاستكبرتم ففريقاً من‌آل محمّد كذّبتم وفريقاً تقتلون.

العيّاشيّ، عن‌جابر، عن‌أبي جعفر(ع) قال: أمّاقوله: أفكلّما جاءكم رسول

بمالاتهوى أنفسكم قال أبوجعفر: ذلك مثل موسى والرّسل من بعدعيسى ضرب لأمّة محمّد (ص) مثلاً فقال الله لهم: فان جاءكم محمّد بمالاتهوى أنفسكم، بموالاة عليّ استكبرتم ففريقاً من آل محمّد كذّبتم وفريقاً تقتلون، فذلك تفسيرها في الباطن».

تعليقهٔ ۱۱۵

(ص ۲۷۳؛ س ۱۱)

عيادت ابوحنيفه از اعمش در مرض موتش

شيخ الطّائفه محمّد بن الحسن الطّوسى - قدّس الله تربته - درامالى گفته:

(ج۲ چاپ نجف؛ ص۲۴۱)

«حدّثنا الشّيخ أبوجعفر محمّد بن الحسن بن عليّ بن الحسن الطّوسى - قدّس الله روحه - قال: أخبرنا جماعة عن أبي المفضّل قال: حدّثنا ابراهيم بن حفص بن عمر العسكريّ بالمصيصة قال: حدّثنا عبيد بن الهيثم بن عبيدالله الأنماطيّ البغداديّ بحلب، قال: حدّثني الحسن بن سعيد النّخعيّ ابن عمّ شريك قال: حدّثني شريك بن عبدالله القاضي قال: حضرت الأعمش في علّته التي قبض فيها، فبينا أنا عنده اذ دخل عليه ابن شبرمة وابن أبي ليلى وأبوحنيفة فسألوه عن حاله فذكر ضعفاً شديداً وذكر ما يتخوّف من خطيئاته وأدركته رنّة فبكى فأقبل عليه أبوحنيفة فقال: ياأبامحمّد اتّق الله وانظر لنفسك فانّك في آخر يوم من ايّام الدّنيا وأوّل يوم من أيّام الآخرة وقد كنت تحدّث في عليّ بن أبي طالب بأحاديث لو رجعت عنها كان خيراً لك. قال الأعمش مثل ماذا يانعمان؟ - قال: مثل حديث عباية «أناقسيم النّار» قال: أولمثلي تقول يا يهوديّ؛ أقعدوني سنّدوني أقعدوني، حدّثني والّذى اليه مصيري موسى ابن طريف ولم أر أسديّاً كان خيراً منه قال: سمعت عباية بن ربعيّ امام الحيّ قال: سمعت عليّاً أمير المؤمنين (ع) يقول: أناقسيم النّار أقول: هذا وليّي دعيه، وهذا عدوّى خذيه.

و حدّثني أبوالمتوكّل النّاجي في إمرة الحجّاج وكان يشتم عليّاً شتماً مقذعاً - يعني الحجّاج - لعنه الله - عن أبي سعيد الخدريّ (رض) قال: قال رسول الله (ص):

اذا کان یوم القیامة یأمرالله عزّوجلّ فأقعد أنا و علیّ علی الصّراط، و یقال لنا: أدخلا الجنّة من آمن بي وأحبّکما، وأدخلاالنّار من کفر بي وأبغضکما.

قال أبوسعید: قال رسول‌الله (ص): ما آمن بالله من‌لم‌یؤمن بي، ولم یؤمن بي من‌لم یتولّ ـ اوقال لم‌یحبّ ـ علیّاً وتلا: «ألقیافي جهنّم کلّ کفّار عنید».

وروایت دوم را در (ج۱، ص۲۹۶) نیز باین‌سند نقل کرده:

«الحسن‌بن‌محمّد الطّوسيّ عن‌أبیه‌الشّیخ الطّوسيّ عن أبي‌محمّد الفحّام السّامريّ حدّثني‌ابوالطیّب‌محمّدبن الفرحان الدّوريّ قال: حدّثنا محمّدبن عليّ‌بن‌فرات‌الدّهّان قال: حدّثناسفیان‌بن‌وکیع‌عن‌ابیه‌عن‌أعمش عن‌ابن‌المتوکل النّاجی عن‌ابی‌سعیدالخدريّ قال: قال‌رسول‌الله(ص): یقول‌الله تعالی یوم‌القیامه لي ولعليّ‌بن ابی‌طالب: أدخلا الجنّة (الحدیث)».

وهردوروایت را بزرگان شیعه در کتب معتبرهٔ خود نقل کرده‌اند.

ابوالفتوح رازی(ره)درتفسیر این آیه «ألقیا في‌جهنّم کلّ کفّارعنید» گفته:

«و درتفسیر اهل‌البیت علیهم‌السّلام‌آمد ألقیا خطابست با محمّد و علی که فردا درقیامت بیایند ودرصراط بایستند و با دوزخ مقاسمه کنند ورسول(ص) این کار تفویض کرده‌باشد با امیرالمؤمنین علی تا او دوزخ را همی گوید: «هذا لي وهذا لك خذیه‌فانّه من أعدائي وذریه فانّه من‌أولیائي» این ترا وآن مرا، این را بگیر که ازدشمنانست، وآن‌را دست‌بدار که از دوستانست. پس خطاب‌باهردواست خدای تعالی فردای قیامت ایشان‌را گوید: ألقیا در اندازید هر کفّاری عنید را در دوزخ. گفتند: کلّ کفّار بنبوّةمحمّد عنید لولایة عليّ‌بن أبي‌طالب؛ و دلیل تأویل حدیث حارث همدانیست که‌اووقتی گفت‌امیرالمؤمنین‌را: یا امیرالمؤمنین من‌از دوجای‌می‌ترسم یکی از سکرات موت ویکی از سر دوراه که در این‌دوجای خطر است. امیرالمؤمنین اورا گفت:

یاحارِ هَمدانَ مَنْ یَمُتْ یَرَني ... مِنْ مؤمِنٍ اَوْ مُنافِقٍ قُبُلا
یَعْرِفُني طَرفُهُ وَ اَعْرِفُهُ ... بِنَعْتِه وَ اسْمِه وَ ما فَعَلا

وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّراطِ مُعْتَرِضی فَلاتَخَفْ عَثْرَةً وَلا زَلَلا
أَقُولُ لِلنّارِ حِینَ تُوقَفُ لِلْـ ـعَرْضِ ذَرِیهِ لاتَقْرَبِی الرَّجُلا
ذَرِیهِ لا تَقْرَبیهِ إنَّ لَهُ حَبْلاً بِحَبْلِ الْوَصِیِّ مُتَّصِلا

گفت: اندیشه مدار که هیچ کس نباشد ازمؤمنان ومنافقان وإلّا مرا دراین هردوجای بینند ومرا بشناسند ومن اورا بشناسم وامّا تو بنزدیک من آئی برصراط، من تورا از دوزخ حمایت کنم و گویم: رها کن اورا که رسن او برسن ماپیوسته است. وظنّ چنانست که حدیثِ قسمتِ بهشت ودوزخ پیش ازاین رفته‌است».

ودربسیاری از کتب سایر بزرگان شیعه نیز این احادیث روایت شده است.

تعلیقهٔ ۱۱۶

آیا انبیا وائمه علیهم السلام بمغیبات عالمند یانه؟

(ص۲۸۵ـ۲۸۶)

باید دانست که برخی از عامّه باین تهمت شیعه را متّهم می‌دارند که شیعه دعوی علم غیب درحقّ انبیا وائمّه علیهم السّلام می کنند وتنها مصنّف فضایح الرّوافض نیست که این تهمت را می گوید بلکه رفیق هم دارد.

طبرسی(ره) درمجمع البیان در تفسیر آیهٔ «ولله غیب السّماوات والأرض(آخرین آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ هود)» گفته: «و وجدت بعض المشایخ ممّن یتّسم بالعدوان والتّشنیع قدظلم الشّیعة الامامیّة فی هذا الموضع من تفسیره فقال: هذا یدلّ علی أنّ الله سبحانه یختصّ بعلم الغیب خلافاً لماتقول الرّافضة: انّ الائمّة یعلمون الغیب، ولاشكّ أنّه عنی بذلك من یقول بامامة الاثنی عشر ویدین بأنّهم أفضل الانام بعد النبیّ (ص) فانّ هذا دأبه ودیدنه فیهم، یشنّع فی مواضع کثیرة من کتابه علیهم وینسب الفضائح والقبائح الیهم.

ولانعلم أحداً منهم استجاز الوصف بعلم الغیب لأحدٍ من الخلق فانّما یستحقّ الوصف بذلك من یعلم جمیع المعلومات لابعلمٍ مستفادٍ وهذه صفة القدیم سبحانه العالم

لذاته لایشرکه فیه أحدمن المخلوقین، ومن اعتقدأنّ غیرالله سبحانه یشرکه فی هذه الّصفة فهو خارج عن ملّة الاسلام.

وأمّا مانقل عن أمیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ ورواه عنه الخاصّ والعامّ من الاخبار فی خطب الملاحم وغیرها (الی ان قال) ومانقل فی هذا الفنّ عن ائمّة الهدی (ع) من أولاده (الی ان قال) فانّ جمیع ذلك متلقّی عن النّبی (ص) بما أطلعه الله علیه فلامعنی لنسبة من روی عنهم هذه الاخبار المشهورة الی أنّه یعتقد کونهم عالمین بالغیب وهل هذا الاسبّ قبیح و تضلیل لهم بل تکفیر لایرتضیه من هو بالمذاهب خبیر والله یحکم بینه وبینهم والیه المصیر».

درتوقیع صادراز ناحیهٔ مقدّسهٔ حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ که در احتجاج طبرسی (ره) وغیر آن روایت شده عبارت ذیل مذکوراست:

«یا محمّدبن علیّ قدآذانا جهلاء الشّیعة وحمقاهم ومن دینه جناح البعوضة أرجح منه واُشهدالله الّذی لااله الّا هو وکفی به شهیداً ومحمّداً رسوله (ص) وملائکته وأنبیاءه وأولیاءه واُشهدك واُشهد کلّ من سمع کتابی أنّی بریء الی الله والی رسوله ممّن یقول انّا نعلم الغیب، او نشارك الله فی ملکه، او یحلّنا محلّاً سوی المحلّ الّذی نصبه الله لنا وخلقنا له، او یتعدّی بنا ماقد فسّرته لك وبیّنته فی صدر کتابی (الحدیث)».

علامهٔ مجلسی (ره) درسابع بحار بعداز نقل حدیث درباب « نفی الغلوّ فی النّبیّ (ص) والأئمّة ـ علیهم السّلام ـ گفته (ص ۲۴۵ چاپ أمین الضّرب):

بیان ـ المرادمن نفی علم الغیب عنهم ـ علیهم السّلام ـ أنّهم لایعلمونه من غیر وحی او الهام وأمّاماکان من ذلك فلایمکن نفیه اذ کانت عمدة معجزات الأنبیاء والأوصیاء علیهم السّلام ـ الاخبار عن المغیبات وقداستثناهم الله تعالی فی قوله «الّا من ارتضی من رسول» وسیأتی تمام القول فی ذلك ان شاءالله تعالی».

ومراد او از مورد «وسیأتی تمام القول فی ذلك» باب مخصوصی است که در همین مجلّد بعنوان «باب انّهم ـ علیهم السّلام ـ لایعلمون الغیب و معناه» معنون ساخته وآیات واخبار بقدرکافی درآنجا نقل کرده است هرکه طالب تفصیل باشد

بآنجا مراجعه کند (ص ۲۹۹ـ۳۰۱).

پس بنابراین بیان، ما افراد طایفهٔ شیعه که درمشاهد ائمّه ـ علیهم السّلام ـ مقابل قبر شریف هریك ازایشان ایستاده و از روی عقیده عرض میکنیم «وأشهد أنّك تسمع کلامی وتردّ سلامی» که مطابق نصوص زیارات وروایات است هیچ اشکالی ندارد زیرا آنرا مربوط بتعلیم الهی میدانیم و از قبیل «وعلّمناه من لدُنّا علماً» محسوب میداریم وانّما الاشکال درصورتی است که این علم را بتعلیم الهی مربوط ندانیم.

چون صاحب فضایح الرّوافض اعتراض خود را مبنی برقول شیخ بزرگوار مفید (ره) کرده است دوست میدارم که عبارتی از آن مرحوم نسبت باین عقیده دراین مورد نقل کنم وآن این است:

علّامهٔ مجلسی(ره) درسابع بحار درآخر باب (أنّهم ـ علیهم السّلام ـ لایعلمون الغیب ومعناه» گفته (ص ۳۰۰ـ۳۰۱):

«تذییل: قال الشیخ المفید ـ رحمه الله ـ فی کتاب المسائل: أقول:

انّ الائمّة ـ علیهم السّلام ـ من آل محمّد ٍ قدکانوا یعرفون ضمائر بعض العباد ویعرفون مایکون قبل کونه، ولیس ذلك بواجبٍ في صفاتهم ولاشرطاً في امامتهم، وانّما أکرمهم الله تعالی به وأعلمهم ایّاه للطفٍ في طاعتهم والتّسجیل بامامتهم، ولیس ذلك بواجبٍ عقلاً ولکنّه وجب لهم من جهة السّماع وأمّا اطلاق القول علیهم بأنّهم یعلمون الغیب فهو منکر بیّن الفساد لأنّ الوصف بذلك أنّما یستحقّه من علم الأشیاء بنفسه لابعلمٍ مستفاد، وهذا لایکون الّا الله جلّ وعزّ، وعلی قولي هذا جماعة أهل الامامة الّا من شذّ عنهم من المفوّضة ومن انتمی الیهم من الغُلاة».

واینکه مصنّف(ره) گفته (ص۲۸۶؛ س۶): «پس ائمّه که درجهٔ انبیا ندارند» این عقیده در قدیم عقیدهٔ برخی از علمای شیعه بوده است چنانکه درتعلیقهٔ ۱۳۲ شرح آن خواهد آمد.

امّا نفی مصنّف (ره) علم غیب را ازائمّه ـ علیهم السّلام ـ مبنی بر آنست که این علم را مربوط بتعلیم الهی ندانیم وامّا اگر ازراه تعلیم خدای تعالی باشد هیچگونه

اشکالی نخواهد داشت چنانکه گذشت.

تعلیقهٔ ۱۱۷

حدیث ابولؤلؤ وعمر
وحدیث ابن‌ملجم وطیر
(ص ۲۸۷؛ س ۷)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «ناصبیان مجبّر از منصور عمّار روایت کرده‌اند که راهبی گفت: هر شبی مرغی بزرگ بکناردریای عمان آید و بولؤلؤه رااز حلق برآرد وزنده شود و بمنقارش پاره پاره کند وتا بقیامت هر شب چنین باشد که او کشندهٔ عمر است».

این روایت را نگارنده تاکنون درجائی ندیده است لیکن نظیر آن روایتی هست درباب ابن‌ملجم قاتل امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ که آنرا جماعتی ازعلمای خاصّه وعامّه نقل کرده‌اند ونگارنده بمناسبتی آنرا بتفصیلی که ممکن بوده در تعلیقات کتاب شریف «الایضاح» تألیف فضل بن شاذان ـ رضوان الله علیه ـ یاد کرده‌است وناقلان آن عبارتند از اخطب خطبای خوارزم موفّق بن احمد مکّی در مناقب، وسیوطی در شرح الصّدور، واربلی در کشف الغمّه، وقطب راوندی در خرائج وجرائح، ومجلسی (ره) در بحار، وسیّد هاشم بحرانی درمدینة المعاجز؛ طالب نصوص عبارات‌شان رجوع کند بایضاح (ص ۴۲۷ـ ۴۳۲) و دراینجا بنقل برخی از مطالبی که مناسب با این مورد ودرپیرامون آن هست می‌پردازیم.

محقق اردبیلی (ره) درحدیقة الشیعه گفته:

(ص ۱۷۹ چاپ سال ۱۳۰۳ هجری قمری)

«وحکایت قتل وهنگام رحلت آن حضرت از آن مشهورترست که محتاج بذکر باشد.

و حکایت طیر وابن ملجم ملعون نیز اگرچه مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمّه و درفصول المهمّه مذکوراست اینست که: ابوالقاسم حسین بن

محمّد که بابن رفّاء مشهوراست نقل نموده که درمسجد الحرام درمقام ابراهیم راهبی را دیدم که جمعی کثیر بدورش درآمده بودند وسببِ اسلام خود را بیان می‌نمود وچنین می گفت که: درصومعهٔ خود نشسته بودم دیدم که مرغی‌بزرگ از هوا در آمد برسرِ سنگی که در کنارِ دریا بود نشست، وربعِ آدمی را قيء کرده پرواز نمود، وبعداز لحظه‌ای بازآمد وربعی‌دیگررا قيء کرد، وهمچنین‌تاتمامی‌را قيء کرده پرواز نمود، وآن اعضا بهم نزدیك شده بیکدیگر چسبیده شخصی کریه منظر برخاست وبهرطرف نگاه می کرد ومن درتعجّب بودم که بیکباره همان مرغ باز از هوا زیر آمد ویك ربع اورا بمنقار از بدنِ او جدا نموده فروبرد وبپرواز درآمده رفت، وبعداز لمحه‌ای آمد وربعِ دیگری را ربود وبهمان طریق می‌آمدتا تمامی اعضایِ اورا فروبرده از نظرغایب شد ومن متفکّر بودم وحسرت می‌خوردم که چرا ازآنشخص نپرسیدم که: تو کیستی؟ واین چه حالت است؟ تا روز دیگر همان صورت درهمان وقت روی نمود وچون دیدم که اوزنده شد وبایستاد نزدیكِ او رفتم وپرسیدم که: تو کیستی؟ جوابم نداد گفتم: بحق آنکه‌ترا خلق کرده است که بگو: تو چه کسی؟ وچه نام‌داری؟ وچه کرده‌ای؟ گفت: ابن‌ملجم مرادیم کشندهٔ عليّ بن أبی‌طالب(ع) از آنروز حقتعالی این‌مرغ را برمن موکّل کرده است که هر روز بجزایِ آن عمل مرا باین نحو که دیدی می کشد و زنده می کند دراین حرف‌بودیم که‌دیدم آن‌مرغ آمده‌بطریق‌اوّل ربعی‌ازاو کندوپرواز نمودتابآخر چون من‌ازاحوالِ علیّ بن‌أبی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ تفحّص‌نمودم گفتند: ابن‌عمّ‌ِرسول‌خدا و وصیِ اوبود، بدین‌سبب اسلام‌آوردم وآن‌صورتِ‌عجیب باعثِ‌هدایتِ‌من شد».

در زمانهای قدیم مرسوم‌بوده وتااین اواخر یعنی تااوایل عهدی‌را که هفتاد وهشتادسال پیش ازاین باشد وماآنرا درك کرده‌ایم این سیره معمول‌بوده است که درمکتب خانه‌ها برخی‌از اشعارمربوط بعقایدومعجزات وعبادات ونصایح وحکم‌را که بلحنی ساده‌وبیانی واضح‌ساخته شده‌باشد برای نونهالان‌وجوانان یادمیداده‌اند و آنهارا با صورتهائی که مطلب مورد نظم مشتمل برآن بوده مصوّر می‌ساختند

تا بچّه‌ها وجوانان بخوانندن و دیدن آنها رغبت کنند وحتّی گاهی آنهارا برسبیل درس اجباری بشاگردان درس داده وآنان را موظّف و مکلّف بحفظ آنها وپس دادن آنها می نمودند واین امر شاید از زمان بسیار قدیم درمیان مسلمانان متداول بوده‌است منینی درشرح یمینی ضمن ترجمهٔ ابوالفتح بستی گفته: (ج۱؛ ص۳۷۷):

«ولایعرف لأبي الفتح من القصائد الّا القلیل، و أطولها ماقاله في الحکمة من النّونیّة المتداولة لصبیان المکاتب حفظاً لکثرة عوائدها وعموم فوائدها وهي:

زیادة المرء في دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خُسران».

و درزمانهای ماحفظ اشعاری که رشیدوطواط در ترجمهٔ صد کلمهٔ معروف که جاحظ از کلمات أمیر المؤمنین(ع) انتخاب کرده ساخته است، وهمچنین منظومهٔ چهل حدیث نبوی که جامی آنرا نظم کرده است معمول ومتداول بود ومضمون این روایت را نیز شاعری موسوم به «ابن حُسام» بهمین منظور نظم کرده وآن منظومه را درمکاتب بشاگردان یاد می‌دادهاند چنانکه دراواخر تعلیقات ایضاح نقلاً از آیةالله فقید آقای سیّدکاظم اراکی گلپایگانی- قدّس‌الله تربته ورفع في الخلد درجته ورتبته- بتفصیل مبسوط بآن تصریح کرده‌ام (رجوع شود بص۴۳۲).

اینك آن منظومه را دراینجادرج می کنم تاخوانند گان از آن سنّت پیشینه وسیرت دیرینه بتفصیل نیز با خبر باشند وآن منظومه این است.

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

ای کبریای ذاتت برتر زجسم وجوهر خلّاق ماسوی‌الله رزّاق بنده پرور

هم عالم الغیوبی، هم غافر الذّنوبی هم ساتر العیوبی، فردوقدیم واکبر

-*-

دانای بیمثالی، دارای بیزوالی سلطان لایزالی، بی ضدّ و ندّ وهمسر

- ... -

ارشاد کرده لطفت ما را برهنمونی برامّت محمّد آن باغ خلدرا در

سلطان قاب‌قوسین، صدر سریر کونین بدرالدّجی ونجدین، آن آفتاب انور

—٠—

والشّمس نعت رویش، واللّیل وصف مویش کرده ز خاك کویش، بر فرق عرش افسر

—...—

فردوس گلستانش، رضوان بوستانش از بهر دوستانش، خلد برین مسخّر
خواهی نجات عقبی، باپنج‌تن بیامیز با مصطفی و سبطین، با مرتضی وهمسر
رمزی ازین معانی، بشنو اگر بدانی تا در عجب بمانی، زین قصّهٔ معبّر
ابن‌الرّفای کوفی، گوید بمکّه روزی در پیش‌بکّه دیدم، شخصی عظیم محضر
از اجتماع ایشان، کردم سؤال گفتند شخصیست از رهابین، در کیش خویش رهبر
برگشته از نصاری، بگرفته‌دین اسلام اندر مقام برهیم، استاده همچو آزر
پیش آمدم بپرسش، تا حال او بدانم شخصی کبیر جثّه، در دست حلقهٔ در
از صوفیانه‌ای صوف، برعارف رهابین هم برسرش کلاهی، هم جبّه‌ایش‌دربر
گفتم‌بدو: چه‌دیدی که‌دین ما گزیدی از خویش‌خودبریدی، ازقول‌راست‌مگذر
گفتا یکی عجایب، دیدم بدیدهٔ خود حالی که کس نبیند، زیبد جهان دیگر

—٠—

عمریست تا ز مردم، بگزیده‌ام جهانی در دامن یکی بحر، در صفحهٔ مجاور
درمعبدی که بودم، بنشسته‌تا که‌روزی دیدم که شد پدیدار، مرغی عظیم پیکر

—٠—

میکرد میل پستی، تا برفراز سنگی بنشست وباهم‌آورد، بگشاد بال وشهپر
قی کرد ربع شخصی، ازاندرون بر آمد پس‌برپرید ودررفت، تازیرچرخ اخضر
چون‌ساعتی بر آمد، باز ازهوابر آمد در پیش منظر آمد، قی کرد بار دیگر
ربعی دگر از انسان، ازحلق اوبر آمد پس کرد میل دیگر، آن طایرستمگر
بارسیم بر آمد، قی کرد ز اندرونش ربعی دگر بر آمد، شکلی خراب وابتر
بارچهارمین کرد، پرواز و باز گردید ربع چهارمین را، انداخت از گلو در
این چارپاره‌انسان، بریکدگر بپیوست شخصی‌بپای برخاست، باقامت چوعرعر

بود ایستاده بر پا، لختی و سرفکنده / لرزنده چون چناری، از تندباد صرصر
من مانده در نظاره، از دیر بر کناره / آن مرغ چون شراره، منقار پُر ز آذر
اندر پرید و ربعی، بر کند و زد بمنقار / گردش بطعمهٔ خود، چون بچّهٔ شیر مادر
یك لحظه بود و برخاست پس کرد میل بالا / رفت از نشیمن خاك، تا زیر چرخ اخضر
بار دوم بیامد، ربعی دگر جدا کرد / چون باز کوزند چنگك، درسینهٔ کبوتر
بار سیم بیامد، ربعی دگر ازو خورد / بار چهارمش خورد، از فرق پای تاسر
چون طعمه کرد باقی، مرغ از نشیمن خود / بالا گرفت و بررفت، از دیده شد مستّر

طیّار شد بپرواز، چون شد نهان ز چشمم / من در شگفت ماندم، رفتم بمعبد اندر
گفتم چرا نجستم، از حال او نشانی / آنگاه شد بصورت، درچشم من مصوّر
در معبد ایستاده، بروی نظر گشاده / چشم نظر نهاده، بر گنبد مدوّر
دیدم که بار دیگر، مرغ از هوا بر آمد / بر سنگ خاره بنشست بانگی بزد چو قیصر
زان چار پاره انسان، زانسان که شرح دادم / از حلق خود برافکند، بر حالت مقرّر
اجزای شخص چون شد، بریکدگر مرکب / صورت بجای صورت، جوهر بجای جوهر
از خانهٔ عبادت؛ بیرون شدم بعادت / پیش آمدم بدیدم، شخصی کریه منظر
گفتم بدو: کدامی؟ چه شخصی و چه نامی؟ / با من بگو تمامی، احوال خود سراسر
از من نمود پنهان، احوال صورت خود / الحاح می‌نمودم، او ایستاده مضطر
دیدم که دیدهٔ او، خونابه میچکاند / چون آتش فروزان، ترکیب هیمهٔ تر
سوگند دادمش گفت، ایوای من چگویم / هستم بدین عقوبت، تا روزگار محشر
من بدترین اشرار، کافرترین کفّار / در زیر چرخ دوّار، از من نبوده بدتر
چون سیرت بدخویش، لختی مرا بیان کرد / گفتم بگو تو نامت، ای ظالم ستمگر
گفت ابن ملجمم من، در دست صد غمم من / در قید محکمم من، تا رستخیز محشر
من کُشته‌ام علی را، ضربت زدم ولی را / آن نور منجلی را، شیر خدای اکبر
این مرغ را مسلّط، کرده است با تن من / تامیدرد تنم را، زان مخلب چو خنجر

هر روز چند بارم، بکشد بدین عقوبت — پس باز زنده گردم، با صورت مکدّر
نه روی در خلاصم، نه رای در مناصم — اینست ازو قصاصم، ای عیسوی توبنگر
بددرسخن که آن مرغ، بازازهوابرآمد — من گوشه‌ای گرفتم، زان مرغ باردیگر
از وی برید ربعی، ازشکل اوجدا کرد — تا پاره پاره بنمود، اورا مثال اژدر
من برگرفتم از دیر، راه حریم کعبه — این راز باز گفتم، این قصّه شد مشهّر
پس من سؤال کردم، گفتم علی که باشد؟ — گفتند اگر بدانی، ابن عم پیمبر
دارای دین ودولت، والیّ ملك و ملّت — امن و امان وایمان، پیر وامام و رهبر

—.—

آدم صفت بصفوت، موسی قدم بطینت — عیسی نفس بدعوت، مختار را برادر

—...—

ازمو کب قدومش، غلمان کشیده تحفه — و زعطر طرّهٔ او، حوران برند عنبر

—.—

از بام کبریایش، یك شقّه باغ فردوس — وزمشرب زلالش، یك جرعه حوض کوثر
از لعل جان فزایش، آب خضر هویدا — ز انسان که در جبینش آئینهٔ سکندر
ابن حسام طبعش، دروصف اوچگوید — جائی که باشد اورا، روح الأمین ثنا گر
من بندهٔ کمینه، سربر فلك رساند — یك بارا گر بگوید، ای کمترین چا کر

پس همهٔ بیتها هفتادوهفت بیت است و آنها را که نقل نکرده‌ام بجایش دروسط یك نقطه بشکل صفر گذاشته‌ام تامعرّف این باشد که آنرا نقل نکرده‌ام وبقطع بغلی بسال ۱۳۰۴ چاپ شده‌است ونام مطبعه را ذکر نکرده است.

تعلیقهٔ ۱۱۸

قصهٔ طوق خالد

(ص۲۸۹؛ س۷)

اینکه مصنّف(ره) گفته: «وعمود در گردن خالد کردن از قوّت و صلابت علیّ مرتضی دورنباشد (تا آخر)» کلام درستی‌است ودرچند حدیث این امر ذکر شده‌است؛ ابن شهراشوب(ره) درمناقب گفته(جزء ثانی چاپ هند؛ ص۱۹۰):

«أبوسعيد الخدري وجابرالأنصاري وعبدالله بن عباس في خبر طويل أنّه قال خالدبن الوليد: أتى الأصلع ـ يعني علياً عليه السّلام ـ عند منصرفي من قتال أهل الرّدة في عسكري وهو في أرض له وقد ازدحم الكلام في حلقه كهمهمة الأسد و قعقعة الرّعد فقال لي: ويلك أكنت فاعلاً؟ ـ فقلت: أجل، فاحمرّت عيناه وقال: ياابن اللّخناء أمثلك يقدم على مثلي أويجسر أن يدير اسمي في لهواته في كلام له ثمّ قال: فنكسني والله عن فرسي ولا يمكنني الامتناع منه فجعل يسوقني الى رحى للحارث بن كلدة ثمّ عمد الى قطب الرّحا الحديد الغليظ الّذي عليه مدار الرّحا فمدّه بكلتي يديه ولواه في عنقي كما يتفتّل الأديم و أصحابي كأنّهم نظروا الى ملك الموت فأقسمت عليه بحقّ الله ورسوله فاستحيى وخلّى سبيلي».

(تا آخر كلام او) ومجلسی (ره) درثامن بحار (ص۹۹ چاپ امین الضرب) نقلاً از ارشادالقلوب دیلمی حدیث دیگری دراین باره نقل کرده و همچنین در تاسع بحار (ص۵۷۶ همان چاپ) ومحقّق بحرانی (ره) دراوایل جزءاوّل کشکول خود حدیث منقول ازمناقب رابطوله نقل کرده است (ص۱۲ـ۱۷ چاپ اوّل) انصاف آنست که مصنّف نامنصف بعض فضائح الرّوافض بااطّلاعش بعباراتی که بزرگان فریقین دربارهٔ خالد در کتب خود آورده‌اند که هنگامی که میخواست امیرالمؤمنین (ره) را درصف نماز غیلةً شهید کند پس آن حضرت اورا گرفته وبرزمین زده است ازقبیل «بالعلی سر باله» و«أحدث فی ثیابه» صدوراین امر ساده‌را دربارهٔ او ازامیرالمؤمنین بعیدمیشمارد.

تعلیقهٔ ۱۱۹

حلقهٔ میم کنایه ازشدائد روزگار است

(ص۲۹۰؛ س۱ـ۵)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «بلکه خالد یکی است از آحاد صحابه؛ پدرش ولیدمغیره بود مخزومی، کافر بود که مکّه بمصطفی علیه السّلام چون حلقهٔ میم کرده بود، ومنکر بعث ورسالت بود وبرقرآن فسوس داشته وبرصحابه استهزا کرده اگرچه مصنّف اورا درین کتاب «ریحان قریش» خوانده است».

چون حلقهٔ میم از تنگترین چیزهاست نوع مردم و مخصوصاً اهل فضل و

کمال شدّت امر وسختی حال وفشار روزگار ومضیقهٔ حوادث وتنگنای نوائب را تشبیه بحلقهٔ میم می کنند چنانکه تشبیه بحلقهٔ انگشتری میکنند از اینجاست که درلسان اهل ادب وارد است که درمقام سختی وفشار زندگی وموقع گرفتاری در پنجهٔ مصائب می گویند: «صار قلبی أصغر من بیاض المیم و أضیق من صدر اللّئیم» یعنی دلم ازسفیدی حلقهٔ میم کوچکتر شد وازسینهٔ لئیم تنگتر گردید. ظهیر الدّین فاریابی درقصیده‌ای سروده‌است (ص۲۰۲ چاپ طهران بسال ۱۳۲۴):

«کنون زهستی من بیش از این دو حرف نماند   دلی چو چشمهٔ میم وقدی چو حلقهٔ نون»

در بهار عجم گفته: «چشمهٔ میم کنایه از حلقهٔ میم است، سنائی گفته:

محبّت تو جگر تشنگان بادیه را   زلال خضر بود در گلو ز چشمهٔ میم»

محقّق طوسی (ره) در آخر شرح اشارات بعد از ذکر شدّت گرفتاری و کثرت مصائب وسختی حال خود با کلماتی دلخراش و عباراتی جانگداز گفته: «نعم ما قال الشّاعر بالفارسیّة:

بگرداگرد خود چندانکه بینم   بلا انگشتریّ و من نگینم» .

واگر اندکی تدبّر شود دراین کلام امیرالمؤمنین(ع) دربارهٔ دنیا «دار بالبلاء محفوفة» وهمچنین دراین نبوی معروف «حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النّار بالشّهوات» نیز همین نکته ملحوظ است زیرا معنی آنست که گرداگرد دنیا را بلا گرفته‌است، وهمچنین بهشت با سختیها احاطه شده ودوزخ با مشتهیات ودل‌بخواهها، حاصل سخن آنکه تشبیه مذکور در واقع نظیر مضمون آیه است: ضاقت علیهم الارض بما رحبت.

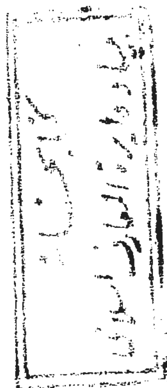
ونزدیك بفرمایش امیرالمؤمنین(ع) است «دار بالبلاء محفوفة» این دو بیت مـلّای رومی:

هیچ کنجی بی دد و بی‌دام نیست   جز بخلوتگاه حق آرام نیست
بالله ار سوراخ موشی در روی   مبتلای گربه چنگالی شوی

و مراد از «فسوس داشتن بقرآن» همانا اهانت و بی‌اعتنائی کردن بآن و بمسخرگی وهزل تلقّی نمودن آنست وولید ازجملهٔ مستهزئین بوده‌است ابن درید در

اشتقاق گفته: «ومن رجال بني مخزوم بن يقظة الوليد بن المغيرة وكان من المستهزئين وفيه نزلت: ذرني ومن خلقت وحيداً (الى آخر القصّة) وفيه نزلت: ولا تطع كلّ حلّاف مهين (ص۹۸) ودر ص۱۵۱ نیز این کلام را تکرار کرده‌است.

ومفسّران درتفسیر «كما أنزلنا على المقتسمين الّذين جعلوا القرآن عضين» کلماتی دربارهٔ ولید مذکور آورده‌اند که صریح در مدّعاست ابوالفتوح (ره) در تفسیر آیهٔ اولی گفته: «عکرمه گفت: مقتسمان کافران قریش بودند برطریق استهزاء قرآن برخود ببخشیدند سوره سوره یکی میگفت: این سوره مراست و دیگری میگفت: این سوره مراست. مقاتل گفت: شانزده مرد بودند که ولید مغیره ایّام موسم ایشان‌را فرستاد تاراههای مکّه ببخشیدند تاچون حاجّ روی بمکّه نهادند میگفتند: نگر دعوت این مرد که برخاسته است قبول نکنید که او ساحر است یکی‌میگفت: شاعراست یکی میگفت: کاهن است، ویکی‌میگفت که: عرّاف است، ولیدالمغیره بردر مسجدالحرام نشسته بود چون اورا پرسیدندی از رسول گفتی: او چنان‌است که: ایشان گفتند».



ودر تعلیقهٔ ۳۷ گذشت که ولیدرا «ریحان قریش» می خواندند.

تعلیقهٔ ۱۲۰

صعود علی (ع)

بردوش نبی (ص)

(ص۲۹۱؛ س۷)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «باوّل برعرش خدایش نام بود، و بردر کعبه بردوش محمّد مقام‌بود» مراد ازقسمت دوم عبارت رفتن امیرالمؤمنین (ع) است بردوش نبی برای شکستن بتهائی که برپشت‌بام کعبه بود.

ابوجعفر محمّدبن امیرحاجّ حسینی (ره) درشرح شافیه گفته (ص۶۳):

«فضيلة قدم الامام عليّ عليه السّلام ـ في منهاج الكرامة عن عليّ (ع) قال: انطلقت أنا والنّبيّ (ص) حتّى أتينا الكعبة فقال لي رسول الله (ص): اجلس لي فصعد

على منكبي فذهبت لأنهض به فرأى منّي ضعفاً فنزل و جلس لي ، فصعدت على منكبه فنهض بي.

وقال: فانّه قدتخيّل لي لوشئت لنلت افق السّماء حتّى صعدت على البيت و عليه تمثال صفر و نحاس فجعلت ازاوله عن يمينه و عن شماله و من بين يديه و من خلفه حتّى اذا استمكنت منه قال رسول الله(ص): اقذف به فقذفت به فتكسّر كما تكسّر القوارير.

قيل لي قل لعليّ مدحة ذكره يخمد ناراً مؤصده
قلت لا أمدح من في فضله حار ذواللبّ الى أن عبده
والنّبيّ المصطفى قال لنا ليلة المعراج لمّا صعده
وضع الله على ظهري يداً فأراني القلب أن قد برده
و عليّ واضع أقدامه في محلّ وضع الله يده

ودر حاشيه گفته:

ماأحسن قول ملك الشّعراء فتحعلي خان المتخلّص بصبا

«ا بر كتف پيغمبر پاك راى خدادست سود و خدا بنده پاى»

قاضي شوشتری (ره) درمجالس گفته (ص۳۱ ج۱ چاپ اسلاميّه):

«واز جملهٔ وجوه اختصاص بيت الله الحرام بآن قبلهٔ طوايف انام آنست كه بأمر حضرت پروردگار دوبار آفتاب وار بر برج دوش سيّد مختار صعود نمود وحريم حرم محترم را از لوث اصنام دور فرمود.

چون مه بر آسمان نبوّت نهاده پای واصنام را بكين زده چون سنگ بر زمين

و كيفيّت واقعهٔ كسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است كه آن حضرت عليه السّلام در بعضی از احاديث شريفهٔ خود بآن اشارت نموده و فرموده: انطلقت أنا ورسول الله (ص) حتّى أتينا الكعبة (تا آخر حديث گذشته) فنزلت و انطلقت أنا ورسول الله نستبق حتّى توارينا بالبيوت خشية أن يلقانا أحدمنهم.

و اين حديث را شيخ أجلّ عليّ بن بابويه قمی(ره) بهشت واسطه از حضرت

امیرالمؤمنین(ع) روایت نموده ومضمونش آنست که:

من با حضرت رسالت‌پناهی (ص) رفتم تا بکعبه رسیدیم پس آن‌حضرت امر فرمودند مرا که بنشین ازبرای من، پس برمنکب‌من بر آمدند، پس من‌قصد کردم که برخیزم. آن‌حضرت ضعف مرا دریافتند نه ازبار وجودشریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوّت که‌حمل آن بیرون ازاحاطهٔ بشریست واز دوش من‌فرود آمدند وخود نشستند وفرمودند که: بربالای منکب‌من بر آی. فرمان ایشان‌را بجا آوردم. پس آن‌حضرت ازجای برخاستند درآن‌حال که من برمنکب ایشان بودم بتحقیق که درآن وقت اگر می‌خواستم می‌رسیدم بکنارهای آسمان، تا آنکه بر بالای خانهٔ کعبه برآمدم وبربام خانه صورتی چند ازمس یا از روی بود وآن بتها بود که کفّار قریش‌جمع کرده‌بودند. پس آنهارا ازجانب یمین وازجانب یسار وپس وپیش خانه برمی‌داشتم وجمع می‌نمودم تا آنکه قدرت برهمه یافتم. پس حضرت رسالت‌پناه(ص) مرا فرمودند که: آن‌صورتهارا بینداز. پس آنهارا ازبام کعبه بزیر انداختم و همه درهم شکست چنانکه شکسته می‌شود شیشه‌ها یعنی آوازشکستن آنها مانند شکستن شیشه‌هابود. پس فرود آمدم از بام خانه و باتّفاق آن‌حضرت می‌رفتیم بروجهی که سبق می گرفتیم یعنی‌تند می‌رفتیم تا آنکه پنهان‌شدیم‌درخانهٔ خود ازبیم‌اینکه مبادا یکی‌از مشرکان‌مکّه مارا ببینند

وازاین کلام که «انطلقت أنا»(تاآخر) چنین معلوم‌میشود که این‌بت‌شکنی پیش‌از فتح مکّه بوده.

وحکمت درآنکه حضرت رسالت‌پناهی ـ صلّی‌الله علیه وآله وسلّم ـ حضرت امیرالمؤمنین‌را ـ علیه‌السّلام ـ بر دوش مبارك خود برداشتند بروجهی که شیخ شهید ـ علیه‌الرّحمه ـ در رسالهٔ چهل حدیث از حضرت امام همام جعفرالصّادق ـ علیه‌السّلام ـ نقل کرده‌آن است که حضرت امیر بواسطهٔ من ابطال بت‌پرستی میکند و شرك را بر طرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ معصوم

است زیرا که حضرت رسالت‌پناه حامل وزرو گناه نشده‌اند و چون حامل حضرت شاه ولایت‌پناه شده‌باشند باید که او ازجمیع گناهان پاك ومنزّه باشد ونیزاشارت است بامّت واعلام ایشان بآنکه‌حضرت شاه ولایت ازظهر حضرت رسالت تخفیف مینماید آنچه برذمّت‌ایشان‌است وحضرت‌امام‌جعفرصادق علیه‌وعلی آبائه‌السّلام فرموده‌اند که حکمت دربن‌زیاده ازآن است که مسطور شد والحقّ این کرامتی عظیم است که خدای‌تعالی آن‌مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و در این‌باب یکی‌از شعرا فرموده:

مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی‌است آفتابی‌است که برج‌شرفش‌دوش‌نبی‌است».

تعلیقهٔ ۱۲۱

تلك الغرانیق العلی

(ص ۲۹۳؛ س ۲)

ابن‌الاثیر درنهایه گفته: «فیه: تلك الغرانیق‌العلی، الغرانیق‌ههنا الأصنام وهي في‌الأصل الـذّكورمن طیرالماء واحدهاغُرْنُوق وغرنیق؛ سمّي به لبیاضه، وقیل: هوالكركيّ، والغرنوق أیضاً الشّابّ النّاعم الأبیض، وكانوایزعمون أنّ الأصنام تقرّبهم من‌الله وتشفع‌لهم فشبّهت بالطیورالـّتي تعلوفي‌السماء وترتفع».

مولی فتح‌الله كاشانی (ره) درمنهج الصادقین درتفسیراین آیه: « و ما أرسلنا من قبلك من‌رسول ولانبيّ الّا اذاتمنّی ألقی‌الشّیطان في‌اُمنیّته‌فینسخ‌الله مایلقی الشّیطان» (آیهٔ ۵۲ سورهٔ مباركهٔ حجّ تاآخر) **گفته:**

«بدانکه دربعضی‌تفاسیروجه القاء شیطان‌را برپیغمبر بنهجی ایراد کرده‌اند که مرضيّ‌اهل حق نیست و ازآن جمله گفته‌اند که: چون‌رسول دید که مردمان از او متنفّرند وهرچند بیشترایشان را دعوت می کند ازاو دورترمی‌شوند پس از غایت‌حرصی که‌برایمان‌ایشان‌داشت تمنّا می کرد درنفس‌خود که‌چه‌بود اگرخدا آیاتی فرستادی که موافق‌خاطرایشان بودی وملایم طبیعت ایشان‌تابایمان نزدیك شدندی و چون حق تعالی سورهٔ والنّجم فرستاد و رسول آنرا درمجمع مسلمانان

ومشرکان تلاوت نمود چون باین آیه رسید که أفرأیتم اللّات والعزّی شیطان بجهت آنکه محبّت کفّار را در نفس پیغمبر متمکّن یافت بر زبان القا کرد که: تلك الغرانيق العلى، وانّ شفاعتهنّ لترجى، وچون کفّار مدح وثنای آلهۀ خودرا از پیغمبر استماع کردند مسرور گشتند تا غایتی که در آخر سوره همۀ کفّار با مؤمنان اتّفاق نموده بسجده رفتند و در آن مسجد هیچ مؤمن وکافر نماند مگر آنکه سجده کرد الّا ولید ابن مغیره که بجهت کبر سنّ وضعف وناتوانی نتوانست که سجده کند و آخر سنگی چند بر بالای یکدیگر نهاد و بر آن سجده کرد پس مردمان از مسجد متفرّق شدند وهمۀ مشرکان قریش مبتهج وخوشحال شدند وجبرئیل(ع) بیامد و از روی عتاب خطاب بپیغمبر(ص) کرد که: چرا گفتی چیزی که ما بر تو نخوانده بودیم که بر مشرکان خوانی رسول(ص) ازاین حال دلتنگ شد حق تعالی برای خوشدلی وی این آیه فرستاد».

و علم الهدی ـ رحمه الله ـ درتنزیه الأنبیاء بعد از نقل این قول **فرموده که:** «این سخنی است باطل و کلامی است عاطل و از کلمات مزخرفه واقوال حشویّه است وظاهر آیه اصلاً دلالت بر آن ندارد چه ظاهر آن مقتضی یکی از دوامر بیش نیست(تا آخر کلام طویل الذّیل او)[1]».

بایددانست که علمای امامیّه جمیعاً وجمهور محقّقان اهل سنّت جمله بر آنند که این حدیث مختلق وموضوع است برای توالی فاسدی که لازم دارد ومقام گنجایش بسط مطلب را ندارد وهمۀ مفسّران در ذیل آیه بحث کرده‌اند و از جملۀ موارد بسیار خوب تحقیق این مطلب تفسیر فخر رازی است وسادس بحار، «باب عصمته وتأويل بعض مايوهم خلاف ذلك» (ص ۲۰۶ ـ ۲۱۰ چاپ امین الضرب) زیرا در این باب بنقل اقوال جماعتی از محققان اهل سنّت نیز پرداخته است.

۱ـ دراواخر کتاب درفصل تنزیه خاتم الانبیاء ص ۱۰۹ـ۱۱۲، چاپ تبریز بخط عبدالرّحیم بسال ۱۲۹۰.

تعلیقهٔ ۱۲۲

محال بودن ارتداد

بعقیدهٔ علم‌الهدی

(ص ۲۹۶؛ س ۱۷)

اینکه مصنّف(ره) گفته: «و مرتضی که دلیل گوید که: ارتداد محال است لاستحالة جمع‌الاستحقاقین» بکلام سیّد دست نیافتم تا بنقل آن در اینجا بپردازم طالب آن خودش بمظانّ آن مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۱۲۳

(ص ۳۰۲؛ س ۶)

الحاق ادات «ها» در اوّل بعضی افعال

مانند

«ها گیر»

علّامهٔ قزوینی (ره) درخاتمة الطبع تفسیر ابوالفتوح(ره) تحت‌عنوان «بعضی تعبیرات واصطلاحات‌ولغات نادرهٔ این کتاب (یعنی تفسیر مذکور)» گفته (ص ۶۵۰ جلد ۵ چاپ اوّل):

«دیگر از استعمالات غریبهٔ این کتاب الحاق ادات «ها» است دراوّل بعضی افعال ومخصوصاً دراوّل فعل « گرفتن » و گویا این استعمال مأخوذ از پاره‌ای از لهجات محلّی ایران است مثال « با او گویند : اقبض فیقبض ها گیرا وها گیرد، بار دیگرش گویند: اقبض اوها گیرد» (۱: ۸)،- «و بعضی دگر گفتند: آنکه عقدهٔ نکاح بدست او باشد شوهر است ومعنی آیه چنین گفتند: الّا أن یعفون؛ الّا که زنان عفو بکنند هیچها نگیرند» (۱: ۴۰۵)، ـ «رسول حربه از دست حارث بن الصّمّه ها گرفت و حربه بر گردن اوزد » (۱: ۶۶۱ باختصار)، ـ وقال لأتّخذنّ من عبادك نصیباً مفروضاً و گفت یعنی شیطان‌ها گیرم از بندگان تو نصیبی مقدّر مقطوع» (۲: ۴۸)، ـ «مردم دست به‌پشت اوها میزدند و اورا می‌انداختندو او واپس می‌نگرید»

(۱: ۵۴۱)».

عالم جلیل فقید حاج میرزا أبوالحسن شعرانی(ره) دربارهٔ عبارت مورد أخیر چنین اظهارنظر کرده (ج ۳ چاپ اسلامیّه؛ ص۲۰):

«عامّهٔ مردم در زمان ما گویند: هی میزدند یعنی پیاپی ومکرّر».

تعلیقهٔ ۱۲۴

(ص ۳۰۶؛ س۱۶)

چند

اینکه مصنّف(ره) نقل کرده: «وخایه‌اش چندِ کوهِ اُحد است»

کلمهٔ «چند» دراینجا بمعنی مطلق مقداراست واین استعمال در کتب قدیمه فراوان بنظر میرسد ابوالفتوح رازی(ره) درتفسیر آیهٔ «وأنزل من السّماء ماءً» (از آیهٔ ۲۲ سورهٔ بقره) گفته: «راویان اخبار روایت کرده‌اند که چون خدای تعالی جلّ جلاله خواست تا آسمان وزمین بیافریند جوهری سبز بیافرید چندِ هفت آسمان وهفت زمین» واین تعبیر بعینه درتفسیر گازر نیز هست. درسیاستنامهٔ خواجه نظام الملك آمده (ص ۹۰ چاپ طهوری): «وچندیك گز ازاین مقرعه ببرید» و درچهارمقالهٔ عروضی آمده (ص ۳۵ چاپ دوم زوّار بتصحیح دکتر معین): «از خلال قباهژده دانه مروارید بر کشید هریکی چندِ بیضهٔ عصفوری» و درتاریخ سیستان آمده (ص۲۶۱): «وعمرو معتضد را اندرهدیّه‌ها اشتری دو کوهان فرستاده بود چندِ ماده پیلی بزرگ» ملك الشعراء(ره) دراین صفحه وص۱۷ باستعمال آن دراین معنی تصریح کرده‌است واستاد عبدالعظیم قریب (ره) درتاریخ برامکه ضمن حکایتی آورده (ص ۲۲؛ س۴): «چون نگاه کردم غلامی چندرا دیدم هریکی بامجمرهٔ زرّین وسیمین وپاره‌ای بخور چند بیضه‌ای» واستاد قریب گفته که: «چند دراینجا بمعنی باندازه ومقدار است» و در دانشنامهٔ علائی وترجمهٔ التّفهیم بیرونی و ذخیرهٔ خوارزمشاهی واختیارات بدیعی وغیر آنها نیز هست و دربعضی ازاین کتب مانند تفسیر ابوالفتوح بطور وفور بکار رفته است.

تعلیقهٔ ۱۲۵

(ص ۳۱۱: س ۷)

بوسعید جنابی وبوطاهر جنابی

باید دانست که از قضایای بسیار اسف آور وجانگداز ومصائب وبلاهای وارد بر مسلمانان آنست که بسال سیصدوهفده هجری از ناحیهٔ قرمطیان بر مکّه تاختند وبغارت و کشتن حجّاج خانهٔ خدا پرداختند وتعدّی وتجاوز رابر اهل اسلام ازحدّ نوشتن گذرانیدند وحرمت خانه خدا را هتك کردند وحجرالاسود را کنده بهجر بردند وهمهٔ مورّخان اسلام بتفصیل بذکر این قضیّه پرداخته‌اند مثلاً ابن‌الجوزی درالمنتظم ضمن وقایع‌سال ۳۱۷ (ص ۲۲۲-۲۲۳) و ابن‌الاثیر در وقایع همان‌سال تحت عنوان «ذکر مسیر القرامطة الی مکّة ومافعلوه بأهلها و بالحُجّاج وأخذهم الحجر الأسود» و درحوادث سال‌سیصدونه تحت‌عنوان «ذکر اعادةالقرامطة الحجر الأسود» ویاقوت‌درمعجم‌البلدان‌تحت‌عنوان«جنّابة» و «الحجر الأسود» واصطخری هنگام ذکر قبائل و ادیان فارس و سایرمورّخان مخصوصاً تواریخ مربوط بمکّه قضیّه را بشرح وبسط‌کافی نقل نموده‌اند و دراینجا مختصر اشاره‌ای می کنیم.

محدث قمی (ره) در تتمةالمنتهی گفته (ص ۲۸۸-۲۸۹):

«ودرسنهٔ۳۱۷مقتدرمنصور دیلمی‌را امیر حاجّ کردباقافلهٔ‌حاجّ بمکّه رفتند وتا مکّه سالم رسیدند ابوطاهر قرمطی ملعون نیز بجانب مکّه شد و روز ترویه بامسلمانان تلاقی کردندودست تعدّی گشادندومسلمانان‌را درمسجدالحرام‌بکشتند و کشتگان ایشان را درچاه زمزم ریختند وبا دبوّس چندان بر حجرالأسود زدند تا شکسته شد و اورا بکندندواین مطلب‌در ۱۴ ذیحجّه همانسال واقع‌شد پس‌یازده روز درمکّه‌بماندند وحجرالاسود را باخود حمل کردند وببردند و زیاده‌از بیست سال نزد ایشان بودومسلمانان پنجاه هزاردینار بایشان دادند که حجرالاسود را ردّ کنندقبول نکردندتادرزمان‌مطیع‌للّه‌درسنهٔ۳۳۹بامرعبیدالله‌مهدی‌بمکّه‌بر گردانیدند چنانچه درتاریخ سنهٔ ۲۸۶ بآن اشاره شد».

ومراد ازکلام مشارالیه آنست که درسابق گفته (ص ۲۷۶):

«و درسنهٔ ۲۸۶ ابوسعید قرمطی دربحرین خروج کرد و شوکت وتسلط او قوّت گرفت ومابین او ولشکر خلیفه مقاتلات وکارزاربسیار واقع شد وچند مرتبه لشکر خلیفه را شکست داد وبصره ونواحی آنرا غارت نمود وابوسعید را قرمطی میگفتند لأنّه کان قصیراً مجتمع الخلق أسمر کریه المنظر مأخوذاً من القرمطة وهو تقارب الشّيء بعضه من بعض یقال: خطّ مقرمط ومشي مقرمط.

و ابوسعید مذکورپدر أبوطاهر رئیس قرامطه است که پیوسته دربلاد فساد میکردند و درسنهٔ ۳۱۷ بحجّ رفتند واموال حاجّ را غارت کردند ومردمان را در مسجدالحرام بکشتند و کشتگان را درچاه زمزم ریختند وباب کعبه وحجرالأسود را کندند وجامهٔ کعبه را برداشتند و برخود تقسیم کردند ویکی از ایشان خواست ناودان کعبه را بکند از بام افتاد وهلاك شد پس خانه‌های مکّه را غارت کردند وحجرالأسود را بهجر بردند وامیربغداد وعراق پنجاه هزاردینار داد که حجر را ردّ کنند وبمکّه برند قبول نکردند ومدّت بیست‌ودوسال نزدایشان بماندتا آنکه عبیدالله مهدی که اورا از احفاد اسماعیل پسرحضرت صادق‌علیه‌السّلام شمرده‌اند و درافریقیّه مملکت داشت برای ابوطاهر کاغذی نوشت و اورا براین‌کارناستوده توبیخ وملامت نمودو اورا لعن کرد وگفت توما را رسوا کردیو دولت‌ما رانسبت بالحاددادی البتّه‌حجررا بمکان‌خود برگردان‌واموال‌را بایشان ردّ کن‌پس‌قرامطه حجرالأسودرا بجای‌خود برگردانیدند و درتاریخ ایّام مقتدرنیز اشاره باین‌مطلب خواهد شد».

ونیز درهمان کتاب در دنبالهٔ کلام سابق کلامی دراین موضوع داردهر که طالب باشد رجوع کند (ص ۲۸۸-۲۸۹):

چون قصّهٔ جنایات جنّابی وقلع او حجرالاسود را وردّ او آنرا از قضایای تاریخی همهٔ مسلمانان میباشد نوع مورّخان مهمّ اسلام و جمهور وقایع نگاران بشرح وبسط تمام بذکر آن در کتب‌خود پرداخته‌اند چنانکه در آغازمبحث گفتیم

واین تعلیقات بیش از این را گنجایش ندارد لیکن مناسب است که در اینجا بدو امر اشاره کنیم:

۱ـ امیر المؤمنین(ع) دراخبار ملاحم ازاین قضیّه خبرداده است رجوع شود بشرح ابن أبي الحدید (ج۲؛ ص۵۰۸ چاپ مصر) ومجلسی(ره) درمجلّد نهم بحار در باب علم آن حضرت (ص۴۷۰ چاپ امین الضّرب) آنرا نقل کرده است.

۲ـ نصف حجر الأسود درجای خود بعداز بر گشتن بدست مبارك امام زمان ـ عجّل الله فرجه ـ بوده است چنانکه قطب راوندی (ره) در کتاب خرائج و جرائح نقل کرده (ص۳۲۹ چاپ منضم بأربعین مجاسی) ومحدّث نوری (ره) درباب هفتم کتاب نجم ثاقب تحت عنوان حکایت پنجاه وسوم آنرا نقل نموده است طالبان آن بآن کتاب رجوع کنند که دیدن آن دلرا سرور ودیده را نور می بخشد.

تعليقة ۱۲۶

(ص۳۱۲؛ س ۲ـ۳)

ابن حوشب وعلي بن الفضل

در جامع التّواریخ هنگام ذکر داعیان اسماعیلیّه از این دو نفر چنین نام برده (ص۱۳ قسمت اسماعیلیّه چاپ دانشگاه): «وعبدالله بن میمون قدّاح را پدر نماند بنواحی شام رفت وبدیه سلمیّه برچهارفرسنگی حمص نزول کرده وآنجا متوطّن شد وداعیان باطراف ملك فرستاد وهمانجا ازدنیا برفت.

بعداز او پسرش احمدبن عبدالله قائم مقام پدر شد و ابوالقاسم بن حوشب بن زادان النّجّار از کوفه، ومحمّدبن الفضل الیمنی بامال وعشایر بسیار بقصد زیارت مشهد حسین علی ـ علیهما السّلام ـ مصاحب او می رفتند (تا آخر کلام او)».

نگارنده گوید: مباشران تصحیح «آقایان محمّد تقی دانش پژوه و محمّد مدرّسی زنجانی» درذیل صفحه دربارهٔ نام این شخص چنین نوشته‌اند: «مجمع .د: محمّدابو الفضل یمنی، جهانگشاو جاهای دیگر: علی بن الفضل الیمنی» وبهتر آنست که ما دراین مورد بترجمهٔ این دو نفر بقلم محقّق عالیمقدار علّامهٔ قزوینی(ره) بپردازیم

زیرا آن تحقیق بسیار ممتّع و نفیس و مفید و قابل استفاده است فلّله درّه و علی الله برّه.

علّامهٔ قزوینی (ره) در حواشی و اضافات تاریخ جهانگشای جوینی دربارهٔ این عبارت جوینی (ص۱۵۴) «و شخصی بلقاسم حوشب[1] نام را بیمن فرستاد تا دعوت کند» چنین اظهار نظر کرده است (ج۳ ص۳۴۸–۳۴۹):

«ص۱۵۴ س۸ بلقاسم حوشب، هو ابو القاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زادان النجّار الکوفی الملقّب بالمنصور از دعاة معروف اسمعیلیّه در یمن، در شهور سنهٔ دویست و شصت و هشت[2] پدر مهدی اوّلین خلفاء فاطمیّین بقول صاحب دستور المنجّمین[3] و مقریزی[4] یا یکی از اولاد عبدالله بن میمون قدّاح بقول جوینی در جهانگشا و ابن الاثیر در تاریخ کامل[5] ابن حوشب را بهمراهی علیّ بن الفضل نامی از اهالی یمن برای نشر دعوت بدان ناحیه فرستاد و ایشان از قادسیّه حرکت کرده در اوایل[6] همانسال بیمن رسیدند و ابن حوشب در آنجا آغاز دعوت نهاد و در سنهٔ دویست و هفتاد دعوت او در یمن ظاهر شد و کار او بالا گرفت و اتباع او بسیار شد و شهرهای عمدهٔ یمن را مانند صنعا و غیره فتح نمود و خود را منصور لقب نهاد و بتمام نواحی یمن و بحرین و یمامه و سند و هند و مصر و مغرب دعاة فرستاد، پدر مهدی پس از مدّتی ابوعبدالله شیعی آتی الذّکر را بیمن نزد ابن حوشب فرستاد و اورا توصیه نمود که چندگاهی در یمن در نزد ابن حوشب بسر برد و بکلّی مطیع فرمان و منقاد اوامر او باشد و بسیرهٔ او اقتدا نماید و از آن پس بزمین مغرب رود ابوعبدالله همچنان نمود و مدّتی در یمن در ملازمت ابن حوشب بسر برد و در مجالس

۱ـ باید این دو کلمه را «ابو القاسم حوشب» خواند باضافهٔ بلقاسم بحوشب اضافهٔ بنوّت بر رسم زبان فارسی از قبیل رستم زال، و عمرو عاص؛ چه حوشب نام جدّ ابو القاسم است نه نام خود او کماسیجیء» (این ذیل نیز از علامهٔ قزوینی (ره) است). ۲ـ اتعاظ الحنفاء ص۲۷ و دستور المنجمین نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ۳۳۵a. ۳ـ دستور المنجمین در همان موضع مذکور صاحب این کتاب همیشه از پدر مهدی به «صاحب الظهور» تعبیر میکند. ۴ـ اتعاظ الحنفاء ص۲۷ «جعفر بن محمد در سطر ۵ از این صفحه در خصوص نام پدر مهدی سهو ناسخ است بجای «محمد بن جعفر» رجوع شود بسطر ۲ از همان صفحه و بص۷ س۱۱–۱۴. ۵ـ ج۸ ص۱۱ در حوادث سنهٔ ۲۹۶. ۶ـ دستور المنجمین ورق ۳۳۵a.

او حاضر شد و نکات و دقایق دعوت را از آن استاد آزموده فرا گرفت و سپس بمغرب‌زمین رفت بمیان قبایل کتامه چنانکه شرح آن‌خواهد آمد. در اسم و نسب ابن‌حوشب مابین مورّخین اختلاف بسیاری است و آنچه در فوق ذکر شد مطابق اقوال جمهور ایشان است[۱]».

تعلیقهٔ ۱۲۷

(ص ۳۱۲؛ س ۱۹=۲۰)

اسحاق خنسفوح

اینکه مصنّف (ره) گفته: «و از دیار خراسان یکی برخاست نام او اسحاق خنسفوح، هم‌برین طریق امیر خلف سیستانی وی را هلاك کرد» مراد از این شخص همانست که درجامع‌التّواریخ هنگام ذکر دعاة اسماعیلیّه چنین نام‌برده (ص ۱۲ قسمت اسماعیلیان جامع‌التّواریخ چاپ دانشگاه):

«وپس ازاین عصر داعی بسیستان اسحاق سنجری بود ملقّب بجبسفوح که بر دست امیر خلف أحمد سنجری کشته‌شد».

چون شخص مذکور معین شد هر که طالب ترجمهٔ مبسوطش باشد بکتب محقّقین درحالات اسماعیلیّه رجوع کند.

تعلیقهٔ ۱۲۸

(ص ۳۱۳؛ س ٦)

محمدبن‌الهیصم‌الکرامی

فیروزابادی درقاموس گفته: «الهیصمیّة فرقةمن الکرّامیّة أصحاب‌محمّد الهیصم» **صفدی درالوافی بالوفیات گفته (ج ۵؛ ص ۱۷۱):**

«ابن‌الهیصم الکرّامي ـ محمّدبن‌الهیصم أبوعبدالله شیخ الکرّامیّة وعالمهم

۱ــ رجوع شود بتاریخ‌ابن‌الاثیر ج۸ ص۱۱ درحوادث‌سنهٔ۲۹۶، و دستورالمنجمین ورقa ۳۳۵،وصبح‌الاعشی ج۱۳ص۲۴۰، وخطط مقریزی‌ج۲ ص۱۶۰، واتعاظ‌الحنفاء همان‌مؤلف ص۲۰، ۲۷، ۳۱.

فی وقته، و هو الذی ناظره ابن فورك بحضرة السلطان محمودبن سبکتکین ولیس للکرّامیّة مثله فی الکلام و النظر، و کان فی زمانه رأس طائفته کما کان القاضی عبدالجبّار رأس المعتزلة فی عصره، وأبواسحاق الاسفراینی فی هذا العصر رأس الاشاعرة، والشیخ المفید رأس الرّافضة، وأبوالحسن الحمّامی رأس القرّاء، وأبوعبدالرّحمن السّلمي رأس الصوفیّة، و أبوعمر بن دراج القسطلی رأس الشّعراء، والسّلطان محمود بن سبکتکین رأس الملوك، والحافظ عبدالغنیّ رأس المحدّثین، وابن هلال المعروف بابن البوّاب رأس الکتّاب المجوّدین، وعندالیهود شخص کان معاصر ابن البوّاب کتب فی العبرانيّ مثل ابن البوّاب فی العربي،

قال ابن الهیصم: ماأطلقته المشبّهة علی الله تعالی من الهیئة والصّورة والجوف والاستدارة والوفرة والمصافحة والمعانقة ونحو ذلك لاتطلقه الکرّامیّة علیه بالمعانی الفاسدة التّی أطلقها المشبّهة وانّما أطلقت الکرّامیّة علیه ما أطلقه القرآن والسّنّة فقط من غیر تشبیه ولاتکییف، ومالم یرد به قرآن ولاسنّة فلاتطلقه علیه بخلاف سائر المشبّهة، وقال: انّ الباري عالمٌ بماسیکون علی الوجه الّذي یکون فلاینقلب علمه جهلاً، ومریدٌ لمایخلق فی الوقت الذي یخلق بارادة حادثة، وقال: نحن نثبت القدر خیره وشرّه من الله تعالی وانّه أراد الکائنات خیرها وشرّها، وخلق الموجودات کلّها حسنها وقبیحها، ونثبت للعبد فعلاً بلاقدرةٍ حادثة فسمّی ذلك کسباً».

و در کتب ملل و نحل که بعد از زمان این شخص نوشته شده مانند ملل و نحل شهرستانی نام این شخص وعقائد وی ذکر شده است هر که طالب باشد بآن موارد وسایر مظان ترجمه‌اش رجوع کند.

تعلیقهٔ ۱۲۹

(ص ۳۱۴؛ س ۱)

جنگ ابن زعفرانی با اسماعیلیان

ابوالقاسم کاشانی در زبدة التواریخ وحافظ ابرو درجزء سوم مجمع التواریخ

این قضیّه را یاد کرده‌اند و نصّ عبارت حافظ ابرو این است (و آن منقول از عین عبارت اسماعیلیان است): «در محرم ست و ثمانین و أربعمائه رساموح ولامساد که بزرگان رودبار بودند پیش سیّدنا آمدند سیّدنا ایشان را اکرام و اعزاز نمود و خلعتها پوشانید، و در بیست و دوم صفر رفیقان قصبهٔ اندجرود بستند و فوجی خصمان را بشکستند و پسر زعفرانی مفتی و عالم ری ده هزار مرد حشری جمع کرد و بطالقان آورد از رفیقان یك هزار بدفع ایشان روان شدند و روز یکشنبه پنجم ربیع الأوّل سنهٔ ستّ و ثمانین و أربعمائة بظاهر شهرك طالقان بیکدیگر رسیدند و بعد از جنگهای سخت حشر زعفرانی را شکستند و گروهی از بیم جان خود را در رود افکندند و غرق شدند در آن روز شش هزار آدمی بقتل آمدند و رفیقان برستاق قزوین شدند و یك دوده بگرفتند و غارت کردند و باز گشتند» و در زبدة التّواریخ این مطلب را مبسوط‌تر و مفصّل‌تر نقل کرده است لیکن چون تحریف و تصرّف در اصل مطلب آن زیاد شده بود بنقل از مجمع التّواریخ با آنکه مختصرتر بود بجهت اتقان مطلب اکتفا شد.

تعلیقهٔ ۱۳۰

(ص ۳۱۴؛ س ۴ـ۵)

اسکندر زاهد، و خواجه بوالقاسم کرجی، و زین الاسلام، و أمیر أحمدیل.

۱ـ اسکندر زاهد؛ رافعی در تدوین گفته (ص ۲۳۷ نسخهٔ اسکندریه):

«اسکندر بن حاجي بن أحمد بن عليّ بن أحمد الخیارجيّ الزّاهد أبو المحاسن مشهورٌ بالورع والصّلابة في الدّین وجمیل السّیرة؛ ذکره یحیی بن عبد الوهّاب بن مندة في طبقات أهل اصبهان وقال: إنّه قدم اصبهان وحدّث بها عن هبة الله بن زاذان وسمع منه کهول البلد، وممّا سمع من هبة الله کتاب یوم ولیلة لأبي بکر السّنيّ بروایة هبة الله عن عمّه عن السّنّيّ، و سمع رسالة أبي عبد الله بن مالك من أبي بکر بن الغفّار بن محمّد عن أبي نصر عبد الرّحمن بن شادي عن شعیب بن عليّ بن شعیب القاضي قال: کتب إليّ ابن مالك من أنطاکیة أو من طرطوس، وکان الشّیخ اسکندر یسکن خانقاه

سهرهیزه، وفیه‌دفن بعدماقتلته‌الملاحدةغیلةً سنةخمسٍ وتسعین‌وأربع‌مائة (۴۹۵)».

ونیز رافعی دراوایل کتاب **گفته** (ص ۱۵ نسخهٔ ترکیّه): «ومن‌القبورالّتي تزارفي غیرالمقابرقبرالشّهید اسکندرفی خانقاه سهره هیزه».

و درجامع التواریخ قسمت‌اسماعیلیان‌چاپ‌دانشگاه‌تحت‌عنوان‌ذکر جماعتی که بایّام حسن صبّاح کشته شدند **گفته** (ص ۱۳۵):

«قتل اسکندرصوفی قزوینی که بفتوای خون نزاریّه بودند بردست رفیقی قهستانی‌دربیست‌وچهارم‌شعبان سنهٔ‌احدی‌و[تسعین] وأربعمائة». واز زبدةالتّواریخ نقل کرده‌اند که قتل اوبسال ۴۹۰ بوده‌است.

۲- خواجه‌بلقاسم‌کرجی؛ ترجمهٔ وی بتفصیل درتعلیقهٔ ۵۹ گذشت لیکن مطلبی باقیمانده وآن اینکه باز **رافعی دراوایل تدوین گفته (ص ۱۵):**

«ومن‌القبورالتّي تزارفي‌غیرالمقابر قبرالشّهیدأبي‌القاسم الکرجيّ وجماعةٍ من‌أئمّة نسله في‌الجامع في‌الحظیرة المعروفة برأس التّربة ولاأدري ماالعذر في الدّفن في‌المسجد (الی أن‌قال) «وقبرالشهیداسکندرفی خانقاه‌سهرهیزه».

۳- زین‌الاسلام؛ عمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق تحت‌عنوان‌«ذکروزارة الدّرکزینيّ في سنة ۵۱۸ **گفته** (ص۱۴۴) : «لمّا وضع علیه اسم الوزارة تبدّلت الغزارة بالنّزارة (الی أن‌قال) و ظاهر الباطنیّة و أظهر السّنّة الجاهلیّة و شرع في‌الفتك بالأحرار، و الهتك للأستار فمن جملة من‌فتك به **القاضی زین‌الاسلام أبوسعد محمدبن نصربن منصورالهروی؛** و کان‌أوحددهره‌ونسیج‌وحده‌والمعروف باسداء المعروف، والمرجوّ لإعداءالملهوف، وهو حبرالعالم وبحرالعلم، والحاکم بالعدل والعادل في‌الحکم، وقد ملك من‌قلوب السّلاطین القبول، ولم‌یزوا من‌نصحه و اشاراته العدول (تاآنکه گفته) فقرّر مع عدّة من‌الباطنیّة أنّهم فتکوا به عند عوده من‌رسالة خراسان وقدحضر للصّلوة فی‌جامع همذان فاستشهد قبل أن‌یشهد السّلطان وذلك في‌سنة ۵۱۸»

ابن‌الاثیر درکامل قتل او را بسال پانصدونوزده نوشته ودرحقش گفته:

«و كان ذامروءة غزيرة وتقدّم كثير في الدّولة السّلجوقيّة» **و ابن كثير در البداية والنهاية** تحت عنوان «سنة تسع عشرة وخمسمائة» گفته (ج ۱۲؛ ص ۱۹۵): «احمد[1] بن نصر أحد مشاهير الفقهاء و سادة الكبراء قتلته الباطنيّة بهمذان فيها» و سبكى در طبقات الشّافعية (ص ۱۹۵ ج ۴ چاپ اوّل) وسبط ابن جوزى در مرآة الزّمان تحت عنوان «السّنة الثامنة عشرة وخمسمائه (ص ۱۱۲) بترجمه اوپرداخته‌اند **استاد فقيد اقبال آشتيانى** در كتاب وزارت در عهد سلاطين بزرگ سلجوقى در شرح حال قوام الدّين ابوالقاسم درگزينى **گفته** (ص ۲۶۸): «ودر گزينى ۵۱۸ باين مقام [يعنى وزارت] منصوب شد... و درانجام مقاصد زشت خود بباطنيّه توسّل جست وجمعى كثير را بدست خود يابدست ايشان كشت واز آن جمله است قاضى القضاة زين الاسلام ابوسعد محمّد بن نصر بن منصور هروى فرستادهٔ خليفه پيش سنجر كه در مراجعت درهمدان باطنيان را بقتل او واداشت».

امير معزّى را درمدح وى قصيدهٔ غرّائى هست مشتمل بر چهل و هفت بيت، ومعنون باين عنوان درمدح ابوسعد زين الاسلام محمّد بن نصر بن منصور» وبعد از هشت بيت تشبيب تخلّص بمدح وى چنين كرده‌است:

هر كه خواهد تاسلامت ماندازشور بلا — دل زعشق او بمدح زين اسلام آورد

سيّد حكّام دنيا كزپى إحكام دين — از امام حق همى منشور و أحكام آورد

نامور بوسعد بن نصر بن منصور آنكه او — سعدو حمد اندرجهان از كنيت و نام آورد

كار دين وملك رونق گيرد ازتدبير او — كزصواب واز صلاح آغاز وانجام آورد

(تا آنكه گفته)

آن رسول است او كه هرسال ازپى تجديدعهد — از خليفه سوى شاهنشاه پيغام آورد

شاه ولشكر را زبهر نصرت اسلام ودين — از أمير المؤمنين تشريف و انعام آورد

طالب تمام قصيده بديوان امير معزّى مراجعه كند (ص ۱۵۸ـ۱۶۰).

۱ـ مصحح تاريخ مزبور در ذيل صفحه دربارهٔ كلمهٔ « احمد » گفته : «كذا هنا، و فى ابن‌الاثير: محمد».

حافظ ابرو در جامع التواریخ تاریخ شهادت اورا تحت عنوان «کشته شدگان در زمان ریاست بزرگ امید چنین نوشته است: «قتل قاضی شرق وغرب ابوسعد هروی بهمدان بدست محمّد اروازی وعمر دامغانی درشعبان ۵۲۶».

۴ـ امیر احمدیل؛ مؤلّف مجمل التّواریخ گفته (ص ۴۱۱): «و آخر سال ثمان وخمسمائه احمدیل روادی را باطنیان درسرای سلطان بکشتند».

حافظ ابرو درجزء سوم جامع التّواریخ ضمن ذکر جماعتی که بردست فدائیان اسماعیلی در زمان ریاست حسن صبّاح کشته شده‌اند گفته: «قتل احمدیل کردی همشیرهٔ سلطان محمّد ملکشاهی بردست عبدالملك رازی. وگویند: بردست چهار رفیق حلبی درمحرّم سنهٔ عشر وخمسمائه».

ابن‌الاثیر درکامل تحت عنوان «کشته شدن احمد یل بن وهسودان» **گفته:** «دراوّل محرّم سال پانصدوده اتابك طغتکین صاحب دمشق دربغداد بخانهٔ سلطان محمّد آمد وجماعت امیران همه حاضر شدند و از آن جمله بود احمدیل بن وهسودان روادی کردی صاحب مراغه وغیر آن از بلاد آذربایجان؛ و او درنزد طغتکین نشسته بود پس مردی مظلوم وار که گریه می کرد و در دستش نامه‌ای بود پیش او آمده و از وی درخواست که نامه‌اش را بپادشاه برساند، پس احمدیل نامه را از وی گرفت آن مرد وی را با چاقوئی زد احمدیل اورا کشیده در زیر خود قرارداد، ناگاه مردی دیگر که رفیق چاقوزننده بود برجست و چاقوئی دیگر بأحمدیل زد، وهردونفررا از اطراف شمشیرها پاره‌پاره کردند، ناگاه‌شخص سومی که رفیق آن دومقتول بودند درآمد و چاقوی دیگری باحمدیل زد، مردم ازاقدام او باین کارپس از کشته شدن دو رفیقش درشگفت شدند وطغتکین وحاضران مجلس همه پنداشتند که مقصود بقتل طغتکین است وصادر کنندهٔ این فرمان پادشاه است، پس چون دانستند که این سه‌تن چاقوزننده از باطنیان‌اند این‌پندارزایل شد».

تعلیقهٔ ۱۳۱

صحت نسب فاطمیان مصر

اینکه مصنّف(ره) گفته است (ص۳۱۶؛ س۷)

«که این جماعت نه از اولاد علی و فاطمه‌اند ونسب ایشان بدین‌دعوی که میکنند باطل‌است واز اولاد میمون‌قدّاح‌اند» نزد ارباب فنّ وعلمای انساب‌درست نیست وکافی است دراین‌باب قول نسّابهٔ‌شهیر **ابن‌عنبه و نص عبارت او درکتاب الفصول الفخریه این است** (ص۱۴۳-۱۴۴):

«و درنسب خلفاء مصر خلاف بسیار است وعبّاسیان ایشان را نفی کردند و محضرها نوشتند درین‌باب، و بدان منضمّ کردند آنچه بایشان نسبت میکنند از الحاد و سوء اعتقاد، و بسیار از علماء در تصانیف خود نفی ایشان کردند وآنچه گفتند درباب ایشان از طعن راست نمی‌آید ازبهر آنکه مبنی‌است بر آنکه«أوّل خلفاء ایشان مهدیّ عبیدالله پسر محمّدبن اسماعیل‌است لصلبه وزمان او احتمال آن‌ندارد» بلکه بعضی‌مبالغه کردند در آنکه اسماعیل بن‌الصادق- علیه‌السّلام- را عقب‌نیست واین‌محض دروغ‌است وسیّد رضیّ‌الدّین‌موسوی باجلالت قدرتصحیح نسب ایشان درشعر خود کرد چون می‌گوید:

مامقامي على الهوان و عندي مقولٌ صارمٌ و أنفٌ حميٌّ

أحمل الضّيم في بلاد الأعادي و بمصر الخليفة العلويّ

من أبوه أبي و من جدّه جدّ ي اذا ضامني البعيد القصيّ

ودرمحضری که عبّاسیان نوشتند بنفی‌ایشان ننوشت ودر آن بااو بحث‌بسیار رفت و ابن‌الاثیر الجزری صاحب‌تاریخ«کامل» میل تمام دارد بصحّت نسب‌ایشان و دور نمیگوید بلکه صحّت نسب ایشان نزدیکست و بعضی نسّابان جزم بصحّت آن کردند والله أعلم».

وهر که طالب‌تفصیل بیشتر شود بکتاب عمدة‌الطّالب فی‌أنساب آل أبي‌طالب و بکامل ابن‌الاثیر (قضایای سال دویست و نودوشش هجری) رجوع کند و چون ابن‌الاثیر نوشته‌شدن این شهادتنامه ومحضررا سال چهارصدو چهل وچهار دانسته ضمن‌حوادث آن‌سال نیز بآن‌محضر تصریح کرده‌است، وهمچنین‌قاضی‌شوشتری(ره) درمجالس درجُنْد پنجم‌ازمجلس‌هشتم ازاین‌موضوع‌بحث کرده واین‌نسبت‌راصرف

تهمت دانسته (ص۳۶۵ چاپ اوّل).

علامهٔ بزرگوار محمد قزوینی (ره) درحواشی تاریخ جهانگشای جوینی دراثنای ذکردلائل براینکه فاطمیان مصرازنسل امام جعفر صادق علیه‌السّلام بوده‌اند واینکه برخی ازصاحب غرضان آنان را از اولاد عبدالله بن میمون قدّاح می‌دانند دروغ فاحش و کذب صریح و بهتان صرف و افترای محض است **گفته** (ص۳۲۶-۳۲۷؛ ج۳):

«بر شخص منصف بی‌غرض که تا حدّی بتواریخ آن عهد انسی داشته باشد جنبهٔ مغرضانهٔ این حکایات[یعنی وجودعبدالله بن‌میمون قدّاح ایرانی مجوسیّ الاصل که از سبی اهواز واز فرقهٔ دیصانیّه و از دُعاةبوده ومدّتها دعوی‌پیغمبری کرده سپس دعوی تشیّع نموده ودر باطن کافر و زندیق و از اهل تعطیل واباحه بوده و غرضش برانداختن دین اسلام بوده‌است] بهیچوجه پوشیده نیست واغلب آنها بنظر بکلّی ساختگی و افترا وتهمت صرف می‌آید ومنشأ آن افترا وتهمت لابدّ یکی بغض ذاتی متعصّبین اهل سنّت با شیعه بوده و دیگری تحریك خلفاء بنی‌عبّاس زیرا که خلفاء مزبور در مقابل قدرت روزافزون رقباء مقتدر خود یعنی خلفاء فاطمیّین که نیمهٔ‌مملکت آنان‌را از دست ایشان بدر برده ودر نیمهٔ باقی نیز ایشان‌را متزلزل می‌داشتند از راه کمال عجز و ناتوانی برای تشفّی قلب خود چاره‌ای جز توسّل بدین گونه وسائل عاجزانه یعنی نشر اکاذیب ومفتریات در حقّ دشمنان قویدست خود و قدح در انساب و مذاهب و اعمال و افعال ایشان و اعوان و انصار ایشان نداشته‌اند وازقدیم گفته‌اند که: سِلاحِ عَجَزَه دشنام وتهمت است».

نگارنده گوید: شاید منشأ عقیدهٔ مصنّف(ره) و امثال او از نفی کنندگان صحّت نسب فاطمیان مخفی‌بودن حقیقت امر در نتیجهٔ فعّالیت و پرونده‌سازیهای عبّاسیان بوده‌است وهمچنین سوء معامله وبدرفتاریهای تابعان‌حسن صبّاح ازقتل وغارت وغیله و غیر ذلك آنان را از فاطمیان مصر متنفّر و منزجر می کرده‌است زیرا حسن صبّاح خود را نمایندهٔ فاطمیان معرّفی می‌نموده است در هر صورت

نوع علمای آن زمان که تحت نفوذ سیاسی و سلطهٔ بنی‌عبّاس می‌زیسته‌اند حقیقت امر را دراین امر در نیافته‌اند ویا جرأت بر بیان‌واقع نداشته‌اند والله العالم بحقیقة الحال.

چون خوض دراین امر مستلزم ردّ و قبول و نقض وابرام زیاد است و مقام گنجایش آنرا ندارد طالبان تفصیل بمفصّلات رجوع کنند.

تعلیقهٔ ۱۳۲

(ص ۳۱۸؛ س ۳)

مفاضله بین انبیا وائمّهٔ علیهم‌السّلام

اینکه مصنّف (ره) گفته است که: «مذهب شیعهٔ اصولیّه آنست که هریك از أنبیاء کبار بهتراند از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که ایشان‌هم نصّ‌اند وهم‌معصوم و ایشان اصحاب وحی خداوندانند و اورا این درجت نیست» وبمضمون ومفاد این عبارت درچند مورد دیگر نیز تصریح کرده است.

«پس ائمّه که درجت انبیا ندارند» ونظایر این دو درسایر موارد

نگارنده گوید: اگر چه این‌عقیده اکنون درمیان ما شیعیان این زمان‌بنظر غریب میآید لیکن درقدیم آن‌عقیده مختار گروهی از قدمای علمای ما رضوان‌الله علیهم بوده‌است **شیخ بزرگوار مفید۔ قدس‌الله تربته۔ درکتاب أوائل المقالات‌فی المذاهب المختارات** تحت‌عنوان«القول‌فی المفاضلة بین‌الائمّة‌والانبیاء علیهم‌السّلام» **گفته (ص ۸۲ چاپ اول):**

«قدقطع قوم‌من أهل‌الامامة بفضل‌الائمّةمن آل محمّدعلیهم‌السّلام علی‌سائر من‌تقدّم من‌الرّسل والأنبیاء سوی نبیّنا محمّد صلوات‌الله علیه وعلیهم، وأوجب فریق منهم‌لهم الفضل علی جمیع‌الأنبیاء سوی اُولی‌العزم منهم علیهم‌السّلام، وأبی القولین فریق منهم آخر وقطعوا بفضل‌الأنبیاء کلّهم علی‌سائر الأئمّة علیهم‌السّلام، وهذاباب لیس للعقول فی‌ایجابه والمنع‌منه مجال، ولاعلی أحدالأقوال فیه‌اجماع وقدجاءت آثارعن‌النّبیّ (ص) فی‌أمیرالمؤمنین‌و ذریتّه‌من‌الائمّةعلیه‌وعلیهم‌السّلام والاخبارعن‌الأئمّة‌الصّادقین أیضاًمن‌بعد، وفی‌القرآن مواضع‌تقوّی‌العزم‌علی‌ماقاله

الفريق الأوّل في هذا المعنى وأنا ناظر فيه وبالله أعتصم من الضّلال».

علّامهٔ مجلسی (ره) درسابع بحار درباب تفضيل الائمّة على الأنبياء گفته (ص ۳۴۵ چاپ امين الضرب):

«قال الشّيخ المفيد رحمه الله في كتاب المقالات: قدقطع قوم (آنگاه عبارت را تا آخر نقل کرده است).

عالم جليل حاجی ميرزا ابراهيم خوئی (ره) درشرح اربعين حديث خود در شرح حديث دوم دراثنای بيانات خود گفته (ص ۵۷):

«اذا عرفت ذلك فاعلم أنّه لاخلاف بين أصحابنا رضوان الله عليهم في أشرفيّة نبيّنا (ص) على سائر الأنبياء للأخبار المتواترة وانّما الخلاف بينهم في أفضليّة أمير المؤمنين والائمّة الطّاهرين عليهم السّلام على الأنبياء ما عدا جدّهم فذهب جماعة الى أنّهم أفضل باقي الأنبياء ماخلا اولي العزم فهم أفضل من الأئمّة عليهم السّلام وبعضهم الى مساواتهم، وبعضهم الى التّوقّف وأكثر المتأخّرين الى أفضلية الائمّة عليهم السّلام على اُولي العزم وغيرهم (تا آخر كلام او)».

محدث نوری - طيب الله مضجعه - درنجم ثاقب درفصل دوم ازباب سوم بعد از ذکر خصيصهٔ چهل وسوم ازخصائص امام زمان عجّل الله فرجه **گفته (ص ۸۰-۸۱)**:

مخفی نماند که اگرچه بعيد نيست دعوای استقرار مذهب دراين اعصار بر أفضليّت ائمّهٔ اطهار عليهم السّلام برجميع انبيا ومرسلين عليهم السّلام حتّی اولوالعزم که يکی از ايشانست عيسی (ع) وليکن اوّلاً اين مسأله دراعصار سابقه از مسائل نظريّة بود وجمعی مخالف بودند از علمای ما چه رسد باهل سنّت که پاره‌ای از ايشان حکم بتکفير آن کس کنند که احدی غير از انبيا را ترجيح برايشان دهد.

وشيخ مفيد درکتاب مقالات فرموده: که قطع کردند گروهی از اهل امامت يعنی اماميّه بفضل ائمّه از آل محمّد عليهم السّلام برتمام آنانکه پيش بودند از رسولان وپيغمبران سوای پيغمبر ما محمّد صلّی الله عليه وآله، و واجب دانستند فريقی ازايشان فضل ائمّه را برجميع انبيا سوای اولوالعزم از ايشان عليهم السّلام وامتناع نمودند هردوقول را فريقی ديگر از ايشان وقطع نمودند بفضل تمام انبيا

بر جمیع ائمّه علیهم السّلام، واین بابیست که نیست برای عقول مجالی در ردّ وقبول آن واجماعی نیست بر هیچیك از آن اقوال، وبتحقیق که آثاری رسیده از پیغمبر صلی الله علیه و آله درامیر المؤمنین و ذرّیّهٔ اواز ائمّهٔ طاهرین علیهم السّلام واخباری از ائمّهٔ صادقین علیهم السّلام ایضاً، و درقر آن مواضعی است که قوّت میدهد عزم را بر آنچه فریق اوّل گفتند دراین مسأله (تا آخر گفتار او)».

وثانیاً ثبوت افضلیّت از روی ادلّه وبراهین مخصوص باهل انصاف از ارباب دانش وبینش است عوام اهل حقّ را بهره‌ای نیست در آن جز اعتقادی بی پایه از روی تقلید، وغیر آن طایفه یا علم ندارند یا انصاف یا اطّلاع، پس افضلیت ائمّه علیهم السلام از رسل برای همهٔ امّت چه رسد بغیر ایشان بدرجهٔ اوّل ازثبوت نرسیده تاچه رسد که ضروری و وجدانی شود جز برای طائفه‌ای از ایشان در بعضی اعصار که بحدّ ضروری رسیده (تا آخر گفتار او)».

سیّد جزائری (ره) درانوار نعمانیّه تحت عنوان «نورعلويّ» (ص ۲۰ چاپ تبریز بسال ۱۳۷۸) و در نورالانوار که شرح اوست بر صحیفهٔ سجّادیّه (ص ۲۱۹) وحاجی میرزا ابراهیم خوئی شهید (ره) دراربعین خود درشرح حدیث دوم (ص ۵۷ ـ ۶۰) بحث کرده‌اند ونیز فخررازی درمفاتیح الغیب درتفسیر آیهٔ مباهله (آیهٔ ۶۱ سورهٔ آل عمران) بطور استعجاب و استغراب از این مطلب بحث کرده (ج ۲ چاپ اسلامبول، ص ۷۰۰ چنانکه ما نیز درص ۵۳۱ ـ ۵۳۲ همین مجلّد تعلیقات کلمات اورا با کلمات نیشابوری که درغرائب القرآن گفته نقل کرده‌ایم.) وهمچنین نیشابوری درغرائب القرآن (ج ۱ چاپ اوّل ص ۳۲۹) وبالاتر ازهمهٔ اینها ملاحظهٔ رسالهٔ «التّفضیل» تألیف کراجکی (ره) است که در حدود ۳۰ سال پیش از این بوسیلهٔ کتابفروشی آقای آخوندی و تصحیح واهتمام این جانب چاپ شده است در این باره بسیار مفید است.

تعلیقهٔ ۱۳۳

(ص ۴۲۱؛ س ۴)

کرامت ابوبکر طاهران

الف و نون «طاهران» برای نسبت است یعنی ابن طاهر ازقبیل «اردشیر بابکان»

يعني ابن بابك، ياقوت درمعجم البلدان تحت عنوان «ابهر» گفته: «وينسب اليها أبو بكر محمّد بن طاهر ويقال: عبدالله بن طاهر وعبدالله أشهر أحد مشايخ الصّوفيّة كان في أيّام الشّبلي يتكلّم في علوم الظاهر وعلوم الطّريقة والحقيقة وكان له قبول تام، كتب الحديث الكثير ورواه» **وشعراني درطبقات كبرى** «لواقح الانوار في طبقات الأخيار» **گفته (ص ۹۶)**: «أبو بكر عبدالله بن طاهر الأبهري من كبار مشايخ الجبل و هو من أقران الشّبلي» (تا آخر ترجمه) وجامي در نفحات الأنس نيز بترجمهٔ او پرداخته وهمچنين غير او.

زكريّا بن محمّد قزويني در آثار البلاد تحت عنوان «أبهر» گفته:

«ينسب اليها الشّيخ أبو بكر الطّاهري كان من الأبدال؛ معاصر الشبلي وله بأبهر رباط ينسب اليه.

وفي رباطه سرداب يدخل فيه كلّ جمعة ويخرج بارض دمشق ويصلّي الجمعة بجامع دمشق وهذا حديث مشهور عندهم.

و ذكروا أنّ رجلاً تبعه ذات يوم فاذا هو بأرض لم يرها أبداً؛ والنّاس مجتمعون لصلوة الجمعة فسأل بعضهم عن ذلك الموضع فضحك وقال: أنت في دمشق وتسأل عنها! فقام طالع المدينة فلمّا عاد لم يجد الشّيخ هناك فجعل ينادي ويقول للنّاس ما جرى له فلا يصدّقه أحداً لا رجل صالح قال له: دع عنك هذا الجزع وانتظره يوم الجمعة المستقبلة فاذا حضر الشّيخ ارجع معه فلمّا حضر الشّيخ في الجمعة الأخرى تمسّك بذيله فقال له: لا تذكر هذا لأحد وأنا آخذك معي ثمّ أخذه معه وعاد به الى مكانه.

وهذه حكاية مشهورة عنه بأبهر».

تعليقهٔ ۱۳۴

(ص ۴۲۷؛ س ۷ ـ ص ۴۲۸؛ س ۲)

تأسّي امير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ درامور خود بپيغمبر ـ صلّى الله عليه و آله وتشابه مهمّات سوانح حياتيّهٔ آن دو بزرگوار بيكديگر

چون تحقيقي را كه مصنّف (ره) دراين باره كرده است (ص) بسيار مهمّ ودقيق وقابل ملاحظه واهميّت است قاضي شوشتري (ره) آنرا باندك تصرّف واضافه‌اى

دربيانات خود گنجانده است تا مؤمنان از آن بهره‌مند شوند اينك براى اتمام فائده وتكثير عائده بيانات او را دراينجا درج ميكنيم.

قاضى نامبرده (ره) **درمجالس** المؤمنين درترجمهٔ مقدادبن الأسود گفته (ص ۲۰۳-۲۰۴ ج ۱ چاپ اسلاميّه):

«تقرير لطيف في علّة توقّف امير المؤمنين عليه السّلام فى محاربة القوم از ابان بن تغلب منقول است كه گفت ازحضرت صادق(ع) پرسيدم كه هيچكس ازصحابه برابى بكر انكار نشستن ويرا برجايگاه رسول(ص) نمود؟ فرمود: بلى دوازده كس انكار كردند (آنگاه حديث را قريب بآنچه مصنّف (ره) درآخر كتاب نقل كرده (ص ۶۰۳-۶۰۹) نقل كرده سپس گفته است):

«و از اين روايت مستفاد ميشود كه امير المؤمنين(ع) بعد از وفات حضرت سيّدالمرسلين (ص) درساير امور خود تأسّى بآن حضرت مى‌نمود (تا آخر گفتاراو كه تطبيق بسيار نفيسى انجام داده وقابل ملاحظه واستفاده است) وماآنرا درمقدّمهٔ نقض وتعليقات آن نقل كرده‌ايم (ص ۱۳۶).

ونظير اين كلمات است آنچه ابن أبي الحديد درشرح نهج البلاغه درشرح اين كلام أمير المؤمنين عليه السّلام: «والله مامعاوية بأدهى منّي ولكنّه يغدر ويفجر ولولا كراهية الغدر لكنت من أدهى النّاس» ضمن تحقيق مفصّلى گفته (ج ۲ چاپ مصر مطبعهٔ دار الكتب بسال ۱۳۲۹، وج ۱۰ چاپ مصر بتصحيح محمّد أبو الفضل ابراهيم؛ ص ۲۲۰ شرح النّهج الحديدي؛ ص ۵۷۵):

«وكان أبوجعفر بن أبي زيد الحسني نقيب البصرة - رحمه الله - يقول (الى أن قال بعد نقل كلام طويل له مانصّه):

«وكان يقول: من تأمّل حال الرّجلين وجدهما متشابهتين في جميع أمورهما أوفي أكثرها؛ وذلك لأنّ حرب رسول الله - صلّى الله عليه وآله - مع المشركين كانت سجالاً، انتصر يوم بدر، و انتصر المشركون عليه يوم أحد، وكان يوم الخندق كفافاً خرج هو وهم سواء، لاعليه ولاله، (تا آخر كلام او كه اين است). فامتاز رسول الله صلّى الله عليه وآله بذلك عمّن سواه وبقي ماعدا الرّسالة على أمر الاتّحاد، والى هذا

المعنى أشار صلّى الله عليه وآله بقوله: «أخصمك بالنبوّة فلانبوّة بعدي، وتخصم النّاس بسبع» وقال له أيضاً: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى ألاأنّه لانبيّ بعدي» فأبان نفسه منه بالنبوّة، وأثبت له ماعداها من جميع الفضائل والخصائص مشتركاً بينهما».

آنگاه نقیب ابو جعفر قائل کلام را باین عبارت معرّفی کرده است:

«وكان النقيب ابو جعفر ـ رحمه الله ـ غزير العلم، صحيح العقل، منصفاً في الجدال، غير متعصّب للمذهب ـ وان كان علويّاً ـ وكان يعترف بفضل الصّحابة ويثني على الشيخين ويقول: انّهما مهّدا دين الاسلام وأرسيا قواعده، ولقد كان شديد الاضطراب في حياة رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ وانّما مهّداه بما تيسّر للعرب من الفتوح والغنائم في دولتهما (تا آخر كلام او)».

تعليقة ۱۳۵

(ص ۳۳۳؛ س ۱)

سلی انداختن وليد بن المغيرة بر پشت پیغمبر أكرم

سلی (معتل اللّام یائی) بمعنی بچه‌دان است. **درمنتهى الارب گفته:** «سلی بالقصر پوستی که بر روی بچّه در کشیده زاید و آن را بفارسی یارك خوانند».

علامهٔ مجلسی (ره) درحیاة القلوب (درباب بیستم) این امر را معجزهٔ ششم آن باب قرارداده و ترجمهٔ آن را باین عبارت **نقل کرده است:**

«راوندی وغیر او از ابن‌مسعود روایت کرده‌اند که روزی آن حضرت درپیش کعبه درسجده‌بود وشتری از أبوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد که بچّه‌دان آن شتر را آوردند و برپشت آن حضرت افکند وحضرت فاطمه آمد آن را از پشت آن حضرت دور کرد وچون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا برتو باد بکافران قریش ونام بردابوجهل وعتبه وشیبه وولید وامیّه وابن أبی‌معیط وجماعتی را که همه را دیدم درچاه بدر کشته افتاده بودند».

ابن‌شهراشوب (ره) درمناقب تصریح بتواتر این روایت کرده ونصّ عبارت او

بعداز نقل قضيّه بيك طريق اينست (رجوع شود بسادس بحار، بباب مبعث پيغمبر، ص ۳۴۳ چاپ امين الضّرب).

«وفي روايات متواترة أنّه (أى أبو طالب ره) أمر عبيده أن يلقوا السّلا من ظهره ويغسلوه ثمّ أمرهم أن يأخذوه فيمرّوا على أسبلتهم بذلك، وفي رواية البُخاري: أنّ فاطمة (ع) أماطته ثمّ أوسعتهم شتماً وهم يضحكون فلمّا سلّم النّبيّ (ص) قال: اللّهمّ عليك الملأ من قريش (الحديث)».

تعليقهٔ ۱۳۶

(ص ۳۳۹؛ س ۵)

ايسونيه كنيزك عبدالله عمر

اينكه مصنّف (ره) گفته:

«آرى اگر حسن علي با معاويه بعهد وفا كرد معاويه اورا بزهر بردست جعده بمشورت مروان بتدبير ايسونيه هلاك كرد».

ونيز او گفته (ص ۳۹۰):

«وحسن علي را جعده زهرداد بنت اشعث بن قيس، پدرش حليف بنى اميّه، برادرش محمّد أشعث نديم عبيدالله، بمشورت مروان رانده، بردست ايسونيهٔ ملعونه كنيزك عبدالله عمر خطّاب، زهر معاويه فرستاده از دمشق، رأى عمروعاص زده، فتوى شرحبيل كرده، بحضور بوهريره، تاريخ بربايد گرفتن وباستقصا بخواندن تا شبهتى بنماند».

سيّدمرتضى رازى (ره) در تبصرة العوام درباب بيست وچهارم كه در ذكر بعضى از فضايح بنى اميّه است گفته (ص ۲۵۸ بتصحيح استاد فقيدعبّاس اقبال):

«ومعاويه چون ميخواست كه زهر بحسن بن علي دهد كس فرستاد بقيصر روم و از وى طلب زهر كرد و گفت: پاره‌اى زهر فرست تا بپسر آن دهم كه دعوى نبوّت كرد وخلق را در رنج افكند، قيصر جواب داد كه: اورنجى بمن نرسانيده است ودر ملّت و دين ما روانباشد كه كسى كه بما رنجى نرسانيده باشد قصد او كنيم، معاويه

باردیگر تحفه‌های بسیار از حلّه‌ها و غیر آن بدو فرستاد و گفت: دفع شرّ ایشان کردن از خلق از اهمّ مهمّات است، قیصر چون حلّه‌ها و تحفه‌ها بدید خوشش آمد پاره‌ای زهر بوی فرستاد معاویه آن‌را بمروان فرستاد بمدینهٔ رسول، و او ایسونیّه کنیزک عمر را که ماشطه بود بخواند و زهر بدو سپرد و او شیر بعبدالله عمر داده بود و امیر المؤمنین علی عبدالله را بقصاص هرمزان کشته بود و این حکایت مشهور است و ایسونیّه عداوت علی و فرزندان در دل داشت و اوزن حسن بن علی را بفریفت تا آن زهر بحسن داد».

تعلیقهٔ ۱۳۷

(ص ۳۴۳؛ س ۱۴)

فتح شهر حارم

ابن الاثیر در کامل التواریخ ضمن ذکر حوادث سال پانصد و پنجاه و نه تحت عنوان **«ذکر هزیمة الفرنج و فتح حارم»** گفته:

«في هذه السّنة في شهر رمضان فتح نورالدّین محمود بن زنکي قلعة حارم من الفرنج، وسبب ذلك أنّ نورالدّين لمّا عاد منهزماً من البقيعة تحت حصن الأكراد كما ذكرناه قبل[۱] فرّق الأموال والسّلاح و غير ذلك من الآلات على ما تقدّم فعاد العسكر كأنّهم لم يصابوا، وأخذ في الاستعداد للجهاد والأخذ بثأره، واتّفق مسير بعض الفرنج مع ملكهم الى مصر كما ذكرناه فأراد أن يقصد بلادهم ليعودوا عن مصر فأرسل الى أخيه قطب الدّين مودود صاحب الموصل و ديار الجزيرة، والى فخر الدّين قرا أرسلان صاحب حصن كيفا، والى نجم الدّين ألبي صاحب ماردين وغيرهم من أصحاب الأطراف يستنجدهم، فأمّا قطب الدّين فانّه جمع عسكره وسار مجدّاً وفي مقدّمته زين الدّين عليّ أمير جيشه، وأمّا فخر الدّين صاحب الحصن فبلغني عنه أنّه قال له ندماؤه وخواصّه: على أيّ شيء عزمت؟ فقال: على القعود، فانّ نورالدّين قد تحشّف من كثرة الصّوم والصّلوة وهو يلقي نفسه في المهالك؛ فكلّهم وافقه على

۱ــ اشاره بمطلبی است که آنرا در وقایع سال پانصد و پنجاه و هشت تحت عنوان «ذکر انهزام نورالدین محمود من الفرنج» بتفصیل یاد کرده است.

هذا الرّأي، فلمّا كان الغد أمر بالتّجهّز للغزاة فقال له اولئك: ماعدا ممّا بدا؟ فارقناك أمس على حالةٍ فنراك اليوم على ضدّها؟ فقال: انّ نورالدّين قدسلك معي طريقاً ان لم اُنجده خرج أهل بلادي عن طاعتي وأخرجوا البلادعن يدي، فانّه قد كاتب زّهادها وعبّادها والمنقطعين عن الدّنيا يذكر لهم مالقي المسلمون من الفرنج ومانالهم من القتل والاُسر ويستمدّ منهم الدّعاء ويطلب أن يحثّوا المسلمين على الغزاة فقد قعد كلّ واحدٍ من اولئك ومعه أصحابه وأتباعه وهم يقرؤون كتب نورالدّين ويبكون ويلعنونني ويدعون عليّ فلابدّمن المسير اليه ثمّ تجهزّ وسار بنفسه. وأمّا نجم الدّين فانّه سيّر عسكراً فلمّا اجتمعت العساكر سار نحو حارمٍ فحصرها ونصب عليها المجانيق وتابع الزّحف اليها فاجتمع من بقي بالسّاحل من الفرنج فجاؤوا في حدّهم وحديدهم وملوكهم وفرسانهم وقسوسهم ورهبانهم وأقبلوا اليه من كلّ حدبٍ ينسلون، وكان المقدّم عليهم البرنس بيمند صاحب أنطاكية، وقمص صاحب طرابلس وأعمالها، وابن جوسلين وهو من مشاهير الفرنج، والدوك وهو مقدّم كبير من الرّوم وجمعوا الفارس والرّاجل، فلمّا قاربوه رحل عن حارم الى ارتاح طمعاً أن يتبعوه فيتمكّن منهم ببعدهم عن بلادهم اذا لقوه، فساروا فنزلوا على غمر ثمّ علموا عجزهم عن لقائه فعادوا الى حارمٍ فلمّا عادوا تبعهم نورالدّين في أبطال المسلمين على تعبية الحرب فلمّا تقاربوا اصطفّوا للقتال فبدأ الفرنج بالحملة على ميمنة المسلمين وفيها عسكر حلب وصاحب الحصن، فانهزم المسلمون فيها وتبعهم الفرنج، فقيل: كانت تلك الهزيمة من الميمنة على اتّفاقٍ ورأيٍ دبّروه، وهو أن يتبعهم الفرنج فيبعدوا عن راجلهم فيميل عليهم من بقي من المسلمين بالسّيوف فاذا عاد فرسانهم لم يلقوا راجلاً يلجؤون اليه، ولا وزيراً يعتمدون عليه، ويعود المنهزمون في آثارهم فيأخذهم المسلمون من بين أيديهم ومن خلفهم وعن أيمانهم وعن شمائلهم، فكان الأمر على مادبّروه فانّ الفرنج لمّا تبعوا المنهزمين عطف عليهم زين الدّين عليّ في عسكر الموصل على راجل الفرنج فأفناهم قتلاً وأسراً وعاد خيالتهم ولم يمعنوا في الطلب خوفاً على راجلهم، فعاد المنهزمون في آثارهم فلمّا وصل الفرنج رأوا رجّالتهم قتلى وأسرى فسقط في أيديهم ورأوا أنّهم قدهلكوا وبقوا في

الوسط قد أحدق بهم المسلمون من كلّ جانبٍ فاشتدّت الحرب وقامت على ساقٍ وكثر القتل في الفرنج وتمّت عليهم الهزيمة فعدل حينئذٍ المسلمون عن القتل الى الاُسر فأسروا مالايحدّ، وفي جملة الاُسرى صاحب أنطاكية، والقمس صاحب طرابلس، وكان شيطان الفرنج وأشدّهم شكيمةً على المسلمين، والدّوك مقدّم الرّوم، وابن جوسلين وكان عدّة القتلى تزيد على عشرة آلاف قتيل، وأشار المسلمون على نورالدّين بالمسير الى أنطاكية وتملّكها لخلوّها من حامٍ يحميها ومقاتلٍ يذبّ عنها؛ فلم يفعل؛ وقال: أمّا المدينة فأمرها سهل، وأمّا القلعة فمنيعة وربّما سلّموها الى ملك الرّوم لأنّ صاحبها ابن أخيه و مجاورة بيمند أحبّ اليّ من مجاورة صاحب قسطنطينية، وبثّ السّرايا في تلك الأعمال فنهبوها وأسروا أهلها وقتلوهم. ثمّ انّه فادى برنس بيمند صاحب أنطاكية، واشترى من المسلمين خلقاً كثيراً فأطلقهم».

ذهبی در تاريخ الاسلام ونيز در «العبر فی من غبر» و ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب در وقايع سال ۵۵۹ بذکر اين فتح پرداخته‌اند.

ياقوت حموی درمعجم البلدان گفته: «حارِمٌ: بكسر الرّاء حصن حصين وكورة جليلة تجاه أنطاكية وهي الآن من أعمال حلب وفيها أشجار كثيرة ومياه وهي لذلك وبئة وهي فاعلٌ من الحرمان أو من الحريم كأنّها لحصانتها يحرمها العدوّ، او تكون حرماً لمن فيها».

اما «زين الدين على كوچك» امير مذكور دراين قضيّه؛ يكی از اميران نيكنام وشجاع ومعروفِ زمان خودش بوده‌است **ابن الاثير در كامل التواريخ** تحت عنوان سال پانصد وشصت‌وسه **گفته:**

«في هذه السّنة فارق زين الدّين على بن بكتكين النّائب عن قطب الدّين مودود بن زنكی صاحب الموصل خدمة صاحبه بالموصل وسار الى اربل، وكان هو الحاكم في الدّولة وأكثر البلاد بيده منها اربل وفيه بيته واولاده وخزائنه، ومنها شهرزور وجميع القلاع الّتي معها، و جميع بلد الهكارية وقلاعه منه العمادية وغيرها، وبلد الحميديّة وتكريت وسنجار وحرّان؛ وقلعة الموصل هو بها، وكان قدأصابه طرش وعمىً أيضاً

فلمّا عزم على مفارقة الموصل الى بيته باربل سلّم جميع ما كان بيده من البلاد الى قطب الدين مودود و بقي معه اربل حسب.

و كان شُجاعاً عاقلاً حسن السّيرة سليم القلب ميمون النّقيبة، لم ينهزم من حربٍ قطّ، و كان كريماً كثير العطاء للجند وغيرهم، مدحه الحيص بيص بقصيدةٍ فلمّا أراد أن ينشدها قال: أنا لاأعرف ما يقول ولكني أعلم أنّه يريد شيئاً فأمر له بخمسمائة دينارٍ وفرسٍ وخلعةٍ مجموع ذلك ألف دينارٍ.

ولم يزل باربل الى ان مات بها بهذه السّنة».

ذهبی در «العبر فیمن غبر» تحت عنوان سال ۵۶۳ **گفته:**

«وفيها زين الدّين صاحب اربل علي كوجك بن بكتكين التّركماني الفارس المشهور والبطل المذكور ولقّب بكوجك وهو بالعربي اللّطيف القدّ والقصير، وكان مع ذلك معروفاً بالقوّة المفرطة والشّهامة، وهو ممّن حاصر المقتفي وخرج عليه ثمّ حسنت طاعته. وكان جواداً معطاءاً فيه عدل وحسن سيرةٍ، يقال: انّه جاوز المائة. توفّي في ذي الحجّة».

راوندی در راحة الصدور ضمن ذکر شکست محمّد شاه سلجوقی درمحاصرهٔ بغداد گفته (ص ۲۶۸): «وسلطان درسرای سعدالدّوله باده پانزده جاندارمانده بود وسراپرده وبنه وپایگاه وخزانه وچوب خانها ودختران سرای وجمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند، زین الدّین علی باجملهٔ لشکر بر نشسته بودند وبا مقاتلهٔ کشتی جنگ می کردند ونگذاشتند که بر جانب غربی آیند وبفرمود تامنجنیقا آتش زدند وچوب خانهٔ سلطان وبازار لشکر و هر آلت که نقل نمی‌شایست کردن بسوختند وهمچنان صف کشیده ایستادند تاجملهٔ بنگاه وخزانه و دختران را براه کرد وبر اثر ایشان می آمد (تا آنکه گفته) زین الدّین علی کوچك بنگاه واسباب پایگاه سلطان وخزانه و دختران سرای را جمله باز رسانید چنانکه رشتهٔ تایی ضایع نشده بود».

ونظیر این کلام را سایر مورّخان نیز دارند هر که طالب باشد مراجعه کند.

مطلبی قابل توجه:

باید دانست که: ذکر این واقعه در این کتاب دلالت بر این می کند که تألیف کتاب «بعض فضائح الرّوافض» چنانکه در آغاز کتاب نقض (ص ۲) یادشده هنوز تمام نبوده‌است زیرا اگر کتاب بسال پانصدوپنجاه‌وشش تمام‌شده‌باشد چگونه‌میتواند ذکر فتحی را که سه سال بعداز پایان یافتن کتاب یعنی بسال ۵۵۹ واقع شده است مشتمل باشد در صورتی که از صریح کلام مورّخان سابق‌الذّکر بر آمد که: فتح شهر حارم بسال ۵۵۹ بوده‌است؛ پس‌از ملاحظهٔ این دو امر معلوم میگردد که با آنکه کتاب بعض فضایح الروافض منتشر شده بوده چون نسخ منتشر شده بیش ازسه نسخه نبوده‌است چنانکه تصریح بآن نیز گذشت (ص ۲-۳ نقض) مؤلّف نامبرده تصرّف در کتاب خود مینموده ومطالبی بآن می‌افزده‌است پس باید گفت که: بطور قطع تا سال ۵۰۹ مؤلّفِ کتاب، جریانِ امرِ تألیفِ خود را ادامه‌میداده و در آن تصرّف مینموده ومطالبی را که‌مناسب‌میدیده‌بر آن می‌افزوده‌و بعبارت واضحتر بحکّ واصلاح وتکمیل وتنظیم آن می‌پرداخته است چنانکه در ذیل ص ۳۶۶ چاپِ اوّل نیز این نکته را خاطر نشان‌ساخته‌ام امّا احتمال اینکه مراداز «فتح مذکور در بعض فضایح الرّوافض» غیر از فتح بلدهٔ حارم باشداحتمالی بسیارضعیف است بطوریکه ازحدّ ترتیب اثر بر آن خارج‌است، هذاماعندي والله هوالعالم بحقيقةالحال.

تعلیقهٔ ۱۳۸

(ص ۳۴۴: س ۱۳)

مهرین دژ

آقای دکتر منوچهر ستوده درقلاع اسماعیلیّه گفته (ص ۱۶۰-۱۶۲):

«قلعهٔ مهرین = مهر نگار و قلعهٔ منصوره کوه

یکی ازراههای قدیمی ومعمور استر آباد راهی‌است که ازدامغان به‌آستانه وچشمه‌علی و کلاته وچهارده‌می‌رود واز آنجا به‌خطِّ مستقیم به‌استر آباد می‌رسد.

ازدامغان به‌طرف شمال، جلگه‌ای‌است که کم کم سر بالامی‌رود وبه کوههای کوتاهی می‌رسد که در پای کوههای بلندتری قرار گرفته‌اند. بر همین رشته

کوههای کوتاه‌است که‌درطرفِ مغربِ قلعهٔ گرد کوه ودرطرف‌شرقی‌شهردامغان قلعه‌های مهرنگار ومنصوره کوه ساخته‌شده است.

کوههای آستانه پرآب ودامنه‌های آن چمن‌زار واغلب دارای زهاب‌زیادی است. آب چشمه علی با این زهاب‌ها جمع می‌شود و تشکیل رودخانهٔ کوچکی می‌دهد که به‌شهر دامغان می‌آید. برساحلِ یسارِ رودخانه ــ یعنی طرفِ شرقی آن‌ــ در دشت آهوانو دو کوه منفرد است که بر قلّهٔ کوه غربی آن‌قلعهٔ مهرنگار (=مهرین) وبرقُلّهٔ کوه شرقیِ آن قلعهٔ منصوره کوه واقع‌است.

ازبانی و تاریخ این دو قلعه خبری نداریم. ابن اسفندیار نام این دوقلعه را مهرین ومنصوره کوره ضبط کرده است[1] ومیرظهیرالدّین مرعشی آن دو را به‌نام نهره‌بن ومنصوره کوه خوانده است[2]. در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار نام قلعهٔ دوم منصوره کوره، بدون‌شکّ اشتباه نسّاخ است و راء «کوره» زائد است. و در تاریخ طبرستان ورویان و مازندران میرظهیرالدّین، ضبط «نهره‌بن» نیز صحیح به‌نظر نمی‌رسد و احتمال دارد همان کلمهٔ «مهرین» به‌دست نسّاخ به‌این‌شکل درآمده است. امروز«مهرین»را «مهرنگار» و«منصوره کوه» به‌همان نام‌قدیمیِ خودمعروف و مشهور است.

طرز دست‌یافتن اسماعیلیان براین‌دوقلعه برما مجهول‌است. اینقدر اطّلاع داریم که ملکشاه غازی‌رستم (۵۱۱ــ۵۳۴) ازملوك مازندران این‌قلعه را به‌قهر از اسماعیلیان گرفته است[3] وشرح این‌واقعه ازاین‌قرار است:

پس از آنکه کار دولت شاه غازی رستم به نظام رسید، خوارزمشاه اتسز قاصد فرستاد وجهتِ دفع غُزّان از او کمك خواست. شاه‌غازی مدد فرستاد و با غزان جنگ کردند.

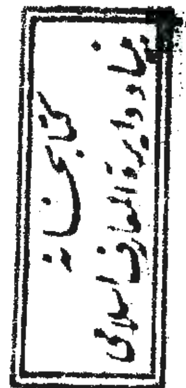
از امرای غز طوطی‌بك و نوغذ و سنجر نزد شاه غازی رستم فرستادند که

۱ــ تاریخ‌طبرستان ابن‌اسفندیار ص۱۱۱. ۲ــ تاریخ‌طبرستان ورویان مرعشی‌ص۴۲.
۳ــ تاریخ طبرستان‌ابن‌اسفندیار ص۴۲ــ۴۳.

سلطان‌سنجر دشمنِ تو بود، ما اورا گرفته‌ایم بامااتّفاق کن تادو دانگ خراسان‌را بتو دهیم وبه‌عراق رویم وهرملك راکه فتح نمائیم دو دانگ ازآن تو باشد. شاه غازی‌رستم به‌سخنِ غزان‌التفات‌نکرد واز گیل ودیلم‌ورویان ولارجان ومازندران وکبودجامه و استراباد وقصران سی‌هزارمرد جمع کرد وروبه‌دهستان‌نهاد وغزان نزد او فرستادند که سلطان اتسز ازسی‌فرسنگی خوارزم گذشته است، تو زحمت مکش وبه‌حال خودباش، تا حدود نیشابور را به‌تو مسلّم داریم، به‌سلامت‌باز گرد. اصفهبد شاه‌غازی رستم، به‌سخن ایشان التفات‌نکرد و گفت: من‌به‌نیّت غزا آمده‌ام باز نمی گردم و برفت تا هردو لشکر بهم رسید، مصاف دادند، عاقبت غزان غالب آمدند و هزیمت براهلِ طبرستان افتاد و یك‌هزارمرد از ایشان کمابیش بیرون رفتند، باقی‌همه تلف گشتند ومتفرّق‌شدند. دیگرباره اهل‌طبرستان اتّفاق کردند وگیل ودیلم مدد کردند. دوازده هزارمرد کار جمع‌شدند وروی‌به‌خراسان‌نهادند و در راه خبر رسانیدند که مؤیّدآیبه (= ای ابه) که امیرخراسان بود، سلطان سنجررا ازمیان لشکربدزدید وبرتخت نشاند وغزان به‌ماوراءالنّهر شدند. چون این احوال معلوم شد ملك شاه غازی رستم با لشکر خود به پایان قلعهٔ نهره بن (=مهرین) و منصوره کوه رفت و هشت ماه محاصره کرد، مستخلص گردانید و تمامتِ‌ولایت بسطام ودامغان‌را به‌تصرّف‌دیوان خوددرآورد[1] خواجه‌رشیدالدّین وطواط دبیر خوارزمشاه اتسز قصیده‌ای دربارهٔ این‌فتح بگفت وبه‌خدمت شاه‌غازی رستم فرستاد. چندبیتی ازآن‌را دراینجا می‌آوریم.

ایا من‌الی نادیه تأوی الأماجد　　لأرائه شهب الدّیاجی سواجد

(تاآخر هفدة بیت دیگر قصیده)».



تعلیقهٔ ۱۳۹

(ص۲٤٥: س۱)

ترجمهٔ اتابیک اینانج

اینکه مصنّف(ره) گفته: «با بدرقهٔ امیرغازی اینانج‌اتابك میرفتند»

۱ــ تاریخ طبرستان ورویان ومازندران میرظهیرالدین مرعشی ص۴۲-۴۳.

مراد حسام‌الدّین اتابك اینانج بیگ سنقر صاحب ری است که در آغاز امر ازممالیك سلطان‌سنجر واز امرای بسیار نامی وشجاع وی بوده‌است وبعداز فتنهٔ غز وگرفتاری سنجر از خراسان فرار کرده بری‌آمد وآنجا را متصرّف شده و اظهار انقیاد بسلطان محمّدبن محمود سلجوقی کرد و بعداز فوت سلطان محمّد بلاد مجاور ری‌را نیز بدست آورده دارای‌اسم ورسم وقوّت وشوکت‌بیشتری گشت، وازاین تاریخ ورود او بری (سال۵۴۸) تاسال قتل‌او که سنهٔ۵۶۴است (بنابر نوشتهٔ ابن‌الاثیر، یا۵۶۵ است بنابر نوشتهٔ عمادکاتب) قضایا وحوادث مهمّی نسبت‌باوروی داده که درتواریخ مذکور است طالب تفصیل بمواردش رجوع کند.

تعلیقهٔ۱۴۰

(ص۲۴۵؛س۱-٤)

شبیخون‌زدن اسماعیلیان بحاجیان خراسان

مورّخان ازقبیل ذهبی درالعبر، وابن کثیر درالبدایة والنّهایه: وابن‌العماد درشذرات‌الذّهب‌وغیرایشان‌نیز درسال‌پانصدوپنجاه ودواین‌حادثهٔناگواررانوشته‌اند ومحصّل ترجمهٔعبارت ابن‌الاثیر این‌است:

«درربیع‌الاوّل سال پانصدوپنجاه ودوحاجیان خراسان ازمکّه‌برمیگشتند چون ازبسطام حرکت کردند گروهی‌ازسپاهیان خراسانی که بطبرستان‌میرفتند برایشان تاختند پس قسمتی ازمال ومتاع ایشان را بغارت بردند وچندنفر را نیز کشتند لیکن باقی سالم مانده و از همانجا بطرف خراسان رهسپار شدند ناگاه اسماعیلیان برایشان حمله کردند حاجیان بدفاع پرداخته وتامیتوانستندمقاومت کرده ومردانه جنگیدند تاآنکه امیرحاجّ کشته شد واز دفاع‌عاجز گشتند پس دست از جنگ کشیده و سلاحهای خود را انداخته و امان خواستند اسماعیلیان همهٔ ایشان‌را کشتند وبجز اندکی باقی نگذاشتند ودرمیان ایشان گروهی بسیار ازدانشمندان بنام وصالحان وزاهدان قابل‌اعتنابدرجهٔ شهادت رسیدند واین‌غائله مصیبت بزرگی بود که همهٔ‌بلاد اسلام وبالخصوص خراسان‌را فراگرفت و شهری

در آن حدود نماند که ماتمی در آن برپا نشده باشد.

وچون فردای روز قتل فرارسید یك پیرمرد اسماعیلی درمیان کشتگان و نیمه‌جانانِ زخمدار در آمده بآواز بلند گفت: ای مسلمانان وای حاجیان ملحدان رفتند ومن مردی مسلمانم وبرای شما آب آورده‌ام هر که تشنه است خودرامعرّفی کند تا سیرابش کنم پس هرزخمی نیمه‌جانی که خود را معرّفی کرد بدست وی کشته شد ودرنتیجه همهٔ آن حاجیان بقتل رسیدند واز آن ورطه نجات نیافت مگر کسی که اتّفاقاً سالم مانده وپای بگریز نهاد وآنان بسیار کم بودند.

وگویا این قتل وکشتار بیرحمانه بعداز آن بوده است که رستم بن علی شاه مازندران بدیار اسماعیلیان تاخته و دمار از روزگار ایشان بر آورده بوده است وابن الاثیر درتاریخ خود ضمن حوادث سال مذکور قبل از ذکر واقعهٔ قتل حُجّاج بذکر آن تحت عنوان «ذکر غز وصاحب طبرستان الاسماعیلیّة» اینگونه پرداخته است (ص ۸۴ جلد ۱۱ چاپ اوّل):

«في هذه السّنة جمع شاه مازندران رستم بن عليّ بن شهريار عسكره وسار ولم يُعْلِمْ أحداً جهة مقصده و سلك المضايق و جدّ السّير الى بلد الموت و هي للاسماعيليّة فأغار عليها و أحرق القرى والسّواد و قتل؛ فأكثر، و غنم أموالهم، و سبى نساءَهم، واسترقّ أبناءهم، فباعهم في السّوق، و عاد سالماً غانماً، و انخذل الاسماعيليّة ودخل عليهم من الوهن ما لم يصابوا بمثله وخرّب من بلادهم مالايعمر في السّنين الكثيرة».

تعليقهٔ ۱۴۱

(ص ۴۴۶؛ س ۱۰)

مزاحمت بغراتکین

اینکه مصنّف گفته: «اگر نه بفتوای خواجگان مجبّر بغراتکین زحمت کردی» اشاره بیك قضیّهٔ تاریخی است که ابن اسفندیار درتاریخ طبرستان ضمن ذکر وقایع زمان پادشاهیِ شاهنشاه غازی رستم بن علی رحمة الله علیه آن را چنین بیان

میکند (قسم سوم، ص ۱۰۲؛ س۲۳ـ ص۱۰۳):

«و باماز ندران آمد و از سیاه گیلان تادینار جاری و جاجرم و شبینقان و جرمغان مدّتِ شش ماه لشکر جمع کرد واز لِنْدوبرد و دیگر سرا گاهها درختان فرمود برید، و بعد شش ماه بادویست هزار بارهزار چوب درخت بپایان گرد کوه شدو گرداگرد قلعهٔ صبور آباد کرد و کلهدار گویند بمازندران بفرمود زدند ملاحدهٔ گرد کوه آوازدادند که شمادیر آمدید زودتر و بهنگام تر بایست آمد اصفهبد کارما را دریافت که ماتغول خوردیم، گفت: ایشان‌را جواب کنید که اگرامسال‌را دیر آمدیم سال آینده را زود آمدیم، و جملهٔ مردمانِ مازندران بنیجهٔ[1] دو ماه[2] بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند و مدّتِ هشت ماه بر این بر آمد ملاحده اندخروار زر بخراسان پیش بغراتکین کل فرستادند تا [آن] حرامزادهٔ سست اعتقاد مرتدّ ملعون جملهٔ لشکرِ خراسان بر گرفت و بسر اصفهبد تاختن آورد، اصفهبد غافل بود و لشکرِ اوغایب که بالموت بتاختن فرستاده بودوصورت نکرد که هیچ مسلمانی بچنین جهاد متعرّض اوشود ناگاه بغراتکین بکنار لشکرگاه رسیدوملاحده از قلعه دست بدهل زدند وبنام وبندگی اصفهبد شاهغازی اشتلم کردند، اصفهبد را خبردادند که ترك رسید گفت: تخت بیاورید تخت آوردند بر تخت نشست و لشکر بغراتکین جوانب لشکرگاه اوغارت کردند وهم برفور باز گشته، امّا مردمِ اوجمله پراکنده شدند وتا بزارم واجور رود رسیده و آن نظم محاصره از هم گسسته شد، واندهزاردینار با هزار جامه پیشکش و خدمتی فرستادند، اصفهبد گفت: مراغمِ استیصال ملاحده برای حرمت مسلمانی است چون مسلمانان را همّت چنین است من چه توانم کرد؟ وبفرمود تا آن جمله هیزم را آتش در زدند، ملاحده فرستادند که بچندانکه مرادشما هست این هیزم بمافرمایدفروخت، اصفهبد گفت: رواست که مسلمانان بی حمیّت نگذاشتند که قلعه بستانم، نشاید که من بهیزم فروختن مددذخیرهٔ ایشان بکنم وجمله بفرمود سوخت».

ابن أثیر ضمن وقایع سال پانصدو پنجاه و پنج تحت عنوان «ذکر الحرب بین

۱ـ کذا در الف[؟] سایر نسخ: «مدّت». ۲ـ دراصل: «دو ماه دوماه» مکرّراً.

ایثاق و بغراتکین» گفته (ج ۱۱، ص ۱۷۳ چاپ لیدن، و ص ۹۸ چاپ مصر):

«في هذه السّنة منتصف شعبان كان بين الأمير ايثاق والامير بغراتكين بزغش الجوكاني حرب، وكان ايثاق قد سار الى بغراتكين في آخر أعمال جُوَين فنهب وأخذ أمواله وكلّ ماله، وكان ذا نعمة عظيمة واموال جسيمة فانهزم بغراتكين عنها وخلّاها فافتتحها ايثاق واستغنى بها وقويت نفسه بسببها، و كثر جموعه وقصده النّاس، وأمّا بغراتكين فانّه أرسل الى المؤيّد صاحب نيشابور وسار في جملته ومعدوداً من أصحابه فتلقّاه المؤيّد بالقبول».

تعليقة ۱۴۲ و ۲۰۱

(ص ۳۴۸؛ س ۱۹)

غرابیه

سید مرتضای رازی (ره) در تبصرة العوام هنگام تعداد فرق شیعه چنین گفته است (ص ۱۷۱ چاپ استاد فقید عباس اقبال).

«فرقهٔ هفتم که ایشان را غرابیّه خوانند گویند: جبرئیل را بعلی فرستادند جبرئیل بغلط برمحمّد رفت از آنکه علی بمحمّد مانند بود چنانکه کلاغ سیاه بکلاغ سیاه ماند. پس اندرین مبالغه نمودند گفتند: كان محمّد أشبه بعليّ من الغراب بالغراب یعنی محمّد بعلی مانندهترست از غراب بغراب.

و مذهب این قوم آنست که لعنت کنند صاحب الدّنس[1] یعنی جبرئیل را، و جبرئیل را بدان لعنت کنند که وی رسالت از علی بگردانید و بمحمّد برد، صادق(ع) ابوالخطّاب را لعنت کرده است و از پیش خود برانده و هر که را امام لعنت کند او کافر باشد و غُرابیّه فرقتی اند از خطّابیّه».

در اواخر شرح مواقف که متن از قاضی عضدالدّین ایجی، و شرح از سیّد شریف جرجانی است درعداد فرق شیعه **مذکور است:**

۱ ــ کذا در نسخه، وصحیح «صاحب الریش» است و «ریش» بمعنی پر است وچون جبرئیل علیه السلام بال و پر دارد چنانکه کتاب وسنت صریحاً بآن ناطق است بدین جهت از او بصاحب الریش تعبیر کرده اند

«الغرابيّة قالوا: محمّد بعليٍّ أشبه من الغراب بالغراب (والذّباب بالذّباب فبعث الله جبرئيل الی عليٍّ) فغلط جبرئيل (في تبليغ الرّسالة) من عليٍّ الی محمّدٍ (قال شاعرهم: غلط الامين فجازها عن حيدرٍ، فيلعنون صاحب الريش يعنون به جبرئيل)».

و همچنين سيّد شريف در كتاب التّعريفات گفته:

«الغرابيّة قوم من غُلاة الشيعة قالوا: محمّد بعليٍّ أشبه من الغراب بالغراب والذّباب بالذّباب؛ فبعث الله جبرائيل الی عليٍّ فغلط جبرائيل في تبليغ الرّسالة من عليٍّ الی محمّدٍ، يلعنون صاحب الرّيش يعنون به جبرائيل».

قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنين در مجلس يازدهم در ترجمهٔ ابن حمّاد شاعر شيعی (ج ۲ چاپ اسلاميّه؛ ص ۵۶۵-۵۶۷) گفته:

«واين بيت نيز در بعضی از قصايد ابن حمّاد واقع است:

ضلّ الأمين وصدّها عن حيدرٍ　　تالله ماكان الأمين أمينا

ومقصود از آن تعريض به أبوعبيدهٔ جرّاح است كه اورا «أمينِ اُمّت» می گفتند و درغصب خلافت از حضرت امير عليه السّلام با اغيار موافق بود وچون آن حضرت در آن باب بر قوم اعتراض نمود اوعذرهای ناموجّه پيش آورده در اصلاح خلافت فاسدهٔ ابوبكر كوشيد (تا آنكه گفته):

و در بعضی نسخ مصراع اوّل از بيت مذكور برين وجه مسطور است:

«غلط الأمين فجازها عن حيدرٍ» وبسياری از اهل سنّت چون در حمل «أمين» بر أبوعبيده و ياد آوردن قصّهٔ سقيفهٔ بنی ساعده صرفهٔ خود وابوبكر را نديده اند حمل لفظ «أمين» بر جبرئيل أمين نموده اند وبنابرين توهّم كرده اند كه آن شعر از غُلاة شيعه است كه می گويند: رسالت را خدای تعالی بعليّ بن أبی طالب فرستاده بود وجبرئيل در تبليغِ رسالت غلط كرده آنرا بمحمّد بن عبدالله- صلوات الله عليه- رسانيد.

و از عجايب آنكه سيّد المحقّقين ــ قدّس سرّه الشّريف ــ در شرح تذييل كتاب مواقف كه در بيان فرق اسلاميّه است اين غلط را متابعت كرده وبموافقتِ قوم بيتِ مذكور را بشاعرِ غُلاة نسبت داده والله تعالی أعلم بحقائق الأمور».

تعلیقهٔ ۱۴۳

(ص۳۵۴؛ س۱۰-۱۱)

۹ ربیع الاول = روز قتل عمر

علامهٔ مجلسی (ره) در زادالمعاد ضمن ذکر اعمال وقضایای لازم الذّکر ماه ربیع الاوّل **گفته:** «بدانکه میان علمای خاصّه وعامّه درتاریخ قتل عمر خلاف است ومشهور بین فریقین آنست که قتل او در روز بیست وششم ماه ذي‌الحجّه واقع شده چنانچه سابقاً اشاره بآن شد، وبعضی بیست وهفتم نیز گفته‌اند و مُستَنَد این دوقول نقل مورّخان است واز کتب معتبره چنان معلوم می‌شود که چنانکه الحال میان عوام شیعه مذکوراست قتل او در نهم ماه ربیع الاوّل واقع شده است وسابقاً میان جمعی ازمحدّثین شیعه چنین مشهور بوده است وسیّد بزرگوار عليّ بن طاووس- رضي‌الله عنه - در کتاب اقبال اشاره نموده است بآنکه ابن بابویه - رحمه‌الله - روایتی از جعفر صادق - علیه‌السّلام - روایت کرده است که او در روز نهم ربیع الاوّل بقتل رسیده است و از نقل او چنان مفهوم می‌شود که شیخ صدوق چنین اعتقاد داشته است هر چند سیّد خود آن حدیث را تأویلات نموده است. وایضاً سیّد ذکر کرده است که جماعتی از شیعیان عجم پیوسته آن روز را روز تاریخی این امر می‌دانسته‌اند وخلف بزرگوار سیّد عليّ بن طاووس در کتاب زوایدالفواید این مذهب را تقویت کرده است و روایت معتبری دراین باب ایراد نموده است (تا آنکه گفته) وعلی أيّ حالٍ چون مدار علمای خاصّه وعامّه بر آنست که درمستحبّات باحادیث ضعیفه متمسّك می‌شوند بنابر احادیث صحیحه که از ائمّهٔ طاهرین - صلوات‌الله علیهم أجمعین - وارد شده است که: هر که ثوابی از خدا باو برسد بر عملی و او آنرا بجا آورد ثواب باو داده می‌شود هر چند چنان نباشد که باو رسیده است، پس اگر اعمال این روز را که نوعش از شارع وارد شده باشد ومخالفتی با اخبار و آیات نداشته باشد کسی بعمل آورد خوب خواهد بود ومستحقّ ثواب خواهد گردید وبعضی می گویند که: عمر بن سعد دراین روز دار دنیارا ترك کرده است(انتهی باا ندکی تصرّف درعبارت)».

تعلیقهٔ ۱۴۴

(ص ۳۵۴؛ س ۱٤ـ۱٥)

صلح پیغمبر با پدر معاویه = صلح حدیبیه

کاشفی (ره) در جواهر التّفسیر و مولی فتح الله (ره) در منهج الصّادقین در تفسیر این آیهٔ شریفه «الّا الّذین عاهدتم من المشرکین ثمّ لم ینقضوکم شیئاً و لم یظاهروا علیکم أحداً فأتمّوا الیهم عهدهم الی مدّتهم انّ الله یحبّ المتّقین (آیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ توبه)» گفته‌اند:

«چون حکم عهود ناکثان فرمود در باب بنی ضمره و بنی کنانه که در حدیبیه[1] عهد کرده بودند و نقض عهد ننموده می‌گوید: مگر آنانکه عهد کردید با ایشان از شرك آورندگان پس ایشان کم نکردند چیزی از عهدهای شما یعنی نشکستند پیمان شما را، و یاری و همپشتی نکردند بر قتال شما یکی را از دشمنان شما، پس تمام کنید با ایشان عهد ایشان را تا مدّتی که مقرّر شده یعنی ایشان را چون ناکثان تا چهار ماه مهلت بدهید بدرستیکه خدای دوست میدارد متّقیان را» (انتهی با تصرّفی در عبارت).

طالب تفصیل در تفسیر آیه بصلح غزوهٔ حدیبیه در مفصّلات از تفاسیر و تواریخ و سیر رجوع کند.

تعلیقهٔ ۱۴۵

(ص ۳۵۶؛ س ٤)

در بیان اینکه
سعد از قبل امیر المؤمنین
علی علیه السّلام والی مداین بوده است

اینکه مصنّف (ره) گفته: «سعد بر موصل والی بود از قبل معاویه» اشتباهی

۱ـ در منتهی الارب گفته: «حدیبیه کدویهیة چاهی است نزدیك مکة حرسها الله تعالی ـ یا نام درختی خمیده که در آنجا بود» محدث قمی (ره) در سفینة البحار گفته: «الحدیبیة کدویهیة و از تهذیب الاسماء نووی نقل کرده‌اند که حدیبیه بتخفیف یاء است و اکثر محدثان برآنند که ـ

فاحش است زیرا سعد از قِبَلِ امیر المؤمنین علی علیه السّلام والی مداین بوده است و کلمات علما و تاریخ نویسان صریح در این مدّعاست و چون اشتباه بسیار روشن و واضح است و کلماتِ همهٔ ارباب تراجم و تواریخ در دسترس است از این روی در این امر خوض نمی کنیم و امر را بمراجعه بمدارک و مآخذ این مدّعا محوّل می داریم.

تعلیقهٔ ۱۴۶

(ص ۳۶۲؛ س ۱-۳)

چهار امر واقع قبل از قتل عثمان

۱- طبری در تاریخ خود تحت عنوان «ذکر الخبر عن قتل عثمان و کیف قتل» گفته (ج ۵ چاپ اوّل ص ۱۱۳): «قد ذکرنا کثیراً من الأسباب الّتي ذکر قاتلوه أنّهم جعلوها ذریعةً الی قتله فأعرضنا عن ذکر کثیرٍ منها لعللٍ دعت الی الإعراض عنها، ونذکر الآن کیف قتل، وما کان بدء ذلك وافتتاحه، ومن کان المبتدیٔ به والمفتتح للجرأة علیه قبل قتله.

ذکر محمّد بن عمر أنّ عبدالله بن جعفر حدّثه عن اُمّ بکرٍ بنت المسور بن مخرمة عن أبیها قال: قدمت ابل من ابل الصّدقة علی عثمان فوهبها لبعض بني الحکم، فبلغ ذلك عبدالرّحمن بن عوفٍ فأرسل الی المسور بن مخرمة والی عبدالرّحمن بن الأسود بن عبدیغوث فأخذاها فقسمها عبدالرّحمن في النّاس؛ وعثمان في الدّار».

آنگاه متجاسرین بر عثمان را ذکر کرده است.

۲- طبری این قصّه را در تاریخ خود در باب سابق الذّکر چنین نقل کرده است (ج ۵؛ ص ۱۲۲):

«قال محمّد: وحدثني ابراهیم بن سالم، عن أبیه، عن بشر بن سعید قال: وحدّثني عبدالله بن العبّاس بن أبي ربیعة قال: دخلت علی عثمان - رضی الله عنه - فتحدّثت عنده ساعةً

یاء آن مشدّد است و گفته‌اند که: تخفیف همانا پیش محققان ثابت است، و تثقیل پیش اکثر محدثان، وآن چاهی است نزدیك مکه برسر راه جدّه درکمتر ازیك منزلی. و گفته‌اند که: آن بیابانی است که میان آن ومیان مکه ده میل یا پانزده میل است برسر راه جدّه، وغیر این اقوال نیز دراین باره گفته‌اند».

فقال: يا ابن‌عبّاس: تعال فأخذ بيدی فأسمعنی كلام من‌علی باب‌عثمان؛ فسمعنا كلاماً منهم من‌يقول: ماتنتظرون به، ومنهم من‌يقول: انظروا عسی ان‌يراجع، فبيناأناوهو واقفان اذمرّ طلحة‌بن‌عبيدالله فوقف‌فقال: اين ابن‌عديس؟ــ فقيل: هاهوذا، قال: فجاء ابن‌عديس فناجاه بشيء ثمّ رجع ابن‌عديس فقال لأصحابه: لاتتركوا أحداً يدخل علی‌هذا الرّجل‌ولايخرج من‌عنده، قال فقال‌لی‌عثمان: هذا ماأمر به‌طلحة‌بن‌عبيدالله، ثمّ قال عثمان: اللّهمّ اكفنی‌طلحة‌بن عبيدالله فانّه‌حمل‌عليّ هؤلاء وألّبهم واللهانّی لأرجو أن‌يكون‌منها صفراً (تاآخر كلام او)».

ابن‌الاثير دراسدالغابه ابن‌عديس‌را چنين‌معرفی كرده‌است:

«عبدالرّحمن‌بن‌عديس بن‌عمروبن عبيد ــ و هو بلويّ له صحبة و شهد بيعة الرّضوان وبايع‌فيها، وكان‌أمير الجيش القادمين من مصر لحصر عثمان‌بن عفّان‌ــ رضی‌اللهعنه‌ــ لمّاقتلوه (الی آخر كلامه)».

۳ــ طبری اين واقعه را چنين نقل كرده (ج ۵؛ ص۱۲۴):

«حدّثنی جعفربن عبدالله المحمّديّ قال: حدّثنا عمروبن حمّاد و عليّ بن حسين قالا: حدّثنا حسين بن‌عيسی‌عن أبيه‌قال: لمّامضت أيّام‌التّشريق أطافوا بدار عثمان رضی‌اللهعنه وأبی‌الّا الاقامة علی‌أمره وأرسل‌الی حشمه وخاصّته فجمعهم‌فقام رجل من أصحاب النّبيّ (ص) يقال له: نياربن عياض وكان شيخاً كبيراً؛ فنادی يا عثمان فأشرف عليه‌من أعلی‌داره فناشده‌الله وذكّره‌الله لمّااعتزلهم، فبيناهويراجعه الكلام اذ رماه رجل‌من‌أصحاب عثمان فقتله بسهم و زعموا أنّ الّذی رماه كثيربن الصّلت‌الكنديّ، فقالوا لعثمان عندذلك: ادفع‌الينا قاتل‌نياربن‌عياض‌فلنقتله به،فقال: لم‌اكن لاقتل‌رجلاً نصرنی وأنتم تريدون‌قتلی،فلمّارأواذلك ثاروا الی‌بابه فأحرقوه فخرج‌عليهم‌مروان بن‌الحكم‌من‌دارعثمان فی‌عصابة، وخرج‌سعيدبن العاص‌فی‌عصابة، وخرج‌المغيرة‌بن‌الأخنس بن‌شريق‌الثّقفيّ حليف بنی‌زهره‌فی‌عصابة، فاقتتلوا‌قتالاً شديداً (الی آخرماقال)».

ابن‌حجرعسقلانی در «الاصابة» (ج ۳،ص۵۷۸ درقسم‌اوّل‌حرف‌نون) **گفته:**

«نيار بن عياض الاسلمي».. ذكره الطبري وقال: كان من أصحاب رسول الله (ص) وهو ممن كلم عثمان في حصره وناشده الله، وقتله بعض أتباع عثمان، قالوا: وهذا أول مقتول في ذلك الوقت.

قلت: وقد ذكر ذلك ابن الكلبي في قصة الشورى فذكر قصة الحصار قال: فقام نيار بن عياض بن أسلم وكان شيخاً كبيراً فنادى عثمان فأشرف عليه فبينما هو كذلك اذ رماه رجل بسهم فنادى الناس: أقدنا بنيار؛ فذكر القصة».

۴ـ طبری اين قسمت را نيز چنين نقل كرده (ص ۱۲۷):

«وأشرف عثمان على آل حزم وهم جيرانه فسرح ابناً لعمرو الى علي بأنهم قد منعونا الماء فان قدرتم أن ترسلوا الينا شيئاً من الماء فافعلوا، والى طلحة، والى الزبير، والى عائشة وأزواج النبي فكان أولهم انجاداً له علي وام حبيبة؛ جاء علي في الغلس فقال: يا أيها الناس إن الذي تصنعون لا يشبه أمر المؤمنين ولا أمر الكافرين؛ لا تقطعوا عن هذا الرجل المادة فان الروم وفارس لتؤسر فتطعم وتسقى، وما تعرض لكم هذا الرجل؛ فبم تستحلون حصره وقتله؟ قالوا: لا والله ولا نعمة عين لا نتركه يأكل ولا يشرب فرمى بعمامته في الدار بأني قد نهضت فيما أنهضتني فرجع، وجاءت ام حبيبة على بغلة لها برحالة مشتملة على اداوة فقيل: ام المؤمنين ام حبيبة فضربوا وجه بغلتها فقالت: ان وصايا بني امية الى هذا الرجل فأحببت أن ألقاه فأسأله عن ذلك كيلا تهلك أموال أيتام وأرامل، قالوا: كاذبة وأهووا لها وقطعوا حبل البغلة بالسيف فندت بام حبيبة فتلقاها الناس وقد مالت رحالتها فتعلقوا بها وأخذوها وقد كادت تقتل؛ فذهبوا بها الى بيتها، وتجهزت عائشة خارجة الى الحج هاربة واستتبعت أخاها فأبى فقالت أما والله لئن استطعت ان يحرمهم الله ما يحاولون لأفعلن، وجاء حنظلة الكاتب حتى قام على محمد بن أبي بكر فقال: يا محمد تستتبعك ام المؤمنين فلا تتبعها وتدعوك ذؤبان العرب الى ما لا يحل فتتبعهم؟! فقال: ما أنت وذاك يا ابن التميمية فقال: يا ابن الخثعمية ان هذا الأمر ان صار الى التغالب غلبتك عليه بنو عبد مناف وانصرف (الى أن قال) ولحق بالكوفة، وخرجت عائشة وهي ممتلئة غيظاً على أهل مصر، وجاءها

مروان بن الحكم فقال: يا اُمّ المؤمنين لوأقمت كان أجدر أن يراقبوا هذا الرّجل فقالت: أتريدان يصنع بي كما صنع باُمّ حبيبة ثمّ لاأجد من يمنعني؟! لاوالله ولا اُعيّر ولاأدري الى مايسلم أمر هؤلاء، وبلغ طلحة والزّبير مالقي عليّ واُمّ حبيبة فلزموا بيوتهم، وبقي عثمان يسقيه آل حزم في الغفلات عليهم الرّقباء».

طبری: در تاريخ خود بعد از ذكر مطالبی كه تحت عنوان «ذكر الخبر عن قتل عثمان، وكيف قتل» كه مامقدار مورد حاجت از آنرا كه برای روشن ساختن كلام مصنّف (ره) كافی است نقل كرديم و طالب باقی بآنجا مراجعه كند مطالبی تحت عنوان: «ذكر الخبر عن الموضع الّذي دفن فيه عثمان - رضي الله عنه - ومن صلّى عليه و ولي امره بعدما قتل الى أن فرغ من أمره و دفنه» نقل كرده كه مقام مقتضی نقل آنها نيست هر كه طالب باشد بآنجا رجوع كند و دراينجا فقط بذكر كلامی كه اعثم كوفی در تاريخ خود كه موسوم است به «فتوح الاعثم الكوفيّ» گفته اكتفامی كنيم.

در ترجمهٔ تاريخ اعثم كوفی مذكوراست (ص ۱۴۶-۱۳۷):

« بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاك بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود وسگان يك پايش را ربوده بودند، عبدالله بن سواد كه از بزرگان مصريان بود همی گفت: هرگز نگذاريم اورا در گورستان مسلمانان بخاك سپارند چه او مسلمان نبود زيرا كه بحقيقت شنيده شد كه: درايّام خلافت او روزی از مسجد بسرای خويش می شد و بنی اُميّه در گرد او بودند ابوسفيان درآمد فقال: يابني أميّة تلقّفوها تلقّف الكُرَة فوالّذي يحلف به أبوسفيان مامن عذابٍ ولاحسابٍ، ولاجنّةٍ ولانارٍ، ولابعثٍ ولاقيامةٍ، گفت: ای بنی اميّه بگيريد اين پادشاهی را ودست بدست ميگردانيد وسوگند ياد كرد كه: نه عذابی است و نه حسابی، و نه بهشتی و نه دوزخی، و نه حشری و نه قيامتی. وعثمان بجای آنكه حدّ مرتدّ براو براند واورا بقتل برساند، از بيت المال مسلمين دويست هزار دينار در وجه او بذل كرد، القصّه حكيم بن حزام و جبير بن مطعم بنزد علی(ع) آمدند كه تدبيری كند كه رفع مانع شده عثمان را بخاك سپارند علی مرتضی(ع) حسن(ع) را بنزد مصريان فرستاد كه دست بازدارند تاعثمان را بخاك

سپار ندایشان حشمت علی را نگاه داشته پذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن بن علی بن أبی‌طالب (ع) با عبدالله بن زبیر و ابو جهیم و چند نفر دیگر جسد اورا بر تخته پاره‌ای نهادند چنانکه پایش از تخته آویخته بود و مصریان بر سر راه او نشستند و سنگ همی افکندند تا کسی اورا بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم اورا به «حش کوکب» آوردند «کوکب» نام یکی از اصحاب است و «حش» نام بستان است و این بستان از پهلوی گورستان جهودان بود عثمان را در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس بر او نماز گزارد علی (ع) رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام بر او نماز گزارد، چون معاویه فرمانروا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را باهمان جامه که در برداشت دفن کردند وغسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد».

تعلیقهٔ ۱۴۷

برای ملاحظهٔ این تعلیقه رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۵۹.

تعلیقهٔ ۱۴۸

برای ملاحظهٔ این تعلیقه رجوع شود بتعلیقهٔ ۹۳ (ص ۶۱۵ همین تعلیقات).

تعلیقهٔ ۱۴۹

(ص ۳۷۱ س ۶، و ۱۰، و ۱۳)

«خواجه ابومنصور ماشاده، وخواجه علی غزنوی، وامیر عبادی»

اما «خواجه أبومنصور ماشاده»؛ سبکی در طبقات الشافعية (ج ۴؛ ص ۳۰۳) در حق او چنین گفته : «محمود بن احمد بن عبدالمنعم بن محمود بن ماشاذة أبو منصور بن أبي نصر من أهل اصبهان ومن أعيان العلماء ومشاهير الفضلاء ذوي الحشمة والجاه، تفقه على أبي بكر الخجندي، وعبدالوهاب بن محمد الفامي؛ وسمع منهم الحديث، ومن الامام أبي المظفر السمعاني، ومن خلق، وحدث وأملى عدة مجالس، روى عنه الحافظ ابن عساكر في معجم شيوخه، توفي فجأة ليلة الجمعة ثاني عشر

ربیع الآخر سنة ستٍّ وثلاثین وخمسمائة» و **ابن‌شهراشوب (ره) درمقدمهٔ مناقب** هنگامی که طرق و اسانید خودرا بمؤلّفات عامّه نقل می کند گفته (ص۶ چاپ هند:-س۱۴): «اسنادفضائل العکبريّ، عن أبي‌منصور ماشاذة الاصفهانيّ عن مشیخته، عن عبدالملك بن عیسی العکبريّ».

أما «خواجه علی غزنوی حنیفی»؛ قاضی‌شوشتری (ره) دراواخر مجلس پنجم از **مجالس‌المؤمنین گفته** (ج۱ چاپ اسلامیّه؟ ص۵۴۷):

«علي‌بن الحسین الواعظ الغزنوی ــ ابن‌کثیر شامی گفته که: او واعظِ خوش‌تقریر صاحبِ تصرّف وتأثیر بود، ودرمجلس او جمع کثیر وجمٌّ غفیر از امیر ووزیر وصغیر وکبیر حاضر میشد وقبول بسیار ازعامّهٔ روزگار اوراحاصل شده بود و خاتون زوجهٔ مستظهر عبّاسی جهتِ او رباطی دربابِ ازج بنانهاد، و اوقاف بسیار براو وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید. **و ابن‌جوزی درکتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده وگفته که**: روزی از او شنیدم که میگفت«حُزْمَةُ حُزْنٍ خَیْرٌ من أعدال أعمالٍ» یعنی یکدسته حزن وخوف الهي بهتر ازخروارهایِ عمل‌است. وهمچنین گفته که: اوشیعی بود، بنابر آن جمعی در منعِ او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت. سلطان مسعود تعظیم باو مینمود و بمجلسِ وعظِ اوحاضر میشد، وچون سلطان‌مسعود وفات یافت مخالفان در مقامِ اهانت وآزارِ اوشدند و او درهمان ایّام بیمار شد ودرمحرّم پانصدو چهل‌وهشت وفات‌یافت. ودر رباطی که مأوای اوبود مدفون گردید».

نگارنده گوید: گویاوفات‌غزنوی‌بسال‌پانصدوپنجاه‌ویك بوده‌است‌ابن‌الأثیر درکامل‌التّواریخ‌ضمن‌ذکر حوادث سال۵۵۱ گفته:«وفي‌هذه‌السّنة توفّي‌أبوالحسن عليّ‌بن‌الحسین الغزنويّ الواعظ المشهور ببغداد، وکان قدم الیها سنة ستّ‌عشرةٍ وخمسمائة، وکان له قبول عظیم عند السّلاطین والعامّة والخلفاء الّا أنّ المقتفي أعرض‌عنه بعدفوت السّلطان مسعود لإقبال‌السّلطان علیه، وکان‌موته في‌المحرّم».

ابن‌عماد حنبلی در شذرات الذهب تحت عنوان «سنة إحدی و خمسین و

خمسمائة» **گفته:** «وفيها عليّ بن الحسين الغزنويّ الواعظ الملقّب بالبرهان، وكان فصيحاً وله جاه عريض، **وكان شيعياً**، وكان السّلطان مسعود يزوره وبنى له رباطاً بباب الأزج[۱]، واشترى له قريةً من المسترشد و أوقفها عليه. قال ابن الجوزيّ: سمعته ينشد:

كم حسرةٍ لي في الحشا   من ولدٍ اذا نشا
و كم أردت رشده   فما نشا كما نشا

و كان يعظّم السّلطان ولايعظّم الخليفة، فلمّا مات السّلطان مسعود اُهين الغزنويّ ومنع من الوعظ واُخذ جميع ماكان بيده، فاستشفع الى الخليفة في القرية الموقوفة عليه فقال: مايرضى أن يحقن دمه، وكان يتمنّى الموت ممّالاقى من الذُّلّ بعد العزّ، وألقى كبده قطعاً ممّا لاقى».

ابن كثير شامی درالبداية والنهايه تحت عنوان «ثمّ دخلت سنة احدى و خمسين وخمسمائة» **گفته** (ج۱۲؛ ص۲۳۴ـ۲۳۵):

«وممّن توفّي فيها من الأعيان عليّ بن الحسين أبوالحسن الغزنويّ **(تا آنكه** بعد از نقل ترجمهٔ او قريب ببيانات گذشته **گفته)** قال [اى ابن الجوزي] وكان يتشيّع ثمّ سعي في منعه من الوعظ ثمّ اُذن له ولكن ظهر للنّاس أمر العبّاديّ و كان كثيرٌ من النّاس يميلون اليه، وقد كان السّلطان يعظّمه ويحضر مجلسه فلمّا مات السّلطان مسعود ولي الغزنويّ بعده، و اُهين اهانةً بالغةً فمرض و مات في هذه السّنة».

نگارنده گويد: ميان غزنوى واميرعبّادى رقابتِ تامّ بوده است بطورى كه يكديگر را علناً تخطئه وبدگوئى مى كرده اند **ابن الجوزى دراثناى ترجمهٔ غزنوى** كه ضمن كسانى كه تحت عنوان «ذكر من توفّي سنة احدى وخمسين وخمسمائة» درگذشته اند ياد كرده **گفته است** (ج ۱۰؛ ص ۱۶۶ـ۱۶۸): «ولمّا مال النّاس الى ابن العبّاديّ قلّ زبونه فكان يبالغ في ذمّه فقام بعض أذكياء بغداد في مجلس العبّادي فأنشده:

۱ ـ ياقوت درمعجم گفته: «أزج ـ بتحريك وجيم محلهٔ بزرگى است در بغداد كه بازارها ومحله ها دارد».

لله قطب الدّين من واعظ طبّ بأدواء الورى آس

مذ ظهرت حجّته في الورى قام بها البرهان في النّاس

وأراد ابن الغزنويّ قد قام للنّاس لأنّه كان يلقّب بالبرهان وهذا من عجيب ذكاء البغداديّين (تا آخر ترجمهٔ دقيق او)».

طالب تفصيل بيشتر بمظانّ آن مراجعه كند.

اما «امير عبادى» كه درصفحات ۱۰۵، و۳۷۱، و۵۲۲، و۶۳۲همين كتاب نقض نيز نام او آمده است مراد از اوعالم سخنور و واعظ مشهور قطب الدّين مظفّر معروف باميرعبّادى است كه ترجمه‌اش درموارد بسيار يادشده است.

ابن خلكان در وفيات الاعيان ترجمهٔ اورا چنين يادكرده است:

(ج ۲ چاپ بولاق؛ ص ۱۲۷ـ۱۲۸)

«أبو منصور المظفّر بن أبي الحسن بن ازدشير بن أبي منصور العبّاديّ الواعظ المروزي الملقّب قطب الدّين المعروف بالأمير، كان من أهل مرو وله اليد الطّولى في الوعظ والتّذكير وحسن العبارة، و مارس هذا الفنّ من صغره الى كبره ومهر فيه حتّى صار ممّن يضرب به المثل في ذلك، وصار عين ذلك العصر وشهد له الكلّ بالفضل وحيازة قصب السّبق، وقدم بغداد فأقام بها قريباً من ثلاث سنين يعقد له فيها مجالس الوعظ، ولقي من الخلق قبولاً تامّاً وحظي عند الإمام المقتفي لأمر الله ثمّ خرج منها رسولاً الى جهة السّلطان سنجر بن ملكشاه السّلجوقيّ المقدّم ذكره فوصل الى خراسان ثمّ عاد الى بغداد وخرج منها الى خوزستان في رسالة فمات بعسكر مُكْرَم في سلخ ربيع الآخر يوم الخميس، وقيل: الإثنين سنة سبع وأربعين وخمسمائة، وحمل تابوته الى بغداد و دفن بها في الشّونيزيّة في حظيرة الشّيخ الجنيد بن محمّد العبد الصّالح ـ رضي الله عنه ـ ومولده في شهر رمضان سنة إحدى وتسعين وأربعمائة، وسمع الحديث الكثير بنيسابور من أبي علي نصر الله بن أحمد بن عثمان الخشناميّ، وأبي عبد الله اسماعيل بن الحافظ عبد الغافر الفارسيّ وغيرهما، وروى عنه الحافظ أبو سعيد السّمعانيّ وقال عنه: كان صحيح السّماع ولم يكن موثوقاً به في دينه، رأيت منه أشياء وطالعت

بخطّه رسالة ً جمعها في اباحة شرب الخمر ـ سامحه الله تعالى وعفاعنه ـ وكان والده أبو الحسن يعرف بالأمير أيضاً وكان مليح الوعظ حسن السّيرة توفّي سنة نيّف وتسعين وأربعمائة ـ رحمهما الله تعالى ـ والعبّادي بفتح العين المهملة، وتشديد الباء الموحّدة، وبعد الالف دال مهملة، هذه النّسبة الى سنج عبّاد وهي قرية من قرى مرو، وسِنْج بكسر السّين المهلة وسكون النّون وبعدها جيم، وبأعمال مرو أيضاً قرية كبيرة يقال لها سنج منها الفقيه أبو علي السّنجي وقد تقدّم ذكره في حرف الحاء، وتكلّمنا على سِنْج هناك؛ فلا يظنّ ظانّ أنّهما موضع واحد بل هما قريتان وقد نبّه على ذلك جماعة من أرباب هذا الفنّ، وأمّا أزدشير فقد تقدّم الكلام على ضبطه في ترجمة الوزير سابور فلاحاجة الى اعادته؛ والله تعالى أعلم».

سيوطی در تاريخ الخلفاء در ترجمهٔ «المقتفي لأمر الله أبو عبدالله» **گفته** (ص ۱۷۶ چاپ مصر بسال ۱۳۰۵ هـ): «وفيها [ای في سنة إحدی وأربعين وخمسمائة] جلس ابن العبّادي الواعظ فحضر السّلطان مسعود وتعرّض بذكر مكس البيع وماجری علی النّاس، ثمّ قال: ياسلطان العالم أنت تهب في ليلة لمطرب بقدر هذا الّذي يؤخذ من المسلمين فاحسبني ذلك المطرب وهبه لي واجعله شكر الله بما أنعم عليك؛ فأجاب ونودي في البلد باسقاسة وطيف بالألواح الّتي نقش عليها ترك المكوس؛ وبين يديه الدّبادب والبوقات وسمرت، ولم تزل الى أن أمر النّاصر لدين الله بقلع الألواح، وقال: مالنا حاجة بآثار الأعاجم».

تكملة ـ امير عبّادی سابق الّذكر از مشايخ روايت شيخ عبدالجليل قزوينی رازی مصنّف كتاب نقض است چنانكه در ص ۵۲۲ بآن تصريح كرده است باين عبارت: «أخبرنا الأمير الإمام أبو منصور المظفّر العبّادي (تا آخر كلام او)».

تعليقهٔ ۱۵۰

(ص ۳۷۲)

ترجمهٔ چند نفر از علما.

---

۱ ـ درمنتهی الارب گفته: «مكس بالفتح باج وعشر و دراهم كه در بازار از بايع می گرفتند در جاهليت، يا درهم كه عامل صدقه بعد فراغ از صدقه ميگيرد».

ابن‌الفوطی در تلخیص مجمع الاداب در کتاب المیم (ص۲۴۵ـ۲۴۶) **گفته:**

«مجدالدّین أبوالفتوح محمّد بن أبي جعفر محمّد بن عليّ الطّائيّ الهمذانيّ الواعظ المحدّث صاحب کتاب الأربعین عن الأربعین، ذکره تاج الإسلام أبوسعد عبدالکریم بن السّمعانيّ في تاریخه وقال: یرجع الی نصیب من العلوم حدیثاً وفقهاً وأدباً ووعظاً، وکان حُلْوَ الْمنطق ملیح المحاورة، تفقّه علی والدي بمرو مدّةً، ورجع الی بلده سنة تسع وخمسمائة، و ورد بغداد حاجّاً سنة عشر وخمس مائة، وسمع بها أباعليّ بن نبهان وطبقته، وسألته عن مولده فقال: سنة ستّ وسبعین وأربعمائة، وذکره ابن القطیعيّ فقال: مات مجدالدّین أبوالفتوح سنة خمس وخمسین وخمسمائة، ودفن بر باطه بهمذان».

حاجی خلیفه در کشف الظنون گفته: «الأربعین الطّائیّة لأبي الفتوح محمّد بن محمّد بن عليّ الطّائيّ الهمذانيّ المتوفّی سنة خمس وخمسین وخمسمائة، یرجع الی نصیب من العلوم حدیثاً وفقهاً وأدباً کما قاله ابن السّمعانيّ، وتبعه جمال الدّین أبوعبدالله محمّد بن سعید الدّبیثيّ المتوفّی سنة سبع وثلاثین وستّمائة».

سبکی در طبقات الشافعیه گفته (ج ۴ چاپ اوّل؛ ص ۱۰۱):

«محمّد بن محمّد بن عليّ **الهمدانيّ** ـ أبوالفتوح الطّائيّ صاحب الأربعین الکبیر الطّائیّة الّتي أخبرنا بجمیعها أبوعبدالله الحافظ بقراءتي علیه وقد خرّجنا منها في هذا الکتاب، وهي من أحلی ما وضع في هذا النّوع، ولد في سنة سبع وخمسین وأربعمائة في همذان، قال ابن السّمعانيّ: یرجع الی نصیب من العلوم فقهاً وحدیثاً وأدباً و وعظاً و غیر ذلك، تفقّه علی والدي بمرو وأقام عنده سنین، و کتبت عنه في الرّحلة الی همذان توفّي سنة خمس وخمسین وخمسمائة».

امّا خواجه امام نجم بلمعالی بن أبي القاسم بزاری حنیفی، اگر کلمهٔ «حنیفی» در این عبارت نمی‌بود بایستی بسراغ خاندان «امام الحرمین أبوالمعالي عبدالملك بن أبي محمّد بن عبدالله بن یوسف الجوینی الفقیه الشّافعي» رفت لیکن چون وی از بزرگان شافعیّه واستاد غزّالی وامثال اوست پس افراد خاندانش نیز بحسب عرف

وعادت شافعی خواهند بود ازاین روی باید گفت که خواجه امام نجم بلمعالی مذکور وشیخ أبوالفتوح نصرابادی، وخواجه محمود حدّادی حنیفی، و امام شرف الائمّه أبونصر هسنجانی؛ ترجمهٔ هیچ یك ازاین چهارنفر بدست نیامد.

امّامنسوب الیه «شرف الائمّه ابونصر هسنجانی» که «هسنجان» باشدعلمای جغرافیا بضبط ومعرّفی آن محلّ پرداخته‌اند.

سمعانی درانساب گفته: «الهسنجانيّ بكسر الهاء والسّين المهملة وسكون النّون وفتح الجيم وفي آخرها النّون بعدالألف، هذه النّسبة الى قرية من قُرى الرّي يقال لها: هسنگان؛ فعرّبت وقيل لهاهسنجان(تا آخر)». **و ابن الاثير در اللباب گفته:** «الهسنجانيّ بكسر الهاء والسّين المهملة وسكون النّون وفتح الجيم وبعد الألف نون ثانية، هذه النّسبة الى قرية من قُرى الرّي يقال لها: هسنگان فعرّب وقيل: هسنجان؛(تا آخر)». **وسيوطی درلب اللباب گفته:** «الهسنجانيّ بكسر الهاء والمهملة وسكون النّون الاولى وجيم الى هِسِنجان قرية بالرّي». **ياقوت درمعجم البلدان گفته:** «هِسَنْجان بكسر أوّله وفتح السّين المهملة ثمّ نون ساكنة وجيم وآخره نون قرية بالرّي (تا آخر)». **فیروز آبادی** درقاموس در«هسج» **گفته:** «هسنجان بكسر الهاء والسّين قرية بالعجم». **وزبیدی درشرح آن گفته:** «[هسنجان بكسر الهاء والسّين] وفي المعجم بفتح السّين [ة بالعجم] معرّب هسنگان وهي من قُرى الرّي (تا آخر)» **در منتهی الارب** در «ه س ج» **گفته:** «هسنجان بكسر الهاء والسّين دهی است بعجم».

اماخواجه امام بومنصورحفده که درآینده نیزازاو بتعبیر «ابومنصور حفده» (ص۵۹۲؛س۶) تعبیر کرده؛ ومراد همان عالم است که ابن خلکان در وفیات الاعیان درترجمهٔ اوچنین گفته:

«ابومنصور محمّد بن أسعد بن محمّد بن الحسين بن القاسم العطّاريّ الطّوسيّ ـ الأصل المعروف بحفدة الملقّب عمدة الدّين الفقيه الشافعيّ النيسابوريّ كان فقيهاً فاضلاً واعظاً فصيحاً اصوليّاً تفقّه بمروعلى أبي بكر محمّد بن منصور السمعانيّ

والد الحافظ المشهور، وانتقل الی مروالرّود واشتغل علی القاضی حسین بن مسعود الفرّاء المعروف بالبغويّ صاحب شرح السّنّة والتهذیب وقدسبق ذکره، ثمّ انتقل الی بخارا واشتغل بها علی برهان الدّین عبدالعزیز بن عمر بن مازة الحنفيّ ثمّ عاد الی مرو وعقدله بها مجلس التّذکیر وأقام بها مدّة ثمّ في فتنة الغزّ وکانت فتنة الغزّ سنة ثمان وأربعین وخمسمائة کماذکرته في ترجمة الفقیه محمّد بن یحیی خرج الی العراق ومنها الی اذربیجان والجزیرة ومنها الی الموصل واجتمع النّاس علیه بسبب الوعظ وسمعوا منه الحدیث (تا آنکه گفته) وکانت مجالسه في الوعظ من أحسن المجالس، وتوفّي في شهر ربیع الآخر سنة احدی وسبعین وخمسمائة بمدینة تبریز، وقیل: انّه توفّي في رجب سنة ثلاث وسبعین. رحمه الله تعالی والله اعلم بالصّواب وحَفَدَة بفتح الحاء المهملة والفاء والدّال المهملة ولاأعلم لمسمّی بهذا الاسم مع کثرة کشفي عنه».

حافظ حسین کربلائی تبریزی معروف به «ابن الکربلائي» در روضات الجنان وجنّات الجنان گفته (ج ۱؛ ص ۲۸۵ـ۲۹۰):

«مرقد ومزار آن محرم اسرار خلوتسرای قُدّوسی، امام أبومنصور محمّد حَفَدَة العطّاريّ الطّوسی ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ درچرنداب معروف ومشهور است وبرألسنهٔ عوام مشهور به «خواجه امیم» و امیم امالهٔ امام است همچنانکه زاهد وزهید، ورکاب و رکیب، وکتاب وکتیب. وی از أکابر علمای ربّانیّین است از طوس خراسان است، ساکن تبریز گشته بود وشاگرد حضرت امام محیی السّنّة است وهو أبومحمّد الحسین بن مسعود البغويّ المعروف بابن الفرّاء تارةً وبالفرّاء اُخری الملقّب بمحیی السّنّة مصنّف تهذیب درفقه، ومعالم التّنزیل در تفسیر، ومصابیح، وشرح السّنّه درحدیث. امام بوده در تفسیر وحدیث وفقه، تفقّه علی القاضي حسین المشهور، در کمال دیانت وأمانت وورع وزهادت وتقوی بوده، قناعتش بمرتبه‌ای بوده که مدّتهای مدید بنان تنها بسرمی برده آخراندک زیتی بآن ضمّ کرده، هرگز بی طهارت بدرس مشغول نشده (تا آنکه گفته): امام افضل الدّین خاقانی شروانی ـ رحمه الله ـ قصیدهٔ مرثیه‌ای در وفات امام حَفَدَة ـ قدّس سرّه ـ گفته که مطلعش

این است :

آن پیر ما که صبح لقائیست خضر نام هر صبح بوی چشمهٔ خضر آیدش ز کام

بیتی چند که مقصود بالذّات است از آن نوشته می‌شود و آن اینست:

خاقانیا بسوگ پسر داشتی کبود بر سوگ شاه شرع سیه‌پوش بر دوام
کارواح سبزپوش سیه جامه‌اند پاك بر مرگ خواجه حفده قبلهٔ کرام
شیخ الائمه قدوهٔ دین عمدة الهدی صدر الشّریعه حجّت حق مفتی انام
او کعبهٔ علوم و کف و کلك و مجلسش بودند زمزم و حجر الأسود و مقام
او و همه جهان مثل زمزم و خلاب او و همه سران حجر الأسود و رخام
زمزم نمای بود بمدحش زبان من تا کرده بودم از حجر الأسود استلام
بر تربتش که تبّت چین شد چو بگذری از بوی نافه عطسهٔ مشکین زند مشام

(تا آخر بیست بیت دیگر)

حافظ حسین کربلائی ضمن ترجمهٔ امام ابومنصور حفده بترجمهٔ برادر و پسر او نیز پرداخته است (رجوع شود بص ۲۸۵ـ۲۹۰).

وقصیده در دیوان خاقانی تحت این عنوان «درمرثیهٔ شیخ الاسلام عمدة الدّین محمّد بن أسعد طوسی نیشابوری شافعی معروف بحفده، مات سنة ۵۷۱ بتبریز» مذکور، ومشتمل است بر نود و سه بیت (رجوع شود بچاپ مصحّح بتصحیح علی عبدالرّسولی ص ۳۰۳ـ۳۰۸).

اما **«قاضی عمدة الدین ساوی حنفی»** (که در آینده نیز (ص ۵۹۲) از او به «قاضی ساوه» تعبیر کرده است) از معاریف وعّاظ و علمای آن زمان بوده و در کتب تواریخ و تراجم نام او آمده است.

عماد کاتب در الخریده (جزء خامس نسخهٔ عکسی؛ ص ۱۶۱): ترجمهٔ او را چنین یاد کرده است:

«قاضی عمدة الدّین ساوجی درموعظه بزبان فارسی فصیح بوده، و بواعظ معروف امیر عبّادی شبیه بوده، و نادره‌ها و اعجوبه‌ها و لطایف و ظرایف در سخنان خود می گنجانید

ومردم را می‌خندانید سخنان شیرین و بیان‌نمکین داشت، من اورا در ماه جمادی الاولی از سال‌پانصدوچهل ونه هجری درهمدان دیدم واین دوشعررا ازاشعارخود برای من‌خواند (پس بعداز نقل آن دوبیت گفته‌است):

آنگاه بسال پانصدوپنجاه‌وپنج دربغداد بااوملاقات کردم وبسال ۵۶۷ درشهر خود ساوه بدرود حیات گفت».

و نیز در تواریخ آل‌سلجوق دربارهٔ اوچنین **گفته:**

«قاضی مذکور اهل دنیا بود و چون در آن دوره امرای حنفی قدرت تمام داشتندوشافعیان‌را آزارمی‌دادندوحنفیان‌رابمال‌ومنال‌وجاه‌وجلال‌دنیوی‌می‌رسانیدند قاضی مزبورترك مذهب شافعی کرده ومذهب حنفی را اختیار نمود».

زکریّا بن محمّد قزوینی در آثار البلاد و أخبارالعباد تحت‌عنوان «ساوه» گفته (ص۳۸۸چاپ دوم):

«از جملهٔ دانشمندانی که بساوه منسوب‌اند و از آن شهر برخاسته‌اند قاضی عمده است واعظ شیرین سخن ظریف طبع بوده پادشاهان برای او وقعی واعتنائی قائل بودند گویند که: او درهمدان‌بمنبرمیرفت وموعظه میکرد وتشبیه وتجسیم‌را که مذهب غالب اهل‌همدان بوده‌است نفی میکرد ومردم قدرت نداشتند که جلو این کار رابگیرند زیرا وی پیش‌پادشاه مقرّب‌بودناچار نامه‌های بی‌امضامی‌نوشتند وبرای اومی‌فرستادند و درآن‌نامه‌ها باو وأهل‌وأقارب وخویشان اوفحش میدادند وناسزامی گفتند و او روزدیگر برمنبرمیرفت ومی گفت: مردم بمن‌نامه‌هانوشته‌اند وناسزاها گفته‌اند این‌امورهمه ممکن‌الوقوع‌است‌ومانعی‌ندارد‌لیکن اینکه‌مجسّمه ومشبّهه قائلند که خدا جسم است وبرعرش‌قرار گرفته وبرروی تخت‌نشسته است محال است.

وگویند که: پادشاهی خواست‌سفیری بحضور پادشاه دیگر بفرستد وپس از مشورت‌باأکابروأعیان‌دربار خود رأی‌همهٔ ایشان براین‌قرار گرفت که‌قاضی‌عمده‌را بفرستند و گفتند: لیکن‌می‌ترسیم که وی درآنجا ازاین‌وآن پول‌بخواهد و گدائی

آغاز کند شاه گفت: اورا ملزم کنید که سوگندیاد کند که این کاررا نخواهد کرد آنگاه‌بفرستید؛ پس‌همین کار انجام گرفت. وچون قاضی عمده امر سفارت را انجام داد وچند روزی صبر کرد دید بجز پادشاهی که بحضوراو برای سفارت آمده کسی برای اوچیزی نمی‌دهد مجلسی ترتیب‌داد وبحاضران گفت: مردم پادشاهی که مرا فرستاده بمن سوگند داده و از من عهدوپیمان گرفته که از کسی چیزی نخواهم آیا از شما که عهدوپیمان گرفته که چیزی برای‌من نفرستید؟!

و ازاین گونه حکایتها دربارهٔ او بسیار نقل میکنند».

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب في معجم الألقاب در حرف عین مهمله (جزء رابع قسم دوم بتصحیح مرحوم دکتر مصطفی جواد؛ ص۸۹۱ ـ ۸۹۲) **و محیی‌الدین ابو الوفاء قرشی در الجـواهر المضیة فـی طبقات الحنفیة** (ص ۲۴۱) و صفدی درالوافی بالوفیات (ج ۳؛ ص۲۵۰ تحت‌شمارهٔ ۱۲۷۱) بترجمهٔ او پرداخته‌اند.

امّا ترجمهٔ خواجه تاج‌حنیفی شعری نیشابوری چنانکه در ذیل نام او در ص ۳۷۲متن نقض خاطرنشان کرده‌ام بدست نیامد.

تعلیقهٔ ۱۵۱

(ص ۳۷۳؛ س۴)

خاندان مشاط = بنی مشاط

شهاب مشّاط وبیان اینکه وی مؤلّف بعض فضایح‌الرّوافض نبوده است، وترجمهٔ ابوالفضایل مشّاط وپسر او.

زبیدی در تاج‌العروس در مستدرک مادّهٔ «م ش ط» **گفته:**

«والمشّاط ککتّان من‌یعمل‌المشط» یعنی مشّاط کسی را گویند که شانه می‌سازد، پس‌معلوم می‌شود که سرسلسلهٔ این‌خاندان شانه می‌ساخته است. واینکه مصنّف(ره) در بعضی موارد از کتاب خود نامی بعنوان «شانه‌تراش» برده چنانکه در ص۳۰ گفته: «عجب‌تراینست که‌خواجه استاد اخبار از پاچه‌فروش، ورسن‌تاب،

و جوالیقی، وحلّاج، و شانه‌تراش می‌برد (تا آخر)» تعریض است باین خاندان و افراد برجستهٔ ایشان.

ازاین خاندان بجز سه‌نفررا باسم و رسم نمی‌شناسیم.

۱ـ شهاب‌مشاط که بجز ذکر نامش در نقض (ص ۳۷۳ ؛ س ۴) هیچگونه اطّلاعی بترجمه‌اش نداریم و اینکه در ص ۱۳۴ از استادفقید اقبال آشتیانی (ره) نقل کردیم که صاحب ریاض العلما گفته که: « مؤلّف بعض فضایح الرّوافض شهاب‌الدّین تواریخی رازی بوده از بنی‌مشّاط (تا آخر)» مبنی بر هیچگونه‌اساس استواری نیست و نصّ عبارت افندی (ره) در ترجمهٔ شیخ عبدالجلیل مصنّف نقض (ره) این است:

« واعلم أنّ مؤلّف أصل کتاب بعض فضائح الرّوافض لم‌یظهر[اسمه]من مطاوي ذلك الکتاب بل‌أخفی اسمه و حاله ومذهبه عمداً ولکن قدعلم من الخارج علی ما صرّح به‌بعض علمائنا أنّ مؤلّفه شهاب‌الدّین التّواریخيّ الرّازيّ من بني‌مشّاط، وهم کانوا من علماء الشّافعیّة ومشّاط... هذا أبوالفضائل مشّاط الّذي ألّف کتاب زلّة الأنبياء کما ألّف السّیّد المرتضی(ره) کتاب تنزیه‌الأنبياء علی ماصرّح به الشّیخ عبدالجلیل المذکور هذا في‌أوائل کتاب المثالب المشارالیه[۱]»

محصل عبارت صاحب ریاض آنکه:

« بدانکه اگرچه از مطاوی و محتویات اصل کتاب بعض فضایح‌الرّوافض معلوم نمی‌شود که مؤلّف آن که بوده است زیرا او تعمّد داشته که نام و حال و مذهب خودرا پوشیده بدارد لیکن بنابرتصریح یکی ازعلمای ما ازخارج یعنی‌از غیرمطاوی کتاب معلوم شده که مؤلّف‌آن شهاب‌الدّین تواریخی رازی است که یکی از افراد خاندان بنی‌مشّاط بوده‌است توضیح آنکه این خاندان دانشمندانی داشته که پیرو مذهب‌امام‌شافعی‌بوده‌اند وسرسلسلهٔ این خاندان ابوالفضایل مشّاط است که کتاب زلّةالأنبیارا برشتهٔ تألیف کشیده‌است چنانکه علم‌الهدی(ره)تنزیه

۱ــ طالب‌صدروذیل‌عبارت‌نقل‌شده‌رجوع کند بمقدمهٔ نقض‌و تعلیقات آن‌که کتابی مستقل‌است‌ص۲۴.

الأنبیارا تألیف نموده‌است واین گفتار مبنی بر آنست که شیخ عبدالجلیل نامبرده در اوایل کتاب بعض‌مثالب‌النّواصب نقل کرده‌است[1]».

وازاین عبارت‌مصنّف(ره): «واگر خواجه‌انتقالی بمجلس حنیفیان وشیعیان نرفته‌باشد آخر بمجلس شهاب‌مشاط رفته‌باشد» (ص۳۷۳)بخوبی برمی آید که‌شهاب مشّاط که صاحب‌مجلس یعنی‌مذکّر وواعظ آن‌مجلس بوده‌غیر ازمؤلّف بعض‌فضایح الرّوافض‌است‌واین‌احتمال که‌شایدمؤلّف کتاب‌نیز ملقّب‌به«شهاب‌الدّین‌تواریخی» بوده ویکی دیگر از افراد خاندن بنی‌مشّاط بوده‌است محتاج‌بذکرشاهد وقرینه ودلیل وبرهان است که دردست نیست.

پس‌حقّ مطلب ولُباب‌تحقیق آنست که‌بگوئیم: مؤلّف‌بعض‌فضایح‌الرّوافض برای مامعلوم‌نیست که که‌بوده؟ واگر شیخ‌عبدالجلیل(ره)هم‌می‌دانسته‌است‌چنانکه ازمطاوی برخی‌از بیاناتش استشمام می‌شود صلاح ندانسته‌است که وی را معرّفی کند پس‌امر برما مجهول‌است والله‌العالم بحقیقة‌الحال.

۲ـ أبوالفضایل مشاط: این‌شخص از بزرگان‌معروف وسرشناسان‌مشهور این‌خاندان بوده است چنانکه این مدّعا از قضایائی که شیخ عبدالجلیل (ره) در مواردی از نقض باو نسبت داده ونام اورا برده است (صفحات ۱۱، و۱۳۴، و ۱۴۳، و۲۴۴، و۴۴۹، و ۴۵۱، و۵۹۲) بخوبی معلوم میشود وعلاوه براین ارباب‌تراجم نیز بمعرّفی او وذکر شرح‌حال او پرداخته‌اند.

سمعانی در انساب گفته: «المشّاط بفتح المیم و الشّین المعجمة المشدّدة بعدها الألف وفي‌آخرها‌الطّاء؛ هذاالاسم لمن‌یعمل‌المشط (تا آخر کلام‌او)»

و ابن‌الاثیر دراللباب فی تهذیب الانساب گفته: « المشّاط بفتح المیم و الشّین المعجمة المشدّدة و بعد الألف طاء مهملة؛ هذا یقال لمن یعمل المشط، و عرف به أبوالحسن عليّ بن أبي‌طالب المشّاط الأسترابادي؛ حدّث عن الفضل‌بن العبّاس، روی‌عنه أبوبکر الإسماعیلي. م.

المشّاطي بفتح المیم و الشّین المعجمة المشدّدة و بعد الألف طاء مهملة

۱ــ مصنف (ره) باین مطلب دراوایل کتاب تصریح کرده است (ص ۱۱).

بعدها یاء النّسب؛ هذه النّسبة الی ابن‌مشّاط، و اشتهر بها أبو خالد یزید المشّاطیّ مولی ابن‌المشّاط؛ روی‌عن‌علیّ الأزدیّ روی‌عنه سفیان بن حبیب. م».

چنانکه ملاحظه می‌شود در کلام ابن‌الأثیر که مطابق کلام سمعانی است هیچگونه معرّفی از أفراد خاندان مشّاط یعنی بنی‌مشّاط که درزمان‌مصنّف(ره) طایفهٔ معروفی‌درری بوده‌اند بعمل نیامده‌است لیکن **سمعانی در معجم مشایخ خود گفته (ص۱۰۹ نسخهٔ عکسی ترکیه):**

«شیخ آخر ــ هو أبو الفضائل سعد بن محمّد بن محمود المشّاط الرّازیّ من أهل الرّیّ له ید باسطة فی علم الکلام و معرفة تامّة بذلك النّوع من العلم، و کان یعظ و یتکلّم فی مسائل الخلاف، و له قبول بین أصحابنا من عوامّ الرّیّ و أهل قزوین، سمع أباه أباجعفر المشّاط، و أباجعفر محمّد بن محمود بن الحسن القزوینیّ وغیرهما، لقیته بمرو یوماً فی الطریق، و کان یخضب بالسّواد و یلبس الحریر و یحمل معه سیفاً شاهراً، وسمعت أنّ طریقته لیست بمرضیّة، و لمّا دخلت داره لم أر سمت الصّالحین، وسمعت منه شیئاً یسیراً منصرفی من العراق، و کانت ولادته فی شهر ربیع الأوّل سنة تسع و سبعین وأربعمائة بالرّیّ، و وفاته بها لیلة الثلثاء الخامس عشر من شهر رمضان سنة ستّ وأربعین وخمسمائة، ودفن فی مدرسته بالرّیّ.

الرّوایة ــ أنشدنا أبو الفضائل الرّازیّ بها، أنشدنا محمّد بن أبی حاتم الطّبریّ، أنشدنا منصور بن اسحاق الخزرهیّ[1] ببلخ، أنشدنا عبدالملك بن مروان، أنشدنا مکحول بن الفضل النّسفیّ لنفسه:

ذنوبی کثیر ما اُطیق احتمالها   و عفوك من ذنبی أجلّ و أکبر
و قد وسعتنی رحمة منك ههنا   و انّی لها یوم القیامة أفقر»

سبکی در طبقات الشافعیة الکبری (ج ۴؛ ص۲۲۱ من الطبعة القدیمة و ج۷، ص۹۰-۹۱ من الطبعة الحدیثة) گفته:

«سعد بن محمّد بن محمود بن محمّد بن أحمد أبو الفضائل المشّاط فقیه متکلّم واعظ مفسّر مذکّر عارف بالمذهب والخلاف، ذکره علیّ بن عبیدالله بن الحسن

۱ ــ کذا ولعله: «الخزرجی» فلیتحقق.

صاحب تاریخ الرّي» في کتابه و ذکر: أنّه سمع القاضي أباالمحاسن الرّویاني و أباه أباجعفر محمّدبن محمود المشّاط، و أبا الفرج محمّدبن محمود بن الحسن القزوینی الطّبری وغیرهم.

قال: وتوفّي لیلة الثّلاثاء رابع عشر رمضان سنة ستٍّ وأربعین و خمسمائة، و روی عنه حدیثاً قرأه علیه».

ونیزازعبارت **عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق** که گفته (ص۱۹۳ـ۱۹۴): «ونکبوا رؤساء المذهب في کلّ بلدٍ، ولم یبقوا منهم علی أحدٍ، فمنهم أبوالفضائل بن المشّاط بالرّي» (تا آخر کلام او چنانکه در ص۳۴۲ـ۳۴۳ همین مجلّد تعلیقات بنقل وترجمهٔ آن پرداخته‌ایم نهایت عظمت وجلالت او بخوبی معلوم میشود زیرا که صریح عبارت او آنست که وی رئیس شافعیان درری بوده است.

تکملة ـ سیدمرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام گفته (ص۱۱۰ـ۱۱۱ چاپ مصحّح بتصحیح استاد فقید عبّاس اقبال): «و **قلانسی** گوید: رسول آن وقت رسول بود که ادای رسالت می کند، وچون فارغ شد او را رسول نشاید خواند الّا بمجاز، **وابن مشاط انکار این می کند** و گوید: مذهب أشعری نیست و خلاف می گوید (تا آخر کلام او)»

گویا مراد از «ابن مشّاط» مذکور در کلام سیّد مزبور همین ابوالفضایل است والله العالم بحقیقة الحال.

۳ـ أبوجعفر محمدبن سعد مشاط که پسر ابوالفضایل سابق الذّکر بوده‌است، **سبکی درطبقات الشافعیه او را چنین معرفی کرده** (ج۴؛ ص ۶۹):

«محمّدبن سعدبن محمّدبن محمودبن محمّد بن سعدبن الحسن بن عمر بن محمّدبن سعد المشّاط أبوجعفر الواعظ من أهل الرّي حدّث ببغداد عن أبیه أبي الفضائل بیسیر، سمع منه القاضي أبوالمحاسن عمر بن عليّ بن الخضر القرشي، وذکر أنّه أحد الأئمّة القائمین بعلم الاصول والکلام علی مذهب الأشعري، مولده في عاشر صفر سنة ستّ وخمسمائة».

تعليقهٔ ۱۵۲

(ص۳۷٤؛ س۱ـ٤)

جماعتی از سادات مقتول

اینکه مصنّف (ره) گفته: «چون زید علی، و یحیی بن زید، و محمّدبن عبدالله، و ابراهیم بن عبدالله الحسنی بباخمری[۱]، و الحسین بن علی بفخ[۲]، و قاسم رسّی، ویحیی بن‌هادی، ومحمّدبن القاسم صاحب طالقان، و یحیی بن‌عمر الحسنی» مراد از زید علی زیدبن علیّ زین‌العابدین بن الحسین سیّدالشّهداء بن امیر ـ المؤمنین علی ـ علیهم‌السّلام ـ است، و مراد از یحیی پسر اوست، و مراد از محمّدبن عبدالله «محمّدبن عبدالله‌بن الحسن‌بن الحسن بن علیّ بن أبي‌طالب (ع) ملقّب بنفس زکیّه» است، ومراد ازابراهیم‌بن عبدالله الحسنی بباخمری «ابراهیم بن‌عبدالله بن‌الحسن بن‌الحسن بن‌علیّ بن‌أبي‌طالب(ع)» است که معروف به «قتیل باخِمْری[۱]» میباشد.

باید دانست که ترجمهٔ زید شهیدوپسرش یحیی، وهمچنین محمّدبن‌عبدالله وابراهیم بن‌عبدالله الحسنی شهید بباخمری؛ بسیارمعروف ومشهور، ومخصوصاً دو نفر اوّل، وعلاوه بر کتب ورسائلی که مستقلاً در ترجمهٔ هریك از این چهارنفر نوشته‌اند شرح‌حال آنان درغالب تواریخ وانساب و سیروتراجم مذکوراست و از موارد بسیاردسترس‌ومهمّ‌ومعتبر؛ مجالس‌المؤمنین‌قاضی‌نورالله شوشتری(ره) است که‌ترجمهٔ هرچهارنفررا بطورتفصیل درمقدّمهٔ مجلس‌هشتم از کتاب‌نامبرده ذکر کرده‌است (رجوع‌شود بمجلّددوم چاپ‌اسلامیّه؛ ص۲۵۳ـ۲۶۳) وهمچنین‌محدّث قمی(ره) درمنتهی‌الآمال وتتمّة‌المنتهی بتفصیل بذکرشرح‌حال آنان پرداخته‌است ازاین روی ما دراینجاباشارات بسیارمختصری دربارهٔ هریك از آنان می‌پردازیم وتفصیل را محوّل بموارد نامبرده ونظایر آنها می‌داریم.

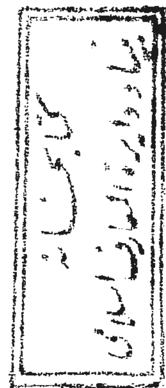
یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «باخِمْری[۱] بالرّاءموضع‌بین‌الکوفة وواسط وهو الی‌الکوفة أقرب؛ قالوا: بین باخمری‌والکوفةسبعة عشرفرسخاً بهاکانت‌الوقعة

بين أصحاب أبي جعفر المنصور و ابراهيم بن عبدالله بن حسن [بن حسن] بن علي بن أبي طالب ـ عليه السّلام ـ فقتل ابراهيم هناك فقبره به الى الآن يزار وايّاه عنى دعبل بن علي بقوله:

و قبر بأرض الجوزجان محلّه وقبر بباخمرى لدى الغربات».

مجلسي (ره) درمجلّد دوازدهم بحار بعد از نقل قصيدهٔ دعبل و بيان خود ببرخى از مشكلات آن (ص۷۶ چاپ أمين الضّرب) گفته: «باخمرى اسم موضع على ستّة عشر فرسخاً من الكوفة قتل فيها ابراهيم بن عبدالله بن الحسن».

ونيز وى (ره) درشرح قصيدهٔ دعبل درشرح بيت مذكور چنين گفته: «يعنى وچند قبر ديگر كه زمين جوزجان خراسان محلّ آنهاست وقبرى كه درباخمرى درغربت و دور از ديار ايشان، و اوّل اشاره است بقتل يحيى پسر زيد شهيد كه بعد از شهادت پدرش بخراسان رفت ودرآنجا خروج كرد در زمان وليد پليد از خلفاى بنى اميّه ودرجوزجان اورا شهيد كردند و بردار كشيدند و بردار بود تا ابومسلم مروزى خروج كرد و اورا ازدار بزير آورد ودفن كرد. ودوم اشاره است بقتل ابراهيم پسر عبدالله ابن الحسن كه بعداز كشته شدن برادرش محمّد گريخت و بعراق رفت و در آنجا خروج كرد ومدّتها حكومت كرد و آخر درباخمرى كه درشانزده فرسخى كوفه است كشته شد و درآنجا مدفون شد و تفصيل اين قصّه‌ها مناسب اين ترجمه نيست و در كتاب حياة القلوب ان شاءالله مذكور خواهد شد».



نگارنده گويد: اينكه مجلسى (ره) «الغربات» را بمعنى «در غربت و دور از ديار ايشان» گرفته است صحيح نيست زيرا كلمه جمع غربت نيست بلكه صحيح در معنى آن همانست كه شوهر خواهر مجلسى (ره) كمال الدّين محمّد فارسى درشرح قصيدهٔ دعبل درشرح بيت مذكور گفته (ص۳۸ نسخهٔ چاپى): («والغربات صحّحها بعض الثّقات بالتّحريك المفتوح بالغين المعجمة والرّاء المهملة والموحّدة على أنّها جمع الغربة بالتّحريك المفتوح أيضاً وهي نوع من الشّجر يحكى أنّها تنبت في بعض أرض العرب وهي ممّا يغرس في بلاد العجم وفارسيّتها سپيدار ولعلّ موضع

تلك القبور من باخمری کان مشتملاً علیها في ذلك الزمان».

محمّد یحیی بن محمّد شفیع قزوینی (ره) در ترجمهٔ قاموس گفته: «وغرب بتحریك درختی است که بفارسی پده می گویند و بار ندارد و می گویند که: غرب درخت سپیدار است». وابو نصر فراهی در نصاب الصّبیان گفته:

غرب پداست وصنوبر خلاف ناژو بید　　چو نخل خرما، فرصاد توت، ودُلب چنار

محمّدحسین طالقانی در شرح نصاب در شرح این بیت گفته (ص ۶۰): «غرب بفتح غین ضظغ وفتح راء قرشت وباء ابجد عربیست بمعنی درخت پده یعنی درخت سفید دار یا درخت حجازی که باصفهان سك و بقزوین وذم گویند جمعش اغراب بفتح، پده بفتح پای عجمی وفتح دال بی نقطه واخفاء هاء فارسی است».

اما «حسین بن علی شهید درفخ» مراد همان شهید بزرگوار معروف در اسلام است که شاعر شیعی دعبل خزاعی در تائیّهٔ مشهور خود بمدفن او اشاره می کند دراین بیت:

«قبور بکوفانٍ واُخری بطیبةٍ　　واُخری بفخٍّ نالها صلواتي»

یاقوت در معجم البلدان گفته: «فخّ بفتح فاء وتشدید خاء وادیی است بمكّة، ویوم فخٍّ كان أبو عبدالله الحسین بن عليّ بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب ـ رضي الله عنه ـ خرج یدعو الی نفسه في ذي القعدة سنة ۱۶۹ وبایعه جماعة من العلویّین بالخلافة بالمدینة فخرج الی مكّة فلمّا كان بفخٍّ لقیته جیوش بني العبّاس وعلیهم العبّاس بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن عبّاس وغیره فالتقوا یوم التّرویة سنة ۱۶۹ فبذلوا الأمان له فقال: الأمان اُرید، فیقال: انّ مباركاً التّركيّ رشقه بسهمٍ فمات؛ و حمل رأسه الی الهادي وقتلوا جماعةً من عسكره وأهل بیته فبقي قتلاهم ثلاثة أیّام حتّی أكلتهم السّباع، ولهذا یقال: لم تكن مصیبة بعد كربلاء أشدّ وأفجع من فخٍّ».

قال عیسی بن عبدالله یرثي أصحاب فخٍّ:

فلأبكینّ علی الحسین بعولةٍ و علی الحسن

و علی ابن عاتكة الّذي واروه لیس بذي كفن

تـركـوا بفخٍّ غـدْوةً في غير منازل الوطن
كانوا كـرامـاً هيـّجوا لا طـائشين ولاجبـن
غسلوا المذلّة عنهـمُ غسل الثـّياب من الدّرن
هـدي الـعباد بجدّهـم فلهم علی النّاس المنن

وأنشد ابن موسی بن داود بن سلم لأبيه في أصحاب فخٍّ (تا آخر)».

محدّث قمی (ره) درمنتهی الآمال ضمن ذکر شرح اولاد امام حسن مجتبی ـ علیه السّلام ـ تحت عنوان «ذکر حال ابوعلی حسن بن حسن بن الحسن المجتبی ـ علیه السّلام ـ و ذکر اولاد او، و شرح واقعهٔ فخّ و شهادت حسین بن علی و غیره» **گفته:**

«واما حسین بن علی شهید فخ ـ پس او را جلالت وفضیلتِ بسیار است و مصیبت او در قلوب مسلمانان و دوستان خیلی اثر کرد، و فخّ نام موضعی است در یك فرسخی مکّه که حسین با أهل بیتش در آنجا شهید گشتند از أبو نصر بُخاری نقل شده که او از حضرت جواد ـ علیه السّلام ـ نقل کرده که فرمود: از برای ما أهلبیت بعداز کربلا قتلگاهی بزرگتر ازفخّ دیده نشد (تا آخر کلمات او)».

ودر تتمة المنتهی نیز بشرح حال او بطور اجمال **پرداخته** ودر آخر **گفته** (ص۱۶۴): «و کیفیـّت واقعهٔ فخّ وشرح شهادت حسین بن علی در کتاب منتهی الآمال در احوال فرزندان امام حسن ـ علیـه السّلام ـ بتفصیل رقم شد بآنجا رجوع شود انشاءالله تعالی».

هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی **نخجوانی در تجارب السلف** ضمن ذکر خلافت «هادی بن مهدی» وحوادث واقعه درزمان او **گفته:** (ص۱۳۳ـ۱۳۴)

«خروج صاحب فخ وکشته شدن او ـ فخ موضعی است بحجاز، **و صاحب فخ حسین بن علی بن حسن بن حسن [بن حسن] بن علی بن أبی طالب** را گویند. **حسین** از بزرگانِ بنی هاشم بود و از تحمّلِ جور وحیف ملول شد؛ و در مدینه خروج کرد، وبسیار خلق متابعتِ او کردند واتّفاق افتاد که ازعامل مدینه بر بعضی

طالبیان ظلمی رفت و علویان بهم بر آمدند و حسین با خلقی انبوه بدر سرای امارت رفتند و عامل بگریخت ، زندانها بشکستند و زندانیان زا خلاص دادند و با حسین بیعت کردند و مدینه مسخّر شد. چون خبر بهادی رسید محمّد بن سلیمان‌را بجنگ او فرستاد با لشکری کثیف، و بعضی گویند: سلیمان منصور را فرستاد.

في الجمله هردو لشکر در فخّ که میان مکّه و مدینه است بهم‌رسیدند و جنگی عظیم کردند ودر آخر کار عبّاسیان غالب آمدند و حسین کشته شد وسر او را پیش هادی بردند چون سر را بنهادند آن جماعت را دشنام داد و گفت : گوئی سر یکی‌ازفراعنه آورده‌اند..! جزای شما حرمان‌است، وایشان‌راهیچ‌نداد.

وحسین صاحب فخّ مردی کریم ومفضال بود وقتی‌پیش مهدی‌آمد مهدی اورا چهل‌هزاردینار بخشید، او بردر سرای مهدی‌تمامت‌را خرج کرد و بحجاز آمد وبرتن او‌پوستینی‌بود ودرزیر پوستین پیراهن نداشت».

نگارنده گوید: طالب‌ترجمهٔ‌او بتاریخ‌طبری وکامل‌ابن‌الاثیر ومروج‌الذّهب وفخری وتاریخ‌البداية والنّهايه، و معارف‌ابن‌قتیبه، و کتاب محبّر و شرح شافیهٔ أبی‌فراس وأغانی ونظایراینها ازمآخذ معتبر دیگر که وقایع مهمّه وروی‌دادهای تاریخی‌را که دراسلام واقع‌شده‌است نوشته‌اند رجوع نماید.

امّا **«قاسم رسی»** ترجمه‌اش بتفصیل کافی گذشت (ص۱۰۱۵).

امّا **«محمدبن‌القاسم‌صاحب طالقان» ابوالفرج اصفهانی درمقاتل‌الطالبيين در ترجمهٔ او گفته** (ص ۵۷۷ چاپ قاهره بسال ۱۳۶۸ هجری بتحقیق السیّد أحمد صقر):

«محمدبن‌القاسم‌بن‌علی- محمّد بن القاسم بن علیّ بن عمرو بن عليّ بن الحسين‌بن عليّ بن بن‌أبي‌طالب، وامّه صفيّة بنت موسى‌بن عمر‌بن عليّ بن الحسين ويكنى‌أباجعفر، وكانت العامّة تلقّبه بالصّوفيّ لأنّه كان يد من‌لبس الثّياب من الصّوف الأبيض، وكان من‌أهل‌العلم والفقه والدّين والزّهد و حسن المذهب، و كان يذهب الى القول بالعدل والتّوحيد، ويرى‌رأي الزّيديّة الجاروديّة، خرج

في أيّام المعتصم بالطّالقان، فأخذه عبدالله بن طاهر ووجّه به الى المعتصم بعد وقائع كانت بينه وبينه.

أخبرني بخبره أحمد بن عبيدالله بن عمّار، عن محمّد بن الأزهر، ونسخت شيئاً من أخباره من كتاب أحمد بن الحارث الخرّاز، وحدّثني بخبره مشروحاً جعفر بن أحمد بن أبي مندل الورّاق الكوفيّ، قال: حدّثني عبيدالله بن حمدون، قال: حدّثني ابراهيم بن عبدالله العطّار، وكان مع أبي جعفر محمّد بن القاسم بالطّالقان وفي أحوال تنقله بخراسان قال (تا آخر ترجمهٔ مفصّل او تا ص ۵۸۸).

محدث قمی (ره) در تتمة المنتهی ضمن ذکر قضایا وحوادث مهمّی که در زمان معتصم خلیفهٔ عبّاسی روی داده تحت عنوان «ذکر اسیری أبو جعفر محمّد بن قاسم الحسینيّ العلویّ» بتفصیل کافی **بترجمهٔ او پرداخته است** هر که طالب باشد بآنجا رجوع کند (ص۲۲۱ـ۲۲۳).

امّا «یحیی بن عمر الحسنی»؛ **ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گفته:** (ص ۲۲۶ـ۲۲۷): «في الجمله سادات علویّه بعهد او [یعنی متوکّل] بکنجها و بوادی و خرابیها متواری بودند تا او نیز گذشت و پادشاهی میانِ سه پسر قسمت کرد مهتر ایشان منتصر بخلافت نشست عبّاسیان با او بمخالفت بیرون آمدند و ترکان مستولی شدند وخزانهٔ سامرّه بتاراج داده واهل بغداد اورا بسبب آنکه مستعین در ایشان گریخته بود محاصره دادند و کار خلافت بخلاقت گرفت.

بکوفه یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علیّ بن الحسین بن أمیر ـ المؤمنین علیـ علیه السّلام ـ خروج کرد و او سیّدی فاضل وزاهد وشجاع بود، مردم کوفه اورا گفتند: تو بسبب تنگدستی خطری چنین درپیش گرفتی، ما مالها فدای تو کنیم، بنشین تافتنه برنخیزد، سوگند خورد بطلاق که جز بتعصّبِ آنکه دینِ خدای ذلیل شد واحکامِ شریعت منسوخ؛ خروج نمیکنم، واگر کشته شوم روا میدارم.

آن مردنیم کز عدمم بیم آید کان نیمه مرا بهتر ازین نیم آید[1]

---

۱ ـ بقیهٔ این رباعی که بخیام منسوبست این است:

جا نیست مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

محمّدبن عبدالله طاهر، حسین بن اسماعیل راکه از قوّاد او بود با ترکی کلباتکین نام بحرب اوفرستاد وسیّد را گرفته و سر برداشته پیش محمّد عبدالله طاهر آورده و مردم بغداد بتهنیت میشدند، أبوهاشم داودبن القاسم الجعفری که سیّدی معروف وپیر بود پیش او درآمد و گفت: أیّها الأمیر جِئتُكَ مُهَنِّئاً بما لَو كانَ رسولُ الله حيّاً لَعُزّيَ به. معنی آنست که ترا تهنیت میکنم بدانکه اگر رسول ـ صلوات الله علیه ـ زنده بودی اوراتعزیت دادندی. هیچرا ازسادات که بنوعبّاس کشتند چندان مرائی نگفتند که اورا. وابن رومی ـ رحمه الله ـ را قصیده‌ایست[1]:

أمامَكَ فانظر أيَّ نهجَيكَ تَنهَجُ طَريقانِ شتّى مستقيمٌ وأعوجُ
أفي كلّ يومٍ للنّبيّ محمّدٍ قتيلٌ زكيٌّ بالدّماءِ مضرّجُ
سلامٌ وريحانٌ و رَوحٌ ورَحمةٌ عليكَ وممدودمن الظّلّ سَجسَجُ
ألا أيّها المستبشرون بيومه أظلّت عليكم غُمّةٌ لاتُفرّجُ
لعمري لقدأغرى القلوب ابن طاهرٍ ببغضائكم مادامت الرّيحُ تنأجُ»

(تا آخر گفتاراو)».

ابن‌عنبه در فصول فخریه گفته (ص ۱۵۹): «ونسل عمر بن یحیی بن ذی‌الدّمعة از دوپسرند، احمدالمحدّث و ابی‌منصور محمّد، و او را فرزندان دیگر بودند، از ایشان **ابوالحسین یحیی بن عمر از اکابرائمهٔ زیدیه بود**، و در قریهٔ شاهی از قراءِ کوفه شهید شد».

نگارنده گوید: مقام مقتضی بسط کلام نیست طالب تفصیل در این موضوع بکتاب مقاتل الطالبیّین تألیف ابوالفرج اصفهانی وبکتب انساب وتواریخ وسیرمراجعه کند و از جملهٔ موارد دسترس وبسیار تحقیقی و معتمد کتاب منتهی‌الآمال وتتمّة المنتهی است وشرح شافیهٔ ابوفراس حمدانی درشرح این ابیات:

«بئس الجزاء جزيتم في بني حسنٍ أبوهم العلم الهادى واُمّهمُ»
«لابيعة ردعتكم عن دمائهمُ ولايمينٌ ولا قربىٌ ولا ذممُ»

۱ــ درشرح حال ابن‌الرومی نیز بابن مرثیه اشاره کرده‌ایم (ص ۹۴۷ همین کتاب).

«هلّا صفحتم عن الأسری بلا سبب ٍ کالصّافحین ببدر ٍ عن أسیر کُم ُ»
«هلّا کففتم عن الدّیباج ألسنکم و عن بنات رسول الله شتمکُم ُ»
«ما نزّهت لرسول الله مهجته عن السّیاط فألّا نزّه الحرم»

(ص۱۰۲ـ۱۱۸ چاپ طهران بسال ۱۲۹۶ رجوع کند) و در تعلیقهٔ ۱۵۳ ترجمهٔ بعضی از این سادات یاد شده است فراجع ان شئت.

تعلیقهٔ ۱۵۳

(ص ۳۷٤؛ س ۱۱)

یوسف بن عمر ثقفی

ثقفی (ره) در الغارات گفته (ص ۳۹٦): «و روی جریر بن عبدالحمید قال: أخبرني من کان یحرس شجرة زید بن علي ّ قال: کنّا أربعین رجلاً فلمّا ذهب من اللّیل ثلثه او نحوه جاء النّبيّ ـ صلّی الله علیه و آله ـ فأنزل زیداً عن الخشبة ثمّ قال: یا زید، قال: لبّیك بأبي و اُمّي، قال: خذلوك و قتلوك و صلبوك ؟ ـ قال: نعم، قال: لیخذلنّهم الله و لیقتّلنّهم و لیصلّبنّهم، فحدّثه طویلاً ثمّ سقاه ضیاحاً من لبن ٍ ثمّ قال: اصعد الخشبة، فلمّا کانت القابلة قال لرجل ٍ من أصحابه ممّن في الحرس: لا تنم؛ فلم ینم، حتّی کانت تلك السّاعة؛ فرأی مثل ذلك، فلمّا کانت الثّالثة قال لآخر: لا تنم؛ فلم ینم؛ حتّی رأی مثل ذلك حتّی شاع ذلك في النّاس، فبلغ یوسف بن عمر فأمر صاحب شرطته خراش ابن حوشب أخا العوّام بن حوشب؛ فأنزله و جمع قصباً فأحرقه، ثمّ ذری في الفرات رماده، قال جریر: شهدته حین اُحرق».

طبری و ابن الاثیر هر یك در تاریخ خود ضمن ذکر مقتل زید بن علی ضمن وقایع سال صد و بیست و چهار گفته:

«وقیل: کان خراش بن حوشب بن یزید الشّیباني ّ علی شرط یوسف بن عمر فهو الّذي نبش زیداً و صلبه؛ فقال السّیّد الحمیري ّ:

بتّ لیلي مسهّداً ساهر الطّرف مقصدا
ولقد قلت قولةً و أطلت التّبلّدا

لعن الله حوشباً و خراشاً و مزيدا
و يزيداً فانّه كان أعتى و أعندا
ألف ألفٍ وألفَ ألـْفٍ من اللّعن سرمدا
انّهم حاربوا الإله و آذوا محمّدا
شركوا في دم المطهّر زيدٍ تعنّدا
ثمّ عالوه في جذعٍ صريعاً مجرّدا
يا خراش بن حوشبٍ أنت أشقى الورى غدا
(طالب تفصیل بموارد آن رجوع کند).

تعلیقهٔ ۱۵۴

(ص ۳۷۹، س ۱۱)

دو بیت منسوب بعایشه
دربارهٔ امیرالمؤمنین
علی ـ علیه السّلام

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۴۱۲ چاپ اوّل):

«و این کلمات بتو (یعنی به عایشه) منسوب کردند که در حقّ او (یعنی علی (ع) گفته‌ای):

إذا ما التِّبْرُ حُكَّ عَلَى الْمِحَكِّ تَبَيَّنَ غِشُّهُ مِنْ غَيْرِ شَكٍّ
وَفِينَا الْغِشُّ وَالذَّهَبُ الْمُصَفَّى عَلِيٌّ بَيْنَنَا شِبْهُ الْمِحَكِّ»

قبل از خوض در اصل موضوع باید دانست که عالم بزرگوار **سید محسن عاملی (ره) در أعیان الشیعه** (جزء چهل و یکم) در ترجمهٔ ابن الرّومی (ره) ضمن نقل اشعاری از قصیده‌ای از وی در مدح امیرالمؤمنین علی ـ علیه السّلام ـ گفته (ص ۲۸۴):

«و أراه كالتّبر المصفّى جوهراً وأرى سواه لناقدیه مُبَهْرَجا[1]»

---

۱ ـ **در منتهی الارب** ضمن معانی «مبهرج» **گفته:** «و درم ناسره معرّب از نبهرهٔ فارسی،

از صریح منطوق این بیت برمی آید که مضمون آن مطابق مضمون دوبیت مورد بحث است زیرا معنی آن اینست که «من أمیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السّلام ـ را از جهت سرشت و نهاد و جوهر و نژاد مانند زر ناب و طلای بی‌غش می‌بینم و می‌دانم و کسان دیگر را هنگام اختبار و اعتبار قلب و ناسره و غیر رایج می‌بینم و می‌دانم.

پس برمی گردیم ببحث از اصل موضوع و می گوئیم:

چندنفر از علمای أعلام و بزرگان اسلام در تألیفات خود این دوبیت را بامّ المؤمنین عایشه نسبت داده‌اند و ما بنقل کلمات ایشان در اینجا می‌پردازیم.

حکیم سنائی (ره) درحدیقه ضمن بیانات خود تحت عنوان «ستایش أمیر المؤمنین عليّ بن أبي‌طالب علیه‌السّلام» **گفته** (ص ۲۴۴ چاپ طهران بتصحیح آقای مدرّس رضوی):

«وقال جابر بن عبدالله الأنصاري ـ رضي الله عنهما ـ: دخلت علی عایشة ـ رضي الله عنها وعن أبیها ـ علی النّبيّ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ فقال: یاعایشة ماتقولین في أمیر المؤمنین عليّ بن أبي‌طالب فأطرقت ملیّاً ثمّ رفعت رأسها فقالت بیتین:

اذاما التّبر حُكّ علی محكٍّ ـ تبین غشّه من غیر شكّ

وفینا الغشّ والذّهب المصفّی ـ عليّ بیننا شبه المحكّ»

مؤلف الکنز المدفون والفلك المشحون گفته (ص ۶۸ نسخهٔ مطبوعه در مصر بسال ۱۳۲۱):

«وسئلت عائشة ـ رضي الله عنها ـ عن عليّ بن أبي‌طالب ـ رضي الله عنه ـ فأنشدت:

«اذاما التّبر حُكّ علی محكّ» (تا آخر دو بیت گذشته)».

ابن الصباغ مکی مالکی درفصول المهمه درفصل خامس که درحالات امام محمّد باقر (ع) است **گفته**:

←وقیل: هی کلمة هندیة أصلها: نبهلا؛ فنقلت الی الفارسیة فقیل: نبهره» **و در برهان قاطع آمده**: «نبهره بفتح اوّل وثانی وسکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب وناسره باشد عموماً، وسیم قلب را گویند خصوصاً، وبمعنی دون وفرومایه هم آمده است».

«وروي أنّ محمّدبن عليّ الباقر(ع): سأل جابر بن عبدالله الأنصاريّ لمّا دخل علیه عن عائشة وماجری بینها وبین عليّ - علیه السّلام - فقال له جابر: دخلت علیها یوماً وقلت لها: ماتقولین في عليّ بن أبي طالب؟ فأطرقت رأسها ثمّ رفعته فقالت(آنگاه دوبیت را تا آخر نقل کرده)».

شبلنجی در نورالابصار در ترجمهٔ حضرت باقر - علیه السّلام - **گفته** (ص ۱۲۹ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۱۲):

«ورويأنّ محمّد الباقر بن عليّ سأل (تا آخر آنچه ابن صبّاغ نقل کرده)».

محدّث قمی (ره) در الکنی والالقاب تحت عنوان «الشّبلنجيّ» (ج۲، ص۳۱۹) این حکایت را از نورالابصار شبلنجی با دوبیت موردبحث نقل کرده است.

ابوالفتوح رازی در تفسیر خود (ج اوّل چاپ اوّل، ص ۴۲۹، وج ۲ چاپ دوّم ص ۱۴۶) ضمن بیانات خود دراین آیه «قالوا لاطاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده» **دوبیت موردبحث را** بدون ذکر نام قائل **درج کرده است و همچنین ابن شهر اشوب**(ره) در کتاب مناقب درفصلی که معنون بعنوان «في أنّه الصّدّيق والفاروق» است أبیاتی در مضمون دوبیت گذشته نقل کرده و **گفته** (جزء سوم چاپ بمبئی؛ ص۶۴ - ۶۵):

«وأنشد:

حبّ عليّ بن أبی طالبٍ   للنّاس مقیاس و معیار
یخرج مافی القلب غشّاً کما   یخرج غشّ الذّهب النّار

وأنشد:

اذا ماالتّبر حكّ علی المحكّ (تا آخر دوبیت مذکور)»

فرصت الدولهٔ شیرازی در دیوان خود (ص۴۴۲) گفته:

«درمعنی قول عایشه درمدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام:

عایشه گفت ار طلا را آزمائی برمحك   گر بود غشّی در آن ظاهر شود بی‌ریب و شك
درمیان ما گروهی قلب وقومی بی‌غشند   سرور مردان علی اندرمیان همچون محك

غوّاص بحار أخبار و صرّاف نقود أحادیث ائمّهٔ اطهار - علیهم السّلام -

علامهٔ **مجلسی** (ره) در بحار از اختصاص مفید(ره) ورجال کشّی(ره) نقل کرده که: از قنبر غلام أمیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ پرسیدند که: تو غلام کیستی؟ ـ او در جواب گفت: «مولای من ضرب بسیفین، و طعن برمحین، و صلّی القبلتین، و بایع البیعتین، وهاجر الهجرتین، ولم یکفر باللّٰه طرفة عین، أنا مولی صالح المؤمنین، ووارث النّبیین و خیر الوصیّین (تا آنکه گفته) البطل الهمام، واللّیث المقدام، والبدر التّمام **محك المؤمنین** و وارث المشعرین و أبو السّبطین الحسن والحسین، واللّٰه أمیر المؤمنین حقّاً حقّاً علیّ بن أبي طالب ـ علیه من اللّٰه الصّلوات الزّکیّة والبرکات السّنیّة» **مجلسی** (ره) ضمن شرح وبیان وتوضیح وتبیان لغات مشکله والفاظ محتاج بتوضیح این القاب گفته: «قوله (ره): محكّ المؤمنین أي بولایته ومتابعته یعرف المؤمنون و درجاتهم، وفي بعض النّسخ: مُجلّي المؤمنین؛ من التّجلیة أی مصفّیهم و منوّرهم».

نگارنده گوید: این مطلب در کتب اخبار شیعه بشرح و بسط تمام مذکور است و **نگارنده** نیز «در کشف الکربة في شرح دعاء النّدبة» در شرح این فقرهٔ شریفه «ولولا أنت یا علیّ لم یعرف المؤمنون بعدي» ببسط تمام بیبان این مطلب پرداخته وفّقه اللّٰه لإتمامه وطبعه ونشره بحقّ حبیبه محمّد وعترته ـ صلواته علیه وعلیهم.

تعلیقهٔ ۱۵۵

(ص ۴۸۲؛ س ۲)

چون این وعده و پیش بینی که بقیّهٔ ترجمهٔ پرنقش بازدار (= پرنقش بازیار) در اینجا درج شود فقط بقصد توسعهٔ دایرهٔ اطّلاعات بوده است نه بجهت احتیاج و ضرورت و لزوم، زیرا این مطلب بقدر کفایت در تعلیقهٔ ۵۷ یاد شده است و اکنون نظر بآنکه رشتهٔ سخن در تعلیقات بطول انجامیده و برای این گونه امور غیر ضروری مجالی باقی نگذاشته است از ذکر بقیّهٔ ترجمهٔ مذکوره در اینجا صرف نظر و اعراض میشود طالب تفصیل و بسط بیشتر خودش بمفصّلات رجوع کند.

تعليقهٔ ۱۵۶

(ص ۳۸۴؛ س ۹)

قتل مسترشد و راشد

آنچه مصنّف(ره) گفته است: «حادثهٔ مرج بامسترشد» اشاره بجنگ مسترشد خلیفهٔ عبّاسی است باسلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی که منتهی بقتل مسترشد شد، و کلمهٔ «مرج» اشاره بدایمرج یا دایمرگ است که تلاقی خلیفه و سلطان مسعود در آن مکان که در حوالی همدان است واقع شده و جنگ ایشان در آنجا اتّفاق افتاده است و همهٔ مورّخان بشرح و بیان این قضیّه پرداخته‌اند **عماد کاتب در تاریخ سلاجقه بتفصیل این قضیه را نقل کرده** و نصّ قسمتی از کلام او ضمن ذکر وقایع سلطنت غیاث الدنیا والدین ابوالفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین بسال ۵۳۸ چنین است (ص ۱۷۷-۱۷۸):

«ولم یقدر علی التّخلّف عن الخلیفة ذوقدر ولم یفسح لذی عذر وسار فی حشد و حشر وضمّ ونشر، ونمي الی السّلطان خروج الخلیفة فشقّ علیه شقاقه وأظلمت آفاقه فخرج صوبه من همذان والتقوا بمرجٍ یقال له دای مرگ[1] ولمّا تراءی الجمعان مال الجنس الی الجنس فمال التّرك الی التّرك، وأسلموا حرمة الاسلام المصونة الی الهتك، وتفرّد الخلیفة مع مفردیه وبعد من جدی منجدیه، ثم أقشع نشاصه، وانفلّ عنه خواصّه، ووقف ولم یولّ وثبت ولم یخلّ، و هابت الجماعة الاقدام علیه والتّقدّم الیه، فنزل أمیر العلم السّلطانيّ وتقدّم ولم یزل یقبّل الارض حتّی وصل الیه وأخذ بعنانه ثم أحدق به الامراء کما یحدق کلّ موکبٍ بسلطانه وأنزلوه فی خیمة و معه وزیره نقیب النّقباء و ابن طلحة صاحب المخزن وسدید الدّولة ابن الأنباریّ کاتب الانشاء، وبقي هكذا في مخیّم مسعود یرحل برحیله ویحلّ بحلوله، وهو یعده باعادته الی دار الامامة حتّی کان علی المراغة، فوصل الامیر برنقش قرآن خوان من خراسان برسالةٍ سنجریّةٍ کتم سرّها وأُسبل سترها، وهجم علی الخلیفة جماعة من الباطنیّة

[1] ـ خ ل: «دایمرج».

ففتکوا به فی سرادقه وفجعوا الزّمان بسیّد خلائفه و خلائقه، وذلك فی یوم الخمیس الثّامن عشر من ذی القعدة سنة ۵۳۹ فعرف بقرائن الأحوال أنّ سنجر سرّ الباطنیّة لقتله، وماأشنع وأفظع ماأقدم علیه من فعله»

ابن الأثیر در کامل التواریخ ضمن ذکر حوادث سال ۵۲۹ تحت عنوان «ذکر مسیر المسترشد الی حرب السّلطان مسعود و انهزامه ثمّ قتله» بنحو مبسوطتر **بذکر این قصه پرداخته است،** ومیرخواند در روضة الصّفا تحت عنوان «ذکر حرب مسترشد با سلطان مسعود سلجوقی، و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن خلیفهٔ مظلوم» کیفیّت این قضیّه را نوشته است طالب تفصیل باین دو کتاب و نظایر آنها رجوع کند.

استاد فقید عباس اقبال در تاریخ عمومی و ایران تحت عنوان «قتل مسترشد در ۱۸ ذی القعدهٔ ۵۲۹ وراشد در ۲۵ رمضان ۵۳۲» گفته (ص ۳۷۰-۳۷۱):

بعداز مستقرّ شدن مسعود بر تخت سلطنت سلجوقیان عراق مابین مسترشد خلیفه و مسعود بهم خورد وعلّت آن پناه بردن جمعی از امرای مسعودی بود بدارالخلافه و واداشتن مسترشد را بانداختن نام مسعود از خطبه.

مسترشد بدعوت این امرا درماه رجب ۵۲۹ بعزم جنگ بامسعود از بغداد حرکت کردو چون بنزدیك کوه بیستون رسید مسعود بر سر او و لشکریان و همراهانش ریخت. خلیفه اسیر شد وسپاهیانش پراکنده گردیدند.

مسعود از آنجا که برادرش داود بمسترشد وعدهٔ کمك داده وبر مسعود شوریده بود در شوّال این سال با خلیفهٔ اسیر بآذربایجان رهسپار گردید و در دو منزلی مراغه رحل اقامت افکند.

دراین فاصله مسعود ومسترشد صلح کردند و قرار شد که خلیفه ببغداد رود وهرسال ۴۰۰،۰۰۰ دینار بسلطان مسعود بپردازد واز جمع سپاهی و بیرون آمدن ازخانه خودداری نماید امّا قبل از عودت مسترشد ببغداد سفیری ازجانب سلطان سنجر رسید وبرای اینکه نتیجهٔ رسالت او معلوم شود مسعود خلیفه‌را پیش خود

نگاه داشت و مسترشد دراین فاصله بتاریخ ۱۸ذی‌القعده بدست جمعی از باطنیان بقتل رسید وبعدها چنین معلوم شد که سنجر آن جماعت‌را بقتل خلیفه بر انگیخته بوده است.

بعد از کشته‌شدن مسترشد، پسرش‌راشد بجای او نشست واو که ازپرداختن خراج سالیانه عاجزبود درسال ۵۳۰ با مسعود در نزاع افتاد و نام او را از خطبه انداخت وداود برادر ومدّعی اورا سلطان‌خواند وامرای اطراف‌را بجنگ‌بامسعود وعصیان براو واداشت. مسعود ببغدادآمد و راشد ازترس باتابك موصل پناه‌جست و مقتفی بجای او بخلافت اختیار شد.

درسال ۵۳۲ راشد ازموصل‌بآذربایجان پیش داود رفت واتابك فارس وبعضی دیگر از امرا هم که ازمسعود ترس داشتند دور داود وراشد را گرفتند و بجنگ مسعودآمدند مسعود درشعبان این‌سال ایشان‌را درنزدیك دینور شکست‌داد. راشد با داود بخورستان آمد و ازآنجا باصفهان رفت و درآن شهر در ۲۵ رمضان بدست یك‌تن از اسماعیلیه بضرب‌کارد جان سپرد».

تعلیقهٔ ۱۵۷

(ص ۳۸٤؛ س ٤)

تغییرلباس سیاه بسبز در زمان خلافت مأمون

یکی ازکارهای بسیارمهمّ که درموقع ولیعهد گردانیدن مأمون‌حضرت‌رضا علیه‌السلام را برای عبّاسیان بسیار دشوار وسخت وناهمواربوده است همانا تغییر رایت ولباس سیاه بوده که شعاربنی عبّاس بود بسبز که شعارعلویان قرارداده شد.

ابن‌الاثیر درکامل التواریخ ضمن ذکرحوادث سال دویست‌ویکم هجری تحت‌عنوان «ذکرالبیعة لعليّ بن موسی‌علیه‌السّلام بولایةالعهد» **گفته (ج ۶ چاپ اول؛ ص ۱۱۱)**: «في‌هذه‌السّنة جعل‌المأمون‌عليّ بن‌موسی‌الرّضابن‌جعفر بن‌محمّد بن‌عليّ بن الحسین‌بن عليّ بن أبي‌طالب علیه‌السّلام وليّ عهدالمسلمین والخلیفةمن بعده ولقّبه الرّضا من آل محمّد (ص) و أمر جنده بطرح السّواد و لبس الثّیاب

الخضر و كتب بذلك الى الآفاق» **وضمن ذكر وقايع سال دويست وچهار** تحت عنوان «ذكر قدوم المأمون ببغداد» (ص ۱۲۱ـ۱۲۲) **گفته:** «في هذه السّنة قدم المأمون بغداد و دخلها منتصف صفر و لباسه و لباس أصحابه الخضرة فلمّا قدم بغداد نزل الرّصافة ثمّ تحوّل و نزل قصره على شاطىء دجلة و أمر القوّاد أن يقيموا في معسكرهم و كان النّاس يدخلون عليه في الثّياب الخضر و كانوا يخرقون كلّ ملبوس يرونه من السّواد على انسان فمكثوا بذلك ثمانية أيّام فتكلّم بنو العبّاس وقوّاد أهل خراسان وقيل: انّه أمر طاهر بن الحسين أن يسأله حوائجه فكان أوّل حاجة سأله أن يلبس السّواد فأجابه الى ذلك وجلس للنّاس وأحضر سواداً فلبسه ودعا بخلعة سوداء فألبسها طاهراً فخلع على قوّاده السّواد فعاد النّاس اليه وذلك لسبع بقين من صفر».

محدث قمي (ره) در تتمة المنتهى وجه تغيير لباس سبز را بسياه چنين ذكر كرده (ص ۲۰۸): «و درسنهٔ ۲۰۴ مأمون داخل بغداد شد و پيش از آنكه وارد بغداد شود ابراهيم بن مهدى از ترس او مختفى شد و آن روز دوم نحر سنهٔ ۲۰۳ بوده و چون مأمون وارد بغداد شد بخواهش عمّه اش زينب دختر سليمان بن عليّ بن عبدالله بن عبّاس كه عالى‌تر از او در نسب در بنى عبّاس نبود لباس سبز را تغيير داد و همان لباس سياه را كه شعار بنى عبّاس بود بپوشيد».

وساير مورّخان نيز اين امر را بتفصيل ياد كرده‌اند.

وقال السيوطي في تاريخ الخلفاء في ترجمة المأمون:

«وفي سنة احدى ومائتين خلع المأمون أخاه المؤتمن من العهد وجعل وليّ العهد من بعده عليّ الرّضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصّادق حمله على ذلك افراطه في التّشيّع حتّى قيل: انّه همّ أن يخلع نفسه ويفوّض الأمر اليه وهو الّذي لقّبه الرّضا وضرب الدّراهم باسمه و زوّجه ابنته و كتب الى الآفاق بذلك وأمر بترك السّواد ولبس الخضرة فاشتدّ ذلك على بني العبّاس جدّاً وخرجوا عليه وبايعوا ابراهيم بن المهديّ (الى أن قال) و وصل المأمون بغداد في صفر سنة أربع فكلّمه العبّاسيّون وغيرهم في القوّاد الى لبس السّواد وترك الخضرة فتوقّف ثمّ أجاب الى ذلك».

علامهٔ مجلسی (ره) درمجلد دوازدهم بحاراز عيون أخبارالرضا تأليف صدوق (ره) درحدیثی نقل کرده است (باب ولاية العهد والعلة فی قبوله لها ص ۳۸ چاپ کمپانی):

«فلمّا وصل علیّ بن موسی الرّضا (ع) الی المأمون وهو بمرو ولّاه العهد من بعده وأمر للجند برزق سنة وكتب الی الآفاق بذلك وسمّاه الرّضا وضرب الدّراهم باسمه وأمر النّاس بلبس الخضرة وترك السّواد (الی آخر ماقال)».

محدث قمی (ره) درمنتهی الامال در حالات حضرت رضا علیه السّلام تحت عنوان «ورود حضرت رضا بمرو وبیعت مردم با آنحضرت بولایت عهد) **گفته:** «پس روز دیگر که روز ششم ماه مبارك رمضان بوده چنانچه ظاهر میشود از تاریخ شرعیهٔ شیخ مفید **مأمون** مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای **آن حضرت درپهلوی** کرسی خود گذاشت و دو وسادهٔ بزرگ برای آن حضرت قرارداد وجمیع اکابر واشراف وسادات وعلما را جمع کرد اوّل پسر خود عبّاس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد (تا آنکه گفته) وهم مأمون امر کرد مردم سیاه‌پوشی را که بدعت بنی‌عبّاس بود ترك کنند وجامه‌های سبز بپوشند».

و درتتمّة المنتهی نیز این مطلب را بهمین طریق نقل کرده (ص ۲۰۳).

ونیز همین عالم درسفینة البحار در «سود» گفته (ص ۶۷۰ ج ۱):

«نقل شيخنا المتبحّر المحدّث النوري نوّر الله مرقده عن مناقب ابن شهراشوب اختيار أبي مسلم السّواد خلافاً لبني اميّة وهيبةً للنّاظر وكانوا يقولون: هذا السّواد حداد آل محمّد عليهم السّلام وشهداء كربلا وزيد ويحيى (انتهی)».

و از این کلام ابن شهر آشوب صریحاً برمیآید که اختیاراً ابومسلم پرچم سیاه را بجهت اسباب مذکوره در اوایل قیام خود بوده است و سپس شعار دولت عبّاسیان گردیده است و «رایات سود» که دراخبار ملاحم از امیر المؤمنین علیه السّلام صادر شده است وتصریح شده درآنها که از طرف خراسان قیام بآن خواهد شد با بومسلم وخراسانیان که خلافت را از بنی‌مروان گرفتند وبینی عبّاس سپردند توجیه شده است

وشاعری ازقدما بسیاه بودن رایت عبّاسیان چنین اشاره می کند:

روز روشن گشت چون رخسار آل بوتراب رایت عبّاسیان شب چون پذیرفت انقلاب

وطالب تفصیل آن بمآخذش مراجعه کند زیرا مقام بیش ازاین را مقتضی نیست.

تعلیقهٔ ۱۵۸

(ص ۳۸۹؛ س۹-۱۱)

مأمون حضرت رضا را کشته نه فضل بن سهل

اینکه مصنّف (ره) گفته: «ودرهمهٔ تواریخ و آثار چنین است ازمخالف ومؤالف که رضا را مأمون کشت و کس نگفت تا این مدّت که فضل سهلش کشت الّا این خواجه که رافضی بوده است وسنّی شده است».

دلیل بسیار بارز براین مدّعا بشهادت همهٔ مورّخان آنست که فضل بن سهل قبل ازشهادت حضرت رضا - علیه السّلام- بدستور مأمون غیلةً درسرخس بقتل رسیده است درصورتی که شهادت حضرت رضا - علیه السّلام - بنابر مشهور ومختار جمهور از خاصّه وعامّه درماه صفر سال دویست وسه (۲۰۳) بوده است و ازاین عبارت بسیار مختصر محدّث قمّی (ره) نیز درتتمّة المنتهی (ص۲۰۸): «و درسنهٔ ۲۰۲ فضل بن سهل درحمّام سرخس غیلةً مقتول شد هنگامی که بامأمون وحضرت امام رضا - علیه السّلام- بجانب عراق سفر می کردند». تقدّم قتل فضل بر شهادت حضرت رضا(ع) بخوبی بر می آید طالب تحقیق بمراجع ومآخذ مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۱۵۹

(ص ۳۹۰ س ۹)

شهادت امیرالمؤمنین و یاران ابن ملجم

طبری درتاریخ تحت عنوان «ذکر الخبر عن سبب قتله ومقتله» گفته: «حدّثنی موسی بن عبدالرّحمن المسروقیّ، قال: حدّثنا عبدالرّحمن الحرّانیّ أبوعبدالرّحمن قال: حدّثنا اسماعیل بن راشد قال: **من حدیث ابن ملجم و أصحابه** أنّ ابن ملجم

والبُرَكَ بن عبدالله وعمرو بن بكر التميمي اجتمعوا وتذاكروا أمر النّاس وعابوا على وُلاتهم ثمّ ذكروا أهل النّهر وترحّموا عليهم (تا آخر کلمات او)». ومفید(ره) در ارشاد فصلی برای بیان شهادت امیرالمؤمنین(ع) منعقد کرده و بتفصیل بذکر این واقعه پرداخته است، ومصنّف (ره) نیز کلام خودرا براساس آن بنانموده است و آن کتاب را مولی محمّد مسیح کاشانی (ره) مشهور به «مولی مسیحا» که شاگرد آقا حسین خوانساری و داماد وی بوده و بسال ۱۱۲۱ یا ۱۱۲۵ در گذشته است بفارسی ترجمه نموده نام آنرا «تحفهٔ سلیمانی» نهاده برای آنکه آنرا بخواهش شاه سلیمان صفوی ترجمه کرده است و ترجمهٔ قضیّهٔ شهادت امیرالمؤمنین(ع) در آن کتاب در ص ۱۵-۱۸ از چاپ تهران بسال ۱۳۰۳ مندرج است طالبان این قضیّه بآنجا رجوع کنند.

وقصّهٔ دو نفر دیگر برك بن عبدالله تمیمی وعمرو بن بکر تمیمی بدین قرار است:

واما آن دو مرد دیگر که پیمان بسته بودند با ابن ملجم بر قتل معاویه وعمرو ابن عاص پس یکی از آنها که بُرك بن عبدالله تمیمی بود معاویه را در حالت رکوع بشمشیر زد و آن ضربت بر ران او آمد و از سخت جانی که داشت نجات یافت از آن ضربت، وهمان ساعت بُرك را گرفته بقتل رساندند.

و آن دیگری که عمرو بن بکر تمیمی نام داشت در آن شب بقصد عمرو بن عاص بر آمده از اتّفاقات عمرو بن عاص را علّتی سانح شده خارجة بن أبي حبيبهٔ عامری را بجانشینی گماشته بود که با مردم نماز جماعت بکند عمرو بن بکر تمیمی خارجه را بگمان اینکه عمرو عاص است بشمشیر زد اورا گرفته پیش عمرو بردند عمرو حکم بقتل او کرده، اورا بقتل رساندند وخارجه در روز دویم مرد».

اما «قطام بنت الأخضر» قصّه‌اش معروف است؛ با وجود این می گوئیم:

ابن شهر آشوب درمناقب گفته: «قبض عليه السّلام قتيلاً في مسجد الكوفة وقت التّنوير ليلة الجمعة لتسع عشرة ليلة مضين من شهر رمضان على يدي عبدالرّحمن ابن ملجم المرادي لعنه الله وقد عاونه وردان بن مجالد من تيم الرّباب، وشبيب بن بجرة، وأشعث بن قيس، وقطام بنت الأخضر، فضربه سيفاً على رأسه مسموماً فبقي يومين الى

نحو الثّلث من اللّیل».

وأمّا «أشعث بن قیس» خبیث ـ علیه اللّعنه ـ که مصنّف (ره) در بارهٔ او گفته (ص ۳۹۰): «مشیر اشعث قیس ناصبی کهن شریك در قتل امیر المؤمنین..... و حسن علی را جعده زهر داد بنت اشعث... و برادرش محمّد أشعث ندیم عبیدالله» و نیز اینکه در سابق گفته (ص ۳۹۵ چاپ اوّل): «و محمّد أشعث نه پسر اشعث بن قیس است یا ور عبدالرّحمن ابن ملجم، و پدر جعده است که حسن علی (ع) را بکشت، و محمّد بن اشعث نه گیرندهٔ مسلم بن عقیل است» مأخوذ از حدیثی است که مجلسی (ره) در تاسع بحار در باب کیفیّت شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام آنرا از کافی کلینی (ره) باین عبارت نقل کرده است. (ص ۳۵۶ چاپ کمپانی): «کا ـ العدّة عن سهل عن ابن یزید أو غیره عن سلیمان کاتب علیّ بن یقطین عمّن ذکره عن أبی عبدالله (ع) قال: انّ الأشعث بن قیس شرك فی دم أمیر المؤمنین (ع)، و ابنته جعدة سمّت الحسن؛ و محمّد ابنه شرك فی دم الحسین (ع)».

و اینکه بنقل عبارات موارد گذشته در اینجا نپرداختیم برای آنست که ذکر آنها خود یك رسالهٔ مبسوطی میشود مشتمل بر سی و چهل صفحه که مقام گنجایش آنرا ندارد.

تعلیقهٔ ۱۶۰

(ص ۴۰۶ ؛ س ۶)

تواتر حدیث

«من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النّار»

بایددانست که جماعتی از بزرگان خاصّه و عامّه بتواتر این حدیث تصریح کرده‌اند، محقّق مامقانی (ره) در مقباس الهدایة بعد از بحث مفصّلی در اینکه متواتر لفظی در اخبار کم است گفته (ص ۳۱ چاپ دوم ملحق بتنقیح المقال):

«و نازع بعض المتأخّرین فی ذلك و ادّعی وجود المتواتر بکثرة و هو غریب ثمّ قال[۱]: نعم حدیث: من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّأ مقعده من النّار؛ یمکن ادّعاء

۱ ـ رجوع شود بدرایه شهید ثانی ص ۲۶.

تواتره فقد نقله عن النّبی (ص) اثنان وستّون صحابیّاً ولم یزل عدد الرّاوي له في ازدیاد وظاهر أنّ التّواتر یتحقّق بهذا العدد بل بمادونه».

چنانکه گفتیم در کلمات جماعتی از علمای فریقین بتواتر این حدیث تصریح شده است و اینجا گنجایش بحث از این مطلب را ندارد و درنظر دارم که میرداماد (ره) در «الرواشح السماویّة» و شیخ بهائی (ره) در أربعین از آنانند که بتواتر آن حکم کرده‌اند درهرصورت ازجملهٔ مواردی که بطور تفصیل ازاین حدیث شریف بحث کرده واثبات تواتر آنرا نموده‌است ابن جوزی است که در کتاب موضوعات در باب دوم از ابوابی که قبل از خوض بأصل موضوع گفته (ص ۵۵):

«في قوله علیه السّلام: من کذب علیّ متعمّداً (آنگاه بذکر رُواة آن بتفصیل پرداخته است) و از ص۵۵ تاصفحهٔ ۹۸ مختصّ بذکر ناقلان آن واثبات تواتر حدیث است طالب تحقیق بآنجا ونظایر آن ازمفصّلات رجوع کند.

تعلیقهٔ ۱۶۱

(ص۴۲۰، س۱۶)

سید ابوالفتح ونکی

استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی مرحوم درمجلّهٔ یادگار (ص۱۶ شمارهٔ دوم سال اوّل) گفته:

«ونك یعنی همین قریه‌ای که درشمال طهران وجنوب غربی تجریش بهمین اسم باقیست نیز بسیارقدیمی است سمعانی در کتاب الأنساب درنسبت ونکی چنین می نویسد: «ونك بفتح واو ونون ودر آخر آن کاف وآن قریه‌ای از قرای ری است که من درسفر بسمت قصران خارج (همان قصران بیرونی که شمیران کنونی جزء آن بوده) از آنجا گذشتم» سمعانی چنانکه از ورق۳۱۶ ب از کتاب او برمیآید درسال ۵۳۷ در ری بوده وظاهراً درهمین تاریخ هم از ونك گذشته است.

از منتسبین بونك سمعانی یکی از سادات حسینی را نام میبرد باسم سیّد ابوالفتح نصر بن مهدی که نسب او درسیزده پشت بامام شهید حسین بن علیّ بن أبی طالب

علیهم‌السّلام می‌پیوندد این سیّدابوالفتح از علما وفضلای زیدی مذهب‌بوده و در شعبان ۴۷۸ فوت کرده است.

ذکرونك‌مدّتها پیشتر ازاین‌تاریخ‌نیز در کتب دیده‌میشود چنانکه در کتاب منتقلة الطّالبیّه‌تألیف ابواسماعیل ابراهیم‌بن عبدالله که ازرجال ایّام غیبت‌صغری (۲۶۰ـ۳۲۹)بوده درشرح احوال‌مهاجرین‌سادات‌نام‌ونك آمده‌چنانکه درجنّةالنعیم (ص۵۰۳)از آن‌نقل کرده‌است‌ویاقوت‌نیز ونك‌را بدون‌هیچ‌شرحی‌وبسطی‌ضبط کرده».

نگارنده گوید: نصّ عبارت یاقوت درمعجم‌البلدان این است:

«ونك بفتح أوّله وسکون ثانیه والکاف من‌قری الرّيّ»

بدیهی‌است که «وسکون‌ثانیه» دراین عبارت اشتباه‌است بدلیل گفتارسمعانی ونصّ‌عبارتش اینست:

«الونکی‌بفتح‌الواو والنون وفي آخرهاالکاف هذه‌النّسبةالی‌ونك وهي‌احدی قری الرّيّ اجتزت بهافي خروجي‌الی القصرالخارج منهاالسّیّد ابوالفتح نصربن مهدیّ (تاآخر گفتار او)».

و درسابق گذشت که گاهی‌این کلمه‌را «ونج»می‌نوشته‌اند(۱۱۷ و۱۲۱ نقض)

تعلیقهٔ ۱۶۳

(ص ۴۲۰؛ س ۱۷ـ۱۸)

معنی معدل و مزکی

درزمان خلفای بنی‌عبّاس وهمچنین سلاطین سلاجقه‌اشخاصی را که مورد اعتماد همه مردم وموثوقٌ‌به عموم‌طبقات بوده‌اند انتخاب کرده برای کسب اطّلاع ازنظرایشان در دربارخلافت ومحاضر قُضاة که حلّ‌وعقدامور ونفی واثبات دعاوی درآنجا انجام می گرفت می گماشتند تا درموارد احتیاج بتزکیه و تعدیل، آنان نظربدهندواین مطلب در کتب تواریخ‌وقضاة وسیر آن دوره ومخصوصاً کتبی که در تعیین وظایف کسانی که آن‌زمانها دارای شغلی‌ومنصبی درامورقضائی بوده‌اندبیان شده‌است درتاریخ‌بیهقی(چاپ‌دکترفیاض ودکترغنی‌ص۱۷۶)آمده«مردی‌سی‌وچهل اندرآمدند مزکّی‌ومعدّل‌ازهردستی»مصححان درپاورقی‌نوشته‌اند: «بصیغهٔ‌اسم‌فاعل

است قال‌فی‌السامی: [فصل۶باب‌نهم] المزکی والمعدّل آنکه‌عدول‌را تزکیه کند»
وکافی است دراینجا کلام ذیل.

محقق مامقانی (ره) در اواخر فایدهٔ سی‌ام از مقدّمه **تنقیح‌المقال گفته:**
«انّه قدوقع‌وصف بعض‌الرّجال بالمعدّل وقد کنّا سابقاً نزعم أنّه‌اسم مفعول‌توثیق
من‌الواصف له‌بذلك، واسم فاعل مدح ملحق‌له بالحسان الی‌أن اهتدینا انّ الّذي
یفهم من‌التاریخ‌أنّه في‌أواخر الدّولة العبّاسیّة أقاموا رجالاً عدولاً عندالجمیع مع
کلّ قاضٍ في کلّ‌بلدةٍ فاذا أرادالقاضي طلاقاً مثلاً أشهدهم، واذا أراد القاضي او
الخلیفة استعلام‌واقعةٍ أواعترافاً من‌أحدٍ أرسلهم‌لیعرفوا الخبر ویخبرونه‌بها‌ویشهدون
عندالحاجة الی‌شهادتهم‌وقدوقع في‌العبارات کثیراً «القضاةوالمعدّلون» ومنه‌قولهم:
«أرسلوا الی‌دارالعسکري قبل وفاته‌المعدّلین لیعرفواخبره‌وخبرولده(ع) وحینئذٍ
فمن‌وصفوه‌بالمعدّل ینبغي‌البناءعلی‌وثاقته‌ان‌کان‌امامیّاً،و[علی]موثّقیته‌ان‌کان‌عامیّاً
لماعرفت من‌أنّهم‌لم‌یکونوا یعیّنون‌الّا عدلاً عندجمیع‌النّاس، ومن‌بنی‌النّاس‌جمیعاً
علی‌عدالته فالظّاهرعدالته».

تعلیقهٔ۱۶۳

(ص ۴۲۲؛ س۱۲)

برزاد=فرزاد=فرحزاد

یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «فرّزاد بفتح أوّله وتشدید ثانیه وفتحه ثمّ
زای وآخره ذال معجمة من‌قُرَی الرّيّ **یعنی** فرّزاد که بفتح فاء وتشدید راء
مفتوحه آنگاه زای وآخر آن دال است از دهات وروستاهای شهرری است».
استادفقیدعبّاس‌اقبال آشتیانی(ره) درمجلّه‌یادگار (سال‌اوّل‌شمارهٔ ۲ص۱۷)
گفته:

«فرحزاد قریه‌ایست درشمال غربی طهران‌بین تجریش وکن نام این قریه
نیز در کتاب منتقلةالطالبیّه تألیف ابواسماعیل ابراهیم‌بن عبدالله که‌از رجال‌ایّام
غیبت صغری (۲۶۰ـ۳۲۹) بوده مذکورآمده امّا بشکل فرّزاد که املای صحیح
قدیم‌آن فرّه‌زاد است بتشدیدراء بعدها قیاس عامیانه‌فرّه را که‌بتدریج‌بتخفیف‌راء

استعمال میشده بفرح عربی مبدّل ساخته وفرّه‌زاد وفرّزادرا فرح‌زاد کرده‌است.

مؤلّف کتاب منتقلة‌الطّالبیّه نام جمعی از سادات مهاجررا میبرد که باین قریه پناهنده‌شده و در آنجاسکونت اختیار کرده بوده‌اندهم‌امروز مزارامام‌زاده‌ای درقریهٔ فرح‌زاد هست‌بلاشبهه این امامزاده یکی از همان‌ساداتی است که مؤلّف منتقلة‌الطّالبیّه بآمدن ایشان بفرّزاد اشاره میکند».

نگارنده گوید: نصّ عبارت‌منتقلة‌الطالبیّه‌این‌است (ص ۲۳۵ من‌طبعة‌النّجف بسال ۱۳۸۸): «فرّزاذ من‌سواد الرّيّ؛ ذکرمن ورد فرّزاذمن ولدالحسن بن‌عليّ ثمّ من‌أولادالحسن بن الحسن ثمّ من‌ولدابراهیم‌بن الحسن بن‌الحسن بفرّزاذ أبوعبدالله یحیی بن الحسن‌بن المرتضی‌لدین‌الله محمّدبن الهادی یحیی‌بن الحسین‌بن القاسم الامام الرّسّي بن‌ابراهیم طباطبا ویعرف‌بها بالحسن‌الامام، عقبه عبدالله‌بن‌یحیی بن الحسن بن‌المرتضی وأبوالحسن علی‌والدّاعی والرّضا».

عالم مطّلع بزرگوار ومؤلّف جلیل عالیمقدارحاجی مـلّامحمّد باقرواعظ طهرانی(ره) دراواخر کتاب جنّة‌النّعیم ضمن ذکرامامزادگانی که بری آمده‌اند بعداز همین عبارت‌منتقلة‌الطالبیّه گفته (ص۵۰۳):

«مخفی نماند که مراداز فرّزاد که‌فرموده ازسواد ری‌است همان‌قریه‌ایست که دراین اوقات مشهوربه «فرح‌زاد است».

و درحاشیه گفته: «قریهٔ‌فرّزاددر کتاب منتقلة‌الطّالبیّه «فرّذاذ» با دو ذال معجمه است».

فاضل معاصرسیّد حسن‌خرسان در کشّاف‌البلدان والمواضع‌الوارد ذکرها في منتقلة‌الطّالبیّین» گفته (ص۳۹۹ منتقلة الطالبیّه):

«فرازاذ من‌سواد الريّ هي القریة التي‌قرب طهران وتسمّی فرحزاد».

و گویا مراد مرحوم اقبال‌از امام‌زادهٔ سابق‌الذکرهمان امام زاده‌ایست که اکنون بامام‌زاده داود معروف است.

أخطب خطباء‌خوارزم أبوالمؤیّد موفّق‌بن أحمد مکّيّ متوفّی‌بسال ۵۶۸

هجری در کتاب شریف مقتل الحسین گفته (ص۱۱ ج ۱؛ چاپ نجف):

«أخبرنا العلّامة فخر خوارزم أبوالقاسم محمودبن عمر الزّمخشريّ (ره)، أخبرنا الشّيخ الفقيه الإمام أبوعليّ الحسن بن عليّ بن أبي طالب الفرّزاديّ بالرّيّ أخبرنا الشّيخ الفقيه الزّاهد أبوبكر طاهر بن الحسين بن عليّ السّمّان، أخبرنا عمي الشّيخ الزّاهد الحافظ أبوسعد اسماعيل بن عليّ بن الحسين السّمّان الرّازيّ (تا آخر سند)».

و نيز درهمان جزء ازهمان كتاب گفته (ص۱۵۲): «أخبرنا العلّامة ابوالقاسم محمودبن عمر الزّمخشريّ، حدّثنا الفقيه الإمام الحسن بن عليّ بن ابي طالب الفرّزاديّ بالرّيّ، أخبرنا الفقيه أبوبكر طاهر بن الحسين بن عليّ السّمّان، حدّثنا عمّي الشّيخ الزّاهد الحافظ أبوسعد اسماعيل بن عليّ بن الحسين السّمّان الرّازيّ (تا آخر سند)».

و نيز درص۱۵۸همين جزء وص ۴۳جزء دوم وص ۵۹وص۱۲۴وص۱۶۶ همين سند بهمين كيفيّت نقل‌شده است.

و نيز درص ۵۹ جزء اوّل گفته: «أخبرنا جارالله العلّامة أبوالقاسم محمود ابن عمر الزّمخشريّ أخبرنا الاستاد الأمين أبوالحسن عليّ بن مردك الرّازيّ بالرّيّ أخبرنا الحافظ أبوسعد اسماعيل بن عليّ بن الحسين السّمّان الرّازيّ (تا آخر سند)» الى غيرذلك.

ياقوت درمعجم‌البلدان گفته: «فرّازاد بفتح أوّله و تشديد ثانيه وفتحه ثمّ زاي وآخره ذال معجمة من قرى الرّيّ».

مرحوم دهخدا در لغت‌نامه از فرهنگ جغرافيائى ايران نقل كرده كه: «فرحزاد دهى‌است‌جزء بخش شميران‌شهرستان تهران‌واقع در۹ هزار گزى باختر تجريش و۱۲ هزار گزى تهران ناحيه‌ايست واقع در دامنهٔ كوهستان سرد سير و داراى ۱۲۰۰ تن‌سكنه است (تاآخر كلام او) كه طويل‌الّذيل است)».

تعلیقهٔ ۱۶۴

(ص۴۲۰؛ س۱۰)

امیر عمادالدوله یلقفشت

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب ج۴ من القسم الثانی گفته:
(ص۸۸۴ من کتاب العین والمیم)

«عمادالدّولة یلفقشت بن بوزان التّرکيّ الأمیر صاحب قزوین کان من الأمراء الشّجعان وأصحاب الرّأي، وکان في جملة الأمراء الّذین وردوا مع السّلطان غیاث الدّین محمّد بن ملکشاه [بغداد] لمّا وردها لمحاربة ملك العرب سیف الدّولة صدقة سنة احدی و خمسمائة».

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده هنگام ذکر حکام قزوین گفته:
(ص۷۹۶ چاپ امیرکبیر بتصحیح آقای دکتر نوائی)

«بعد از او [یعنی ابوعلی شرفشاه جعفری] عمادالدّولة بوزان بن الفقشت غلامزادهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی والی قزوین شد پس از او پسرش الفقشت متصدّی آن شغل بود وایشان پنجاه و یك سال حاکم بودند و چون بیشتر اوقات بملازمت سلاطین مشغول بودندی مملوکشان زاهد خمار تاش کفیل مهمّات قزوین بود اورا درقزوین ودرمکّه هم جهت قزوینیان آثار خیر بسیاراست وفات زاهد خمارتاش سنهٔ ثلاثین و خمسمائة».

ونیز در اثنای ذکر سلطنت سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی گفته (ص ۴۵۴):

«برادرش سلطان مسعود درسنهٔ اربع و عشر و خمسمائة بظاهر همدان با او مصاف کرد ومنهزم بگرگان رفت، ودرصفر سنهٔ خمس عشر باری آمد اتابك شیرگیر و الفقشت بن بوزان از قزوین بدو پیوستند و با سلطان محمود جنگ کردند بکرمانشاهان ومنهزم به دینور رفتند».

ونیز گفته (ص۴۳۶):

«سلطان ملکشاه غلامان خود را بامارت ولایات فرستاد (تا آنکه گفته) و

عمادالدوله بوزان‌را به‌رها وقزوین فرستاد بعداز او پسرش الفقشت حکومت کرد پس‌از ایشان بیفتاد».

و نیز گفته (ص۷۹۲):

«سلطان ملکشاه بوقت مطالعهٔ ولایات بقزوین رسید چون ایشان‌را ازدست ملاحده منزعج یافت غلامزادهٔ خودرا عمادالدّوله بوزان‌بن الفقشت‌را حاکم‌آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلّقات آنجا دارد تا اهتمامش بحال آنجا بیشتر باشد».

راوندی در راحةالصدور گفته (ص۱۹۲):

«وبندگان خاص خویش‌را سلطان [ملکشاه] از اقصای‌ولایت شام وساحل محیط اقطاع داد شهرحلب بقسیم‌الدوله آقسنقر داد و رُها بعمادالدّوله بوژان و موصل بجکرمش داد».

عماد کاتب در تواریخ آل‌سلجوق در ترجمهٔ ملکشاه گفته (ص۷۰):

«و سیّر أخاه تاج‌الدّولة تتش الی‌الشّام وأمر مملوکیه‌بزان صاحب‌الرّهاء و اقسنقر صاحب حلب أن‌یطیعاه علی هذا الغرض ویساعداه علی‌اداء هذاالمفترض»

و نیز گفته (ص۸۱):

«وخرج السّلطان منها [أی من بغداد] ومضی الی خوزستان فی صفر ۴۸۵ بعد أن سیّر قسیم‌الدّولة آقسنقر الی‌حلب والأمیر بوزان الی الرّها و حرّان»

و نیز گفته (ص۸۴):

«وکان من‌أکابر‌العلماء في‌ثغور مصر والشّأم أمیران کبیران فی‌الجاه والقدر کافیان في حفظ الثّغر و هما آقسنقر وبزان فتابعا الکتب والرّسل الی السّلطان بخروج عمّه‌الملك تتش‌بن الب‌ارسلان وانّه قدخرج من دمشق وقد حشد جموع التّرکمان فماقرألهما کتاباً ألّا في‌وقت‌حتّی‌یئس الأمیران ووقعافي‌ورطة‌الشّرّ وظنّا أنّهما یقاومان تتش في‌ردّه عن قصده فوقفا في طریقه حتّی حصلا في قبضته وقتلا بسیف سیاسته».

ابن‌الاثیر ودیگران‌نیز نظیر این‌بیانات یاقریب بآنرا یاد کرده‌اند.

تعلیقهٔ ۱۶۵

(ص ۴۴۲ ؛ س ۱۳)

حدیث:

«ما أبطأ عنّي الوحي»

اینکه مصنف(ره) گفته: «و هم چنین راویان خواجه بدروغ نقل کرده‌اند ازمصطفی ودر کتب مسطور کرده که سیّد علیه‌السّلام گفت: ما ابطأ عنّي الوحي الّا ظننت أنّه نزل علی عمر (تا آخر گفتار او)».

نظیر کلام مصنف(ره) است آنچه سیدمرتضی رازی(ره) در تبصرة العوام درباب بیست و سوم تحت عنوان «در حدیثی چند که اهل سنّت براماميان تشنیع زنند که ایشان ردّ این احادیث می کنند. بدانکه این احادیث نزد اهل امامت درست نشده‌است وما چندی از آن احادیث یادمی کنیم» گفته (ص ۲۳۶ چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی):

«**حدیث نهم:** گویند رسول گفت: هرگز وحی تأخیر نکرد از آمدن بمن الّا پنداشتم که آن‌را به عمر فرستادند. بدان که اگر جملهٔ اعدای دین خواهند که در دین تخلیط وفساد کنند چنانکه بنی‌امیّه کردند هرگز ایشان‌را میسّر نشدی، اگر این حدیث درست باشد لازم آید که رسول ردّ قرآن کرده‌باشد زیرا که خدا می‌فرماید که: وَ إِذْ أَخَذَ اللّهُ مِيثاقَ النَّبِيّينَ. چگونه روا باشد که کسی‌را که میثاق رسالت از او گرفته باشد معزول کند وآن را که میثاق ازو نگرفته باشد رسالت فرستد واگر روا باشد که کسی‌را که بیشتر عمر سجدهٔ بت کرده‌باشد به‌رسالت فرستد روا بود که انبیاء متقدّم هریك سجدهٔ بت کرده باشند آنگاه ایشان را به رسالت فرستد، سیّم آنکه لازم آید که رسول به‌رسالت خود درشك بوده باشد هم در این آیه که: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ زیرا که هیچ‌شب برو نگذشت که وحی نیامد الّا که اورا درخاطر چنان‌بود که فردا وحی به‌عمر آید پس‌دمبدم منتظر عزل خود باشد و این نشانهٔ جاهل است و جاهل رسالت را نشاید و خدا

می‌فرماید که: وَ لَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَی عِلْمٍ عَلَی الْعَالَمِینَ و هر که بر گزینند و به رسالت فرستد کسی‌را که عزل باید کردصانعی‌را نشاید و نه‌حکیم باشد، تعالی‌الله عمّا یقول الظّالمون، هر که‌را این اعتقاد باشد کافر مطلق باشد.

حدیث دهم: گویندرسول‌فرمود که:اگرمرا به‌رسالت نفرستادندی‌عمررا به‌رسالت فرستادندی، بدان که آنچه در حدیث نهم گفتیم درین حدیث نیز لازم می‌شود و زیاده براین آنکه خدا می‌فرماید که: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ، یعنی نفرستادم تو را الّا که رحمت عالمیان باشی اگر این حدیث راستست این‌آیه دروغست زیرا که عمر ازجملهٔ عالمیانست چون به‌رسالت‌محمّد رسالت عمر فوت‌شده‌باشد رسول نه‌رحمت‌عمر باشد بلکه زحمت او بود چه‌بوجود وی عمر ازمنصب رسالت‌محروم گردید ولازم شود که عمر رسول‌را دوست نداشته باشد ازبهر آنکه عمرروزی‌قاتل برادر خود زیدبن خطّاب را گفت که‌من‌هر گز تورا دوست ندارم، گفت مرا ازعطا منع کنی؟ گفت نه، قاتل زید گفت پس هیچ‌باك نیست. جائی که‌قاتل برادرش‌را که در کفر کشت دشمن دارد لازم‌آید که‌ازرسول هر گز راضی نباشد چه‌اگر وجود وی نبودی عمرمرسل بودی و با وجود رسول عمر ازمنصب رسالت محروم شده باشد و شیعهٔ عمر خواستند که ازبهر او منقبتی وضع کنند ازجهل این مسئله‌را وضع کردند، عظیم نیکو گفته‌اند که: دشمن دانا به‌از نادان‌دوست».

ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» حدیث «لولم أُبعث فیکم لبعث عمر» را **موضوع دانسته** و حکم بآن کرده است (ج ۱؛ ص ۳۲۰ در باب فضل عمربن الخطّاب).

اما سیوطی بمقام جواب برآمده و بصحت آن حکم کرده وآنرااز حدّ موضوعیّت خارج نموده است رجوع شود بکتاب اللّآلی المصنوعة فی‌الأحادیث الموضوعة، باب‌مناقب الخلفاءالأربعة (ص۱۵۶ چاپ‌مصر بسال۱۳۱۷ ه).

تعلیقهٔ ۱۶۶
(ص ۴۳۹؛ س ۱۰)
رشنیق

مصنّف(ره) گفته: «ازمیان مسلمانان ومشرکان، وجهودان ومؤمنان، وموحّدان وملحدان، وعلویان ورشنیقان، وترکان وتاجیکان».

مراد از «رشنیق» در کلام گذشته عامّی است یعنی کسی که سیّد نباشد واین لغتی است که قدیم درفارسی بسیار مستعمل بوده و اکنون هم در بعضی بلاد بکار می برند.

سید **ظهیرالدین مرعشی(ره) در تاریخ طبرستان و رویان ومازندران** تحت عنوان «گفتار در حاضر گردانیدن سادات را در مجلس همایون امیر تیمور و سخنان که واقع شد» **گفته** (ص ۴۳۰ ـ ۴۳۳ چاپ پطرزبورغ بسال ۱۲۶۶ هجری باهمام برنهارد دارن وص ۳۰۶ـ۳۰۸ چاپ طهران بتصحیح عباس شایان بسال ۱۳۳۳ هجری شمسی):

«روز پنجشنبه دوم شوّال سنهٔ خمس وتسعین و سبعمائة چون سادات از قلعهٔ ماهانه‌سر بیرون آمدند امرا وچاوشان درپیش وپس استاده بدرگاه اعلی بردند و ببارگاه گردون اقتدار درآوردند (تا آنکه گفته) چون حضرت امیر استماع سخنان سیّد نمود انگشت تعجّب بدندان گرفت واشارت کرد که ایشان را از مجلس بدر برند ومقابل بارگاه بنشانند چون آن جماعت را از سید ورشنیق بیرون بردند وبصف بنشاندند ولعنت براسکندر شیخی باد که خودرا ومرا میخواست باسا کنان دوزخ (تا آنکه گفته) **اکنون سادات را ازرشانقه باید جدا گردانید** برووایشان را جداساز، ملك فرمود که: اینهارا اسکندر نیك میداند که هم ولایتی یکدیگرند من ایشان را نمی‌شناسم که **سید کدام ورشنیق کدام اند** امر کردند که اسکندر شیخی برود وایشان را جدا گرداند چون اسکندر برفت چاوشان حضرت اعلی را مینمود **که سید کدام و رشنیق کدام، رشانقه را ازمیان سادات بیرون برده** بپای داشتند وچندنفری را اسکندر میگفت **که رشنیق است** و آنها میگفتند که: او خلاف

واقع میگوید **ماسیدیم،** (تا آنکه بعد از تکرار سیّد و رشنیق که ما آنرا نقل نکردیم باردیگر گفته)

چون سادات‌را ازرشانقه جداکردند امر شد که هرچه رشنیقندبیاساقیان رسانند بیك‌لحظه‌قریب بیك‌هزار آدمی را قتل کردند واشارت کردند که قتل‌عام بکنند مگرسادات‌را که نکشند دیگر هر که‌را که یابند محابا نباشد».

آقای محمد تقی دانش‌پژوه از برگ چهارم یك جلد مشیخهٔ زیدیّه این شعررا نقل کرده‌است (رجوع‌شود بص۱۸۲ نامهٔ مینوی):

« لنا حُرمةٌ فی النّاصریّة کلّهم   کحرمة آل المصطفی فی الرّشانق »

گویندهٔ بیت میگوید:

ما درمیان ناصریان که طایفه‌ای بوده‌اند همان حرمت‌را داریم که سادات‌در میان رشنیقان دارند.

آقای دانش‌پژوه در ذیل صفحه گفته: «رشانق جمع رشنق‌است و رشنق‌یا رشنغ‌در زبان طبری دربرابرسیّد هاشمی‌است. در «النقض» هم «علویان‌ورشنیقان وترکان وتاجیکان» آمده است (ص ۴۷۶)».

ناگفته نماناد که من معنی این کلمه را نمیدانستم ازاین روی درزیرهمین عبارت درچاپ‌اوّل نوشته‌ام: «گمان‌میکنم که «رشنیقان» مصحّف «سنیان» باشد». نخستین کسی که‌معنی‌این کلمه‌را بمن‌یادداد آقای دانش‌پژوه نامبرده‌است‌فجزاه‌الله خیراً، و بعداز مدّتی باین عبارتِ سیّدظهیرالدّین مرعشی (ره) برخوردم ازاین روی باتفصیل دراینجا نقل کردم تامدّعا بابیّنه وبرهان ثابت‌شود و کسی رامجال شبهت‌وتردّد نماند.

غزالی درنصیحةالملوك گفته (ص۲۷۶ چاپ انجمن آثارملّی):

«گویند: مردی بودعلوی اندرسمرقند، و وقتی بردرِسرایِ خویش‌ایستاده بود زنی باجمال آنجا بگذشت کوی خالی بود، علوی دستِ زن بگرفت وبسرای اندرون کشیدخواست که باوی فساد کند زن گفت: نخست‌سخن ومسألهٔ من‌جواب

ده آنگه هرچه خواهی می کن. علوی گفت: بگوی، زن گفت: چون تو بامن بحرام گرد آیی ومن از تو بار گیرم چون فرزند آید آن فرزند علوی بود یا رشنیق؟ـ گفت: علوی، زن گفت، مگر تو از آن علویان حرامزاده یی واگرنه این فعل علویان حلال‌زاده نبود! علوی دردم بطیره شد و دست از آن زن بداشت ونذر کرد باخدای تعالی که هرگز با هیچ زن نامحرم فساد نکند».

استادهمائی ــ أطال‌الله بقاءه ــ در ذیل صفحه **گفته:** «بجای «رشنیق» در یك نسخه «نبطی» و در دیگری «سبطی» و درترجمهٔ عربی چنین است:

هل یکون ذلك الولد علویّاً اوخبیثاً عامّیّاً».

نگارنده گوید: کلمهٔ «رشنیق» اگرچه درفرهنگهای معروف یادنشده است ولی ازاین موارد که نقل شد دانسته می‌شود که این کلمه بمعنی مذکور درزمانهای قدیم بکارمیرفته ولغتی بسیارمستعمل ورایج بوده‌است ونگارنده بعدازتفحّصی اندك که دربارهٔ این لغت نمود و از اهل خبره و ارباب فنّ که فضلای مناطق مختلف ایران می‌باشند جویا شد معلوم گردید که این لغت اکنون نیز دربسیاری از لهجه‌ها وگویشهای زبان فارسی زنده و متداول است از جمله در مازندران بکار می‌رود، و در دامغان وبرخی ازدهات نیشابور بکسر راء ونون بروزن «زبرج» استعمال می‌شود، ودر کرمان بصورت «رِشْقال» بروزن «مرقال» درمعنی مذکور مورد استعمال است.

تعلیقهٔ ۱٦٧

(ص ۴۴۹ س ۱۵)

خواجه عزالملك وزیر سلطان مسعود

ترجمهٔ این وزیر که نامش درص ۱۳۰ کتاب نقض نیز بعنوان «عزّالملك وروجردی» که‌ازوزرای مقتول بوده‌است ذکرشده ضمن تعلیقهٔ ۸۳ که درترجمهٔ کمال ثابت قمی است بطورتفصیل یادشده‌است (رجوع شود بص ۴۱۷ـ۴۱۹ تعلیقات حاضر).

تعلیقهٔ ۱٦٨

(ص ۴۵۱ س ۴ و ۲۲)

عباس والی ری واتابك اینانج

امیرعبّاس والی ری از امرای بسیارمتدیّن وعادل وباکفایت بوده‌وبشهامت

وجلادت وعظمت ومروّت شهرت داشته است اينك بنقل اندكى از عبارات مورّخان كه اين مدّعا را روشن مى كند مى‌پردازيم وتفصيل محوّل بمفصّلات است.

عماد كاتب در تواريخ آل سلجوق گفته (ص ١٩١):

«وكان الأمير عبّاس من مماليك جوهر خادم السّلطان سنجر والرّي في أقطاعه وقد نفّذه اليها والياً وكان أمره بها عالياً، فلمّا قتل صاحبه بفتك الباطنيّة به ثار عبّاس للثّأر وجدّ في طلبه واستولى على الرّيّ وأعمالها وتفرّد بحيازة أموالها، وقوي على السّلطانين سنجر ومسعود، واستظهر بمن معه من جموع وجنود، وبمن اتّصل به من مماليك الأمير الأجلّ صاحبه وكانوا زهاء أربعة آلاف في عدد كثير وجمع كبير وقصر عزمه على قصد الباطنيّة وكبسهم في مواطنهم وبيّتهم في أماكنهم، وقتل منهم مدّة ولايته أكثر من مائة ألف حتّى بنى من رؤوسهم بالرّىّ مناراً أذّن عليه المؤذّنون وأخاف القوم فما كانوا في عصرهم يأمنون المنون وكان ذا همّة كافلة للرّعيّة بالمعونة فرضي السّلطان بايالته وأقرّه على ولايته»

ونيز گفته (ص ٢١٧):

«لمّا نمي الى السّلطان ببغداد خبر قتل ابن طغايرك أحضر الأمير عبّاساً في داره ليخلو به ويستشيره فلمّا خلا به أمر بضرب رقبته ورمي جثّته وذلك بكرة خميس من ذي القعدة سنة ٥٤١ فركب عسكر عبّاس يقدمهم الامير آقسنقر الفيروزكوهيّ وشقّوا مدينة بغداد وساروا».

ابن الاثير در كامل التواريخ ضمن ذكر قضاياى سال پانصد وچهل ويك تحت عنوان «ذكر قتل عبدالرحمن طغايرك وعباس صاحب الرى» گفته (ج ١١ چاپ اول، ص ٤٤):

«في هذه السّنة قتل السّلطان مسعود امير حاجب دولته عبدالرحمن طغايرك (الى أن قال بعد كيفيّة قتله):

وبلغ الخبر الى السّلطان مسعود وهو ببغداد ومعه الأمير عبّاس صاحب الرّيّ وعسكره أكثر من عسكر السّلطان فأنكر ذلك وامتعض منه فداراه السّلطان ولطف

به واستدعى الامير البقش كون خروتتر وهو أمير اللّحف تتر الّذي كان حاجباً فلمّا قوي بهما أحضر عبّاساً اليه في داره فلمّا دخل عليه منع أصحابه من الدّخول معه وعدلوا به الى حجرة وقالوا له: اخلع الزّرديّة فقال: انّ لي مع السّلطان ايماناً وعهوداً فلكموه و خرج له غلمان اعدّوا لذلك فحينئذ تشهّد و خلع الزّرديّة وألقاها وضربوه بالسّيوف و احتزّوا رأسه وألقوه الى أصحابه ثمّ ألقوا جسده و نهب رحله و انزعج البلد لذلك.

وكان عبّاس من غلمان السّلطان محمود حسن السّيرة عادلاً في رعيّته كثير الجهاد للباطنيّة قتل منهم خلقاً كثيراً وبنى [من] رؤوسهم منارةً بالريّ وحصر قلعة ألموت و دخل الى قرية من قراهم فألقى فيها النّار فأحرق كلّ من فيها من رجل وامرأة وصبيٍّ وغير ذلك.

وقتل بالجانب الغربيّ فأرسلت ابنته فحملته الى الرّي فدفنته هناك وكان مقتله في ذى القعدة.

ومن الاتّفاق العجيب أنّ العبّادىّ كان يعظ يوماً فحضره عبّاس فأسمع بعض أهل المجلس ورمي بنفسه نحو الأمير عبّاس فضربه أصحابه ومنعوه خوفاً عليه لأنّه كان شديد الاحتراس من الباطنيّة لايزال لابساً الزّرديّة لاتفارقه الغلمان الأجلاد فقال له العبّادي: كم هذا الاحتراز؟! واللّه لئن قضي عليك بأمرٍ لتحلّنّ أنت بيدك أزرار الزّرديّة فينفذ القضاء فيك وكان واللّه كما قال».

گويا قتل عبّاس بجهت عظمت وشهامت و كفايت او بوده است و بجهت اينكه ملاحده را عاجز كرده بوده و با بقاى او ملاحده را مجال جنب وجوشى نبوده است و عباراتى از كلمات مورخين را كه بر اين مدّعا دلالت دارد نقل ميكنيم از آنجمله اينكه:

عماد كاتب گفته (ص۲۱۴):

«واتّصل به الأمير عبّاس صاحب الرّىّ في عدّة وعديد وبأسٍ شديد، واتّفق هؤلاء الثلاثة ابن طغايرك وبوزابة وعباس علي تدبير الدّولة وترتيب دواوينها و كفّ عادية المتسلّطين عنها و توفير حظوظهم بالاستقلال بهامنها فأحوجت السّلطان الضّرورة

الی النّزول علی حکمهم ورأی السّلامة في سلمهم وأقسم علی رضاهم ورضي بقسمهم فأوّل ما فعلوا أنّهم عزلوا وزیره ونقلوا الی الوزیر الّذی ولّوه تدبیره».

تا آنکه گفته (ص۲۱۵):

«ورحل السّلطان الی بغداد ومعه الأمیر عبّاس صاحب الرّيّ في شوکة مانعة وهیئة رائعة قال: ولمّا قدموا بغداد في خریف هذه السّنة خرجت مع الفقهاء لتلقیهم والناس مشتغلون علی تخوّفهم منهم وتوقیّهم فلمّا حلّوا ببغداد نزلوا دورها وسکنوا للتّخریب معمورها وألهبوا الکروب و أرهبوا القلوب وکانت هذه عادتهم اذا وصلوا وعادیتهم اذا نزلوا فتمکّن الأتراك لایترکون ممکناً من الجهل، وعندهم أنّ الظّلم من العدل».

و راوندی در راحة الصدور گفته (ص ۲۳۸):

«وچون خبر کشتن عبدالرّحمن ببغداد رسید عبّاس با خلیفه مقتفي متّفق بود که روز عید چون سلطان بنماز آید بصحرا اورا بگیرند اتّفاقرا روز عید بارانی عظیم آمد چنانکه از خانه بیرون نشایست آمدن حق تعالی دفع آن شرّ از سلطان بکرد بعداز یك هفته معلوم شد که عبّاس مستشعر شده بود وقصد گریختن داشت اورا بسرا خواندند وفرو گرفتند وسرش از تن جدا کردند وجثّه از دیوار باغ بکنار دجله انداختند».

و از قرائن معلوم میشود که قتل این امیر غازی عادل رعیّت پرور نیکنام بزرگ بدستور سلطان سنجر بوده که حامی وپشتیبان اسماعیلیان بوده است و کاشف از این مدّعاست آنچه در تاریخ اسماعیلیّه آورده‌اند در **جامع التواریخ وغیره** (رجوع شود بتاریخ اسماعیلیه چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ص۱۶۰):

ذکر تفصیل جماعتی که بروزگار کیا محمّد بزرگ امید بردست فدائیان او کشته شدند (تا آنکه گفته):

«قتل عبّاس والی ری در بغداد باشارت سلطان سنجر وسرش بخراسان فرستادند درسنهٔ احدی وأربعین وخمسمائة».

راوندی در راحة الصدور در وقایع سلطنت سلطان مسعود آورده (ص ۲۳۲):

«وسلطان مسعود ازهمدان بری شد که سلطان اعظم سنجر بر عبّاس والی ری متغیّر بود مسعود را فرمود که اورا بگیرد وری بستاند چون سلطان مسعود بری رسید عبّاس پیشکشهای غریب آورد واستقبال کرد وخدمتهای پسندیده واجب دید اورا سلطان نرنجانید و گرفتن مصلحت ندید چه مردی غازی بود بدنامی حاصل میآمد» ودرص ۲۳۳ گفته: «وعبدالرّحمن وعبّاس درمخالفت سلطان یکی شده بودند».

تا آنکه گفته (ص ۲۳۷):

«سلطان سوی بغداد رفت عبّاس درخدمت».

نگارنده گوید: معاملهٔ سلطان مسعود باعبّاس غازی ازجهاتی شبیه بمعاملهٔ منصور دوانیقی باابومسلم خراسانی است واینجا گنجایش شرح وجوه تشبیه راندارد لیکن اگراهل تتبّع وتحقیق اندکی تدبّر کنند بآنها بخوبی پی‌میبرند ویکی از کارهای بسیار ننگین سلطان مسعود وسلطان سنجر ـ ملأ الله قبرهما ناراً وجعل لهما من درکات الجحیم مثویً وقراراً ـ بشمار می‌رود.

اما ترجمهٔ اینانج بیگ در سابق بطوراختصار که کافی دربیان مقصود است گذشت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۹.**

تعلیقهٔ ۱۶۹

(ص ۴۶۳؛ س۶ و۱۵، وص۴۶۶؛ س۷)

(مشتمل برسه امر است)

۱ـ درکلمهٔ شهادتین وبیانِ عصمت آن خون ومالِ قائلِ آنرا

۲ـ دربحث ازنسبتِ کرامتی بثابت بنانی.

۳ـ درعقیدهٔ شیعیان دربارهٔ نکاح کافران ومشرکان.

۱ـ بحث درکلمهٔ شهادتین

سیوطی درجامع صغیر درباب همزه تحت عنوان «اُمِرْتُ» (ص۵۵ چاپ مطبعهٔ خیریّه مصر بسال ۱۳۲۱ هـ ق) **گفته:**

«اُمرت أن أقاتل النّاس حتّى يشهدوا أن لااله الّاالله وانّي رسول الله فاذا قالوها عصموا منّي دمائهم وأموالهم الّا بحقّها وحسابهم على الله (ق۴) عن أبي هريرة و هو متواتر (صح)» و مراد از رمز «ق۴» صحاح ستّه است ، و روايت در صحيح بخارى (كتاب ايمان؛ باب ۱۷، و كتاب اعتصام باب ۲۸)، و درصحيح مسلم (كتاب ايمان؛ باب ۳۴ـ۳۶)، و درصحيح ترمذى (كتاب ايمان، باب۱، وتفسير سورهٔ۸۸)، و در سنن نسائى (كتاب جهاد ، باب اوّل و كتاب تحريم باب اول) ، و در سنن ابن ماجه (كتاب الفتن؛ باب اوّل) و در صحيح ابن حنبل (باب اوّل و دوّم و سوّم) ذكر شده است.

طالب شرح حديث بشروح صحاح وشروح جامع صغير رجوع كند.

علامهٔ مجلسى(ره) درمجلد پانزدهم بحار درجزء اوّل درباب «الفرق بين الايمان والاسلام وبيان معانيهما و بعض شرائطهما» (ص۱۶۷ چاپ امين الضّرب و جزء۶۷ چاپ اسلاميّه؛ ص۲۴۲ـ۲۴۳) **گفته:**

«عيون الأخبار للصّدوق (ره) باسناد التّميمي، عن الرّضا، عن آبائه، عن عليّ ـ عليهم السّلام ـ قال: قال النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ: أمرت أن أقاتل النّاس حتّى يقولوا: لااله الّاالله، فاذا قالوها فقدحرم عليّ دماؤهم وأموالهم.

تبيين ـ روت العامّة هذاالخبر بطرقٍ مختلفةٍ وزيادةٍ ونقصانٍ في الألفاظ فمنها ـ مارووه عن أبي هريرة قال: قال رسول الله (ص): أمرت أن أقاتل النّاس حتّى يقولوا: لااله الّا الله، فاذا قالوا: لا اله الّاالله، عصموا منّي دماءهم و أموالهم الّا بحقّها، و حسابهم على الله. وقال الحسين بن مسعود في شرح السّنّة: حتّى يقولوا: لااله الّاالله؛ أراد بهعبدة الأوثان دون أهل الكتاب لأنّهم يقولون: لاإله الّاالله؛ ثمّ لايرفع عنهم السّيف حتّى يقرّوا بنبوّة محمّدٍ (ص) أو يعطوا الجزية . **و قوله:** «وحسابهم على الله» معناه فيما يستسرّون به، دون مايخلّون به من الأحكام الواجبة عليهم في الظّاهر، فأنّهم إذا أخلّوا بشيءٍ ممّا يلزمهم في الظّاهر يطالبون بموجبه (انتهى).

و أقول : كأنّ الاكتفاء باحدى الشّهادتين لتلازمهما، والمراد بها الشّهادتان معاً، بل مع ما تستلزمانه من الاقرار بما جاء به النّبيّ (ص) فانّهم رووا أيضاً أنّه (ص) قال: أمِرتُ أن أقاتل النّاس حتّى يشهدوا أن لا اله الّا الله وأنّ محمّداً رسول الله، ويقيموا الصّلوة، ويؤتوا الزّكاة، فاذا فعلوا ذلك عصموا منّي دماءهم و أموالهم إلّا بحقّ الاسلام، وحسابهم على الله. وفي روايةٍ اُخرى: حتّى يشهدوا أن لا إله الّا الله، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، وأن يستقبلوا قبلتنا، وان يأكلوا ذبيحتنا، وأن يصلّوا صلوتنا، فاذا فعلوا ذلك حرمت علينا دماؤهم وأموالهم الّا بحقّها، لهم ما للمسلمين، و عليهم ما على المسلمين. وفي روايةٍ اُخرى، حتّى يشهدوا أن: لا إله الّا الله ويؤمنوا بي، وبما جئت به، فاذا فعلوا ذلك عصموا منّي دماءهم وأموالهم إلّا بحقّها.

قال القاضي عياض من علماء العامة: إختصاص عصم النّفس والمال بمن قال: لا إله الّا الله؛ تعبير عن الاجابة إلى الايمان، أو أنّ المراد بهذا مشركوالعرب و أهل الأوثان ومن لا يوحّد، وهم كانوا أوّل من دُعِيَ إلى الاسلام و قوتل عليه، فأمّا غيرهم ممّن يقرّ بالتّوحيد فلا يكتفى في عصمته بقوله: لا اله الّا الله، إذ كان يقولها في كفره وهي من اعتقاده، ولذلك جاء في الحديث الاخر: وأنّي رسول الله، و يقيم الصّلوة ويؤتي الزّكاة».

طريحى (ره) در مجمع البحرين درمادّهٔ «س ل م» گفته: «والفرق بين الاسلام والايمان الّذي جاء به الحديث هو أنّ الاسلام شهادة أن لا إله الّا الله والتّصديق برسوله؛ به حقنت الدّماء و عليه جرت المناكح والمواريث و على ظاهره جماعة النّاس، والايمان الهدى وماثبت في القلوب من صفة الاسلام و ما ظهر من العمل، و الايمان أرفع من الاسلام بدرجةٍ، انّ الايمان يشارك الاسلام في الظّاهر، والاسلام لا يشارك الايمان في الباطن»

نگارنده گويد : اين عبارت از نخستين حديث باب « انّ الايمان يشرك الاسلام، والاسلام لا يشرك الايمان» قسمت اصول كتاب كافى مأخوذ است (ج۲ مرآة العقول؛ ص۳۵) ومجلسى (ره) نيز در همان صفحه بشرح آن پرداخته است.

پر واضح است که مراد از احادیث گذشته آنست که اثر شهادتین و اقرار بکلمهٔ شهادت آنست که خون و مال اقرار کننده بآن محفوظ باشد چنانکه در حدیث دیگر که کلینی(ره) نیز آنرا بسند خود دراوّل و آخر باب «أنّ الإسلام يحقن به الدّم وأنّ الثّواب على الايمان» از حضرت صادق ـ عليه السّلام ـ نقل کرده است باین عبارت: «الإسلام يحقن به الدّم و تؤدّى به الأمانة وتستحلّ به الفروج» وطالب سند وشرح حدیث رجوع کند بمرآة العقول (ج۲ چاپ اوّل؛ ص۲۸ـ۲۹) امّا ترتّب اثر بآن در آخرت که تعبیر از آن بایمان می‌شود مربوط باخلاص و عقیدهٔ قلبی وعمل بشرایط واحکام آنست ببیان وشرحی که بزرگان اسلام وعلمای اعلام ـ رضوان الله عليهم ـ در کتب خود نوشته‌اند.

۲ـ ثابت بنانی

أبوالفرج اصفهانی درکتاب حلية الاولياء (ج۲، ص۳۱۸ـ۳۳۳) درترجمهٔ ثابت بنانی چنین **نقل کرده**:

«حدّثنا أبي قال: حدّثنا ابراهيم بن محمّد بن الحسن قال: حدّثنا أحمد بن فضيل العكّيّ قال: حدّثنا ضمرة بن ربيعة قال: حدّثني أبي شوذب، قال: سمعت ثابتاً البناني يقول: اللّهمّ ان كنت أعطيت أحداً أحداً من خلقك أن يصلّي لك في قبره فأعطني ذلك.

حدّثنا أبو حامد بن جبلة قال: حدّثنا محمّد بن اسحاق السّرّاج قال: حدّثنا عمر بن شبّة قال: حدّثنا يوسف بن عطيّة قال: سمعت ثابتاً يقول لحميد الطّويل: هل بلغك يا أباعبيد أنّ أحداً يصلّي في قبره [إلّا الأنبياء]؟ قال: لا. قال ثابت: اللّهمّ ان أذنت لأحد أن يصلّي في قبره فأذن لثابت أن يصلّي في قبره.

قال: وكان ثابت يصلّي قائما حتّى يعيي فاذا أعيى جلس فيصلّي و هو جالس ويحتبي في قعوده ويقرأ، فاذا أراد أن يسجد وهو جالس فتح حبوته.

حدّثنا عثمان بن محمّد العثماني قال: حدّثنا اسماعيل بن عليّ الكرابيسيّ قال: حدّثني محمّد بن سنان القزّاز قال: حدّثنا شيبان بن جسر عن أبيه قال: أنا والله الّذي لا اله إلّا هو أدخلت ثابتاً البناني لحده ومعي حميد الطّويل ـ أو رجل غيره ـ

ـشك‌محمّدـ قال: فلمّاسوّينا عليه اللّبن سقطت لبنة فاذاأنابه يصلّي في قبره فقلت للّذي‌معي: ألاترى؟ـ قال:اسكت. فلمّاسوّينا عليه‌وفرغنا أتينا ابنته فقلنالها: ماكان عمل أبيك ثابت؟ فقالت: ومارأيتم؟ فأخبرناها. فقالت: كان‌يقوم اللّيل خمسين سنة فاذاكان السّحر قال في‌دعائه: اللّهمّ ان كنت أعطيت‌أحداًمن خلقك‌الصّلوة في‌قبره فأعطنيها فماكان‌الله ليردّ ذلك الدّعاء».

سيوطى نيز در شرح‌الصدور درباب «احوال الموتى في‌قبورهم»(ص ۱۲۶ چاپ هند) حديث اوّل وسوم را **نقل كرده است.**

وشعرانى درطبقات كبرى (ج۱ص۳۱چاپ مصرسنهٔ۱۳۵۵ھ) **وابن‌جوزى درصفةالصفوة** (ج۱، ص۱۸۶ـ۱۸۷)قسمتى ازاينها را نقل نموده‌اند.

نبهانى درجامع كرامات الاولياء گفته (ج۱؛ ص۳۷۶):

«حدّث الشّيخ الحافظ أبوالقاسم‌هبةالله بن‌الحسين الطّبريّ في الكرامات بسنده عن‌حمّاد بن‌سلمة؛ قال: انّ ثابتاً البُنانيّ رفع‌من قبره ولم‌نرله‌أثراً في‌القبور.

وكان ثابت يدعوويقول: اللّهمّ‌ان كنت رفعت‌أقواماًمن‌عبادك فاجعلني‌منهم».

مؤلف حكايات الصالحين درباب هيجدهم كه‌معنون بعنوان«في‌ذكروفيات الأولياء وكراماتهم» است **گفته** (ص ۹۲ـ۹۳ چاپ لاهور):

الحكاية ـ يُحْكى أنّ رجلاً من الصّالحين يقال‌له ثابت‌البنانيّ؛ فلمّاحضره الوفاة فحضر جنازته‌حميدالطّويل‌وربيع‌الصّبح‌فأنزلوه‌في‌القبروأرادواأن يُلْحِدوه فارتفع‌من بين أيديهم في‌الهواء؛ فتعجّبا ثمّ نظر بعضهم ببعض وسكتا؛ ولم‌يعلما احداً من‌خوف أن‌يُفتن النّاس فهالوا التّراب في‌القبرثمّ أصلحوا وساروا.

فذهب‌حميدالى‌سليمان بن‌عليّ وأخبره بالقصّة؛ فتعجّب‌من‌ذلك، فلمّادخل اللّيل ذهب‌سليمان وخدّامه‌الى قبر ثابت البُنانيّ فحفروه فماوجدوه فيه؛ فأصلحوا القبر كماكان.

فذهبوا في‌اليوم الثّاني إلى‌بيته وكانت‌له ابنة فقالوالها: أخبرنا ماكان يصنع أبوك في حياته؟ ـ فقالت‌لهم: كيف سألتموني؛ لعلّكم ماوجدتموه في‌القبر؟ فقالوا لها: سبحان‌الله كيف علمت ذلك فقالت: انّه‌كان منذستّين سنة يسأل‌الله تعالى في

اللّيالي حاجةً ويقول في دعائه: يارب سروري في خدمتك، وحزني في الموت؛ لانقطاعي عن خدمتك، وأسألك بجلالك وقدرتك أن لاتتركني في القبر كي لاأنقطع عن خدمتك - وأسألك أن ترزقني هذه الدّرجة بمنّك وفضلك؛ فسمع هذا الخبر الحسن البصريّ (ره) فقال: يارب بحقّ من لا إله إلّا هو لقد رأيته بعد موته في المنام قائماً يصلّي».

سيوطی در شرح الصدور درباب «احوال الموتی في قبورهم» قریب باین قضایا را نقل کرده است (ص ۱۲۶-۱۳۴ چاپ هند).

۳- عقیدهٔ شیعیان دربارهٔ نکاح کافران ومشرکان

کلینی (ره) بسندش[1] ازعمرو بن النّعمان الجعفيّ **نقل کرده که گفت:** امام صادق(ع) دوستی داشت که حضرت هر کجا که تشریف میبرد ازحضرت جدا نمیشد. روزی باغلام سندی که داشت در خدمت آنحضرت در بازار کفّاشان راه میرفت و غلام در دنبال آنها حرکت میکرد ناگهان آنمرد سه بار بهپشتسر نگاه کرده غلام را ندید دربار چهارم که چشمش بغلام خورد گفت: ای زنازاده کجابودی ؟- راوی میگوید: امام صادق بشنیدن این سخن ازدوستش دستمبارکش را بلند کرده بصورت مبارك خودش زد وفرمود: سبحانالله مادرش را بزنا نسبتمیدهی؟! من خیال میکردم که توشخص با ورع وتقوائی هستی حالافهمیدم که ورع و تقوائی نداری. آنمرد عرض کرد: فدای توگردم مادرش سندی ومشرکاست. حضرت فرمود: مگر نمیدانی که برای هرملّتی نکاحی هست ازمن دورشو.

راوی گوید: که من دیگر آنمرد را ندیدم که در خدمت حضرت راه برود تاروزی که مرگ بین آنها جدائی انداخت.

ودر روایت دیگر هست که فرمود: برای هرملّتی نکاحی هست که بسبب آن از زنا وحرام خودداری میکنند.

واین روایت را شیخ حرّ عاملی(ره) در کتاب جهاد وسائل الشّیعة، باب تحریم القذف حتّی للمشرك (ج۲، چاپ امیربهادر؛ ص۴۷۷) باتلخیصی نقل نموده.

۱- اصول کافی، کتاب ایمان و کفر باب البذاء. و مرآة العقول چاپ اوّل، جلد دوّم، حدیث ۵ (ص۳۱۲).

ونیز نظیر این حدیث و اینکه مجوسی از وارث ارث میبرد باستناد اینکه چون نکاح دارند درموارد دیگر کتب احادیث و کتب فقه نقل شده که بچندمورد از آنها اشاره میشود:

۱ـ وسائل الشّیعة، آخر کتاب المیراث، ج۳، ص۳۶۸ چاپ امیربهادر.

۲ـ مستدرك الوسائل، ج۳، ص۱۷۱ و۱۷۲ ابواب میراث المجوس.

۳ـ تهذیب الاحکام (ص۳۸۰ ج۲ چاپ قدیم رحلی سنگی، و ج ۹، ص ۳۶۴ و ۳۶۵ چاپ نجف).

و چون شیخ الطّایفه (رض) در این مورد **عبارت محققانهٔ** بسیار ارزنده‌ای **دارد** اینك آن عبارت را برای استفادهٔ بیشتر اهل فضل عیناً **نقل میکنیم:**

«محمّد بن أحمد بن یحیی، عن بنان بن محمّد، عن أبیه عن ابن المغیرة، عن السّکونيّ عن جعفر بن محمّد، عن أبیه عن عليّ ـ علیه السلام ـ أنّه کان یورّث المجوسيّ اذا تزوّج بامّه وابنته من وجهین؛ من وجه أنّها امّه، ووجه أنّها زوجته.

قال محمد بن الحسن: قد اختلف أصحابنا ـ رحمهم الله ـ في میراث المجوسيّ اذا تزوّج بأحد المحرّمات من جهة النّسب في شریعة الاسلام.

فقال یونس بن عبدالرّحمن و کثیر ممّن تبعه من المتأخّرین: إنّه لا یورث الّا من جهة النّسب والسّبب الّذین یجوزان في شریعة الاسلام، فأمّا ما لا یجوز فی شریعة الاسلام فانّه لا یورث منه علی حال.

وقال الفضل بن شاذان وقوم من المتأخّرین ممّن تبعوه علی قوله: إنّه یورث من جهة النّسب علی کلّ حال، وان کان حاصلاً عن سبب لا یجوز في شریعة الاسلام، فأمّا السّبب فلا یورث منه الّا بما یجوز فی شریعة الاسلام.

والصّحیح عندي أنّه یورث المجوسيّ من جهة النّسب والسّبب معاً سواء کانا ممّا یجوز في شریعة الاسلام او لا یجوز. **والذی یدل علی ذلك** الخبر الّذي قدّمناه عن السّکونيّ، وماذکره أصحابنا من خلاف ذلك لیس بأثر عن الصّادقین ـ علیهم السّلام ـ ولا علیه دلیل من ظاهر القرآن بل انّما قالوه لضرب من الاعتبار،

وذلك عندنا مطرح بالاجماع، وايضاً فانّ هذه الأنساب والأسباب وان كانا غير جائزين في شريعة الإسلام فهما جائزان عندهم، ويعتقدون أنّه ممّا تستحلّ به الفروج ولاتستباح بغيره فجرى مجرى العقد في شريعة الإسلام؛ ألاترى الى ماروي أنّ رجلاً سبّ مجوسيّاً بحضرة أبي‌عبدالله ـ عليه السّلام ـ فزبره ونهاه عن ذلك فقال: إنّه قد تزوّج باُمّه فقال: أماعلمت أنّ ذلك عندهم النّكاح.

وقد روي أيضاً انّه قال ـ عليه السّلام ـ: انّ كلّ قوم دانوا بشيء يلزمهم حكمه. فاذا كان المجوس يعتقدون صحّة ذلك فينبغي أن يكون نكاحهم جائزاً، وأيضاً لوكان ذلك غير جائز لوجب أن لايجوز أيضاً اذا عقد على غير المحرّمات و جعل المهر خمراً او خنزيراً او غير ذلك من المحرّمات لأنّ ذلك غير جائز في الشّرع، وقد أجمع أصحابنا على جواز ذلك. فعلم بجميع ذلك أنّ الّذي ذكرناه هو الصّحيح وينبغي أن يكون عليه العمل وماعداه يطرح، ولايعمل عليه على حال».

طالب تفصيل بيشتر بكتب مفصّل فقه مراجعه كند زيرا فقهاء رضوان الله عليهم چنانكه شايد و بايد بتحقيق اين مطلب پرداخته‌اند و اين مقام گنجايش بيش از اين را ندارد.

تعليقهٔ ۱۷۰

(ص ۴۷۰؛ س ۱۵)

جوهر كاتب

ابن الفوطى درمعجم الالقاب اورا چنين معرفى كرده (ض ۵۶۱ جزء ۴):

«قائد القوّاد أبو الدّرّ جوهر بن عبدالله المعزّى المصري الامير، كان من الامراء الكبراء وهو الّذى مهّد القواعد لمعزّ الدّين بمصر، ومدحه أبو الحسن محمّد بن هانىء الاندلسيّ بقصيدة أوّلها:

رأيت بعيني فوق ما كنت أسمع ... وقد راعني يوم من الحشر أروع

منها

فلاعسكر من بعد عسكر جوهر ... تخبّ المطايا فيه عشراً وتوضع

منها

لقدجلّ من یقتاد ذا الخلق کلّه　　وکلّ له من قائم السّیف أطوع

وهی طویلة یصف فیها الجیش بمافیه»

و در ترجمهٔ المعزلدین الله أبی تمیم معد گفته (کتاب اللام والمیم ص ۶۳۸):

«وکان المعزّ لمّاتوفّی کافورالاخشیدیّ قدندب أباالحسن جوهراًللمسیرمن القیروان الی مصر فلم یزل باجتهاده وتدبّره حتّی دخلهافی شعبان سنة ثمان وخمسین وثلاثمائة وخطب للمعزّ لدین الله فی الجامع العتیق وزادوافی الأذان:حی علی خیر العمل».

قصیده‌ای که ابن الفوطی بآن اشاره کرد قصیدهٔ بسیار فصیح وغرّائی است مشتمل بر یکصدوپنج بیت، که بشرح وبسط تمام در تبیین المعانی فی شرح دیوان ابن هانی مذکوراست (ص ۹۷ـ۱۱۲ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۵۲ ه درمصر) وعنوان قصیده این است: «القصیدة السّابعة والعشرون وقال یمدح القائد جوهراً و یذکر تودیعه عندخروجه من القیروان الی مصر ویصف الجیش ویذکر خروجه للتّشییع».

استاد فقید دکترمصطفی جواد (ره) در ذیل ترجمهٔ جوهر از معجم الالقاب گفته:

«ترجمه ابن خلّکان فی الوفیات وکانت وفاته سنة ۳۸۱ ه، و أخباره مفصّلة فی اتّعاظ الحنفاء للمقریزیّ، والنّجوم الزّاهرة ج ۴ ص ۲۸ ومایلیها».

ابن الاثیر درحوادث سال ۳۸۱ گفته:

«وفیهاتوفّی القائدجوهر بعدعزله وهذاجوهر هو الّذی فتح مصر للمعزّ العلویّ»

قاضی شوشتری (ره) درمجلس نهم از مجالس المؤمنین گفته:

«القائد أبوالحسن جوهربن عبدالله المعروف بالکاتب الرومیّ جوهری بود نفیس عزیز، وعزیز مصرخلافت‌را غلامی صاحب‌عقل وتمیز، معزّ اسماعیلی راقائدی بی‌نظیروسپهسالاری بارأی وتدبیر بود، درتاریخ یافعی مسطوراست (تا آخرترجمهٔ مفصّل او) که این‌مقام گنجایش نقل آنرا ندارد هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند (ج ۲ چاپ اسلامیّه؛ ص۴۱۵ـ۴۱۸).

تعلیقهٔ ۱۷۱

(ص۴۷۷؛ س ۱۲)

«مهلاً بني عمّنا مهلاً موالينا»

اینکه مصنّف (ره) درص ۴۷۷ آورده است: «مهلاً بنی عمّنا مهلاً موالینا» صدربیتی است از قطعه‌ای که ابوتمّام آنرا درحماسه چنین نقل کرده است (ج ۱ شرح حماسهٔ خطیب تبریزی ص۱۲۱).

«وقال الفضل بن‌عبّاس بن‌عتبة بن‌أبي‌لهب:

مهلاً بني عمّنا مهلاً موالينا   لاتنبُشُوا بيننا ماكان مدفونا
لاتَطمَعوا أن تُهينونا ونُكرمكم   وأن نكفّ الأذى عنكم وتُؤذونا
مهلاً بني عمّنا عن نحت أثلتنا   سيروا رويداً كما كنتم تسيرونا
الله يعلم أنّا لانحبّكمُ   ولا نلومكُم أن لاتحبّونا
كلّ له نيّة في بغض صاحبه   بنعمة الله نقليكم و تقلونا

طالب شرح آنها بشروح حماسه رجوع نماید

تعلیقهٔ ۱۷۲

(ص۴۷۷؛ س ۱۵)

این تعلیقه مشتمل بر بیان دوامر است:

۱ـ معرّفی قائل اشعار

۲ـ ترجمهٔ تاج‌الدّین ابونصر محمّد بن نصر بن‌صلایا علوی

۱ـ درمعرفی قائل اشعار

اینکه مصنّف (ره) گفته: « شاعر درعهد صادق (ع) خروج مهدی (ع) را بنصرت ترکان غازی وعده داده است آنجا که گفته:

«ووديعةٍ من سرّ آل محمّد   ضمنّتها وجعلت (تا آخر)».

ابن‌طاووس (ره) در کتاب شریف ملاحم نقلاً از جزء ثامن کتاب مناقب ابن شهراشوب (ره) گفته (ص۱۴۹ چاپ اوّل، وص ۱۶۵ چاپ سوم):

«**فصل ـ وقال أبومعشر:** قدحکم جاماسب وزرادشت قبل‌مبعث‌النّبيّ (ص) بألف سنةٍ وزيادةٍ بطالع‌القران: انّ الشّريعة باقية الی يوم القيامة وحکما بأنّ الملك يتغيّر ويذهب عن يدأهل بيته في ابتداء موته علی رأس ثلاثمائة سنة‌وستّين سنة عن يدأصحابه ثمّ يرجع اليهم بعدخمسمائة‌سنة‌ويستولي الطّالبيّون‌علی‌العام‌ويظهرون عدلاً وانصافاً؛ وقال عبدزحل:

ووديعة مــن ســرّ آل محمّد ... اُودعتها وجعلت من اُمنائها

فاذا رأيت الکوکبين تقارنا ... في‌الجدي‌عندصباحهاومسائها

فهناك يطلب‌ثأرآل محمّدٍ ... وتراثهابالسّيف من أعدائها»

نگارنده گوید: تنبیه بردو امر دراینجا ضروراست:

۱ـ آنکه این جزء از مناقب ابن‌شهراشوب (ره) که مأخذنقل ابن‌طاووس (ره) است‌آن موقع در دست بوده وابن‌طاووس (ره) نه تنها این‌مطلب را از آن‌نقل کرده بلکه درماقبل ومابعد عبارت مذکورمطالب دیگری نیز نقل کرده‌است هر که طالب صدروذیل عبارت‌مورد نقل‌باشد بکتاب شریف‌ملاحم رجوع کندو گویا این‌قسمت ازمناقب مربوط بأحوال‌امام‌زمان ـ عجّل‌الله‌فرجه‌ـ بوده‌است ومحدّث نوری (ره) درمستدرك درترجمهٔ ابن‌شهراشوب (ره) تصریح کرده که وی احوال آن حضرت را در مجلّدی مخصوص که مفصّل نیز بوده‌است تألیف کرده است و بدست متأخرین نرسیده است و از این روی بود که جای نقل آنرا از آن قسمت ازمناقب که در دست‌است معرّفی نکردیم.

۲ـ عبدزحل را که قائل اشعاراست نشناختم که کیست؟ وشاید مراد از آن همان کس باشد که فیروزآبادی او را بعنوان «غلام زحل» یاد کرده است ونصّ عبارت او درقاموس درمادّهٔ «ز ح ل» این‌است:

«وزحل کزفرممنوعاً کوکب من‌الخنّس، وغلام زحل أبوالقاسم المنجّم معروف» وزبیدی درشرح آن گفته: «قال الأمیر کان یعرف بالحذق في‌التّنجیم».

صاحب وصاف نامه‌ای از ابن‌العلقمی(ره) که‌وزیر مستعصم بوده‌نقل کرده که

بیکی از سادات جلیل القدر نوشته است اینك بنقل نامه بعین عبارت آن مبادرت میورزیم.

این نامه در اوائل جلد اوّل تاریخ مزبور (ص ۲۸ـ۲۹ چاپ بمبئی وص۵۳ـ۵۵ بقطع وزیری چاپ تبریز) ذکر شده است:

« وسبب اقوی در تغییر نیّت و تکدیر مورد اخلاص (ابن العلقمی) آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصّب وحمایت اهل سنّت وجماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفه‌ای لشکر فرستاد، و کرخ را غارت فرمود، و بعضی سادات بنی‌هاشم را مأسور گردانید، وبنات وبنین درفصاحت وخلاقت حُفاةً عُراةً حاسرات حواسراً از خانه‌ها بیرون کشیدند، وزیر در تشییع مذهب تشیّع مجدّ بود، بدین حرکت متألّم ومتأثر گشت، واین مکتوب از سر اظهار خبایا انّ تحت الضّلوع داءً دویّاً پیش سیّد تاج الدّین محمّد[۱] بن نصر الحسینی که از جملهٔ اکابر سادات عصر بود فرستاد واز مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال فضل وافضال او استدلال میتوان کرد. ومن رأی من السّیف أثره فقدرأی أكثره وهی هذه: خدم بدعاءٍ ليليٍّ وثناء عطر مندليٍّ وينهي أنّه خدم بها من النّيل الى سامي مجده الأثيل، ومجمل شوقه يغني عن التفصيل وأبان شدّة الغرم الى شريف تلك الشّيم وينهي بعد الدّعاء لأيّامه، ولاأخلانا الله من انعامه، أنّه قدنهب الكرخ المعظّم، وديس البساط النّبويّ المكرّم، وقدنهبوا العترة العلويّة، واستأسروا العصابة الهاشميّة، وقدحسن التّمثيل بقول شخص من غزيّة:

امورٌ يضحك السّفهاء منها و يبكي من عواقبها اللّبيب

فلهم أسوة بالحسين(ع) اذنهب حريمه وأُريق دمه ولم يعثر نعمه.

أمرتهمُ أمري بمنعرج اللّوى فلم يستعينوا النّصح ألا ضحى الغد

وقدعزموا ـ لاأتمّ الله عزمهم ولا نفّذ أمرهم ـ على نهب الحلّة والنّيل، بل سوّلت لهم أنفسهم أمراً فصبر جميل، وينْهي أنّ الخادم أسلفهم الانذار وأجلّ لهم الأعذار

۱ ـ درچاپ وزیری بجای «محمد» محمود ضبط شده ولی صحیح «محمد» است چنانکه دلیلش بعداز نقل نامه یاد خواهد شد.

وخاطبهم سراراً وراسلهم جهاراً.

أری تحت الرّماد ومیض جمرٍ و یوشك أن یکون لها ضرام
فان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودَها جثثٌ ضخام
فقلت من التعجّب لیت شعري أ أیقاظ أمیّة أم نیام؟!

و کان جوابهم بعدخطابي أن: لابدّ من الشّنیعة وقتل جمیع الشّیعةواحراق النّهایة[1] وتمزیق الذّریعة[2] وان لم تکن لکلامنا مطیعاً لجرّعناك الحمام تجریعاً و کلامك کِلام[3] وجوابك سِلام[4] ولتترکنّ في بغداداذلّ من الحنّاءعندالأصلع،ومن الخاتم عندالأقطع، و لتهملنّ اهمال الفلاسفة محظورات الشّرایع و لتلقینّ إلقاء أهل القری اسرار الطبایع.

وزیر رضي من بأسه و انتقامه بطيّ رقاعٍ حشوها النّظم والنّثر
کما تسجع الورقاء و هي حمامة و لیس لها نهیٌ یطاع ولا أمر

ولأفعلنّ بلبنّي کما قال المتنبّي:

قوم اذا أخذوا الاقلام عن غضب ثمّ استمدّوا بها ماء المنیّات
نالوا بها من أعادیهم وان بعدوا ما لاینال بحدّ المشرفیّات

فلنأتینّهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنّهم منها أذلّةً وهم صاغرون.

و ودیعةٍ من سرّ آل محمّدٍ اُودعکها ان کنت من أمنائها
فاذا رأیت الکوکبین تقارنا في الجدي عند صباحها ومسائها
فهناك یأخذ ثأرَ آل محمّدٍ طلّابُها بالتّرك من أعدائها

فکن لهذا الأمر بالمرصاد وترقّب أوّل النّحل وآخر صاد.

سهام اللّیل منجحة المساعي اذا رمیت بأوتار الخشوع
یصاب بها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدّروع».

نگارنده گوید: بنابر آنچه در تاریخ و صاف ذکر شده این امر موجب شده

۱ـ مراد نهایهٔ شیخ طوسی است. ۲ـ مراد ذریعهٔ سید مرتضی است.
۳ـ کلام بکسر کاف: زخمها. ۴ـ سلام: سنگریزه‌ها.

که ابن‌العلقمی نامه‌ای سرّی بهلاکوخان نوشته واورا بتسخیر بغداد دعوت نموده است هر که طالب تفصیل آن باشد بتاریخ مذکور مراجعه کند.

عالم بزرگوار **شیخ یوسف بحرانی** (ره) صاحب حدائق در کتاب کشکول خود که موسوم به «أنیس الخاطر وجلیس المسافر» است **این قصه‌را بعینها از تذکرهٔ سیدعلی‌خان‌مدنی‌شیرازی(ره) نقل کرده است** وازملاحظهٔ عبارات آن برمی‌آید که سیّد (ره) آنرا از تاریخ وصّاف أخذ نموده است هر که طالب ملاحظهٔ آن باشد رجوع کند در چاپ بمبئی به (جزء ۱؛ ص ۴۱ ـ ۴۳، و در چاپ نجف ج۱؛ ص۶۰ ـ ۶۲).

سبکی درطبقات‌الشافعیة بمناسبتی بذکر حملهٔ‌مغول وشرح بعضی ازمقدّمات آن پرداخته، از آن‌جمله ترجمهٔ ابن‌العلقمی وتاج‌الدّین محمّدرا نیز بطور اشاره وخلاصه ذکر کرده ونصّ‌عبارت او اینست (جزء پنجم، ص۱۱):

«و استوزروا مؤیّدالدّین محمّدبن‌محمّدبن‌عليّ‌العلقميّ، وکان فاضلاً أدیباً وکان‌شیعیّاً رافضیّاً (الی أن‌قال) وکتب‌الوزیر الی‌نائب الخلیفة باربل وهوـ تاج‌الدّین محمّدبن‌صلایاـ وهوأیضاًشیعيّ ـ رسالة یقول فیها: نهب‌الکرخ‌المعظّم (آنگاه نامهٔ منقول ازتاریخ وصّاف‌را تااین‌عبارت «فکن لهذاالأمر بالمرصاد، و ترقّب أوّل‌النّحل وآخرصاد» نقل کرده وبیانات‌سودمند دیگری‌نیز درآنجاذکر نموده‌است(هر که طالب‌باشد بآنجا مراجعه کند).

نظر بآنکه این نامه مشتمل است بر ذکر سیّد تاج‌الدّین محمّدبن نصر الحسینی = محمّدبن‌صلایا که‌نایب‌خلیفه دراربل بوده‌است وبا آنکه‌وی ازبزرگان امرا واجلّای علما واعاظم سادات وأکابر فرقهٔ ناجیهٔ امامیّهٔ اثناعشریّه ـ رحم‌الله الماضین منهم و وفّق‌الباقین لمایحبّ‌ویرضی ـ بوده‌است چنانکه از بیانات آینده معلوم‌خواهدشد ان‌شاءالله‌تعالی؛ ترجمهٔ‌او دربسیاری‌از کتب‌تراجم‌ایشان‌ذکر نشده است از این روی بیاری خدای‌تعالی شرح حال اورا امر دوم این تعلیقه قرارداده وبقدری که میسوراست ببیان آن دراینجا می‌پردازیم.

۲ـ تاج‌الدين أبوالمكارم محمدبن نصربن صلايا العلوی‌الحسينی

ابن‌شاكر درفوات الوفيات درترجمهٔ علي‌بن‌عيسی اربلي (ج۲، ص۱۳۴) **گفته**:

«عليّ بن‌عيسی بن أبي‌الفتح، الصّاحب‌بهاءالدين بن‌الأمير فخرالدّين‌الاربليّ المنشيء‌الكاتب البارع. له شعرٌ وترسّلٌ، وكان‌رئيساً، **كتب لمتولی‌اربل‌ابن‌صلايا**[1] ثمّ خدم ببغداد في‌ديوان الإنشاء أيّام علاءالدّين صاحب‌الدّيوان ثمّ انّه‌فترسوقه في‌دولة اليهود، ثمّ تراجع بعدهم وسلم ولم ينكب، الی‌ان‌مات سنة اثنتين وتسعين وستّمائة.

وكان صاحب تجمّلٍ وحشمةٍ ومكارم‌أخلاقٍ، وفيه‌تشيّعٌ وكان‌أبوه‌والياً باربل (الی‌آخرماقال)».

نگارنده گويد: مراد از«ابن‌صلايا» دراين كلام ابن‌شاكرهمانا تاج‌الدّين محمّدبن نصربن صلاياالعلویّ الحسينی است كه اربلي(ره) در كشف‌الغمّه درچند مورد اورا بذكر نام وكنيه و نسب ومشخصّات ديگرمعرّفی كرده و دربرخی از موارد نيز مطلبی از اونقل كرده است واينك ما آنچه را دراين‌باره بر آن مطّلع شده‌ايم دراينجا می‌نگاريم.

علي‌بن عيسی اربلی ـ رفع‌اللّه‌درجته‌ـ **در** كتاب‌شريف **كشف‌الغمه** دراحوال امام زمان حجّت‌بن الحسن العسكری ـ عجّل‌اللّه تعالی فرجه ـ **گفته** (ص ۳۲۴ چاپ اوّل، وص ۲۶۵ ج ۳ چاپ دوم):

«وقد كنت ذكرت في‌المجلّد الاوّل أنّ الشّيخ أباعبداللّه محمّدبن يوسف ابن‌محمّدالكنجيّ الشّافعيّ عمل كتاب كفاية الطّالب في‌مناقب عليّ بن أبي‌طالب، وكتاب‌البيان‌في‌أخبارصاحب‌الزّمان‌وحملهماالی **الصاحب السعيد تاج‌الدين‌محمد**

---

[1] ـ اين دو كلمه‌را درنسخ‌چاپی «من‌صلايا»نوشته‌اند(ص۲۶ ج۱چاپ‌اول در۱۲۹۹ھ، و ج ۲ چاپ دوم ص ۱۳۴ـ۱۳۵) محمد محيی‌الدين عبدالحميدكه مصحح چاپ دوم است در ذيل‌صفحه گفته: «كذا فی ب، ث، ولعله«موصلايا». وبطورقطع‌صحيح اين‌دوكلمه«ابن‌صلايا» يا «محمدبن صلايا» است‌كه درچاپ مصحف ومحرف شده است.

ابن نصر بن الصلايا العلوی الحسینی ـ سقی الله عهده صوب العهاد ـ فقرأنا الکتابین علی مصنّفهما المذکور فی مجلسین آخرهما یوم الخمیس سادس عشرة جمادی الآخرة من سنة ثمانٍ وأربعین وستّمائةٍ **باربل**، وذکرت ما تهیّأ ذکره من أخبار الکتاب الأوّل فی أخبار مولانا أمیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ وها أنا أذکر ما یلائم غرض هذا الکتاب من أخبار مولانا المهدیّ ـ علیه السّلام ـ وما توفیقی إلّا بالله علیه توکّلت والیه اُنیب.

قال: انّی جمعت هذا الکتاب و عرّیته من طرق الشّیعة لیکون الاحتجاج به آکد (تا آخر کلام او)».

و درمجلد اول در احوال امیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ **گفته:**

(ص۳۱ ج۱ چاپ اوّل، وص۱۰۸ ج۱ چاپ دوم بوسیلهٔ مکتبهٔ بنی هاشمی)

«ونقلت من کتاب کفایة الطّالب فی مناقب علیّ بن أبی طالب تألیف الشّیخ الإمام الحافظ أبی عبدالله محمّد بن یوسف بن محمّدٍ الکنجیّ الشّافعیّ **و قرأته علیه باربل** فی مجلسین؛ آخرهما الخمیس سادس عشر جمادی الآخرة من سنة ثمانٍ وأربعین وستّمائةٍ، وأجازلی وخطّه بذلک عندی **قرائة علیه؛ حدّثنی أبو عبدالله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی باربل** أخبرنا عبداللّطیف بن محمّد بن علیّ بن القبیطی ببغداد والشّریف ابو تمّام علیّ بن أبی الفخّار بن الواثق بالله بالکرخ قالا: حدّثنا أبو الفتح محمّد بن عبدالباقی المعروف بابن النّبطیّ قال: حدّثنا أحمد بن أحمد الحدّاد حدّثنا الحافظ أبو نعیم أحمد بن عبدالله حدّثنا أبو بکر الطّلحیّ حدّثنا محمّد ابن علیّ بن رحیم حدّثنا عبّاد بن سعید الجعفیّ حدّثنا محمّد بن عثمان بن أبی بهلول حدّثنا صالح بن أبی الأسود عن أبی المطهّر الرّازیّ عن الاعمش الثقفیّ عن سلام الجعفیّ عن أبی بردة قال قال رسول الله (ص): انّ الله عهد الیّ عهداً فی علیٍّ فقلت یا ربّ بیّنه لی فقال اسمع فقلت سمعت فقال: انّ علیّاً رایة الهدی و منار الإیمان وإمام الأولیاء (الحدیث)».

ونیز درهمان مجلد در فضائل حضرت زهرا ـ سلام الله علیها ـ **گفته** (ص ۱۴۰ چاپ اوّل؛ وجلد دوّم چاپ جدید ص۹۰ـ۹۱):

«وحکی لي السّعید تاج الدّین محمّد بن نصر بن الصّلایا العلويّ الحسیني ـ سقی الله ثراه وأحسن عن افعاله الکریمة جزاه ـ أنّ بعض الوعّاظ ذکر فاطمة ـ علیها السّلام ـ ومزایاها، وکون الله تعالی وهبها من کلّ فضیلةٍ مرباعها وصفایاها وذکر بعلها وأباها واستخفّه الطّرب فأنشد:

خجلاً من نور بهجتها — تتواری الشّمس بالشفق
وحیاءً مـن شمائلها — یتغطّی الغصن بالورق

فشقّ کثیر من النّاس ثیابهم، وأوجب وصفها بکائهم وانتحابهم».

قال السیّد محسن العاملی (ره) فی أعیان الشّیعه (جزء چهل وهفتم؛ ص۹۶):

«السید تاج الدین محمد بن نصر بن الصلایا العلوی الحسینی ـ قال علیّ بن عیسی الاربلي فی کشف الغمّة: حکی لي السیّد تاج الدّین محمّد بن نصر بن الصّلایا العلويّ (تا آخر آنچه نقل کردیم)».

بر حسب تصفّح وتفحّص سطحی غیر دقیق که بکتاب کشف الغمّه کردم بجز این دو مورد مذکور گذشته بنام ابن صلایای مورد بحث دست نیافتم پس میتواند بود که درجای دیگری از آن کتاب نیز نام او برده شده باشد ومن بآن دست نیافته باشم.

گویا درهمان زمان کتابت اربلی (ره) برای ابن صلایا ـ رضوان الله علیه ـ چنانکه این امر از صریح کلام ابن شاکر برمی آید بوده است که عالم بزرگوار گنجی شافعی ـ جزاه الله عن الاسلام وأهله جزاءً یلیق بکرمه وفضله ـ باربل آمده ودو کتاب خود «کفایة الطّالب وبیان درأخبار صاحب الزّمان» ـ عجّل الله فرجه ـ را برای قرائت ابن صلایا واربلی همراه خود باربل آورده است ومطابق تصریح اربلی (ره) درعبارت گذشته این امر بسال ۶۴۸ بوده است

وهمچنین بنابر آنچه درخاطر دارم اربلی (ره) (أربعینی) تألیف کرده است که کتاب مختصری است مشتمل بر چهل حدیث که همهٔ آنها نیز مُختصر است ومن آنرا دارم لیکن نظر بنا مرتّب بودن کتابخانه ام هرچه گشتم اکنون آنرا نیافتم واگر تا آخر تعلیقات بپیدا کردن آن موفّق شدم بوجود نام ابن صلایا دراسانید آن

کتاب یاعدم وجود آن در آنها تصریح می کنم ان شاء الله تعالی زیرا چون تاج الدّین ابن صلایا در ۶۵۶ کشته شده واربلی تا ۶۹۲ یا ۶۹۳ زنده بوده است چنانکه علمای تراجم بآن تصریح کرده‌اند وچنانکه در کشف الغمّه که تألیف آن در ۶۸۷ پایان یافته از اونام می برد مظنون بظنّ قویّ متاخم بعلم آنست که در أربعین مشارالیه نیز از اونقل حدیث کرده باشد.

صفدی درالوافی بالوفیات گفته (ج ۵؛ ص ۱۲۸- ۱۲۹):

«**تاج‌الدین بن‌صلایا** ـ محمّد بن نصر بن صلایا بن یحیی الصّاحب تاج الدّین أبو المکارم ابن صلایا الهاشميّ العلويّ نائب إربل الشّیعيّ، کان نائب الخلیفة بإربل، وکان من رجالات العالم رأیاً وعقلاً وحزماً وصرامة، وکان سمحاً جواداً؛ کانت صدقاته وهباته تبلغ في السّنة ثلاثین ألف دینار، وکان بینه وبین لؤلؤ صاحب الموصل منافسة فلمّا أحضرهما هولاکو قال لؤلؤ: هذا شریف ونفسه تحدّثه بالخلافة ولو قام تبع النّاس أمره، فقتله هولاکو بقرب توریز سنة ستّ وخمسین وستّمائة، وکان عنده أدب وله نظم، وکان یشدّد العقوبة علی شارب الخمر بأن یقلع أضراسه، وکان قد داری التّتار حتّی أنّهم إذا دخلوا إربل ألقوا الخمور الّتي معهم رعایة له، کتب إلیه عمید الدّین ابن عبّاس الحنبليّ وکان ناظر الأعمال المجاورة لإربل وبینهما مودّة عظیمة:

سلامٌ کأنفاس النّسیم إذا سری ... سُحیراً وریّاها له عطرُ شَمْأَلِ
تزرّ علی الرّائین أزرار ضوعه ... فأرّج منه العَرفُ أرجاءَ إربلِ
علی العلويّ الفاطميّ محمّد ... بن نصر بن یحیی المُنْعم المتفضّلِ
شأی النّاسَ تاج الدین حُسن مناقبٍ ... یفوق بها فخراً علی غیرة علي
اُوالي علاه فـي التّغالي تشیّعاً ... وإن کنت عندالنّاس أحسن حنبلي

فأجابه تاج الدّین بقوله:

أتاني کتابٌ من کریمٍ أودّهُ ... وکان کنشر المسك شیب بمنْدَلِ
و وافی مثالٌ منه خلتُ کأنّه ... کلام الأدیب الفارسيّ أبي علي
فقابلت منه مسك ریّا ختامه ... فیامُرسَلاً قد جاء من خیر مُرسلِ

وغير بديعٍ أن بعثتم أمينكُمْ إليّ بوحي البرّ ضِمْنَ التّفضّلِ
لقدزدتَ في الحُسنى وطبتَ مَنابتاً وحُزْتَ من العلياء أشرفَ منزلِ
وحقّك إني لستُ أخشى تشيّعاً عليك ولكن سوف أدعى بحنبلي
فإن نفترق في مذهبين فإنّنا سيجمعنا صدقُ المحبّة في علي

(عبارت صفدی در ترجمهٔ او پایان یافت)

وظاهراً سیّد نامبرده ازهمان خاندان معروف است که در کتب نسب بمعرّفی آن خاندان پرداخته‌اند اگرچه وجه تسمیه به «صلایا» را که لقب یحیی پدر نصر است که پدر محمّد مورد بحث ما می‌باشد ننوشته‌اند (بنابر آنچه من تتبّع کردم).

ابن‌عنبة درعمدة‌الطالب در أواخر مقصد سادس ضمن ذکر اولاد عبدالله شهید ابن الأفطس **گفته:** (ص ۳۴۵ـ۳۴۶ چاپ لکنهو، وص **۳۴۳ چاپ** نجف بسال **۱۳۳۷**)

«وأمّا أبومحمّد الحسن بن أبي‌الحسن عليّ بن الحسين المدائنيّ وكان خليفة أبي‌عبدالله بن الدّاعي على النقابة وكان له أحدٌ وعشرون ولداً كلّ منهم اسمه عليّ لايفرق بينهم الّا بالكنى، أعقب منهم ثمانية؛ منهم أبو تراب عليّ، من ولده بنو أبي نصر ولد عزّ الشّرف أبي نصر بن أبي تراب المذكور، **ومنهم بنوالصلايا**، وهم ولد أبي‌طالب **يحيى الملقب بصلايا** بن يحيى بن يحيى بن عليّ بن عزّ الشّرف أبي نصر المذكور، ومنهم السّيّد العالم الجليل الجواد الفاضل موفّق الدّين أبونصر يحيى بن أبي‌طالب يحيى صلايا المذكور، له عقب».

و درفصول فخريّه گفته (ص **۱۹۶ـ۱۹۷**):

«و نسل أبي‌محمّد الحسن بن ابي‌الحسن عليّ بن الحسين المدايني، و او خليفهٔ ابی‌عبدالله ابن الدّاعی در نقابت بود، و اورا بیست و یك پسر بود، هریکی از ایشان نام او علی است و فرق میان ایشان به کنیت بود، امّا نسل او از هشت پسر بیش نیست، از ایشان: ابوتراب علیّ، از نسل او **بنوأبي نصر** فرزندان عزّ الشّرف أبی‌نصر بن ابی‌تراب مذکور، و **بنوالصلایا نسل ابی‌طالب یحیی الصلایا** بن یحیی بن یحیی ابن عزّ الشّرف أبی‌نصر علی مذکور».

مؤلف ریاض‌الانساب و مجمع الاعقاب معروف به «بحرالانساب» ضمن ذکر اولاد عبدالله شهید بن‌حسن أفطس گفته (**ج۲؛ص ۱۰۹ چاپ هند**):

«واما ابومحمّد حسن بن ابی‌الحسن‌علی بی‌حسین‌مداینی و اوخلیفهٔ ابی‌عبدالله بن‌الدّاعی علی‌بود درنقابت، واورا بیست‌ویك پسر بود وبتمامت علی‌نام داشتند وجز بکنیت‌فرق‌نمی‌یافتند، وازاین‌جمله ازهشت‌تن‌عقب‌بگذاشت؛ ازجملهٔ آنان‌ابوتراب علی است، و از فرزندان اوبنوابی‌نصرپسرعزّالشّرف ابی‌نصربن ابی‌تراب مذکور است، و از جملهٔ ایشان بنوالصّلایا هستند وایشان فرزندان ابوطالب یحیی‌ملقّب بصلایا بن یحیی‌بن علیّ بن عزّالشّرف ابی‌نصر مذکور، و از آن جمله سیّد عالم جلیل موفق‌الدّین‌أبونصریحیی بن‌ابی‌طالب‌صلایا مذکورمیباشندو اوعقب داشت».

تصریح جماعتی دیگر بجلالت ابن‌صلایا و تاریخ قتل او

مؤلف کتاب «الحوادث الجامعة»[1] ضمن‌بیان حوادث سال۶۵۶ بعدازذکر فتح بغداد و قتل مستعصم تحت عنوان «ذکر من توفّي من الأعيان بعد الواقعة» **گفته** (ص۲۳۷): «و توفّي تاج‌الدّين أبوالمعالي محمّدبن الصلايا العلويّ ناظر اربل، قتل بجبل «سياه كوه» كان قدقصد حضرة السّلطان بعد وقعة بغداد ليقرّر حاله فأمر بقتله ، وكان كريماً جواداً فاضلاً متديّناً يبالغ في عقوبة من يفسد أويشرب الخمر».

قطب‌الدین یونینی در ذیل مرآة الزمان ضمن‌ذکرحوادث‌سال۶۵۶تحت عنوان « ذكرما تجدّد للتّتربعد أخذ بغداد» پس از ذکروفات وزیرابن العلقمی (**ج ۱ ص ۹۱**) **گفته:**

۱ــ کتاب مذکوررا دکتر مصطفی جواد بسال۱۳۵۱ ﻫ بانسبت به‌ابن‌الفوطی دربغداد منتشر کرد، بعداً این‌نسبت را نفی‌نمود وعقیدهٔ خودرا درمقدمهٔ تحقیقی‌کتاب تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم‌الالقاب ابن‌الفوطی بیان‌کرد، و درآخر گفت شاید کتاب مذکور تألیف محب‌الدین ابوالعباس احمدبن یوسف‌بن أبی‌بکر علوی‌کرجی بغدادی‌مقری متوفی درسال ۷۲۱ﻫ‌باشد. این موضوع را نیز در مقالهٔ «فن تحقیق النصوص» چندبار متذکرشده است.(مجلهٔ المورد، چاپ بغداد، شمارهٔ‌اول ج۶ سال۱۹۷۷). وترجمهٔ‌آن در مجلهٔ دانشکدهٔ الهیات مشهد شمارهٔ ۲۵ باعنوان «فن‌تصحیح متون»نشریافته‌است.

«ورحل التتر عن بغداد الی بلاد آذربیجان ثمّ رحل الیهم بدرالدّین لؤلؤ صاحب الموصل، والشّریف تاج الدّین ابن صلایا صاحب إربل[1]، فأکرم بدرالدّین وردّه الی بلاده. **واما ابن صلایا فقتل**؛ وقد ذکر ــ واللّه أعلم ــ أنّ بدرالدّین لؤلؤ قال لهلاکو: «هذا شریف علویّ وربّما یتطاول أن یکون خلیفة ویبایعه علی ذلك خلق عظیم» فتقدّم هلاکو لقتله، ولمّا رجع بدرالدّین الی الموصل لم یطل مقامه بها وتوفّی»[2].

ذهبی در العبر فی خبر من غبر، وابن عماد حنبلی در شذرات الذهب در حوادث سال ۶۵۶ **گفته‌اند**: «وفیها [قتل] ابن صلایا الصاحب تاج الدّین أبو المکارم محمّد بن نصر بن یحیی الهاشمیّ العلویّ نائب الخلیفة باربل، کان من رجال الدّهر عقلاً ورأیاً وهیبةً وحزماً وجوداً وسؤدداً، قتله هلاکو فی ربیع الآخر بقرب تبریز».

ابو الفداء در تاریخ خود گفته (ج ۳؛ ص ۱۹۸):

«وکان بدرالدّین قد صانع هلاکو ودخل فی طاعته وحمل الیه الأموال، ووصل الی خدمة هلاکو بعد أخذ بغداد ببلاد آذربیجان وکان صحبة لؤلؤ الشّریف العلویّ ابن صلایا، وقیل: انّ لؤلؤ أسعی به الی هلاکو فقتل الشّریف المذکور».

ونیز مؤلف الحوادث الجامعة یکی دیگر از افراد سادات خاندان ابن الصّلایا را ضمن ذکر کسانی که بسال ششصد و هفتاد و هشت در گذشته‌اند چنین معرّفی و **یاد کرده است** (ص ۴۰۱):

«وفیها توفّی کمال الدّین علیّ بن الصّلایا العلویّ کان قد ولی نهر الملك،

۱ــ یونینی در اول کتاب تحت عنوان سال ۶۵۴ ضمن ذکر امرای بلاد گفته: «والمستولی علی اربل وأعمالها وما أضیف الیها الصاحب تاج الدین محمد بن صلایا العلوی من جهة الخلیفة» ونیز در ص ۸۷ در حوادث سال ۶۵۶ گفته: «فکان الشریف تاج الدین ابن صلایا نائب الخلیفة باربل فسیر الی الخلیفة من یحذره من التتر وهو غافل لا یجدی فیه التحذیر ولا یوقظه التنبیه لما یریده الله تعالی».

۲ــ گویا عبارت «لم یطل مقامه بها و توفی» اشاره بآنست که خون ابن صلایای محسود مظلوم، بدرالدین لؤلؤ حاسد و سعایت کننده را گرفت و برکت را از عمر و زندگانی او برداشت تا بعد از اقدام بقتل او بوسیلهٔ آن کلمات مغرضانه که بهلاکو دربارهٔ ابن صلایا گفت از حیات خود بر نخورد آری درست است آنکه گفته‌اند: «هر که با آل علی درافتاد برافتاد».

فالتقاه جماعة من المغول يوماً ومعه نفر قليل من أصحابه فقتلوهم و كتّفوه وألقوه في دجلة، فسار نحو فرسخ فوجده بعض صيّادي السّمك فأخرجه و به رمق و كان الزّمان شتاءً، فدثّروه وحملوه الى المدائن فعاش بعدذلك عدّة سنين، وظهر عليه دُمّلٌ فكان سبب وفاته».

تعليقهٔ ۱۷۳

(ص۴۷۸؛ س۱۶)

پیکارهای الب ارسلان باروم و اوژ کند ومخاصمه بافضلون گنجه‌ای

اینکه مصنف (ره) گفته: «وسلطان بپیکارهای روم واوژ کندو خصومت بافضلون گنجه وطلب فتح قلعهٔ او مشغول شد» اشاره است بقضایای مهمّ زمان سلطنت آلب ارسلان ونتیجهٔ خدمات وزحمات سلطنت او واین وقایع بسیار بسیار مهمّ و درهمهٔ تواریخ مهمّ اسلام بلکه درتاریخ جهان تأثیر داشته است و ذکر همهٔ آنها دراین تعلیقات نیز بجهت طول ش ملال می افزاید پس باتوجّه باحتراز از ایجاز مخلّ واطناب مملّ گزارشی ازاین امور دراینجا بعرض خوانندگان میرسد.

صدرالدّین أبوالحسن علیّ بن أبي الفوارس حسینی درأخبارالدّولة السّلجوقيّة تحت عنوان «ذكر مسير السّلطان الأعظم أبي شجاع آلب ارسلان الى الرّوم» گفته (ص ۳۴):

«ثمّ توجّه السّلطان آلب ارسلان من الرّي تلقاء الرّوم في أوائل ربيع الأوّل سنة ستّ وخمسين وأربعمائة وأُنهي الى السّلطان أنّ جماعة من لصوص الأكراد في حدود حلوان يقطعون الطّريق ويسعون في الأرض فساداً (تا آخر كلام او وذكر كيفيّت فتح وموفّقيت وى)».

ونیز درهمان کتاب تحت عنوان «مسير السّلطان الأعظم عضدالدّولة أبي شجاع الب ارسلان بن داود بن ميكائيل بن سلجوق من الكرج الى الروم» گفته (ص ۳۸):

«ثمّ قصدالسّلطان بلادالرّوم فقصد كورة قارص و كورة آني (تا آخر قضایای حرب و کیفیّت فتح که تا آخر ص۴۱ ادامه دارد)».

ونیز درهمان کتاب تحت‌عنوان «مسیر السّلطان الاعظم عضدالدولة أبي‌شجاع آلب‌ارسلان الی الرّوم مرّة اخری» گفته (ص۴۳):

«وفي سنة ستّين وأربعمائة أغار ملك ابخاز واسمه بقراط على البرذعة وهي بلدة من بلاد المسلمين فأكّد السلطان العزم وقصد بلاد أبخاز (تا آخر قضایای مذکور در این حرکت و کیفیّت فتوحاتی که حاصل شده)».

ونیز درهمان کتاب تحت‌عنوان «مسیر السلطان الأعظم عضدالدّولة أبي شجاع آلب‌ارسلان مرّة اُخری الی ملك الرّوم ارمانوس وأسره» گفته (ص۴۶):

«وفي سنة ثلاث و ستّين وأربعمائة مرّ السلطان آلب‌ارسلان بالشّام وخلّف ابنه مع فوج من عساکره بکورة حلب وعبر ماء الفرات بسنابك الجیاد دون السّفائن والزّواريق و ورد نواحي خوي وسلماس فقرع سمعه أن ملك الرّوم قدفوّض المملکة الی رجل من أولاد الملوك النّصاری وجهّز له جیشاً یربی علی ثلاثمائة ألف فارس وراجل ورمت الرّوم الی السّلطان أفلاذ کبدها (تا آخر وقایع جنگ وموفّقیت الب ارسلان بفتح وانتهای امر باسیری ارمانوس پادشاه روم که بسیار شیرین وخوش‌آیند برای مسلمین است مخصوصاً بتفصیلی که این مورّخ نوشته است واگر این نمیبود که این تعلیقات گنجایش بسط مطلب را ندارد همه‌اش را نقل میکردم هر که طالب باشد بکتاب مزبور مراجعه کند ص ۴۷ـ۵۳)».

از عبارات منقوله بر آمد که سلطان آلب‌ارسلان با رومیان چندبار جنگ کرده است وغزوات متعدّد درمیان وی وایشان روی داده است ونظر باین امر است که مصنّف (ره) ازاین جنگها به «پیکارهای روم» تعبیر کرده تا بفهماند که پیکار سلطان باروم متعدّد ومکرّر بوده است.

چون ذکر این غزوات در تواریخ بتفصیل یا اجمال کلّاً اوبعضاً هست و در تواریخ مربوط بسلاجقه مبسوطتر از سایر تواریخ یادشده است طالب تفصیل بآنها رجوع کند و در رجوع بکتاب «أخبار الدّولة السلجوقیّة» صدرالدّین أبوالحسن علي‌بن أبي‌الفوارس ناصربن علی حسینی کفایت است از سایر تواریخ زیرا در آن

کتاب این غزوات مشروحتر و مفصّلتر از «تواریخ سلاجقه» عماد کاتب و از کامل التواریخ ابن الاثیر و راحة الصّدور راوندی و غیر آنها از تواریخی که بنظر من رسیده است یادشده است و من در اینجا بنقل خلاصه و چکیدهٔ آنها که مختصر و مفید است اکتفا میکنم.

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی (ره) دربارهٔ غزوهٔ أخیر آلب ارسلان و نتیجهٔ عائد از آن چنین گفته است (ص ۳۲۶-۳۲۷ تاریخ عمومی و ایران مطبوع بسال ۱۳۱۸):

«رومانوس دیوجانس برای فتح بلاد از دست رفتهٔ ارمنستان و حدود غربی ممالك خود در همین سال (یعنی ۴۶۳) با ۲۰۰۰۰۰ سپاهی مرکّب از یونانیان و گرجیان و مردم بلغار و روسیّه و فرانسه بآسیای صغیر آمد و درشهر ملازگرد (مابین دریاچهٔ وان و ارزنة الروم در شمال اخلاط) اردو زد الب ارسلان با اینکه پانزده هزار سوار ترك بیشتر همراه نداشت بجلوی امپراطور شتافت و ابتدا اهل و عیال خود را بهمراهی خواجه نظام الملك بهمدان فرستاد.

الب ارسلان باوجود آنکه در نزدیکی اخلاط بر مقدّمهٔ سپاه رومانوس دیوجانس غلبه یافت از آنجا که از قلّت لشکریان خود بیمناك بود از امپراطور طلب صلح کرد لیکن امپراطور مغرور گفت: که درشهر ری با یکدیگر صلح خواهیم نمود الب ارسلان دل بدریا زد و بعنوان مجاهدی که جز فتح یا شهادت جویای مقصود دیگری نیست با همراهیان خود که سوارانی متعصب وچابك بودند بنام دفاع از اسلام درنزدیکی ملازگرد بر رومیان تاخت و ترکان سلجوقی باهمان سیرهٔ خاصّی که درحمله وجنگ و گریز داشتند باوجود کمی عدد بقدری از عیسویان کشتند که بی اغراق زمین از کشته پوشیده شد وامپراطوردرچنگ ایشان اسیر افتاد واورا پیش الب ارسلان آوردند سلطان ابتدا سه تازیانه برسراو زد و گفت: چرا بدعوت صلح من جواب قبول ندادی امپراطور از شدّت تأثّر پاسخ داد که دست از سرزنش من بدار و هرچه خواهی بکن الب ارسلان درمقابل گرفتن یك میلیون و پانصدهزار

دینار اورا عفو کرد و با او صلحی بمدّت پنجاه سال بست و رومانوس دیوجانس را بکشور خود بر گرداند.

فتح ملاز گرد یکی از وقایع مهمّ تاریخ آسیای غربی است چه ازاین تاریخ ببعد رومیان که از اواسط عهد اشکانی همواره در ارمنستان اعمال نفوذ میکردند وبا وجود مجاهدات پادشاهان اشکانی وساسانی ومسلمین هنوز دست تسلّط وچشم طمع ایشان ازاین ناحیه برداشته نشده بود دیگر روی این بلاد را ندیدند بلکه پس ازاین واقعه نواحی آسیای صغیرهم بتدریج از کف ایشان بدر رفت وتمدّن یونانی وآداب عیسوی که بپشتیبانی امپراطوران قسطنطنیّه تا حدود ارّان وآذربایجان دامنهٔ نفوذ وراه رسوخ داشت بافتح ملاز گرد وشروع استیلای ترکان سلجوقی شروع بزوال کرد وتمدّن وآداب اسلامی وزبان فارسی متدرّجاً جای آنها را گرفت».

امّا اینکه مصنّف (ره) گفته:

«وخصومت بافضلون گنجه وطلب فتح قلعهٔ او» اشاره است بقضیّهٔ تاریخی مهمّی که شرح آن بدین قراراست.

ابن‌الاثیر در کامل‌التواریخ در وقایع سال چهارصد وشصت وچهار تحت‌عنوان «ذکر ملك السلطان الب‌ارسلان قلعة فضلون بفارس» گفته (ج ۱۰ چاپ اول بمصر؛ ص ۲۴-۲۵):

«في هذه‌السّنة سيّر السّلطان ألب‌أرسلان وزيره نظام‌الملك في عسكر الی بلادفارس وكان بهاحصن من‌أمنع‌الحصون والمعاقل‌وفيه صاحبه فضلون وهو لايعطي الطّاعة فنازله وحصره و دعاه‌الی طاعة السّلطان فقاتله فلم‌يبلغ بقتاله غرضاً لعلوّ الحصن وارتفاعه فلم يطل‌مقامهم عليه حتّی‌نادی أهل‌القلعة يطلب‌الأمان ليسلّموا الحصن‌اليه فعجب‌النّاس‌من‌ذلك وكان‌السّبب‌فيه‌أنّ جميع الآبارالّتي بالقلعةغارت مياهها في‌ليلة واحدة فقادتهم ضرورةالعطش الی‌التّسليم، فلمّاطلبوا الأمان امّنهم نظام‌الملك وتسلّم الحصن والتجأفضلون الی‌قلّة القلعة وهي‌أعلي موضع فيها وفيه بناءمرتفع فاحتمی‌فيها، فسيّر نظام‌الملك طائفة من‌العسكرالی الموضع‌الّذي فيه

أهل فضلون وأقاربه ليحملوهم اليه وينهبوا مالهم، فسمع فضلون الخبر ففارق موضعه مستخفياً فيمن عنده من الجند وسار ليمنع عن أهله فاستقبله طلائع نظام الملك فخافهم فتفرّق من معه واختفي في نبات الأرض فوقع فيه بعض العسكر فأخذه أسيراً فحمله الى نظام الملك فأخذه وسار به الى السّلطان فأمّنه وأطلقه».

سيّد صدر الدّين أبو الحسن **علی بن أبی الفوارس حسینی** در کتاب «أخبار الدّولة السلجوقيّة» تحت عنوان «قلعة فضلون وفتح قلعته» گفته (ص۴۲ـ۴۳):

«فضلون كان والى كنجة ونواحيها فسار الوزير نظام الملك الى بلاده واستقبله فضلون وقبّل ركابه وعاد معه الى حضرة السّلطان وفوّض السّلطان ولاية قارص الى فضلون وهناك قلعة من خلقة الله حجريّة ما بناها بانٍ ولا تصرّف فيها مخلوق فتحصّن فيها فضلون ونفخ الشّيطان في مناخره وضرب بالأسداد في أوائل أمره وأواخره فسار الوزير نظام الملك الى سفح تلك القلعة وأوقد نيران الحرب وانقضّ من أهل القلعة على عسكر نظام الملك سهام تنفذ من الحديد وعسكر نظام الملك يرمونهم بالأحجار والسّهام فلمّا قام قائم الظّهيرة استمسك سكّان القلعة بعروة الاستيمان فعجب النّاس من ذلك وتفحّصوا عن حقيقة الحال وكان السّبب في ذلك أنّه قد غارت مياه آبار تلك القلعة في ليلة واحدة فقادتهم ضرورة العطش الى الاستيمان والتجأ فضلون في وسط القلعة الى قصر مشيد فأشار الوزير نظام الملك الى الأمير هزاراسب وقال: عليك بالمسير مع خيلك ورجلك الى مسقط رأس فضلون فسار وطلب أقاربه و حرمه فشلّهم شلّ النّعم وفراهم فري الأدم فأُنهي ذلك التّدبير الى فضلون فنزل من القلعة مع جنوده ليكون سدّاً بين هزاراسب وبين أقاربه فاستقبله طلائع عسكر الوزير نظام الملك فترجّل فضلون واختفى في الحشائش فظفر به رجل واحد من عسكر الوزير نظام الملك وجرّه بذوائبه أسيراً الى مجلس نظام الملك فأمر بحبسه وكان السّلطان الأعظم ألب أرسلان بكرمان ورأى في منامه في تلك اللّيلة أنّ الوزير نظام الملك فتح القلعة واستنزل سكّانها وأخذ فضلون فلمّا هبّ من منامه عرض رؤياه على المعبّرين فقالوا: رؤيا صالحة تعبيرها تحقيقها فورد بعد أيّام قلائل مبشّر نظام الملك ووصل نظام الملك الى حضرة السّلطان مع فضلون

الأسیر فعفا السّلطان عنه و کتب الشّیخ علي بن الحسن الباخرزي کتاب الفتح».

استاد فقید عباس اقبال در تاریخ عمومی و ایران گفته (ص۳۲۴):

«پس از فتح گرجستان و ابخاز الب ارسلان امارت تفلیس را بامیر کرد نژاد گنجه یعنی امیر فضلون واگذاشت و از راه قارص بفتح قلعهٔ آنی (در مغرب ایروان بر سر راه اخلاط در ارمنستان) رفت و پس از مدّتی محاصره آنجا را از تصرّف عیسویان بیرون آورد و بر اثر این فتوحات نام الب ارسلان در جمیع بلاد اسلامی بپیچید و خلیفه امر داد تا علناً بر منابر بدعا و ثنای سلطان سلجوقی قیام نمایند».

امّا پیکار اوزکند اشاره بحرکت سلطان الب ارسلان است بسمرقند که منتهی بقتل او شد و ابو الحسن بن أبی الفوارس در أخبار الدولة السلجوقیّة تحت عنوان «مسیر السلطان الأعظم عضد الدّولة أبی شجاع الب ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق الی سمرقند وشهادته بها» ببیان آن پرداخته است و همچنین سایر مورّخان.

و اوزکند شهریست در ماوراء النهر از نواحی فرغانه وما در چند مورد از این کتاب نام آن را برده و بنقل کلام جغرافی نویسان در ترجمهٔ آن پرداخته‌ایم، و همچنین در تعلیقهٔ ۹۳ ضمن بحث از «منوچهریان» از «شهر آنی» و «امیر فضلون» نام برده و نقل قول بعضی تاریخ نویسان را کرده‌ایم (رجوع شود بص ۶۳۶_۶۳۷)

تعلیقهٔ ۱۷۴

(ص۴۷۸؛ س۱٦)

در بیان مَثَل «مار شدن مور»

اینکه مصنّف (ره) گفته: «آن مور را پیش از آنکه مار شود بمالد» از استعمال این تعبیر در کلمات نویسندگان برمیآید که این جمله در حکم مثلی است که فصحاء آنرا بکار میبرند، وکافی است در اثبات این مدّعا این دو بیت زیرین که در تاریخ بیهقي (ص۵۹۴) آمده است:

«مخالفان تو موران بدند مار شدند   بر آر از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر   که اژدها شود ار روزگار یابد مار»

ودهخدا(ره) درامثال وحکم (ص۱۷۵۵) گفته:

«مورمارشود.مثال(پس‌دوبیت سابق‌را ازابوحنیفهٔ‌اسکافی‌نقل کرده وگفته):

مور حرص در درون سینه مدار زانکه‌آن‌مور زود گرددمار. سنائی»

تعليقهٔ ۱۷۵

(ص ۴۷۹؛ س۷)

ترجمهٔ زین‌الاسلام، و امیر احمدیل در تعلیقهٔ ۱۳۰ بطور تفصیل گذشت.

تعليقهٔ ۱۷۶

(ص ۴۷۹؛ س۱۰)

اینکه مصنّف(ره) گفته: «وآنجا صبورآبادها بحکم بکردند (تاآخر)»

گویا مراد از صبورآباد سنگر و خطّ حفاظ لشکر یا خطّ مقدّم جبههٔ جنگ‌میباشد که‌مانع‌خروج‌محاصره‌شدگان‌ورسیدن کمك‌بایشان‌بوده‌ودرعین‌حال مشغول جنگ باآنان بوده‌باشند. وبعبارت دیگر چیزی است که بر گردلشکر یا خانه‌هاازخار وسنگ وتوپخانه وغیره‌ساخته مهیّای‌جنگ باشند واین‌همان‌معنی سنگراست که لغویان ازقبیل‌صاحب بهارعجم و غیره بآن‌تصریح کرده‌اند.

ونظیر همین‌تعبیرمصنّف‌است عبارتی که **ابن‌اسفندیار در تاریخ‌طبرستان گفته (قسم ۳؛ ص ۱۰۳)** «و از لندوبرد و دیگر سراگاهها درختان فرمود برید وبعد شش‌ماه‌با دویست‌هزاربارهزار چوب درخت بیابان گرد کوه شدو گرداگرد قلعه صبورآباد کرد» (چنانکه نقل همین‌عبارت درتعلیقهٔ۱۴۱ گذشت).

تعليقهٔ ۱۷۷

(ص ۴۸۰؛ س ۵)

دژبالیس = فالیس وترجمهٔ‌امیرعلی‌حسامی

اینکه مصنف (ره) گفته: «که هنوز الموت ولنبه‌سر تنها بود که ملاحدهٔ مدابیر ستدند و دژه در ملك دیلمان مسلمانان داشتند، و بالیس امیرعلی حسامی داشت» مراد از «ابوعلی حسامی» علیّ‌بن انوشتکین حسامی‌است که در صفر سال

۴۹۶ بهمراهی برادر خود «ینال‌بن‌انوشتکین حسامی» برای اقامهٔ خطبه بنام محمّد شاه بری آمده‌اند و بعداز ورود برسق بری ازطرف بر کیارق ینال ببغداد گریخته و علی بولایت خود بقزوین رفته است و در جنگ پنجم که فیمابین محمّد شاه و بر کیارق روی‌داد دررکاب محمّدشاه بوده‌اند چنانکه یادخواهد شد.

دکترمنوچهر ستوده درقلاع اسماعیلیّه گفته (ص۱۲۴ـ۱۲۶):

«دژفالیس = پالیس ـ روزیکشنبه پنجم‌ماه ربیع‌الأوّل‌سنهٔ ۴۸۶ میان‌حَشَر پسر زعفرانی مفتی ری که ده‌هزارمرد بود وهزارتن از رفیقان در شهرك طالقان جنگ واقع‌شد؛ پس‌از کشمکش زیاد، حشرپسر زعفرانی شکست‌خورد جمعی‌از ترس جان، خودرا در رود انداختند وغرق شدند. شش‌هزار آدمی در این جنگ بقتل رسید رفیقان ازطالقان به قزوین رفتند. در طالقان لشکری بقصدایشان گرد آمد وپس‌ازروبروشدن، سران‌سپاه‌رفیقان کشته شدند. علی نوشتکین‌شمشیرزن‌را بکشت ودرقلعهٔ فالیس جای گرفت[1].

در سال ۵۰۰ سلطان محمّد، قارن بن شهریار ، پادشاه طبرستان را با علی نوشتکین ودیگر سران‌سپاه بادوازده‌هزار کس به‌رودبار فرستاد تا کار رفیقان را یکسره کند. پس‌از مقابله وصف‌آرائی، لشکریان سلطان، غلّه‌هارا آتش دادند تا درپناه دود وآتش به‌رفیقان زنند. باد بجنبید ودود وآتش‌را به‌روی‌ایشان‌باز آورد. فقیه محمّد حسکانی[2] تیری برچشم امیرلشکر سلطان محمّد زد واو را بکشت. لشکریان منهزم شدند واز رودبار بیرون رفتند. رفیقان روی به‌طالقان آوردند و به شکار دزد (؟) و فالیس رفتند که در دست علی نوشتکین بود . پس از مدّتی محاصره علی نوشتکین‌را بزیرآوردند و او همانجا بمرد. دراین‌زمان قلعهٔ فالیس بدست رفیقان افتاد[3].

ازاین پس ازسوانحی که در دژ فالیس روی‌داده‌است اطّلاعی دردست‌نیست. درحدود سال ۷۸۰ سیّدفخرالدّین ازسادات مرعشی برولایت رستمدار دست‌یافت

۱ـ جامع‌التواریخ رشیدی چاپ تهران ص۲۷. ۲ـ شاید حسنگانی که دراصل هسنگان واسنگان بوده‌است. ۳ـ جامع‌التواریخ رشیدی‌ص۴۵.

و کوشش می کرد تا بر قزوین نیز مسلّط شود زیرا صاحب قدرتی در آن حوالی نبود و از هر طرف به قزوین تاخت و تاز می‌شد. اهالی قزوین نزد کوتوال قلعهٔ فالیس آمدند و به او گفتند: «مال وجوهات[1] قزوین را به شما می‌دهیم تا ما را درمقابل دشمنان محافظت کنید.» سیّد فخرالدّین سوار شد و بدانجا رفت و چندتن برای ضبط امور آنجا بگذاشت و اهالی آنجا را بسپهسالار و کوتوال قلعهٔ فالیس سپرد. دراین‌وقت متغلّبان به قزوین درآمدند. نمایندگان سیّد فخرالدّین پیش ایشان نتوانستند ایستاد، به‌طالقان آمدند و ماجری بگفتند. پائیز سال بعد سیّد فخرالدّین به قزوین لشکر کشید و آنجا را بگرفت و دوباره به طالقان بازگشت و تا واقعهٔ ماهانه سر (سال ۷۹۴) ملک طالقان دردست او بود[2].

ملك کیومرث استندار (۸۰۷-۸۵۷) پس از بازگشت از شیراز و تسخیر قلعهٔ نور، باالیاس خواجه که از امرای شاهرخ بود به‌مخالفت برخاست و پس از جنگی اورا شکست داد امیر فیروزشاه به کمك الیاس خواجه آمد ولی ملك کیومرث تحف و هدایائی برای شاهرخ فرستاد و عذرخواست.[3] ملك کیومرث باسادات گیلان ومازندران نیز مخالفت می کرد. سیّد محمّد بن سید مهدی حاکم گیلان با سادات مازندران والیاس خواجه متّحد شدند و در ولایت طالقان درتیر کوه (شاید: شیر کوه) جنگ کردند کار بجائی نرسید. باردیگر سیّد محمّد ازراه دریابار و سیّد مرتضی بالشکر مازندران والیاس خواجه ازراه ری به رستمدار آمدند وملك کیومرث را شکست دادند. ملك کیومرث نزد شاهرخ رفت و فرمانی برای تسلط و تسخیر این نواحی بگرفت و بازگشت. دراین وقت سیّد محمّد را با بنی‌اعمام مخالفت افتاد قلاع پشتکوه را به ملك کیومرث دادند ولی قلعهٔ فالیس وطالقان را دراختیارخود نگاه‌داشتند[4].

درسال ۸۳۲ ملك حسین کیا سپهسالار محمّدبن نوپاشا را با لشکر کوه و گیلان

۱- دراصل «مال وجهات» و قیاساً تصحیح شد. ۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدّین ص ۹۱ و تاریخ گیلان و دیلمستان همین مؤلف ص ۱۵۶. ۳- تاریخ طبرستان ورویان و مازندران میرظهیرالدین چاپ تهران ص ۲۹۰. ۴- تاریخ طبرستان و رویان ومازندران میرظهیرالدین ص ۹۱ تاریخ گیلان و دیلمستان همین مؤلف ص ۱۵۶.

بپشتکوه رستمدار فرستاد پشتکوه رستمدار در دست نوکران ملك کیومرث مرحوم بود چون بطالقان رسیدند، اوّل قلعهٔ فالیس را بگشودند و ضبط آنرا بسرداری کافی سپردند[1].

در سال ۸۴۵ کلید قلعهٔ فالیس طالقان را به نوکران ملك کیومرث مرحوم دادند[2].

هنگامی که لشکریان الغ بیگ (۸۵۱ـ۸۵۳) به صفحات جبال آمدند طالقان وقلعهٔ فالیس در دست ملك بهمن پسر ملك کیومرث بود. اردوی الغ بیگ با گذشتن از طالقان خرابی زیاد بدانجا وارد آوردند. سیّد احمد کیا برای اظهار اطاعت وفرمانبرداری سیّد روح الدّین موسی را با تحف و هدایا نزد الغ بیگ فرستاد. الغ بیگ وضع طالقان را از او پرسید. سیّد روح الدّین آنچه از خرابی دیده بود شرح داد الغ بیگ فرمان نوشت تا قلعهٔ فالیس را با حدود طالقان، ملك بهمن، به سیّد احمد واگذارد. ملك بهمن اظهار نارضایتی کرد. او را مقیّد کردند و به جزیره‌ای از جزایر عراق فرستادند وقلعه به دست سیّد احمد کیا افتاد[3].

در زلزلهٔ دیلمان که در روز یکشنبه سوم شعبان ۸۸۹ اتّفاق افتاد وطالقان نیز خرابی زیاد دید هفتاد وهشت تن از اصحاب قلعهٔ فالیس جان سپردند[4].

از قلعهٔ فالیس خبری بیش از این نداریم».

ابن الاثیر در کامل التواریخ حوادث سال ۴۹۶ را بااین عنوان «ذکر استیلاء ینال علی الرّيّ وأخذها منه و وصوله الی بغداد» آغاز کرده و **گفته** (ج ۱۰ چاپ اوّل؛ ص ۱۲۳):

«کانت الخطبة بالرّيّ للسّلطان بر کیارق فلمّا خرج السّلطان محمّد من اصبهان علی ماذکرناه ومعه ینال بن انوشتکین الحسامی استأذنه في قصد الرّيّ واقامة الخطبة له بها فأذن له فسارهو وأخوه عليّ بن أنوشتکین فوصلا الیها في صفر فأطاع من بها من نوّاب برکیارق وخطب لمحمّد بالرّيّ، واستولی ینال علی البلد وعسف أهله

۱ـ گیلان و دیلمستان ص ۱۵۳.
۲ـ همان کتاب ص ۲۳۵.
۳ـ تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۲۶۸.
۴ـ همان کتاب ص ۴۳۹.

وصادرهم بمائتي ألف دينار وأقام بها الى النّصف من ربيع الأوّل، فورد اليه الأمير برسق بن برسق من عند السّلطان بر كيارق فوقع القتال بينهم على باب الرّي فانهزم ينال وأخوه عليّ؛ فأمّا عليّ فعاد الى ولايته قزوين و سلك ينال الجبال فقتل من أصحابه كثير و تشتّتوا فأتى الى بغداد في سبعمائة رجل فأكرمه الخليفة فاجتمع هو وايلغازى وسقمان ابنا ارتق بمشهد أبي حنيفة و تحالفوا على مناصحة السّلطان محمّد وساروا الى سيف الدّولة صدقة فحالفهم أيضاً على ذلك وعادوا».

محصل عبارت آنكه:

خطبه در رى بنام سلطان بر كيارق مى خواندند چون سلطان محمّد از اصفهان بيرون رفت بشرحى كه درپيش گفتيم وينال بن انوشتكين حُسامى با او بود دراثناى راه از او اجازه گرفت تا برى برود وخطبه را در آن شهر بنام وى بكند سلطان محمّد وى را اجازه داد پس او و برادرش عليّ بن نوشتكين بطرف رى رهسپارشدند و در ماه صفر ۴۹۶ برى رسيدند كسانى كه از نايبان و گماشتكان سلطان بر كيارق در رى بودند فرمان ينال را بردند وخطبه را دررى بنام سلطان محمّد خواندند. چون ينال بر شهر مسلّط شد آغاز بظلم وستم كرد واهالى شهر را بدويست هزار دينار مصادره نمود وتا نيمهٔ ماه ربيع الأوّل براجحاف وبيدادگرى خود ادامه مى‌داد تا آنكه امير برسق بن برسق از جانب سلطان بر كيارق براى دفع شرّ او برى روى آورشد و جنگ درميان اين دوامير روى داد ينال وبرادرش على منهزم شده و روى بفرار نهادند امّا عليّ بن نوشتكين پس بولايت خود قزوين بر گشت و امّا ينال بن نوشتكين راه جبال را پيش گرفت و بسيارى از ياران و سپاهيان او در اثناى راه وميان كوهها و درّه‌ها وبيراهه‌ها تلف شد و كشته گرديد ورشتهٔ اجتماع قشون او گسيخته شد وبطورى پراكنده شدند كه هنگامى كه ببغداد رسيدند بيشتر از هفتصد نفر با او نبودند خليفهٔ عبّاسى مقدم اورا گرامى داشت پس او وايلغازى وسقمان پسران ارتق درمشهد أبو حنيفه اجتماع نموده وباهم همقسم شدند وسوگند ياد كردند كه نسبت بسلطان محمّد بن ملكشاه وفادارى كنند و راه نصيحت وخير خواهى وهوادارى اورا

پیش گیرند آنگاه پیش سیف الدّوله صدقة بن مزید رفتند و اونیز با آنها دراین امر شرکت نمود وسوگند بهواخواهی سلطان محمّد بخورد وباایشان هم قسم گردید پس بعداز اتّفاق براین امراز حلّه برگشتند.

ابن الاثیر بعد از عبارت مذکور تحت عنوان «ذکر مافعله ینال بالعراق» بذکر ظلم وستمها وقتل وغارتهای بسیار که از ینال درمدّت اقامت اندك وی در عراق سر زده پرداخته سپس تحت عنوان «ذکر الحرب بین برکیارق و محمّد» **گفته:** (ص ۱۲۵):

«في هذه السّنة ثامن جمادی الآخرة کان المصافّ الخامس بین السلطان برکیارق والسّلطان محمّد وکانت کنجة وبلاد ارّان جمیعها للسّلطان محمّد وبها عسکره ومقدّمهم الأمیر غزغلي فلمّا طال مقام محمّد باصبهان محصوراً توجّه غزغلي والأمیر منصور بن نظام الملك قاصدین لنصرته لیراهم بعین الطّاعة وکان آخر ما تقام فیه الخطبة لمحمّد زنجان ممّا یلي اذربیجان فوصلوا الی الرّيّ في العشرین من ذي الحجّة سنة خمس وتسعین ففارقه عسکر برکیارق و دخلوه وأقاموا به ثلاثة أیّام، و وصلهم الخبر بخروج السّلطان محمّد من اصبهان وأنّه وصل الی ساوة فساروا الیه ولحقوه بهمذان ومعه ینال وعليّ ابنا أنوشتکین الحساميّ فبلغ عدّتهم ستّة آلاف فارس فأقاموا بها الی أواخر المحرّم فأتاهم الخبر بأنّ السّلطان برکیارق قدأتاهم فتلوّنوا في رأیهم فسار ینال وعليّ ابنا أنوشتکین الی الرّيّ علی ماذکرناه (تا آخر کلام او)».

پس بخوبی روشن شد که امیرعلی بارحسامی همان عليّ بن نوشتکین برادر ینال بن نوشتکین است که از امرای سلطان محمّد بن ملکشاه بوده‌اند.

تعلیقهٔ ۱۷۸

(ص ۴۸۲؛ س ۱-۲)

در اینکه امیرالمؤمنین علی را دشمن نمی‌دارد مگر حرامزاده و ناپاکزاده برای ملاحظهٔ مطلب این تعلیقه رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۰۴ (ص ۱۰۱۹-۱۰۲۰).

پوشیده نماناد: تصوّر نمی‌شود که از برادران مسلمان ما از اهل سنّت وجماعت

أعزّهم‌الله وايّانا- کسی پيدا شود که بغض أمير المؤمنين علی ـ عليه‌السّلام ـ را در دل داشته‌باشد زيرا که ايشان آن حضرت را خليفهٔ چهارم می‌دانند چنانکه ما امام اوّل می‌دانيم وبديهی است که اين‌عقيده با بغض آن حضرت جمع نمی‌شود پس مبغض آن حضرت يا خارجی خواهد بود يا ناصبی.

ذهبی‌درميزان‌الاعتدال در ترجمهٔ « ابراهيم‌بن يعقوب ابواسحاق سعدی جوزجانی» **گفته:** «قال ابن عديّ في ترجمة اسماعيل‌بن أبان الورّاق كماقال فيه الجوزجانيّ: كان مائلاً عن الحقّ ولم يكن‌يكذب، الجوزجانيّ كان مقيماً بدمشق (تا آنكه گفته)وكان‌شديدالميل الى‌مذهب‌أهل دمشق‌في‌التّحامل على‌عليّ ـرضی‌الله عنه ـ فقوله فی‌اسماعيل: مائل‌عن الحقّ؛ يريدماعليه الكوفيّون من‌التّشيع.

قلت: كان‌النّصب مذهباً لأهل دمشق في‌وقت كماكان الرّفض مذهباً لهم‌في وقت ،وهوفي‌دولة‌بني‌عُبيد ثمّ‌عدم‌ـ ولله‌الحمدـ‌النّصب، وبقي‌الرّفض‌خفيفاً خاملاً».

قاضی‌شوشتری(ره) درمجالس‌المؤمنين‌درترجمهٔ «سيّدجمال‌الدّين عطاءالله الدّشتكيّ‌الشّيرازی»اين‌عبارت ذهبی‌رابابيانات‌قابل‌ملاحظهٔ‌ديگردرج كرده‌است هر كه طالب‌باشد رجوع كند بآن كتاب (ج۱ چاپ اسلاميّه؛ ص۵۲۹ـ۵۳۲) زيرا ظاهر آنست كه چنين عقيده‌ای اگردرسابق بوده‌است اكنون بحمدالله‌تعالی‌ازبين رفته ومعتقدانش نيز منقرض شده‌اند پس بحث از آن چندان فايده‌ای ندارد.

بلی درأخبار بسيار كه بچند دسته منقسم می‌شود وارد شده كه‌آن حضرت را دشمن‌نمی‌دارد مگرمنافق، ياشقی، ياحرامزاده يعنی زنازاده ومولودی كه نطفه‌اش ايّام حيض‌مادرش منعقدشده‌باشد، ودربارهٔ هريك ازاين‌اقسام، اخبارمسلّم‌الصّدور از خاتم‌الانبياء(ص)صادرشده وعلمای‌فريقين بنقل آنها پرداخته‌اند ما دراينجا فقط بنقل حديثی می‌پردازيم.

علامهٔ حلی ـ قدس‌الله تربته و رفع درجته و رتبته ـ

درأواخر كشف‌اليقين گفته (ص۹۸):

«وكان لأبی‌دلف ولدفتحادث‌أصحابه في‌حبّ‌عليّ(ع) وبغضه‌فروی بعضهم‌عن

النّبي ّ(ص) أنّه قال: ياعلي ّ لايحبّك ّ الامؤمن تقي ّ، ولايبغضك ّ الاولدزنية أوحيضة فقال ولدأبي دلف: مايقولون في الأمير؟ هل يؤتى في أهله؟! فقالوا: لا، فقال: واللّه انّي لأشدّ النّاس بغضاً لعلي ّبن أبي طالب فخرج أبوه وهم في التّشاجر فقال: واللّه انّ هذا الخبر لحق ّ، واللّه انّه لولدزنية وحيضة معاً انّي كنت مريضاً في دار أخي في حُمّى ثلاثاً؛ فدخلت علي ّ جاريته لقضاء حاجة فدعتني نفسي اليها فأبت وقالت: انّي لحائض فكابرتها على نفسها فوطئتها فحملت بهذا الولد فهو لزنية وحيض معاً.

وحکی والدی (ره) قال:

اجتزت يوماً في بعض دروب بغداد مع أصحابي فأصابني عطش فقلت لبعض أصحابي: اطلب ماءاً من بعض الدّروب فمضى يطلب الماء فوقفت أنا وباقي أصحابي ننتظر الماء وصبيّان يلعبان أحدهما يقول: الامام هو علي ّبن أبي طالب أمير المؤمنين والآخر يقول هو أبو بكر فقلت: صدق النّبي(ص): ياعلي ّ لايحبّك ّ الامؤمن ولايبغضك ّ الا كافر، خرجت المرأة بالماء فقالت: باللّه عليك ياسيّدي أسمعني ماقلت فقلت: حديث رويته عن النّبي ّ (ص) لاحاجة الى ذكره فكرّرت السّؤال فرويته لها فقالت: واللّه ياسيّدي انّه لخبر صدق انّ هذين ولداي؛ الّذي يحب ّ عليّاً ولدطهر والّذي يبغض عليّاً حملته في الحيض جاء والده الي ّ فكابرني على نفسي حالة الحيض فنال منّي فحملت بهذا الّذي يبغض عليّاً».

مسعودی درمروج الذهب ضمن ذکر حوادث زمان خلافت معتصم عبّاسی **گفته:** (ج ۴ چاپ مصر بتحقیق محمّد محیی الدّین عبدالحمید؛ ص ۶۲ـ۶۳):

«وفي سنة ست ّ وعشرين ومائتين مات أبو دلف القاسم بن عيسى العجلي ّ (تا آنکه گفته) و ذكر عيسى بن أبي دلف أن ّ أخاه دلف ـ و به كان يكنّى أبوه أبادلف ـ كان ينتقص علي ّبن أبي طالب ويضع منه ومن شيعته وينسبهم الى الجهل وأنّه قال يوماً وهو في مجلس أبيه ولم يكن أبوه حاضراً: انّهم يزعمون أن لاينتقص عليّاً أحد ّ الا كان لغير رشدة؛ وأنتم تعلمون غيرة الامير يعني أباه وأنّه لايتهيّأ الطّعن على أحد من حرمه وأنا اُبغض عليّاً قال: فماكان بأوشك من أن خرج أبو دلف، فلمّا رأيناه قمنا له

فقال: قدسمعت ماقاله دلف، والحديث لايكذّب، والخبر الوارد في هذا المعنى لايختلف، هو والله لزَنْيَةٍ وحَيْضَةٍ؛ و ذلك أنّي كنت عليلا فبعثت اليّ اُختي جارية لها كنت بها معجباً، فلم أتمالك أن وقعت عليها وكانت حائضاً فعلقت به، فلمّا ظهر حملها وهبتها لي.

فبلغ من عداوة دلف هذا لأبيه ونصبه ومخالفته له لأنّ الغالب على أبيه التّشيّع والميل الى عليٍّ أن شنّع عليه بعد وفاته وهو ما حدّث به محمّد بن عليّ القوهستانيّ قال: حدّثنا دلف بن أبي دلف قال: رأيت في المنام آتياً أتاني بعد موت أبي فقال لي: أجب الأمير، فقمت معه، فأدخلني داراً وحشة وعرة وأصعدني على درج منها، ثمّ أدخلني غرفة في حيطانها أثر النّار، وفي أرضها أثر الرّماد واذا به عُريان واضع رأسه بين ركبتيه، فقال كالمستفهم: دلف؟ قلت: دلف، فأنشأ يقول:

فلو أنّا اذا متنا تُرِكْنا لكان الموت راحة كلّ حيّ
ولـكنّا اذا متنا بُعِثْنا ونُسْأَلُ بعده عن كلّ شي»

این قصّهٔ بسیار مشهور حتّی در غالب کتب دسترس از قبیل نامهٔ دانشوران وغیره نیز در ترجمهٔ ابودلف بشرح وبسط درج شده است.

باید دانست: آنچه از اخبار بسیار فهمیده میشود آنست که چنانکه ولایت آن حضرت مدار قبول اعمال است محبّت آن حضرت نیز مدار صحّت نسب ومیزان طهارت مولد ونشان حلال زادگی وپاك نژادی است چنانکه بغض آن حضرت نشان وامارهٔ شقاوت ونفاق وحرامزادگی وناپاك نژادی است وخوض در تحقیق آن میدان وسیعی از بیان را لازم دارد واین مقام گنجایش اشاره بموارد نقل آنها را ندارد تا چه رسد بنقل آنها وشرح وبیان آنها، و ازاین روی بنقل همان یك حدیث گذشته اکتفا نموده وبذکر چند بیتی که ادبا وشعرا دراین معنی ساخته‌اند می‌پردازیم.

قاضی شوشتری (ره) دراحقاق الحقّ بعداز تحقیق بسیار نفیسی درپیرامون حدیثی که مضمونش اینست که عمل عمل کنندگان بدون ولایت امیرمؤمنان علی- علیه السّلام ـ قبول نمی‌شود نقلاً عن وفیات الأعیان گفته (ص۱۹۷):

«وقد أشار الخليفة النّاصر العبّاسيّ الى معنى الحديث المذكور بقوله:

قسماً ببکّة والحطيم و زمزمٍ والرّاقصات وسعيهنّ الی منی
بغض الوصيّ علامة معروفة كتبت علی جبهات اولادالزّنا
من‌لم یوالمن[1] البريّة حیدراً سیّان عندالله صلّی‌أم زنا

فردوسی گفته:

بدل هر که بُغض علی کرد جای ز مادر بود عیبِ آن تیره رای

وله أيضاً:

نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد بآتش تنش

محمّد بیرم گفته:

محبّتِ شه مردان مجو زبی پدری که‌دستِ‌غیر گرفته‌است‌پای‌مادرِ او

ازحسن کاشی است:

ولای مرتضی دانی که را نیست هرآنکس را که‌مادرپارسانیست
اگر اصلش درست وراست باشد دلش‌را میل با پاکان چرا نیست
خطای مادر اندروی اثر کرد صواب‌است‌اینکه‌می‌گویم‌خطانیست

نیکو گفته است آنکه گفته:

رو از برای سرخویش تاج زر می‌آر ز خاکپای جوانمرد وال من والاه
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان که‌بر‌کمال‌معالیش«هل‌أتي»است‌گواه

قاضی شوشتری (ره) در مجالس‌المؤمنیندر آخر مجلس چهارم‌در ترجمهٔ أبوالأسود ظالم‌بن عمروالدّئليّ البصری **گفته** (ص ۳۲۵ـ۳۲۶ ج۱ چاپ‌اسلامیّه):

«وصاحب کشّاف در کتاب‌ربیع‌الابرار‌این‌دوبیت را از أبوالأسود‌نقل‌نموده:

أمُفَنّدي في حبّ آل محمّدٍ حَجَرٌ بفيك فدع ملامي او زدِ
من لم يكن بحبالهم متمسّكاً فليعترف بولادةٍ لم ترشد

مراد از «مفنّد»[2] ملامت کننده‌است. یعنی ای ملامت کنندهٔ‌من‌در دوستی آل

۱ـ احقاق: «فی». ۲ـ بصیغهٔ اسم فاعل از«تفنید» مصدرباب تفعیل.

محمّد سنگ‌در دهن تست [دست از ملامت من بردارومرا بر حال خود بگذارزیرا من از حبّ ایشان دست بر نمیدارم] خواه‌ترك ملامت خوذ کنی وخواه آنرا زیاده کنی. ومضمون بیت‌ثانی آنست که شاعر فارسی گفته:

هر که را هست با علی کینه — درسخن حاجت درازی نیست

نیست در دستش آستین پدر — دامن مادرش نمازی نیست

(کلام قاضی بپایان رسید)».

ودر نقض(ص۲۱۷) ودرتعلیقات‌نقض (ص۶۶۶ـ۶۶۷) نیز اشعاری که مضمون آنهامطابق بیانات مورد بحث‌است گذشت واینك ۴بیت‌آنهاراکه ازصاحب‌بن‌عبّاد است‌نظر بلطافت‌بسیار دراینجادوباره نقل کرده‌وترجمه می کنیم وآنهاچنین است:

بحبّ عليٍّ تزول الشّکوك — وتزكو النّفوس وتصفوالنّجار

فمهما رأيت محبّاً لـه — فثمّ الذّكاء وثمّ الفخار

و مهما رأيت عـدوّاً لـه — ففي أصلـه نسب مستعار

فـلا تعذلـوه على فعلـه — فحيطـان دار أبيـه قصـار

محصل ترجمهٔ ابیات آنکه: بدوستی علی(ع) شکّها زایل‌می‌شود، ونفسها پاك می گردد، وامر درنسبها واضح و روشن وصاف وبی‌آلایش میباشد، پس‌هر گاه دوستی را از دوستان او دیدی بدانکه طهارت مولدوحلال‌زادگی وشرف وعزّت وافتخار و مباهات؛ جملگی در آنجاست، و هر گاه دشمنی را از دشمنان او دیدی بدانکه دراصل اوخدشه و درنسب‌اوشبهه است، پس‌نباید اورا بردشمنی آن‌حضرت نکوهش وملامت نمود زیرا دیوارهای خانهٔ پدرش کوتاه بوده است.

و این تعبیر کنایه از حرام‌زادگی و وجود خلل در نطفه است یعنی چون‌دیوارهای‌خانهٔ پدرش کوتاه‌بوده رفیقان فرصت‌طلب مادرازموقعیّت‌استفاده نموده از سردیوار بدرون خانه تاخته و با مادربفعل وانفعال پرداخته تانطفهٔ این فرزندرا منعقد ساخته‌اند پس‌از چنین‌مولودی انتظار حبّ علی ـ علیه‌السّلام ـ را نباید داشت برای آنکه:

نطفهٔ پاك بباید که شود قابل فیض ورنه‌هر سنگ‌و گهر لؤلؤومر جان‌نشود

پس خوشا بحال کسانی که محبّت وولایت آن حضرت را که کیمیای سعادت ابدی وتاج افتخارسرمدی است دارا هستند و جا دارد که ایشان پیوسته شکراین نعمت بزرگ و موهبت عظمی را بجا آرند و تازنده هستند بر آن ببالند وبنازند هنیئاً لأرباب النّعیم نعیمهم.

تعلیقهٔ ۱۷۹

(ص ۴۹۲؛ س ۳)

دربکار رفتن «زیادت» بایاء مصدری

دربهار عجم گفته: « زیادتی مزید علیه زیادت‌است بزیادت تحتانی، میرزا صائب گفته:

«بر جسم آن‌قدر که‌فزودیم‌همچوشمع شد مـایهٔ زیادتی اشك‌و آه مـا»

خواجهٔ شیراز گفته:

«زیادتی‌مطلب کاربرخودآسان کن صراحی می لعل‌لب چوماهت‌بس»

ومیرزا عرب ناصح گفته (رباعی):

«مردم‌همه‌حرف خویشتن می‌گویند در رتبهٔ خویشتن سخن می‌گویند»

«بریکدیگر زیادتی شان ز کجاست این‌قوم که خودرا همه‌من‌می‌گویند»

و درمعارف بهاء ولدآمده است (ص ۲۴۸ چاپ مجلس بتصحیح فروزانفر): «و زیادتی ایمان و زیادتی یقین آنست (تاآنکه گفته) اکنون این‌را زیادتی یقین گویند (تا آنکه گفته) اکنون این را زیادتی ایمان و یقین گویند» و فروزانفر درفهرست نوادر لغات وتعبیرات (ص ۴۸۰) گفته: «زیادتی مصدرعربی است با یاء اسم مصدرفارسی» و درمقدّمهٔ کتاب گفته (ص ۱۰):

«مشهورچنانست که یاء مصدری باید در آخرصفات ویا اسمائی که متضمّن معنی وصفی است درآید و متداول دراستعمال نیز همین است ولی در کتاب حاضر بآخر بعضی ازمصادرعربی یاء مصدری الحاق‌شده است‌مانند: «وجمالی‌ونغزی وعشق

نیز معانی‌اند که عرض عدم اوباشد» (ص ۲۵)«ومیخواهی تا نقصانی تو بنیست رود» (۱۶۹) «وبا چندین خلقان نشستم هیچ‌نقصانی جمال‌الله‌نیافتم» (۱۷۹) «جهانی‌باین ترتیبی‌هم‌بی‌ارادت‌نبود» (ص۱۶۹) «ویاتصدیق نکرده باشی درمصلحتی آن»(ص۲۴۸).

وتوان گفت که: مجوّز آن ملاحظه ولمح‌معنی وصفیّت‌است که بدان‌اعتبار الحاق یاء مصدری رواست واستعمال مصدر بمعنی وصفی بتازی و درپارسی شواهد بسیار دارد وتداول الفاظی از قبیل سلامتی، خلاصی، راحتی، تمامی، هم‌بدین نظر تواند بود».

تعلیقهٔ ۱۸۰

(ص۴۹۶؛ س ۱۱)

حدیثی دربارهٔ

قضا و قدر

پوشیده نماناد که حدیث مذکور در متن حدیثی است که انوار حقایق از وجوه کلمات آن لامع است، و اسرار دقایق را صدور فقرات آن جامع، باسانید معتبره در کتب معتمده روایت شده است مثلاً **کلینی** (ره) در **اصول کافی** درباب «الجبر والقدر والأمر بین الأمرین»، صدوق (ره) در **توحید** در باب «القضاء والقدروالفتنة» (چاپ بمبئی‌ص ۳۸۸ـ۳۸۹)، ودر **عیون‌أخبارالرضا**درباب «ماجاء عن‌الرّضا(ع) من‌الأخبارفی التّوحید» (ص۸۰نسخهٔ‌مطبوعه درایران‌بسال۱۳۱۷)، مفید در **ارشاد** (ص ۱۲۱ـ۱۲۲چاپ اوّل) ونیز در **العیون والمحاسن**،**علم‌الهدی** (ره) درفصول مختاره (ص ۴۴ـ۴۶ چاپ‌اوّل نجف)، **کراجکی** (ره) در**کنزالفوائد** تحت‌عنوان «فصل‌من‌القول في‌القضاء والقدر» (ص۱۶۹ـ۱۷۰)، **فتال** (ره) در **روضة الواعظین** درباب«في‌القضاءوالقدر»(ص۳۶ـ۳۷)،**طبرسی** (ره)در**احتجاج**،**ابن‌شعبه** (ره) درتحف‌العقول (دراین‌دوکتاب نقلاعن رسالة أبی‌الحسن الثالث(ع) فی‌رسالته الی‌أهل‌الاهوازفي نفي‌الجبروالتفویض) و درغیراینها از کتب احادیث نیز مذکور است ونظر بشهرت حدیث وقبول آن دربین‌فرقهٔ حقّه در کتب کلام نیز باشارت

و نقل آن پرداخته‌اند مثلاً در تجرید خواجه(ره) و شرح تجرید علّامه (ره) و کشف الحق وی، و شرح آن إحقاق الحق از قاضی شوشتری(ره) و گوهر مراد لاهیجی(ره) وغیر اینها نیز مذکور است لیکن اختلافات زیاد در عبارات حدیث وعدد أبیات وألفاظ وترتیب آنها از جهت تقدیم وتأخیر وغیر آنها هست طالب تفصیل خودش بتحقیق آنها بپردازد زیرا مقام گنجایش ذکر آنهارا ندارد. مجلسی(ره) نیز در ثالث بحار در باب «نفي الظلم والجور عنه تعالی واثبات الامر بین الامرین» در چندمورد (صفحات ۵ و۲۳ و۲۹) بنقل آنها از بعضی ازمآخذ سابق الذکر اکتفاء فرموده‌است و درمورد اوّل بیانی هم ایراد کرده است ودرمرآة العقول نیز بشرح آن پرداخته است (ج ۱، ص ۱۰۸ـ۱۱۰) و دراینجا فقط بنقل ترجمهٔ حدیث از یکی ازمآخذ قدیمه اکتفاء میکنیم ومیگوئیم:

ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر خود ضمن تفسیر این جزء «ولو شاء الله مااقتتلوا ولکن یفعل الله مایرید» از آیهٔ ۲۵۳ سورهٔ مبارکهٔ «بقره» (ج ۱، ص۳۳۶ـ۳۳۷ چاپ اول، وص ۱۵۷ ج ۲ چاپ دوم) گفته: «درخبر است که مردی با أمیر المؤمنین علی (ع) درحرب صفّین بود اورا گفت: یاأمیر المؤمنین خبرده ما را از رفتن ما بشام، بقضاوقدر خدای بود یانه؟ـ گفت:

بخدای قسم هیچ بلندی بر نشدیم وهیچ نشیب فرود نیامدیم وپای بر هیچ جای ننهادیم الا بقضا وقدرخدا، مرد شامی گفت: پس رنجی که مرا دراین راه رسید همانا برخدای نویسم که مرا دراین مزدی نباشد چون میگوئی: بقضاوقدر خداست؟ـ أمیر المؤمنین(ع) گفت: نه، خدای تعالی مزد شمابعظیم کرد برفتن تان در آن حال که میرفتی: و برمقام تان در آن حال که مقیم بودی، برای آنکه درهیچ حال مکره نبودی وملجأ ومضطرّ نبودی، شامی گفت: چگونه باشد این؛ قضاوقدر مارا بآنجا راند و از قضاوقدر رفتیم و آمدیم؟ـ أمیر المؤمنین(ع) گفت: ای برادر أهل شام همانا قضاء لازم وقدری حتم گمان بردی اگر چنین بودی ثواب وعقاب باطل شدی، ووعد و وعید ساقط گشتی، وأمر و نهی بی فائده بودی، ومحسن بثواب احسان اولیتر نبودی از

مسیء، و نه مسیء اولیتر بودی بعقوبتِ اسائت ازمحسن؛ این مقالهٔ بت‌پرستان‌است ولشکر شیطان‌و خصمان‌رحمن و گواهان‌دروغ و قدریان‌این‌أمّت‌ومجوسیان، خدای تعالی بندگان را امر بتخییر کرد و نهی بتحذیر، وتکلیف آسان کردوالزام‌دشخوار نکرد وبر تکلیف اندك آلاء بسیارداد، وطاعت اوبا کراه نداشتند ومعصیت او بغلبه بر او نکردند، و پیغامبران را ببازی نفرستاد، و کتابها بهرزه أنزله (یعنی انزال) نکرد، و آسمان وزمین وآنچه درمیان آن‌است بباطل نیافرید، این گمانِ کافران است بخدای، وای برایشان از آتش دوزخ! شامی گفت: یا أمیرالمؤمنین پس این قضاوقدر که فرمودی چیست؟ـ گفت: آن‌أمر خداست بطاعت، و نهی او ازمعصیت، و وعدهٔ ثواب است‌بر آن و وعیدعقاب است‌ازاین، وترغیب وترهیب‌بطاعت ومعصیت، وتمکین از فعل حسنه وخذلان أهل‌عصیان برمعصیت؛ این‌قضاء خداست أفعال‌مارا وقدراوست أعمال مارا؛ أما بیرون ازاین ظنّ مبر که ظن آن عمل‌را احباط کند. شامی برپای خاست‌شادمان‌و گفت: یاأمیرالمؤمنین‌مرا ازاین شبهت‌فرج دادی که خدای‌ترا ازمکاره‌فرج‌دهاد واین‌بیتها انشاء کرد (آنگاه‌دوبیت‌اوّل اشعارمتن رانقل کرده است).

محقّق لاهیجی(ره) بعدازنقل ترجمهٔ حدیث درآخر فصل یازدهم‌ازباب‌سوم از مقالهٔدوم کتاب گوهر مراد دوبیت‌زیرین را در ترجمهٔ آن دوبیت آورده است.

توئی آن‌امامی که از طاعتِ آن امید از خداوند داریم رضوان
ز تو مشکل دین ما گشت واضح جزای‌تو احسان‌دهد ربِّ احسان

تعلیقهٔ ۱۸۱

(ص ۵۰۴ـ۵۰۵)

صفت حالت

(که غیرقدیم تعالی راآن صفت ومثل آن صفت‌وقبیل آن صفت نیست)

بایددانست که این مسأله از امهّات مسائل کلامی بوده که‌درزمان‌قدیم در مباحث‌مربوط بصفات الهی ـ عزّ وجلّ ـ از آن بحث‌می‌شده‌است، منتجب الدّین(ره)در

فهرست علمای شیعه درترجمهٔ نجیب أبوالمکارم سعدبن أبی‌طالب متکلّم معروف رازي ـ قدّس سرّه ـ گفته (چنانکه درص ۵۲۶همین تعلیقات گذشت): «له تصانیف؛ منهامسألة الأحوال» بدیهی است که مراد ازاین «احوال» همانا صفت حالت مورد بحث است نه غیر آن.

باری چون مسأله مهمّ است درحدودامکان ببحث از آن می‌پردازیم.

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام گفته (ص ۱۶۲ـ۱۶۳ چاپ استاد فقید اقبال):

«بدان که چهارمسئله است که علما ومتکلّمان ازقدیم الدّهر تابدین‌وقت مناظره می‌کنند با واضعان این مسائل واصحاب ایشان، تا حقیقتش معلوم کنند، میسّر نمی‌شود، از بهر آن که‌خبط‌است وتناقض، نه‌خود می‌دانند ونه بفهم دیگری می‌توانند رسانید». (تا آنکه گفته):

مسئلهٔ دوم: حال‌ابوهاشم که او گویدوجماعتی که‌اتباع‌اوباشند که: خدای تعالی‌را حالات‌چندست آن‌حالات مختلف‌است واگر مختلف نبودی صفات مختلف نبودی ومعانی معقول ایشان متباین نبودی واین‌احوال نه‌موجوداست ونه معدوم، نه ذات خداست و نه غیرذات او. و باقلانی و ابوالمعالی جوینی از اشاعره موافق ابوهاشم باشند دراین مسئله واین‌سخن ایشان بی‌حاصلست».

ونزدیك باین مسأله است از بعضی جهات‌مسألهٔ چهارم از چهارمسألهٔ‌عنوان شده هرکه طالب آن باشد بتبصرة‌العوام رجوع کند (ص۱۶۳ـ۱۶۴).

محقّق عالیقدر **سید شریف جرجانی درشرح مواقف** درموقف خامس که درالهیّات است درمقصد دوم از مرصداوّل **گفته**(ص ۴۷۰ چاپ ترکیّه):

«(المقصدالثّاني في‌أنّ ذاته‌تعالی‌مخالفة‌لسائر الذّوات)الیه‌ذهب نُفاةالأحوال قالوا: والمخالفة بینه وبینهالذاته المخصوصة لالأمرزائد علیه وهومذهب الشّیخ الأشعريّ و أبي‌الحسین البصريّ فانّهما قالا: المخالفة بین کلّ موجودین من الموجودات انّماهي بالذّات ولیس بین‌الحقائق اشتراك الّافي الأسماء والأحكام

دون الأجزاء المقوّمة، وعلى هذا (فهو منزّه عن المثل[1]) المشارك في تمام الماهيّة (والنّدّ) الّذي هو المثل المساوي (تعالى عن ذلك علوّاً كبيراً وقال قدماء المتكلّمين: ذاته تعالى مماثلة لسائر الذّوات) في الذّاتيّة والحقيقة (وانّما تمتاز عن سائر الذّوات بأحوال أربعة: الوجوب والحياة والعلم التّامّ والقدرة التّامّة) أي الواجبيّة والحيّيّة والعالميّة والقادريّة التّامّتين؛ هذا عند أبي عليّ الجبّائي (و) أمّا (عند أبي هاشم) فانّه (يمتاز) عمّا عداه من الذّوات (بحالة خامسة هي الموجبة لهذه الأربعة نسمّيها بالالهيّة) قالوا: ولا يرد علينا قوله تعالى «ليس كمثله شيء» لأنّ المماثلة المنفيّة ههنا في المشاركة في أخصّ صفات النّفس دون المشاركة في الذّات والحقيقة.

فان قيل: المذكور في الموقف الثّاني «الموجوديّة» بدل «الوجوب» وهو الموافق لما في المحصّل والاربعين **اجيب:** بأنّ الوجود عند مثبتي الأحوال مشترك بين الموجودات كلّها فلا يتصوّر كونه مميّزاً فالمراد بالموجوديّة المميّزة هو الموجوديّة المقيّدة بالواجبيّة فيرجع التّمييز بالحقيقة الى القيد وتندفع المنافاة بين الكلامين.

(لنا) في اثبات المذهب الحقّ أنّه تعالى (لو شارك غيره في الذّات) والحقيقة (لخالفه بالتّعيّن ضرورة الاثنينيّة) فانّ المتشاركين في تمام الماهيّة لابدّ أن يتخالفا بتعيّن وتشخّص حتّى تمتاز به هويّتهما ويتعدّدا (و) لاشكّ أنّ (ما به الاشتراك غير ما به الامتياز فيلزم التّركيب) في هويّة كلّ منهما (وهو ينافي الوجوب الذّاتي كما تقدّم».

آنگاه گفته: «احتجّوا على كون الذّات مشتركة بما مرّ في الوجود من الوجوه وتقرير ها هنا (تا آخر بيانات ماتن و شارح كه اين مقام گنجايش نقل همهٔ آنها را ندارد)».

مؤلف دستور العلماء تحت عنوان «الصّفات النّفسيّة» قسمتی از عبارت شرح مواقف را **نقل كرده است** (ج۲؛ ص۲۴۴-۲۴۵).

أبو البقاء در كليات درمبحث حال گفته: «وأثبت بعض المتكلّمين واسطة بين الموجود والمعدوم وسمّاها الحال، و عرّف بأنّها صفة لاموجودة ولامعدومة

۱- عبارات ما بين القوسين ازمحقق معروف و مدقق مشهور قاضی عضدالدين ايجی صاحب مواقف است كه ازمتن كتاب است و باقی ازشرح محقق جرجانی است بر آن كتاب.

لکنّها قائمة بموجودٍ کالعالمیّة وهي النّسبة بین العالم والمعلوم؛ والاُمور النّسبیّة لاوجود لها في الخارج».

استاد البشر والعقل الحادیعشر **خواجه نصیر الدین طوسی** ـ قدّس الله روحه القدّوسی ـ **در تجرید العقائد** درمقصد ثالث که در اثبات صانع وصفات و آثار اوست درفصل دوم که در بیان صفات خدای تعالی است (درمسألهٔ سابعه) **گفته:**

« ووجوب الوجود یدلّ علی سرمدیّته ونفي الزّائد» (تا آنکه درمسألهٔ نوزدهم گفته): «والمعاني والاُحوال والصّفات الزّائدة عیناً» یعنی وجوب الوجود یدلّ علی نفي المعاني والاُحوال والصّفات الزّائدة عیناً.

ناقد نحریر **علامهٔ حلي** ـ أنار الله برهانه ـ **در کشف المراد** في شرح تجرید ـ الاعتقاد **در** شرح عبارت مذکور **گفته:** (ص ۱۶۳ چاپ بمبئی بسال ۱۳۱۱ هـ):

«**أقول:** ذهبت الأشاعرة الی أنّ لله تعالی معاني قائمة بذاته هي القدرة والعلم وغیرهما من الصّفات یقتضي القادریّة والعالمیّة والحییّة وغیرها من باقي الصّفات وأبوهاشم أثبت أحوالاً غیر معلومة لکن یعلم الذّات علیها. و جماعة من المعتزلة أثبتوا لله تعالی صفات زائدة علی الذّات، و هذه المذاهب کلّها ضعیفة لأنّ وجوب الوجود یقتضي نفي هذه الامور عنه لأنّه تعالی یستحیل أن یتّصف بصفة زائدة علی ذاته سواء جعلناها معنیً أو حالاً أو صفةً غیرهما لأنّ وجوب الوجود یقتضي الاستغناء عن کلّ شيءٍ فلایفتقر في کونه قادراً الی صفة القدرة، ولا في کونه عالماً الی صفة العلم؛ الی غیر ذلك من المعاني والاُحوال.

وانّما قیّد الصّفات بالزّائدة عیناً لأنّه تعالی موصوف بصفات الکمال لکنّ تلك الصّفات نفس الذّات في الحقیقة وان کانت مغایرةً لها في الاعتبار».

وسایر شرّاح از قبیل قوشچی و غیره نیز عبارت مذکور را قریب ببیانات علّامه (ره) شرح کرده‌اند هر که طالب باشد خودش مراجعه کند.

علامه (ره) **در** کتاب دیگر خود نهج المسترشدین في اصول الدّین» **گفته:** (درفصل سادس که در احکام صفات واجب الوجود ـ تعالی شأنه ـ است ص ۴۲ ـ

۴۳ چاپ قم).

«البحث الثّاني في نفي المعاني والأحوال ـ ذهبت الاشعريّة الى أنّه تعالى عالم بالعلم، قادر بالقدرة، حيّ بالحياة؛ الى غير ذلك من الصّفات، والمعتزلة أنكروا ذلك و زعموا أنّه عالم لذاته لابمعنى قائم به، و كذا باقي الصّفات وهو الحقّ.

لنا ـ انّه لاقديم سواه تعالى لأنّ كلّ موجود فهو مستند اليه وقد بيّنّا أنّه مختار وفعل المختار محدث، ولأنّه لو افتقر في كونه عالماً وغيره الى معان قائمة بذاته كان مفتقراً الى الغير منفعلاً عنه لأنّ هذه المعاني وان قامت بذاته تعالى فهي مغايرة له، والله تعالى لاينفعل عن غيره، ولأنّ صدور العلم عنه يستدعي كونه عالماً فيكون الشّيء مشروطاً بنفسه او يتسلسل.

وأمّا الأحوال الّتي يثبتها أبو هاشم فانّها غير معقولة وقد أشبعنا القول في هذه المسألة في كتاب نهاية المرام في علم الكلام، و كتاب المناهج».

فاضل مقداد ـ قدّس الله تربته ـ **در ارشاد الطالبين الى نهج المسترشدين** در شرح عبارت علّامه (ره) چنين گفته (ص ۱۱۰ـ۱۱۱):

«**أقول:** المعاني هي المبادئ المحمولات كالقدرة ينتزع منها القادر، وكالعلم ينتزع منه العالم، ويحمل على الذّات الى غير ذلك، فهل هذه المبادئ اُمور موجودة قائمة بالذّات مغايرة لها اوغير ذلك؟ **فنقول:** ذهبت الأشاعرة الى أنّه تعالى يوصف بأنّه قادر عالم حيّ وغيرها من صفاته لأجل اختصاص ذاته بالعلم والقدرة والحياة وغيرها وهي معان قديمة حالّة في ذاته، والقادريّة والعالميّة أعني المتعلّق بالمقدور والمعلوم عند نُفاة الأحوال منهم هي نفس القدرة والعلم والحياة، وعند مُثْبِتي الحال منهم هي أحوال معلّلة بتلك المعاني.

وذهب أبو هاشم وأتباعه الى أنّه تعالى يوصف، وانّه قادر عالم حيّ لأجل اختصاص ذاته بأحوال هي القادريّة والعالميّة والحيّيّة والموجوديّة. **والحال عندهم** قد عرّفت أنّها صفة لموجود لايوصف بالوجود ولابالعدم. و ذهب نُفاة الأحوال من المعتزلة والحكماء الى أنّه تعالى قادر لذاته، عالم لذاته، حيّ لذاته؛ لالأجل المعاني

والأحوال، والعلم والقدرة والحياة هي نفس الحقيقة المقدّسة في الخارج ومغايرة لها بحسب الاعتبار، ومعنى ذلك أنّ مقتضيات هذه الصّفات أعني التّمكّن من الايجاد بالنّسبة الى القدرة، والظّهور والكشف بالنّسبة الى العلم صادرة من ذاته لاقتضاء ذاته ايّاها لا بواسطة قيام تلك الصّفات بذاته فالذّات باعتبار صدور الأشياء عنها قدرة، وباعتبار ظهور الأشياء لها علم؛ الى غير ذلك و ذلك لأنّ الذّوات على قسمين؛ منها مايقتضي الامور المذكورة لذاته لا بواسطة قيام شيء آخر به، و منها ماليس كذلك و لنذكر لتوضيح ذلك مثالاً محسوساً وهو أنّ النّور اذا وقع على الجدار مثلاً ظهر لنا الجدار والنّور معاً لكن ظهور الجدار بواسطة وقوع النّور عليه، وظهور النّور لا بواسطة قيام نور آخر به بل بذاته، فكذلك ذات الله تعالى وذات غيره بالنّسبة الى الصّفات، وهذا هو الحقّ وقد استدلّ المصنّف على حقّيّته بوجوه:

الأوّل ـ أنّه لو كانت هذه الصّفات موجودة في الخارج لزم اثبات قديم سواه واللّازم باطل فكذا الملزوم؛ أمّا الملازمة فظاهرة، وأمّا بطلان اللّازم فلأنّ كلّ ما عداه ممكن لما يأتي من دلائل التّوحيد وكلّ ممكن مستند اليه مختار لما تقدّم، وفعل المختار محدث لما تقدّم أيضاً فكلّ ماسواه محدث فلا قديم سواه.

الثّاني ـ لو كان له تعالى صفة زائدة على ذاته لزم افتقاره الى الغير واللّازم باطل لما يأتي، بيان الملازمة ظاهرة لأنّ الغرض توقّف أفعاله تعالى على تلك الصّفات وهي وان كانت قائمة لكنّها مغايرة لذاته يعقل كلّ منهما منفكّاً عن الآخر فيلزم افتقاره الى الغير فيكون منفعلاً عنه؛ هذا خلف.

الثّالث ـ لو كان له صفة زائدة لزم امّا الدّور او التّسلسل واللّازم بقسميه باطل فكذا الملزوم، بيان الشّرطيّة أنّ الصّفة مفتقرة الى الذّات، والذّات غيرها وكلّ مفتقر الى الغير ممكن، وكلّ ممكن مستند اليه لما تقدّم وهو فاعل مختار ففعله بواسطة القدرة والعلم فيكون تأثيره بالقدرة والعلم مشروطاً بقدرة وعلم، فامّا ان يكون مشروطاً بقدرة أخرى وعلم آخر او لا؛ فان كان الاوّل لزم التّسلسل لأنّا ننقل الكلام اليهما ونقول كما قلنا في المشروط، وان كان الثّاني لزم الدّور لأنّه اشتراط الشّيء

بنفسه. وأمّا مذهب أبي‌هاشم فيكفي في‌ابطاله عدم تعقّله لماتقدّم في‌نفي‌الاحوال».

چون علّامه (ره) درآخر كلام خود درنهج‌المسترشدين اشباع قول را در اين بحث بدو كتاب ديگر خود «نهاية‌المرام في‌علم الكلام و كتاب مناهج» محوّل نمود واين دو كتاب هردو نایاب وقليل الوجود هستند و دوّم نايابتر و كم نسخه‌تر است و چون خداوند متعال بفضل بزرگ خود نسخهٔ بسيارقديم وصحيح ونفيسي از آن بنگارنده عنايت و روزى فرموده است بشكرانهٔ اين نعمت كلام‌مفصّل مشاراليه‌را از آن كتاب در اينجا نقل می كنم تا تحفهٔ بسيار نفيسی باشد كه در اين تعليقات بحضور علما ـ كثّرالله أمثالهم ـ كه عاشق اين‌نوع تحفه‌ها هستند تقديم شود.

علامه (ره) دركتاب مناهج اليقين في اصول‌الدّين درمنهج رابع كه در اثبات واجب‌الوجود تعالى وبيان صفات اوست ومشتمل برمباحثى ميباشد **گفته:**

«المبحث الحادي عشر في المعاني والأحوال ـ لاخلاف في‌اثبات تعلّق بين العالم‌والمعلوم والقادر والمقدور، وانّما الخلاف في‌أنّ ذلك‌التعلّق هل‌هو بين‌الذّات العالمة وبين‌المعلوم‌وبين‌الذّات‌القادرة والمقدورأوبين صفة قائمة بالذّات‌حقيقيّة مغايرة لهاوبين‌المعلوم‌والمقدور،فجماعة قالوا: انّ التّعلّق بين‌الذّات وبينهماوهو مذهب الأوائل. وآخرون قالوابالثّاني ثمّ‌اختلفوا فذهبت الأشاعرة الى أنّ تلك الصّفة معلومة ثابتة في حدّ نفسهاعبّرواعنها بالمعنى؛ و ذهب أبوهاشم الى أنّ تلك الصّفة غيرمعلومة ولامجهولة ولاموجودة ولامعدومة عبّرعنهابالحال.

احتجّت‌الأشاعرة بأنّ كونه‌تعالى عالماًامّا انْ يكون‌وصفاًعدميّاًاوثبوتيّاً والأوّل باطل وا‌ّلالكان عدم‌المقابل، والمقابل ان‌كان جهلاً بسيطاً أعني‌عدم العلم كان‌العلم ثبوتيّاً ضرورة كونه عدم‌العلم، وان‌كان مركّباً فهومحال‌لأنّه لايلزم‌من عدم هذا المقابل حصول‌العلم للمحلّ، وان‌كان ثبوتيّاً فهوغيرالذّات لأنّ‌المفهوم من‌القادريّة والعالميّةمتغاير فلوكانانفس حقيقته‌لزم مغايرة‌الحقيقة لنفسهاولايجوز أن‌يكون أمراً اضافيّاً وا‌ّلالتوقّف على‌ثبوت المعلوم والمقدورهذاخلف فثبت أنّ كونه قادراً عالماً أمرٌ ثبوتيٌّ ليس اضافيّاً وهوزائدعلى ذاته وهوالمعنى بالصّفات

والمعاني.

وايضاً انّا نعلم كونه عالماً ونعلم كونه قادراً ولو كان المرجع بهذين الى الذّات لكان العلمان واحداً والثّاني باطل لاختلافهما ولأنّ أحدهما لاينوب مناب صاحبه فلابدّ من أمرٍ زائدٍ على الذّات هو القدرة والعلم. وأيضاً الواحد منّا عالم بعلم فكذا في الغائب والجامع بينهما مايشتركان فيه من كون كلّ واحدٍ منهما يفعل الأفعال المحكمة الدّالّة على ثبوت هذا المعنى.

والجواب عن الأوّل أن نقول: لم لايجوز أن يكون العلم عبارةً عن حضور الماهيّة عند العالم، وحضور الشّيء عند نفسه ليس أمراً زائداً على ذاته، او نقول: انّ العلم عبارة عن عدم المادّة، سلّمنا لكن لم لايجوز ان تكون القدرة والعلم عين الذّات في الخارج وان تغايرا في الذّهن، سلّمنا لكن لم لايجوز أن يكون اضافيّاً وثبوته في الذّهن، وأمّا في الخارج فالثّابت منه كون الذّات بحيث يحصل لها نسبة بين المعلوم والمقدور.

وعن الثّاني أنّ التّغاير في العلم يستلزم تغاير الحيثيّات والاعتبارات لاتغاير الحقائق فانّا نعلم وجود واجب الوجود ونشكّ في أنّ وجوده زائد على ذاته أم لا؟ ولا يستلزم ذلك المغايرة في الخارج بين الوجود وبين كون الوجود زائداً. وأيضاً نعلم الذّات ونشكّ في سلب أشياء عنها مع عدم استلزام ذلك كون السّلب مغايراً للذّات خارجاً. واعلم أن الخطأ نشأ لهؤلاء القوم من حيث أخذ الاعتبارات الذّهنيّة مقيسةً على الامور الخارجيّة.

وعن الثّالث ماقدّمناه مراراً.

وأمّا أبو هاشم وأصحابه فقد أثبتوا لله تعالى حالةً بكونه قادراً، وحالةً بكونه عالماً، وبكونه حيّاً، وكونه موجوداً ومريداً وكارهاً، ويثبتون هذه الأحوال في الشّاهد ويثبتون له تعالى حالةً ذاتيّةً غير هذه الأحوال توجب هذه الأحوال الّا كونه مريداً وكارهاً فانّهما يجبان له لوجود ارادة وكراهة لافي محلّ. والسّابقون زماناً على أبي هاشم لم يتعرّضوا لهذه الأحوال بثبوتٍ ولا انتفاء، وأبو عليٍّ، وأبو القاسم، وأبو بكر بن الأحشاد، وأبو الحسين البصريّ صرّحوا بانتفائها.

واحتجّ أبو هاشم على اثبات الاحوال مطلقاً بأنّا نعلم ذاته تعالى ثمّ نعلمه قادراً

عالماً وغير ذلك من صفاته، و هذه العلوم متخالفة لأنّ أحدها لاينوب مناب الآخر فلو كانت هذه العلوم تتعلّق بذاته فقط لما اختلفت فلابدّ من أمرٍ زائدٍ يدخل في ضمن العلم بكلّ واحد من صفاته؛ والمعاني باطلة فلابدّ من القول بالأحوال.

واحتجّ لاثبات حالة القادر بأنّ صحّة الفعل ان دلّت عليها في الشّاهد دلّت عليها في الغائب؛ والمقدّم ثابت فالتّالي مثله، بيان الشّرطيّة القياس والجامع ما اشتركا فيه من الصّحّة، و بيان صدق المقدّم أنّا نجد جملتين في الشّاهد اشتركتا في سائر الصّفات وصحّ من احديهما الفعل دون الاُخرى فلابُدّ من مائز و ذلك المائز يرجع الى الجملة لأنّ الفعل صحّ من الجملة فيكون المؤثّر فيه أمراً راجعاً الى الجملة لأنّ مايضاف الى بعض الجملة فهو كالمضاف الى غير تلك الجملة.

لايقال: لم لايجوز أن يكون المصحّح هو القدرة والبُنية لأنّا نقول: القدرة والبنية موجودتان في بعض الجملة فتكون الصّحّة راجعة الى ذلك البعض.

واحتجّ لاثبات حالة العالم بأنّ الواحد منّا ان كان ذا حال راجعة الى الجملة بكونه عالماً كان الغائب كذلك والمقدّم ثابت فالتّالي مثله والشّرطيّة قد مرّت وبيان صدق المقدّم أنّه لولم يكن لنا حالة بكوننا عالمين راجعة الى جملتنا لما كان هناك الّا العلم القائم بالقلب وذلك يستلزم جواز تعلّق العلم القائم بجزءٍ من القلب بزيدٍ وتعلّق الجهل القائم بالآخر به فلايتنا في العلم والجهل مع اتّحاد المتعلّق لتغاير المحلّ وهما ضدّان هذا خلف، أمّا اذا جعلنا العلم عائداً الى الجملة و كذلك الجهل لزم التّضادّ وان تغاير المحلّ لاستحالة وجود هما غير موجبين.

واحتجّ لاثبات حالة الحيّ بالقياس على الشّاهد والجامع ماذكره وبيان ثبوت الحكم في الأصل أنّ الواحد منّا يصحّ أن يقدر ويعلم فيفارق الجماد فلابُدّ من أمرٍ و ذلك الأمر لايرجع الى المحلّ بل الى الجملة لأنّ الجملة هي التي يصحّ عليها أن يقدر ويعلم فلابُدّ وأن يكون المصحّح راجعاً اليها ولايجوز أن يكون معنىً وإلّا لكان مثلاً للتأليف فبقى أن يكون صفة.

وهذه الحجج عندي ضعيفة أمّا الاوّلى فلأنّا نقول: انّه لابُدّ من أمرٍ زائد

في التّعقّل أمّا في الخارج فلا، سلّمنا لكن لم لا يكون الزّائد هو الأحكام المعلولة لذاته تعالى كصحّة الفعل الدّاخلة في ضمن العلم بأنّه تعالى قادر وتبيّنه للمعلوم وتعلّقه به الدّاخل في ضمن العلم بأنّه تعالى عالم وكذا في سائر الصّفات.

وأبو الحسين البصري قال: انّ تبيّنه للمعلوم حالة لذاته ويجوز أنّ أبا الحسين قد أطلق على هذا اسم الحالة بالمجاز من وضعهم فانّهم يطلقون الحال على كلّ وصف مقصور على الذّات لا يحتاج في العلم به الى غير الذّات نعم التّبيّن حكم والحكم قدّمنا أنّه لا بُدّ فيه من العلم بأمر بغير الذّات والتّبيّن للمعلوم لا بُدّ فيه من المعلوم ولا شكّ في أنّه زائد على الذّات فليس كونه عالماً مقصوراً على الذّات فهو حكم لا حال.

وأمّا الثّانية فلأنّ الشّرطيّة فيه ممنوعة والقياس قد بيّنّا أنّه غير مفيد لليقين خصوصاً مع قيام الفارق ولا شكّ في ثبوت الفرق بين الشّاهد والغائب والّا لما صدق قياس أحدهما على الآخر فيجوز أن يكون مستند الفرق في الحكم هو الفرق في الذّات.

وأيضاً أثبتّم الحالة في الشّاهد بحصول ذاتين متساويتين فيه مع صحّة الفعل من احديهما دون الاُخرى فأوجبتم المائز وهذه الدّلالة لا تتمّ في الغائب الّا اذا أثبتّم لهذا تاً متساوية له ثمّ وجدتم الفرق في الصّحّة فأسندتموه الى الحال سلّمنا لكن لا نسلّم صدق المقدّم فانّه مبنيّ على تساوي الذّوات وقد بينّا بطلانه وكيف يعقل التّساوي من كلّ وجه مع حصول الاثنينيّة سلّمنا لكن قولكم انّه لا بُدّ من مائز راجع الى الجملة غير معقول فانّكم ان عنيتم به أنّ ذلك الأمر الواحد مع وحدته يكون حاصلاً في جميع أبعاض الجملة فهو باطل قطعاً لامتناع حصول عرض واحد في محالّ كثيرة، وان عنيتم به توزّع أجزاء ذلك المائز بأجزاء البنية لم يكن ذلك المائز حالة واحدة راجعة الى الجملة، سلّمنا لكن لا نسلّم أنّ ذلك المائز يرجع الى الجملة. قوله: لأنّ الفعل صحّ من الجملة قلنا: ماتعني بالصّحّة من الجملة ان عنيتم به أنّ صحّة الفعل باعمال كلّ الجملة فهو باطل لأنّا نشاهد أنّ المشي انّما يحصل بالرّجل والكتابة باليد وغير ذلك، وان عنيتم به أنّ صحّة وقوع الفعل انّما يحصل باعتبار أحوال راجعة

الى الجملة وهو الدّاعي والارادة فهو باطل؛ أمّا أوّلاً فللمنع من وجود حالةٍ راجعةٍ الى الجملة فانّ ذلك هو عين النّزاع وأمّا ثانياً فانّا بعد تسليم الصّحّة لابُدّ لها من حالةٍ راجعةٍ الى الجملة تمنع أن تكون الصّحّة راجعةً اليها، سلّمنا أنّ الصّحّة راجعة الى الجملة لكن لانسلّم أنّ المقتضي لها راجع الى الجملة. قوله: لأنّه لو كان راجعاً الى البعض لكان كالمضاف الى غير الجملة؛ قلنا: هذا ممنوع.

وأمّا الثّالثة فضعيفة وقد عرفت بطلان القياس وعرفت أنّ قولهم: الصّفة راجعة الى الجملة غير معقول. قوله: لم تكن الحالة لنا بكوننا عالمين راجعة الى الجملة فجاز قيام العلم بجزءٍ من القلب والجهل بآخر ويتعلّقان بواحد. قلنا: لم لايجوز أن يكون جزء واحد من القلب للمحلّيّة للعلم والجهل على البدل كما يتعيّن القلب لها من دون اجزاء البنية سلّمنا فلم لايجوز أن يكون مجموع أجزاء القلب محلّاً لها على التّعاقب. قالوا: انّه يكون مثلا للتّأليف. قلنا: مدفوع أمّا اوّلاً فللمنع من ثبوت التّأليف حتّى يتحقّق المماثلة.

وأمّا ثانياً فلأنّ التّأليف يختصّ بمحلّين لاغير والعلم بأكثر.

وأمّا ثالثاً فلأنّ التّساوي من هذه الجهة لايستلزم التّساوي مطلقاً. لايقال: يلزم انقسام العلم لانقسام المحلّ لأنّا نقول برد في التّأليف واتّحاد ذلك.

وأمّا الرّابعة فقد بيّنّا ضعف قياسها وما يرجع الى الأصل من الاعتراض فقد مضى.

ونزيد هنا ان نقول: ان عنيتم بصحّة العلم والقدرة صحّة التّبيّن وصحّة صدور الفعل بحسب الدّاعي لم يصحّ قياس الغائب عليه في اثبات الحال. وان عنيتم بهما صحّة اختصاصه بحالة القادر والعالم منعنا ثبوت الأحوال فانّه اوّل المسألة وباقي الايرادات الماضية آتية ههنا.

ولايخفى ضعف هذه الحجج مع أنّ المطلوب منها في غاية الاستبعاد.

واحتجّ نفاة المعاني بوجوه:

الأوّل ـ لو ثبت للواجب صفة فتلك الصّفة ان كانت واجبة لزم اثنينيّة الواجب وسيأتي بيان وحدته، وان كانت ممكنةً فان كان المؤثّر غيره لزم انفعاله عن الغير هذا

خلف، وان كان ذاته لزم اجتماع القبول والفعل لذات واحدة؛ هذا خلف.

الثّاني ـ لو كان الباري مفتقراً في كونه عالماً وقادراً الى القدرة والعلم لزم احتياج الواجب وسيأتي بيان غنائه.

الثّالث ـ لو كانت الصّفات قديمة لكانت مساوية لذات الواجب تعالى او يكون الواجب مركّباً والتّالي بقسميه باطل فالمقدّم مثله بيان الشّرطيّة أن الصّفات قد شاركت الذّات في القدم فامّا ان يكون نفس الحقيقة او داخلاً فيها او خارجاً عنها، فان كان الاوّل لزم الأوّل، وان كان الثّاني لزم الثّاني، وان كان الثّالث لزم الأوّل لأنّه من الصّفات المميّزة الكاشفة عن الحقيقة، فأمّا اذا أردنا تميّز الله تعالى عن غيره لم يمكننا ذلك الّا بكونه قديماً، والصّفات المميّزة اذا اشتركت بين شيئين كانا متساويين والّا لم تكن مميّزة.

الرّابع ـ كونه قادراً عالماً من الصّفات الواجبة فلا تعلّل أمّا المقدّم فلأنّه لولا ذلك لجاز خروجه من كونه قادراً عالماً الى عدمهما وذلك محال. وأمّا الشّرطيّة فظاهرة.

الخامس ـ يلزم ثبوت قدماء كثيرة وذلك كفر باجماع المسلمين.

السّادس ـ لا دليل على هذه الصّفات فيجب نفيها.

السّابع ـ لو كان الباري عالماً بالعلم لكان علمه مثل علمنا والتّالي باطل فالمقدّم مثله بيان الشّرطيّة أنّه اذا كان عالماً بالعلم كان له تعلّق بالمعلوم على الوجه الّذي يتعلّق به علمنا فيكون مماثلاً له لأنّهما معنيان غير متضادّين ينتفيان بضدّ واحد امّا عدم تضادّهما فظاهر وأمّا انتفاؤهما فضدّ واحد فلأنّا لو قدّرنا حلول علم الله تعالى في قلوبنا مع حلول علمنا بذلك المعلوم فينا ثمّ طرأ الجهل فلا شكّ في انتفاء علمنا فان انتفى العلم القديم ثبت المطلوب والّا لزم علمنا بشيء مع الجهل به؛ هذا خلف، واذا اتّصف العلمان بهذه الصّفات ثبت تماثلهما لأن السّواد معنىً لا ينفي البياض والحموضة وينفي البياضين ولا فرق بينهما الّا أنّ البياض والحموضة مختلفان وأنّ البياضين متماثلان فعلمنا أنّ الواحد لا ينفي المختلفين غير المتضادّين، وبيان بطلان

التّالي أنّه يلزم منه امّاقدم علمنا اوحدوث علمه تعالى وهمامحالان.

الثّامن ـ [أنّ] واجب الوجود يعلم مالايتناهى ويقدرعلى مالايتناهى فيلزم ان تكون فيه علوم وقدر لاتتناهى و وجودمالايتناهى محال ولأنّ العلم بالعلم يقتضي ثبوت علم آخر ويتسلسل.

التّاسع ـ لو كان الله تعالى قادراً بالقدرة لماكان قادراً على خلق الأجسام والتّالي باطل فالمقدّم مثله بيان الشّرطيّة أنّاغير قادرين عليها ولاعلّة لذلك الّا كوننا قادرين بالقدر فوجب مساواته تعالى لنا أمّا المقدّمة الاولى فلأنّا لو قدرنا عليها لكان امّاان يكون على سبيل الاختراع اوالتّولّدوالأوّل باطل بالضّرورة فانّانعلم أنّاغير قادرين على وجودالاجسام والّالاصحّ منّااختراعها في أوعية مسدودة الرّؤوس عندحصول الدّاعي؛ والثّاني باطل، لأنّ السّبب المولّد لابدّ وان يختصّ بجهة والّا لكان توليده للجسم في جهة دون غيرها ترجيحاً من غير مرجّح ولاسبب لذلك[1] الّا الاعتماد ونحن قادرون على أجناسه ومع ذلك يستحيل ان يقع الأجسام به والّا لكنّا اذا أدخلنا أيدينا في الزّقّ المشدود و اعتمدنا بأيدينا فيه نكون فاعلين للأجسام وهو باطل والّالازم أن يظهر ذلك في الزّقّ وان يمتلئ كامتلائه بالهواء.

لايقال: لم لايحصل مانع يمنع من وجود الأجسام لأنّانقول: المانع لايعقل الّاوان يكون له علاقة بالأجسام و ذلك امّا بأن يكون ضدّاً لها كالفناء اوبأن يكون مانعاً لوجود الشّرط كالملأ المانع من وجود الحيّز والأوّل باطل والّالازم فناء جميع الأجسام به. والثّاني كذلك لأنّامتحرّكون قطعاً فامّاً أن يقال بالخلأ و هويدفع ماذكرتم اوبالتّخلخل والتّكاثف فيجوز مثله في مسألتنا.

وأمّا المقدّمة الثّانية فلأنّ القدر في الشّاهد قداشتركت في هذا الامتناع فلابدّ لها من مشترك يقتضيه ولامشترك الّا كونها قدراً.

واعلم أنّ هذه الوجوه وان كان بعضها لايخلو من ضعف الّا أنّ في جملتها مايوجب الجزم بهذا المطلوب».

طالب تفصيل بيشتر بساير كتب كلام از قبيل شرح مقاصد وغيره، وهمچنين

١ــ في الاصل: «كذلك».

بکتب فلسفه بمباحث معنونه بعنوان «مالیس بموجود ولامعدوم» که هنگام بیان تقابل «تقابل تناقض» از آن بحث می کنند ونیز بدائرة المعارف بستانی و بکشّاف اصطلاحات الفنون مراجعه نماید فبرا این مقام بحث بیشتر از این مقدار را مقتضی نیست.

تعلیقهٔ ۱۸۲

(ص۵۰۹؛ س ۱۰)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «واز کرامت وجلالت او [یعنی عبّاس] خدای تعالی خلافت در خاندان او نهاد تاقیامت که راعی امّت باشند وبودند» این عبارت ونظیر آن را که مؤلّف بعض فضایح الرّوافض در جای دیگر از همین کتاب نیز یاد کرده است اشاره باحادیثی است که بدروغ بپیغمبر (ص) نسبت داده اند و دلیل بر دروغ بودن نسبت آنها بپیغمبر (ص) آنست که بر خلاف واقع بوده، بدلالت زوال خلافت بنی عبّاس، و محال است که پیغمبر اکرم (ص) سخنی گوید که بر خلاف واقع باشد.

سیوطی در اول تاریخ الخلفا گفته: «ولم اُورد أحداً من الخلفاء العبیدیّین لأنّ إمامتهم غیر صحیحة لاُمور **منها ـ أنهم غیر قرشیین** وانّما سمّتهم بالفاطمیّین جهلة العوامّ وإلّا فجدّهم مجوسيّ. قال القاضي عبدالجبّار البصري: اسم جدّ الخلفاء المصریّین سعید؛ وکان أبوه یهودیّاً حدّاداً نشّابة. وقال القاضي أبوبکر الباقلاني: القدّاح جدّ عبیدالله الّذي یسمّی بالمهديّ کان مجوسیّاً و دخل عبیدالله المغرب وادّعی أنّه علويّ ولم یعرفه أحد من علماء النّسب وسمّاهم جهلة النّاس الفاطمیّین (تا آنکه گفته) **ومنها ـ أنّ** مبایعتهم صدرت والإمام العبّاسيّ قائم موجود سابق البیعة فلاتصحّ؛ اذلاتصحّ البیعة لإمامین في وقت واحد والصّحیح المتقدّم. **و منها ـ أنّ** الحدیث ورد بأنّ هذا الأمر اذا وصل الی بني العبّاس لایخرج عنهم حتّی یسلّموه الی عیسی بن مریم او المهديّ. فعلم أنّ من یسمّی بالخلافة مع قیامهم خارج باغ فلهذه الاُمور لم أذکر أحداً من العبیدیّین ولا غیرهم من الخوارج وانّما ذکرت الخلیفة المتّفق علی صحّة امامته وعقد بیعته».

نگارنده گوید: این کلمات بسیار بی اساس وسست است واستدلال مثل سیوطی

با آنها برمدّعای خود بسیار حیرت‌انگیز وشگفت‌آمیز است زیرا بعدازطمّ ِجیفهٔ خلافت ِعبّاسیـّه که بشهادت‌همهٔ ارباب‌تواریخ منشأقتل وظلم‌وجوروخیانت‌وجنایت ومعدن‌انواع‌فسق‌وفجوروفساد واستبدادبوده‌است‌استدلال‌بااحادیثی‌نماید که‌ازوقوع خلاف مضمون آنها متجاوز از دویست سال می گذشته است **توضیح آنکه** سیوطی بسال‌نهصدوده مرده‌است‌وقتل‌مستعصم‌آخرین‌خلیفهٔ‌عبّاسی که‌بساط‌خلافت‌عبّاسیّان باکشته شدن او برچیده شده‌است باتّفاق مورّخان (حتّی خود سیوطی درهمین تاریخ‌الخلفاء نیز) بسال ششصدو پنجاه و شش بوده است و پیچیده شدن این بساط پیش‌از آمدن حضرت عیسی ـ علیه‌السّلام ـ ومهدی آخرالزّمان حضرت صاحب الأمرـ عجّل‌الله‌فرجه‌ـ دلیل‌صریح است براینکه‌آن احادیث موضوع و مختلق است وبرای خوش‌آمدِ خلفای عبّاسی وضع و ساخته شده است زیرا اگر کلام پیغمبر (ص) می‌بود بایستی بساط خلافت ایشان برچیده نشود تا آنرا بیکی از آن دومعصوم بسپارند.

وهمچنین است تخطئهٔ او صحت نسب فاطمیان مصر را زیرا حقّ آنست که نسب آنان صحیح‌است وایشان فاطمی‌وعلوی هستند چنانکه‌درتعلیقهٔ۱۳۱ شرح وبیان‌آن گذشت (ص۱۰۶۴ـ۱۰۶۷).

قاضی شوشتری (ره) در مجالس‌المؤمنین درمجلس هشتم، درجُند پنجم ضمن ذکر شرح‌حال فاطمیان مغرب و مصر (اسماعیلیّه) **گفته:** (ص ۲۹۷ جلد ۲ چاپ اسلامیّه):

« وازجملهٔ غرائب[1] آنکه شیخ‌جلال‌الدّین سیوطی‌شافعی در کتاب تاریخ‌ـ الخلفاء استدلال‌نموده بربطلان خلافت خلفای اسماعیلیّه باحادیثی که اهل‌سنّت

۱ـ درتعبیرقاضی (ره) بکلمهٔ «غرائب» اشاره بهمان استغراب واستعجاب است‌که بشرح و بیان‌آن بتفصیل پرداختیم ومن‌مجال مراجعه بکتب علمای اعلام شیعه ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ را الان ندارم هرکه بخواهد خودش مراجعه‌کند زیرا بطور قطع آنان نیز بتکذیب‌آن دروغها که أهل سنت‌آنها را دراین‌باب بنام حدیث بخاتم‌الانبیا(ص) نسبت داده‌اند درکتب مفصلهٔ خود درموارد مقتضی پرداخته‌اند.

روایت کرده‌اند در باب امتداد زمان خلافت عبّاسیّه تازمان ظهور مهدی آخر الزّمان.

ومخفی نخواهد بود که اقدام مأمون عبّاسی بر ولیعهد ساختن حضرت امام رضا ـ علیه السّلام ـ دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعداز انقضای ایّام مأمون وضع شده چه اگر آن احادیث ثابت می‌بود و بمأمون می‌رسید که حضرت پیغمبر ـ صلوات الله علیه ـ فرموده که: خلافت دراولاد عبّاس تاقیامت باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا ـ علیه السّلام ـ نخواستی نمود، زیرا که ارتکاب آن بعداز وقوع احادیث مذکوره متضمّن مدافعه با قضای الهی، و معارضه با نصّ حضرت رسالت پناهی، و بر جهل و ضلالت خود گواهی است!

وأیضاً بر اهل روزگار پوشیده نیست که تاالحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عبّاس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان درصفحهٔ روزگار اثری نمانده ولله الحمد که روزگار آن متغلّبان بسر آمد و وضع واقع ایّام از وضع آن احادیث که اهل سنّت جهت خوش آمد آن طایفه برهم بافته بودند، کاشف گردید، وبراین قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بر صحّت آن مغرورند».

قاضی(ره) دراین مورد از مجالس دراِبطال کلمات سیوطی دربارهٔ تخطئهٔ وی نسب فاطمیان را بیانات نفیسی دارد هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۱۸۳

(ص۱۳ ۵؛ س۸)

تکمله در تحقیق ایمان حضرت ابوطالب

چون تعلیقات بطول انجامیده وخوض دراین تکمله نیز مستلزم تفصیل است بدین جهت از بیان آن دراینجا که وعده شده بود صرف نظر می‌شود، باتوجّه باینکه آنچه درموارد متعدّده از متن، و درتعلیقهٔ ۳۸ ازمجلّد تعلیقات یادشده است برای اهل انصاف کفایت است ان شاء الله تعالی.

ومراجعه بترجمهٔ حضرت ابوطالب ـ علیه السّلام ـ ازمجالس المؤمنین که

دراوّل مجلس سوم مذکوراست دراین باب بسیارمفیدو خوب است،وهمچنین بمواردی از تفسیر شریف ابوالفتوح(ره) که ازاین موضوع بحث شده‌است بسیارسودمند ومهمّ است و همچنین نظایر این آثار که نفایس بیشمار در آنها درج شده‌است که برخی ازآنها درنظر اهل فنّ بدنیا و مافیها برتری دارد.

تعلیقهٔ ۱۸۴

(ص ۵۲۲ ؛ س ۴)

«عبره کردن = عبر کردن».

عمادبن محمد الثغری درجواهرالاُسمارمعروف به طوطی‌نامه **گفته:** (ص ۱۹۸ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح واهتمام شمس‌الدّین آل‌احمد): «نه آنجا ملّاحی بود و نه سفینه‌ای که به‌وسیلت ومعونتِ اوعبره کنند؛ متحیّر بماندند».

احمد غزالی در رسالهٔ سوانح گفته (ص۴۸):

(رجوع شود به ص ۳۰۲ مجموعهٔ آثار فارسی

احمد غزّالی منتشرشده بوسیلهٔ دکتر احمد مجاهد)

«درحکایت آورده‌اند که مردی بود از خدمتکاران سلطان و اورا با معشوق سلطان خوش‌بودی، روزی‌درسراپردهٔ سلطان سماع‌بودی هیچ‌حسّ نیافتی ازغلبات شوق و آتش عشق. شبی وامعشوق گفت: این خال بررویت از کجا آمد که من ندیده بودم؟ ومعشوق برروی خالی داشت. چون وقت صبح آمد خواست که برودمعشوق و ازو گفت که مروبه سباحت، صبر کن تا کشتی بود. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که صواب‌نبود، نباید که‌سرماترا هلاك کند.او رنجور گشت، گفت:چراچنین‌میگوئی؟ که مرا مدّتی است که به‌سباحت عبره میکنم. گفت: ای‌جوانمرد! این‌خال مرا مادر زادست وتو عمریست که بامنی، وز غلبات عشق ندیده‌بودی، از بی‌خویشتنی بود که ترااز الم سرمای آب وزمستان حمایتی میکرد، کنون پارهٔ باخودآمده‌ای که خال می‌بینی وتمییز میکنی.

فرمان اونبرد البتّه، برخاست‌و درآب‌نشست تاعبره کند، هلاك‌شد ازسرما،

این را سُکر و صَحْو عشق خوانند، و این سرّی بزرگ است. و بدین معنی اشارت است این بیت:

نه از خویشتن آگهم نه زیار   نه از عاشقی آگهم نه زعشق»

مصحح کتاب دکتر أحمد مجاهد در تعلیقات همین رساله (ص ۸۵) **گفته:**

«عبره بمعنی عبور کردن است» **و نیز در ص ۸۴ تعلیقات مذکوره گفته:**

«حکایت یکی از خدمتگاران سلطان، این حکایت را سنائی در حدیقة الحقیقه ص ۳۳۱ چاپ مدرّس رضوی چنین بنظم آورده است:

«فی اشراق العشق:

این چنین خوانده‌ام که در بغداد   بود مردی و دل ز دست بداد
در ره عشق مرد شد صادق   ناگهان گشت بر زنی عاشق
بود «نهرالمعلّی» این را باب   زن ز کرخ آب دجله گشت حجاب
هرشب این مرد زآتش دل خویش   راه دجله سبك گرفتی پیش
عبره کردی شدی بخانهٔ زن   بی خبر گشته او ز جان و زتن
بادهٔ عشق کرده وی را مست   وز وقاحت سباحه[1] کرده بدست
چون براین حال مدّتی بگذشت   آتش عشق اندکی کم گشت
خویشتن را در آن میانه بدید   گِرد چون و چرا همی گردید
بود خالی بر آن رخانِ چو ماه   مرد در خالِ زن چو کرد نگاه
گفت کاین خال چیست ای مه روی   با من احوال خال خویش بگوی
خال بر رویم است مادر زاد   آتشِ عشق تو شرر بنهاد
تا بدیدی تو خال بر رخ من   پُر شدی زین جمال فرّخ من
مرد نشنید و شد بدجله درون   بتهوّر بریخت خود را خون
غرقه گشت و بداد جان در آب   گشت جان وتنش در آب خراب

(تا آخر ۸ بیت دیگر)»

صاحب غیاث اللغات گفته: «عبرت بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن؛ از منتخب

۱ــ سباحت (بکسرسین) بمعنی شناوری است.

ومؤیّد وصراح)؛ ومؤلّف گوید: ظاهراً چون عبرت بالکسر بروزن فعله است وفعله بالکسر برای حالت ونوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاصّ عبور کردن طبیعت است ازغفلت بسوی آگاهی وآنچه أهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته‌اند مجاز است» **ونیز** اندکی بعد **گفته:** «عبره بالکسر محصولات که از کشتی نشینان وجهاز نشینان گیرند ومحصولات راهداری، وبمعنی عبور نیز آمده». **ودهخدا**(ره) **در لغت‌نامه** ضمن ذکر معنی «عبره» (بکسر عین وسکون باء وفتح راء وبهاء درآخر) **گفته:** «وبمعنی عبور نیز آمده است (غیاث اللّغات)، (آنندراج). و هم با آن قدر لشکریان دریاعبره کرد وجزائر از ایشان بستد. (فارسنامهٔ ابن بلخی، ص۶۸). و آن مرد داعی رادرشب بر چهارپائی نشاندند وبردندتاازآب فرات عبره کردند. (فارسنامهٔ ابن بلخی، ص۱۱۹). چون به جیحون عبره کرد. راحة الصّدور راوندی».

نگارنده گوید: نصّ عبارت راوندی در راحة الصدور (ص۱۲۰) اینست: «چون بجیحون عبره کرد درسنهٔ خمس وستّین وأربعمائة قلعهٔ مختصر بود بر لب آب برزم».

وظهیر الدین نیشابوری درذیل سلجوقنامه بعوض عبارت راوندی چنین گفته (ص ۲۸): «درسنهٔ خمس وستّین واربعمائة از معبرگاه آمویه که طریق بخارا است از جیحون عبور کرد [یعنی الب ارسلان] و قلعهٔ مختصر که در کنار آب بود که آنرا برزم گویند».

در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه (ص ۶۷۳ چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب) **آمده:** «بشر می‌آمد وپاره‌ای از شب گذشته بود سجّاده برسر نهاد فرادجله شد، عبر کرد، زمانی سخن گفتند چون سحرگاه بود می‌آمد همچنان برسر آب عبر کرد».

وبدیع الزمان فروزانفر درفهرست اصطلاحات ونوادر لغات ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه **گفته (ص ۷۷۹):** «عبر کردن: از آب گذشتن».

أبوالفتوح رازی (ره) در روح الجنان در تفسیر آیهٔ « فلمّا کتب علیهم القتال تولّوا الّاقلیلا منهم» (از آیهٔ ۲۴۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره) **گفته** (ج۱ ص ۴۲۴ چاپ اوّل): «و در کلام حذفی هست که سیاقت آیه براو دلیل میکند وتقدیر آن

آنست «فبعث الله لهم ملكاً و كتب عليهم القتال فلمّا كتب عليهم القتال تولّوا» بگریختند وبر جای نبایستادند مگر اندکی وآن اندك آن بود که آب نخوردند از آن جوی که ذکرش بیاید چون آب نخوردند بآب عبر کردند وبرابر دشمن شدند وقتال کردند وظفر یافتند».

عالم فقید **حاج میرزا ابوالحسن شعرانی** (ره) در ذیل عبارتِ « بآب عبر کردند» **نوشته** (ج ۲ چاپ اسلامیّه ص ۲۸۹): «یعنی از آب گذشتند».

ابوالمحاسن جرجانی نیز در تفسیر گازر نظیر عبارت ابوالفتوح را ذکر کرده است و نگارنده در ذیل صفحه این عبارت را نوشته (ج۱؛ ص۳۱۲): «**درمنتهی الارب گفته:** وعبر النّهر عبراً وعبوراً = در گذشت از نهر وجوی».

نگارنده گوید: ظاهر آنست که «عبره» دراین قبیل موارد بفتح عین وسکون باء است بروزن فعله که بناء مرّه است نه بکسر عین وسکون باء بروزنِ فعله که بناء نوع است چنانکه صاحب غیاث اللّغات گفته وگروهی نیز بتبع او در آثار خود بآن تصریح کرده‌اند، و همچنین است قول کسانی که «عبر» را در «عبر کردن» در موارد گذشته ونظایر آن بفتح عین وباء خوانده‌اند درصورتی که صحیح در آن «عَبْر» بفتح عین وسکون باء است واینان دراین باره افراط کرده حتّی مطلع قصیدهٔ نونیّهٔ خاقانی را نیز تحریف نموده ومصراع اوّل آنرا که «هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان» است از «دیده عبر کن» خوانده‌اند در صورتی که معروف و مشهور ونسخ معتمده همان «نظر کن» است و دلیل براین مدّعا ملاحظهٔ عبارات کتب لغت وتدبّر در کلماتِ لغویان است.

جوهری درصحاح گفته: «وعبرت النّهر وغيره أعبره عبراً عن يعقوب؛ وعبوراً» **وفیومی درمصباح گفته:** «عبرت النّهر وغيره أعبره عبراً من باب قتل، وعبوراً = قطعته الى الجانب الآخر» **و فیروزابادی گفته:** «وعبره عبراً وعبوراً قطعه من عِبْره الى عِبْره» ودرتاج العروس آنرا چنین شرح کرده: «أى عَبَرَ النّهرَ والوادىَ وكذلك الطّريق، وقوله من عِبْرِه الى عِبْرِه اى من ذلك الجانب الى جانبه الآخر فانّ العبر بالكسر

ویفتح شاطیٔ النّهر وناحیته» وسایر لغویان نیز بذکرمثل این کلمات در کتب خود پرداخته‌اند. **اگر گویند:** اگر «عبر» در «عبر کردن» همان مصدرعربی باشد پس الحاق کلمهٔ «کردن» بآن زاید وبی‌معنی‌است **جواب می‌دهیم** که‌دراستعمال غالب مصادرعربی‌دراین‌قبیل‌موارداز زبان‌فارسی‌لفظ«کردن»یانظیر آنرابآخر مصدرهای عربی‌اضافه‌می‌نمایندمانندنصرت کردن، تعلیم‌دادن، تنبیه‌نمودن‌تا بوسیلهٔ آن ماضی ومضارع و امر معیّن شود چنانکه واضح است. حتّی دراین‌استعمال‌اگر«عبور»را نیز بیاریم باید مصدر «کردن» بآخر آن اضافه کنیم پس همچنین است حال در «عبره کردن». و اگر آنرا (عبره) بکسر عین برای آن می‌گیرند تا دلالت بر نوعی خاصّ کند زیرا که فعله برای بناء نوع است **جواب آنست** که ماآنرابفتح عین می‌خوانیم برای‌آنکه فعله برای بناء مرّه است تا دلالت بر وحدت کند زیرا که مراد دراین قبیل موارد یك بار گذشتن است نه‌بارها، وهردوبناء نیز ازقواعد بدون‌خلاف عربی‌است ابن‌مالك گفته:

«وفَعْلَةٌ لمرّةٍ کَجَلسَة وفِعْلَةٌ لهیئَةٍ کَجِلْسَة»

وهیچگونه ترجیحی برای‌قرائت‌بابناء نوع دراین‌قبیل موارد بنظر نمی‌رسد تاآنرا دلیل برمدّعای طرف بگیریم.

تعلیقهٔ ۱۸۵

(ص ۵۲۲، س ۲۰)

رد شمس برای أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام

شیخ بزرگوار ابوجعفر **محمدبن علی‌بن بابویه قمی** ـ تغمّده‌الله بغفرانه وألبسه حلل رحمته ورضوانه ـ حدیث معجزهٔ ردّ شمس را **درکتاب شریف «من لایحضره الفقیه»** بوجهی بسیاروجیه که مشتمل برفوایدی بسیاراست **نقل‌کرده** وعالم‌جلیل **مولی‌محمد تقی مجلسی**ـأنارالله‌برهانه‌ـ **نیزآنرادرلوامع‌صاحبقرانی** که شرح فارسی اوست‌بر«من‌لایحضره الفقیه» چنانکه شایدوباید **شرح و ترجمه نموده** است مادراینجابیانات ایشان‌را می آوریم‌تاموجب مزیدبصیرت خوانندگان

نسبت باین امر باشد.

نصّ عبارت لوامع صاحبقرانی نسبت بمتن وشرح این است (ص۱۷ـ۲۲ کتاب صلوة از جلداوّل چاپ اوّل):

« قال زرارة والفضیل: قلنالأبي جعفر ـ صلواتالله علیه ـ: أرأیت قولالله عزّوجلّ: انّ الصّلوة كانت علی المؤمنین كتاباًموقوتاًقال: یعني كتاباً مفروضاًولیس یعني وقت فوتها انجاز ذلك الوقتثمّ صلّاها لمتكن صلوة مؤدّاة، ولوكان ذلك كذلك لهلك سلیمان بنداود علیهماالسّلام حین صلّاها لغیر وقتها ولكن متی ذكرها صلّاها.



بسندصحیح اززراره وكالصّحیح ازفضیل بن یسارمنقولاست كه ایشان گفتند كه: ما بخدمت حضرت امام محمّد باقرـ صلواتالله علیه ـ عرض كردیم كه بیان فرمائید قول خداوند عالمیان را كه: نماز برمؤمنان كتابیاست موقوت چه معنی دارد؟ـ حضرت فرمودند كه: نوشتهایست واجب، و ظاهر آنست كه حضرت تفسیر «موقوتاً» كرده باشند وممكن است تفسیر « كتاباً » كرده باشند وبعداز آن بیان «موقوتا» فرموده باشند كه مراد از «موقوت» نه آنست كه اگراز این وقتبگذرد فوت شودوتدارك نتوان كردن واگرآنرا بجاآورند بعوضفائتهنشود، واگرچنین میبود میبایست كه حضرتسلیمان بنداود هلاكمیشدند چوننمازرا درغیروقت فضیلت یااختیاربجا آوردند ولیكن نمازی كه فوتشود هرگاهبخاطرش رسد قضا میكندآنرا، واین عبارت دواحتمال دارد.

ـ یكي ـ آنكه سائلچون از حضرت(ع) شنیده است كه ایشانمبالغه درنماز در وقت اختیار یا فضیلت میفرمودهاند وگمانش این بوده است كه نماز از وقت اختیاریا فضیلت بگذرد قضامیشود حضرت ـ صلواتالله علیه ـ فرموده باشند كه: نه چنین است كه توهّم كردهاید برتقدیری كه این اوقات وقت مختارباشد اگر ازاین وقت عمداً بگذرانند قضا نمیشود بلكه تاوقت اضطرارهست اداءاست هرچند مؤاخذ نیز باشند معهذا مؤاخذه نیز نیست بلكه خود را از ثوابعظیم اوّل وقت

محروم ساخته است و اگر چنين مى‌بود كه اگر از وقت فضيلت بگذرد قضا باشد يا مؤاخذ باشد هر آينه مى‌بايست كه حضرت سليمان(ع) هلاك شود كه نمازش از وقت فضيلت گذشت.

ومحتمل است كه سائل چنين توهّم كرده باشد كه هر گاه ازوقت بيرون برودقضا نمى‌توان كردوعقوبت تقصيررا تدارك نمى‌توان كردحضرت فرموده‌باشند كه نه چنين است كه قضا نتوان كرد كه اگر قضا نتوان كردن هر آينه حضرت سليمان هلاك خواست شد وظاهراً حكايت سليمان برفرض خلاف واقع‌مراد باشد يعنى اگر نمى‌توانست كردن وحق‌سبحانه وتعالى آفتاب‌را بر نمى گردانيد هر آينه هلاك خواست شد وحال آنكه حق‌سبحانه وتعالى آفتاب رااز جهت او بر گردانيد و اونماز را در وقت خود بجاآورد.

قال‌مصنّف هذاالكتاب (ره): انّ‌الجهّال‌من‌أهل الكتاب‌يزعمون‌أنّ‌سليمان صلوات‌الله عليه ـ اشتغل ذات‌يوم بعرض الخيل حتى توارت‌الشّمس بالحجاب ثمّ أمر بردّالخيل وأمر بضرب سوقها وأعناقها وقتلها، وقال: انّها شغلتني عن‌ذكر ربّي عزّوجلّ. وليس كمايقولون، جلّ نبيّ اللّه‌سليمان عن‌مثل هذاالفعل؛ لأنّه لم‌يكن للخيل‌ذنب‌فتضرب‌سوقها وأعناقها؛ لأنّهالم‌تعرض نفسهاعليه ولم‌تشغله وانّماعرضت عليه وهي‌بهائم غيرمكلّفة والصّحيح في‌ذلك ماروي عن‌الصّادق ـ صلوات‌اللّه‌عليه ـ أنّه قال: انّ سليمان بن‌داود ـ عليه‌السّلام ـ عرض عليه‌ذات يوم بالعشيّ الخيل فاشتغل بالنّظراليها حتّى توارت‌الشّمس بالحجاب فقال للملائكة: ردّوا الشّمس عليّ حتّى اُصلّي‌صلوتي‌في‌وقتها؛ فردّوها؛فقام‌فطفق فمسح‌ساقيه وعنقه وأمرأصحابه الّذين‌فاتتهم‌الصّلوة معه‌بمثل‌ذلك‌وكان ذلك وضوءهم‌للصّلوة‌ثمّ قام‌فصلّى فلمّافرغ غابت الشّمس وطلعت النّجوم و ذلك قول‌اللّه عزّوجلّ: و وهبنالداود سليمان نعم العبدانّه اوّاب* اذعرض‌عليه‌بالعشيّ‌الصّافنات‌الجياد فقال: انّي‌أحببت حبّ‌الخير عن‌ذكر ربّي حتّى‌توارت بالحجاب، ردّوها عليّ فطفق‌مسحاً بالسّوق والاعناق.

وقد أخرجت هذاالحديث مسنداً في كتاب الفوائد.

چون مذکور شد در حدیث صحیح که نماز حضرت سلیمان فوت شد وحق سبحانه و تعالی درقرآن مجید یاد کرده است و عامّه تفسیرهای باطل کرده‌اند؛ سخن خود را می گوید موافق قانون‌محدّثین، چون محدّثان‌هرچه نقل‌می کنند سخن‌معصومین است‌هرگاه خواهند که سخنی‌ازخود گویندباین عنوان‌می گویند که مصنف این‌کتاب می گوید که:

جاهلان‌ازاهل کتاب که یهودونصاری باشنداین‌حکایت‌راچنین‌نقل کرده‌اند وجاهلان اهل‌سنّت نیز متابعت ایشان کرده‌اند وچون مصنّف ملاحظه از سنّیان فی‌الجمله می کند این‌معنی را نسبت بیهود و نصاری داده است بعنوانی که سنّیان نیز داخلند بلکه‌از تفاسیراهل‌البیت ظاهرمی‌شود درهمه جا که حق‌سبحانه‌وتعالی صریحاً خطاب وعتاب بایهود یانصاری یاهردو دارد کنایه بامنافقان دارد.

(تا آنکه گفته)

مجملا مصنّف این کتاب «من‌لایحضره الفقیه» که محمّدبن علیّ بن بابویه است می گوید که: جُهّال اهل کتاب بگمان باطل خود چنین نقل کرده‌اند که: حضرت سلیمان- صلوات‌الله‌علیه - در روزی از روزها مشغول شد بآنکه اسبان را براوعرض‌می‌نمودند تاآفتاب فرورفت ونمازآن حضرت فوت‌شدپس‌حضرت‌سلیمان بخاطرش آمد که نماز نکرده بشومی اسبان، امر کرد تا اسبان را برگردانیدند وهمه را کشت بآنکه بعضی را پی کردند وبعضی را گردن زدند وآن‌هزاراسب‌بود که از حضرت داود بآن حضرت رسیده‌بود بمیراث، یا ازغنایم شام‌یافته‌بود،وبعضی گفته‌اند که: اسبان‌دریائی پرنده‌بودند که جنّیان‌برسم هدیّه از جهت آن‌حضرت آورده بودند وحضرت سلیمان گفت که: چون این‌اسبان مرا از یادخدا بازداشت اینهارا کشتم وگوشتهای آنرا تصدّق نمودند وقریب باین‌را نیز ذکر کرده‌اند بسیاری از سنّیان.

وآنچه گفته‌اند خلاف واقع است وحاشا که حضرت سلیمان که پیغمبرخدا

باشد چنین کند که اسبان بی گناه را بکشد زیرا که اسبان خود را بر آنحضرت عرض نکردند بلکه اسبان دیگران بر آنحضرت عرض نمودند باآنکه اگر اسبان خود را عرض می‌نمودند نیز گناه نداشتند چون مکلّف نیستند بلکه حقّ آنست که حضرت امام جعفر صادق صلوات‌الله علیه در تفسیر آیه فرموده‌اند که در روزی در وقت عصر حضرت سلیمان علیه‌السّلام مشغول عرض اسبان شدند تا آفتاب فرو رفت پس حضرت امر فرمودند فرشتگان را که آفتاب را بر گردانید تامن نمازرا در وقت‌فضیلت‌بااختیار بجا آورم پس فرشتگان موکّل بر آفتاب آفتابرا بر گردانیدند پس آنحضرت بر خاستند و اوّل وضو ساختند بآنکه آب بر ساق پاها و گردن مالیدند وجمعی که با آنحضرت نشسته بودند و نماز ایشان نیز فوت شده بود امر کردند ایشانرا تا وضوساختند به همین‌عنوان چون وضوی ایشان‌چنین بود که‌مسح کنند ساق و گردن خودرا وبعدازآن نماز بجاآوردند وچون از نماز فارغ شدند آفتاب فرورفت وستارگان ظاهر شد واین است مراد از قول الهی تعالی‌شأنه که فرموده است که: ماسلیمان‌را بداود عطا کردیم نیکو بنده‌ای‌بود سلیمان مارا، واو بسیار تو به کننده‌بود بآنکه‌چون‌اندکی ازمقام قرب مع‌الله‌بمرتبهٔ پست‌تر از آن‌مبتلامی‌شدند باز متوجّه‌قرب‌می‌شدند‌چنانکه بر آنحضرت‌وارد شد که در وقت‌عصری براوعرض نمودند اسبانی را که برسه‌پامی‌ایستادند وسر سم پای‌چهارم‌را برزمین می گذاشتند واین نوع اسب‌نفیس می‌باشد و آن‌اسبان تندرو بودند بسیار نفیس،پس چون‌حضرت ملاحظه نمودند که آفتاب فرورفته است با خود گفتند که: دوستی اسبان مرا از ذکر الهی بازداشت تا آنکه وقت فضیلت نماز من گذشت ای فرشتگان آفتابرا بر گردانید تانماز را دروقت‌فضیلت بجا آورم، پس‌شروع در وضو کردو نماز را بجا آوردند وبتحقیق که این‌حدیث رابا اسناد آن در کتاب‌فواید ذکر کرده‌ام وچون حکم بصحّت آن کرده است ظاهر می‌شود که سند آن صحیح است باصطلاح قدماء، وممکن است که مرادمصنّف از صحّت‌این باشد که آنچه اهل کتاب نقل کرده‌اند مخالف عقل است پس می‌باید که این خبر که موافق عقلست صحیح باشد. واظهر

آنست که هردومعنی مراداست وقریب باین خبرعامّه وخاصّه روایت کرده‌اند از حضرت امیر المؤمنین صلوات‌اللّٰه‌علیه بطرق‌متعدّده وچون تأخیر صلوة از وقت‌خود معصیت‌است وآن‌بر انبیا جایز نیست تأویلات بسیاراز عامّه‌وخاصّه وارد شده است یکی آنکه نماز نافله بود یا وِردی از اوراد مستحبّه‌بود. یا تأخیر از وقت فضیلت‌بود. یا بسبب آن آنحضرت‌را غافل ساختند تارتبهٔ آن‌حضرت ظاهرشود بردّ شمس یااینکه کسی که‌قدرت‌بررّدشمس‌دارد تأخیر اوجایزاست چون‌البتّه نمازرا دروقت بجاخواهدآورد واللّٰه‌تعالی یعلم.

وقدروي‌أنّ اللّٰه تبارك وتعالی ردّ الشّمس علی یوشع‌بن نونٍ وصيّ موسی علیه‌السّلام حتّی صلّی‌الصّلوة الّتي‌فاتته في‌وقتها؛ **یعنی** وبتحقیق که منقول‌است از حضرات‌سیّدالمرسلین وائمّهٔ‌معصومین ـ صلوات‌اللّٰه‌علیهم ـ که‌حق‌سبحانه‌وتعالی آفتاب‌را برگردانید ازجهت یوشع بن‌نون که وصّي حضرتِ موسی ـ علی‌نبیّناو علیه‌السّلام ـ بودبسبب حربی که‌با کفّارمیکرد تاوقت فضیلت‌نماز بدررفت ویوشع دعا کرد تا حق‌سبحانه‌وتعالی ردِّ شمس نمود تانماز در وقت‌خود بجاآوردندوقال النّبيّ صلّی‌اللّٰه‌علیه‌و آله: یکون‌في‌هذه الاُمّة کلّ ماکان‌في‌بني‌اسرائیل‌حذوالنّعل بالنّعل، والقُذّة بالقُذّة، وقال‌عزّوجلّ: سنّة‌اللّٰه‌الّتي قدخلت‌من‌قبل ولن‌تجد لسنّة‌اللّٰه تبدیلاً، وقال عزّوجلّ: ولاتجدلسنّتنا تحویلاً، **یعنی آنکه** منقول است بطرق متکثّره‌ازعامّه‌وخاصّه که‌حضرت‌سیّدالمرسلین‌صلّی‌اللّٰه‌علیه و آله‌فرمودند که: دراین امّت واقع خواهد شد هرچه در بنی‌اسرائیل واقع شد مانند مُساوی بودن هرتای کفش با تای دیگر، ومانند مُساوی‌بودن پرهای‌هرتیری باپر دیگر، وحق‌سبحانه وتعالی فرموده است که: این سنّت‌إلهی است که پیش‌ازاین واقع‌شده است ونخواهی یافت مرسنّت إلهی را تبدیلی. و دیگر فرموده است که: نمی‌یابی سنّت ما را تغییری. واستشهاد بآیه ممکن است که از حضرت‌باشد، وممکن است که ازصدوق باشد بآنکه دراخباردیگر وارد شده باشد که حضرات ائمّهٔ‌معصومین صلوات‌اللّٰه علیهم در امثال اینجاها استشهاد بامثال این آیات فرموده‌اند وعلی أيّ

حال غرض از ذکر حدیث و آیه آنستکه می‌باید که ردّ شمس دراین اُمّت دو مرتبه بشود چنانچه دربنی‌إسرائیل دومرتبه شد قطع نظراز اخبار وقوع ردّ شمس دومرتبه. و مع‌هذا خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند خبر ردّ شمس را در این اُمّت دو مرتبه.

فجرت هذه السّنّة في ردّ الشّمس على أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ في هذه الاُمّة ردّ الله الشّمس مرّتين؛ مرّة في أيّام حياة رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله، ومرّة بعد وفاته ـ صلّى الله عليه وآله. أمّا في أيّامه صلّى الله عليه وآله فروي عن أسماء بنت عُمَيْس أنّها قالت بينما رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ نائم ذات يوم ورأسه في حجر عليّ صلوات الله عليه ففاتته العصر حتّى غابت الشّمس فقال: اللّهمّ انّ عليّاً كان في طاعتك وطاعة رسولك فاردد عليه الشّمس، قالت أسماء: فرأيتها والله غربت ثمّ طلعت بعدما غربت ولم يبق جبل ولاأرض الّا طلعت عليه حتّى قام عليّ صلوات الله عليه فتوضّأ وصلّى ثمّ غربت.

پس جاری شد این سنّت دربر گشتن آفتاب بر حضرت أمیر المؤمنین صلوات الله علیه دراین اُمّت، وچون بر بنی‌إسرائیل دومرتبه ردّ شمس شد دراین اُمّت نیز دومرتبه شد وهردواز جهت آن حضرت شد یك مرتبه درحیات سیّد المرسلین ـ صلّی الله علیه وآله ـ شد ویك مرتبه بعداز وفات آن حضرت ـ صلّی الله علیه وآله ـ واقع شد امّا آنچه درایّام حیات آن حضرت صلّی الله علیه وآله واقع شد پس روایت است بأسانید قویّه از طرق عامّه وخاصّه، وقاضی عیاض از علمای عامّه حکم بصحّت این حدیث کرده است و از جملهٔ معجزات آن حضرت شمرده‌است، وهمچنین طحاوی ازعلمای عامّه. و از طرق خاصّه نیز باسانید معتبره منقول است که اسماء گفت که: روزی حضرت سیّد المرسلین ـ صلّی الله علیه وآله ـ بخواب رفت وسر آن حضرت در کنار حضرت امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ بود تاآنکه نماز عصر حضرت أمیر المؤمنین صلوات الله علیه فوت شد تا آنکه آفتاب فرو رفت و چون حضرت سیّد المرسلین صلّی الله علیه وآله بیدارشدند دیدند که حضرت أمیر المؤمنین گریان است وچون

سبب گریه را پرسیدند حضرت فرمودند که: نماز عصر را نکرده بودم و بیدار کردن شما را جایز نمی‌دانستم و الحال آفتاب فرورفته است پس حضرت سیّدالمرسلین صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفتند که: خداوندا چون علی در فرمان برداری تو و فرمان برداری رسول تو بود تانماز از اوفوت شد آفتاب را از جهت او بر گردان. اسماء گفت که: والله که آفتاب را دیدم که فرورفته بود و بسبب دعای حضرت طالع شد بعد از غروب، و نماند کوهی و نه زمینی مگر آنکه آفتاب بر او تابید تا حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه برخاستند و وضو ساختند و نماز گزاردند پس آفتاب فرورفت. وممکن است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه نماز را بایما کرده باشند یا آنکه چون تاذهاب حمرهٔ مشرقیّه وقت اضطراریست نماز آن حضرت فوت نشده باشد و از وقت فضیلت گذشته باشد. و در روایت معتبره وارد است که ردّ شمس در مدینهٔ مشرّفه در مسجد فضیخ شد و خواهد آمد درفضل مساجد. وطحاوی روایت کرده است که در صهبا واقع شد. و در حدیث کالصّحیح از حضرت امام جعفر صادق صلوات‌الله علیه روایت کرده است که علّت تأخیر حضرت نماز عصر را این بود که چون آن حضرت ـ صلوات‌الله علیه ـ از نماز ظهر فارغ شدند کلّهٔ سر آدمیی با آن حضرت بسخن آمد و گفت که: من پادشاهی بودم و احوال بسیار از حالات خود بآن حضرت عرض نمود تا آنکه چون حکایت او تمام شد حضرت نماز عصر را کرده بودند و چون آن حضرت بخدمت حضرت آمدند حضرت را آثار وحی ظاهر شد سر خود را در کنار آن حضرت گذاشتند، وممکن است که در حیات حضرت صلوات‌الله علیه دو مرتبه واقع شده باشد و آنچه در صهبا واقع شده باشد اسماء در آن جا حاضر بوده باشد و آنچه درمسجد فضیخ واقع شده است اسماء از حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه نقل کرده است که در اینجا ردّ شمس شد از جهت من چنانکه درحدیث معتبر وارد است و امّا خواب حضرت سیّد المرسلین صلّی‌الله‌علیه و آله پس احادیث بسیار وارد شده است که خواب و بیداری آن حضرت مساوی بود و در خواب علم آن حضرت بآنچه واقع می‌شد مثل بیداری بود پس ممکن است که حضرت با آنکه علم داشته باشند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیهما

نماز نکرده است بر نخاسته باشد چون می‌دانستند که دعا می‌تواند کرد یا خواهند کرد و حضرت نماز در وقت خود خواهند کرد و در چنین صورتی تأخیر نداشته باشد بلکه مطلوب باشد تا فضیلت آن حضرت ظاهر شود، وممکن است که خواب نباشد واسماء خیال کرده باشد که حضرت بخواب رفته است بلکه غشیه بوده باشد که آن حضرت را همیشه درمقام قرب «لي مع الله» دست می‌داد وچون آن حضرت را در آن اختیاری نبود ومتوجّه عالم قدس بودند وخبر از این عالم نداشته باشند امّا ظاهراً آن حضرت همیشه درمقام جمع الجمع بودند وتوجّه بآن جانب مانع از توجّه باین جانب نبود امّا ظاهراً چنین بوده باشد که باوجود عدم مانعیّت متوجّه این عالم نمی‌شده‌اند چنانکه در خبر مستفیض وارد شده است که حضرت سید المرسلین صلّی الله علیه و آله فرمودند که: مرا باجناب اقدس إلهی وقتی است که در آن حالت گنجایش ندارد نه ملك مقرّب و نه نبیّ مرسل، واین مقام تفرید است. وحقّ این است که مقامات حضرت سیّد المرسلین را بعقول ضعیفه ادراك نمی‌توان کرد چنانکه هیچ شكّ نیست که عوام مراتب فضلا را ادراك نمی‌توانند کرد، وهمچنین فضلای علوم ظاهریّه علوم و کمالات فضلای علوم باطنیّه را ادراك نمی‌توانند کرد مگر علی سبیل الاجمال چنانکه سابقاً درحدیث قدسی گذشت.

ومحقّق طوسی ـ رضي الله عنه ـ وابوعلی نیز اشاره بآن کرده‌اند بر این قیاس هر چه بالارود تا أعلی مقامات حضرت سیّد الموحّدین والکاملین والواصلین.

وأمّا بعد وفاة النّبيّ صلّی الله علیه و آله فانّه روي عن جويرية بن مسهر أنّه قال: أقبلنا مع أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ من قتل الخوارج حتّى اذا قطعنا في أرض بابل حضرت صلوة العصر فنزل أمير المؤمنين صلوات الله عليه ونزل النّاس فقال عليّ صلوات الله عليه: أيّها النّاس انّ هذه الأرض ملعونة قد عذّبت في الدّهر ثلاث مرّات (وفي خبر آخر مرّتين وهي تتوقّع الثّالثة) وهي إحدى المؤتفكات وهي أوّل أرض عبد فيها وثن وانّه لا يحلّ لنبيّ ولا وصي نبيّ أن يصلّي فيها، فمن أراد منكم أن يصلّي فليصلّ فمال النّاس عن جنبي الطريق يصلّون، وركب هو صلوات الله

علیه بغلة رسول الله صلی الله علیه و آله و مضی. قال جویریة فقلت: والله لأتبعنّ أمیر المؤمنین صلوات الله علیه ولاُقلّدنّه صلوتي الیوم؛ فمضیت خلفه فوالله ماجزنا جسر سورا حتّی غابت الشّمس فشککت فالتفت إليّ وقال: یاجویریة أشککت؟- فقلت. نَعَمْ یا أمیر المؤمنین، فنزل صلوات الله علیه عن ناحیةٍ فتوضّأ ثمّ قام فنطق بکلامٍ لاأحسبه إلّا کأنّه بالعبراني ثمّ نادی الصّلوة فنظرت والله الی الشّمس قدخرجت من بین جبلَیْن لها صریر؛ فصلّی العصر وصلّیت معه، فلمّا فرغنا من صلوتنا عاد اللّیل کما کان، فالتفت إليّ فقال: یاجویریة بن مسهر انّ الله عزّوجلّ یقول: فسبّح باسم ربّك العظیم وانّي سألت الله عزّ وجلّ باسمه العظیم فردّ عليّ الشّمس، وروي أنّ جویریة لمّا رأی ذلك قال: وصيّ نبيٍّ وربّ الکعبة.

واّما آنچه بعد از وفات حضرت سیّدالمرسلین صلّی الله علیه و آله واقع شد پس بدرستیکه منقول است بأسانید قویّهٔ کالصّحیحة از جویریه بن مُسهر که از خواصّ حضرت أمیر المؤمنین است صلوات الله علیه ومنقول است که آن حضرت سه مرتبه اورا بشارت ببهشت داده‌اند که جویریه گفت که: درخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودیم در رجوع از قتال خوارج تا آنکه بزمین بابل رسیدیم و آن درحوالی حلّه است وحلّه را از آجرهای شهر خراب بابل ساخته‌اند چنانکه نجف اشرف را از آلات کوفه، وبغداد را از آلات مداین ساخته‌اند، وقت نماز عصر شد پس حضرت أمیر المؤمنین صلوات الله علیه فرودآمدند ولشکر حضرت فرودآمدند پس حضرت صلوات الله علیه فرمودند که: ای مردمان این زمین ملعون است ومحلّ سخط الهی وسه مرتبهٔ أهل آن بعذاب إلهی معذّب شده‌اند، ودر حدیث دیگر وارد شده است که دومرتبه معذّب شده‌اند وانتظار مرتبهٔ سیم میکشد، و زمین بابل یکی از زمینهائی است که حق سبحانه وتعالی درقرآن مجید وصف فرموده است بمؤتفکه یعنی سرنگون شده؛ یا حقیقةً مثل شهرهای حضرت لوط، یامجازاً چون خراب شده است بسبب أعمال قبیحهٔ ایشان، وشهریکه خراب شد درعرف آنرا میگویند که: سرنگون شده است مجازاً، وظاهراً مرتبهٔ سیم خراب شدن کوفه بود. بسبب أعمال

قبیحهٔ ایشان، وظاهراً کوفه ومداین نیز از زمین بابل باشد، واین اوّل زمینی است که در آنجا بُت پرستیده اند و بدرستیکه جایز نیست هیچ پیغمبری و هیچ وصیّ پیغمبری را که در این زمین یا درامثال این زمین نماز کند. امّا شمارا جایز است پس هر که از شما خواهد که نماز کند نماز کند، پس مردمان میل بجانبهای راه کردند ومشغول نماز شدند چون در راه مکروه است چنانکه خواهد آمد سیّما در امثال این زمینها وحضرت صلوات الله علیه براستر حضرت سیّد المرسلین صلّی الله علیه وآله سوار شدند وروانه شدند جویریه گفت که: من باخود گفتم که: والله که من متابعت آن حضرت(ص) می کنم وهر جا که آن حضرت نمازمی کند من نیز در آن جا نماز می کنم پس من از عقب آن حضرت روانه شدم پس والله که از [جسر] نهر سورا که آب فرات حلّه است نگذشتیم که آفتاب فرورفت پس من بشكّ افتادم که حضرت نماز نکردند واین منافات با امامت دارد وظاهراً محض خطور بالی باشد که از لوازم بشریّت است پس حضرت(ص) روبمن کرد که: ای جویریه شكّ کردی؟ـ پس گفتم: بلی یا أمیر المؤمنین وحضرت(ص) رفع شكّ اوفرمودند باخبار ازغیب وبرد شمس، پس حضرت از استر بزیر آمدند از گوشه‌ای وضوساختند پس برخاستند وبسخنی گویا شدند که شبیه بزبان عبری بود پس بانگ نماز فرمودند یاأمر کردند مرا بأذان چنانکه در روایتی دیگر وارد است پس والله که نظر کردم بسوی آفتاب که ازمیان دو کوه بیرون آمد وصدائی عظیم داشت پس آن حضرت(ص) نماز عصر را بجا آوردند ومن اقتدا بآن حضرت کردم پس چون از نماز فارغ شدند شب شد بنحو سابق، حضرت رو بجانب من کردند وفرمودند که: ای جویریة بن مسهر بدرستیکه حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید فرموده است وخطاب برسولش کرده است که: تسبیح کن اسم عظیم پروردگار خود را، ومن سؤال کردم خداوند عالمیان را باسم عظیم او که آفتاب را برگرداند از جهت نماز من، حق سبحانه وتعالی دعای مرا مستجاب کرد. وغرض از ذکر این معنی این بود که مبادا جویریه حمل برسحر کند یاغالی شود. ومرویست که چون جویریه این معجزه را دید گفت که: بحقّ پروردگار کعبه

که علی وصیّ پیغمبر است یا تو وصیِ پیغمبری؛ و امامت حقِ تست که صاحب معجزاتی.

وصدوق این خبررا درعلل بهمین مضمون بغیراین عبارت ذکر کرده است وبعدازآن گفته است که: اخباری که دراین معنی واردشده است در کتاب معرفت ذکر کرده‌ام وغرضش اظهارِ تواتراین خبراست‌ومسجد ردِّشمس درحلّه از آفتاب مشهورتراست ومردمان درآنجا بزیارت می‌روند وحاجات از حقّ سبحانه وتعالی طلب می کنند ومستجاب‌می‌شود، وجمعی که درآنجا می‌بودند چیزهای غریب‌نقل می کردند. وهرچه از معجزات آن حضرت و سائرحضراتِ ائمّهٔ معصومین ذکر کنند عجیب نیست، و صدوق أسانید این‌سه خبررا در فهرست ذکر کرده است و خواهدآمد اگرچه أسانید بسیار غیراینها داشته است که در کتبِ منفرد ذکر کرده است».

ابن‌حجر درلسان المیزان گفته (ج ۱؛ ص۴۷-۴۸):

«ابراهیم‌بن الحسن‌بن الحسن‌بن عليّ بن أبي‌طالب روی‌عنه‌الفضل بن‌مرزوق حدیث ردّ الشّمس لعليّ؛ ذکره المؤلّف في‌المغني.

قلت: و روی عنه أیضاً أبوعقیل یحیی‌بن المتوکّل وقال ابن‌أبي‌حاتم: روی عن‌أبیه؛ ولم‌یذکرفیه‌جرحاً، و ذکره‌ابن‌حبان في‌الثّقات‌فقال: روی عن‌أبیه‌وفاطمة بنت الحسن.

قلت: هي اُمّه».

وقال الامام الخوئيّ ــ أطال‌الله‌بقاءه ــ في‌معجم رجال‌الحدیث (ج۱؛ ص۷۹):

«ابراهیم‌بن الحسن، روی‌عن فاطمة‌بنت‌الحسین‌علیه‌السّلام، و روی‌عنه‌عبدالله ابن‌موسی. ذکره‌الصّدوق‌في‌المشیخة في‌طریقه الی‌أسماء بنت‌عمیس».

محدث نوری ــ قدّس‌الله تربته و رفع درجته و رتبته ــ **در** فایدهٔ خامسه از خاتمهٔ **مستدرک** درشرح مشیخهٔ من‌لایحضره الفقیه **گفته** (ج۳؛ ص ۵۶۲):

«وأمّاطریق الصّدوق‌الی‌أسماء‌بنت‌عمیس‌في‌خبر ردّ الشّمس‌علی‌أمیر المؤمنین

ـ عليه السّلام ـ أحمد بن الحسن بن القطّان عن أبي الحسن محمّد بن صالح عن عمرو بن خالد المخزوميّ عن أبي نباتة محمّد بن موسى عن عمارة بن مهاجر عن امّ جعفر وامّ محمّد ابنتي محمّد بن جعفر عن أسماء بنت عميس وهي جدّتهما، وعن أحمد بن محمّد ابن اسحاق عن الحسين بن موسى النّخّاس عن عثمان بن أبي شيبة عن عبدالله بن موسى عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عليه السّلام عن أسماء بنت عميس.

وأغلب رجال السّندين من العامّة؛ ذكرهم للرّدّ عليهم، وذكره بطرق اخرى معتبرة في العلل وغيره وغيره باُخرى لا حاجة الى نقلها».

ترجمهٔ

سهل مسجدی سُبعی

سمعانی در معجم مشايخ خود گفته (ص ۱۱۷ نسخهٔ عکسی ترکيّه): «من اسمه سهل منهم أبو القاسم سهل بن ابراهيم بن أبي القاسم المسجديّ السُّبعيّ الخادم بمسجد المطرّز من أهل نيسابور، كان شيخاً صالحاً، حسن السّيرة، كثير العبادة، تولّى الخدمة بمسجد المطرّز من صغره الى أن شاخ، وسمع الحديث الكثير، وعمّر العمر الطّويل، وتفرّد في وقته بالرّواية عن جماعة لم يبق من كان يروي عنهم في عصره، مثل أبي سعيد الفضيل بن أبي الخير الميهنيّ، وأبي محمّد عبدالله بن يوسف الجوينيّ، وأبي عبدالرّحمن محمّد بن أحمد بن محمّد بن جعفر الشّاذياخيّ، والأمير أبي الفضل عبيدالله بن أحمد الميكاليّ؛ وغيرهم، وسمع أباعثمان اسماعيل بن عبدالرّحمن الصّابونيّ، وأباحفص عمر بن أحمد بن مسرور الزّاهد، وأبا الحسين عبدالغافر بن محمّد الفارسيّ، وأبا القاسم القشيريّ، وأبابكر محمّد بن عبدالعزيز الحيريّ، وأباعثمان الحيريّ، وأبا الحسن المؤمّل، وأبا الحسن أحمد بن أحمد النّيسابوريّ، وأبابكر محمّد بن عليّ بن أحمد ابن عبدان الوزير الشّيرازيّ، وأباصالح المؤذّن، وأباسعيد الخشّاب، وأبا الفضل أحمد ابن محمّد الفراتيّ، وأباسعد الكنجروذيّ، وأباسعد أحمد بن ابراهيم المقرئ، وأبا القاسم المطهّر بن يحيى بن محمّد البحيريّ، وأباعبدالله محمّد بن عليّ الحياريّ المقرئ، وأباسعد وجيه بن أبي الطّيّب الجلاّب المستملي وغيرهم.

وله اجازة عن القاضي أبي الحسين أحمد بن علي بن أحمد بن عبدالله النّيسابوري المعروف بابن قاضي الحرمين وغيره. سمّعني منه الامام والدي ـ رحمه الله ـ أجزاءاً من جملتها جزء أبي عمرو بن نجيد بروايته عن ابن مسرور الزّاهد عنه، ومجلس من املاء أبي سهل الصّعلوكي، بروايته عن أبي حفص هو ابن مسرور عنه، وجزء من حديث أبي أحمد الجلودي بروايته عن عبدالغافر عنه، وثلاثة مجالس من أمالي أبي محمّد الجويني الامام بروايته عنه، وجزء من حديث أبي حفص الزّاهد بروايته عنه، وعندي الجزء بخط والدي ولا أدري أهو من الأجزاء العشرة أم لا، والجزء الرّابع من انتخاب أبي عمرو البحيري على أبي عمرو بن حمدان بروايته عن أبي عثمان البحيري عنه.

وكانت ولادته تقديراً مني في حدود سنة ثلاثين وأربعمائة، وحدّث في ذي الحجّة سنة ثلاث وعشرين وخمسمائة فتكون وفاته بعد هذا التّاريخ[1]».

سمعانی در انساب گفته (ص ۲۸۹ نسخهٔ عکسی):

«السّبعي بضمّ السّين المهملة وسكون الباء المنقوطة بواحدة وفي آخرها العين المهملة هذه النّسبة الى أشياء (الى أن قال):

«وأبو القاسم سهل بن ابراهيم بن أبي القاسم السّبعي المسجدي من أهل نيسابور شيخ ثقة صالح سمع أبا محمّد الجويني، وأبا حفص بن مسرور وعبدالغافر الفارسي، وأبا عبدالرّحمن الشّادياخي، سمع منه جماعة من شيوخنا وأدركته وأحضرني والدي عليه بنيسابور وقرأ لي عليه جزءاً، وانّما قيل له: السّبْعي لأنّ والده كان يقرأ كل يوم سبعاً من القرآن في مسجد المطرّز، ولمن يقرأ في هذا المسجد وقف يستحقّه، وتوفّي سنة نيّف وعشرين وخمسمائة، وابناه أبو بكر أحمد بن سهل السّبعي يروى عن أبي بكر يعقوب بن أحمد الصرفي وأبي المعالي عبدالملك بن عبدالله الجويني وغيرهما، سمعت عنه وهو اوّل شيخ سمعت منه بنيسابور. وتوفّي سنة نيّف وثلاثين وخمسمائة، وأخوه ابو اسحاق ابراهيم بن سهل السّبْعي كان صالحاً يروي عن أبي الحسن علي بن أحمد المديني وطبقته، سمع منه شيئاً يسيراً بنيسابور».

۱ــ الترجمة مذكورة مع نقائص كثيرة فی التحبیر فی المعجم الكبير المطبوع ج ۱؛ ص ۳۱۴ ــ ۳۱۶.

محدث نوری ـ قدّس‌الله تربته و رفع درجته و رتبته ـ **درکتاب** شریف **تحیة الزائر** بعداز ذکر فضیلت مسجد براثاو بیان وظایف زوّار در آنجا گفته:
(ص۱۸۰ـ۱۸۶ چاپ اوّل بسال ۱۳۲۰، وص۲۰۸ـ۲۱۳ چاپ دوم بسال ۱۳۲۷)

«مشهور درنزد اصحاب ومقتضای أخبار کثیره برگشتن آفتاب است برای حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دومرتبه:

اولـ درحیات حضرت رسول ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ درقرب مسجد قُبا[1] که درآنجا مسجدی بنا کردند وآنرا «مسجد ردّ شمس» می‌گویند و «مسجد فضیخ» نیز گویند وفضیخ اسم نخلی است که درآن جابود[2] واین‌از مساجدیست که‌مستحبّ مُؤَکّد است که‌حاجیها چون بمدینهٔ طیبّه مشرّف شدندبآنجا باید بروندونماز کنند واین‌مسجد الآن سقف و دیواری ندارد.

دومـ بعداز وفات حضرت رسول ـ صلّی‌الله‌علیه وآله ـ بعداز مراجعت از جنگ نهروان چون بخرابهٔ شهر بابل رسیدند فرود آمدند ونماز ظهررا با اصحاب کردند پس کلّهٔ پوسیده‌ای درآنجا دیدند فرمود: آن جمجمه را حاضر کردند و از آن پرسید از اسم‌وشغل وحالش، پس اسم خود را گفت که یکی از عُظمای ملوک جبّارین بود، وشرح سلطنت وطغیان و عقوبات بعداز هلاك شدن خود را در کلامی طولانی عرض کرد، پس موکب همایون از آنجا حرکت‌کرد و درعبورازفُرات هم‌مُعجزات غریبه‌ای از آن‌حضرت‌بروز کرد که در کتب فضایل مسطوراست، وچون از فرات گذشتند وبجهت طول کشیدن سخن جُمْجُمَه‌وقت تنگ شد و بزمین شوره‌زار رسیدند که روانیست نبی یاوصی درآن نماز کند، اصحاب‌را امر کردند بنماز؛ وخود بسرعت سیر کردند یك نفریادو نفر درخدمت آن حضرت بود، چون ازآن زمین گذشتند فرودآمدند تا وضورا تجدید کردند

۱ـ فیومی گفته: «قباء موضع بقرب مدینة النبی(ص) من جهة الجنوب نحو میلین وهو بضمّ القاف یقصر ویمدّ ویصرف ولا یصرف». ۲ـ طریحی(ره) درمجمع البحرین در«ف ض خ(بضادوخاء معجمتین) گفته: «مسجد الفضیخ هومسجد من مساجد المدینة روی أن فیه ردت الشمس لامیر المؤمنین علیه السلام قال الراوی: قلت: لم سمی الفضیخ؟ قال: النخل یسمی فضیخاً فلذلك یسمی الفضیخ».

آفتاب غروب کرد و همهٔ آفاق را ابر گرفته بود پس آفتاب را امر فرمودند بر گردد اطاعت کرد نماز عصر را بجای آوردند. و از محل نماز ظهر تا محل نماز عصر یك فرسخ است تقریباً، و در آن دو محل شریف که یکی محل نماز ظهر و بروز آیهٔ باهرهٔ سخن گفتن جُمْجُمَه بود با آن حضرت، و دومی که مکان نماز عصر و ظهور معجزهٔ قاهرهٔ بر گشتن آفتاب بود برای آن جناب دو مسجد بنا کردند اوّل را «مسجد جُمْجُمَه» می گویند و دوم را «مَسْجِد ردِّ شمس».

وچون در سنهٔ چهارصد و نود و هشت (= ۴۹۸) شهر حلّه بنا شد و اتّفاقاً در جنب مَسْجِد ردِّ شَمْس واقع شد و امرا و ملوك و علما و اعیان آن بلد غالباً از امامیّه و مُخْلِصین اهل بیت علیهم السّلام بودند این مسجد همیشه معمور و آباد بوده، و اگر گاهی خرابی بهم رسانده فوراً اصلاح شده چنانچه در دو سال قبل فی الجمله خرابی پیدا کرد بهمّت جناب مستطاب عمدة العلماء والسّادة، ومعدن العلم والاحسان والفضل والسّعادة، سیّدنا الأمجد السّیّد محمّد خلف الصّدق سیّد الفقهاء و تاج العلماء صاحب المناقب الفاخرة السّیّد مهدي القزویني الحلّي که فعلاً ریاست امور شرعیّه بلکه انتظام بسیاری از امور عرفیّه راجع بوجود مبارك ایشان است مسجد را در نهایت صفا و اتقان اصلاح نمودند حتّی از حکومت عثمانیّه بجهت مصارف آن اعانت نمودند.

وامّا مسجد جُمْجُمَه چون در کناره افتاده و از عبور و مرور شیعیان دور لهذا بمرور ایّام متروك و مهجور و خراب و ویران و اندك اندك اسمش هم از میان رفت با آنکه جماعتی از بزرگان علما مثل ابن شهر اشوب و قطب راوندی و ابن حمزهٔ طوسی وغیرهم این مسجد شریف را در باب معاجز و در باب فضایل و مساجد منسوب به آن حضرت ذکر کردند و ابن حمزه در ثاقب المناقب گفته که: آن مسجد تا حال که بسته[1] است باقی است و حقیر سابقاً شنیده بودم که در بالای حلّه در کنار فرات قریه ایست که آنرا جُمْجُمَه می گویند و ملتفت نشدم تا چندی پیش نظر باین موضع از کتب احادیث افتاد احتمال قوی دادم که مسجد درهمین قریه باشد لهذا

۱ـ کذا درهردونسخهٔ چاپی و گویا صحیح: «سنهٔ...» است اهل فضل بثاقب المناقب رجوع کنند زیرا من آنرا در دسترس ندارم.

درسال گذشته بعزم استکشاف این مسجد شریف رفتم بحلّه اوّلاً از جناب سیّد سابق الّذکر - أیّده‌الله - جویا شدم معلوم شد که خود وسایر اعیان حلّه اصلاً از آن مسجد خبری ندارند، ازقریهٔ جمجمه سؤال کردم گفتند: قریهٔ معموره‌ایست قریب هزارخانه دارد وهمه شیعه‌اند ولیکن مّلاکین آن اهل سنّت و بغدادی‌اند و در آنجا امامزاده‌ایست معروف به «عمران» پسر جناب امیر(ع)؛ ومعروف است در آن اطراف میان شیعه واهل سنّت ببزرگی وجلالت قدر وبروز کرامات، ومی گویند درجنگ نهروان مجروح شد و در آنجا وفات کرد، بازمأیوس نشدم و راه خودرا بکربلای معلّی بتوسّط کشتی از آن طریق قراردادیم چون قریب بفرسخی آمدیم بآنجا رسیدیم قریه چنان بود که شنیدیم و درشرقی شطّ واقع شده و ازطرف شمال متّصل است بخرابهٔ شهرعظیم بابل که بعضی فرنگیان باذن دولت علیّهٔ عثمانیّه چندسال است بااستعداد وآلات وعملهٔ زیاد در آنجا مشغول کشف شهرو درآوردن اشیاء قدیمه اندوقبّهٔ عمران بین قریه وآن خرابه‌ها واقع شده، پس از بعضی کهن سالان آنجا از مسجد پرسیدم گفت: جُمْجُمَه را می گوئی؟ گفتم: بلی، ومعلوم شد اسم اصلی آن باقی است، گفت: درآخر باغات از طرف شرق و دوراست وهوا گرم، گفتم شدّ رحال دراین سفر بجهت دیدن اواست پس دلیلی بماداد، چون بآنجا رسیدیم دیدیم درباغ آخرقریه از طرف شرق درآخر آن باغ تلّی است از خاك؛ بتأمّل جای قبه وصحن معلوم شد دورکعت نماز کرده مراجعت کردیم والعجب که اسم این قریه را بجهت این مسجد «جمجمه» نامیدند وحال فرع باین معموری وآبادی، واصل باین خرابی و ویرانی...! چون بنجف اشرف رسیدیم جناب سیّد معظّم - أیّده‌الله - را از صورت حال اطّلاع دادم ومستدعی کشف مسجد ومقدار مصرف لازمهٔ آن شدم پس باجماعتی ازاعیان واشراف حلّه بااستاد ومعمار که زیاده ازپنجاه نفر بودند بآنجا رفتند وخاکهارا برداشتند اساس قبّه ودیوار صحن مکشوف گردید ومعلوم شد درنهایت اتقان بوده، پیرمردان قریه حاضرشدند و ازپیرمردان سابق نقل کردند که: قبّهٔ این مسجد را درك نمودند، و از مسلّمات اهل آن قریه

است که اگر کسی از آجر آنجا بجهت خانه یا چاه که در کنار شط می‌سازند بجهت کشیدن آب که بزبان حالیّه آن را «چرد» می گویند بُرد وساخت هردو خراب شد، لهذا احدی جرأت ندارد از آن چیزی بردارد، و دویست لیره که قریب‌هزار تومان می‌شود مصرف آن را معیّن نمودند وبحقیر بعد از اظهار مسرّت وتشکّر پیدا شدن مسجد اطّلاع دادند، وحقیر نیز مشافهةً ومکاتبةً باهل خیر وثروت اطّلاع دادم وتحریص کردم وتعظیم این مشعر بزرگ خداوندی را که افتخار شیعه است بیان کردم بعضی ساکت و بعضی وعده دادند و اکنون یکسال تمام است گذشته و دیناری از کسی رعایت نشده وعمدهٔ سبب تعویق نبودن حقیر است محلّ خوف و رجای امری که دراین عصر مرسوم شده ملاحظهٔ آن درصرف وجوه بریّه، واقدام‌در امور خیْریّه، واین چند کلمه‌را دراین‌مقام بجهت آن‌نوشتم بامید آنکه شاید دربعضی از مطالعه کنندگان اثری کند وعرق غیرت دینی وعصبیّت مذهبی اورا حرکت دهد تنها یا باعانت و شراکت راغبین در خیر اقدام نموده این خانهٔ خراب خداوند را ومصلّای امیر المؤمنین علیه‌السّلام‌را معمور، وسخنان محوشدهٔ کلّهٔ پوسیده را زنده، وجماعت شیعه را مفتخروسرافراز نماید‌واز زراعت‌بانضارت «الدّالّ علی الْخَیْر کفاعله» خوشه‌ای نیز بدست حقیر افتد.

وچون معلوم شد که آفتاب مطابق اخبار کثیره ومشهور بین امامیّه دومرتبه برای آن جناب برگشت حال می گوئیم: مطابق خبر آخر که از ابن‌شهراشوب نقل نمودیم درمسجد براثا نیز برگشت و این بنظرغریب ننماید زیرا که درمقام بروز معجزه فرقی میان دومرتبه و ده‌وصدنیست وبرای انحصار در دونوبت وجهی نیست نهایت آنکه دومرتبه مشهور شد مثل جمله‌ای از معاجز؛ وبعضی نشد، بلکه بزرگان اهل حدیث بیش از این نقل کردند شیخ جلیل ابن‌شهراشوب در مناقب وحسین بن جُبَیْردرنُخَبْ وغیر ایشان نقل کردند که آفتاب برگشت برای علی علیه‌السّلام زیاده از نوزده نوبت و درفصل اطاعت جمادات از آن‌حضرت در آن دو کتاب بعداز نقل بسیاری از کتب عامّه‌وخاصّه مذکوراست که: برای ابوالحسن

ابن‌شاذان بیان‌است یعنی کتابی است که نامیده آن‌را «بیان ردّ شمس برای علی علیه‌السّلام» و ذکر کرده که: آفتاب برای آن حضرت مکرّر بر گشته؛ **اول** ـ قضیّه‌ای که آنرا سلمان روایت کرده. **۲**ـ روز بساط. **۳**ـ روز خندق **۴**ـ روز حُنَیْن. **۵**ـروز خیبر. **۶**ـروزمر. **۷**ـ روز براثا. **۸**ـ روزغاضریّه. **۹**ـروزنهروان. **۱۰**ـ روز بیعت رضوان. **۱۱**ـ روز صفّین. **۱۲**ـ درنجف أشرف. **۱۳**ـ دربنی ماژن دربصره. **۱۴**ـ دروادیعقیق. **۱۵**ـ روزاُحُدْ. **۱۶**ـ کلینی‌روایت کرده که بر گشت آفتاب برای حضرت‌درمسجد فضیخ مدینه.

امّا معروف پس دومرتبه است **۱۷**ـ در حیات پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه‌وآله وسلّمـ درکراع الغمیم وبعداز وفات‌آن حضرت دربابل».

محدث قمی (ره) درهدیة الزائرین بعداز ذکرفضیلت مسجد براثا گفته (ص۴۹): «و دراینجالازم استتنبیه‌برامری که شیخ‌مرحوم علّامهٔ‌نوری ـطاب‌ثراهـ درتحیّة‌الزّائربآن اشاره فرموده‌و آن امر آنست که مشهوردرنزد اصحاب‌ومقتضای اخبارکثیره برگشتن‌آفتاب است (تاآخرکلام محدّث نوری (ره) باتلخیصی)».

نگارنده‌گوید: تنبیه برچندامر دراینجا مناسب است

۱ـ شهرت و استفاضه أحادیث ردّ شمس بین علماء فریقین واضح‌تر ازآن است که محتاج‌بیان باشدتاحدّی که مجلسی(ره)بابی درتاسع بحار دراین‌موضوع منعقد کرده واحادیث‌بسیاری‌نقل‌نموده، وسیّدهاشم‌بحرانی‌نیز درکتاب‌غایةالمرام وکتاب‌مدینةالمعاجز این‌احادیث‌را ازکتب فریقین نقل کرده وکافی است دراین معنی عبارت‌مفید(رض) درکتاب ارشاد که گفته:

«فصل: وممّا أظهره‌الله‌تعالی من‌الأعلام الباهرة علی‌یدأمیر المؤمنین‌عليّ بن أبي‌طالبـ علیه‌السّلامـ مااستفاضت به‌الأخبار ورواه علماءالسّیر والآثار و نظمت فیه الشّعراء الأشعار رجوع الشّمس له (ع) مرّتین؛ في‌حیاة النبيّ (ص) مرّةً، وبعدوفاته اُخری. **(تا آنکه گفته)** والحمدلله علی‌النّعمة الّتي ظهرت فیهم وسار خبر ذلك فی‌الآفاق و انتشر ذکره في النّاس؛ و في ذلك یقول السّیّدبن محمّد الحمیريّ ـ رحمةالله‌علیه ـ :

ردّت علیه‌الشّمس لمّافاته... (الأبیات)».

ونظیر ابیات سیّدحمیری(ره) است دراین باب قول ابن‌ابی‌الحدید معتزلی درقصیدهٔ‌عینیّهٔ معروفه‌اش:

یامن له‌ردّت ذُکاءُ ولم یفز بنظیرها من قبل ألّا یوشع

طالب تفصیل اشعارحمیری(ره) بشرح قصیدهٔ علم‌الهدی(رض) رجوع کند که مکرّر بچاپ رسیده‌است، وهمچنین طالب شرح بیت ابن‌أبی‌الحدید بشرح صاحب مدارك(ره) برقصائد ابن‌أبی‌الحدید مراجعه نماید که بضمیمهٔ شرح معلّقات سبع چاپ شده است.

۲ـ **سبط ابن‌الجوزی در تذکرة خواص الامة** بعد از نقل حدیث ردّ شمس ونقل اشعاری ازصاحب‌بن‌عبّاد که آخر آنها این‌بیت است:

«ردّت الشّمس علیه بعد ما غاب سناها»

گفته: «**وفی‌الباب حکایة عجیبة** حدّثنی بها جماعة من مشایخنا بالعراق قالوا: شاهدنا أبامنصور المظفّربن اردشیر العبّاديّ الواعظ و قد جلس بالتّاجیة (مدرسة بباب ابرز محلّة ببغداد) وكان بعد العصر و ذكر حدیث ردّ الشّمس لعليّ(ع) وطرّزه‌بعبارته ونمّقه بالفاظه ثمّ ذكر فضائل أهل‌البیت ـ علیهم‌السّلام ـ فنشأت‌سحابة غطّت‌الشّمس‌حتّی ظنّ‌النّاس أنّهاقدغابت فقام أبومنصورعلی‌المنبر قائماً وأومی الی‌الشّمس وأنشد:

لاتغربي یا شمس حتّی ینتهي مدحي لآل المصطفی و لنجله
و اثني عنانك ان أردت ثناءهم أنسیت أن كان الوقوف لأجله
ان كان للمولی وقوفك فلیكن هذا الوقوف لخیله و لرجله

قالوا: فانجاب‌السّحاب‌عن‌الشّمس وطلعت».

وابن‌حجرهیتمی درالصواعق‌المحرقه درفصل سوّم باب نهم (ص۷۶ ـ ۷۷ چاپ‌احمد البابی الحلبی سنة۱۳۱۲) **گفته:**

«قال سبطابن‌الجوزيّ: وفي‌الباب‌حكایةعجیبة حدّثني‌بهاجماعة من‌مشایخنا بالعراق (تا آخر)».

وشیخ یوسف گنجی در کفایة الطالب در «فصل في حدیث المروي في ردّ الشمس» بعداز نقل حدیث مناشده که شامل بر ردّ شمس نیز است **گفته:** (ص ۲۴۳ چاپ نجف بسال ۱۳۵۶ ه)

«ولهذا الحديث حكاية عجيبة حكاها جماعة من أهل التّواريخ.

أخبرنا الحافظ أبوعبدالله محمّدبن محمود المعروف بابن النّجّار، أخبرنا أبومحمّدعبدالعزيز بن الأخضر، قال: سمعت القاضي محمّدبن عمر بن يوسف الارمويّ يقول: جلس أبومنصور المظفّر بن اردشير العبّاديّ الواعظ بمدرسة النّاجية بباب ابرز ببغداد بعدصلوة العصر وذكر حديث ردّ الشّمس وشرع في فضائل اهل البيت فنشأت سحابة غطّت الشّمس حتّى ظنّ النّاس انّها قدغابت فقام أبومنصور على المنبر قائماً وأومى الى الشّمس وارتجل:

لاتغربي ياشمس حتّى ينتهي (تا آخر بيت سوم).

قال: فطلعت الشّمس فلايدرى ما رمي عليه من الأموال في ذلك اليوم.

وفي ردّ الشّمس يقول الصّاحب بن عبّاد (تا آخر اشعار صاحب که یك بیتش را نقل کردیم)».

علامه حلی (ره) در کشف الیقین (ص ۹۸ چاپ تبریز) **گفته:**

«وكان بعض الزّهاد يعظ النّاس فوعظ في بعض الأيّام وأخذ يمدح عليّاً ــ عليه السّلام ــ فقاربت الشّمس الغروب و أظلم الافق فقال مخاطباً للشّمس شعراً: لاتغربي ياشمس (تا آخر ابيات) فوقف الشّمس وأضاء الافق حتّى انقضى المدح وكان ذلك بمحضر جماعة كثيرة تبلغ حدّ التّواتر واشتهرت هذه القصّة عند الخواصّ والعوامّ».

۳ـ علامهٔ حلی (ره) در کشف الیقین (ص ۹۸ـ۹۹ چاپ تبریز) **گفته:**

«وكان بالحلّة امير فخرج يوماً الى الصّحراء فوجد على قبّة مشهد الشّمس طيراً فأرسل عليه صقراً يصطاده فانهزم الطّير عنه وتبعه حتّى وقف في دار الفقيه ابن نما والصّقر يتبعه حتّى وقع عليه فانسحب رجلاه وجناحاه وعطل فجاء بعض أتباع الامير فوجد الصّقر على تلك الحال فأخذه وأخبر مولاه بذلك فاستعظم هذه الحال وعرف علوّ

منزلة المشهد وشرع في عمارته». ومجلسی (ره) این قصّه را در بحار (جلد ۹ص۶۸۵ چاپ کمپانی) نقل کرده است.

۴ـ مجلسی (ره) درمزار بحار در باب «فضل مسجد براثا والعمل فیه» بعداز نقل عبارت مناقب ابن‌شهراشوب که مشتمل بر احادیثی است **گفته** (ص ۳۲۳ چاپ امین‌الضّرب، وج۱۰۲ چاپ جدید؛ ص۲۹ـ۳۰):

بیان- هذا المسجدالآن موجود وهوقريب من وسط الطّريق من بغداد الى مشهدالكاظمين ـ عليهما السّلام ـ ويستحبّ الصّلوة وطلب الحوائج فيه، وذكر بعض الأصحاب أنّه يستحبّ الصّلوة في مسجد شمس خارج الحلّة وهو المسجد الّذي ردّ فيه الشّمس على أمير المؤمنين ـ صلوات الله عليه ـ بعد وفاة النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله ـ وهو أيضاً معمور ومعروف».

مصحح محترم سیدمهدی خرسان درذیل عبارت گفته: «لايزال هذا المسجد الشّريف في الحلّة على يسار الخارج منها الى كربلاء متبرّكاً ومقصداً لماوقع فيه من الكرامة المشاراليها» وطالب عبارت مناقب که قبل از بیان ذکر شده ببحار مراجعه کند.

۵ ـ کتاب «مراسم‌الدین» تألیف أبومنصور مظفّر عبّادی که مصنّف (ره) حدیث ردّ الشّمس را از آن نقل کرده است تا اواخر قرن یازدهم هجری موجود بوده‌است زیرا که شارح مشارق‌الانوار برسی (ره) که موسوم بحسن ومعروف بخطیب قاری بوده‌است درشرح کتاب مشارق مذکور که آنرا «مطالع‌الاسرار» نامیده‌است وبامر شاه سلیمان صفوی باین شرح اقدام کرده است وبسال هزار ونودویك ازشرح جلداوّل فارغ شده‌است از آن کتاب مستقیماً وبدون هیچ‌واسطه نقل میکندونصّ عبارت او تحت‌عنوان «مطلع هشتم» ضمن مطالع دوازده گانه که بعداز ذکر شرح اسرار و کرامات مربوطه بامیرالمؤمنین(ع) در آن کتاب ذکر کرده‌است این‌است: «مطلع هشتم در ردّ شمس است امیر امام عبّادی در کتاب مواسم‌الدّین، وابن فورك در کتاب فصول، وابن مغازلی در کتاب مناقب، وصاحب کتاب اعتماد که ازفقهاء حنابله است در آن کتاب، وملامعین معارج، وابن ابي‌الحدید معتزلی وغیرهم نقل کرده‌اند که چون حضرت رسالت پناه (ص) از خیبر مراجعت فرمود (و بعد از نقل محصّل روایت و ذکر

اختلافات واقعه در کیفیّت وقوع آن گفته): وطحاوی که از اکابر علمای حنفیّه است گفته که: رواة این حدیث همه ثقه ومعتبرند وازاحمدبن صالح که ازاکابر اهل سنّت است منقول است که گفته: «اهل علم را سزاوار نیست که درحفظ این حدیث تغافل نمایند زیرا که از علامات نبوّت است».

(آنگاه بنقل حکایت ردّ شمس دیگر که بعداز رحلت پیغمبر (ص) واقع شده است پرداخته) هر که طالب باشد بنسخ خطّی کتاب مزبور که دردسترس است مراجعه کند.

ونصّ عبارت طحاوی که ترجمه اش درعبارت گذشته بنظر می رسد بنابرنقل سبط ابن الجوزی درتذکرة خواصّ الاُمّه ضمن بحث از حدیث ردّ شمس چنین است (ص ۵۶ چاپ دوم نجف بسال ۱۳۶۹):

«قال الطّحاويّ: وهاتان الرّوايتان[1] ثابتتان، ورُواتهما ثقات، قال الطّحاويّ: كان أحمدبن صالح يقول: لاينبغي لمن سبيله العلم التّخلّف عن حديث أسماء لاُنّه من علامات النّبوّة».

تعلیقهٔ ۱۸۶

(ص ۵۲٤؛ س۱۳)

درنزول آیهٔ «احلّ لکم... (تاآخر)» درحق عمر بن الخطاب

أبو الفتوح رازيّ (ره) درتفسیر آیهٔ «أحلّ لكم ليلة الصّيام الرّفث الى نسائكم» (آیهٔ ۱۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره؛ ج۲ چاپ اسلامیّه؛ ص ۷۶ـ۷۷) گفته:

«مفسّران گفتند: سبب نزول آیه آن بود که دربدایتِ فرض صیام حقتعالی چنان فرمود که: چون روزه دار روزه بگشادی طعام و شراب وجماع چندانی روا بودی اورا تا نماز خفتن بکردندی چون ازآن وقت بگذشتی حرام شدی تا بر دگر شب نمازشام، واگر بخفتی پیش ازآنکه افطار کردی وآن وقتِ مضیّق بگذشتی هم همچونین روانبودی اورا از این معنی تا بدگر شب. شبی از شبهای ماه رمضان بعضی صحابه نمازِ خفتن با رسول الله (ع) بکردند ـ گفتند: عمر خطّاب بود ـ وبا

۱ ـ مراد ازاین دو روایت دوطریق صحیح حدیث اسماء بنت عمیس است دربارهٔ ردّ شمس که طحاوی آنرا بآن دوطریق نقل کرده است.

خانه شد نفس اورا مطالبت میکرد بخلوتِ حلال خود؛ و وقت رفته‌بود او خلوت کرد چون فارغ شد غسل کرد و پشیمانیِ سخت اورا دریافت، و بامداد برخاست و بنزدیك رسول(ع) آمد گفت: یا رسول‌الله من بشکایتِ این نفس خاطئه پیش تو آمدم رسول گفت: چه‌افتاده؟ قصّه‌بگفت، رسول گفت: خطا کردی، جماعتی دیگر برخاستند و گفتند: یارسول‌الله ما راهم این‌حادثه افتاد ولکن شرم داشتیم که این حدیث‌را درمجلسِ توبگوئیم هیچ رخصتی هست ما را؟ رسول(ص) گفت: رخصت بدستِ من نیست.

خدای‌تعالی از کرمش این‌حکم را ازایشان برگرفت‌واین آیه فرستادومباح کردایشان‌را مقاربت کردن‌باحلالِ خود درشبهایِ ماهِ رمضان، گفت: حلال کردند شمارا شبِ روزه».

وسیوطی در «الدرّ المنثور» درتفسیر همین‌آیه چند روایت بهمین مضمون روایت کرده طالبین بآن کتاب و دیگر کتب تفاسیرواحادیث رجوع کنند.

تعلیقهٔ ۱۸۷

(ص ۵۳۵ س ۸)

مکتوب علی‌باب الجنّة

لااله الّاالله، محمّد رسول‌الله، علیّ أخو رسول‌الله (تا آخر)

خوارزمی درمناقب درفصل چهاردهم که دربیان آنست که امیرالمؤمنین نزدیکترین مردم بوده‌است بپیغمبر اکرم (ص) **گفته(ص۸۷-۸۸چاپ‌نجف):**

«أخبرنی‌شهرداربن‌شیرویه‌اجازةً أخبرنی‌محمودبن‌اسماعیل‌الاشقر،أخبرني أحمدبن الحسین‌بن فاذشاه، أخبرني الطّبرانيّ عن‌محمّدبن‌عثمان‌بن أبي‌شیبة، عن زکریّابن‌یحیی‌بن‌سالم، عن‌الأشعث‌ابن‌عمّ الحسین‌بن‌صالح‌وکان‌یفضّل‌علی‌الحسین، عن‌مسعر،عن‌عطیّة، عن‌جابربن‌عبدالله‌الأنصاريّ قال: قال‌رسول‌الله(ص): مکتوب‌علی باب‌الجنّة: لااله الّاالله، محمّد رسول‌الله، عليّ بن أبي‌طالب أخورسول‌الله قبل أن یخلق‌الله السّماوات والأرض بألفي عام».

أبوالحسن علي بن محمدبن محمد الواسطي الجلابي الشافعي الشهير بابن المغازلي المتوفی سنة ۴۸۳ در کتاب «مناقب علی علیه‌السلام» تحت عنوان «قوله(ع) مکتوب علی باب‌الجنة» گفته (ص ۹۱ نسخهٔ مطبوعه):

«أخبرنا أبوالحسن أحمدبن المظفّر الفقيه الشّافعيّ رحمه‌الله بقراءتي عليه فأقرّ ه قلت له: أخبركم أبومحمّدعبدالله بن محمّدبن‌عثمان‌المزنيّ الملقّب بابن السّقّاء الحافظ الواسطيّ رحمه‌الله، حدّثنا أبويعلى أحمدبن‌عليّ بن‌المثنّى الموصليّ، حدّثنا زكريّا بن يحيى الكسائيّ، حدّثنا يحيى بن سالم، حدّثنا أشعث بن عمّ الحسن بن صالح وكان يفضّل علي الحسن بن صالح قال: حدّثني مسعر بن كدام، عن عطيّة بن سعيد، عن جابر بن عبدالله قال: سمعت رسول‌الله(ص) يقول: مكتوب على باب الجنّة قبل أن يخلق الله السّماوات والأرض بألفي عام: محمّد رسول‌الله، وعليّ أخوه».

محشی فاضل آقای محمدباقر بهبودی زادالله توفیقه درذیل حدیث گفته:

«أخرجه بهذا السّند واللفظ الحافظ أبونعيم في حلية الأولياء ج ۷ ص۲۵۶، وعنه العلّامة الخطيب في تاريخه تحت الرّقم ۳۹۱۹ ج۷؛ ص۳۸۷، وعنه الحافظ الذّهبيّ في ميزان الاعتدال ج ۱؛ ص ۲۶۹ بالرقم ۱۰۰۶، وفي ۲ ؛ ص ۷۶ بالرّقم ۲۸۹۰ قال: ساقه الخطيب عن أبي نعيم وأخرجه في ج ۳ ص ۳۹۹ بالرقم ۶۹۲۷ ترجمة كادح ابن رحمة عن مسعر بن كدام. وأخرجه العلّامة الحافظ ابن حجر العسقلانيّ في لسانه ج ۱ ص۴۵۷، وج ۲ ص۴۴۸ وج ۴ ص۴۸۱.

راجع في ذلك ذخائر العقبي ص ۶۶ ومجمع الزّوائد ۹؛ ص۱۱۱، وتذكرة خواصّ الأمّة ص۲۶ من طبعة الغريّ و ص ۱۴ من طبعة ايران قال: رواه أحمد في الفضائل من غير طريق زكريّا، ومجمع الزّوائد ج۹؛ ص۱۱۱ ومنتخب كنز العمّال ج ۵؛ ص ۳۵ و۳۶».

ازاین عبارت معلوم شد که علمای نامبرده که همه ازفحول أهل‌سنّت هستند آنرا نقل کرده‌اند و دراین مقدار برای اهل انصاف کفایت است اینک بنقل برخی از کلمات قدمای شیعه دراینجا می‌پردازیم تامعلوم شود که حدیث متّفق علیه است فیمابین فریقین عامّه و خاصّه.

علّامهٔ مجلسی (ره) در سابع بحار در باب «انّ أسماءهم مکتوبة علی العرش والکرسیّ واللّوح وجباه الملائکة وباب الجنّة وغیرها» گفته (ص۳۵۸):

« لی (یعنی الخصال والأمالی للصّدوق (ره) لانّهما رمزان لهما)

علیّ بن الفضل بن العبّاس عن أبی الحسن علیّ بن ابراهیم، عن محمّد بن غالب ابن حرب ومحمّد بن عثمان بن أبی شیبة، عن یحیی بن سالم، عن مسعر، عن عطیّة، عن جابر قال: قال رسول الله(ص): مکتوب علی باب الجنّة: لااله الّا الله، محمّد رسول الله، علیّ أخو رسول الله قبل أن یخلق الله السّماوات والأرض بألفی عام» ونیز درهمین باب گفته (ص ۳۶۰) : «کشف (یعنی کشف الغمّة لعلیّ بن عیسی الاربلیّ) من مناقب الخوارزمیّ عن جابر بن عبدالله الأنصاریّ قال: قال رسول الله(ص): مکتوب علی باب الجنّة (الحدیث)».

وحدیث در کشف الغمّه (ص۸۲ چاپ سنگی قدیم، وص۲۹۶ ج۱ سُربی جدید) نقلاً عن مناقب الخوارزمی مذکور است.

ونیز مجلسی (ره) در تاسع بحار در باب الاخوّة (ص۳۳۹ـ۳۴۰) حدیث را از عمدهٔ ابن بطریق ومناقب ابن المغازلی وفردوس الأخبار ابن شیرویهٔ دیلمی نقل کرده است فراجع ان شئت.

وقریب باین مضامین در کتب اخبار احادیث بسیاری مذکور است از آنجمله این حدیث است که نیز خوارزمی در ص۲۱۴ چاپ نجف نقل کرده باسنادش از ابن عبّاس قال: قال رسول الله: لمّا عرج بی الی السّماء رأیت علی باب الجنّة مکتوباً: لاإله الّاالله، محمّد رسول الله، علیّ حبیب الله (الحدیث)».

طالب نظایر ومشابهات حدیث بکتب مفصّله از مظانّ آنها رجوع کند.

تعلیقهٔ ۱۸۸

(ص۵۳۵؛ س۱۶)

محمد صفوتی من خلقی أیدته بعلی

خوارزمی درمناقب درفصلی که تحت عنوان «فضائل له شتی» منعقد کرده گفته است (ص۲۲۹ چاپ نجف):

«أنبأني أبو العلا الحسن بن أحمد العطّار الهمدانيّ، حدّثني الحسن بن أحمد المقري، أخبرني أحمد بن عبدالله الحافظ، حدّثنا محمّد بن عمر بن سلم الحافظ، وما كتبته الّا عنه، حدّثني محمّد بن الحسن المرداس من أصل كتابه: أخبرني أحمد بن الحسن الكوفيّ، حدّثني اسماعيل بن عليّة، عن يونس بن عبيد، عن سعيد بن جبير، عن أبي الحمراء صاحب رسول الله قال: قال رسول الله(ص): رأيت ليلة اُسري بي مثبتاً على ساق العرش: أنا غرست جنّة عدن، محمّد صفوتي من خلقي، أيّدته بعليّ».

ابن المغازلی در كتاب «مناقب عليّ عليه السّلام» تحت عنوان «المؤاخاة» گفته: (ص ۳۹ نسخهٔ مطبوعه درطهران بسال ۱۳۹۴ ﻫ)

«أخبرنا محمّد بن أحمد بن سهل النّحويّ اذناً، قال: أخبرنا أبو الحسن محمّد ابن أحمد بن الطّيّب بن كماريّ الفقيه، قال: حدّثنا العبّاد، قال: حدّثنا محمّد بن اسحاق قال: حدّثنا أبو بكر الغرافيّ قال: حدّثنا اسماعيل بن عُليّة يرفعه الى أبي ـ الحمراء قال: سمعت رسول الله(ص) يقول:

لمّا اُسري بي الى السّماء رأيت على ساق العرش الأيمن: أنا وحدي لا إله غيري، غرست جنّة عدن بيدي، محمّد صفوتي أيّدته بعليّ».

محشى فاضل محمد باقر بهبودى زادالله توفيقه در ذيل صفحه گفته:

«أخرجه من طريق أبي الحمراء واللّفظ يزيد وينقص خطيب خوارزم في مناقبه ص۲۳۴، والمحبّ الطّبريّ في الرّياض النّضرة ج۲ ص۲۷۲، و ذخائر العقبى ص۶۹، وأخرجه الهيتميّ في مجمع الزّوائد؛ ج۹: ص ۱۲۱، قال: رواه الطّبرانيّ، والمتّقي الهنديّ في منتخب كنز العمّال ص۲۵».

علامهٔ مجلسى (ره) درسابع بحار درباب «أنّ أسماءهم مكتوبة على العرش والكرسيّ واللّوح وجباه الملائكة وباب الجنّة وغيرها» **گفته (ص ۳۵۷):**

«**لي** ـ (يعني الأمالي للصّدوق ره): أبي عن أحمد بن عليّ الاصبهانيّ عن الثّقفيّ عن ابراهيم بن موسى، عن أبي قتادة الحرّانيّ، عن عبدالرّحمن بن أبي العلا الحضرميّ، عن سعيد بن المسيّب، عن أبي الحمراء قال: قال رسول الله: رأيت ليلة الاسراء مكتوباً

على قائمة من قوائم العرش: أنا الله لا إله إلّا أنا وحدي، خلقت جنّة عدن بيدي، محمّد صفوتي من خلقي أيّدته بعليّ ونصرته بعليّ. يل فض (يعني الفضائل لابن شاذان ره)، وكتاب الرّوضة في المعجزات والفضائل لبعض علمائنا (ره) عن أبي الحمراء مثله.

و نیز درهمان باب از مجلد مذکور گفته (ص ۳۶۰):

«ومن كتاب **المعراج** تأليف الشّيخ الصّالح أبي محمّد الحسن باسناده الى الصّدوق (ره) رفعه عن أبي الحمراء قال: قال رسول الله (ص): لمّا اُسري بي الى السّماء دخلت الجنّة فاذا مثبت على ساق العرش الأيمن: انّي أنا الله لا إله الّا أنا وحدي، غرست جنّة عدن بيدي، أسكنتها ملائكتي، محمّد صفوتي من خلقي، أيّدته بعليّ».

و ابن بطريق (ره) در کتاب عمده در جزء اوّل در فصل ۱۸ که در ذکر مؤاخات است گفته **(ص ۸۶ نسخهٔ چاپی):**

«وبالاسناد المقدّم قال: أخبرنا محمّد بن أحمد بن سهل النّحوي» اذناً (آنگاه حدیث را مطابق آنچه ابن المغازلی نقل کرده نقل کرده است).

منتجب الدين (ره) در أربعين حديث خود
حديث سی و چهارم را چنين نقل کرده:

«الحديث الرّابع والثّلاثون ـ أخبرنا أبو الحسن عليّ بن أحمد بن محمّد اللبّاد باصبهان بقراءتي عليه في داره: أخبرنا أبو صادق محمّد بن أحمد بن جعفر الفقيه قراءةً عليه، أخبرنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن عبد الرّحمن الذّكوانيّ، حدّثنا أبو بكر أحمد بن محمود بن خرّزاد القاضي، حدّثنا جعفر بن محمّد بن مروان القطّان، حدّثنا ابراهيم بن اسحاق الصّيفيّ حدّثنا عمرو بن أبي المقدام عن أبي حمزة الثّماليّ، عن سعيد بن جبير، عن أبي الحمراء قال: قال رسول الله (ص): لمّا اُسري بي الى السّماء نظرت الى ساق العرش فاذا عليه مكتوب: لا اله الّا الله، محمّد رسول الله، أيّدته بعليّ ونصرته به».

وقريب بدین مضمون است حدیثی که نیز خوارزمی در فصل مزبور آورده بدین عبارت (ص ۲۱۸ باسنادش از محمّد بن الحنفيّة): «قال: قال النّبيّ (ص): لمّا عرج بي

الی السّماء رأيت في السّماء الرّابعة والسّادسة ملكاً نصفه من نار و نصفه من ثلج وفي جبهته مكتوب: أيّدالله محمّداً بعليٍ فبقيت متعجّباً فقال لي الملك: لم تعجّب؟ كتب الله في جبهتي ماترى قبل الدّنيا بألفي عام».

نگارنده گويد: حديث در كتب بسيار ديگر نيز نقل شده است ليكن در آنچه نقل شد برای اهل انصاف كفايت است با توجّه باينكه مقام گنجايش بسط بيش از اين را ندارد والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تعليقهٔ ۱۸۹

(ص ۵۳۷ ؛ س ۹)

«حكايت لوح سبز وخطّ سفيد وأبيات دراعلام اسم اميرالمؤمنين علی(ع)»

ابن شهر آشوب (ره) در مناقب در فصلی كه بعنوان « في آثار حمله (أی أميرالمؤمنين عليّاً ـ عليه السّلام ـ) و كيفيّة ولادته» معنون كرده است حكايت اين لوح را چنين نقل ميكند (ج ۱ چاپ اوّل؛ ص ۳۵۹، وص ۱۳۳ـ۱۳۴ چاپ بمبئی):

«أبوعليٍ همّام رفعه أنّه لمّا ولد عليّ(ع) أخذ أبوطالب بيد فاطمة وعليّ على صدره وخرج إلى الأبطح ونادى:

«ياربِّ ياذا الغسق الدّجيّ والقمر المبتلج المضيّ»

«بيّن لنا من حكمك المقضيّ ماذا ترى في إسم ذاالصّبيّ»

قال: فجاء شيء يدبّ على الأرض كالسّحاب حتّى حصل في صدر أبي طالبٍ فضمّه مع عليٍ إلى صدره فلمّا أصبح إذا هو بلوحٍ أخضر فيه مكتوب:

«خُصصتما بالولد الزّكيّ والطّاهر المنتجب الرّضيّ»

« فاسمه من شامخٍ عليّ عليٌ اشتقّ من العلیّ»

قال: فعلّقوا اللّوح في الكعبة و مازال هناك حتّى أخذه هشام بن عبدالملك فاجتمع أهل البيت أنه في الزّاوية الأيمن من ناحية البيت». **علامهٔ مجلسی** (ره) **نيز همين حكايت را از همين كتاب در تاسع بحار** در «باب تاريخ ولادته(ع)» (ص ۵) **نقل كرده است و درجلاء العيون درباب سيم درفصل اول** كه در بيان تاريخ

ولادت أمیرالمؤمنین(ع) است چنین **ترجمه کرده:** «ابن‌شهرآشوب (ره) روایت کرده است درشبی که حضرت أمیرالمؤمنین(ع) متولّد شد أبوطالب اورا برسینهٔ خود گرفت و دست فاطمه بنت أسدرا گرفته بسوی أبطح آمدوندا کرد بشعری چند که مضمون آنها این است که: ای‌پروردگاری که شب‌تارو ماه روشن را آفریده‌ای بیان کن از برای ما که کودك خود را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابرچیزی از روی زمین پیدا شده نزدیك أبوطالب آمد ابوطالب اورا گرفت وباعلی بسینهٔ خود چسبانید وبخانه برگشت چون‌صبح‌شد دید که لوح‌سبزی است درآن شعری‌چند نوشته‌است ومضمون آنها این است که: مخصوص گردیدید شما ای‌ابوطالب‌وفاطمه بفرزند طاهربرگزیدهٔ پسندیده‌ای پس‌نام بزرگواراوعلی است وخداوند عليّ أعلی نام اورا از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آن حضرت را «علی» نام کرد وآن لوح را در زاویهٔ راست کعبه آویخت، همچنان آویخته بود تا زمان هشام‌بن عبدالملك، وآن ملعون آن‌را ازآنجا فرودآورد پس بعدازآن ناپیدا شد».

ناگفته نماند که: در روایات معتبرهٔ دیگرنیز این مضمون که اختیار این اسم آن حضرت بأمرباری‌تعالی و دلالت وراهنمائی او بوده است‌وارد شده‌است مثلا نصّ عبارت روایت مذکوره درغالب کتب معتمده ازقبیل علل‌الشّرایع ومعانی‌ـ الاخباروأمالی الصّدوق(ره)، وأمالی ابن‌الشّیخ(ره) وبشارة المصطفی‌وکشف‌الیقین وکشف‌الحقّ‌وغیرآنها این‌است: (حکایة عن‌فاطمة بنت‌أسد): «فلمّا أردت‌أن‌أخرج هتف‌بي‌هاتف: سمّیه‌علیّاً‌فهوعليّ‌والله العليّ‌الأعلی‌یقول: إنّي‌شققت اسمه‌من‌اسمي وأدّبته بأدبي، و وقفته علی‌غامض‌علمي (إلی آخرالحدیث)» طالب‌تمام حدیث‌بکتب نامبرده‌یا بتاسع بحار «باب تاریخ ولادته» یا بمدینة المعاجز «باب معاجز میلاده» یابکتاب‌غایة‌المرام یاغیراینها از سایر کتب معتبره رجوع کند زیرا این حدیث بسیارمعروف‌و درغالب کتب متعلّقه بمیلاد أمیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ مذکور است، و درغالب أخباری که درآنها باشتقاق نام خاتم الأنبیاء «محمّد(ص)» از نام خدای تعالی اشاره شده است و این معنی چنانکه مصنّف (ره) گفت مورد اتّفاق

است حتّی در اشعار آورده‌اند در کشف‌الغمّه گفته (ص ۵) قال عمّه أبوطالب ـ رضی‌الله عنه ـ:

«وشقّ له من اسمه کی یجلّه فذوالعرش محمود وهذا محمّد»

وقیل إنّه لحسّان من قصیدة أوّلها:

«ألم تر أنّ الله أرسل عبده وبرهانه والله أعلی وأمجد».

در آنها نیز باشتقاق اسم امیرالمؤمنین (ع) تصریح واشاره شده است فراجع إن شئت.

تعليقة ۱۹۰

(ص ۵۳۷؛ س ۱۵)

بحث در

«وجفانٍ کالجوابي و قدورٍ راسیات»

«وامرؤالقیس رهینٌ مولعٌ بالفتیات»

اینکه مصنّف (ره) گفته: «واین آیت از قرآن است از قصّهٔ داود وسلیمان که باری‌تعالی گفت: وجفانٍ کالجواب، وقدورٍ راسیاتٍ[1]؛ پس بعینه این کلمات پیش از بعثت مصطفی (ص) بهفتصدسال امرؤالقیس باتّفاق بشعر درآورده است:

وجفانٍ کالجوابي (تا «مولع بالفتیات») که در بالا نقل شد.

نگارنده گوید: شاید «بهفتصدسال» محرّف ومصحّف «بهفده‌سال» باشد چنانکه در ذیل صفحهٔ موردنقل از چاپ اوّل (ص۵۸۱ـ۵۸۲) احتمال داده‌ام امّا نسبت این شعرها را بامرءالقیس تاکنون در جای معتبری ندیده‌ام بلی **حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گفته است** (ص ۸۱۲ عکسی، و ص۷۰۷ چاپ کتابفروشی امیر کبیر باهتمام وتصحیح دکتر نوائی):

«امرؤالقیس درزمان جاهلیّت بود نزدیک بعهد رسول‌الله (صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلّم) و او درقصیده‌ای گفته است:

«وجفانٍ کالجوابي و قدورٍ راسیات»

۱ـ ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ سبا.

چون این سخن برسول علیه السّلام رسانیدند درحقِ او فرمود: لعن الله الملك الضّلّیل؛ نطق بالقرآن قبل أن ینزل».

و دراوایل کتاب اعلام الناس ضمن مطلبی مذکوراست (ص ۲۳):

«لأنّ امرؤالقیس بن حجر الکندیّ منّا؛ قال في بعض قصائده:

«یطعمون النّاس غبّاً | في السنین الممحلات»
«فی جفانٍ کالجوابي | و قدورٍ راسیات»

تکملة ــ برخی ازمحقّقان درضمائم طبع شرح معلّقاتسبع گفته:

(اواخر نسخهٔمطبوعه بسال۱۲۷۲ بدون ذکر شمارهٔ صفحات)

« قال امرؤالقیس:

دنت السّاعة و انشقّ القمر | عن غزالٍ صاد قلبي و نفر
أحور قدحرتُ في أوصافه | ناعس الطّرف بعینیه حور
مرّ یوم العید فی زینته | فـرمانـي فتعـاطی فعقر
بسهامٍ من لحاظٍ فاتكٍ | فترکني کهشیم المحتضر
و اذا ما غاب عنّي ساعةً | کانت السّاعة أدهی و أمرّ
کتب الحسن علی وجنته | بسحیق المسك سطراًمختصر
عادةالأقمارتسري في الدّجی | فرأینا اللّیل تسري بالقمر
بالضّحی واللّیل من طرّته | فرقة ذا لنور کم سني زهر[1]
قلت اذ شقّ العذار خدّه | دنت السّاعة و انشقّ القمر

وله أیضاً:

أقبل والعشّاق من خلفه | کأنّهم من حدبٍ ینسلون
وجاء یوم العیدفی زینته | لمثل ذافلیعمل العاملون»

نگارنده گوید: این قبیل قصص مشهوره در میانِ مردم عاری از تحقیق از قبیل «ربّ شهرةٍ لاأصل لها» است و در کتب اهل تحقیق دیده نمیشود وغزل اوّل از برخی از شعراء است و در دیوان اومذکوراست طالب تحقیق خودش بمقام آن بر آید

۱ــ کذا فلیتحقق من موردٍ آخر من موارد ذکره.

والسّلام علی من اتبّع الهدی.

تعلیقهٔ ۱۹۱ و ۱۹۶

(ص ۵۳۸؛ س ۲۰)

(و ص ۵۴۲؛ س ۲۰)

مفوّضه

سید مرتضای رازی (ره) در تبصرة العوام ضمن تعداد فرق شیعه گفته (ص ۱۷۶ چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی):

«فرقهٔ پانزدهم ـ مفوّضه این قوم دعوی کردند که خدای تعالی امور عالم را بامحمّد وامامان کرد ایشان آمر وناهی وحاکمند درجملهٔ امور شریعت. وقومی دیگر از ایشان گفتند که: تفویض خلق واحیا واماتت بدیشان کرد، ورسول وامامان مستحقّ عبادتند وایشان را نامها نهند بأسمای خدای تعالی.

ومعتزله وجملهٔ نواصب این حکایت بر علمای امامیان بندند که نامشان ازپیش یاد کردیم ازسدیر صیرفی ونظرای وی ازمفضّل وغیره.

گوئیم: هر که دعوی درچیزی کند وبر آن حجّت وبیان ندارد واثبات نتواند کرد بکتابی از مصنّفات این قوم، وکتب ایشان در اقطار عالم ظاهر ومخالف و موافق می بینند ومطالعه می کنند این شخص جاهل بود، وبا وی سخن گفتن حرام بود در آنچه باصول شرع تعلّق دارد.

اگر گویند: امامیان این معنی از بهر آن در کتب نیاوردند که محلّ تشنیع بود وترك تشنیع را دفع آن کردند (آنگاه ببیان جواب بطریق مبسوط پرداخته هر که طالب باشد بتبصرة العوام مراجعه کند)».

تعلیقهٔ ۱۹۲

(ص ۵۴۰؛ س ۱۳)

حدیث: أناشجرة الهدی (تاآخر)

این حدیث با اندکی اختلاف در لفظ در بسیاری از کتب خاصّه و عامّه

بطرق معتبره نقل شده است و ببرخی از موارد نقل آن در سابق اشاره کردیم (ص۸۶۲ـ۸۶۳).

تعلیقهٔ ۱۹۳

(ص۵۴۰؛ س۱۵)

«وشیعتنا فی النّاس أکرم شیعة»

خوارزمی درمقتل الحسین (جزء دوم؛ ص۳۳) وابن شهراشوب(ره) در مناقب (ج۲؛ ص۲۰۲) واربلی(ره) در کشف الغمّه (ص۱۸۱ چاپ اوّل) و مجلسی (ره) در عاشر بحار (ص۲۰۳ چاپ کمپانی) وجماعتی دیگر ازفحول علما در کتب خودشان آورده‌اند که سیّدالشهداء حسین بن علی ـ علیهما السّلام ـ روز عاشورا در طفّ کربلا در مقام اتمام حجّت و معرّفی خود این اشعار را انشا کرده‌اند (تعیین اختلافات جزئیّهٔ نسخ از کتب نامبرده بعمل آید):

أنا ابن علیّ الطّهر من آل هاشم   کفانی بهذا مفخراً حین أفخر
وجدّی رسول الله أکرم من مشی   ونحن سراج الله فی الأرض نزهر
و فاطم أمّی ابنة الطّهر أحمد   وعمّی یدعی ذاالجناحین جعفر
و فینا کتاب الله اُنزل صادعاً   وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر
و نحن أمان الله للخلق کلّهم   نسرّ بهذا فی الأنام و نجهر
و نحن وُلاة الحوض نسقی مُحبّنا   بکأس رسول الله ما لیس ینکر
و شیعتنا فی النّاس أکرم شیعة   و مُبغضُنا یوم القیامة یخسر

و در مقتل خوارزمی مصراع اوّل بیت آخر را که درمتن نقل شده چنین نقل کرده است «فیسعد فینا فی القیام محبّنا» امّا ابیات دیگر که در بعضی از کتب متأخّرین ازقبیل اسرارالشّهادهٔ دربندی(ره) وجلد سیّدالشّهداء ناسخ(ص۲۹۷ـ۲۹۸) دیده میشود مانند این بیت:

فطوبی لعبد زارنا بعدموتنا   بجنّة عدن صفوها لایکدّر

وغیر آن در کتب معتبره بنظرمن نرسیده‌است.

تعليقهٔ ۱۹۴

(ص۵٤۱: س۱۳، و ۱۴)

در بيان دو مطلب است:

۱ـ وجه تسميهٔ رافضه

۲ـ هجو حميرى قاضى سوّارا

۱ـ وجه تسميهٔ رافضه؛ اينكه مصنّف (ره) گفته:

«واز بعضى از ائمّهٔ معصومين [عليهم السّلام] روايت كرده‌اند كه گفت: «لقّبوهم رافضة ... و هم حواريّ الأمّة الّذين رفضوا الشّرّ وأهله واتّبعوا الخير وأهله».

نگارنده عين اين حديث را درمظانّ ذكر آن بعد از مراجعهٔ ميسور نيافت ليكن بنقل دو حديث كه هريك مشتمل بنظير مضمون حديث مورد بحث است در اينجا نقل مى كند.

۱ـ مجلسى (ره) **در مجلد خامس عشر بحار،** در جزء اوّل، در باب «فضل الرّفضة ومدح التّسمية بها» نقلاً از تفسير فرات بن ابراهيم **گفته:**

(ص۱۲۷ چاپ أمين الضّرب، وجلد ۶۸ چاپ مكتبهٔ اسلاميّه؛ ص۹۷ـ۹۸)

«فر ـ عن محمّد بن القاسم بن عبيد، عن الحسن بن جعفر، عن الحسين، عن محمّد يعني ابن عبدالله الحنظلي، عن وكيع، عن سليمان الأعمش قال: دخلت على أبي عبدالله جعفر بن محمّد ـ عليهما السّلام ـ وقلت: جعلت فداك إنّ النّاس يسمّوننا روافض، وما الرّوافض؟ فقال: والله ماهم سمّوكموه، ولكنّ الله سمّاكم به في التّوراة والإنجيل على لسان موسى و لسان عيسى ـ عليهما السّلام ـ؛ و ذلك أنّ سبعين رجلاً من قوم فرعون رفضوا فرعون و دخلوا في دين موسى فسمّاهم الله تعالى الرّافضة، وأوحى إلى موسى: أن أثبت لهم في التّوراة حتّى يملكوه على لسان محمّد ـ صلّى الله عليه و آله.

ففرّقهم الله فرقاً كثيرةً وتشعّبوا شعباً كثيرةً، **فرفضوا الخير ورفضتم الشر،** واستقمتم مع أهل بيت نبيّكم ـ عليهم السّلام ـ فذهبتم حيث ذهب نبيّكم، و اخترتم

من اختاراللّه ورسوله، فأبشروا ثمّ أبشروا، فأنتم المرحومون، المتقبّل من محسنهم، والمتجاوز عن مسيئهم، ومن لم يلق اللّه بمثل ما لقيتم لم تقبل حسناته ولم يتجاوز عن سيّئاته، يا سليمان هل سرّتك؟ فقلت: زدني جعلت فداك، فقال: إنّ للّه عزّوجلّ ملائكةً يستغفرون لكم حتّى تتساقط ذنوبكم، كما تتساقط ورق الشّجر في يوم ريحٍ، و ذلك قول اللّه تعالى: الّذين يحملون العرش ومن حوله يسبّحون بحمد ربّهم و يستغفرون للّذين آمنوا[۱]؛ هم شيعتنا وهي واللّه لهم يا سليمان، هل سرّتك؟ فقلت: جعلت فداك زدني! قال: ماعلى ملّة إبراهيم ـ عليه السّلام ـ إلّا نحن وشيعتنا، وسائر النّاس منها برآءٌ».

این حدیث شریف بعینه در تفسیر فرات مذکور است (ص۱۳۹ چاپ نجف).

۲ـ نیز مجلسی (ره) در مجلد پانزدهم درجزء اوّل، درباب «صفات الشّیعة وأصنافهم، و ذمّ الاغترار، والحثّ على العمل والتّقوى» نقلاً عن تفسیر العسکری ـ علیه السّلام ـ **گفته** (ص۱۴۴ چاپ أمین الضّرب، وجلد۶۸ چاپ مکتبهٔ اسلامیّه، ص۱۵۶ـ۱۵۷):

«و قيل للصّادق ـ عليه السّلام ـ : إن عمّاراً الدّهنيّ شهد اليوم عند ابن أبي ليلى قاضي الكوفة بشهادةٍ فقال له القاضي: قم يا عمّار فقد عرفناك؛ لا تقبل شهادتك لأنّك رافضيٌّ، فقام عمّار وقد ارتعدت فرائصه واستفرغه البكاء، فقال له ابن أبي ليلى: أنت رجلٌ من أهل العلم والحديث، إن كان يسوءك أن يقال لك: رافضيٌّ؛ فتبرّأ من الرّفض؛ فأنت من إخواننا، فقال له عمّار: يا هذا ماذهبتَ واللّه حيث ذهبتُ، ولكن بكيت عليك وعليّ، أمّا بكائي على نفسي فانّك نسبتني إلى رتبةٍ شريفةٍ لست من أهلها؛ زعمت أنّي رافضيٌّ، ويحك لقد حدّثني الصّادق ـ عليه السّلام ـ أنّ أوّل من سمّيَ الرّفضة السّحرة الّذين لمّا شاهدوا آية موسى في عصاه آمنوا به **واتبعوه، ورفضوا أمر فرعون، واستسلموا لكل مانزل بهم**، فسمّاهم فرعون الرّافضة لما رفضوا دينه، فالرّافضيّ كلّ من رفض جميع ما كرّهه اللّه، وفعل كلّ ما أمره اللّه، فأين

۱ـ صدر آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ مؤمن.

في هذا الزّمان مثل هذا..!؟ وإنّ ما بكيت على نفسي؛ خشيت أن يطّلع الله عزّ وجلّ على قلبي وقد تلقّبت هذا الاسم الشّريف على نفسي فيعاتبني ربّي عزّ وجلّ ويقول: يا عمّار أ كنت رافضاً للأباطيل، عاملاً بالطّاعات كما قال لك؟ فيكون ذلك بي مقصّراً في الدّرجات إن سامحني، و موجباً لشديد العقاب عليّ إن ناقشني، إلّا أن يتداركني مواليّ بشفاعتهم، وأمّا بكائي عليك فلعظم كذبك في تسميتي بغير اسمي، وشفقتي الشّديدة عليك من عذاب الله أن صرّفت أشرف الأسماء إليّ وإن جعلته من أرذلها؛ كيف يصبر بدنك على عذاب كلمتك هذه...!؟

فقال الصّادق عليه السّلام: لو أنّ على عمّارٍ من الذّنوب ما هو أعظم من السّماوات والأرضين لمحيت عنه بهذه الكلمات، و إنّها لتزيد في حسناته عند ربّه عزّ وجلّ حتّى يجعل كلّ خردلةٍ منها أعظم من الدّنيا ألف مرّة».

مطلبی قابل توجّه:

درسابق (۱۴۷ نقض) حدیثی باین عبارت «اعرف الحقّ تعرف أهله» نقل شد وهمچنین در (ص۲۷۷ و۴۵۴) نظیر آن باین عبارت: «انّ الحقّ لایعرف بالرّجال و انّما الرّجال یعرفون بالحقّ فاعرف الحقّ تعرف أهله قلّوا ام کثروا، و اعرف الباطل تعرف اهله قلّوا ام کثروا» اکنون دوحدیث بنظر رسید که مضمون آنها نیز شبیه بمضمون آن دوحدیث است باین قرار:

۱ـ در تحف العقول از امیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ بعداز نقل حدیثی گفته است (ص۲۰۴ چاپ اسلامیّه بسال ۱۳۷۶هـ): «ثمّ قال: انّ الخیر والشّرّ لایعرفان الّا بالنّاس فاذا أردت أن تعرف الخیر فاعمل الخیر تعرف أهله، واذا أردت أن تعرف الشّرّ فاعمل الشّرّ تعرف أهله».

۲ـ ونیز درهمان کتاب وهمان چاپ (ص۲۱۶): «وقال [أی أمیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ]: قولوا الخیر تعرفوا به، واعملوا به تکونوا من أهله».

۲ـ هجو سید حمیری (ره) قاضی سوار را

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وآمده است که چون درعهد منصور خلیفه قاضی

سوّارمجبّر گواهی سیّدحمیری شیعی قبول نکرد و گفت: تورافضیی (تا آخر)».

شیخ بزرگوارمفید ـ قدّس‌الله روحه و نوّرضریحه ـ **درفصول مختاره گفته** (ص ۶۱ـ۶۳ چاپ اوّل که ظاهراً درنجف بوده):

«و أخبرني الشّيخ ـ أدام‌الله عزّه ـ مرسلاً عن محمّدبن أبان النّخعي، قال: حدّثني معاذبن سعيد الحميري قال: شهدالسّيّد اسماعيل محمّدبن الحميري ـ رحمه‌الله ـ عندسوّارالقاضي بشهادة، فقال له: ألست اسماعيل بن محمّدالّذي يعرف بالسّيّد؟ ـ فقال: نعم فقال له: كيف أقدمت على الشّهادة عندي وأناأعرف عداوتك للسّلف؟ ـ، فقال السّيّد: قدأعاذني‌الله من عداوة أولياءالله و إنّماهوشيءٌ لزمني ثمّ نهض، فقال له: قم يارافضي فوالله ماشهدت بحقٍّ، فخرج السّيّد ـ رحمه‌الله ـ وهويقول:

أبوك ابن سارق عنز النّبيّ وأنت ابن بنت أبي جحدر
ونحن على رغمك الرّافضون لأهل الضّلالة والمنكر

ثمّ عمل شعراً و كتبه في رقعةٍ وأمرمن ألقاهافي الرّقاع بين يدي سوّارٍ، قال: فأخذ الرّقعة سوّار فلمّاوقف عليهاخرج الى أبي‌جعفرالمنصور وكان قدنزل الجسرالأكبر ليستعدي على السّيّد، فسبقه السّيّد الى المنصورفأنشأ قصيدته الّتي يقول فيها:

يا أمين‌الله يا منصوريا خيرالوُلاة إنّ سوّاربن عبدالله من شرّالقُضاة
نعثليٌّ جمليٌّ لكمُ غير مُوات جدّه سارق عنزٍ فجرة من فجرات
والّذي كان ينادي من وراءالحجرات ياهنات اخرج الينا إنّنا أهل هنات
فاكفنيه لا كفاه‌الله شرّالطّارقات سنّ فينا سنناً كانت مواريث الطّغاة

قال: فضحك أبو جعفرالمنصور، وقال: نصبتك قاضياً فامدحه كماهجوته فأنشد السّيّد ـ رحمه‌الله ـ يقول:

إنّي امرؤٌ من حميرٍ اُسرتي بحيث تحوي سروُها حمير
آليت لأمدح ذا نائلٍ له سناء وله مفخر
إلّا من الغرّ بني هاشمٍ إنّ لهم عندي يداً تشكر

إنّ لهم عندي يداً شكرها حقٌّ وان أنكرها منكر
يا أحمدالخيرالّذي انّما كان علينا رحمةً تنشر
حمزة والطيّار في جنّةٍ فحيث ما شاء دعا جعفر
منهموهادينا الّذينحن من بعد عمانا فيه نستبصر
لمّادجاالدّين ورقّ الهدی وجارأهل الأرض واستکبروا
ذاك عليّ بن أبي طالبٍ ذاك الّذي دانت له خيبر
دانت و مادانت له عنوةً حتّی تدهدا عرشه الأکبر
و يوم سلعٍ إذ أتی عاتباً عمروبن عبدٍ مصلتاً يخطر
يخطر بالّسيف مدلّاً کما يخطرفحل الصّرمة الدّوسر
إذجلّل السّيف علی رأسه أبيض عضباً حدّه مبتر
فخرّ کالجذع وأوداجه ينصبّ منها حلَبٌ أحمر

(کلام مفيد دراين باره بپايان رسيد)»

نگارنده گويد: مفيد (ره) بعداز ذکر اين قضيّه قضيّهٔ ديگری که مشتمل برهجوسيّد حميری(ره) است قاضیسوّاررا درپيش منصورخليفهٔعبّاسینقل کرده وآن مربوط برجعت است که از عقايد حقّهٔ شيعهٔ اماميّهٔ اثناعشريّه استوسيّد باثباتآن باذکرآياتقرآنيّه پرداخته واشعاری نيز درآنقصّهساختهاستطالب آنبکتابمذکوررجوع کند(ص۶۳ـ۶۴) ومجلسی(ره)نيز آنرا درمجلّد سيزدهم بحار (ص ۲۳۳ چاپ امينالّضرب) نقل نموده است.

تعليقة ۱۹۵

(ص ٥٤٢؛ س ٤و٧)

ترابی، وأبوتراب

«أناوجميع منفوق التّراب (تاآخر)».

اينکه مصنّف (ره) گفته: «تا يکی می گويد (أنا (تاآخر)».

مراد از اين «يکی» صاحببن عبّاد است؛ **قاضینورالله (ره) در مجالس**

المؤمنین درترجمهٔ وی **گفته** (ج ۲ چاپ اسلامیـّه؛ ص۳۴۹): «وله:

«أناوجمیع من‌فوق التّراب فداء تراب نعل أبي‌تراب

یعنی

من‌وهر کس که‌بربالای‌خاك‌است فدای خاك نعل بوترابیم».

فیروزابادی درقاموس گفته: «وأبو تراب‌علیّ بن‌أبي‌طالب ـ رضي‌الله‌عنه‌ـ»

وزبیدی‌در تاج‌العروس درشرح آن‌گفته: «(وأبو تراب) کنیةأمیر المؤمنین(عليّ بن‌أبي‌طالب ـرضي‌الله عنه). وقیل: لقبه؛ علی خلاف في ذلك‌بین‌النّحاة والمحدّثین، وأنشدنا بعض الشّیوخ:

اذامامقلتي‌رمدت‌فکحْلي تراب مسّ أبي تراب

وأنشدالمصنّف في‌البصائر

أناوجمیع من‌فوق التّراب فداء تراب نعل أبي‌تراب».

طریحی (ره) درمجمع‌البحرین گفته: «وفي‌الحدیث‌في‌قوله: یالیتني کنت تراباً؛ أی‌من‌شیعة عليّ(ع)، وأبوتراب من کنی‌عليّ(ع) کنّي‌بذلك‌لأنه صاحب‌ـ الأرض کلّها، وحجّةالله‌علی‌أهلها، وبه‌بقاؤها،والیه سکونها؛قاله‌في‌معاني‌الأخبار».

اما اینکه گفته: «واین تفاخری عظیم‌است ولقب مدح است (تاآخر).

دلالت می کند براین مدّعا اخباری که از آن جمله است آنچه:

سید هاشم بحرانی (ره) درتفسیر برهان گفته (ج ۴چاپ اسماعیلیان‌بقم؛ ص ۴۲۳):

«قوله‌تعالی: یوم‌ینظر المرء ماقدّمت‌یداه‌ویقول: یالیتني کنت‌تراباً» [القميّ (ره)] قال‌قال: تراباً(ترابیّاً خ ل) أي علویّاً؛قال وقال: انّ‌رسول‌الله‌ـ صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم‌ـ قال: المکنی‌أمیر المؤمنین أباتراب.

۱ـ محمّدبن العبّاس، قال: حدّثنا الحسن‌بن‌أحمد، عن‌محمّد بن‌عیسی، عن یونس‌بن‌عبدالرّحمن، عن‌یونس‌بن یعقوب، عن‌خلف بن حمّاد، عن‌هارون‌بن‌خارجة، عن‌أبي بصیر، وعن‌سعدالسّمّان، عن‌أبي‌بصیر، عن‌أبي عبدالله ــ علیه‌السّلام ــ قال:

قوله تعالى: يوم ينظر المرء ماقدّمت يداه ويقول الكافر ياليتنى كنت تراباً؛ يعنى علويّاً يوالى أباتراب.

شرف الدّين النّجفيّ؛ قال: روى محمّد بن خالد البرقيّ، عن يحيى الحلبيّ، عن هارون بن خارجة وخلف بن حمّاد، عن أبي بصير مثله.

۲ـ قال: وجاء في باطن تفسير أهل البيت ـ عليهم السّلام ـ مايؤيّد هذا التّأويل في تأويل قوله: وأمّا من ظلم فسوف يردّ الى ربّه فيعذّبه عذاباً نكراً، قال: هو يردّ الى أمير المومنين ـ عليه السّلام ـ فيعذّبه عذاباً نكراً حتّى يقول: ياليتني كنت تراباً أى من شيعة أبي تراب، ومعنى ربّه أي صاحبه.

۳ـ ابن بابويه، قال: حدّثني أحمد بن الحسن القطّان، قال: حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن يحيى بن زكريّا، قال: حدّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب، قال: حدّثنا تميم ابن بهلول، عن أبيه، قال: حدّثنا أبو الحسن العبديّ، عن سليمان بن مهران، عن عَباية ابن ربعيّ، قال: قلت لعبدالله بن عبّاس: لم كنّى رسول الله ـ صلّى الله عليه و آله وسلّم ـ عليّاً أباتراب؟ ـ قال: لأنّه صاحب الأرض وحجّة الله على أهلها، و به بقاؤها واليه سكونها، وقد سمعت رسول الله ـ صلّى الله عليه و آله و سلّم ـ يقول: انّه اذا كان يوم القيامة ورأى الكافر ما أعدّ الله تبارك وتعالى لشيعة عليٍّ من الثّواب والزّلفى والكرامة قال: ياليتني كنت تراباً؛ أى من شيعة عليٍّ وذلك قول الله عزّ وجلّ: و يقول الكافر ياليتنى كنت تُراباً».

ابن أبي الحديد در اوايل شرح نهج البلاغه در شرح حال امير المؤمنين على ـ عليه السّلام ـ تحت عنوان «القول في نسب أمير المؤمنين عليٍّ ـ عليه السّلام ـ وذكر لمعٍ يسيرةٍ من فضائله» **گفته**: = هو أبو الحسن عليّ بن أبي طالب، واسمه عبدمناف بن عبدالمطّلب، واسمه شيبة، بن هاشم، و اسمه عمرو بن عبدمناف بن قصيّ، الغالب عليه من الكنية ـ عليه السّلام ـ أبو الحسن، وكان ابنه الحسن ـ عليه السّلام ـ يدعوه في حياة رسول الله (ص) أبا الحسين، ويدعوه الحسين عليه السّلام ـ أبا الحسن؛ ويدعوان رسول الله (ص) أباهما؛ فلمّا توفّي النّبيّ (ص) دعواه بأبيهما.

وكنّاه رسول الله (ص) أباتراب وجده نائماً في تراب قد سقط عنه رداؤه، وأصاب التّراب جسده فجاء حتّى جلس عند رأسه وأيقظه وجعل يمسح التّراب عن ظهره ويقول له: اجلس انّما أنت أبو تراب، فكانت من أحبّ كناه - صلوات الله عليه - اليه، وكان يفرح اذا دُعي بها، فدعت بنو اُميّة خطباها أن يسبّوه بها على المنابر، وجعلوها نقيصةً له ووصمةً عليه فكأنّما كسوه بها الحليّ والحلل كما قال الحسن البصريّ».

مجلسی (ره) در تاسع بحار درباب «أسماء أمير المؤمنين» اخبار منقول از تفسير برهان وهمچنين كلام ابن أبي الحديد را (ص ۱۴ چاپ أمين الضّرب، وج ۳۵ چاپ جديد بوسيلهٔ آخوندی؛ ص۶۶) **نقل كرده** واخبار بسيار ديگر در اين موضوع از كتب فريقين «خاصّه وعامّه» نقل نموده است طالب تفصيل بآنجا (ص ۱۰-۱۴ چاچ امين الضّرب) و همچنين بساير بابهای مناسب ديگر بحار يا ساير مفصّلات رجوع كند.

تعليقهٔ ۱۹۶

(ص ۵۴۲؛ س ۲۰)

«مفوضه»

اين تعليقه درسابق بيان شد (رجوع شود بتعليقهٔ ۱۹۱).

تعليقهٔ ۱۹۷

(ص ۵۴۳؛ س ۱۵)

«قسيم» در حديث:

«يا عليّ انّك قسيم النّار»

بمعنی «مُقاسِم» است

زمخشری در أساس البلاغه گفته: «وهو قسيمي أی مُقاسمي؛ وفي حديث عليٍّ رضي الله عنه: أنا قسيم النّار» **وابن الاثير در نهايه گفته:** «(هو في حديث عليٍّ: أنا قسيم النّار أراد أنّ النّاس فريقان فريق معي فهم على هدىً، وفريق عليّ فهم على ضلالٍ فنصفٌ معي في الجنّة ونصفٌ عليّ في النّار، وقسيم فعيل بمعنى مُفاعل كالجليس والسّمير. قيل: أراد بهم الخوارج، وقيل: كلّ من قاتله».

وزبیدی در تاج العروس در شرح قول صاحب قاموس: «والقسیم المقاسم» **گفته:** «[والقسیم] کأمیر [المقاسم] وهو الّذي یقاسمك أرضاً أوداراً أومالاً بینك وبینه؛ ومنه قول علي ـ رضي الله تعالی عنه ـ: أناقسیم النّار؛ قال القتیبی: أراد (تا آخر آنچه نقل آن از لسان العرب گذشت)».

فیّومی درمصباح المنیر گفته؛ «وقاسمته المال و هو قسیمي فعیل بمعنی فاعل مثل جالسته و نادمته وهو جلیسي ونديمي» وصاحب معیار اللّغة گفته: «وقسیم فعیل بمعنی فاعل ومنه: أمیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ قسیم الجنّة والنّار».

و ابن منظور در لسان العرب گفته: «وقد تکرّر في الحدیث: وقاسمته المال أخذت منه قسمك وأخذ قسمه، وقسیمك الّذي یقاسمك أرضاً اوداراً اومالاً بینك وبینه والجمع أقسماء وقسماء، وهذا قسیم هذا ای شطره، ویقال: هذه الأرض قسیمة هذه الأرض أی عزلت عنها؛ وفي حدیث علي ـ علیه السّلام ـ: أنا قسیم النّار قال القتیبي: أراد أنّ النّاس فریقان فریق معي وهم علی هدی وفریق علي وهم علی ضلال کالخوارج؛ فأنا قسیم النّار، نصف في الجنّة معي ونصف علي في النّار، وقسیم فعیل في معنی مقاسم مفاعل کالسّمیر والجلیس والزّمیل، وقیل: أراد بهم الخوارج، وقیل: کلّ من قاتله».

ابن أبي الحدید درشرح نهج البلاغة ضمن شرح این فرمایش أمیر المؤمنین علیه السّلام: «نحن الشّعار والأصحاب والخزنة والأبواب» **گفته:** (ص ۴۴۸-۴۴۹ ج ۲ چاپ چهار جلدی):

«والخزنة والأبواب یمکن أن یعني به خزنة العلم وأبواب العلم لقول رسول الله (ص): أنا مدینة العلم و علي بابها فمن أراد الحکمة فلیأت الباب، وقوله فیه: خازن علمي، وقال تارة أخری: عیبة علمي، ویمکن أن یرید به خزنة الجنّة وأبواب الجنّة أی لا یدخل الجنّة إلّا من وافی بولایتنا **فقد جاء في حقه الخبر الشائع المستفیض أنه قسیم النار والجنة؛ و ذکر أبوعبید الهروی في الجمع بین الغریبین** انّ قوماً من ائمّة العربیّة فسّروه فقالوا: لأنّه لمّا کان محبّه من أهل الجنّة ومبغضه من أهل النّار کان بهذا الإعتبار قسیم النّار والجنّة. قال أبوعبید: وقال غیر هؤلاء: بل هو قسیمها بنفسه

فی‌الحقیقة؛ یُدخل قوماً الی الجنّة؛ وقوماً الی النّار، وهذا الّذي ذکر أبوعبید أخیراً هومایطابق الأخبارالواردة فیه؛ یقول‌للنّار: هذالي‌فدعیه؛ وهذالك فخذیه».

وقاضی شوشتری در مجالس المؤمنین درمجلس اوّل ضمن معرّفی «رجال أعراف» **گفته:** (ج ۱ چاپ اسلامیّه ص ۲۷-۲۸): «وشیخ أجلّ محمّدبن یعقوب کلینی - رحمه‌الله - در کتاب جامع کافی باسناد خود از حضرت‌امام جعفرصادق - علیه‌السّلام - روایت نموده که[۱] آن‌حضرت‌فرموده که: ابن کوّا روزی نزد حضرت أمیرالمؤمنین - علیه‌السّلام - آمد و گفت که: یا أمیرالمؤمنین: وعلی الأعراف رجالٌ یعرفون کلّاً بسیماهم[۲] فقال عليّ علیه‌السّلام: ونحن علی‌الأعراف؛ نعرف أنصارنا بسیماهم؛ و نحن‌الأعراف الّذي[۳] لایعرف‌الله عزّوجلّ الّابسبیل معرفتنا: ونحن الأعراف یوقفنا[۴] الله عزّوجلّ یوم القیامة علی الصّراط فلایدخل الجنّة الّامن‌عرفنا وعرفناه، ولایدخل‌النّارالّامن أنکرنا وأنکرناه، انّ‌الله تبارك وتعالی لوشاء لعرّف العبّاد[۵] نفسه و لکن جعلنا أبوابه و صراطه و سبیله، والوجه‌الّذي یؤتی منه، فمن عدل عن ولایتنا أوفضّل علینا غیرنا فانّهم عن الصّراط لناکبون؛ الحدیث».

ومؤیّد این روایت است حدیث‌عمربن شبّه[۶] ودیگر راویان‌ازصحابهٔ کرام درآنکه‌حضرت‌امیرالمؤمنین - علیه‌السّلام - قسمت کنندهٔ جنّت‌و ناراست، وعمر بن

۱- نصّ‌عبارت کلینی (ره) درباب‌هفتم ازکتاب الحجة‌تحت‌عنوان «باب معرفة‌الامام والردّ الیه» اینست (ج۱ مرآة، ص۱۴۰ چاپ قدیم، و ص ۱۸۴ اصول کافی؛ چاپ‌آخوندی بسال ۱۳۸۸ه): «الحسین‌بن‌محمد، عن‌معلی بن‌محمد، عن‌محمدبن‌جمهور، عن‌عبدالله بن‌عبدالرحمن، عن‌الهیثم‌بن واقدعن مقرّن قال: سمعت‌أباعبدالله - علیه‌السلام - یقول: جاء ابن الکوّاء الی أمیرالمؤمنین - علیه‌السلام - فقال: یا أمیرالمؤمنین: وعلی الاعراف رجال (الحدیث)».

۲- ازآیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ‌اعراف. ۳- فی‌المرآة وغایة‌المرام: «الذین». ۴- فی المرآة: «یعرّفنا». ۵- غایة‌المرام ص ۳۵۴ «لعرّف‌الناس». ۶- **عسقلانی‌در تقریب التهذیب گفته:** «عمربن شبه بفتح المعجمة و تشدید الموحّدة بن عبیدة بن‌زید النمیری بالنون مصغراً أبو زیدبن أبی‌معاذ البصریّ نزیل بغداد صدوق له تصانیف من‌کبار الحادیة عشرة، مات سنة اثنتین وستین وقدجاوز التسعین/ق» و «ق» رمزابن ماجه است.

شبّه روایت کند که: رسول ـ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـ أمير المؤمنين را گفت: یاعلي كأنّي بك يوم القيامة وبيدك عصاعوسج؛ تسوق قوماً الى الجنّة وآخرين الى النّار. گفت: پنداری که درتومی نگرم که فردای قیامت عصائی از چوب عوسج بدست گرفته باشی، وگروهی را ببهشت میرانی؛ وگروهی را بدوزخ، وبا دوزخ مقاسمه میکنی که: «هذالي وهذالك، خذيه فانّه من أعدائي، و ذريه فانّه من أوليائي» اورا دار که از دشمنان من است، واین را دست بدار که از دوستان من است. آنگه گفت: والله که آتش علی را مطیع تر باشد از آنکه بنده‌ای سیّدش را؛ وشاعر[۱] گوید:

علي حبّه الجنّة قسيم النّار والجنّة
وصي المصطفى حقّاً امام الانس والجنّة

در خبرست که حارث همدانی امیر المؤمنین علی را ـ عليه السّلام ـ گفت: یا امیر المؤمنین من از دو حالت میترسم یکی از دم نزع و یکی از صراط وسر دوراه. أمير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ اورا گفت: مترس که دوستان من آنجا ایمن باشند وهر کس از دوستان ودشمنان ما مرا آنجا بیندومن ایشان‌را ببینم، وبشناسم وایشان مرا بشناسند آنگه این بیت‌ها را گفت:

قول علي لحارث عجب كم ثمّ اعجوبة جملا

۱ ـ كذا في النسخة الصحيحة المقروّة على القاضي (ره) وهي عندي، وآنچه درنسخ چاپی درج شده: «شافعی» است وآن بطور تحقیق غلط است زیرا همین دوبیت را ابوالفتوح (ره) نیز درتفسیرخود درتفسیر «اذتصعدون ولاتلون على أحد والرسول يدعوكم في اخراكم (آية ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران)» بعنوان «لله درّ القائل» نقل‌کرده است (ص۲۱۷ ج ۳ چاپ کتابفروشی اسلامیه بتصحیح و حواشی حاج‌میرزا أبوالحسن شعرانی) و از قرائن خارجیه معلوم است که قاضی (ره) آنرا از ابوالفتوح گرفته‌است. ۲ ـ این‌عبارت‌ترجمهٔ‌حدیث بسیاربسیار شریف‌است که درکتب معتبرهٔ خاصه و دربعضی ازکتب عامه نیز مذکوراست و ما قسمتی ازآنراکه مورد استشهاد ومحل‌شاهد دراینجاست از امالی شیخ بزرگوارمفید ـ رضوان‌الله‌علیه ـ نقل‌میکنیم وآن‌حدیث‌نخستین‌حدیث‌مجلس‌اوّل ازمجالس وامالی‌آن‌بزرگوار است که ازجميل‌بن صالح ازأبی‌خالدکابلی از أصبغ‌بن نباته نقل‌کرده‌که امیرالمؤمنین (ع) بحارث حمدانی ضمن بیاناتی‌که در صدر حدیث نقل شده فرمود (ص ۲ـ۴) چاپ اول امالی در نجف):

←

یا حار همدان من یمت یرني ... من مؤمنٍ أومنافقٍ قبلا
یعرفني طرفه و أعرفه ... بنعته واسمه و ما فعلا
وأنت عندالصراط معترضی[1] ... فلا تخف عثرةً ولا زللا
أقول للنار حین توقف للعر ... ض ذريه[2] لاتقربي الرجلا
ذريه[3] لاتقربيه انّ له ... حبلاً بحبل الوصي متّصلا
أسقيك من باردٍ على ظمأ ... تخاله في الحلاوة العسلا[4]

و از جملهٔ حکایات دایره و آثار سایره که مناسبتِ تمام باین مقام دارد آنست که أبو الصلت هروی گفته که[5]: روزی حضرتِ امام همام، مهبط الوحی والإلهام

«وأبشرك یاحارث لتعرفنی عند الممات وعندالصراط و عندالحوض و عندالمقاسمة.
قال الحارث: وماالمقاسمة؟ـ قال: مقاسمة النار أقاسمها قسمة صحیحة أقول: هذا ولیی فاترکیه، وهذا عدوّی فخذیه.
ثمّ أخذأمیرالمومنین(ع) بیدالحارث فقال: یاحارث أخذت بیدك کما أخذرسول الله(ص) بیدی فقال لی ــ و قد شکوت الیه حسد قریش والمنافقین لی ــ: انه اذا کان یوم القیامة أخذت بحبل الله و بحجزته ــ یعنی عصمته من ذی العرش تعالی ــ وأخذت أنت یاعلی بحجزتی، وأخذ ذرّیتك بحجزتك، وأخذ شیعتکم بحجزتکم فماذا یصنع الله بنبیه؟! وما یصنع نبیه بوصیه؟! خذها الیك یاحارث قصیرة من طویلة، أنت مع من أحببت ولك ما اکتسبت، یقولها ثلاثاً.
فقام الحارث یجرّ ردائه وهو یقول: ما أبالی بعدها متی لقیت الموت او لقینی.
قال جمیل بن صالح: وأنشدنی أبوهاشم السید الحمیری (ره) فیما تضمنه هذا الخبر:
قول علیّ لحارث عجب ... کم ثمّ اعجوبة له جملا
(پس ازآن شش بیت دیگررا نقل کرده)».
واین اشعار در دیوان منسوب بآن حضرت با اندك اختلافی نقل شده است.

۱ــ امالی مفید: «تعرفنی». ۲و۳ــ امالی مفید: «دعیه». ۴ــ درمجالس المؤمنین بیتی درآخراشعار بالاآورده است باین صورت:
« هذا لنا خالص لشیعتنا ... أعطانی الله فیهم الاملا».
وچون آن نه درسایرموارد نقل اشعار، ونه در دیوان منسوب بآن حضرت بنظر نرسیده ازاین روی آنرا دراینجا نقل نکردیم. ۵ــ این حدیث شریف مأخوذ از عیون الاخبار صدوق (ره) است ومتن همین قسمت ازآن در تاسع بحار درصدرباب «أنه(ع) قسیم الجنة والنار» مذکوراست (رجوع شود بص۳۸۹).

عليّ بن موسى الرّضا ـ عليه السّلام ـ بمجلس مأمون رفت و اورا با جمعى از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سؤال ايشان اين بود كه از: حضرت رسالت پناه ـ صلوات الله عليه ـ مرويست كه فرمودند: يا عليّ أنت قسيم الجنّة والنّار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ؟ حضرت امام فرمود كه: قسمت چنانست كه محبّت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نيران؛ پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ايشان در محبّت و عداوت اوست، مأمون و ساير اوليا و أعادى كه در مجلس او حاضر بودند حسن تقرير آن حضرت را تحسين نمودند و زبان بثناى او گشودند.

ابو الصّلت گويد كه: چون از آن مجلس بيرون آمدم من گفتم: يابن رسول الله امروز يد بيضا نمودى، و آن مسأله را تقرير دلپذير فرمودى، و دلهاى مرده را زنده ساختى، حضرت امام گفت: يا أبا الصّلت آنچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ايشان گفتم والّا مذهب ما اهل بيت چنان است كه فرداى قيامت حضرت أمير المؤمنين بر كنار صراط كه بر شفير جهنّم است بايستد و گويد: يا نار خذي هذا فانّه من أعدائي، و ذري ذاك فانّه من أحبّائي.

و از جملهٔ فضايح اهل سنّت و جماعت آنكه بعضى از علماى ايشان در كتابى كه آنرا «فضايح الرّوافض» نام كرده گفته كه: شيعه مفوّضه اند زيرا كه گويند كه: خداى تعالى روز قيامت بعضى از كارها بعليّ بن ابي طالب ـ عليه السّلام ـ مفوّض نمايد و از اين سبب اورا «قسيم الجنّة والنّار» گويند و حال آنكه خداى تعالى ميگويد: يعذّب من يشاء ويغفر لمن يشاء ـ من آمرزم آنرا كه خواهم، ومن عذاب كنم آنرا كه خواهم. رافضى گويد: على كند كه أبوبكر وعمر و تابعان ايشان را بدوزخ فرستد، و كفشگران رى و كلاه گران آبه و جولاهان قم و سفيهان و رامين را ببهشت فرستد.

شيخ أجلّ عبد الجليل رازى در جواب گفته كه: اگر تفويض بمعنى مذكور باطل باشد (تا آخر كلام مفصّل او كه هر كه طالب باشد رجوع كند بص ۲۸ـ۳۰ ج ۱ مجالس المؤمنين از چاپ اسلاميه)».

نگارنده گويد: طالب تفصيل وملاحظهٔ اخبار وارده در اين موضوع رجوع

کند بمجلّد تاسع بحار، بباب «أنّه علیه السّلام ـ قسیم الجنّة والنّار وجواز الصّراط» (ص۳۸۹ـ۳۹۳ چاپ أمین الضّرب ومجلّد ۳۹ چاپ آخوندی ص۱۹۳ـ۲۱۰) وغایة المرام سیّدهاشم بحرانی «باب ۱۳۹» از ابواب فضل امیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ (ص۳۵۲ـ۳۵۵).

ومجلسی وسیّد بحرانی ـ رحمة الله علیهما ـ با آنکه هریك درباب مذکور روایات بسیاری نقل کرده‌اند گفته‌اند: نظیر این احادیث دربابهای دیگر این کتاب یادشده است هر که طالب تفصیل باشد مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۱۹۸

(ص۵۴۳؛ س۱۶)

دراینکه «أباحسن لوکان حبّك مدخلی» از متنبّی نیست

اینکه مصنّف (ره) گفته است: «أباحسن لوکان (تا آخر)»

اشتباه است برای اینکه این دو بیت در آثار متنبّی دیده نمی‌شود و علاوه براین احدی آنرا بمتنبّی نسبت نداده است اینك بنقل برخی از عبارات در این باب می‌پردازیم.

ابوالفتوح (ره) **در تفسیر این آیهٔ** شریفه: «یا أیّها الّذین آمنوا اتّقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة» (آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده) بعداز ذکر مطالب عالیه درتفسیر آیه ونقل حدیثی طولانی ازابوهارون عبدی، واو ازابوسعید خدری، واو از رسول اکرم (ص) که مشتمل بر تفسیر وسیله است و در واقع عبارات همان حدیث راکه مصنّف (ره) قبل ازاین دو بیت نقل کرده ومطابق آنست **گفته** (ص۱۹۵ ج۴ کتابفروشی اسلامیّه): «وصاحب گوید:

أبا حسنٍ لو أنّ حبّك مُدخلی   جهنّم کان الفوز عندی جحیمها
وکیف یخاف النّار من کان موقناً   بأنّ أمیرالمؤمنین قسیمها»

قاضی شوشتری (ره) **در مجالس** درترجمهٔ صاحب **گفته** (ج۲ چاپ اسلامیّه ص ۳۴۹):

«واز لطایف نظم که در بیان خلوصِ محبّتِ خود با آن حضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود آنرا باو منسوب ساخته:

أباحسن لو کان حبّك مدخلی (تا آخر دو بیت گذشته)».

و نیز قاضی (ره) درمجالس در ترجمهٔ صاحب بن عبّاد (ج۲؛ص۵۳۰) **گفته:** «شیخ أجلّ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشتمل بر صفای ضمیر اوست ودر مدح حضرت امیر ـ علیه السّلام ـ واقع است از او نقل نموده:

«أباحسن ان کان حبّك مدخلی (تا آخر دو بیت)»

ودر کتاب کشف الغمّه بزیادتی یك بیت در اوّل وتغییر یسیر در باقی ابیات مذکور است باین ترتیب:

رضیت بأن ألقی القیامة فائضاً دماء نفوسٍ حاربتك جسومها
أباحسنٍ ان کان حبّك مدخلی جحیماً فان الفوزعندي جحیمها
و کیف یخاف النار من مات مؤمناً بأنّك مولاه و أنت قسیمها»

عبارت اربلی (ره) در کشف الغمّه ضمن بیان محاربهٔ صفّین قبل از نقل ابیات این است (ص ۷۶ چاپ اوّل): «و أنشدني بعض الأصحاب هذه الأبیات وقال: انّها وجدت مکتوبةً علی باب مشهد بصفّین».

ابن شهراشوب (ره) در مناقب در «فصل في أنّه جواز الصّراط وقسیم الجنّة والنّار» (ص۳۴۸ـ۳۴۹ چاپ اوّل) دو بیت متن را **بدون** تعیین قائل بازیادت این بیت:

«وانّي لأرجو یا الهی سلامةً لعفوك من نارٍ تلظّی سمومها»

نقل کرده است.

تعلیقهٔ ۱۹۹

(ص۵۴۷ ؛ س۲و۵و۶و۹)

دربیان چهار امر است

دراینکه بنیاد اسلام بر پنج چیز است، و درمعرّفی ششهٔ عید، و ایّام تشریق، و دربحث از حدیث ناجیان مطلق درصحابه که طبق نقل عامّه ده نفس هستند.

۱- در اخبار بسیار بطرق صحیحه ومعتبره در کتب خاصّه وعامّه نقل شده که: بنای اسلام بر پنج چیز است. برقی و کلینی وصدوق وشیخ الطّائفه وجماعتی دیگر از علمای ما ـ رضوان الله علیهم ـ از حضرت باقر ـ علیه السّلام ـ نقل کرده اند که: بنیاد اسلام بر پنج چیز است بر نماز، وزکوة، وحجّ، وروزه، و ولایت[1]. **وسیوطی درجامع صغیر** ازصحیح بخاری وصحیح مسلم ومسند احمدحنبل وصحیح ترمذی وصحیح نسائی ازجبیر بن مطعم نقل کرده که پیغمبر (ص) فرمود: بني الإسلام علی خمس، شهادة ان لااله الّاالله، وأنّ محمّداً رسول الله، واقام الصّلوة، وایتاء الزّکوة، وحجّ البیت، وصوم رمضان». طالب تفصیل بموارد تفصیل رجوع کند.

۲- مراد از **«ششهٔ عید»** شش روز بعدازعید فطر است که حکم باستحباب روزهٔ آن شش روز شده است **دربرهان قاطع گفته:** « ششه بفتح اوّل وثانی شش روز بعدازعید رمضان را گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنّت است، وشش ـ بندان بایای حطّی بروزن فرزندان بمعنی ششه است که شش روز بعداز عیدرمضان باشد، وسنّت است در آن شش روز روزه گرفتن».

باید دانست که اخبار بسیار درباب روزهٔ این شش روز وارد است وشیخ حرّ عاملی (ره) در وسائل درباب «استحباب کلّ خمیس و کلّ جمعة وجملة من الصّوم المندوب» (ج ۲ چاپ امیر بهادر، ص ۱۱۸) ودر «باب حصر أنواع مایجب من الصّوم» (ص ۱۱۳ همان چاپ وجلد)، ومحدّث نوری (ره) درمستدرك الوسائل درمستدرك باب مذکور (ج ۱؛ ص ۵۰۱)، وفیض (ره) دروافی (ج ۳ چاپ دوم سنگی، ص ۳۲۰)، ومجلسی اوّل (ره) درلوامع صاحبقرانی (ج ۲ چاپ سنگی؛ ص ۱۰۴) وحاجّ شیخ محمّد باقر بیرجندی (ره) در وقایع الشّهور والأیّام (ص ۱۹۱)، ومحدّث قمّی (ره)

۱- برای ملاحظهٔ طرق روایات ونصوص عبارات آنها وملاحظهٔ کتب دیگر که این احادیث در آنها نیز ذکر شده رجوع شود بکتاب شریف **«وسائل الشیعة»** بباب «وجوب العبادات الخمس» از أبواب مقدّمة العبادات (ج ۱ چاپ امیر بهادر، ص ۳-۶) وهمچنین بکتاب شریف **مستدرك الوسائل** (ج ۱؛ ص ۴-۵).

در وقایع الأیّام (ص ۶۵) بنقل اخباریا بحکم باستحباب روزه یا بیانات نفیسی در پیرامون حکم باستحباب روزهٔ این شش روز دارند طالب تفصیل بآنجا رجوع کند.

کفعمی (ره) در مصباح درفصل اربعین در ثواب صوم در ارجوزهٔ موسوم به «منهج السّلامة» دربارهٔ روزهٔ این شش روز چنین گفته (ص ۴۷۰):

«وان یصم من بعد عیدالفطر لستّةٍ فیاله مـن أجـر»

« فصومه یعدل کلّ العام هذامقال المصطفی التّهامي»

شیخ بهائی ـ رضوان الله علیه ـ در جامع عبّاسی درمطلب دوم درفصل دوم که در ذکر روزه‌های سنّتی است گفته: «روزهٔ شش روز بعد ازعیدماه رمضان». **ودرکتاب دیگرخود توضیح المقاصد** (ص ۱۸ـ۱۹ نسخهٔ منضمّه درچاپ بشرح قصیدهٔ سیّد حمیری) بتفصیل مبسوطتر این مطلب را بیان نموده‌است.

شهید ـ قدّس الله تربته ـ **درلمعه گفته:** «یستحبّ من الصّوم ستّة أیّام بعد عیدالفطر». **وشهید ثانی** ـ نوّرالله مرقده ـ **درشرح آن گفته:**

«بغیر فصل متوالیةً فمن صامها مع شهر رمضان عدلت صیام السّنة. وفي الخبر انّ المواظبة علیها تعدل صوم الدّهر، وعلّل في بعض الأخبار بأنّ الصّدقة بعشر أمثالها فیکون رمضان بعشرة أشهر، والسّتّة بشهرین وذلك تمام السّنة، فدوام فعلها کذلك یعدل دهر الصّائم.

والتّعلیل وان اقتضی عدم الفرق بین فعلها متوالیةً ومتفرّقةً بعده بغیر فصلٍ ومتأخّرةً الّا أنّ في بعض الأخبار اعتبار القید فیکون فضیلةً زائدةً علی القدر، وهو إمّا تخفیف للتّمرین السّابق، اوعود الی العبادة للرّغبة و دفع احتمال السّأم».

شیخ الطایفه (ره) درمصباح تحت عنوان «فصل في زکوة الفطرة» بعداز بیان حکم زکوة فطره واستحباب زیارت سیّدالشّهداء(ع) درشب و روزفطر **گفته (ص ۴۶۳):** «وقدروی الزّهريّ في شرح وجوه الصّیام مایکون صاحبه فیه بالخیار ستّة أیّام عقیب یوم الفطر وهوالّذي تسمیه العامّة «التّشییع» فمن صامه کان له فیه فضل، وفي أصحابنا من کرّهه، والأصل فیه التّخییر؛ والصّوم عبادة لاتکرّه لأنّ

النّبیّ - صلّی‌الله علیه و آله - قال: الصّوم جُنّة من النّار وهوعلی‌عمومه». **یعنی** زُهری [که‌از راویان‌ازامام زین‌العابدین علیه‌السّلام است‌در روایتی که درشرح اقسام روزه‌هاست از آن حضرت] روایت کرده که از أقسام روزه روزهٔ روزهائی است که مکلّف درآنهامُخیَّر است که روزه‌بگیرد یانگیرد واز آن جمله روزهٔ ششهٔ عیدفطر است یعنی روزهٔ شش روز بعداز عیدفطر که علمای عامّه که فقهای أهل‌سنّت وجماعت باشند روزهٔ این‌شش روز را «تشییع» می‌نامند [بمناسبت‌اینکه روزهٔ این ایّام بمنزلهٔ براه انداختن وگسیل کردن و روانه نمودن روزهٔ ایّام ماه مبارك رمضان است] پس هر که این‌شش روز را روزه بگیرد فضل بسیارواجرعظیم خواهد داشت. وبرخی ازاصحاب ما که فقهای‌شیعه باشند بکراهت روزهٔ این‌شش روز حکم کرده‌اند و آن درست نیست بلکه صحیح آنست که مکلّف دراین باره صاحب اختیار است اگرخواهد روزه می‌گیرد و اگرخواهد افطارمی‌کند زیرا روزه‌عبادت‌است وبکراهت‌آن‌حکم نمی‌توان کردبدلیل این‌حدیث که‌پیغمبر(ص) فرموده: روزه سپریست از آتش جهنّم واین‌حکم برعموم‌خودباقی‌است وتخصیص بآن بر نخورده است».

اینکه شیخ (ره) گفته که عامّه روزهٔ این‌شش روز را «تشییع» می‌نامنداز کتب‌لغت این‌معنی‌صریحاً برمی‌آیدبدلیل این کلمات: **فیومی درمصباح المنیر گفته:** «شیّعت رمضان بستٍّ من شوّال = اتبعته بها» و زمخشری دراساس البلاغه گفته: «ومن‌المجاز: شیّعناشهررمضان بصوم‌السّتّة» فیروزابادی گفته: «شیّع‌فلاناً خرج معه لیودّعه ویبلّغه منزله، ورمضان صام‌بعده‌ستّةأیّام» ودرلسان‌العرب گفته: «وشیّعه و شایعه کلاهما خرج معه عندرحیله لیودّعه ویبلّغه منزله وقیل: هوأن یخرج معه‌یرید صحبته وایناسه الی موضعٍ ما، وشیّع شهر رمضان بستّة أیّامٍ من شوّال أی أتبعه‌بها، وقیل: حافظ علی‌سیرته فیهاعلی‌المثل» و زبیدی درتاج‌العروس وغیراو از لغویان درغیر آن نیز بمثل بیانات گذشته پرداخته‌اند.

پوشیده نماناد که: شیخ‌الطّایفه(ره) درنهایه نیز باستحباب‌روزهٔ این‌شش‌روز

تصریح کرده است وطالب تفصیل بیشتر بموارد آن رجوع کند زیرا بحث دراین باره بطول انجامید وبیش ازاین جاندارد پس بااشاره بکاررفتن «ششه» درمثلی معروف عامیانه درآذربایجان و خصوصاً اهل تبریز بحث در «ششهٔعید» را خاتمه میدهیم.

تکملةـ درمثل معروف بین عوام در مورد تنفّر از چیزی که طاقت‌فرسا و پُر مشقّت‌باشد استعمال میشود که گویند: «ازماه رمضان خیلی خوشحالم که ششه هم نگهدارم.؟!».

۳ـ اما ایام تشریق سه روز بعداز عید اضحی است **در منتهی‌الارب گفته:** «تشریق قدید کردن گوشت ومنه أیّام التّشریق که سه‌روزاست بعداز روز نحر، اولأنّ الهدي لاتنحر حتّى تشرق الشّمس».

طریحی (ره) درمجمع‌البحرین گفته: «أيّام التّشريق أيّام منى وهي الحادي عشر، و الثّاني عشر، والثّالث عشر بعديوم النّحر واختلف في وجه التّسمية فقيل: سمّيت بذلك من تشريق الّلحم و هو تقديده و بسطه في الشّمس ليجفّ؛ لأنّ لحوم الأضاحي كانت تشرّق فيها أى تشرّر[1] في الشّمس، وقيل: سمّيت بذلك لقولهم: أشرق ثبير كيما نغير[2] قال الجوهريّ حكاه يعقوب، وعن ابن الأعرابيّ: سمّيت بذلك لأن الهدي والضّحايا لاتنحر حتّى تشرق الشّمس أى تطلع».

ملامظفر درشرح بیست باب درجائی که ایّام مشهورعرب را معرّفی می‌کند **گفته:** «أيّام التّشريق روزیازدهم و دوازدهم وسیزدهم ذوالحجّه استوروزدهم‌را روز نحر خوانند و یازدهم و دوازدهم را نحرمع التّشریق، و سیزدهم را تشریق تنها، وبعضی گفته‌اند که: تشریق نمازعیداست چه آنرا در وقت اشراق می گزارند وباقی ایّام‌را بتبعیّت آن‌تشریق گویند. و بعضی گفته‌اند که: تشریق خشك کردن

۱ـ درصحاح گفته: «شررت الثوب بسطته في الشمس وكذلك التشرير، وشررت الاقط أشرّه شرّاً اذاجعلته على خصفة ليجفّ وكذلك شررت الملح واللحم ونحوه» و درمنتهی‌الارب گفته: «تشریر بآفتاب نهادن چیزی را تاخشك‌شود يقال: شرّ الاقط وشره أيضاً أى وضعه على خصفة اوغيرها ليجفّ».

۲ـ ازامثال عرب است **میدانی درشرح آن گفته:** «قال عمر: ان المشركين كانوا يقولون: أشرق ثبير كيما نغير، وكانوا لا يفيضون حتى تطلع الشمس، يضرب في الاسراع والعجلة».

گوشت‌است در آفتاب چه مساکین حرم دراین‌روزها گوشت قربانی خشك‌میکنند وبعضی گفته‌اند: تشریق مقام کردن است در آفتاب چه‌حاجیان بجهت ادای مناسك حجّ دراین ایّام توقّف می کنند در آفتاب، وبعضی گفته‌اند: تشریق بجانب مشرق رفتن است چه‌اکثر حُجّاج بعداز ادای مناسك حجّ بجانب مشرق‌متوجّه شوند».

۴- اینکه مصنف (ره) گفته: «و گوید: ناجیان مطلق درصحابه ده‌نفس‌اند دوازده‌نشاید تاحسن‌وحسین ناجی‌نباشند» اشاره بمطلبی‌است که‌اهل‌سنّت‌وجماعت بآن عقیده دارند ومنشأ آن عقیده احادیثی است که‌از پیغمبرا کرم ـ صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم ـ نقل کرده‌اند که آن حضرت ازبهشتی بودن ده‌نفرخبرداده است وآن ده‌نفر آنانند که شاعرنام ایشان را دراین دوبیت جمع کرده است:

«ده مرد بهشتی‌اند قطعاً بوبکروعمر علیّ وعثمان»

«طلحه‌است وزبیر و بوعبیده سعداست‌وسعیدوعبدرحمان»

محبّ‌الدّین طبری کتابی درمناقب‌این ده‌نفر نوشته وآنرا «الرّیاض‌النّضرة فی‌مناقب العشرة» نامیده است و درألسنه وأفواه اهل سنّت و جماعت این ده نفر را «عشرهٔ‌مبشّره»می گویندیعنی آن ده‌نفر که پیغمبر(ص) ایشان را به «بهشتی‌بودن» مژده داده است ومادراینجا بنقل حدیثی دراین موضوع اکتفا می کنیم.

محب‌الدین طبری در «الریاض النضرة» تحت‌عنوان«ذکرماجاءفی‌شهادته ـ صلّی‌الله علیه [وآله] وسلّم ـ للعشرة بالجنّة» **گفته:** (ج ۱؛ ص ۳۰ چاپ دوم درمصر بسال ۱۳۷۲هـ =۱۹۵۳م):

« عن عبدالرّحمن بن‌عوف أنّ‌النّبیّ(ص) قال: أبو بکرٍ فی‌الجنّة، وعمر فی الجنّة، وعثمان فی‌الجنّة، وعلیّ فی الجنّة، وطلحة فی‌الجنّة، والزّبیر فی الجنّة، وعبدالرّحمن بن‌عوفٍ فی‌الجنّة، وسعدبن أبی‌وقّاصٍ فی‌الجنّة، وسعیدبن زیدبن عمروبن نفیل فی‌الجنّة، وأبوعبیدة بن‌الجرّاح فی‌الجنّة.

أخرجه‌أحمد والتّرمذیّ والبغویّ فی المصابیح‌فی‌الحسان، وأخرجه‌أبوحاتم وفیه تقدیم و تأخیر وقال: لیس ذکرأبی عبیدة أنّه فی الجنّة مضموماً الی‌العشرة

الّا في هذا الحديث.

قلت: وفيما سنذ كره من بعدمن حديث سعيد من رواية الترمذي والدّارقطني ما يردّه قال أعني أباحاتم و هو هذا...» آنگاه دو حديث ديگر نقل كرده است هر كه طالب باشد بآن كتاب مراجعه كند.

نگارنده گويد: فرقهٔ اماميّهٔ اثنا عشريّه ـ كثّرالله عددهم ومددهم ـ اين حديث را موضوع ومختلق می‌دانند وساحت پيغمبر أكرم(ص) را از صدور امثال اين كلام منزّه ومبرّا می‌دارند، طالب بحث از اين مطلب بايدبمفصّلات از كتب حديث وعقايد و كلام علمای اماميّه ـ رضوان‌الله عليهم ـ مراجعه كند زيرا اين مختصر گنجايش بحث از آن را بطور تفصيل ندارد فقط برای ذكرشاهد برمدّعا ببيان يكی از علما می‌پردازيم.

سيد مرتضى رازى (ره) در تبصرة العوام درباب بيست‌وسوم كه در ذكر حديثی چنداست كه اهل سنّت بر اماميان تشنيع زنند كه ايشان ردّ اين احاديث می كنند **گفته (ص۲۴۲ چاپ استاد فقيد عباس اقبال):**

«حديث شانزدهم ـ گويند: رسول گفت: عَشَرَةٌ في الْجَنَّةِ يعنی ده‌تن از ياران در بهشتند. واين حديث از ده وجه باطل است:

اوّل ـ آنكه راوی اين حديث سعيدبن‌زيدبن نفيل است و اويكی از عشره است وهر كه نه‌معصوم بودهردعوی كه كند اورا بيّنت بايد.

دوم ـ آنكه اكثر مهاجر وانصار خون عثمان حلال‌داشتند و درخون‌اوشريك بودند و نشايد كه مهاجر و انصار خون اهل بهشت را حلال دانند يا بر قتل او رضا دهند.

تاآنكه گفته:

ششم ـ آنكه طلحه‌وزبير وعايشه كه با علیّ بن أبی‌طالب مصاف كردند وهر يك را قصد آن بود كه خصم را قهر كنند لازم آيد كه ايشان قتل اهل بهشت‌روا می‌داشتند ونزدايشان فرق نبود ميان اهل بهشت واهل دوزخ.

هفتم ـ آنکه چون صف بر کشیدند روز جمل، زبیر از قلب لشکر فراپیش آمد و گفت: رسول گفته است که: ده کس بامن دربهشت باشند ومن از اهل بهشتم وتو با من جنگ خواهی کردن؟ أمیرالمؤمنین علی گفت: این ده‌تن کدامند؟ گفت: ابوبکر وعمروعثمان وطلحه وزبیروسعد وسعید و عبدالرّحمن بن‌عوف وابوعبیدهٔ جرّاح، علیّ بن‌أبی‌طالب گفت: نُه‌اند، زبیر گفت که‌رسول فرموده که: ده‌ازصحابه دربهشت باشند وهم این نه‌نام‌برد، بارسیم گفت رسول گفته است: ده کس ازصحابه در بهشت باشند، علیّ بن أبی‌طالب گفت: کدامند؟ این نوبت أمیرالمؤمنین علی‌را درمیان آورد وهرده بشمرد، امیرالمؤمنین علی گفت: گواهی دهم نزدخدای که من‌از رسول شنیدم که تو از اهل دوزخی».

نگارنده گوید: طالب باقی وجوهی که سیّدمرتضای‌مذکور دربطلان حدیث مورد بحث گفته بکتاب تبصرةالعوام مراجعه کند زیرا نقل همهٔ آنها را این مقام گنجایش ندارد.

تعلیقهٔ ۲۰۰

(ص۵٤۸؛ س۱)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «و درعهد سلطان سعید مسعود رحمة‌الله‌علیه از قلعهٔ ارژنگ بانگ میزدند».

دکتر منوچهر ستوده در قلاع اسماعیلیه تحت عنوان «دژهای طالقان» **گفته:** (ص ۱۲۳ـ۱۲۴):

«قلعهٔ ارژنگ که خرابه‌های آن تا امروز بالای دیه‌میناوند طالقان است‌در سال ۵۴۴ بأمر کیا محمّدبن بزرگ امید (۵۳۸ـ۵۵۷) ساخته شد و درهمین‌سال کیامحمّد خود بساختمان آن سر کشی کرده است.

صاحب جامع‌التّواریخ گوید:

«و درمحرّم سنهٔ أربع‌واربعین و خمسمائة [کیامحمّد بن‌بزرگ امید] به جانب طالقان برفت و رفیقان به‌عمارت دژارژنگ مشغول بودند (مأخوذ ازفصلی

از جامع التّواريخ ص ۸۰)».

«چهارم صفر آقسنقورفيروز كوهی كه والی ری [بود] بالشكر عراق به پای دژ ارژنگ آمدند رفيقان شبيخون بردند و گروهی بكشتند وبعضی خائب وخاسر باز گشتند [كيامحمّدبن بزرگ اميد] با منصوريّه مراجعت نمود، پنجم صفر دژرا دربن نهادند و خواجه محمودبن مسعود وشجاع درهی را به كوتوالی فروداشتند، وسلطان مسعود وسلطان محمّدشاه بن‌محمود به آذربايجان مصاف دادند وبعداز جنگ صلح كردند وبردفع اسماعيليان متّفق شدند وقصد قلعهٔ ارژنگ كردند».

«وشانزدهم ربيع الآخر به‌پای ارژنگ فرودآمدند ومجانيق نصب كردند وتا يك ماه جنگ قايم بود مقدّم سپاه امير خمارتاش به‌الموت پيغام داد كه اين قلعه باز گذاريد تا ما از پای آن برخيزيم تمكين نيافتند وچون‌دانستند كه بادمی‌پيمايند به فخر باز گشتند. (مأخوذ از فصلی ازجامع التّواريخ صفحات ۸۰ـ۸۱)».

« روز هشتم ذی الحجّهٔ سنهٔ ۵۴۸ ازارژنگ جماعتی رفيقان به كوهپايهٔ ری شدند وسه‌هزار گوسفند از آن ترکمانان بياوردند.(ازفصلی ازجامع التّواريخ ص۸۳)».

تعليقهٔ ۲۰۱

(ص۵۴۸، س ۸)

غرابيه

برای ملاحظهٔ اين تعليقه رجوع شود بتعليقهٔ ۱۴۲ (ص ۱۰۸۲).

تعليقهٔ ۲۰۲

(ص ۵۴۹، س۱)

«أنامن أحمد كالضّوء من الضّوء، والذّراع من العضد»

اين كلام بعينه مأخوذ ازنامه‌ايست كه اميرالمؤمنين ـ عليه السّلام ـ بوالی بصره عثمان بن حنيف انصاري نوشته است كه سيّد رضی (رض) درباب «المختارمن كتب أميرالمؤمنين و رسائله» (ص ۷۶ـ۱۱۰، ج۴شرح نهج طبع مصر بسال۱۳۲۹ه) نقل نموده **وابن أبي‌الحديد درشرح همين عبارت (ص۱۰۷) گفته:**

«ثمّ قال علیه السّلام: وأنا من رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه وآله ـ کالضّوء من الضّوء والذّراع من العضد و ذلک لأنّ الضّوء الأوّل یکون علّة في الضّوء الثّاني ألا ترى أنّ الهواء المقابل للشّمس یصیر مضیئاً من الشّمس فهذا الضّوء هو الضّوء الأوّل، ثمّ انّه یقابل وجه الارض فیضیء وجه الأرض منه، فالضّوء الّذي علی وجه الارض هو الضّوء الثّاني، ومادام الضّوء الأوّل ضعیفاً فالضّوء الثّاني ضعیف؛ فاذا ازداد الجوّ اضاءةً از داد وجه الأرض اضاءةً، لأنّ المعلول یتبع العلّة. **فشبه علیه السلام نفسه بالضوء الثانی** وشبّه رسول اللّه(ص) بالضّوء الأوّل، وشبّه منبع الأضواء والأنوار سبحانه وجلّت أسماؤه بالشّمس الّتي توجب الضّوء الاوّل ثمّ الاوّل یوجب الضّوء الثّاني. **وههنا نکتة وهی**: أنّ الضّوء الثّاني یکون ایضاً علّةً لضوءٍ ثالثٍ؛ و ذلک أنّ الضّوء الحاصل علی وجه الأرض وهو الضّوء الثّاني اذا أشرق علی جدارٍ مقابلٍ ذلک الجدار قریباً منه مکان مظلم فانّ ذلک المکان یصیر مضیئاً بعد أن کان مظلماً، وان کان لذلک المکان المظلم بابٌ وکان داخل البیت مقابل ذلک الباب جدارٌ کان ذلک الجدار أشدّ اضاءةً من باقي البیت، ثمّ ذلک الجدار ان کان فیه ثقبٌ الی موضعٍ آخر کان ما یحاذی ذلک البیت أشدّ إضاءةً ممّا حوالیه، وهکذا لایزال الضّوء یوجب بعضها بعضاً علی وجه الانعکاس بطریق العلّیّة وبشرط المقابلة، ولاتزال تضعف درجةً درجةً الی أن تضمحلّ ویعود الأمر الی الظّلمة، وهکذا عالَمُ العلوم والحکم المأخوذة من أمیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ لاتزال تضعف کما انتقلت من قومٍ الی قومٍ الی أن یعود الإسلام غریباً کما بدأ بموجب الخبر النّبويّ الوارد في الصّحاح.

ـ **واما قوله: وکذراع من العضد**؛ فلأنّ الذّراع فرع علی العضد والعضد أصل؛ ألا ترى أنّه لا یمکن أن یکون ذراعٌ الّا اذا کان عضدٌ ویمکن أن یکون عضد لاذراع له؛ ولهذا قال الرّاجز لولده:

یا بکر بکرین ویا خلب الکبد   أصبحت منّي کذراعٍ من عضد

فشبّه ـ علیه السّلام ـ نفسه بالنّسبة الی رسول اللّه(ص) بالذّراع الّذي العضد أصله واُسّه، والمراد من هذا التّشبیه الإبانة عن شدّة الامتزاج والاتّحاد والقرب

بينهما فان الضوء الثاني شبيه بالضوء الاول، والذراع متصل بالعضد اتصالاً بيناً وهذه المنزلة فقد أعطاها إياها رسول الله(ص) في مقامات كثيرة نحو قوله في قصة براءة: قد أمرت أن لا يؤدي عني إلا أنا او رجل مني، وقوله: لتنتهن يا بني وليعة او لأبعثن اليكم رجلاً مني؛ او قال: عديل نفسي، وقد سماه الكتاب العزيز نفسه فقال: و نساءنا و نساءكم وأنفسنا وأنفسكم، وقد قال له: لحمك مختلط بلحمي، ودمك منوط بدمي، وشبرك وشبري واحد».

ابن‌ميثم (ره) درشرح اين دوفقره چنين گفته (ص۵۴۴ چاپ اول):

«الرابع[1]ـ تمثيله(ع) نفسه من رسول الله(ص) بالضوء من الضوء، وأصل هذا التمثيل هو الضوء من الضوء، وفرعه نسبة نفسه(ع) من رسول الله(ص) وعلته الجامعة هي كون علومه و كمالاته النفسانية المشرقة مستفادة ومقتبسة من مصباح علم النبوة و كمالاتها كالمعلول من العلة والمصباح من الشعلة.

الخامس[2] ـ تمثيله(ع) منه(ص) بالذراع من العضد، والاصل فيه الذراع مع نسبته الى العضد، والفرع هو(ع) منسوباً الى رسول الله(ص) والعلة الجامعة هي قربه منه وقوته به و كونه ظهيراً له ووسيلة الى حصول مقصوده من تمام الدين و كماله، و كون الرسول(ص) أصلاً في ذلك كقرب الذراع من العضد و كون العضد أصلاً له و كون الذراع وسيلة الى التصرف والبطش بالعضد، والحكم في هذين التمثيلين واحد وهو كونه(ع) لا يضعف عن قتال الأقران ومنازلة الشجعان، و وجه لزوم هذا الحكم عن المشترك الأول أنه لما كانت علومه اليقينية وبصيرته في الدين يناسب بصيرة رسول الله(ص) كان ذلك أعظم أمر يشجعه ويقويه على قتال الأقران حمية للدين و كذلك عن المشترك الثاني (تا آخر كلام او)».

پوشيده نماناد كه: اين تعبير درغالب روايات بعبارت «كالصنو من الصنو» نيز وارد شده وصنو بنا بر گفتۀ لغويان بمعنى «مثل ومانند وهر واحد را از چند تنۀ درخت كه همه از يك بيخ رسته باشند» آمده است.

۱و۲ــ اين چهارم وپنجم اشاره بعدد ترتيبى است كه ابن‌ميثم(ره) درشرح عبارت آنحضرت قرارداده وفقرات را بوسيلۀ آن از هم جدا كرده است تا مطلب روشن ومرتب گردد.

ابن‌الاثیر درنهایه گفته: «في حديث العبّاس: فانّ عمّ الرّجل صنو أبيه وفي رواية: العبّاس صنوي، الصّنو المثل وأصله أن تطلع نخلتان من عرقٍ واحدٍ يريد أنّ أصل العبّاس وأصل أبي واحد وهو مثل أبي او مثلي، وجمعه صنوان وقد تكرّر في الحديث».

وطریحی نیز درمجمع البحرین نظیر این کلمات را ذکر کرده‌است. پس بنا بر این مراد از این کلام بیان اتّحاد نفس امیر المؤمنین (ع) بارسول اکرم (ص) وبودن هر دو از یك اصل است وشاهد این مدّعا روایات بسیاریست که در تفسیر آیهٔ شریفهٔ «صنوان وغیر صنوان» (از آیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ رعد) وارد شده که رسول اکرم فرمود: یا علی النّاس من شجر شتّى وأنا وأنت من شجرة واحدة ثمّ قرأ رسول‌الله (ص): وجنّاتٌ من أعنابٍ وزرعٌ ونخيلٌ صنوانٌ وغير صنوانٍ يسقى بماءٍ واحدٍ (طالب تفصیل بکتب تفاسیر واحادیث مراجعه کند).

ازحسن اتفاق چون بعداز نوشتن این تعلیقه بشرح ملّاصالح روغنی قزوینی (ره) مراجعه کردم معلوم‌شد که وی کلمهٔ «الضّوء» را در هر دو مورد از کلام مورد بحث «الصّنو» خوانده و نصّ عبارت او در شرح نهج‌البلاغه این است (ج ۲ چاپ اوّل؛ ص ۱۱۶):

«(وأنا من رسول‌الله كالصّنو من الصّنو والذّراع من العضد) ومن از رسول خدا همچو دو درختیم که از یك بیخ رسته وباهم مقابل گشته، وهر یك صنو آن دیگری است. وهر دو [صنوان] اند. و [صنوین] نیامده‌است، قال تعالى (صنوان وغير صنوان) وقیاس (صنوین) همچو «رجلین» وهم [برادر] وابن [عمّ] را [صنو] گویند. وهمچو ساعدم از بازو، بمعاونت هم پیوسته. و در نسخهٔ فاضل بحرانی [كالضّوء من الضّوء] بوده است. همچو این چراغ که از آن چراغ افروزند».

نگارنده گوید: امّا آنچه این شارح (ره) گفته که «صنوین نیامده است» اشتباه است واستشهاد بصنوان وغیر صنوان مذکور در آیه که کرده‌است بیمورد است زیرا که صنوان تثنیه نیست بلکه جمع صنو است چنانکه قرائت کلمه باتنوین در آخر نون صنوان در هر دو مورد دلیل بر آنست ومفسّران ولغویان نیز بآن تصریح کرده‌اند.

تعلیقۀ ۲۰۳

(ص۵۵۴؛ س۱۳)

مشتمل بردو مطلب است

۱- متعتان کانتا علی عهد رسول الله محللتین (تا آخر).

چون بحث درپیرامون این کلام صادر از عمر بن الخطّاب مستلزم مجال وسیع است واین مقام نظر باینکه تعلیقات طول یافته چنان مجالی را ندارد ازاین روی از بحث دراین امر صرف نظر می کند طالبان تحقیق در آن بموارد آن مراجعه کنند که بسیار است واز آن جمله ایضاح فضل بن شاذانست (ص۴۳۲-۴۴۷) ومفصّلتر از آن مورد وسایر کتب کتاب «تشیید المطاعن» است.

۲- مقنع = ثور بن عمیره

(ص ۵۵۹؛ س ۷)

زبیدی در تاج العروس گفته: «(وقمر المقنّع) کمعظّم لقب ثور بن عمیرة من بني الشّیطان بن الحرث الولادة بن عمرو بن الحرث الأكبر بن معاوية بن كندة أحد الدّجاجلة الّذين ادّعوا الالوهيّة بطريق التّناسخ وكان من جملة ماأظهره صورة قمر (هوالّذي اظهره احتيالاً) يطلع ويراه النّاس من مسافة شهرين من موضعه ثمّ يغيب (اوانّه من عكس شعاع) عين (الزّئبق) كماقاله الصّاغانيّ قال شيخنا: وقد ذكره المعرّي في قوله:

أفق انّما البدر المقنّع رأسه   ضلالٌ وغيٌّ مثل بدر المقنّع

ولمّا اشتهر أمره قصده النّاس وحاصروه في قلعة فلمّا تيقّن بالهلاك جمع نساءه وسقاهنّ سمّاً فمتن ثمّ تناول شربةً منه فمات لعنه الله؛ قاله ابن خلّكان».

درغیاث اللغات گفته: «مقنّع بروزن ملمّع نام مردی که پسر او «ابن مقنّع» کنیت داشت وعطا نام او بود وعطا بسحر وطلسم ماه از چاه برمی آورد که نخشب و کش وغیره ازو روشن می‌شد وآن ماه را ماه مقنّع نیز گویند اگرچه ساختۀ ابن مقنّع بود واین اطلاق از آن قبیل است که گوئی منصور بردار کردند چه آن کسی که أناالحق گفت و اورا بردار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط (ازشرح

قران السعدین)». ودرمنتهی الأرب گفته: «قمر المقنّع ماه نخشب» **ودربرهان قاطع گفته:** «ماه نخشب بفتح نون وشین قرشت وسکون خای نقطه‌دار وبای ابجد بمعنی ماه مقنّع است که حکیم بن عطا بزور شعبده وسحر ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان که آنرا قرشی میگویند بفتح قاف».

سیدمرتضی رازی (ره) **در تبصرة العوام** هنگام ذکر فرق صبّاحیّه (اتباع حسن صبّاح) گفته (ص ۱۸۴ چاپ استاد فقید عبّاس اقبال):

«فرقت پنجم: مُقَنَّعیّه أصحاب المُقنّع ـ بدانکه ابن مقنّع از اتباع ابومسلم بود چنانکه در فرق بومسلمیّه یاد کردیم وچون دعوت ملاحده ظاهر شد درزمان مأمون اصحاب مُقنّع با ایشان یار شدند و این ساعت از جملهٔ ملاحده‌اند نه از بومسلمیّه، ومقنّع از رزّامیّه بود چنانکه یاد کردیم، دعوی نبوّت کرد، بعداز آن دعوی الهیّت کرد وبکش ماوراءالنّهر اتباع وی بسیار شدند و او دعوت آنجا ظاهر کرد، چون دعوی خدائی کرد از خلق درحجاب شد وخود را بکسی ننمود و روی ببُت زرّین بکرد و گفت: کس مرا نتواند دیدن، چون خلق الحاح بسیار بکردند تا خود را بدیشان نماید وآن قوم را اعتقاد آن بود که او چون خود را بریشان نماید نتوانند که اورا بینند مگر بنور روی سوخته نشوند آنگه آن ملعون درمقابل ایشان که در اندرون خواستند رفتن آئینهٔ چندمحرقه بساخت چنانکه عکس شعاع آفتاب بدان افتد، چون دستوری داد و دراندرون می‌رفتند قومی که از پیش بودند بعکس شعاع سوخته شدند وقومی که از پس بودند باز گردیدند چون آن حال بدیدند گفتند: لاتدرکه الأبصار، اورا نتوان دید.

واین ملعون یك چشم بود و ازاهل مرو بود و حیل ومخاریق نیك دانستی ونامش هاشم بود وبمخاریق اهل کش وایلاق از بلاد فرغانه گمراه کرد واین قوم بعداز ظهور دعوت ملاحده تبع ایشان شدند واین ساعت از فرق ملاحده‌اند».

استاد فقید عباس اقبال درخاندان نوبختی گفته (ص ۲۶۲):

«مبیّضه یا سپید جامگان یا مقنّعیه از فرق مشبّهٔ شیعه و از فروع فرق

بومسلمیّه و بسلمیّه اصحاب هاشم بن‌حکیم مروزی ملقّب بمقنّع که چون لواءِ اصحابِ او بر خلافِ مسوّده یعنی طرفداران بنی‌عبّاس سفیدبوده ایشان‌را مبیّضه خوانده‌اند و دربخارا ایشان را سپید جامگان میگفتند وهاشم مقنّع رئیس ایشان همان‌است که ماه‌معروف‌را که ماه سیام‌یاماه نَخْشَب میگویندساخته، وابوریحان بیرونی اخبار اورا از کتابی فارسی بعربی ترجمه کرده و در کتاب اخبار مبیّضه وقرامطه از تألیفات خود گنجانده بوده است (مفاتیح‌العلوم ص ۲۰، انساب 50aa، الآثارالباقیه‌ص۲۱۱، الفرق‌ص۲۴۳ـ۲۴۴، خطط‌ج ۴ص۱۷۷، تبصره‌ص۴۲۵، ترجمهٔ تاریخ بخارا نرشخی، ص۶۳ـ۷۴).

تعلیقهٔ ۲۰۴

(ص۵۶۱؛ س۲۲ـ ص۵۶۲؛ س۱)

نقل فقها وعلما ازکتاب

«بعض‌مثالب‌النواصب»

اینکه مصنف(ره) گفته:

«وسبب نزولش آنست که معتمدان نقل کرده‌اند از مصطفی (تا آخر)».

صاحب جواهر ــ قدّس‌الله‌تربته ــ درجلدصلوة دراواخر بیانات خود تحت عنوان «المستحبّ الخامس التّعقیب» گفته:

«بل‌یشهدله في الجملة ماعن‌الشّیخ عبدالجلیل القزوینیّ مرفوعاًفي کتابِ «بعض‌مثالب النّواصب في‌نقض بعض فضائح الرّوافض» أنّه (ص) صلّی‌الظّهریوماً فرأی‌جبرئیل(ع)فقال: الله‌أکبر، فأخبره‌جبرئیل برجوع جعفر(ع)من‌أرض‌الحبشة فکبّر ثانیاً، فجاءت‌البشارة بولادةالحسین(ع) فکبّر ثالثاً».

کلام صاحب جواهر استدراکی دارد که در مستدرکات یاد خواهد شد.

گویا صاحب جواهراین عبارت را از کتاب فاضل هندی (ره) برداشته‌است توضیح آنکه صاحب جواهر نهایت اعتماد را بر کشف‌اللّثام داشته است **محدث نوری**(ره) درفایدهٔ سوم از خاتمهٔ مستدرک درترجمهٔ فاضل هندی بعداز نقل این عبارت از مقابیس شیخ‌اسدالله تستری (ره) درحقّ او «وله أیضاً کتاب کشف‌اللّثام

عن قواعد الاحکام (انتهی) گفته (ص۴۰۳):

قلت: وکان للشّیخ الفقیه صاحب الجواهر (ره) اعتقاد عجیب فیه وفي فقه مؤلّفه وکان لایکتب من الجواهر شیئاً لو لم یحضره کشف اللثام، حدّثني بذلك الشّیخ الاستاد الشّیخ عبدالحسین ـ رحمه الله، قال: وکان یقول: لو لم یکن الفاضل في العجم ماظننت أنّ الفقه صار الیه».

قمی (ره) درالکنی والالقاب و درفوائد رضویه و در تحفة الاحباب در ترجمهٔ فاضل هندی گفته:

«ازمؤلفّات او کشف اللّثام عن قواعد الاحکام است که از صاحب جواهر حکایت ونقل کرده‌اند که وی رااعتماد عجیبی بر آن کتاب و بر فقاهت مؤلّفش بوده است بطوری که اگر این کتاب در نزد او نمیبود چیزی از جواهر نمی‌نوشت و کار تألیف را معطّل می گذاشت تا کشف اللّثام را ببیند سپس آنچه میخواهد بنویسد» واین احتمال برای آنست که فاضل هندی(ره) دسترسی وی بنقض سهلتر بوده‌است تا دسترسی صاحب جواهر زیرا کتاب «النّقض» نسخ آن درایران ودرهند بوده‌است امّا در نجف وعتبات عالیات بجز نسخهٔ بیست ورقی عالم بزرگوار میرزا محمّد سامرّائی ـ قدس سرّه ـ نسخهٔ دیگری بحسب آنچه از تتبّع وتفحّص برمیآید در دست نبوده‌است علاوه براین معلوم نیست که صاحب جواهر فارسی می‌دانسته یا نه؛ در هرصورت:

فاضل هندی ـ رفع الله درجته ـ درمجلد اول کشف اللثام در آنجا که در استحباب تکبیر بعد از تسلیم سخن میگوید **گفته:**

«ثمّ یکبّر استحباباً قبل أن یثني رجلیه علی مافي المنتهی ثلاثاً رافعاً یدیه بها (تاآنکه گفته):

وروی الشّیخ عبدالجلیل القزوینيّ مرفوعاً في کتاب بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض (تاآخر).

(آنگاه حدیث را چنانکه درجواهر نقل شده نقل کرده است)».

عالم بزرگوار آقامیرزا محمدهاشم موسوی خوانساری اصفهانی ـ أعلی الله مقامه ـ **در رسالهٔ شریفهٔ «احکام ایمان»** که در مهمّات مسائل عبادات و غیر آنهاست و کتاب بسیار مهمّ پُر فایده‌ایست ضمن بیان استحباب سه تکبیر تحت عنوان **«تعقیب» گفته:**

«و از آن جمله در کشف اللّثام نقل کرده از کتاب «نقض = بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض» از مصنّفات شیخ عبدالجلیل قزوینی که: روزی حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ نماز ظهر را ادا کرده بودند و بعد از آن بلافاصله جبرئیل امین را دیدند و گفتند: الله أکبر، پس جبرئیل بشارت داد آن حضرت را بمراجعتِ جعفر طیّار از ملك حبشه، پس حضرت تکبیر دیگر گفتند، پس بشارت رسید بآن حضرت بولادتِ حضرت سیّدالشّهداء حسین علیه السلام؛ پس تکبیر دیگر گفتند در سیم بار.

پس بنابر این حدیث این تکبیرات از باب تأسّی بآن حضرت برقرار شده (تا آخر کلام او)».

نگارنده گوید: از سیاق عبارت بر آمد که خوانساری (ره) آن را از کشف اللّثام ترجمه کرده است و نسخهٔ نقض در نزد وی نبوده‌است.

علّامهٔ مجلسی (ره) در مجلّد دوم حیاة القلوب در باب سی و نهم که در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیّار از حبشه گفته: «و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق ـ علیه السّلام ـ روایت کرده‌اند و در تفسیر امام حسن عسکری ـ علیه السّلام ـ نیز بعضی از آن مذکور است که: در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر ـ رضي الله عنه ـ بحضرت رسول (ص) رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یك از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر؟! پس بزودی جعفر پیدا شد و چون نظرِ حضرت بر او افتاد برخاست و بروایتِ امام حسن عسکری (ع) دوازده گام او را استقبال کرد پس او را در بر گرفت و گریست و میانِ دو دیده‌اش را بوسید و فرمود: ای جعفر میخواهی ترا عطائی بکنم؟

میخواهی چیزی بزرگ بتو بخشم؟ وچنین مکرّر می‌فرمود، دنیاطلبان صحابه گمان کردند که حضرت مال بسیاری یا مملکتی یا ولایتی باو خواهد بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت چه چیز باوعطا می‌فرمایدپس حضرت فرمود که: نمازی ترا تعلیم‌میکنم که هرگاه که بکنی گناهان تو آمرزیده شود، واگرهرروز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا وآنچه در دنیاست، وهر که بکند تو درثواب او شریك باشی، پس نماز جعفر که مشهور ودر کتب مذکور است تعلیم او نمود».

بجز ازاین سه فقیه بزرگوارچند نفردیگراز فقهاوعلما بنقل ازاین کتاب پرداخته‌اند بدین قرار.

و از آن جمله است **محقق اردبیلی** (ره) که **درحدیقة الشیعه** ضمن بحث از حدیث غدیر تحت عنوان آیهٔ: «یا أیّها الرّسول بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك (الایة)» گفته‌است (ص ۴۱ چاپ سال ۱۳۲۸، وص ۵۰ چاپ ۱۲۶۰، وص ۳۹ چاپ سال ۱۲۶۵) :

«واز جملهٔ حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله‌ای بر حدیث غدیر اعتراض کرده (تا آنکه گفته) **وشیخ‌عبدالجلیل رازی درجواب‌فرموده** (تا آخر کلام او)» **ونیز محقق اردبیلی درحدیقة الشیعه گفته:** (ص۷۱چاپ‌سال ۱۳۱۸، وص ۸۶ چاپ‌سال ۱۲۶۰، وص ۷۳چاپ سال۱۲۶۵)

«یکی از معاندین اهل‌سنّت انکارآمدن ذوالفقار ازآسمان نموده (تا آنکه گفته) **وشیخ عبدالجلیل رازی درجواب گفته** (تا آخر کلام او)».

واز آن‌جمله‌است**عالم جلیل میرزا عبدالله افندی** (ره)**که‌درریاض‌العلماء** وحیاض‌الفضلاء درباب العین **گفته:**

«الشّیخ‌الواعظ نصیرالدّین عبدالجلیل بن‌أبی‌الحسین‌بن[أبی]الفضل‌القزوینیّ عالمٌ فصیحٌ دیّن،له کتاب‌بعض مثالب‌النّواصب فی‌نقض‌بعض‌فضائح الرّوافض، کتاب البراهین فی‌امامة أمیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ، کتاب السّؤالات والجوابات‌سبع

مجلّدات، کتاب مفتاح التّذکیر، کتاب تنزیه عائشة؛ قاله الشّیخ منتجب الدّین في الفهرس.

و أقول: قد یظهر من بعض المواضع نسبه علی نحو آخر فانّي قد رأیت علی ظهر کتاب المثالب المشار الیه في وصفه هکذا: ألّفه الصّدر الإمام نصیر الدّین رکن الاسلام سلطان العلماء ملك الوعاظ عبدالجلیل بن الحسین بن أبی الفضل القزوینی ثمّ قد کان هذا الشّیخ واعظاً أیضاً کما یظهر من کتاب نقض الفضائح له. ثمّ اعلم أنّ له رسالةً مختصرةً في جواب الملاحدة وشبههم قد ألّفها قبل تألیف کتاب المثالب بسنة کما یظهر من کتابه المثالب. ولا یخفی أنّ مراده بتنزیه عائشة تنزیهها عن الزّنا لاعن المعاصي؛ لأنّ عند الشّیعة هي مبرّاة عن الزّنا البتّة، وکذلك جمیع أزواجه علیه السّلام وأزواج سائر الانبیاء أیضاً، وأخبارهم ناطقة بذلك (تا آنکه گفته)[1] ولعلّ کتاب بعض مثالب النّواصب هذا هو بعینه ما سیجيء بعنوان کتاب «نقض مجموعة من العامّة من المعاصرین له في ردّ مذهب الشّیعة وکان تاریخ بعض الحکایات في سنة خمسین وخمسمائة.

واعلم أنّ مؤلّف أصل کتاب بعض فضائح الرّوافض لم یظهر من مطاوي ذلك الکتاب بل أخفی اسمه وحاله ومذهبه عمداً ولکن قد علم من الخارج علی ما صرّح به بعض علمائنا أنّ مؤلّفه شهاب الدّین التّواریخي الرّازي من بني مشّاط وهم کانوا من علماء الشّافعیّة ومشّاط...[2] هذا أبو الفضائل مشّاط الّذي ألّف کتاب زلّة الانبیاء کما ألّف السّیّد المرتضی (ره) کتاب تنزیه الأنبیاء علی ما صرّح بذلك الشّیخ عبدالجلیل المذکور هذا في أوائل کتاب المثالب المشار الیه. **ثم أعلم أن الشّیخ** عبدالجلیل نفسه قد نسب في کتاب المثالب الی نفسه کتاب مفتاح الرّاحات في فنون الحکایات، وهو عمل في هذا الکتاب بالتّقیّة مماشاةً مع العامّة لوجوه إن صحّ[3] (تا آخر کلام او که درص ۲۴ و ۲۵ مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن نقل کرده‌ام)».

و از آن جمله است **میر محمد هادی** پسر میر لوحی موسوی حسینی سبزواری

۱ و ۲ و ۳ـ طالب همهٔ کلمات افندی (ره) بریاض العلماء یا بمقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن که سابقاً چاپ شده است رجوع کند ص ۲۴ـ۲۵.

که در کتاب **اصول العقائد و جامع الفوائد** هنگام بحث از حدیث غدیر بعد از آنکه اعتراض صاحب بعض فضایح الرّوافض را نقل کرده گفته (ص ۴۰ چاپ اصفهان بسال ۱۳۱۳ هجری قمری):

«**شیخ نبیل یعنی شیخ عبدالجلیل رازی** در جواب فرموده (آنگاه قسمتی از عبارت مصنّف (ره) را که در فضیحت شصت و پنجم یاد کرده ذکر نموده آنگاه گفته است:) مؤلّف می گوید که در بعضی از جوابهای شیخ جلیل القدر نظر است».

نگارنده گوید: عالم سابق الذّکر در ص ۳۱۳ همین کتاب گفته: «و آنچه والد این کمترین ـ رحمه الله ـ در کتاب أربعینی که تألیف کرده ذکر نموده» و مرادش از این «أربعین» همانا «کفایة المهتدي في احوال المهدی» است که محدّث نوری (ره) در اوّل نجم ثاقب آنرا چنین معرّفی کرده است (ص ۲ چاپ اوّل):

«کتاب کفایة المهتدي في أحوال المهدي از سیّد محمّد بن محمد [میر] لوحی حسینی موسوی سبزواری ملقّب بمطهّر و متخلّص بنقیبی تلمیذ محقّق داماد، و بیشتر آنچه در آن کتاب نقل کرده از کتاب فضل بن شاذان است که اوّلاً خبر را با سند و متن نقل کرده آنگاه ترجمه نموده». و نسخهٔ این کتاب بسیار است و نسخه‌ای نیز در کتابخانهٔ نگارنده هست.

و از آن جمله است ملّاحشری که در روضة الأطهار در اوایل باب چهارم (ص ۲۸ = ورق ۱۴) گفته: «و محقّق است که زبیده خاتون شیعهٔ فطریّهٔ فدائیّه بود چنانکه شیخ اجلّ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده (تا آخر کلام او)».

و از آن جمله است عالم مشهور حاجّ ملا محمّد باقر واعظ طهرانی (ره) که در کتاب جنّة النّعیم خود مکرّر در مکرّر از کتاب نقض نقل کرده است از آنجمله (ص ۴۴۸) است.

امّا آن دو نفر که بطور وفور از آن نقل کرده‌اند بلکه اساس کتاب خودرا بر روی قسمتی از آن کتاب یا بر روی همهٔ آن نهاده‌اند دو عالم بزرگوار شیعه شیخ منتجب الدّین (ره) صاحب فهرست و قاضی شهید سعید نورالله شوشتری (ره) است که

بتفصیل در مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن (ص ۱۴ ـ ۲۲)، و همچنین در ص ۸۱۴ـ۸۱۵ همین تعلیقات بشرح و بیان آن پرداخته‌ایم.

امّا مجلسی (ره) از این کتاب بواسطه‌ای نقل می کند چنانکه در مجلّد السماء والعالم (ص۳۴۳) گفته: «وأقول: و روی الشّیخ الأجلّ عبدالجلیل الرازيّ في النّقض (تا آخر) زیرا این نقل بوسیلهٔ مجالس المؤمنین قاضی نور الله (ره) است.

تعلیقهٔ ۲۰۵

(ص ۵۶۷، س ۱۱)

استدلال بر وجوب معرفت امام زمان ببیانی که مورد قبول همهٔ مسلمانان است

محدّث قمی (ره) در تتمّة المنتهی گفته (ص ۳۰۰ ـ ۳۰۴):

«مکشوف باد که درمیان علمای اسلام شبهه‌ای نیست که رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله ـ فرموده: مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً[1]. هر کس بمیرد و حال آنکه امام زمان خود را نشناخته باشد بر کفر و مردن زمان جاهلیّت مرده، و این حدیث در کتب شیعه و سنّی فوق حدّ استفاضه روایت شده؛ بلکه در جمله‌ای از صحاح عامّه و در أکثر کتب اهل سنّت بطور ارسال مسلّم نقل شده، حتّی آنکه از عبدالله بن عمر بن الخطّاب مشهور است که در نیمه شب بدر خانهٔ حجّاج بن یوسف ثقفی رفت و گفت: از من بیعت بگیر برای عبدالملك مروان که از رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله ـ شنیدم که هر که شبی را بروز آورد و حال آنکه بیعت امامی در گردن او نباشد اگر بمیرد بمردن جاهلیّت مرده، و همچنین در طریقهٔ شیعه متواتر است

۱ـ جزری درنهایه گفته: «وفی حدیث الفتن: فقدمات میتة جاهلیة، هي بالکسر حالة الموت أی کما یموت أهل الجاهلیة من الضلال والفرقة» وفی مجمع البحرین: «والمیتة بالکسر للحال والهیئة ومنه: مات میتة حسنة، ومیتة السوء بفتح السین هي الحالة التی یکون علیها الانسان عند الموت کالفقر المدقع والوصب الموجع والالم المقلق و الاعلال التی تفضی به الی کفران النعمة و نسیان الذکر، والاحوال التی تشغله عماله، ومات میتة جاهلیة أی کموت أهل الجاهلیة».

و مجلسی (ره) در سابع بحار در باب «وجوب معرفة الامام» بعد از نقل حدیث از کتب عدیده بیانی بسیار نفیس برای آن نوشته (ص۱۶ـ۲۰ چاپ أمین الضرب).

که: هیچگاهی روی‌زمین از حجّةالله یعنی امام و خلیفهٔ پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ خالی نخواهد بود، که اگر طَرْفَةَالعین زمین بی‌حجّت باشد اهل‌خود را فرو می‌برد و این مطلب مطابق است با قواعدعقلیّه که ممکن دراستفاضه‌ازحضرت واجب تعالی واسطهٔ فیض می‌خواهد که صاحب‌عصمت و جنبهٔ قدسیّه باشد.

پس بر هر مسلمانی واجب است که اگر خواهد از کفر جاهلیّت خارج‌شود امام‌زمان خودرا بشناسد، واورا واجب الاطاعه و واسطهٔ نزول رحمت والطاف الهیّه قراردهد، و کسی که اعتقادداشته باشد برسالت حضرت خاتم‌الانبیاء محمّدبن‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه و آله و بامامت امامهای گذشته که اوّل ایشان امیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام است ویازدهم ایشان حضرت امام حسن عسکری علیه‌السّلام است، باید اعتقاد داشته باشد که امام زمان او امام ثانی عشر حضرت خلف صالح حجّت‌بن الحسن‌العسکری صلوات‌الله‌علیه مهدی موعود و قائم منتظر وغایب ازانظار وسایر دراقطاراست که بحسب نصوص متواتره ازحضرت‌رسول وامیرالمؤمنین‌وسایر امامان گذشته ـ صلوات‌الله‌علیهم اجمعین ـ تصریح باسم‌ووصف‌وشمایل‌وغیبت آن‌جناب رسیده، بلکه‌اختلافی نیست درمیان‌فرق معروفهٔ‌مسلمین دراینکه حضرت‌رسول(ص) خبردادندبآمدن مهدی‌علیه‌السّلام درآخرزمان که همنام‌است باآن‌حضرت،ودین آن‌حضرت‌رارواج‌دهد، وزمین‌راازعدل وداد پُر کند. واخباری که‌متعلّق بحضرت حجّت(ع) است پیش ازولادت‌آن حضرت در کتب معتبرهٔ ثقات اصحاب ثبت شده که جمله‌ای از آنهاتاحال موجود و بنحوی که اخبارنمودند و وصف کردند خلق کثیری دیدند واسم ونسب و اوصاف مطابق‌شد باآنچه فرمودند وخبردادند.

پس برای منصف عاقل ریب وشکّی نماند در بودن امام زمان مهدی موعود چنانچه از ذکرحضرت رسول(ص) وشمایل آن جناب در کتب‌سماویّه، مُنصِفین اهل کتاب از یهود و نصاری بمجرّد دیدن ومنطبق کردن اسلام آوردند باآنکه خصوصیّات و اسباب تعریف درآنجا نزد آنها کمتر بود از آنچه در اینجا شده. **نظیر این استدلال است آنچه ابن‌ابی‌جمهور** (ره) با آن‌بر فاضل هروی **استدلال**

نموده و او را مجاب ساخته است (چنانکه‌قاضی شوشتری (ره) در آخر مجلس پنجم در ترجمهٔ ابن‌ابی‌حمهور (ره) از رسالهٔ مناظرهٔ او با فاضل هروی نقل کرده؛ ج ۱ چاپ اسلامیّه؛ ص ۵۶۸ـ۵۶۹):

«گفتم: چه می گوئی دراین حدیث‌مشهور: من‌مات ولم‌یعرف‌امام زمانه‌مات میتة جاهلیّة؛ آیا صحیح است یانه؟ـ گفت: بلی صحیح‌است وبر صحّت آن‌اتّفاق است. گفتم: پس بگوی که: امام تو کیست؟ـ گفت: حدیث برظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از «امام» در این حدیث قرآنست وتأویل اوآنست که «من‌مات ولم‌یعرف امام زمانه‌الّذي هوالقرآن مات‌جاهليّاً» گفتم: بنابراین‌لازم می‌آید که تعلّم قرآن برهریك ازمردم واجب عینی باشد باآنکه‌هیچ أحدی‌باین قائل‌نیست گفت: جمیع قرآن مراد نیست بلکه‌مراد فاتحه وسوره است که قرائت‌آنهاشرط است درصحّت نماز،وبنابراین‌واجب‌عینی‌اندباجماع، گفتم که: حضرت‌رسالت(ص) دراین حدیث امام را مضاف‌بزمان ساخته‌و گفته که: من‌مات ولم‌یعرف امام زمانه؛ وتخصیص امام باهل زمان چنانکه درحدیث واقع‌است دلیل‌است براختصاص‌اهل زمان بامامی که معرفت اوبرایشان واجب‌است وبرتقدیر قائل‌شدن باینکه مراد باین امام فاتحه‌است تخصیص مذکور را فایده‌ای نمی‌ماند پس آن تأویل مطابق مقتضای‌حدیث‌نباشد،آخراز آن‌تأویل‌علیل‌بر گردیده و گفت:بنابرحدیث مذکور حال من‌وتو برابراست درمقتضای‌آن دراین‌زمان. گفتم:حاشا که حال‌براین منوال باشد که تو گمان‌بردهٔ، بلکه مرا دراین زمان امامیست که اعتقاد بهامامت او دارم ومعرفت اوبدلیل‌حاصل کرده‌ام وتو چنین‌نیستی‌پس‌ما وتو برابر نباشیم. پس گفت: آن امامی که اعتقاد بامامت اوداری هرگز اورا نمی‌بینی وجاومقام اورا نمیدانی و در دین خود ازاو نفعی وبهره‌ای نمی‌یابی وفتوای مسائل خودرا از اونمیشنوی پس من‌وتو دراین حکم برابرباشیم. گفتم: حاشا و کلّا که حدیث را دلالت‌نیست برآنکه جاومقام امام را بایدشناخت یابرآنکه فتوای مسائل خودرا از اوباید شنیدبلکه مضمون‌آن بیش ازاین نیست که‌اورا باید شناخت‌والحمدللّه که من‌اورا

میشناسم و دلائل واضحه بر وجود او ووجوب امامت ولزوم متابعت او دارم، وتجویز ملاقات او درهر وقت وظهور او بر خود وسایر امّت مینمایم، واینست آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجب است زیرا که حضرت رسالت ـ صلی الله علیه وآله ـ نفرموده که: من لم یأخذ عن امام زمانه الفتاوی. وهمچنین نگفته که: من لم یعرف مکان امامه. بلکه گفته: من لم یعرف امام زمانه؛ والحمدلله که من اورا شناخته‌ام و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو از امام خالی است؛ پس من و تو برابر نباشیم. وچون این سخن باین مقام رسید فاضل هروی عاجز شد و گفت: من نیز درطلب معرفت امامم وشنیده‌ام که: در ولایت یمن مردی دعوی امامت میکند میخواهم که خودرا باو رسانم تا صحّت دعوای امامت اورا بدانم وآنگاه تابع اوشوم پس گفتم: الحال دراین وقت ترا امامی نیست پس دراین وقت تو از اهل جاهلیّتی و اگر بمیری در جاهلیّت خواهی مرد با آنکه اهتمام تو دراین ایّام درطلب ملاقات امام خلاف مذهب تو واصحاب تو از اهل سنّت است زیرا که ایشان قائل نیستند بوجود امام در هر زمان وحکم بوجوب وجود او درهر وقت نمی کنند پس ساکت شد و جوابی نگفت».

پس برمی گردیم بنقل بقیهٔ کلام محدث قمی (ره) که گفته:

وچون معلوم شد که امام زمان ما حضرت حجّت بن الحسن ـ علیه السّلام ـ است پس بدانکه اشهر در تاریخ ولادت باسعادت آن حضرت سنهٔ دویست وپنجاه وپنج است وبعضی بیشتر گفته‌اند، ومسعودی دویست وپنجاه وشش گفته که مطابق است با عدد نور، وبنا بر مشهور بین الفریقین وفات والد بزرگوار آن جناب سال دویست وشصتم بوده. پس سنّ شریف آن حضرت در وقت امامت تقریباً پنج سال بوده و دراین بین معجزات وغرائب حالات بسیار از آن حضرت بظهور رسیده وآن جناب را دوغیبت بود: صغری و کبری؛ غیبت اوّل صغری بود که از زمان ولادت آن جناب بوده تا زمان انقطاع سفارت که سنهٔ ۳۲۹ وزمان موت علی بن محمّد سمری باشد که آخرین نوّاب آن جناب است ومدّت آن هفتاد وچهارسال بود. پس از آن غیبت کبری واقع شد و در غیبت صغری جمعی از سفراء و نوّاب بودند که مردم عرایض

خود را بایشان می‌دادند وجواب بخطّ شریف بیرون می آمد وخُمس ونُذُورات که می‌بُردند ایشان گرفته وبخدمت آن جناب‌عرض می کردند وباذن آن حضرت بسادات وفقرای شیعه می‌رسانیدند و از سفراء کرامات بسیار بظهور می‌رسید که مردم بیقین می‌دانستند که ایشان ازجانب آن حضرت‌منصوبند، چنانچه‌مقدارمال‌را می گفتند، ونام کسی که مال را فرستاده می‌بردند، وآنچه برایشان در راه گذشته بوده‌خبرمی‌دادند، وموت وبیماری وسایراحوال‌ایشان‌را می‌فرمودند، وبهمان نحو واقع می‌شد و دراین غیبت صغری‌جماعت بسیاربخدمت آنحضرت رسیدند.

وسفرای معروف که مرجع وملاذشیعه بودند چهارنفربودند:

اوّل‌ایشان ـ شیخ اجلّ سعید أبوعمروعثمان بن‌سعیداسدی است که‌حضرت هادی علیه‌السّلام نصّ برعدالت وامانت اوفرموده وهم‌شیعیان را فرموده بود که: آنچه اومی گوید حقّ است وازجانب ما می گوید وازپیش ما می گوید. وازپیش وکالت ونیابت از عسکریّین ـ علیهماالسّلام ـ داشته، قبرشریفش دربغداد است.

دوم ـ ابوجعفر محمّدبن عثمان بن سعید ـ رضي‌الله عنهما ـ است که قائم مقام پدربزرگوارخود گردید بنصّ او از جانب حضرت صاحب‌الامرعلیه‌السّلام، وبعدازفوت پدرش‌حضرت نامه‌ای برای‌اومرقوم فرمودند مشتمل برتعزیتِ والدِاو و ذکرسعادت وصلاحیت اوآنمقام‌رفیع را، وچندین‌توقیع‌شریف از ناحیهٔ‌مقدّسه مشتمل برسعادتِ اوبرای شیعیان بیرون‌آمد، و اجماع شیعه برعدالت ونیابتِ او منعقد شده‌بود، وپیوسته درامور دینیّه باو رجوع‌می کردند وکرامتها وخوارقِ عاداتِ بسیارازاوظاهرمی‌شد ومی‌فرمود: بخدا سوگند که‌حضرت صاحب‌الامر(ع) هرسال‌درموسمِ‌حجّ درمکّه ومشاعر حاضرمیشودومردم‌رامی‌بیندومی‌شناسد،ومردم هم اورا می‌بینند لکن نمی‌شناسند. و روایت شده که: محمّدبن عثمان روز فوت خود را بمردم خبر داد وپیش از فوت مهیّا شده‌بود وقبری را برای خود ساخته ونقّاشی‌را امر کرده بود که‌درساجهٔ آن‌آیات‌قرآنی واسماء ائمّه‌علیهم‌السّلام‌نقش کند که اورا تکیه‌گاه اوقراردهند،وروزفوتش مطابق شد باهمان روزی که‌خبر

داده بود. وسال وفات آن جناب سنهٔ ۳۰۵یاسنهٔ ۳۰۴بوده، وقریب به‌پنجاه‌سال باین منصب عظیم مفتخر بود.

قبرشریفش دربغداد درنزدیك دروازهٔ سلمان درمیان قبرستان است-با قبّهٔ عالیه، وفعلاً در آنجاها معروف‌است به‌شیخ خلّانی.

سوم ـ جناب شیخ‌ابوالقاسم‌حسین‌بن روح‌است که ازطایفهٔ جلیلهٔ نوبختیّین است که پیوسته آن طایفه علما ومتکلّمین وصاحبان‌تألیف بوده‌اند و بعد از فوت محمّدبن عثمان تاج نیابت برسر گذاشت، وزیاده از بیست‌ویك‌سال مشغول بامر سفارت بود ومرجع امور شیعه‌بود، ودر سنهٔ ۳۲۶ برحمت ایزدی پیوست. قبر شریفش دربغداد درآخر کوچه‌ایست که از وسط بازار عطّاران راه اوست ودر میان خانه‌ای واقعست. بایست‌استیذان کرد وداخل‌شد. هنوزاهل‌خیری پیدانشده که‌این‌خانه‌را بخرد وصحن‌مختصری باچند ایوان وحوضی‌بسازد که‌منافع‌خیریّهٔ آن‌احصا ندارد علاوه برتبجیل وتعظیم صاحب آن‌قبرشریف، زیراکه غالب‌زوّار که شغل خرید وداد وستد دارند محلّ استراحت چندساعتی بجهت خوردن غذا وانقضاء شدّت گرما و تطهیر ونماز لازم دارند ودربغداد برای شیعه چنین‌محلّی نیست وغالباً خسته وگرسنه ونمازنکرده درآخروقت خودرابکاظمین‌می‌رسانند، واگر این‌محلّ ساخته‌شود هزارها اعانت دینی ودنیوی وعرضی وجانی‌بهزارها از زوّار درهرهفته وماه کرده میشود.

چهارم- شیخ‌جلیل معظّم علیّ‌بن‌محمّد سمری است که قائم‌مقام‌حسین‌بن روح شد وسه‌سال امرنیابت بااوبود ودرنیمهٔ شعبان‌سنهٔ۳۲۹ برحمت حقّ‌تعالی واصل شد وآن سال تناثر نجوم بود و ابتدای غیبت کبری شد. قبرشریفش در بغداد نزدیك قبر شیخ کلینی‌است؛ وشیخ صدوق و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از حسن‌بن‌احمدمُکتب[1] که گفت: ما در بغداد بودیم درسالی که جناب سمری وفات نمود. چندروز قبل‌از فوتش بخدمت اورفتیم. فرمانی از حضرت صاحب‌الامر(ع) بیرون‌آورد که مضمونش این‌است:

۱ ــ درمنتهی‌الارب گفته:«مکتب کمحسن آموزندهٔ کتابت‌ومنه:کان‌الحجاج مکتباً بالطائف أی‌معاماً».

بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم، ای‌علیّ بن‌محمّد سمری خدا عظیم گرداند اجر برادران ترا درمصیبت تو. تاشش‌روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد. پس جمع کن کارهای خودرا و وصیّ وقائم‌مقام ازبرای خود قرار مده که غیبت‌تامّه واقع‌شده وبعدازاین ظاهر نمی‌شویم ازبرای احدی مگر بعدازاذن ازحقّ‌تعالی، واین ظاهرشدن پس‌ازآن خواهدبود که مدّتِ غیبت بسیار بطول انجامد و دلها سنگین شودوزمین مملوّ شودازستم‌وجور، وبعدازاین جمعی‌ازشیعیان‌دعوی مشاهده خواهند کرد. هرکه دعوی مشاهده کند پیش از خروج سفیانی وصدای‌آسمانی دروغگو ومفتری‌است، ولاقوّة الّا بالله العليّ العظیم.

حسن گفت: ماهمه نسخهٔ توقیع‌را برداشتیم وازنزد او بیرون‌آمدیم. چون روزششم‌بخدمتِ او رفتیم اورا درحال احتضار یافتیم. کسی باوی گفت که: وصیِّ تو بعداز تو کیست؟ فرمود: لله امرٌ هوبالغه. خدا را امری وحکمی است که‌آن بعمل خواهد آمد. کنایه از وقوع غیبت کبری. این بگفت و جان تسلیم کرد. رضوان‌الله عَلَیْه».

مناظرهٔ دونفربنام علی وعمر
درنفی واثبات وجود امام زمان_عجل‌اللّه‌فرجه

بنهجی که ملاحظهٔ آن مورد استفادهٔ صاحب‌نظران است

عالم‌جلیل‌شیخ محمّدعلی‌سهوری ـ رفع‌الله‌درجته ـ در کتاب «عُدّةُ‌الخلف في‌عدّة‌السّلف»درباب‌دوم که در ذکراحوال ائمّهٔ معصومین_ علیهم‌السّلام_ است درمقالهٔ اولی که در ذکر احوال خاتم‌الأوصیاء وسیّد الأولیاء حضرت وليّ‌عصر حجّت‌بن الحسن‌العسکری ـ عجّل‌الله فرجه ـ است ومشتمل برچندفصل‌می‌باشد فصل هفتم را چنین منعقد کرده است:

«الفصل‌السّابع في‌ذکرماجری بین‌مؤلّف الکتاب وبین‌بعض علماءالجمهور ممّایتعلّق بهذه‌المقالة:

صاحبت في‌قصدي‌جزیرة العرب شیخاً من‌الجمهوریدّعی‌الأدب
قلت‌له:مااسمك؟قال:اسمی عمر رُمْتُ الی أبي حنیفة السّفر

أزوره انّ لـه حقّاً على أتباعه[1] و من عليه عوّلا[2]
فقال لي:مااسمك؟قلت:اسمي علي رُمْتُ زيارة الإمام الأوّل
قال: أبابكر تزور؟ قلت: لا قال: أليس المرتضى؟ قلت: بلى
قال: لماذا منكم القصد انحصر في السّعي في زيارة الاثني‌عشر
ومالكم لم تحضروا في الطّلبِ لكلّهم والكلّ أتباع النّبي؟
فقلت انّا لم‌نجد في الخَبَرِ فضلاً لغير هـؤلاء الغُرَرِ
قال تزور القبر بالزّوراء؟ قلت: نعم وما بسامرّاء
قال: وماهناك؟ قلت: العسكري وبيت حيٍّ غائبٍ عن نظري
قال : تزور البيت و هو خالي؟ قلت : ولا يخلو عن المعالي
قال لمن؟ قلت: لنجل الحسنِ الحجّة الكبرى امام الزّمنِ
قال: أحيٌّ؟ قلت: اي قال: فهل يبدو لأنظارالورى؟ قلت: أجل
قال: و مانفع وجود الحجّة؟ قلت: لحفظ الدّين والمحجّة
وغاية الخلق كمال المعرفة[3] وليس غيره بهذه الصّفة[4]
فكلّ من خلوّذي الدّنيا ابتغى عن حجّةٍ فالخلق عنده لغى
فليس بُدٌّ عند ذي الدّراية من كون حجّةٍ لتبقى الغاية
قال: أتحتاج الورى اليه؟ قلت: و دين المصطفى لديه
قال: أبالكتاب عنه يُكتفى؟ قلت: و هذا ردّ قول المصطفى
اذ كلّما أوصى الى الأصحاب قد قرن العترة بالكتاب
وقال فيما قال: لن يفترقا، فكيف ذان عندكم تفرّقا؟
وكيف يُستغنى عن الّذي اقترن بالذّكر في قول النّبيّ المؤتمن؟
فان ترى أنّ الكتاب قدنُسِخْ رأياً فقل قرينه أيضاً فُسِخْ
والذّكر لوأُبدل باجتهاد فقل كذلك الامام الهادي
وان ترى حجّيّة الذّكر فقد قلت بحجّيّة ما مَعْهُ ورد

١ـ أى مقلديه فى العلم، منه (ره). ٢ـ أى مقلديه فى العمل، منه (ره). ٣ـ أى كنت كنزاً مخفياً (الخ) وماخلقت الجن والانس (الخ) منه (ره). ٤ـ لانّ غير الحجة غيرمعصوم وحينئذفيجوز عليه العصيان، والعاصى غيركامل فى المعرفة لانّ المعرفة الكاملة من آثاره تطبيق العمل عليها، منه (ره).

فبان أنّ الآل والذّكر معا والآل يسعى حيثما الذّكر سعى
والأخذ بالبعض و ترك البعض رمي محمّدٍ بكذبٍ محض
وبان أيضاً أنّ ما في الذّكر من مـزيّةٍ كان بها الآل قمن[١]
كعصمة الله له عن فصله والعجز عن اتيانهم بمثله
فهكذا للآل عصمةٌ و قد حُدّثَ عنهم معجزاتٌ لاتُحَدّ
قال: فما للآل و القرآن؟ قلت: هما بين الورى ثَقَلان
ما بهما تمسّكوا فيما بدا من كلّ أمرٍ لن يضلّوا أبدا
الذّكر حجّة و ذي مشتملة على مطالبٍ و تلك مجملة
و في جميعها لكشف الحال ليس محيصٌ عن سؤال الآل
هم شارحو الذّكر وأهلُ الذّكر هم الموالي و وُلاة الأمر
قال: لماذا صار في الحجاب؟ يبدو فيُفتي النّاس بالكتاب
قلت: يخاف قتله كما فُعِلْ بقومه اذ من بدا منهم قُتِلْ
قال : أيُقتل ابن خير مرسل؟ قلت: كجدّه الحسين بن علي
قال : فهلّا يقتدي بجدّه؟ قلت: لفقد نسله و وُلْدِهِ
قال : عقيم؟ قلت: لا، قال: فلمْ لم يأتهم مخلّف الّذي علم؟
قلت : و ماجرى على آبائه يجري عليه و على أبنائه
ماكان في آبائه فيمن يلي يأتي فلا تدعو الى التّسلسل
قال: وهل من معجزٍ عنه ورد؟ قلت: و معجزاته ليست تعدّ
قال : فان بمعجزٍ تردّى لست أرى عن دينه مرتدّا
قلت: و هذا منك أعجب العجب غدوت كالنّاسي النّبيّ المنتجب
ما قلته من معجزات الخلف تقوله في الأنبياء السّلفِ
قال: فمابال بني الزّمان؟ قلت: عليهم سَخَطُ الرّحمن
قال: هو الآمر باحتجابه؟ قلت: هم الأسباب في حجابه
قال: فما بال القرون الاولى؟ قلت : غدا لقولنا مشمولا

١ــ لاشتراكهما في احتياج الناس اليهما، منه ــ رحمه الله تعالى.

لكنّ في نبيّهم متى حدث   كان نبيّ بعده قد انبعث
قال: فهل ينفع بالغياب؟   قلت: نعم كالشّمس فى السّحاب
تأتى الورى الخيرات وهو فيهمُ   و من عذاب ربهمّ يقيهمُ
قال: أفي الكتاب ذكره مضى؟   قلت: نعم مثل أبيه المرتضى
قال: و هل محمّد عليه نصّ؟   قلت: كثيراً اسمه بالنّص خصّ
انّا بهذا الأمر لم نعتقدِ   الامن الذّكر وقول أحمدِ
قال: ظهوره بأيّ عامِ؟   قلت: و علمه لدى العلّام
قال: و هل ترى له علامة   أعلم متى علمتها أيّامه؟
قلت: نعم، قال: فماذا؟ قلت: فى   رفع لواالرّدى وخفض الشّرفِ
و في شياع الجور والعصيان   وهدم بيت العدل والاحسان
فقال: أيم الله إنّ ذا الزّمن   قد صار مظهر البلايا والفتن
قلت: فهل ترى لكم سلطانا؟   قال: نرى عبدالحميد خانا
قلت: فانّه بأيّ دين؟   قال: بدين المصطفى الأمين
قلت: فهل ترى له الاطاعة؟   قال: و نحن نوجب اتّباعه
قلت: فهل ترى له الاطاعة؟   قال: و نحن نوجب اتّباعه
قلت: فعن نصر الهدى يقصّر؟   قال: هو العادل لا المقصّر
قلت: ترى من جنده منخانا؟   قال: أراهمْ للهدى إخوانا
قلت: فمعْ ذاالرّأى ماوجه القسم   بالله فيما من مقالك ارتسم؟
فبان أنّ الدّين بَعْدُ عالي   و أهله متّبعو الأقوال
فقلت: ماالمنقول من أخباركم؟   قال: فكالمأثور من آثاركم
لكنّ في أخبارنا قد وردا   مجيئه بعدُ وما تولّدا
قلت: فما قلتم عليكم يردُ   انكان دهر الظّلم لِمْ لايولدُ؟
قال: وأيّ العام مولد الخلف؟   قلت: به ما يقرب الألف سلف
فقال: هذا غير معقولٍ فما-   من عامرٍ ذا الطّول ممّا علما
الألف ليس الطّبع يقتضيه   كلاّ ولا العقول ترتضيه

تعلم لئن تنظر الى كلّ فئة أكثرهم عمراً أقلّ من مائة
قلت له: ان تستمع جوابي علّك تهتدي الى الصّواب
فأوّلاً أقول: انّ كلّ ما لم يتصوّر لم يجب أن يعدما
ذرْ كلّما قرعت في الامكان مالم يذدك قائم البرهان[1]
لاالعقل حيث لم يجد مجالا للشّيء عدّ عنده محالا
بل هو حيث لم يصل توقّفا فيه و فيه أثر النّقل اقتفى
فالعقل حيث النّقل قال: قدوقع شيءٌ يقول: ذاك ممكنٌ يقع
في قصص الكليم قصّ اللهُ عجائباً منه و من عصاه
من لقفها الافك وضربها الحجر والماء من وراء ضربها انفجر
والأمر بعد اللّقف أن تعودا سيرتها الاُولى فعادت عودا
كذاك ماءالبحر حيثما انفلق له و قد أدرك فرعون الغرق
و رفع عيسى وظهور النّاقة و ليس للعقل بها علاقة
و برد نارٍ و انشقاق القمرِ كذاك تسبيح الحصى والمدَرِ
و قصّة المعراج والاسراء من الثّرى لمنتهى السّماء
هل العقول تدّعي الوقوعا للكلّ منها او ترى ممنوعا؟
فان ترى واقعةً فليس ما أقول زائداً على ما علما
وان ترى تكذيبها العقول فحسبها الإله و الرّسول
وما اعتقدنا بغياب ابن الحسنْ الّا لاخبار النّبيّ المؤتمنْ
و هو كما أخبرنا بالخالي كذاك قد أخبر بالتّوالي
ان كان صادقاً ففي الكلّ صدق والكلّ كذبٌ ان عن الهوى نطق

۱ــ مضمون بیت مقتبس از کلام متداول در کتب معقول است حکیم سبزواری (ره) در شرح منظومه اش درشرح این بیت:

«فی مثل: ذرفی بقعة الامکان مالم یذده قائم البرهان»

گفته (ص۴۶ چاپ اوّل):

«ان الاصل فیما لادلیل علی امتناعه و وجوبه هو الامکان کما قال الحکماء: کلّ ما قرع سمعك من الغرائب فذره فی بقعة الامکان مالم یذدك عنه قائم البرهان».

و ثانياً ذا الزّمن الطّويل | العيش فيه ليس يستحيل
وأيّ شخصٍ كامل العقل قطع | بأنّ عيش المرء في الألف امتنع؟
وليس من مجرّد استبعاد | يُطرَحُ أخبار النّبيّ الهادي
لاتُنكِرَنْ قول عليٍّ يا عمر | وانظر لذكر من مضى من الزّمن
ان ترجع القرون والأحوالا | تجد بهم ما خِلْتَهُ مُحالا
فقد بدا في زمن الإسلام | و قبله من سالف الأيّام
من أمم الأديان و الإلحاد | و من ذوي اليقظة والرّقاد
والأنبيا و الصّلحاء البررة | كذا الملوك والبغاة الكفرة
أرباب أعمارٍ طويلةٍ و قد | عاشوا مدى الألف ومنهم من صعد
و منهم على الألوف مُرتقي | و هو الى زماننا هذا بقي
والعمر ما الطّبع غدا مهيّئَه | كانت هي العشرين[1] من بعد المائة
و كلّ من قد جاوز الطّبيعي | فليس في الزّائد من توزيع
فان أردت مقتضى الطّبع فقد | أتاك من جاوزه من غير عدّ
وانّ في كلّ زمانٍ يوجدُ | من كان ذا السّنّ له او أزيدُ
قال: فمن في سالف الدّهر حُبي | في الأنبياء؟ قلت: نوحٌ النّبيّ
قال: و في الكفر ترى من عامر | قد جاوز الطّبع؟ فقلت: السّامري
قال: و في الملوك من تدرونا؟ | فقلت : جمشيد و افريدونا
قال: من الرّقود من عاش المدى؟ | فقلت: صحب الكهف طالبو الهدى
قال: و في الاسلام من يقال | قد عاش؟ قلت: ذلك الدّجّال
قال: وعاش من ذوي الايمان؟ | قلت: ابن ذركوان مَعْ سلمان
و المغربيّ المسلم المعمّر | عنه الثّقات الأتقياء أخبروا
قال: ومَنْ مِنْ قدمائهم بقي؟ | قلت له: إلياس والخضر التّقي
قال: و ما يفعل حيثما ظهر: | قلت: يُزيلُ الشّرّ من بين البشر
ويملأ الأرض هدىً وقسطاً | و يبسط العدل عليها بسطاً

١ـ في الأصل: «العشرون».

فقال: كلّ الشرّ والعصيان في الأرض من وساوس الشيطان
فكلّ من يهدي الامام الهادي يدعوه ابليس الى الالحاد
فقلت: جاء في مسلّم الخبر بأنّه يقتله متى ظهر
فقال: انّ ذا من المستبعد اذليس ذاك اليوم موت الأبعد
قلت له: و يومه المعلوم معناه حيث يظهر المعصوم
فقال: انّ قتله لايعقلُ وليست الأيدي اليه تصلُ
اذ هو ناريّ لطيف لايرى ولا تصيبه السيوف الضررا
قلت: و هذا مثل ما قدسبقا من أنّه بالنقل قد تحقّقا
فقد روى جمهور أهل السِيَر نظيره و منهم الزمخشري
وليس ذامن مفردات الشيعة لاغيرهم حتّى ترى تشنيعه
انّ جنود الدين والاسلام لمّا تهاجموا الى الأصنام
جاء فتىً من بينهم لمّا ظهر لكسرها فواحداً منها كسر
اذخرجت من بطن ذاك نائحة شيطانةٌ بالويل كانت صائحة
فرام قتلها متى تقوّلت وقال فيها بعد ما قد قُتِلَتْ
لاسبحانك[1] انّي رأيت الله قد أهانكِ
فقال: هل له من الانصار؟ قلت: جماعة من الأخيار
قال: و كم عدّتهم فيما ورد؟ قلت: وهم كأهل بدرٍ في العدد
قال: فقد قلت يخاف قتله و كيف لايخاف مع ذي القلّة؟
قلت: و ذافي أهل بدرٍ وارد أيضاً و فيهما الكلام واحد
ياشيخ كم من فئةٍ قليلة خيرت[2] لهم مناقبٌ جليلة

١ـ هنا بياض في الاصل والموجود من المصراع مايرى. ٢ـ كذا بخطه الشريف فهو من قولهم: «خار الشيء انتقاه ومنه: اللهم خرلي أي اخترلي أصلح الامرين» ويمكن أيضاً ان يقرأ بالحاء المهمله والزاء المعجمة من حاز الشيء يحوزه حوزاً وحيازة أي ضمه وجمعه؛ ومنه ما ورد في النبويّ المشهور المنقول في الجامع الصغير وغيره: من أصبح منكم آمناً في سربه معافى في جسده وعنده قوت يومه فكأنما حيزت له الدنيا بحذافيرها» وهذا هو الاظهر.

و بعدما بدا لنصره سلك جمعٌ من الجنّ وخلقٌ من ملك
قال: فهل أنصاره قد ولدوا؟ فقلت: لا والكلّ بعدُ يولَدُ
قال: و هم أبناء أيّ الفرقِ؟ قلت: وهم أولاد [أهل] المشرق
قال: من الفرس؟ فقلت: ما انحصر في الفرس بل في الترك من له انتصر
قال: و نحن قومه و جيرته ما بالنا و اننّا عشيرته.؟!
فقلت: يا شيخ دع الاطالة فذاك سرّ يوجب الملالة
فقال: انّي طالب الحقّ ولا يوجب قول الحقّ عندي مَلَلا
قلت له: اُرسل للقوم النّبيّ بخير دينٍ و أتمّ الاُدب
فقام بالاُمر وبالحقّ صدع و في أذاه أوقعوا ما قدوقع
و اذ قضى أيّامه الشّريفة عيّن بالنّصّ لهم خليفة
في جُمَلٍ شتّى من المعاهد منها الغدير أكبر المشاهد
و بعدما قدمات لم يُراعوا حقوقه بل كلّها أضاعوا
و انقلب القوم على أعقابهم وأظهروا من الغلول ما بهم
وحيث صار الاُمر لابن الزّانية سبّ النّبيّ المصطفى علانية
والرّجس قدكان يقول لم يزل: لاخَبَرٌ جاء ولاوَحْيٌ نزل
ولم يزل حقّ بني محمّد منقسماً غصباً يداً بعد يد
وكان حال العترة الهُداةِ أنزل عندهم من القُضاة
مَعْ ذاك قدكانوا مريدي قتلهم كلّا وقتل من رأوا من نسلهم
و قتل من يُعرَفُ باتّباعهم و قتل من رأوه من أتباعهم
فتمّت الحجّة من باري الورى عليهمُ بكلّ ما منهم جرى
فاختار غيرهم لنصرة الهدى وأخرج الخيرات منهم أبدا
فكان صحب صاحب الزّمان من أهل أقصى الاُرض والبلدان
قال: فان أسكن بذي البلاد أكان من أنصاره أولادي؟
قلت: و من جاهد في الله فقد نال بجهده الصّلاح والرّشد

قال: تری في همدان فیضاً؟ قلت: بآذربایجان أیضاً
قال: خراسان دیار الشرف؟ قلت: سجستان علاها تقتفی
قال: وکیف الخطب ان سکنت قم؟ قلت: فان سکنت قم فلا تقم»

تعلیقهٔ ۲۰۶

(ص۵۶۹؛ س۱۱)

در اینکه امام زمان حجت بن الحسن ـ علیهما السلام ـ در سرداب سامره نیست بلکه در عالم روشن است که دنیای حاضر باشد

باید دانست که مؤلّف بعض فضایح الرّوافض در دو مورد از همین کتاب خود نام از سرداب برده و بلحنی رکیك وعبارتی بی‌ادبانه بامام زمان ـ عجّل الله فرجه ـ و بشیعیان او ـ أیّدهم الله تعالی ـ اهانت نموده است:

۱ـ آنکه در ص۳۳۳ گفته: «پس این می‌بایست که قائم کردی او در سردابه تن می‌زند[1] تا کی...!؟».

۲ـ آنکه در ص ۵۶۹ گفته: « فضیحت سی و چهارم ـ رافضی قبله را هم مخالفت کند وادست چپ چفسد یعنی که قائم درسردابه است بسامرّه؛ روی فرا آنجا کند[2]».

۱ـ **دربرهان قاطع گفته:** «تن‌زدن بازای هوز بروزن‌کرکدن بمعنی خاموش بودن و خاموش‌شدن وصبر و تحمل کردن وآسودن باشد، و تن‌زن و تن‌زده که فاعل است، و بمعنی امرهم هست یعنی خاموش‌باش، وتن‌زند یعنی‌خاموش شود» پس دراین‌تعبیر نوعی ازتوهین بکار رفته‌چنانکه‌واضح‌وروشن‌است زیرا مراد از«خاموشی»دراین‌قبیل‌موارد همانا بی‌کفایتی و بی‌حمیتی است و بعبارت واضحتر سکوت درجائی است‌که جای‌سکوت نیست بلکه‌جای اقدام وقیام بکار است.

۲ـ اینکه گفته: « وادست‌چپ چفسد(تا آخر)» گویانظرش باین‌است‌که رافضی‌روی‌را از کعبه که‌قبلهٔ مسلمانان است بجهت سامرّه می‌گرداند بجهت‌آنکه امام‌زمان درسرداب است واین افترای‌بسیار عجیبی دیگراست‌که نظیرآنرا صاحب قصیدهٔ‌بغدادیه بعنوان اینکه‌شیعه‌سامرّه‌را برمکه تفضیل وبرتری می‌نهند بایشان نسبت داده‌است دراین‌بیت:

«وما أسعد السرداب فی‌سرّ من‌رأی له الفضل عن امّ‌القری وله الفخر»

و محدث نوری (ره) در جواب آن چنین گفته است : «بل‌زاد فی طنبور ـ

چون مصنّف(ره) از کلام او جواب داده‌است ما بآن اکتفا می کنیم لیکن بتوضیح دوأمر مهمّ دراین مورد می‌پردازیم.

۱ـ اینکه مصنّف (ره) گفته: « قائم خود در سردابه نیست ولادتگاهش در سردابه است » مرادش از این کلام آنست که خانهٔ امام علیّ النّقي و امام حسن عسکری ـ علیهما السّلام ـ ولادتگاه امام‌زمان بوده‌است نه‌خصوص سرداب، ووجه صحّتِ این‌تعبیر آنست که سرداب نیزجزئی از آن‌خانه بوده زیرا سردابِ همان خانه بوده‌است وبدیهی‌است که سردابِ هرخانه جزءِ همان خانه محسوب میشود حتّی‌علمای معانی وبیان ضمن ذکرعلایقی که بین حقیقت و مجاز منظور میشود علاقهٔ جزء و کلّ را ذکرنموده و آنرا مصحّح اطلاق جزء بر کلّ قرار داده‌اند درهرصورت اگر مراد این‌معنی باشد که گفتیم فرمایش مصنّف (ره) درست است واگرنه اشتباه است زیرا تاکنون نه درحدیثی دیده‌شده، ونه ازعالمی شنیده شده است که ولادتگاه امام‌زمان ـ عجّل‌الله فرجه ـ سرداب بوده‌است.

۲ـ تنها مؤلّف بعض فضایح‌الرّوافض نیست که امام زمان(ع) وشیعهٔ او را توهین نموده وبااین‌نسبت دروغ ایشان‌را متّهم می‌دارد بلکه جمهور علمای‌اهلِ سنّت وجماعت بمثل کلمات وی‌شیعیان‌را متّهم‌داشته وباعباراتی که‌نظیر کلماتِ صاحب فضایح‌است آنان‌را تسفیه وتحمیق می کنند حتّی گاهی از حدّ عفّتِ قلم ورعایتِ‌ادب خارج شده کلمات بسیار زشت وعبارات بسیار زننده و قبیح در حقّ ایشان ودرحقّ مولای ایشان امام زمان ـ روحي و ارواح‌العالمین له الفداء ـ در کتب‌خود می‌نویسند ازاین‌روی لازم است بنقل برخی‌از کلمات‌ایشان دراین‌باب بنصّ عبارت‌بامعرّفی‌مورد ذکر بپردازیم سپس‌جواب آنهارا بدهیم پس‌می گوئیم:

→ المفتریات علی‌الامامیة نغمة اخری و افتراءاً جدیداً هوتفضیلهم السرداب نعوذبالله علی‌مکة المشرفة، ما أجرأه علی ارتکاب هذه‌الموبقة.!؟(تا آخرکلمات او در ص۱۹۱ کشف‌الأستار عن‌وجه‌الغائب عن‌الابصار)»درهرصورت اهل‌کمال خودشان در عبارت تعمق‌کنند تا بشنوند سخنی راکه درعمر خود نشنیده‌اند و بدانندکه‌سازندگان این‌قبیل تهمتها در روز جزا کیفر این‌بهتانها وافتراهارا خواهنددریافت وبجزای اعمال خود خواهند رسید.

طنطاوی درالجواهر درتفسیر آیهٔ«وما کنت متّخذ المضلّین عضداً»(جزء۹؛ ص۱۸۰-۱۸۱) **گفته:** «ومن هؤلاء الغلاة من يقول بامام واحد ويحكمون بأنّ هذا الامام لم يمت بل هو حيّ ولكنّه غائب عن النّاس كمسألة الخضر -عليه السّلام- وهم الواقفيّة فترى منهم طائفة يقولون: انّ الامام عليّ وحده -رضي اللّه عنه- وانّه في السّحاب والرّعد صوته والبرق سوطه، والاماميّة قالوا مثل هذا في بنيه لاسيّما الاثنى عشريّة منهم أي الّذين يزعمون أنّ الثّاني عشر من أئمّتهم و هو محمّد بن حسن العسكريّ الملقّب المهديّ عندهم، **دخل سرداباً بدارهم بالحلة و تغيب حين اعتقل مع أمه وغاب هنالك**، وهو يخرج آخر الزمان فيملأ الأرض عدلاً، وهم الى الآن ينتظرونه ويسمّونه (المنتظر) لذلك ويقفون في كلّ ليلة بعد صلوة المغرب بباب هذا السّرداب و قد قدّموا مركباً فيهتفون باسمه و يدعونه للخروج حتّى تشتبك النّجوم ثمّ ينفضّون ويرجعون الى اللّيلة الآتية اذن الاثناعشريّة يقولون في محمّد بن الحسن العسكريّ مايقوله الّذين وقفوا على عليٍّ -كرّم اللّه وجهه- من حيث البقاء في الحياة والتّغيّب عن النّاس.

ومن الواقفيّة من يقول: انّ الامام الّذى مات يرجع الى حياته كقصّة أهل الكهف، وهؤلاء الغلاة ردّ عليهم الفطاحل من علماء الشّيعة أنفسهم وأبطلوا حججهم».

و ابن الاثیر در کامل التواریخ در ذکر حوادث سال ۲۶۰ (ج۷، ص۹۰) **گفته:**

«و فيها توفّي أبومحمّد العلويّ العسكريّ وهو أحد الأئمّة الاثني عشر على مذهب الاماميّة، وهو والد محمّد الّذي يعتقدونه المنتظر بسرداب سامرّاء، و كان مولده سنة اثنتين وثلاثين ومائتين».

و ابن خلکان در ترجمهٔ آن‌حضرت **در وفیات الاعیان** (ج۱، ص۵۷۱ **چاپ** بولاق) **گفته:** «أبو القاسم محمّد بن الحسن العسكريّ بن عليّ الهادى بن محمّد الجواد المذكور قبله ثانى عشر الأئمّه الاثني عشر على اعتقاد الاماميّة المعروف بالحجّة، و هو الّذي تزعم الشّيعة أنّه المنتظر والقائم والمهديّ، و هو صاحب السّرداب عندهم و أقاويلهم فيه كثيرة وهم ينتظرون ظهوره في آخر الزّمان من السّرداب

بسرّ من رأى».

وابن‌خلدون در جلد اول مقدمهٔ تاريخ تحت عنوان «فصل في مذاهب الشّيعة في حكم الامامة» (ص١٦٥-١٦٦) گفته: «و من هؤلاء الغلاة من يقف عند واحدٍ من الأئمّة لايتجاوزه الى غيره بحسب من يعيّن لذلك عندهم و هؤلاءهم الواقفيّة فبعضهم يقول: هو حيّ لم‌يمت الّا انّه غائب عن أعين‌النّاس ويستشهدون لذلك بقصّة الخضر قيل مثل ذلك في عليّ - رضي‌الله عنه - و أنّه في السّحاب والرّعد صوته والبرق في‌سوطه، وقالوا مثله في‌محمّدبن‌الحنفيّة، وأنّه في جبل رضوى من‌أرض الحجاز، وقال شاعرهم:

ألا أنّ الأئمّة من قريشٍ ولاة الحقّ أربعة سواء.

(الأبيات)

وقال‌مثله غلاةالاماميّة و خصوصاً الاثناعشريّة منهم يزعمون أنّ الثّاني‌عشر من‌أئمّتهم وهومحمّدبن الحسن‌العسكريّ ويلقّبونه المهديّ دخل في‌سردابٍ بدارهم بالحلّة وتغيّب حين‌اعتقل مع‌أمّه وغاب هنالك، وهويخرج آخرالزّمان فيملأ الأرض عدلاً يشيرون بذلك الى الحديث الواقع في كتاب التّرمذيّ في المهديّ، وهم‌الى الآن‌ينتظرونه ويسمّونه «المنتظر» لذلك، ويقفون في كلّ ليلةٍ بعدصلوة المغرب بباب هذا السّرداب وقد قدّموا مركباً فيهتفون باسمه ويدعونه للخروج حتّى تشتبك النّجوم ثمّ ينفضّون ويُرجئون الأمر الى اللّيلة الآتية، وهم على ذلك‌لهذا العهد (الى آخر ماقال)».

شبلنجي درنورالابصار بنقل از رحلهٔ ابن‌بطوطه گفته:

«ثمّ وصلت الى مدينة الحلّةوهي مستطيلة مع‌الفرات، وأهلها كلّهم‌اماميّة اثناعشريّة،وبهامسجدٌ على‌بابه ستر حريرٍ يقولون: انّ محمّدبن الحسن‌العسكريّ دخل هذا المسجدوغاب فيه، وهوعندهم الإمام المنتظر فيهم، كلّ يوم يلبس آلة الحرب‌مائة منهم ويأتون باب المسجد ومعهم دابّة مسرجة ملجمة ومعهم‌الطّبول والبوقات و يقولون: اخرج يا صاحب‌الزّمان فقد كثر الظّلم والفساد، وهذا أوان

خروجك، ليعرّف الله بك بين الحقّ والباطل. ويقفون الى اللّيل ثمّ يعودون كذلك دأبهم أبداً».

طالب تفصيل برحلهٔ ابن بطوطه رجوع نمايد.

ابن‌حجر هيتمى در «الصواعق المحرقة» بعداز بحث دراحوال امام‌زمان ونقل كلام سابق‌الذّكر ابن خلّكان (ص ۱۰۰ چاپ مصر بسال ۱۳۱۲) **گفته:**

«قال بعض أهل البيت: وليت شعري من المخبر لهم بهذا وماطريقه.؟! ولقد صاروا بذلك وبوقوفهم بالخيل على ذلك السّرداب وصياحهم بأن يخرج اليهم ضحكةً لاولى‌ـ الا ٔلباب ولقد أحسن القائل.

ما آن للسّرداب أن يلد الّذي كلّمتموه بجهلكم : ما آنا

فعلى عقولكم العفاء فانّكم ثلّثتم العنقاء والغيلانا».

صفدى در «الوافي بالوفيات» (ج۲، ص۳۳۶) در ترجمهٔ حضرت صاحب‌الا ٔمر ـ عجل الله فرجه ـ **گفته:**

«هو الّذي تزعم الشّيعة أنّه المنتظر القائم المهديّ، و هو صاحب السّرداب عندهم وأقاويلهم فيه كثيرةٌ ينتظرون ظهوره آخر الزّمان من السّرداب بسرّ من رأى، ولهم الى حين تعليق هذا التّاريخ أربعمائةٍ وسبعة وسبعون سنة ينتظرونه ولم يخرج (تا آخر كلمات او)».

و در «العبر في خبر من غبر» گفته (ج ۲؛ ص ۳۱):

«وفيها [توفّي] محمّد بن الحسن العسكريّ بن عليّ الهادى بن محمّد الجواد بن عليّ الرّضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصّادق العلويّ الحسينيّ أبو القاسم الّذي تلقّبه الرّافضة الخلف الحجّة وتلقّبه بالمهديّ وبالمنتظر وتلقّبه بصاحب الزّمان وهو خاتمة الا ٔثني عشر.

وضلال الرّافضة ما عليه مزيد فانّهم يزعمون أنّه دخل السّرداب الّذي بسامرّاء فاختفى؛ والى الآن، وكان عمره لمّا عدم تسع سنين اودونها».

يافعى در مرآة الجنان تحت عنوان سنة خمسٍ وستّين ومائتين» **گفته** (ج۲؛

ص۱۷۹_۱۸۰):

«وفيها توفّي محمّدبن الحسن العسكري ّبن علي ّالهاى بن‌محمّد الجواد بن‌علي ّالرّضا بن‌موسى الكاظم‌بن جعفرالصّادق‌العلوي ّ الحسيني ّ أبوالقاسم‌الّذي تلقّبه الرّافضة بالحجّة، و بالقائم، وبالمهدي ّ، وبالمنتظر، وبصاحب‌الزّمان، وهم ينتظرون ظهوره في‌آخرالزّمان من‌السّرداب وهوعندهم خاتم‌الإثني‌عشرالإمام، وضلال‌الرّافضة‌ماعليه‌مزيد ّ فأنهم يزعمون أنّه‌دخل‌السّرداب‌الّذي ّ بسرّ ّ من‌رأى و اُمّه تنظر اليه فلم‌يخرج اليها، و ذلك في سنة خمس و ستّين؛ و قيل : ست ّ وخمسين‌ومائتين وهوالأصح ّ فاختفى الى‌الآن وكان‌عمره‌لمّاعدم تسع‌سنين، وقيل: أربع‌سنين، وقيل: غيرذلك في‌سنّه، وفي‌السّنة التّي‌عدم‌فيها، وهم‌ينتظرون‌ضالّتهم منذخمس‌مائةسنة وماوجدوها ولايجدونها. **قلت:** والمهدي ّالّذي وردت به‌الأخبار اسمه محمّدبن عبدالله كماقال ـ صلّى‌الله عليه وآله وسلّم ـ يواطيءاسمه اسمي، واسم‌ابيه‌اسم‌أبي، وقدأوضحت‌فساد مذهبهم‌وماهم‌عليه‌من‌الضّلالة‌والخرافات‌والمحال في كتاب المرهم في علم‌الاصول».

زكريابن‌محمد بن‌محمود قزوینی‌در آثارالبلاد ضمن ذکرسامراء گفته:

(ص۳۸۶ چاپ‌دارالصّادر بیروت)

«وفي جامعها السّرداب المعروف‌الّذي‌تزعم الشّيعة أنّ مهديّهم يخرج‌منه، لأنّهم زعموا أنّ محمّدبن‌الحسن دخل فيه، وكان على‌باب هذا السّرداب[1] فرس أصفر، سرجه‌ولجامه من‌الذّهب إلى زمن‌السّلطان سنجربن‌ملكشاه.

جاءيوم الجمعة إلى‌الصّلاة فقال: هذاالفرس ههنالأي ّشيء؟ فقالوا: ليخرج من‌هذا الموضع خيرالنّاس يركبه. فقال: ليس‌يخرج‌منه‌خيرمنّي! وركبه. زعموا أنّه ماكان مباركاًلأنّ الغزّ غلبته وزال ملكه».

۱ـ محدّث نوری (ره) بعدازآنکه قصهٔ اسب آوردن را از صواعق محرقه نقل‌کرده گفته (ص ۱۹۱): «نعم حكى قصةالفرس من‌كتاب عجائب‌البلدان ولعله‌لزكريا القزوینی‌قال: كان عندباب (تا آخر)».

و نیز درهمان کتاب گفته: (ص ۴۳۲ چاپ بیروت بسال ۱۳۸۰ ه)

«قاشان ـ مدينة بين قم و اصفهان، أهلها شيعة اماميّة غالية جداً. وألّف أحمدبن‌عليّ بن بابه القاشانيّ كتاباً ذكرفيه فرق‌الشّيعة؛ فلمّا انتهى الى‌الإماميّة و ذكرالمنتظر قال:

من‌العجب أنّ في بلادنا قوماً وأناشاهدتهم على‌هذا المذهب ينتظرون صباح كلّ يوم طلوع القائم عليهم، ولايقنعون بالانتظاربل يركبون خيلهم متوشّحين بالسّيوف شاكين بالسّلاح و يخرجون من مساكنهم الى خارج البلدمستقبلين للإمام كأنّهم‌قدأتاهم بريدٌ أخبرهم‌بوروده، فاذاطلع‌النّهارعادوا متأسّفين‌وقالوا: اليوم أيضاً ماجاء..؟».

قرمانی درأخبارالدول وآثارالأول درفصل‌یازدهم‌ازباب‌سوم که درترجمۀ امام منتظرـ عجّل‌الله فرجه‌ـ است‌گفته **(ص ۱۱۷-۱۱۸):**

«وزعم‌الشيعة أنّه[1] غاب في‌السّرداب ببغداد والحرس عليه‌سنةست وستّين ومائتين، وأنّه صاحب‌السّيف القائم‌المنتظرقبل قيام‌السّاعة، وله‌قبل قيامه غيبتان إحداهما أطول‌من‌الأخرى، فأمّاالقصرى فمنذولادته الى‌انقطاع‌السّفارةبينه وبين الشّيعة. وأمّا الطّولى فهي‌التّي بعدالأولى؛ وفي آخرها يقوم بالسّيف.

وكان‌من‌عادةالشّيعةببغداد أنّ في كلّ يوم‌جمعةٍ يأتون‌بفرسٍ مشدودةٍ ويقفون على‌باب‌السّرداب و يدعون باسم المهديّ واستمرّوا على هذا الحال الى‌أنْ آل‌ـ الأمر للسّلطان‌سليمان‌خان‌من بني‌عثمان‌واستولى‌على‌مدينة بغدادوأبطل‌تلك‌العادة[2]».

زبیدی در تاج العروس درشرح‌این‌عبارت‌صاحب‌قاموس«السّرداب‌بالكسر بناء تحت الأرض للصّيف معرّب» **گفته:** « والسّردابيّة قوم من غلاة الرّافضة

۱ــ ضمیر باامام زمان برمیگرددکه نام اورا درصدرترجمه یادکرده است. ۲ــ ازجملۀ دلایل برواهی بودن این‌نسبت آنست‌که تاکنون احدی بجز این نویسنده سرداب غیبت را ببغداد نسبت نداده‌است و نظیرآنست اسب بردرسرداب بردن و برانداختن سلطان سلیمان این عادت‌را. **محدث نوری** (ره)درخاتمۀ کشف‌الاستار (ص ۱۹۰) **گفته:** «مع‌أنّ‌الفاضل القرمانی ذکرمایقرب منه ببغداد».

ينتظرون خروج المهديّ من السّرداب الّذي بالرّي فيحضرون لذلك فرساً مسرجاً ملجماً في كلّ يوم جمعة بعد الصّلوة قائلين: يا امام بسم الله؛ ثلاث مرّات[1]».

درلغت نامهٔ دهخدا آمده «سرد ابيّه طایفه‌ای از غُلاتِ دوازده امامیان که منتظرِ خروج مهدی هستند ازسردابی که در ری است وهر بامدادِ جمعه پس از نماز اسبی [زین شده و] لگام کرده بدانجا برند و سه‌بار گویند : یا امام بسم‌الله (یادداشت مؤلّف)»

نگارنده گوید: علمای امامیّهٔ اثناعشریّه ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ ازاین کلمات بی‌اساس ونسبتهای دروغ که دربعضی جهات متهافت ومتعارض بایکدیگرند زیرا برخی سرداب غیبت‌را درحلّه[2] وبرخی دربغداد وبرخی در ری دانسته‌اند وبرخی درسامرّاء؛ جوابهای‌شافی و وافی‌داده‌اند ـ جزاهم‌الله عن‌الاسلام‌وأهله جزاءاً يليق بكرمه‌وفضله ـ بطوری که خوض درآنها ونقل‌عبارات ایشان‌محتاج بتألیف کتاب مستقلّ مفصّلی میباشد که‌مقام گنجایش آنرا نداردازاین روی دراینجابنقل‌عبارت محدّث‌نوری‌ـ‌رضوان‌الله‌علیه ـ که‌مناسبتر با اسلوب‌این کتاب‌است اکتفامی کنیم.

محدّث مذکور در کتاب نجم‌ثاقب درباب‌هفتم بعداز نقل‌حکایت صدم گفته:

«**مؤلف گوید:** مخالفین‌ما طعنه براماميّه‌میزنند واستبعاد میکنند بقایِ شخصی را دراین طولِ مدّت؛ و علاوه براستبعاد نسبتِ دروغی بایشان میدهند که: اماميّه‌اعتقاد دارند که آن جناب درسرداب غایب‌شد، و درهمانجاهست، وازآنجا ظاهرمیشود، وایشان انتظارمیکشند بیرون آمدن آن‌جناب‌را از سرداب، وعلمای ما ازبرای‌رفع این‌استبعاد در کتبِ غیبت زحمت کشیدند وبسیاری ازمعمّرین‌را جمع کردند، واخبار و قصص و اشعار آنها را ذکر کردند، وظاهراً ازبرای رفع استبعاد احتیاج‌بآن‌زحمتها نباشد چه بقای‌یك‌نفردرمدّتِ چندهزارسال که مسلّم

۱ـ اين‌سخن که‌سرداب‌منسوب‌باامام‌منتظر(ع) در ری‌است وغلاة‌شیعیان‌اسب بردرآن‌می‌برند وامام را دعوت بخروج می‌کنند بزرگترین دلیل برجهل سازندگان این نسبت دروغ است زیرا تاکنون احدی وجود این سرداب را بری نسبت نداده است تاچه رسد بباقی امور.

۲ـ دلیل بردروغ بودن قول‌کسانی که‌گفته‌اند: «سرداب مورد بحث درحله بوده» آنست‌که شهرحله درچهارصدونودوپنج بناشده است یعنی۱۳۵ سال بعداز وقوع غیبت‌امام علیه‌السلام.

است درمیانِ تمامِ امّت کافی است دررفع استبعاد؛ وآن خضر علیه السّلام است که احدی در وجودش خلاف نکرده، ولکن ما محضِ متابعت پاره‌ای از کلماتِ آن‌ـ جماعت را نقل میکنیم واسامیِ معمّرین را اجمالاً می‌شمریم.

ذهبی در تاریخ الاسلام درضمن احوال ابی‌محمد حسن بن علی عسکری علیهما السلام ـ گفته که: أمّا پسر او محمّدبن الحسن که دعوی میکنند رافضه که اوست قائم خلف حجّت، پس متولّد شد سنۀ دویست وپنجاه وهشت، و گفته شده: دویست وپنجاه وشش، و زندگی کرد بعداز پدرش دوسال آنگاه معدوم شد، ومعلوم نیست چگونه مرده است، وایشان مدّعی‌اند که او درسرداب باقی است از چهارصدوپنجاه سال قبل، واینکه اوست صاحب الزّمان، واینکه او زنده است، ومیداند علم اوّلین وآخرین را، ومعترفند باینکه کسی اورا ندیده، وبالجمله نادانی رافضه براو زیاد است پس از خدا مسألت میکنیم که ثابت بدارد عقول و ایمان مارا، وآنچه این رافضه اعتقاد دارند دراین منتظر اگر اعتقاد کنند آنرا مسلمی درعلی بلکه پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ هرآینه جایز نیست این اعتقاد برای او زیرا که ایشان اعتقاد دارند دراو ودرپدرانِ او واینکه هریك از ایشان میدانست علمِ اوّلین وآخرین را، وعلم بماکان ومایکون را، وصادر نمیشود ازایشان خطائی، واینکه ایشان معصومند از خطا، آنگاه گفته:

از خدا سؤال میکنیم عافیت را، وپناه میبریم باو از استدلال کردن بدروغ، وردّ کردنِ راست چنانچه دأب شیعه است. و ابن خلّکان درترجمۀ آن حضرت گفته که: او کسی است که گمان دارند شیعه که او منتظر وقائم ومهدی است، و او صاحبِ سرداب است درنزدایشان، وایشان انتظارمیکشند خروج اورا آخرالزّمان از سرداب که درسرّمن رأی است، وابن حجرمتأخّر مکّی درصواعق بعداز جملۀ کلمات گفته: وغایب شدن شخصی مدّت مدیدی از خوارق عادات است پس وصف نمودن نبیّ ـ صلّی الله علیه آله ـ اورا باین وصف اولی بودبا اینکه آن جناب ذکر ننمود مهدی را باین وصف (تاآخر) و ازاین رقم کلمات که بعضی مأخوذ ازبعضی

دیگراست در کتب ایشان بسیار، وبرای مثال وتنبیه نقل این مقدار کافی است.

وجواب امّا اوّلاً که آنچه نسبت دادند باامامیّه دراعتقادداشتن ایشان که آن جناب از اوّل غیبت تاحال، و از حال تازمان ظهور درسرداب بوده وخواهد بود مجرّد کذب وبهتان وافتراست باهمهٔ کثرت فرق وتشتّت آراء ومداخلهٔ جهله درعلوم تا کنون در کتابی دیده وشنیده نشده، ودرنظم ونثری ذکر نشده، بلکه در جائی جاهلی چنین احتمال نداده که آن جناب ازاوّل تاآخر درسرداب خواهند بود بلکه دراحادیث واخبار وحکایات ایشان درهر کتابی که درآن ذکر امامت میشود مبیّن و مشروح است که درایّام غیبت صغری وکلا و نوّاب مخصوص داشت که اموال درنزد ایشان جمع میشد وحسب دستورالعمل آن جناب صرف میکردو بآنها امر ونهی می‌فرمود وتوقیع می‌فرستاد، و دراماکن مخصوصه آنها وغیر آنها خدمت آن‌جناب میرسیدند، ودرغیبت کبری محلّ استقرار آن‌جناب برهمه کس مخفی است ولکن درموسم حجّ حاضر، و درشدّتها وتنگیها از موالیان خود دستگیری میکند چنانچه شمّه‌ای از آن ذکر شد.

وچگونه میگویند آن جناب درسرداب است و درهرعید وجمعه دردعای ندبهٔ معروفه میخوانند که: کاش من میدانستم که تودر کجا مستقرّ شدی آیا در رَضْوی یاذی‌طُوی یا غیر آنها؟ ورَضْوی کوهی است درمدینه، وذی‌طُوی موضعی است قریب مکّه. و درخطب خود در ذکر القاب آن جناب میخوانند که: الغائب عن الأبصار والحاضر فی الأمصار الّذي يظهر في بيت الله ذي الأستار، و يطهّر الارض من لوث الكفّار. و درغیبت شیخ نعمانی مروی است از حضرت صادق علیه‌السّلام که فرمود: میباشد از برای صاحب این امرغیبتی دربعضی از این درّه‌ها، واشاره فرمود بدست خود بسوی ناحیهٔ ذی‌طُوی؛ (تا آخر).

ونیز روایت کرده از آن جناب که: فرمود بدرستی که از برای صاحب این هرآینه شباهتی است بیوسف (تاآنکه فرمود) پس چه‌انکارمیکنند این امّت که خداوند بکند بحجّت خود آنچه را که بیوسف کرده، واینکه صاحب مظلوم شما

که انکار کردند حقّ اورا که صاحب این امراست تردّد کند میان ایشان، و راه رود دربازارهای ایشان، وپابگذارد برفرشهای ایشان، ونشناسند اورا تاآن وقت که خداوند اورا اذن‌دهد که خودرا بشناساندبایشان. ودرغیبت‌شیخ‌طوسی‌مرویست از محمّدبن عثمان عمری ـ قدّس‌الله روحه ـ که او فرمود: والله‌والله که صاحب این‌امرهرآینه حاضرمیشود درموسم یعنی‌موسم حجّ درهرسال، می‌بیند مردم را ومی‌شناسدایشان‌را،ومی‌بینندّاورا ونمیشناسند اورا. ونیزروایت کرده شیخ‌ونعمانی وصدوق ازجناب صادق‌علیه‌السّلام که فرمود: گُم خواهند کردمردم امام خودرا؛ پس‌حاضرمیشود درموسم وایشان‌را می‌بیند وآنهااورا نمی‌بینند. ونیزروایت کرده از عبدالأعلی که گفت: باآن‌حضرت بیرون رفتیم چون بروحاء[1] فرودآمدیم نظر فرمود بکوهی که مشرف بود برآنجا پس فرمود: می‌بینی این کوه را این کوهی است که‌آن را رَضْوی[1] می‌گویند از کوههای‌فارس بودما را دوست داشت‌خداوند آن را نقل فرمود بنزد ما، آگاه‌باش که درآنست هردرخت میوه‌داری، وچه‌نیك امانیست برای خائف، آگاه‌باش که برای صاحب این امر دراو دوغیبت است یکی کوتاه ودیگری طولانی. وگذشت که خروج آن حضرت ازقریه‌ای است که‌اورا «کرعه» میگویند و دریکی از زیارات جامعه است درسلام برآن‌حضرت: السّلام علی الإمام الغائب عن‌الأبصار، الحاضر فی الأمصار، والموجود فی الأفکار، بقیّة الأخیار، وارث‌ذی‌الفقار، المنتظر[2]، والحسام الذّکر، والشّمس‌الطّالعة، والسّماء الظّلیلة، والأرض‌البسیطة، نورالأنوارالّذی‌تشرق‌بهالأرض‌عمّاقلیل، البدرالتّمام وحجّةالله علی‌الأنام، برج البروج، والیوم الموعود وشاهد ومشهود (تاآخر).

وبالجمله‌کاش ذهبی باآن‌همه دعوای اطّلاع‌و دیانت‌بمحلّی از کتب‌امامیّه نشان میداد که فلان عالم در کتاب فلانی نوشته چنانچه رسم امامیّه است که در مقام ایراد برایشان از مؤلّف و کتاب وباب وفصل‌آن خبرمیدهند، وبا این افترا وبهتان شیعه را نسبت بدروغ گفتن میدهد، و خود را پاکدامن می‌پندارد، وابداً

۱ـ **درمنتهی‌الارب گفته:** «روحاء بالفتح والمدموضعی‌است میان‌حرمین؛ برسی یاچهل میل از مدینه».   ۲ـ کذا؛ ولعل الصحیح: «الامام‌المنتظر» او «القائم‌المنتظر».

شرم وحیائی نمیکند. واماً ثانیاً بر فرض تسلیم که آن جناب دراین مدت در آنجا باشند راه استبعاد آن از چه بابت است از طول عمر است یا مخفی بودن از نظر مترددین یا زندگی کردن بی‌مددِ حیات اما اول پس بیاید ان‌شاءالله تعالی (تا آخر کلام او)».

و در کشف‌الاستار عن‌وجه‌الغائب عن‌الابصار گفته:

(ص ۱۶۷ـ۱۶۸)

«**خاتمة**ـ في شرح قول‌النّاظم في آخر أبياته:

وما أسعد السّرداب في‌سرّ من‌رأى — له الفضل عن اُمّ القرى وله الفخر

فيالاعا جيب التّي من عجيبها — أن اتّخذ السّرداب برجاله البدر

قلت: بل أعجب‌الأعاجيب أنّ جمعاً من‌أعلام العلماءالّذين نالوا في‌مراتب العلوم المتعارفة والتّأليف والرّياسة والذّكر والاشتهار الدّرجة العالية؛ ومع‌ذلك ينسبون الى معاشر الاماميّه أشياء لاأصل‌لها ولاذكرلها في كتبهم قديماً وحديثاً، ويفترون عليهم ثمّ يقبّحونهم ويضحكون عليهم ويثيرون العوامّ الجهلاء، ويلقون العداوة والبغضاء، ومع‌ذلك يوجدفي مؤلّفاتهم أنّ الشّيعة بيت‌الكذب وهاأنا اُوضح بعض‌مفترياتهم في‌هذا المقام ممّايتعلّق بولادة المهديّ عليه‌السّلام ومحلّهاوقيس عليه سائرالمواضع وهي‌اُمور.

(تا آنکه بعداز نقل برخی از کلمات آنان از تاریخ‌الاسلام ذهبی و وفیات‌الأعیانِ ابن‌خلّکان گفته):

ولاحاجة الى نقل كلمات غيرهم‌ممّايشبه بعضها بعضاًو كلّها متّفقة في‌نسبة هذا المطلب الى‌الاماميّة وأنّهم‌يقولون: انّ مهديّهم‌دخل‌السّرداب‌واُمّه‌تنظراليه فغاب‌ولم‌يعدالى‌الآن. **فنقول:** ياعلماء العصر وحفّاظ‌الدّهر هذه كتب‌علماءالاماميّة ومؤلّفاتهم [من] قبل‌ولادة المهديّ ـ عليه‌السّلام ـ الى هذه الأعصارشايعة وهي بين‌أظهركم وعندكم‌أوتتمكّنون منها فاذكروا كتاباً واحداً من‌أصاغرعلمائهم‌فيه مانسب اليهم فضلا عن‌أكابرهم.

(آنگاه نام جماعتی را از بزرگان شیعه برای مثال برده و گفته):

ونحن كلّما راجعنا وتفحّصنا لم نجد لما ذكروه أثراً بل ليس فيها ذكر للسّرداب أصلاً سوى قضيّة المعتضد الّتي نقلها نورالدّين عبدالرّحمن الجامي في شواهد النّبوّة وهي موجودة في كتبهم بأسانيدهم ولكنّهم ساقوا المتن هكذا عن رشيق صاحب المادرای قال: بعث الينا المعتضد ونحن ثلاثة نفر الى أن قال: فوافينا سامرّة فوجدنا الأمر كما وصفه وفي الدّهليز خادم أسود وفي يده تكّة ينسجها فسألناه عن الدّار ومن فيها، فقال: صاحبها، فوالله ما التفت الينا وقلّ اكترائه لنا فكبسنا الدّار كما أُمرنا فوجدنا داراً سريّة ومقابل الدّار ستر ما نظرت قطّ الى أنبل منه كأنّ الأيدى رفعت عنه في ذلك الوقت ولم يكن في الدّار أحد فرفعنا السّتر فاذا بيت كبير كأنّ بحراً فيه وفي أقصى البيت حصير قد علمنا أنّه على الماء وفوقه رجل من أحسن النّاس هيئة قائم يصلّي فلم يلتفت الينا ولا الى شيء من أسبابنا فسبق أحمد بن عبدالله ليتخطّى البيت فغرق في الماء الى آخر ما يقرب ممّا تقدّم في خبر شواهد الجامي وليس فيه ذكر للسّرداب أصلا الّا أنّ القطب الرّاوندي ذكر في الخرايج هذا الخبر ثمّ قال: في موضع آخر على ما نقله عنه بعض أصحابنا وان لم يجده فيما عندي من نسخة ثمّ بعثوا عسكراً أكثر فلمّا دخلوا الدّار سمعوا من السّرداب قراءة القران فاجتمعوا على بابه وحفظوه حتّى لا يصعد ولا يخرج، وأميرهم قائم حتّى يصل العسكر كلّهم فخرج من السّكّة الّتي على باب السّرداب ومرّ عليهم فلمّا غاب، قال الأمير: انزلوا عليه فقالوا: أليس هو قد مرّ عليك؟ فقال: ما رأيت وقال: ولم تركتموه؟ قالوا: انّا حسبنا أنّك تراه.

والظّاهر أنّ هذا الخبر هو الوجه في تسمية السّرداب بسرداب الغيبة في لسان بعض العلماء في خصوص كتب المزار أولها وجه آخر غير الوجه الّذي يتبادر منه وهو الّذي نسبوه اليهم من «أنّه (ع) دخل السّرداب وأُمّه تنظر اليه وغاب» الّذي ليس له في كتبنا أثر ولا عليه دلالة؛ فراجع. نعم في بعض الكتب الّتي ألّفوها في كيفيّة زيارة النّبيّ ـ صلّى الله عليه وآله وأئمّتهم عليهم السّلام زيارة يزار بها الحجّة في السّرداب وليس فيها دلالة ولا اشارة الى ما نسبوه اليهم. ونحن اذا نسبنا الى علماء أهل السّنّة شيئاً من فتوى اوحديث اومعتقد ذكرنا كتابه وموضعه ومؤلّفه وترجمته

فمقتضى الإنصاف أن يعاملوا معنا في هذه المقامات كذلك.

(تا آنكه گفته).

السّادس ـ الكذب العجيب الّذي تكاد تنشقّ منه الأرض ويظلم الهواء وتحبس منه قطر السّماء، وهو نسبة أعاظمهم وعلمائهم الى كافّة الاماميّة أنّهم يعتقدون أنّ المهديّ ـ عليه السّلام ـ يخرج في آخر الزّمان من السرداب بسرّ من رأى فقال ابن خلّكان فيما تقدّم من كلامه: وهم ينتظرون خروجه آخر الزّمان من السّرداب بسرّ من رأى، وباقي كلماتهم تقدّمت متفرقّة لا حاجة الى اعادتها فانّ هذه النّسبة مسلّمة فيهم قال ابن حجر في الصّواعق: ولقد أحسن القائل:

ما آن للسّرداب أن يلد الّذي   كلّمتموه لجهلكم: ما آنا

فعلى عقولكم العفاء فانّكم   ثلّثتم العنقاء والغيلانا

قلت: ان كان العقل هو الّذي يبعث الانسان على أن يفتري على المسلمين ويكذب عليهم ثمّ يثبت ذلك في كتابه ثمّ يستهزئ بهم ويهجوهم بما افترى عليهم فعلى عقولهم العفاء اذ ليس بناؤهم على الافتراء فانّهم ان نسبوا أمراً الى غيرهم ذكروا كتابه وموضعه وصاحبه فنكرّر المقالة ونقول:

يا معاشر العلماء ويا أيّها النّاظم الّذي تذكر في أبياتك:

فيا للأعاجيب التّي من عجيبها   ان اتّخذ السّرداب برجاً له البدر

هذه كتب الاماميّة من قدمائهم ومتأخّريهم وأكابرهم وأصاغرهم من مطوّلاتها ومختصراتها عربيّها وعجميّها موجودة وكثيرة منها مطبوعة شائعة نبّئونا في أيّ كتاب يوجد هذا المطلب، ومن ذكر أنّه ـ عليه السّلام ـ يخرج من السّرداب؟ ونحن كلّما تفحّصنا لم نجد للسّرداب ذكراً في أحاديثهم الّا في موضع نادر أشرنا اليه فضلاً عن كونه برجاً يطلع منه هذا البدر، بل الموجود في أحاديثهم الكثيرة المعتبرة عندهم أنّ هذا البدر المنير يطلع من المطلع الّذي طلعت منه الشّمس البازغة جدّه المعظم (ص) و هو مكّة المشرّفة. ولا علينا أن نسوق بعضها» آنگاه روايات چندى در اين موضوع ذكر نموده طالب آنها بكتاب مزبور رجوع كند.

نگارنده گوید: چنانکه گفتیم علمای امامیّه ـ أنارالله برهانهم ـ در کتب خود باجوابهای مفصّل‌تر ومبسوطتر دروغ وافترا بودن نسبتهای مذکوره راکه ازعلمای اهل‌سنّت وجماعت نقل کردیم بیان نموده‌اند واین مقام بیش ازاین مقداررا که یاد کردیم مقتضی نیست طالب تفصیل بمظانّ آن رجوع کند.

بلی مناسب میدانم که دوعبارت نیز دراینجا نقل کنم:

۱ـ اربلی (ره) درکشف‌الغمة در شرح حال امام زمان ـ عجّل‌الله فرجه ـ بعداز نقل کلمات منکرین وجود وحیات آن حضرت ونقل جواب آنها از کتاب «**البیان في‌أخبار صاحب الزّمان**» تألیف محمّدبن یوسف گنجي شافعي (ص ۳۳۰ چاپ‌قدیم، وص ۲۸۳ جزء ۳ چاپ جدید) **گفته:**

«قال الفقير الی‌الله تعالی عليّ بن عيسی ـ أثابه‌الله برحمته ـ: هذه الأبحاث لاتثبت لنا حجّة ولاتقطع الخصم ولاتضرّه لمايردعليهامن الايرادات وتطويله في‌اثبات بقاءالمسيح(ع) و ابليس والدّجّال فهي‌مثل الّضروريّات عندالمسلمين فلاحاجةالی التكلّف لتقريرها، **والجواب المختصر ماذكرته آنفاً وهو: أنّ** النّقل قدوردبه‌من طرق المؤالف والمخالف، والعقل لايحيله، فوجب القطع به، فأمّاقوله: انّ المهدی(عج) في‌سرداب و كيف يمكن بقاؤه من‌غير أحد يقوم بطعامه وشرابه فهذا قول عجيب وتصوّرغريب فانّ الّذين أنكروا وجوده عليه‌السّلام لايوردون هذا، والّذين يقولون بوجوده لايقولون: انّه في‌سرداب بل يقولون: انّه حيّ موجوديحلّ ويرتحل، ويطوف في‌الأرض ببيوت وخيم وخدم‌وحشم، وابل‌وخيل وغيرذلك، **وينقلون قصصاً** في‌ذلك وأحاديث يطول شرحها (الی آخرماقال)».

پس طالب قصص مذکوره میتواند ببحارالانوار(مجلّدسیزدهم) وجنّة المأوی ونجم‌ثاقب ونظایر آنها رجوع نماید.

۲ـ سیدمحسن عاملی ـ قدّس‌الله تربته ـ درقسم‌ثانی ازجزء رابع **أعيان‌ـ الشيعه** ضمن ذکر شبهات عامّه دربارهٔ امام‌زمان حجّت‌بن‌الحسن العسکری ـ عجّل الله‌فرجه ـ وجواب‌ازآنها **گفته (ص ۴۲۰ـ۴۲۲):**

الشبهة الرابعة ـ كيف يمكن أن يكون شخص حيّ بجسمه الحيوانيّ موجوداً في سرداب يرى النّاس ولا يرونه، ومن الّذي يأتيه بطعامه وشرابه ويقوم بحوائجه؟ **والجواب إنّ** هذا جهل ممّن يرى أنّ الشيعة تعتقد وجود المهديّ في سرداب بسرّ من رأى يرى النّاس ولا يرونه فانّ ذلك لا أصل له ولا يعتقده ذو معرفة من الشّيعة بل الشّيعة تعتقد بوجود المهديّ حيّاً في هذه الدّنيا؛ يرى النّاس ويرونه ولا يعرفونه، وقد رفع مولانا الصّادق(ع) في الأحاديث المرويّة عنه في المهديّ(ع) استبعاد ذلك بأنّ إخوة يوسف تاجروه وبايعوه وخاطبوه وهم إخوته فلم يعرفوه **قال عليه السلام** وما تنكر هذه الأمّة أن يكون الله يفعل بحجّته ما فعل بيوسف أن يكون يسير في أسواقهم ويطأ بسطهم وهم لا يعرفونه حتّى يأذن الله عزّ وجلّ أن يعرّفهم نفسه كما أذن ليوسف. **و في رواية** عن الصّادق(ع) إنّ في صاحب هذا الأمر سنناً من الأنبياء (الى أن قال): وأمّا سنّته من يوسف فالسّتر جعل الله بينه وبين الخلق حجاباً يرونه ولا يعرفونه . **وقد نشأت شبهة** انّ الشّيعة يعتقدون بوجود المهديّ في سرداب بسرّ من رأى من زيارتهم لذلك السّرداب وتبرّكهم به وصلاتهم فيه، وزيارة المهديّ(ع) فيه، فتوهمّوا أنّهم يقولون بوجوده في السّرداب وتقوّل بعضهم عليهم بأنّهم يأتون في كلّ جمعة بالسلاح والخيول الى باب السّرداب ويصرخون وينادون: يا مولانا اخرج إلينا، وقال: إنّ ذلك بالحلّة ثمّ شنّع عليهم تشنيعاً عظيماً ونسبهم الى السّخف و سفاهة العقل، وهذا ليس بعجيب من تقوّلاتهم الكثيرة على الشّيعة بالباطل، و هذا الّذي زعمه هذا القائل لم نره ولم نسمع به ولم يسمع به سامع من غيره وإنّما أخذه قائله من أفواه المتقوّلين علينا أو افتراه من نفسه حتّى أنّه لم يفهم أنّ السّرداب بسامرّاء لا بالحلّة. **وسبب زيارة الشيعة لذلك السرداب و تبركهم به** أنّه سرداب الدّار الّتي كان يسكنها الإمامان عليّ بن محمّد الهادي و ابنه الحسن بن عليّ العسكريّ و ابنه الإمام المهديّ ـ عليهم السّلام ـ و تشرّف بسكناهم فيه، وقد رويت للإمام المهديّ عليه السّلام فيه معجزة يأتي نقلها عن عبد الرّحمن الجامي عند ذكر القائلين بوجوده من علماء أهل السّنّة و رويت عن أئمّة أهل البيت ـ عليهم السّلام ـ فيه

زيارة للمهدي ـ عليه السّلام ـ فلذلك يزورونه فيه بتلك الزّيارة، ورويت فيه أدعية وصلوات يفعلونها فيه».

و نيز عالم مزبور در كتاب مذكور در ترجمهٔ امام ناصر أبو العبّاس أحمد بن المستضيء بأمر الله أبي محمّد الحسن خليفهٔ عبّاسى **گفته** (جزء ثامن = مجلّد تاسع؛ ص ۵۱ـ۵۳):

«والإمام النّاصر هو الّذي بنى سرداب الغيبة في سامرّاء وجعل فيه شبّاكاً من الآبنوس الفاخر او السّاج

(تا آنكه گفته)

و هذا السّرداب هو سرداب الدّار الّتي سكنها ثلاثة من أئمّة أهل البيت الطّاهر، وهم: الإمام عليّ بن محمّد الهادي، وولده الإمام الحسن بن عليّ العسكريّ، وولده الإمام محمّد المهديّ ـ عليهم السّلام ـ كما سكنوا أيضاً في ذلك السّرداب و تشرّف بسكناهم فيه، و جرت لهم فيه الكرامات و المعجزات و غاب المهديّ ـ عليه السّلام ـ [فيه] بعد ماسكنه ولذلك تتبرّك الشّيعة وغيرها به وتصلّي لربّها فيه، و تدعوه وتطلب منه حوائجها طلباً للبركة بسكنى آل رسول الله ـ صلّى الله عليه و آله وسلّم ـ فيه وتشريفهم له وليس في الشّيعة من يعتقد أنّ المهديّ (ع) موجود في السّرداب او غائب فيه كما يرميهم به من يريد التّشنيع وينسب اليهم في ذلك اُموراً لا حقيقة لها، مثل أنّهم يجتمعون كلّ جمعة على باب السّرداب بالسيوف والخيول وينادون: اخرج إلينا يا مولانا، فانّ هذا كذب وافتراء حتّى أنّ بعض من ذكر ذلك قال: إنّه بالحلّة؛ مع أنّ السّرداب في سامرّاء لا في الحلّة، وبالجملة فليس للسّرداب مزيّة عند الشيعة إلّا تشرّفه بسكنى ثلاثة من أئمّة أهل البيت ـ عليهم السّلام ـ فيه، وهذا الأمر لا يختصّ بالشيعة في تبرّكهم بالأمكنة الشّريفة فليتّق الله المرجفون».

و نيز در رسالهٔ «البرهان على وجود صاحب الزمان[1]» در شرح اين دو بيت:

۱ـ اين رساله ردّ است بر همان قصيده كه كشف الاستار محدّث نورى (ره) نيز ردّ بر آنست وآن قصيده در ردّ بر وجود امام زمان ساخته شده و ناظم آن خود را معرّفى نكرده است سيد ـــ

«فما أسعد السّرداب في سرّ من رأی   وأسعدمنه البیت والرّکن والحجر»

«و ما شرّف السّرداب الّا لأنّه   بدار تناهی عندها العزّ والفخر»

بنظیر کلماتی که از اعیان الشّیعهٔ وی نقل کردیم **پرداخته** (ص۱۰۱-۱۰۲) **و سپس گفته است** (ص ۱۰۳-۱۰۴):

«تشرّف مغناها بسکنی ثلاثة   من الآل یستسقی بذکرهم القطر»

.....

«وماغاب في السّرداب قطّ وانّما   تواری عن الأبصار اذ ناله الضّرّ»

«ولااتّخذالسّرداب برجاً ومن یکن   لنا ناسباً هذا فقولته هذر»

«بلی أمست الدّنیا به مستنیرةً   ومنه علی أقطارها یعبق النّشر»

«فکان کمثل الشّمس بالسحب حجّبت   و من نفعها لم یحرم البحر والبرّ»

طالب قصیده بکتاب مذکور رجوع نماید.

تعلیقهٔ ۲۰۷

(ص۵۷۸؛ س۳،وص۳۶۸؛ س۶-۷)

تحقیق دربارهٔ «ازین» و « بودمانی، و کردمانی »

«ازین» مخفّف «ازاین» است و آوردن اسم اشاره دراین قبیل موارد برای تحقیر یا تعظیم است **مرحوم ملك‌الشعراء بهار درمقدمهٔ تاریخ سیستان گفته (ص ۱۵):**

« ونوعی حرف اشاره دراین کتاب هست که از مغول ببعد بندرت در نثر و نظم دیده میشود و آن چنانست که وقتی میخواهند وصف چیزی یا کسی یاجماعتی را بطریق تخفیف وتوهین یاتلطیف وتصغیر ایراد نمایند آن جملهٔ وصفی را با کلمهٔ (از این) ابتدا کرده وبعد یائی نکره نیز بر آن میافزایند مثال: « زهیر بن محمّد عتیبه را سالار کرد و بهبُست فرستاد ازین گروهی متمرّدان را عتیبه نزدیك

←محسن (ره) قصیده‌ای درجواب قصیدهٔ اوبرهمان وزن وقافیه ساخته آنگاه هردوقصیده را باشرح وبیان وتوضیح‌وتبیان لازم درآن‌رساله درج کرده وسپس‌آنرا در۱۰۴ صفحهٔ وزیری طبع‌ونشرنموده است جزاه‌الله عن‌الاسلام وأهله جزاءأبلیق بکرمه وفضله.

خویش راه داد وقصد کرد که نافرمان گردد» (ص۱۲۱) وچنانکه شاعر گوید:

از ین مه پاره‌ای عابد فریبی ملایك صورتی طاوس زیبی»

اما اینکه مصنف (ره) گفته (ص۳۶۷؛ س۶ـ۷): «اگر ما آن‌روز بود مانی متابعتِ حسینِ علی کردمانی».

علّامهٔ قزوینی(ره) درخاتمة الطّبع تفسیر ابوالفتوح (ص۶۴۹ـ۶۵۰) گفته:

« ودیگر از استعمالات نادرهٔ این کتاب که دربعضی ازمؤلّفات‌قدما نیزدیده شده استعمال هیئت «کردمانی» است درمورد ماضی ناقص‌یاماضی شرطیّه‌یا ماضی مطیعی‌درصیغهٔ متکلّم‌مع‌الغیر (بجای «می کردیم»یا «کردیمی» که هیئت‌معمولی این صیغه‌است)، مثال: زیدبن ارقم گوید که: مادرعهد رسول صلّی‌الله‌علیه‌و آله در نماز سخن گفتمانی بایکدیگر،وچون یکی درنمازپهلوی‌یکی‌ایستاده بودی ازاو پرسیدی که نماز چند کردی اوجواب دادی، وچون کسی در آمدی وسلام کردی جواب سلام دادندی، وهر کس بحاجت خود سخن گفتی و روابودی تااین آیه آمد که: وقوموا لله قانتین، سخن گفتن‌حرام شد» (۱: ۴۰۹)،ـ«سالی قحطناك آمد بر ایشان وایشان رنجورشدند میگفتند:کاشکی بمردمانی تا ازاین‌محنت برستمانی» (۱:۴۱۴)،ـ «ازهر بن‌راشد گوید: چون انس‌مارا حدیثی گفتی‌ازرسول‌علیه‌السّلام وما را معنی مفهوم نشدی پیش حسن بصری‌آمدمانی و از او پرسید یمی[1]»، (۱: ۶۳۶)،ـ «ابوجعفر الباقرروایت کند از جابر عبدالله انصاری که او گفت: ماجماعت انصارفرزندان رابرعلی‌ابوطالب عرض کردمانی‌هر که اورادوست داشتی‌دانستمانی که حلال‌زاده است، و هر که اورا دشمن داشتی دانستیمی[2] که حرامزاده است، وما جماعت انصارهر گه که ما را حاجتی بودی برسول علیه‌السّلام علی را وسیله کردمانی تا حاجت ما روا کردی» (۲: ۱۳۴)،ـ «ولو شئنا لآتینا کلّ نفسٍ هداها؛ اگر خواستمانی هرنفسی‌را هدی بدادیمی یعنی اگر ما خواستمانی ارادتِ جبر

۱ـ تصحیح قیاسی وفی‌الاصل: پرسیدندمی. ۲ـ تصحیح‌قیاسی، وفی الاصل:دانستمی (بصیغهٔ مفرد).

واکراه هر کسی‌را قهر کردمانی والجاء برایمان، وافعالی کردیمی‌بااو که‌عندآن مُلْجأً شدی بایمان» (۴: ۲۸۴ ـ ۲۸۵)، «گفتند: اگرخدای ما را هدایت‌دادی متّقی بودمانی یعنی برای‌آن نبودیم که خدایتعالی هدایت‌نداد واین دروغ‌است برخدای» (۴۹۹:۴)».

تعلیقهٔ ۲۰۸

(ص۵۷۹؛ س۱٤)

جمال‌الدین موصلی، و رضی‌الدین بوسعد ورامینی

مراد از «جمال‌الدّین‌موصلی» ابوجعفر محمّدبن‌علی‌معروف‌بجواداصفهانی است که ازمعاریف اجواد عالم و مشاهیر تاریخ اسلام است و بسبب تعمیرحرمین مکّهٔ معظّمه ومدینهٔ منوّره (یعنی‌خانهٔ خدا که کعبه است، و روضهٔ مدینه که مرقد رسول‌ـصلّی‌الله علیه‌وآله و سلّم‌ـ است) و نیز بسبب صفت جودوسخا وبذل وبخشش که داشته است‌محبوب قلوب خواص‌ّوعوام‌ّزمان خود واقع‌شده وممدوح بسیاری ازشعرای عرب‌وعجم گردیده است ازجملهٔ مادحین اوشاعرمعروف‌خاقانی شیروانی است که مدایح ومراثی‌غرّاء درحقّ اوسروده است که ازآن جمله‌است شینیّهٔ معروف وی که‌آن‌را «باکورة الاثمارومذکورة الاسحار» خوانند وعنوان قصیده در دیوان او چنین است «این قصیده را باکورة الاثمار ومذکورة الاسحار خوانند بردر کعبهٔ معظّمه انشا کرده در وصف‌مناسك ومشاعرحجّ وتخلّص بمدح ملك‌الوزراء جمال‌الدّین اصفهانی نموده که تعمیر حرم کرده بود وخواص‌ّمکه این قصیده را بزرنوشتند» واین همان‌قصیده است که دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشّعراء درترجمهٔ حال خاقانی اشاره بآن کرده است باین عبارت (ج۱، ص۷۹):

«وخاقانی بعدازحبس دیگر بملازمت مشغول نشد و درد طلب دامنگیراو گشته مشرب فقردریافت وبعزیمت حجّ از شروان بیرون‌آمد وبهمراهی موفّق التّوفیق جمال‌الدّین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بوده سفرحجاز پیش گرفت واین‌قصیده را درراه‌مکّه میگوید و دراین‌قصیده چهارمطلع بکارداشته که

یکی از آن این است:

سرحدّ بادیه‌است روان پاش بر سرش تریاق روح کن ز سموم معطّرش

و در آخر این قصیده تخلّص بمدح جمال‌الدّین موصلی میکند وجاه اورا متین میسازد دراین بیت که:

«سلطان دل و خلیفه همم خوانمش از آنك سلطان پدرنوشت و خلیفه برادرش»

طالب مدایح ومراثی مذکوره بدیوان خاقانی مطبوع بسال ۱۳۱۶ مراجعه کند (بصفحات ۲۲۰_۲۲۶، ۳۵۸_۳۶۲، ۶۱۵، ۶۴۴_۶۴۵، ۶۵۴، ۸۳۳) و تحفة العراقین خاقانی درواقع کتابی است که برای مدح این مرد بزرگ برشتهٔ نظم آورده شده است فراجع ان شئت.

و ترجمهٔ حال او درغالب موارد دسترس مذکور؛ مثلاً ابن خلّکان در وفیات‌ـ الاعیان در حرف میم تحت عنوان «أبوجعفر محمّدبن علیّ بن أبی‌منصور الملقّب بجمال‌الدّین المعروف بالجواد الاصفهانیّ وزیرصاحب‌الموصل» (ج۲، ص۷۲_۷۴ نسخهٔ مطبوعه درمصر بسال ۱۳۱۰) وابن‌اثیر درکامل ضمن وقایع سال پانصدوپنجاه ونه تحت‌عنوان «ذکر وفاة جمال‌الدّین الوزیر وشیء من سیرته»؛ (ج۱۱، ص۲۰۲_ ۲۰۵ چاپ اوبساله «سوئد»).

و عمادکاتب در تاریخ سلاجقه تحت عنوان «ذکر حال جمال‌الدّین الجواد أبی‌جعفر محمّدبن‌علیّ بن أبی‌جعفر بن أبی‌منصور»؛ (ص۲۱۰_۲۱۳) هریکی ازاین سه نفر مشروحاً ومبسوطاً وزکریّا بن محمّدقزوینی در آثارالبلاد ضمن بیان احوال اقلیم رابع تحت‌عنوان «الموصل»، وابن جوزی درمنتظم ضمن بیان حوادث سال ۵۵۹ (جزء عاشر، ص ۲۰۹) و سامی بیك عثمانی درقاموس الاعلام تحت عنوان «جواد» (جمال‌الدّین ابوجعفر محمّدبن علیّ الاصفهانی) [وهمچنین ابن جبیر دررحله (ص ۱۲۴_۱۲۷ چاپ لیدن بسال ۱۹۰۷ مسیحی) بطریق مفیدوممتّعی] لیکن نه بطور تفصیل بلکه بطریق متوسّط بترجمهٔ حال او پرداخته‌اند و درغیراین کتب نیز ترجمهٔ

حال اوهست وشاید درتواریخ مربوطه بحرمین مکّه ومدینه نیز[۱] ترجمهٔ حال او بمناسبت «معمارالحرمین» بودنش چنانکه باین لقب درموارد عدیدهٔ نامبرده شده است بطور تفصیل ذکر شده باشد و همچنین در کتب مربوط بأحوال وزراء الی غیرذلك و دراینجا فقط بنقل ترجمه‌ای که فزونی استرآبادی درتاریخ بحیره از این وزیریاد کرده است پرداخته واین ترجمه‌را خاتمه می‌دهیم (ص۴۰۷ـ۴۰۸).

«الوزیر ابوجعفر محمد الملقب بجواد
المشهور بجمال‌الدین موصلی

از کریمان زمانه بوده و از وزرای کاردان، چون درجمیع فنون سرآمد اقران شد ملازمت درگاه سلطان محمودبن ملکشاه را اختیار کرد سالی چند با اوبسر برد چون‌اتابك زنگی بن آقسنقر والی موصل‌ومضافات آن‌شدجمال‌الدّین‌را وزیرخود کردچون اتابك کشته گردیدوولدش‌سلطان سیف‌الدّین غازی‌برسریر حکومت نشست باز جمال‌الدّین موصلی را وزیر خود گردانید، جمال‌الدّین در وزارت او دست‌بداد و دهش گشوده‌بجواد ملقّب گردیدوقتی‌درموصل قحط‌وغلای عظیم شد وجمال‌الدّین موصلی را آنچه بود ایثارخلق کرد روزی شخصی نزد او بطلب‌آمد هیچ نبود اورا، دستارخودرا ببازارفرستاده بملازم گفت: اوقیمت این‌را نداندبفروش وزرش‌را بدوده، ملازم گفت: دیگردستار نمانده، آزرده‌شد ازو،و گفت: ای نادان دستار از برای ما پیدا خواهد شد ومثل این ساعتی پیدانخواهد شد که محتاجی چنین تسلّی‌میشود برو و دیگرمگو.

گویند: درسال پانصدوشصت‌وشش اراده کرد که خانهٔ کعبه را جامه بپوشد مقرّر کرد که آنچه خرج اهل حاجّ شد بجمیع برسانند و از هیچ کس چیزی دریغ ندارند، درمکّه ومدینه‌آنقدر زربمحتاجان داده بود که‌سنجیدن‌آن بمیزان

۱ـ اشاره بآنست‌که نگارنده بکتب مربوطه بتاریخ مکهٔمعظمه یامدینهٔمنوره از قبیل«الوفاء بالوفاء» سمهودی وخلاصةالوفاء او وهمچنین سایرکتب‌تراجم وتواریخ ازقبیل‌تاریخ‌البدایة والنهایهٔ ابن‌کثیروشذرات الذهب ابن‌عماد وما فی‌عدادها مراجعه نکرده است و بطور حتم درهمهٔ این‌کتب وامثال‌آنها ترجمهٔ حال او هست فراجع انشئت.

میسّر نگردد، خاقانی در آن سفر همراه بود واظهارشکر اومیکند درتحفة العراقین ودرقصیده‌ای که در آن سفر گفته درشرطیّهٔ آن‌میگوید:

نظم:

شکر جمال گوی که‌معمار کعبه‌اوست یارب چو کعبه‌دار عزیز و معمّرش

گویند: جمال‌الدّین موصلی صلهٔ این قصیده را یك خانه زر بخاقانی داد چنانکه شکر آن میکند،

نظم

یك خانه‌دادم از زر رکنیّ و جعفری آن کس که‌رکن خانهٔ‌خودخواندجعفرش

گویند: این‌قصیده را بآب‌زر فرمود که: بکتیبهٔ حرم نوشتند، ودروازه‌ای بجهت حرم فرمود ساختند در کمال زینت، ودرِ کهنه را تابوت خود کرد و اورا با آن‌تابوت‌دفن کردند. گویند:عُشر حاصل‌موصل‌بآن‌تعلق‌داشت‌اگرچه‌درعهدخود شهرت کرده بود که کیمیا میداند. بتاریخ پانصدوهفتادوپنج‌فوت شد، وبعد ازوکار اورا ببرادرش‌رجوع کردند امّامداخل‌را باونداند، بعدبخطائی‌اورا دربند کردند تا بمرد، وبعداز اومعاملات را بپسرجمال‌الدّین موصلی حواله کردند و اوجوانی بود در کمال‌استعداد؛ تقلیدپدر کرددرهمّت، ونیکوئی بسیارنمود وابن‌اثیر کتاب جواهرالّلئالی را بنام اونوشته».

امّا ترجمهٔ رضيّ‌الدّين أبوسعد ورامینی؛ در تعلیقهٔ ۹۷ (ص۷۹۳) گذشت.

تعلیقهٔ ۲۰۹

(ص ۵۸۱، ۸س)

برای ملاحظهٔ این تعلیقه رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۹۷ (ص۱۲۴۴).

تعلیقهٔ ۲۱۰

(ص۵۸۷؛ س۱۶)

«شاهدبازی»

در آنندراج گفته: «شاهدباز فاسق که باامردان وزنان بسیارصحبت دارد» وبنابراین مراد أمردباز ولوطی که عمل شنیع مرسوم درقوم لوط را انجام

دهد لیکن میتواند بود که شاهدمصحّف ومحرّف از کلمه «شاهین» بوده باشد که در اخبار اهلبیت عصمت وطهارت ـ علیهم السّلام ـ نهی از آن وارد شده وبمعنی شطرنج میباشد.

شیخ حر (ره) در وسائل الشیعة (ج ۲ چاپ امیر بهادر؛ ص۵۶۷) درباب «تحریم اللّعب بالشّطرنج ونحوه» **گفتة** «وعنه [ای علیّ بن ابراهیم] عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن محمّد بن الحکم أخی هشام بن الحکم، عن عمر بن یزید، عن أبی عبدالله قال: انّ للّه عزّ وجلّ فی کلّ لیلة من شهر رمضان عتقاء من النّار الّا من أفطر علی مسکر، اومشاحن، اوصاحب شاهین قلت: وأیّ شیء صاحب الشّاهین؟ـ قال الشّطرنج.

وعن عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زیاد، عن محمّد بن عیسی، عن یونس، عن الحسین بن عمر بن یزید، عن أبی عبدالله قال: یغفر الله فی شهر رمضان الّا لثلاثة؛ صاحب مسکر، اوصاحب شاهین، اومشاحن».

طالب تفصیل خودش بموارد شرح حدیث مراجعه کند زیرا چون مورد بحث امری محتمل است پس مقام بیش از این را مقتضی نیست.

تعلیقهٔ ۲۱۱

(ص ۵۸۸؛ س۱۱)

دربرخی از نسبتهای دروغ مخالفان بماشیعیان

از قبیل اینکه:

«رافضی حجّ کعبه رها کنند وبزیارت طوس شوند»

نظیر تهمتهائی را که مؤلّف «بعض فضایح الرّوافض» دراین مورد یعنی در فضیحت چهل وششم بماشیعیان نسبت داده است دیگران نیز نسبت داده‌اند مثلاً

راوندی در اوایل راحة الصدور گفته (ص ۳۰ـ۳۱):

«وخرابی جهان از آن خاست که عوانان و غمّازان وبددینان ظالم زبان درائمّهٔ دین دراز کردند، وایشان متّهم کردند وتعصّب وحسد درمیان ائمّه ظاهر شد، وعوانان بددین از قم وکاشان وآبه وطبرش و ری وفراهان ونواحی قزوین

وابهروزنگان جمله **رافضی یا اشعری** درلشکرسلطان افتادندوفراامرا وسلاطین نمودند که ما از بهرشما توفیرمی آوریم، ظلم را نام توفیر بر نهادند، وخون ومالِ مسلمانان را بناواجب ریختن‌وستدن منفعت خواندند وبدین [بهانه] ملك بادست گرفتند وقلمِ ظلم درمساجد ومدارس کشیدند و آبِ علما ببردند».

و نیز هنگامی که خرابکاریهای خوارزمشاه ولشکریان او را بر مملکت عراق شرح میدهد چنین میگوید (ص ۳۹۴-۳۹۵):

«وغزّان در خراسان آن بی‌رسمی نکردند و آن بی‌رحمی ننمودند که خوارزمیان با عراقیان از خونِ بناحق و ظلم ونهب وخرابی، واگربشرح نوشته آید ده کتاب چنین باشد.

و رافضیانِ کاشان ـ علیهم اللّعنه ـ آن ظالمان را بر آن میداشتند که‌ولایت میکَنَدند وبشهرمیآوردندو بدیشان‌میفروختند، وهفتاد ودوفرقه‌طوایف‌اسلام‌هیچ‌را ملحد نشاید خواند ولعنت‌نشاید کرد الّا رافضی را که ایشان اهلِ قبلهٔ مانیستند، واجتهادِ مجتهدان باطل‌دانند، ونماز پنج گانه را با سه‌آورده‌اند، وزکوة برداشته یعنی که ابوبکرصدّیق درآن غلوّ کرد و ازاهلِ ردّه بستد، وبحجّ بطوس روند هزارمردکاشی‌را«حاجی»خوانند که نه کعبه دید ونه ببغدادرسید بطوس رفته‌باشد، وخبری‌ازعایشهٔ‌صدّیقه‌ـ رضي‌الله‌عنهاـ روایت کنند تا کس نگوید که دروغست که هرچه بزیارتِ طوس رسد بهفتاد حجّ مقبول باشد.

و دعا گوی‌را خویشی بود گفته است: همچنانکه مار کهن‌شود اژدها گردد رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، وشرح فضایح و قبایحِ رافضیان وخبثِ عقیدتِ ایشان‌در کتابی‌مفرد آورده‌ام‌وشمس‌الدّینِ لاغری‌این بیتها خوش گفت،شعر:

خسروا هست جای باطنیان — قم و کاشان و آبه و طبرش

آب رویِ چهار یار بدار — واندرین چارجای‌زن آتش

پس‌فراهان‌بسوزومصلحگاه — تا چهارت ثواب گردد شش»

مصحّح کتاب مرحوم محمّد اقبال نسبت بکلمهٔ «مصلحگاه» چنین اظهار

نظر کرده است: «شاید مقصود همان جای باشد که یاقوت اورا «مصلحکان» بانون اخیر مینویسد وآن محلّهٔ بوده است در ری واللّٰه أعلم».

ونیز گفته (ص ۳۷۷):

«وعراقیان بملك الابوه پیوستند و درحضرت او بنشستند ورای زدند تا امیر حاجب کبیر شمس الدّین محمّدبن محمود گنجهٔ وچند کس ازاعیان بزرگان عراق درخدمت وی بدارالخلافه رفتند و ازآنجا با مؤیّدالدّین وزیر عهد رفت وبا پنج هزارعنان بدارالملك همدان آمدند وعراق بقیّتی که مانده بود بغارتیدند واسباب بساختند از نو وبدر ری رفتند یونس خان درمقابله نیامد بدرگرگان رفت وحال بر پدرعرض داد عراقیان با مؤیّدالدّین نیز نساختند وبروی عصیان کردند وبشهر ری درحصارشدند وجنگ می‌بود روافضه علیهم اللّعنة و عزّالدّین نقیب که سرو سالار رافضیان بود محلّهای ایشان را دروازها بگشود ولشکر بغداد در ری‌رفتند وبیشتر لشکریان را بکشتند و غریب وشهری را بغارتیدند و آن بی‌رحمی دربلاد اسلام کس نکرده‌بود که برخون ومال‌مسلمانان هیچ ابقانکنند».

نگارنده گوید: کسی که اندك مایه‌ای از انصاف و وجدان داشته باشد تا چه‌رسد‌بدین وایمان؛ دروغ بودن این‌قبیل نسبتها را بخوبی‌خواهد دریافت ازاین روی خوض درجواب آنها نمی کنیم مخصوصاً باتوجّه باینکه شیخ‌عبدالجلیل(ره) جواب کلمات صاحب‌بعض فضایح‌الرّوافض‌را چنانکه شایدوباید داده است‌ومقصود ماازنقل کلام راوندی‌آنست که‌خوانندگان‌بدانند که مخالفان بی‌انصاف‌ماپیوسته این قبیل نسبتها را بما شیعیان داده‌اند خدا جزای‌شان را چنانکه عدل او مقتضی است بدهادو کیفری را که عمل‌زشت ایشان مقتضی‌استدربارهٔ ایشان‌عملی‌فرماید.

امّا حدیث‌موردبحث‌بین صاحب‌بعض‌فضایح‌الرّوافض‌وبعض‌مثالب‌النّواصب؛ اشاره بآنست کلمات ذیل:

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس ششم درترجمهٔ شیخ کمال‌الدّین خوارزمی ضمن مطلبی‌از اونقل کرده (ص ۱۶۷ ج۲ چاپ‌اسلامیّه):

«اشتیاق طواف روضهٔ علیّهٔ امام الهدی و بدر الدّجی نقد[1] المصطفی والمرتضی امام علیّ بن موسی الرّضا ـ علیه السّلام ـ که بموجب حدیث حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ مقارن بهفتاد حجّ مقبول است؛ شعر:

یك طواف درش از قول رسول قرشی — تا بهفتاد حجِ نافله یکسان آمد»

تعلیقهٔ ۲۱۲

((ص ۵۹۰؛ س ۱۰))

حدیث: لو أنّ عبداً عبدالله (تا آخر)

و آیهٔ: قل لا أسألکم علیه أجراً (تا آخر)

باید دانست که این آیهٔ شریفه « ذلك الّذي یبشّر الله عباده الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات قل لا أسألکم علیه أجراً الّا المودّة في القربی ومن یقترف حسنةً نزد له فیها حسناً انّ الله غفور شکور» آیهٔ بیست و چهارم سورهٔ مبارکهٔ شوری است واحادیث بسیار در تفسیر آن وشرح وبیان آن از ائمّهٔ معصومین ـ علیهم السّلام ـ صادر شده است و بیست و نه حدیث از آنها را فقط سیّد هاشم بحرانی (ره) در تفسیر برهان نقل کرده (ج۴ چاپ سوم درمطبعهٔ علمیّهٔ قم؛ ص ۱۲۱ـ۱۲۳) وشاید در بحار وسایر کتب مفصّلهٔ علمای امامیّه ـ رضوان الله علیهم ـ بیشتر از آنها ذکر شده باشد درهر صورت مامجال خوض در استقصای احادیث وارده درذیل آیه رانداریم زیرا خود این موضوع رسالهٔ بسیار بزرگی بلکه کتاب مستقلّی میشود و این مقام گنجایش آنرا ندارد پس اکتفا بذکر مأخذ نقل حدیثی که مصنّف (ره) آنرا نقل کرده است می کنیم[2] تا صحّتِ این مدّعا روشن شود.

حدیث ۲۱ تفسیر برهان نقلاً از مجمع البیان طبرسی (ره) اینست:

۱ـ کذا درهمهٔ نسخ مطبوع ومخطوط که بنظر من رسید وشاید صحیح «عقد» (بکسرعین) باشد.

۲ـ چند حدیث شبیه بمضمون حدیث مذکور درعقاب الاعمال صدوق درباب «عقاب الناصب والجاحد لامیر المؤمنین(ع) والشاك فیه والمنکر له» نقل شده است مخصوصاً حدیث ۱۵ و۱۶ باب مذکور (رجوع شود بص ۲۵۰ چاپ مکتبة الصدوق).

«ثمّ قال: وأخبرنا أبوالحمد، قال أخبرنا أبوالقاسم الحاكم، بالإسناد المذكور في كتاب شواهد التّنزيل لقواعد التّفضيل مرفوعاً الى أبي امامة الباهليّ قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إنّ الله تعالى خلق الأنبياء من أشجار شتّى و خُلِقْتُ أنا وعليٌّ من شجرةٍ واحدة؛ فأنا أصلها، وعليٌّ فرعها، والحسن والحسين ثمارها، وأشياعنا أوراقها[1]، فمن تعلّق بغُصنٍ من أغصانها نجا، ومن زاغ عنها هوى، **ولو أن عبداً عبدالله** بين الصّفا والمروة ألف عامٍ ثمّ ألف عامٍ ثمّ ألف عامٍ حتّى يصير كالشّنّ البالي ثمّ لم يُدْرِك محبّتنا كبّه الله على منخريه في النّار ثمّ تلا «قل لاأسألكم عليه أجراً إلّا المودّة في القربى».

نگارنده گوید: حدیث در مجمع البیان چنانکه نقل شده در تفسیر آیه موجود است.

وحافظ کبیر عبیدالله بن احمد معروف به «حاکم حَسْکانی» در کتاب شریف شواهد التّنزیل آنرا بتفصیل نقل فرموده (ج۲؛ ص۱۴۰-۱۴۱) ومتتبّع جلیل شیخ محمّد باقر محمودی ـ أطال الله بقاءه ـ در ذیل همان صفحه گفته: که حافظ کبیر ابن عساکر در تاریخ دمشق (ج۳۷ر۴۳) این حدیث را باسناد خود نقل کرده است، وهمچنین مورد نقل آنرا در کفایة الطّالب معرّفی نموده است.

چون نگارنده دسترسی بتاریخ دمشق ابن عساکر ندارد طالبان تحقیق خودشان بآن کتاب مراجعه کنند امّا کفایة الطّالب چنانکه عالم ثقة نامبرده معرّفی نموده حدیث در باب هفتاد و ششم آن کتاب بتفصیل لازم و تحقیق دقیق مؤلّف آن «کنجی شافعی» مذکور است (رجوع شود بص ۱۷۸-۱۷۹).

ونظیر این حدیث است حدیثی که کلینی (رض) **در اصول کافی** (کتاب الایمان والکفر)، باب دعائم الاسلام، **باین عبارت نقل کرده** (ج ۲، ص۱۸-۱۹ چاپ اسلامیّه بسال ۱۳۸۸، ومرآة العقول ج۲، ص۲۴ طبعة قدیمه):

«عليّ بن ابراهيم، عن أبيه وعبدالله بن الصّلت جميعاً، عن حمّاد بن عيسى، عن

۱ــ برای ملاحظهٔ این قسمت از حدیث رجوع شود بص۸۶۲، وهمچنین بص ۸۲۳-۸۲۴.

حريز بن‌عبدالله، عن زرارة، عن‌أبي جعفر(ع) قال: بني‌الاسلام على خمسة أشياء: على‌الصّلوة، والزّكوة، والحجّ، والصّوم، والولاية. قال زرارة: فقلت: وأيّ شيء من‌ذلك أفضل؟ فقال: الولاية أفضل لأنّها مفتاحهنّ و الوالي هوالدّليل عليهنّ، **قلت:** ثمّ الّذي يلي‌ذلك في‌الفضل؟ فقال: الصّلوة: انّ رسول‌الله(ص) قال: الصّلوة عمود دينكم، قال: **قلت:** ثمّ الّذي يليهافي‌الفضل؟ قال: الزّكوة لأنّه قرنها بها وبدأ بالصّلوة قبلها، وقال رسول‌الله (ص): الزّكوة تذهب الذّنوب. **قلت:** والّذي يليهافي‌الفضل؟ قال: الحجّ قال‌الله عزّوجلّ: «ولله‌على النّاس‌حجّ‌البيت من‌استطاع اليه‌سبيلاً ومن كفرفانّ‌الله‌غنيّ‌عن‌العالمين» وقال‌رسول‌الله(ص): لحجّة مقبولة خير من‌عشرين‌صلوة نافلة، ومن‌طاف بهذاالبيت‌طوافاًأحصى فيه‌اسبوعه، وأحسن‌ركعتيه غفرالله‌له، وقال‌في‌يوم عرفة ويوم المزدلفة ماقال، **قلت:** فماذايتبعه؟ قال: الصّوم.

قلت: ومابال الصّوم صارآخرذلك أجمع؟ قال: قال رسول‌الله(ص): الصّوم جنّة من‌النّار، قال: **ثم قال:** انّ أفضل الأشياء ما اذا فاتك‌لم‌تكن‌منه توبة دون أن‌ترجع‌اليه فتؤدّيه بعينه، انّ الصّلوة والزّكوة والحجّ والولاية ليس يقع‌شيء مكانهادون أدائها، وانّ الصّوم اذافاتك اوقصّرت او سافرت فيه أدّيت مكانه أيّاماً غيرها وجزيت‌ذلك الذّنب بصدقة ولاقضاءعليك، وليس‌من‌تلك‌الاربعة شيء يجزيك مكانه غيره.

قال: ثمّ قال: ذروةالأمروسنامه ومفتاحه‌وباب‌الأشياء و رضاالرّحمن‌الطّاعة للامام‌بعدمعرفته، انّ‌الله عزّوجلّ يقول: «من‌يطع الرّسول فقدأطاع‌الله ومن‌تولّى فماأرسلناك عليهم‌حفيظاً» **أمالوأن رجلا قام ليله**، وصام نهاره،وتصدّق‌بجميع‌ماله، وحجّ جميع دهره؛ ولم‌يعرف ولاية وليّ‌الله فيواليه، ويكون جميع‌أعماله بدلالته اليه ماكان‌له على‌الله‌جلّ‌وعزّحقّ‌في‌ثوابه؛ ولاكان من‌أهل الايمان، ثمّ‌قال: اولئك المحسن منهم يدخله‌الله الجنّة بفضل رحمته».

مجلسى (ره) در ذيل‌فقرۀ اخير **درمرآة العقول (ج ٢، ص‌٢٥ـ٢٦) گفته:**

«ذروةالشيء‌بالضّم‌والكسر أعلاه،وسنام‌البعير كسحاب‌معروف؛ويستعارللأرفع.

الأشياء، والمراد بالأمر الدّين، وبطاعة الامام انقياده في كلّ ما أمر و نهى، ولمّا كان معرفة الامام مع طاعته مستلزمةً لمعرفة سائر اصول الدّين وفروعه فهي كأنّها أرفع أجزائه وكالسّنام بالنّسبة الى سائر أجزاء البعير، وكالمفتاح الّذي يفتح به جميع الاُمور المغلقة والمسائل المشكلة، وكالباب لقرب الحقّ سبحانه، وللوصول الى مدينة علم الرّسول(ص)، وتوجب رضا الرّحمن ولايحصل الّا بها، والضّمير في قوله «بعد معرفته» راجع الى الامام؛ ويحتمل رجوعه الى الله، والاستشهاد بالآية لجميع ماذكر اوللأخير إمّا مبنيّ على انّ الآية انّما نزلت في ولاية الائمّة عليهم السّلام، أوعلى أنّ طاعة الامام هي بعينها طاعة الرّسول، امّا لانّه أمر بطاعته، اوانّه نائب منابه؛ فحكمه حكم المنوب عنه، **وقيل:** لأنّ الرّسول في الآية شامل للإمام وهو بعيد. **قوله(ع):** «ماكان له على الله حقّ في ثوابه» لانّه لاتشمله آيات الوعد لانّه انّما وعد المؤمنين الثّواب بالجنّة و هوليس من المؤمنين فلايستحقّ الثّواب بمقتضى الوعد أيضاً، وان كان المؤمنون المحسنون أيضاً لايستحقّون الثّواب بأصل أعمالهم لكن يجب على الله اثابتهم بمقتضى وعده. **قوله (ع):** «اولئك المحسن منهم» الظّاهر انّه اشارة الى المخالفين؛ والمراد بهم المستضعفون فانّهم مرجون لأمر الله ولذاقال: بفضل رحمته في مقابلة قوله: ماكان له على الله حقّ والحاصل أنّ المؤمنين لهم على الله حقّ لوعده، والمستضعفون ليس لهم على الله حقّ لأنّه لم يعدهم الثّواب بل قال: إمّا يعذّبهم وإمّا يتوب عليهم؛ فان أدخلهم الجنّة فبمحض فضله، **ويحتمل أن يكون** اشارةً الى المؤمنين العارفين أي انّما يدخل المؤمنين الجنّة و ادخالهم أيضاً بفضله لاباستحقاقهم، والاوّل أظهر».

مناسب مقام ومطابق مضمون اين دوحديث شريف است ابيات ذيل:

سيد محسن عاملی (ره) **در أعيان الشيعه** در ترجمهٔ خواجه نصير طوسی ـ رضوان‌الله عليه ـ از وی نقل کرده است که او **گفته:**[1]

(جزء ۴۶؛ ص ۱۵ـ۱۶)

۱ ـ معروف ومشهور درنسبت اين اشعار همانست که گفتيم و درغالب کتب تراجم وسير نيز ←

لوأنّ عبداً أتی بالصّالحات غداً و ودّ کلّ نبيٍّ مرسلٍ و ولي
و صام ماصام صوّام بلا ضجر وقام ماقام قوّام بلا ملل
وحجّ ماحجّ من فرضٍ ومن سُنَنٍ وطاف ماطاف حافٍ غیرمنتعل
وطارفي الجوّ لا یأوي إلی أحدٍ وغاص في البحرمأموناً من البلل
یکسوالیتامی من الدّیباج کلّهم ویطعم الجائعین البُرّ بالعسل
وعاش في النّاس آلافاً مؤلّفةً خِلْواًمن الذّنب معصوماًمن الزلل
ماکان في الحشر عندالله منتفعاً الّا بحبّ أمیرالمؤمنین علي

خوانساری(ره) در روضات‌الجنّات درترجمهٔ خواجه بعداز نقل‌این اشعار از وی گفته (ج ۶ چاپ اسماعیلیان بقم؛ ص ۳۰۵):

«**قلت:** وهذا المعنی الشّریف مضمون کثیرٍ من أحادیث‌الامامیّة وغیرها».

و درحاشیهٔ بحثی که‌در نسخهٔ‌مصائب‌النّواصب‌تألیف‌قاضی‌نورالله‌شوشتری(ره) بعمل آمده درباب‌اینکه‌دشمنان امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السّلام ـ ازاعمال‌صالحهٔ خود نفعی نخواهند برد، و حسنات ایشان بدرجهٔ قبول نخواهد رسید عبارت ذیل مذکور است:

« ومطابق بیانات مذکوره‌است آنچه محقّق طوسی‌ـ رحمه‌الله‌ـ درسلك‌نظم آورده‌است: «لوأنّ عبداًأتی بالصّالحات غداً» (تاآخر هفت‌بیت گذشته) لیکن‌چون امضای «منه (ره)» ندارد نمیدانم نویسنده قاضی(ره) است یا غیراو، وظاهر آنست که نویسنده قاضی است.

درهرصورت نیز درحاشیهٔ مصائب النّواصب مذکوراست:

«گرهمهٔ عمر شوی حقگزار غیرعبادت نکنی هیچ کار»

← بهمین نحویاد شده‌است، وقاضی شوشتری (ره) دراحقاق الحقّ (ص ۱۹۷) آنهارا نقلاًاز ابن‌خلکان بناصرخلیفه نسبت داده است لیکن درحاشیهٔ مصائب النواصب اوآنها با شرح و بسطی بخواجه نسبت داده شده است، وشیخ محمدسماوی(ره) درالکواکب السماویة ضمن ـ تحقیقی گفته(ص۲۶۴): «ومنهم‌الخلیفةالناصرأبوالعباس المتوفی سنة۶۲۲ فیمانسبه‌ابن‌خلکان الیه، اونصیرالدین الطوسی فیمانسبه الیه بعض، اوابن أبي‌الحدیدفیمانسبه الیه‌آخر».

«در حرم کعبه عبادت کنی کعبه دوصدبار زیارت کنی»
«جمله کتابی که فرستاده‌حق کشف شود برتوورق بر‌ورق»
«با همهٔ کشف وکرامات تو با همهٔ قرب و مقامات تو»
«گر نبود مهر علی در دلت آتش سوزنده بود منزلت»

(انتهی)

تعليقهٔ ۲۱۳

(ص ۵۹۱؛ س ٤)

«لاعزاء فوق ثلاث»

اینکه مؤلّف بعض فضايح الرّوافض گفته: «ورسول گفته است: لاعزاء فوق ثلاث» صریح است دراینکه این‌عبارت حدیثی است که از پیغمبرأکرم(ص) صادر شده است لیکن من آنرا در کتب معروفه أعمّ از عامّه وخاصّه پیدا نکردم زیرا «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النّبوي» آنرا نشان‌نمی‌دهد، وهمچنین جامع صغیرسیوطی آن را یاد نکرده‌است، و بخاطرندارم که در کتب خودمان نیز آنرا دیده باشم امّا چون مضمونش مطابق سنّت ثابته در دین اسلام است بنظرمی‌رسد که در کتابی نقل شده باشد که ما بآن دست نیافته باشیم أمّا مطابقت مضمونش با سنّت ثابته از خاتم‌النبیّین (ص)؛ دلیل بر آن عمل مسلمانان است ما دراینجا بنقل کلمات دو نفراز علمای شیعه که مدّعای‌مزبوررا روشن می کند می‌پردازیم.

شیخ‌بهائی (ره) درباب اوّل جامع عبّاسی ضمن ذکر «آنچه متعلّق بمیّت است از وقتی که از کفن اوفارغ شوند تا وقتی که اورا بخاك سپارند» از أحکام أموات گفته:

«وسنّت است تعزیت‌دادن اقوام میّت را یعنی پرسش نمودن وتسلّی‌دادن، و در وقت تعزیت این دعاجهت ایشان کردن «جبرالله وهنكم، وأحسن عزاءكم، ورحم‌موتاكم» ونیزسنّت‌است که تاسه‌روزهر روزطعام‌جهت ایشان‌فرستاد،ومکروه است نزد ایشان طعام خوردن».

و درساير كتب فقه ورسائل عمليّهٔ شيعه نيز بنظير اين كلام تصريح كرده‌اند.

علّامهٔ مجلسى(ره) درمجلّد هيجدهم بحار در كتاب طهارت درباب «التّعزية والمأتم وآدابهما وأحكامهما» گفته (ص۲۰۷ چاپ أمين الضّرب): «العلل- عن ابن- الوليد، عن الصّفّار، عن العبّاس بن معروف، عن سعدان بن مسلم، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي عبدالله أوعن أبي بصير عن أبي عبدالله(ع) قال: ينبغي لصاحب المصيبة ان لايلبس الرّداء وأن يكون في قميص حتّى يعرف، وينبغي لجيرانه أن يطعموا عنه ثلاثة ايّام. و روي عن الصّادق (ع) أنّه قال: ملعون من وضع رداءه في مصيبة غيره.

تبيين - ظاهره استحباب وضع الرّداء لصاحب المصيبة، والظّاهر الرّجوع في ذلك الى العرف (تا آنكه گفته):

وأمّا استحباب بعث الطّعام ثلاثة أيّام الى صاحب المصيبة فلا خلاف بين الأصحاب في ذلك، وفيه ايماء الى استحباب اتّخاذ المأتم ثلاثة؛ بل على استحباب تعاهدهم وتعزيتهم ثلاثة أيضاً فانّ الاطعام عنه يدلّ على اجتماع النّاس للمصيبة **قال في الذكرى بعد ذكر بعض أحكام التعزية:** ولاحدّ لزمانها عملاً بالعموم نعم لوأدّت التّعزية الى تجديد حزن قدنُسي كان تركها أولى. **و يمكن القول بثلاثة أيام** لنقل الصّدوق عن الصّادق(ع) انّ النبيّ(ص) أمر فاطمة - عليها السّلام - أن تأتي أسماء بنت عميس ونساؤها، وأن تصنع لهم طعاماً ثلاثة أيّام؛ فجرت بذلك السّنّة. **وقال الصادق** (ع): ليس لاحد أن يحدّ أكثر من ثلاثة أيّام الّا المرأة على زوجها حتّى تنقضي عدّتها، **قال:** وأوصى أبو جعفر عليه السّلام بثمان مائة درهم لمأتمه وكان يرى ذلك من السّنّة لأنّ رسول الله(ص) أمر باتّخاذ طعام لآل جعفر، وفي كلّ هذا ايماء الى ذلك. **والشيخ ابو الصلاح قال:** من السّنّة تعزية أهله ثلاثة أيّام وحمل الطّعام اليهم. **والشيخ في المبسوط نقل الاجماع** على كراهية الجلوس للتّعزية يوماً أو يومين أو ثلاثة وردّه ابن ادريس بأنّه اجتماع وتزاور. ونصره المحقّق بأنّه لم ينقل عن أحد من الصّحابة والأئمّة الجلوس لذلك فاتّخاذه مخالف لسنّة السّلف؛ ولايبلغ التّحريم. **قلت:** الأخبار المذكورة مشعرة به وشهادة الاثبات مقدّمة الّا أن يقال: لايلزم من عمل

المأتم الجلوس للتّعزية بل هو مقصور على الاهتمام بامور أهل الميّت لاشتغالهم بحزنهم لكنّ اللّغة والعرف يشهدان بخلافه؛ **قال الجوهرى:** المأتم النّساء يجتمعن. قال: وعند العامّة المصيبة. **وقال غيره:** المأتم المناحة وهما مشعران بالاجتماع (انتهى)».

و از کیفیّت نقل مؤلّف «بعض فضايح الرّوافض» برمی آید که مضمون حدیث مورد بحث درمیان اهل سنّت وجماعت نیز مورد عمل ومحلّ اتّفاق وقبول فقها وعلمای ایشان است زیرا استدلال با نقل آن برمدّعای مورد بحث بدون هیچ شرط وقیدی دلیل بر ثبوت مضمون آنست درمیان ایشان.

طالب تفصیل بیشتر؛ خودش بمقام تحقیق بر آید.

تعلیقهٔ ۲۱۴

(ص۵۹۲؛ س۱)

من بکی علی الحسین اوأبکی [اوتباکی] وجبت له الجنّة

در این موضوع فقط بنقل چند حدیث از یك کتاب بسیار معتبر درمیان ما گروه شیعیان اکتفا می کنیم.

ابن قولویه (ره) در کامل الزّیارات در باب ۳۳ «من قال في الحسين ـ عليه السّلام ـ شعراً فبكى وأبكى» (ص ۱۰۴ـ۱۰۶) گفته:

«حدّثنا أبو العبّاس القرشيّ، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، عن محمّد بن اسماعيل، عن صالح بن عقبة، عن أبي هارون المكفوف، قال: قال أبو عبدالله ـ عليه السّلام ـ: يا أباهارون أنشدني في الحسين ـ عليه السّلام ـ قال: فأنشدته فبكى، فقال: أنشدني كما تنشدون ـ يعني بالرّقّة ـ قال: فأنشدته:

«امرر على جدث الحسين ـ فقل لأعظمه الزّكيّة».

قال: فبكى (الى أن قال) ومن أنشد في الحسين شعراً فبكى وأبكى واحداً كتبت لهما الجنّة، ومن ذكر الحسين (ع) عنده فخرج من عينه من الدّموع مقدار جناح ذباب كان ثوابه على الله ولم يرض بدون الجنّة.

حدّثني أبو العبّاس، عن محمّد بن الحسين، عن الحسن بن عليّ بن أبي عثمان،

عن الحسن بن عليّ بن أبي المغيرة، عن أبي عمارة المنشد، عن أبي عبدالله (ع) قال: قال لي: يا باعمارة أنشدني للعبديّ في الحسين ـ عليه السّلام ـ (الى أن قال) ومن أنشد في الحسين شعراً فأبكى واحداً فله الجنّة، ومن أنشد في الحسين شعراً فتباكى فله الجنّة».

آنگاه روايات چندى در همين معنى ذكر كرده، و نظر باينكه اسانيد اين كتاب شريف بفرمايش عدّه‌اى از بزرگان دين و ناقدان حديث مورد تعديل و توثيق قرار گرفته و خود ابن قولويه (ره) نيز در مقدّمه ملتزم بصحّت اسانيد آن شده است بدين جهت حاجت ببررسى ندارد بلكه تمام روايات صحيح و راويان آن ثقات و عدول هستند.

تعليقهٔ ۲۱۵

(ص ۵۹۷؛ س ۵ـ۷)

ترجمهٔ جماعتى از علما

امّا «محمّد منصور» با آنكه چند نفر باين اسم و رسم در ميان علماى آن زمان در كتب تراجم بچشم مى‌خورد ليكن چون قرينهٔ معيّنه‌اى كه مصنّف (ره) كدام يك را اراده كرده‌است دركار نبود از خوض در معرّفى وى صرف نظر شد.

امّا «امير عبّادى، وخواجه على غزنوى، وابومنصور ماشاده» ترجمهٔ هر سه درسابق گذشت (رجوع شود بتعليقهٔ ۱۴۹).

امّا **«صدر خجندى»** از معاريف علماى آن زمان است.

سبكى در طبقات الشافعية الكبرى گفته (ج ۴؛ ص ۲۶۱):

«عبداللّطيف بن محمّد بن عبداللّطيف بن محمّد بن ثابت بن الحسين الخجنديّ ابو القاسم الملقّب صدر الدّين من اهل اصبهان كان يتولّى الرّياسة على قاعدة آبائه، وكانت له المكانة عند السّلاطين، سمع الحديث من أبي الوقت السّجزيّ وغيره، وكان فقيهاً أديباً واعظاً، وله شعر جيّد؛ ولد في شهر رجب سنة خمس وثلاثين وخمسمائة، ومات في جُمادى الاُولى سنة ثمانين وخمسمائة».

بايد دانست كه **در زمان مصنف (ره)** آل خجند از خاندانهاى معروف ساكن دراصفهان بوده‌اند و رياست طايفهٔ شافعيّه در آن شهر با ايشان بوده وجنگهائى كه

میان این خاندان و خاندان آل‌صاعد در اصفهان واقع شده درهمهٔ تواریخ ثبت است و این عبداللّطیف پسری داشته که نام وی محمّد و لقبش صدرالدّین بوده است و در سال ۵۵۲ شهر اصفهان را بر خلاف میل سلطان مسعود بن محمّد بن محمود بن محمّد و ملکشاه ابن محمود تسلیم کرده و از این رو مورد غضب سلطان مسعود قرار گرفته و بموصل پیش جمال الدّین موصلی جواد معروف رفته و بعد از مدّتی سلطان مسعود اورا عفو کرده و برای وی خلعت فرستاده و اورا با برادرش جمال الدّین محمود بن عبداللّطیف باصفهان دعوت کرده است و این دو برادر ممدوح جمال الدّین محمّد بن عبدالرّزاق اصفهانی وجمعی دیگر از شعرای آن زمان هستند وخوض در تفصیلات این قضایا خارج از موضوع بحث ماست، و خجندی دیگری نیز بنام «أحمد خجندی» بنظر می‌رسد ومعلوم نمی‌شود که آیا او کسی دیگر از افراد این خاندان بوده یا «أحمد» در کتاب نقض مصحّف ومحرّف کلمهٔ «محمّد» می‌باشد؟

اگرچه از عبارت عماد کاتب در تواریخ آل‌سلجوق که در صفحهٔ ۳۴۳ از همین تعلیقات نقل کرده‌ایم معلوم میشود که خاندان خجندی بطور کلّی از جملهٔ منکوب و مخذول شدگان بوسیلهٔ امرای حبشی بوده اند زیرا تعبیر وی «ومنهم بنوالخجندي باصفهان» است لیکن از عبارت دیگر وی که در اینجا نقل خواهیم کرد برمی‌آید که مراد از «بنوالخجندی» صدرالدّین محمّد و برادرش جمال الدّین محمود هستند که پسران عبداللّطیف بوده‌اند.

تکملة ـ ما در تعلیقهٔ ۶۹ گفتیم (ص۳۴۳): «این حادثه بقیّه‌دارد و در ترجمهٔ قاضی عمدة الدّین ساوه‌ای که در تعلیقهٔ خاصّی خواهد آمد ذکر خواهد شد ان‌شاءالله تعالی» و در ترجمهٔ قاضی مذکور نیز گفتیم که «این بقیّه در ترجمهٔ آل خجند خواهد آمد» اکنون می گوئیم:

عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق تحت‌عنوان «ذکر الحوادث بالعراق بعد انفصال السّلطان محمّد بن محمود عن بغداد بعد حصارها في سنة ۵۵۲» **گفته** (ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷):

«وبقي السّلطان بعدذلك سقيم الأمل قسيم الألم عديم الشّبه في سيرته لكنّه شبيه العدم متوجّع الجسم متعوّج الرّسم معضوض النّشاط مقبوض الانبساط.

وكان في عصره أكابر الدّولة من الفحول وذوى الهمم والعقول ستمازو ناصر الدّين اقش وامين الدين ابو عبدالله امير الدّولة، ومن الخدم شرف الدّين گردبازو، ونجم الدّين رشيد وهؤلاء ماز الوا أكابر في الدّول، مقدّمين ذوى العديد والجيوش والخول؛ يلازمونه في السّفر والحضر (الى آخر ماقال)».

و از اموری که صریح در تعصّب نجم الدّین است بمذهب حنفی این عبارت عمادکاتب است (ص ۲۲۰):

«كان نجم الدّين رشيد الغياثيّ والي اصفهان من قبل السّلطان وهو متعصّب على الشّافعيّة فلمّا تمّ من صدر الدّين محمّد بن عبد اللّطيف الخجندىّ الى بوزابة الميل بادر بالارسال الى اصفهان للايقاع بمن خرج على السّلطان وعلم ابن الخجنديّ فخرج منها و زحف العوامّ الى المدرسة فنهبوها وأحرقوا دار كتبها فتشتّت بنو الخجندىّ فقصد صدر الدّين محمّد وأخوه جمال الدّين محمود الموصل، وأوردهما جمال الدّين الوزير من انعامه واكرامه المنهل المنهّل، ومضى جمال الدّين الى الحجّ وأقام صدر الدّين وبحر جود الوزير له متلاطم اللجّ، ثمّ انصرف عنه مملوّ الحقائب محبوّاً بالمواهب، وعمل في جمال الدّين أبياتاً من جملتها:

جئت الى بابك فرداً وقد خرجت من نعماك في قافله

فوصل الى اصفهان فتوفّر أهلها على خدمته، وافترضوا اقامة حرمته.

وأمّا جمال الدّين أخوه فانّي لمّا عدت الى بغداد لقيته وقد عاد من الحجّ في صفر سنة ۵۴۳، وكان قد عزم والدي على العود الى اصفهان فصحبناه وجمعتنا الطّريق، و وجدناه نعم الرّفيق، ثمّ تفارقنا وسار هو مع قافلة همذان، وسرنا مع قافلة اصفهان، ثم وصل الخبر بأنّ السّلطان رضي عنه وعن أخيه وخلع عليهما، وأعاد الرّياسة اليهما، ثمّ وصلا، وعلى أضعاف ماكان لهما من الحشمة حصلا».

استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی درمجلهٔ یادگار (سال سوم شمارهٔ

اوّل ص۱۳ نقلاً از مقالهٔ صدرهاشمی) گفته:

«افرادِ خاندانِ خجندی درزمان سلاجقه اقتدار واعتبار بی‌پایانی حاصل کردند، وبرحسبِ سیاست وقت گاهی از سلاجقه‌و زمانی ازخلفای بغدادطرفداری مینمودند،وسلاجقه که مدّتی پایتخت‌شان دراصفهان بودبناچارغالباً باایشان‌برفق ومدارا رفتارمینموده، وچون‌ریاست بلدی ومذهبی‌بعهدهٔ این‌خانواده بوده ازآنان طرفداری میکردندولی گاهی‌این‌حمایت وطرفداری‌بزیانِ آنان‌تمام‌میشده‌چنانکه بنداری درتاریخ سلجوقیان‌مینویسد که: وقتی بوزابه والی‌فارس برمحمّدومحمود پسرانِ ملکشاه یاغی شد وباصفهان حمله کرد در رسیدن بنزدیك شهرصدرالدّین خجندی دروازه‌ها را براوبازنمود وشهررا بتصرّف او داد.

دراین وقت والی اصفهان ازجانب سلطان یعنی نجم‌الدّین رشید غیاثی که از دشمنانِ شافعیان وبرای آزار ایشان پیوسته منتظرِ فرصت میبود خواست از صدرالدّین محمّدبن عبداللّطیف خجندی انتقام گیرد صدرالدّین از قضیّه آگاه گردید و از شهر بیرون رفت وبجمال‌الدّین وزیرموصل‌پناه برد، ولی نجم‌الدّین والی اصفهان باین‌اندازه قناعت ننمود وعوام‌را تحریك کرد که بمدرسهٔ خجندیان حمله کنند عوام نیز بدانجا حمله نمودند ومدرسه را غارت کرده کتابخانهٔ آنرا سوختند و دراین واقعه پسران خجندی از شهربیرون رفته پراکنده گردیدند».

ونیز درص ۱۷ گفته:

«از وقایع‌زمان صدرالدّین خجندی چنانکه سابقاً هم‌اشاره کردیم‌طغیانِ بوزابه‌والی فارس‌است‌برمحمّد ومحمودپسرانِ ملکشاه‌و حملهٔ اوبراصفهان‌و گشاده شدن‌دروازه‌های‌آن شهربرروی اوبامرصدرالدّین خجندی.

والی اصفهان نجم‌الدّین‌رشید غیاثی چنانکه سابقاً گفتیم بعلّتِ دشمنی با شافعیان چون فهمید که صدرالدّین خجندی را بجانب بوزابه میلی است‌لشکری باصفهان فرستاد تا باغیان را دفع کند صدرالدّین محمّد خجندی از شهر خارج شدوبا برادرش جمال‌الدّین بطرف‌موصل‌رهسپار گشت‌دو برادردرموصل بجمال‌الدّین

جواد وزیر موصل پناه بردند و جمال الدّین آن دو را از باران رحمت خود سیراب نمود (تا آخر گفتار او)».

امّا «مجد همدانی» یا «محمّد همدانی» ترجمه‌اش در تعلیقهٔ ۱۵۰ یادشد.

امّا «خواجه بو نصر هسنجانی» ترجمه‌اش بدست نیامد چنانکه در تعلیقهٔ ۱۵۰ یاد کردیم.

اما «شیخ بو الفضائل مشاط» مذکوردراینجاودرصفحات ۱۱، و۱۳۴، و۱۴۳، و۴۴۹، و۴۵۱؛ ترجمه‌اش درتعلیقهٔ ۱۵۱ گذشت، امّا أبوجعفر مشّاط مذکور در ص ۲۴۴ بطورتحقیق ترجمه‌اش معلوم نشدزیرا کنیهٔ شخص موردبحث «ابوالفضائل» است پس یاهمین شخص کنیهٔ دیگری نیز که «ابوجعفر» باشدداشته است ازقبیل کسانی که کنیه‌های متعدّد داشته‌اند، ویاوی شخصی دیگر بوده‌است از بنی‌مشّاط والله العالم.

امّا «ابومنصورحفده، وقاضی ساوه» ترجمهٔ هردو **در تعلیقهٔ ۱۵۰** گذشت.

امّا مراد از «سمعانیان» صاحب کتاب انساب و پدر وجدّ اوست؛ محدّث قمی (ره) در هديّة الاحباب گفته: «أبوسعد عبدالكريم بن محمّد المروزيّ الشّافعيّ حافظ فقیه؛ صاحب کتاب انساب وتذییل تاریخ بغداد وغیرهما، **گویند:** درطلب‌علم‌بشرق‌وغرب وشمال‌وجنوب سفر کرده، واز زیاده‌از چهارهزارشیخ اخذ [علم‌وحدیث] کرده، وفاتش سنهٔ ۵۶۲ (= نسب) بمرو، وسمعانی‌منسوب‌است بسمعان وآن بطنی است از تمیم».

و درالكنى والالقاب بعداز ذکر ترجمهٔ وی **گفته:** «وكان جدّه وأبوه من العلماء والمحدّثين، وكان جدّه أبو المظفّر المنصور وحيد عصره وكان حنفيّاً فانتقل الى مذهب الشّافعيّ (تا آنکه گفته) و بالجملة لمّا انتقل ابوالمظفّر المنصور الى مذهب الشّافعيّ صارامام الشّافعيّة يدرّس ويفتي وصنّف تصانيف كثيرة، وتوفّي بمرو سنة ۴۸۹، وتوفّي ابنه محمّد بمرو سنة ۵۱۰ (تا آخر كلام او)».

اما خواجه ابو المعالی جوینی و نزاری (یا: بزاری) همانست که‌درسابق

از او به «خواجه امام نجم بلمعالی بن أبي‌القاسم بزاری بنیسابور» تعبیر کرده است و در آنجا گفتیم که ترجمهٔ او بدست نیامد لیکن احتمال قوی می‌دهم که در تاریخ سیاق عبدالغافر نیسابوری ترجمهٔ او ذکر شده باشد من فعلاً مجال مراجعه ندارم اهل تحقیق بآن کتاب مراجعه فرمایند.

الحمدلله که قسمتی از این تعلیقه در لیلة الجهنی شب ۲۳ ماه مبارك رمضان و روز آن بتوفیق خدای تعالی صورت تهیّه و تنظیم یافت.

تعلیقهٔ ۲۱۶

(ص ۵۹۹، س ۱۹)

قیس بن أبی حازم

حدیث «ولترون ربّکم (تا آخر)».

اینکه مصنف (ره) گفته است: «چنانکه راوی خواجه ناصبی یکی قیس بن أبي‌حازم است که این خبر در تشبیه روایت کرده است بدروغ (تا آخر)».

ثقفی (ره) درالغارات گفته (ص ۴۰):

«قال بکر بن عیسی: حدّثنا الأعمش عن الحکم بن عتیبة عن قیس بن أبي حازم **قال:** سمعت علیّاً علیه السّلام یقول:

یامعشر المسلمین، یاأبناء المهاجرین، انفروا الی أئمّة الکفر و بقیّة الأحزاب واولیاء الشّیطان، انفروا الی من یقاتل علی دم حمّال الخطایا؛ فوالّذي فلق الحبّة و برأ النّسمة انّه لیحمل خطایاهم الی یوم القیامة لاینقص من أوزارهم شیئاً.

حدّثنا محمّد، قال: حدّثنا الحسن، قال: حدّثنا ابراهیم، قال: حدّثنا بهذا الکلام من قول أمیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ غیر واحد من العلماء؛ کتبناه في غیر هذا الموضع».

أقول: هذا الکلام تصریح من صاحب الغارات ابراهیم الثّقفي بأن ناقل الحدیث لیس منحصراً في قیس بن حازم حتّی ینفتح باب الطّعن علی الحدیث من جهته بل رواه جماعة کثیرون بحیث لامجال لردّه، وتأویل ابن أبي الحدید لبعضه و توجیهه له أیضاً

يؤيّده و كيف كان **نقله المجلسي (ره) في ثامن البحار** في باب ماجرى من الفتن من غارات أصحاب معاوية على أعماله؛ ص۶۷۹ من طبعة أمين الضّرب؛ س۱۶ فراجعه ان شئت.

ابن أبي الحديد بعد از نقل روايت درشرح نهج البلاغه گفته (ج۱؛ص۱۷۹):

«**قلت:** هذا قيس بن أبي حازم هو الّذي روى حديث انّكم لترون ربّكم يوم القيامة كما ترون القمر ليلة البدر لاتضامون في رؤيته.

وقد طعن مشايخنا المتكلّمون فيه وقالوا: إنّه فاسق لاتقبل روايته لأنّه قال: إنّي سمعت عليّاً وهو يقول: انفروا الى بقيّة الأحزاب، فأبغضته ودخل بغضه في قلبي، ومن يبغض عليّاً لاتقبل روايته.

فان قيل: فماتقول مشايخكم في قوله عليه السّلام: انفروا على من يقاتل على دم حمّال الخطايا أليس هذا طعناً منه- عليه السّلام- في عثمان؟

قيل: الأشهر الأكثر في الرّواية صدر الحديث وأمّا عجز الحديث فليس بمشهور تلك الشّهرة، وان صحّ حملناه على أنّه أراد به معاوية وسمّى ناصريه مقاتلين على دمه لأنّهم يحامون عن دمه ومن حامى عن دم انسان فقد قاتل عليه».

وقال الثقفي(ره) في الغارات (ص۵۵۸-۵۵۹):

«وكان بالكوفة من فقهائها أهل عداوة له وبغض قد خذلوا عنه وخرجوا عن طاعته مع غلبة التّشيّع على أهل الكوفة؛ فمنهم مرّة الهمدانيّ (الى أن قال) وقيس بن أبي حازم (الى آخر كلامه)».

وقال ابن أبي الحديد عند ذكره المنحرفين عن أمير المؤمنين عليه السلام والمبغضين له مانصه (ج ۱؛ ص ۳۷۰):

«وكان قيس بن أبي حازم يبغض عليّاً عليه السّلام، روى وكيع عن اسماعيل بن أبي خالد، عن قيس بن أبي حازم قال: أتيت عليّاً عليه السّلام ليكلّم لي عثمان في حاجةٍ فأبى فأبغضته.

قلت: و شيوخنا المتكلّمون - رحمهم الله - يسقطون روايته عن النّبيّ - صلّى الله عليه و آله -: انّكم لترون ربّكم [يوم القيامة] كما ترون القمر ليلة البدر،

ويقولون: إنّه كان يبغض عليّاً ـ عليه السّلام ـ فكان فاسقاً. ونقلوا عنه أنّه قال: سمعت عليّاً يخطب على المنبر ويقول: انفروا الى بقيّة الأحزاب فدخل بغضه في قلبي».

و اینکه مصنف (ره) گفته است در ذیل کلام گذشته‌اش:

«و نیز دیوانه بوده است این قیس بن ابی حازم الخارجی» تصریح بآن نیز در کتب رجال شده‌است **ابن حجر در تقریب التهذیب گفته:** «قيس بن أبي حازم البجلي أبوعبدالله الكوفي (الى أن قال) مات بعد السّتّين أو قبلها وقد جاوز المائة وتغيّر» **و در تهذیب التهذیب گفته:** «وقال يحيى بن أبي غنيّة: حدّثنا اسماعيل بن أبي خالد قال: كبر قيس حتّى جاوز المائة بسنين كثيرة حتّى خرف وذهب عقله».

ذهبی درمیزان الاعتدال ضمن ترجمهٔ او گفته: «وقال اسماعيل بن أبي خالد: «وقد كبر حتّى جاوز المائة وخرف» **وقسطلانی درالاصابه،** درقسم ثالث از حرف قاف، ضمن ترجمهٔ او **گفته:** (ج ۳؛ ص۲۷۲): « وقال يحيى بن أبي عتبة عن اسماعيل ابن أبي خالد قال: كبر قيس حتّى جاوز المائة بسنتين؛ كبر وخرف».

نگارنده گوید: مقام بیش ازاین رامقتضی نیست طالب تفصیل وشرح وبسط بمفصّلات رجوع کند والسّلام على من اتبّع الهدى.

تعلیقهٔ ۲۱۷

(ص۶۰۰؛ س۱۴)

حدیث ام سلمه درفضل أمیرالمؤمنین علی(ع)

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۴، ص ۳۵۷) **گفته:**

«أحمد بن كامل بن خلف بن شجرة بن منصور بن كعب بن يزيد أبو بكر القاضي. كان ينزل في شارع عبدالصّمد عند شريعة أبي عبيدالله من الجانب الشّرقيّ، وهو أحد أصحاب محمّد بن جرير الطّبريّ، و تقلّد قضاء الكوفة من قبل أبي عمر محمّد بن يوسف، وكان من العلماء بالأحكام، وعلوم القرآن، والنّحو والشّعر، وأيّام النّاس، وتواريخ أصحاب الحديث، وله مصنّفات في أكثر ذلك (تا آنکه گفته) سمعت أبا الحسن ابن رزقويه: ذكر أحمد بن كامل فقال: لم تر عيناى مثله. (تا آنکه گفته) قال لنا أبو الحسين

ابن الفضل القطّان وأبو عليّ بن شاذان: مات أحمد بن كامل القاضي يوم الاربعاء لثمانٍ خلون من المحرّم سنة خمسين وثلاثمائة. قال ابن شاذان: و دفن من يومه».

و نيز در (ج ۱۲، ص۴۳۶) گفته:

«القاسم بن العبّاس، أبو محمّد الفقيه المعروف بالمعشريّ. سمع أبا الوليد الطّيالسيّ، وسهل بن بكّار، ومسدّداً، **وزكريا بن يحيى الخزاز المقرى**، وعبدالواحد ابن عمرو العجليّ. روى عنه أبوعمرو بن السّمّاك، **وأحمد بن كامل** القاضي وأبو بكر الشّافعيّ. و ذكره الدّارقطنيّ فقال: لابأس به (تا آنكه گفته) قرأت على أبي عليّ ابن شاذان عن أحمد بن كامل قال: و توفّي أبو محمّد القاسم بن العبّاس المعشريّ الفقيه ابن بنت ابن معشر نجيح المدنيّ في يوم الجمعة لليلتين خلتا من شوّال سنة ثمانٍ وسبعين ومائتين. وكان من الثّقة والزّهد والفقه بمحلّ رفيعٍ، ولم يغيّر شيبه».

و سمعاني در «الانساب» گفته (ص ۵۳۷ نسخهٔ عكسى):

«المعشريّ = بفتح الميم وسكون المهملة وفتح الشّين المعجمة وفي آخرها الرّاء. النّسبة لأبي محمّد القاسم بن العبّاس الفقيه المعشريّ ــ انّما قيل له المعشريّ لانّه ابن بنت أبي معشر نجيح المدنيّ ــ وكان فقيهاً زاهداً ورعاً. سمع أبا الوليد الطّيالسيّ وسهل بن بكّار ومسدّد بن مسرهد وعبدالواحد العجليّ. روى عنه عمرو بن السّمّاك **و أحمد بن كامل القاضي**، وأبو بكر محمّد بن عبدالله الشّافعيّ. ذكره الدّارقطنيّ فقال: لا بأس به، ومات في شوّال سنة ۲۷۸».

وامّا زكريّا بن يحيى الخزّاز المقرى ترجمهٔ وى در مظانّ وى بدست نيامد مگر شخصى باين نام كه ذهبى درميزان الاعتدال گفته (ج ۲، ص ۷۹):

«زكريّا بن يحيى السّرّاج المقرى، كان في حدود الأربعين ومائتين بمصر ضعّفه ابن يونس».

وابن حجر درلسان الميزان (ج۲، ص ۴۸۸) بعداز نقل عبارت گذشتهٔ ميزان گفته:

«قال ابن يونس: يكنّى أبا يحيى، مات سنة سبع و خمسين ومائتين رحمه الله تعالى».

وامّا اسماعیل بن‌عبّاد پس بترجمهٔ وی درجائی برخوردنکردم.

وامّا بقیّهٔ راویان‌حدیث تاعبدالله‌بن‌عبّاس همه‌معروف ومشهورند بطوریکه هیچکدام محتاج‌بشرح‌وبیان درمعرّفی وی نیست.

وامّا روایت؛ پس بهمین سند در کتب عامّه موجود است از آنجمله:

خوارزمي در مناقب درفصل هفتم دربیان غزارت علم‌عليّ(ع) (ص ۴۳ چاپ نجف) گفته:

«وأنبأني أبوالعلاء الحافظ‌الحسن‌بن أحمدالعطّارالهمدانيّ، أخبرني‌الحسن ابن‌أحمدالمقرئ، أخبرني‌أحمدبن‌عبدالله‌الحافظ، حدّثني‌حبيب‌بن‌الحسن، حدّثني عبدالله‌بن أيّوب القربيّ، حدّثني زكريّاابن يحيى المقرئ، حدّثني اسماعيل ابن‌عبّادالمدنيّ، عن‌شريك، عن‌منصور، عن‌ابراهيم، عن‌علقمة، عن‌عبدالله قال: قال: خرج‌النّبي(ص)من‌عندزينب‌بنت‌جحش‌فأتى‌بيت‌امّ‌سلمة‌وكان‌يومهامن‌رسول‌الله(ص) فلم يلبث أن جاء عليّ (ع) فدقّ الباب دقّاً خفيفاً فاستبشر رسول‌الله (ص) الدّقّ وأنكرته‌امّ‌سلمة، فقال‌لها رسول‌الله(ص): قومي فافتحي‌له‌الباب. فقالت: يارسول‌الله من‌هذا الّذي بلغ من‌خطره أن‌أفتح‌له الباب فأتلقّاه بمعاصمي و قدنزلت فيّ آية من كتاب‌الله بالأمس؟ـ فقال‌لهاكالمغضب: إنّ طاعته‌طاعة‌الرّسول ومن‌عصى‌الرّسول فقدعصى‌الله، إنّ بالباب رجلاً ليس بالنزق ولابالخرق، يحبّ‌الله و رسوله ويحبّه‌الله و رسوله. ففتحت‌له الباب فأخذ بعضادتي الباب حتّى اذالم‌يسمع حسّاًولاحركةً و صرت الى خدري استأذن فدخل، فقال رسول‌الله(ص): أتعرفينه؟ـ قلت: نعم‌هذا عليّ بن‌أبي‌طالب(ع) قال: صدقت؛ سجيّته من سجيّتي، ولحمه من‌لحمي، و دمه من دمي، وهوعيبة‌علمي، اسمعي واشهدي هوقاتل النّاكثين والقاسطين والمارقين من بعدي، اسمعي واشهدي هووالله محيي‌سنّتي، اسمعي واشهدي لوأنّ‌عبداً عبدالله‌الف عامٍ من‌بعدالف عامٍ بين‌الرّكن والمقام‌ثمّ لقي‌الله مبغضاً لعليّ(ع) لأكبّه‌الله يوم القيامة على‌منخريه في‌نارجهنّم».

ونيز درباب قتال اهل شام (ص ۱۲۲) گفته:

«وأخبرنا أبومنصور شهردار هذا فيما كتب اليّ من همدان، أخبرني أبوالفتح عبدوس هذا كتابةً، أخبرني الامام أبوبكر أحمد بن اسحاق الفقيه، حدّثني الحسن ابن عليّ، حدثني زكريّا بن يحيى الخزّاز المقري، حدّثني اسماعيل بن عبّاد المقري، حدّثني شريك، عن منصور؛ عن ابراهيم، عن علقمة، عن عبدالله قال: خرج رسول الله (ص) فأتى منزل امّ سلمة فجاء علي (ع) فقال رسول الله (ص): هذا والله قاتل القاسطين والمارقين والنّاكثين بعدى».

وامّا اين حديث در بسيارى از كتب شيعه روايت شده از آنجمله صدوق (رض) درمعانى الاخبار (ص۲۰۴ چاپ تهران بسال ۱۳۷۹ هـ) گفته:

«باب معنى النّاكثين، والقاسطين، والمارقين

حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ، قال: حدّثنا محمّد بن أبي القاسم ماجيلويه، عن محمّد بن عليّ الصيرفيّ، عن محمّد بن سنان، عن المفضّل بن عمر، قال: قال أبوعبدالله ـ عليه السّلام ـ في حديث طويل يقول في آخره: إنّ رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ قال لامّ سلمة ـ رضى الله عنها ـ: يا امّ سلمة اسمعي واشهدي هذا عليّ بن أبي طالب أخي في الدّنيا وأخي في الآخرة؛ يا امّ سلمة اسمعي واشهدي هذا عليّ بن أبي طالب وزيري في الدّنيا و وزيري في الآخرة؛ يا امّ سلمة اسمعي واشهدي هذا عليّ بن أبي طالب حامل لوائي في الدّنيا و حامل لواء الحمد غداً في الآخرة؛ يا امّ سلمة اسمعي و اشهدي هذا عليّ بن أبي طالب وصيّي وخليفتي من بعدي، وقاضي عداتي، والذّائد عن حوضي، يا امّ سلمة اسمعي واشهدي هذا عليّ ابن أبي طالب سيّد المسلمين، وإمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين، وقاتل النّاكثين والمارقين والقاسطين. قلت: يارسول الله من النّاكثون؟ قال: الّذين يبايعونه بالمدينة وينكثونه بالبصرة. قلت: من القاسطون؟ قال: معاوية و أصحابه من أهل الشام. [ثمّ] قلت: من المارقون؟ قال: أصحاب النّهروان.

واين حديث را شيخ طوسي ـ رضوان الله عليه ـ مبسوطتر ازاين درامالى درجزء خامس عشر (ص۳۸ـ۴۰ مجلّد دوّم چاپ نجف) باين عبارت ازصدوق (رض) نقل

کرده است:

«وبهذا الاسناد (يعني الشّيخ السّعيدالامام المفيد أبوعليّ الحسن بن محمّد بن الحسن بن عليّ الطّوسيّ ـ رضي‌الله عنه ـ بمشهد مولانا أمير المؤمنين عليّ بن أبي‌طالب ـ صلوات‌الله عليه ـ قال: أخبرنا الشّيخ السّعيد الوالد أبوجعفر محمّد ابن الحسن بن عليّ الطوسيّ بالمشهد المقدّس بالغريّ على ساكنه السّلام في رجب سنة ستّ وخمسين وأربعمائه قال: حدّثنا أبوعبدالله الحسين بن أبي‌عبدالله الغضائريّ قال: أخبرنا أبوجعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّيّ) قال: حدّثنا محمّد ابن الحسن بن الوليد، قال: حدّثني محمّد بن أبي‌القاسم، عن محمّد بن عليّ الصّيرفيّ، عن محمّد بن سنان، عن المفضّل بن عمر، عن الصّادق، عن أبيه، عن جدّه ـ عليهم‌السّلام ـ قال: بلغ امّ‌سلمة زوجة رسول‌الله (ص) أنّ مولى لها ينتقص عليّاً ويتناوله، فأرسلت اليه، فلمّا صار اليها قالت له: يا بنيّ بلغني أنّك تنتقص عليّاً(ع) وتتناوله؟ قال: نعم يا امّاه. قالت له: اقعد ثكلتك امّك حتّى أحدّثك بحديث سمعته من رسول‌الله(ص) ثمّ اختر لنفسك. انّا كنّا عند رسول‌الله(ص) ليلة تسع نسوة وكان ليلتي ويومي من رسول‌الله(ص) فأتيت الباب فقلت: أدخل يا رسول‌الله(ص) عليك؟ـ قال: لا. قالت: فكبوت كبوة شديدة مخافة أن يكون ردّني من سخطه او نزل فيّ شيء من السّماء. فلم ألبث أن أتيت الباب الثّانية فقلت: أدخل يا رسول‌الله؟ فقال: لا. فكبوت كبوة أشدّ من الاولى. ثمّ لم ألبث حتّى أتيت الباب الثالثة فقلت: أدخل يا رسول‌الله؟ـ فقال: ادخلي يا امّ‌سلمة.

فدخلت فاذاً عليّ ـ عليه‌السّلام ـ جاثٍ بين يديه وهو يقول: فداك أبي وامّي يا رسول‌الله اذا كان كذا وكذا فما تأمرني به؟ـ قال: آمرك بالصّبر، ثمّ أعاد عليه القول ثانية فأمره بالصّبر، فأعاد عليه القول ثالثة فقال له: يا عليّ يا أخي اذا كان لك ذلك منهم فسلّ سيفك وضعه على عاتقك واضرب قدماً قدماً حتّى تلقاني وسيفك شاهر يقطر من دمائهم.

ثمّ التفت عليه‌السّلام اليّ وقال: تالله ماهذه الكآبة يا امّ‌سلمة؟ـ قلت: الّذي

كان من ردّك ايّاي يا رسول‌الله(ص). فقال لي: والله‌مارددتك من موجدة وانّك لعلى خير من‌الله و رسوله، ولكن أتاني جبرائيل يخبرني بالأحداث الّتي تكون بعدي وأمرني أن أوصي بذلك عليّاً، ياام‌ّسلمة اسمعي واشهدي هذا عليّ بن أبي‌طالب أخي في‌الدّنيا وأخي في‌الآخرة، ياام‌ّسلمة اسمعي واشهدي هذا عليّ بن أبي‌طالب وزيري في‌الدّنيا و وزيري في الآخرة، يا ام‌ّسلمة اسمعي واشهدي. هذا عليّ بن أبي‌طالب حامل لوائي وحامل لواء الحمد غداً يوم القيامة، ياام‌ّسلمة اسمعي واشهدي هذا عليّ ابن أبي‌طالب وصيّي وخليفتي من بعدي، وقاضي عداتي، والذّاب عن حوضي، ياام‌ّسلمة اسمعي واشهدي هذا عليّ بن أبي‌طالب سيّد المسلمين، و امام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين، وقاتل النّاكثين والقاسطين والمارقين.

قلت: يا رسول‌الله من النّاكثون؟ قال: الّذين يبايعون بالمدينة وينكثون بالبصرة. قلت: ومن القاسطون؟ قال: معاوية وأصحابه من أهل الشّام. قلت: ومن المارقون؟ قال: أصحاب النّهروان.

فقال مولى امّ سلمة : فرّجت عنّي فرّج‌الله عنك ، والله لاعدت الى سبّ عليّ أبداً».

واين حديث در غاية‌المرام در باب ۱۳۸ (ص ۶۸۱ چاپ قديم) نيز نقل شده.

تعليقهٔ ۲۱۸

(ص۲۰۶؛ س۱۴)

احتجاج دوازده نفر از مهاجر و انصار بر ابوبكر در امر خلافت

بايد دانست حديثی را كه مصنّف (ره) در اين مورد نقل كرده در كتب شيعه معروف است صدوق (ره) در خصال مسنداً بطريق خاصّه در جزء دوم تحت عنوان «باب الواحد الى الاثني عشر» (ص ۶۷_۷۰ چاپ طهران بسال ۱۳۰۲، و در چاپ مكتبة الصّدوق ص ۴۶۱_۴۶۵) نقل كرده، وطبرسی (ره) در كتاب الاحتجاج تحت عنوان «ذكر طرف ممّا جرى بعد وفاة رسول‌الله من اللّجاج والحجاج في أمر الخلافة

من قبل من استحقّها ومن لم یستحقّ والاشارة الى شيء من إنكار من أنكر على من تأمّر أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب تأمّره وكيد من كاده من قبل ومن بعده» گفته (ص ۴۲ چاپ اول): «وعن أبان بن تغلب: قال: قلت لأبي عبدالله جعفر بن محمّد (ع) جعلت فداك هل كان أحد في أصحاب رسول الله أنكر على أبي بكر فعله وجلوسه مجلس رسول الله (ص)؟- قال: نعم؛ كان الّذي أنكر على أبي بكر اثنا عشر رجلاً (الحديث) وهمچنین **ابن طاووس** (ره) **در الیقین** (ص ۱۰۸-۱۱۳ چاپ نجف) مسنداً از طریق عامّه **نقل کرده** است، **ومجلسی** (ره) **در ثامن بحار** درباب اموروقعه درباب خلافت حدیث را ازهر سه کتاب سابق الذّکر **نقل کرده** و بموارد اختلاف **و ببیان الفاظ محتاج بتوضیح آنها پرداخته است** (ص ۳۸-۴۴) و در حقّ الیقین نیز بترجمهٔ محصّل حدیث چنانکه شاید وباید پرداخته است ومناسب است که دراینجا بنقل آن ترجمه بپردازیم وهر که طالب نصوص احادیث مذکوره باشد بموارد اشاره شده مراجعه کند.

مجلسی (ره) **درحق الیقین** درفصل هشتم از فصول و مقاصد باب پنجم، در مطلب اوّل که درمطاعن أبی بکر است (ص ۷۰-۷۲ چاپ معتمدی بسال ۱۲۵۹ ه، وص ۱۷۰-۱۷۶ چاپ انتشارات قائم) **گفته:**

«وأیضاً از طرق خاصه از حضرت صادق(ع) و از طرق عامه از زید بن وهب روایت کرده‌اند که: دوازده نفر از أکابر مهاجر وانصار انکار کردند بر أبو بکر خلافت اورا؛ وحجتّهای شافی براو تمام کردند، **از مهاجران** خالدبن سعیدبن العاص که از بنی اُمیّه بود، وسلمان، وابوذرّ، ومقداد، وعمّار، وبریدهٔ اسلمی، **واز انصار** أبو الهیثم بن التّیّهان، وسهل بن حُنَیف، وعثمان بن حُنَیف، وذوالشّهادتین خُزَیمة ابن ثابت، واُبیّ بن کعب، وأبو ایّوب انصاری.

چون ابو بکر برسر منبر رفت بایکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند: می‌رویم واورا از منبر بزیر می‌آوریم، وبعضی دیگر گفتند که: اگر چنین کنید کشته خواهید شد وحقتعالی فرموده است: خود را بدست خود بتهلکه مینداز ید، پس رأی ایشان

بر این قرار گرفت که بخدمتِ حضرت امیر(ع) روند وبا او مصلحت کنند، پس رفتند وگفتند: یا امیرالمؤمنین ترك کردی حقّی راکه تو أولی وأحقّ بودی بآن از ابوبکر؛ زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول(ص) که میفرمود: علی با حقّ است وحقّ با علی است؛ بهرسو که او می‌رود حقّ با او میرود، وما میخواهیم برویم واورا از منبر بزیر آوریم وآمده‌ایم که رأی ترا دراین باب بدانیم.

حضرت فرمود: بخدا سوگند که: اگر چنین کنید باید با ایشان محاربه کنید وشما نسبت بایشان از بابت نمکید درمیان طعام، و از بابت سرمه‌ای که در چشم کشند، وخواهید آمد بسوی من با شمشیرهای برهنه‌مستعدِ قتال، وایشان نزد من خواهند آمد که بیعت کن والّا ترا میکشیم، پس باید من با ایشان قتال کنم و دفعِ ضررِ ایشان از خود بکنم واین خلافِ فرمودهٔ رسول خداست زیرا که آن حضرت پیش از وفاتِ خود بمن گفت که: بزودی این امّت با تو غدرومکر خواهند کرد، وعهدِ مرا دربابِ تو خواهند شکست، و تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی، وامّتِ من بعداز من از بابتِ هارون وأتباع او؛ وسامری و أتباعِ او خواهند بود. من گفتم: یارسول‌الله هرگاه چنین‌شود چکنم؟ـ فرمود: اگر یاوران بیابی مبادرت کن وجهاد کن، واگر یاوری نیابی دست بازدار وخونِ خود را حفظ کن تا مظلوم بنزد من آئی، وچون حضرت بملأ اعلی ملحق شد ومشغول تغسیل وتکفین او شدم پس سوگند خوردم که ردا بردوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن‌را جمع کنم؛ وکردم، پس دستِ حسنَیْن‌را گرفتم وگردیدم بخانه‌هایِ اهلِ بدر وآنها که درراه دین کارها کرده بودند وسوگنددادم ایشان راکه‌رعایتِ حقّ من بکنند، وخواندم ایشان را بیاری خود واجابتِ من نکردنداز ایشان مگر چهار نفر؛ سلمان وابوذرّ ومقدادوعمّار، پس‌از خدابترسید وساکت‌باشیداز برای آنچه‌میدانیداز کینه‌هائی که درسینه‌هایِ این جماعت هست وبغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول واهلِ بیت او، امّاهمه باهم بروید بنزد این‌مرد، وظاهر کنید براو آنچه از حضرت‌رسول(ص) شنیده‌اید درحقِ من‌وایشان؛ تاحجّت براوتمامترشود واورا

عذری نماند، وحالِ ایشان نزد حضرت رسالت(ص) در وقتی که اورا ملاقات میکنند بدتر باشد.

پس درروزِ جمعه که او بر منبر نبی(ص) بالارفت همه بر دورِ منبرِ او جمع شدند و **اول کسی که ازمهاجران سخن گفت خالدبن سعید بود** چون اعتماد بر اعانت بنی امیّه داشت و گفت:

از خدا بترس ای ابو بکر! میدانی که رسولِ خدا در روز بنی قریظه گفت: ای گروه مهاجران وانصارمن شما را وصیّتی میکنم حفظ نمائید آنرا بدرستی که علی امیر المؤمنین است بعدازمن، وخلیفهٔ من است درمیانِ شما، باین وصیّت کرده است مرا پروردگارمن، واگر حفظ نکنید درحقِّ او وصیّتِ مرا، ومعاونت ویاری او ننمائید مختلف خواهید شد دراحکام خود، ومضطرب میشود بر شما امرِ دینِ شما، وبدانِ شما والی شما خواهندشد، بدرستیکه اهلِ بیتِ من وارثانِ امرِ منند، وعمل کنندگان بامرِ امّت منند بعدازمن، خداوندا هر که اطاعتِ ایشان بکند ازامّت وحفظ کند درحقِّ ایشان وصیّتِ مرا؛ پس ایشان را محشور گردان در زمرهٔ من، و ازبرای ایشان بهرهٔ کاملی ازموافقتِ من قرارده که بآن دریابند فوزورستگاریِ آخرت را، وخداوندا هر که ردّ بر خلافتِ من کند درأهلِ بیتِ من؛ پس محروم گردان اورا از بهشتی که عرضِ آن مانند عرضِ آسمانها وزمین است.

پس عمر با اومعارض شد وخالددرحسب ونسب وقبایحِ اعمالِ اوسخنانِ بسیار گفت ودرآخر گفت: مَثَلِ تو دراین امرمَثَلِ شیطان است که حق تعالی درقرآن فرموده است که: مَثَلِ اومانند مَثَلِ شیطان است در وقتی که بانسان گفت: کافر شو؛ پس کافر شد. گفت: من بیزارم ازتو پس عاقبتِ هردو آن خواهدبود که درجهنّم خواهند بود همیشه؛ این است جزای ستمکاران.

پس سلمان گفت: من برخاستم واوّل بفارسی گفتم: کردیدو نکردید؛ ندانید چه کردید، پس بعربی گفت: ای ابو بکرهرگاه مسأله‌ای رودهد که ندانی از که خواهی پرسید؟ وهرگاه امرمشکلی رااز توسؤال کنند بکه پناه خواهی برد؟ وچه

عذرخواهی آورد در آنکه تقدّم نمائی بر کسی که ازتوداناتراست، و ازتوقرابتش برسول‌خدا بیشتراست، وبتأویل کتاب خدا وسنّت پیغمبر داناتراست؟ ورسول‌خدا اورا مقدّم داشت درحیات خود، و وصیّت کرد باوتزد وفات خود، پس گفتهٔ اورا طرح کردید و وصیّت اورا فراموش کرده انگاشتید، و وعدهٔ اورا خُلْف کردید وعهد اورا شکستید، وعقدامارت اسامه را که رسول‌خدا اورا برشما امیر کرد که شما را از مدینه‌بیرون بَرَد که این فتنه رانکنید وبرامّت ظاهر شود که درهیچ امرمتابعت او نکردید برهم زدید، و دراین زودی عمرت بآخر خواهد رسید، وبا این و زر عظیم بقبر خواهی رفت، تا زود است توبه کن‌واین وبال عظیم‌را بآخرت مبر، بتحقیق آنچه‌ما درحق علی‌شنیدیم‌توهم‌شنیدی، وآنچه ما دیدیم‌تو نیزدیدی، واینها ترا مانع نشد ازآنکه چنین امرعظیمی را بگردن گرفتی!

پس أبوذر برخاست و گفت: ای گروه قریش عجب قباحتی کردیدو دست از قرابت رسول برداشتید وجماعت بسیاری از عرب باین‌سبب مرتدّ خواهندشد و دراین دین شکّ خواهند کرد واگرأمررا براهل بیت پیغمبر خود میگذاشتید اختلاف درمیان شما بهم‌نمیرسید اکنون که چنین کردیدهر که زوری بهمرساند خلافت را متصرّف خواهدشد، وخونهای بسیار درطلب خلافت‌ریخته خواهدشد، ومیدانید وهمهٔ نیکان شما میدانند که حضرت رسول(ص) فرمود که: خلافت‌بعداز من‌از علی‌است، پس‌از برای دوپسرم حسن‌وحسین، پس‌ازبرای طاهران از ذرّیّت من، پس‌طرح کردید گفتهٔ پیغمبرخود را وآخرت باقی را بدنیای فانی‌فروختید، وسنّت امتّهای گذشته‌رامتابعت کردید که‌بعدازپیغمبران خودکافرشدندوبزودی وبال کارخودراخواهیدچشید، وجزای اعمال خودراخواهیددید، وخداستم کننده نیست بربندگان خود.

پس مقداد برخاست واورا نصیحت‌بسیار کرد **وگفت:** میدانی که‌بیعت علی درگردن‌تست، وحضرت رسول(ص) ترا و عمررا در زیر علم اُسامه که‌آزاد کردهٔ حضرت رسول(ص) و امیربود داخل کرد و اورا برشماها امیر کرد، واین خیال

بخاطر شماها نرسد، و بار دیگر شماها را درزیر علم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد درغزوهٔ ذات السّلاسل، و آن منافقی بود که درشأن او: إنّ شانئك هو الابتر[1] نازل شد و چنین منافقی را بر شماها امیر کرد و سایر منافقان، و عمرو شما را چاووش[2] آن لشکر کرد از چاووشی بیکبارگی ترقّی کردی بخلافت، و بیقین میدانی که خلافت بعداز رسول حق علیّ بن أبی‌طالب است حق را باو تسلیم کن.

پس بریدهٔ اسلمی برخاست و گفت: انّالله و انّا الیه راجعون چه محنت کشید حق از باطل...! ای ابوبکر آیا از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا امر کرد ماها را که علی را أمیرالمؤمنین بگوئیم و سلام کنیم براو بامارت مؤمنان، و در بسیاری ازمواطن گفت: که: این امیر مؤمنان، و کشندهٔ قاسطان است، ازخدا بترس وحق را بکسی که أحقّ است بر گردان.

پس عمار برخاست و گفت: ای گروه قریش وای گروه مسلمانان بدانید که اهل پیغمبر شما اولی‌اند بخلافت و أحقّند بمیراث او، وقیام بامور دین پیش ازهمه میتوانند نمود، وحفظ ملّت رسول‌الله بهتر میتوانند کرد، وخیرخواه‌ترند نسبت بامّت از همه کس، پس بگوئید بصاحب خود که حق را ردّ کند بأهلش پیش از آنکه امر شما سست شود، وفتنه عظیم‌شود، و دشمنان درشما طمع کنند، ومیدانید که علی ولیّ شماست بعهد خدا و رسول، و میدانید که فرق گذاشت حضرت رسول میان شما واو درمواطن بسیار: درهارا ازمسجد مسدود کرد بغیر از در او، و کریمهٔ خود فاطمه را باو داد و بسایر طلبکاران نداد، و گفت: من شهرستان حکمتم وعلی درگاه آنست؛ هر که حکمت خواهد از درگاهش بیاید، وهمهٔ شما درامور دین باومحتاج هستید و او درهیچ امر بشما محتاج نیست، با آن سوابق عظیمه که اودارد وهیچ یك ازشما ندارید، پس چرا از اومیل بدیگری میکنید؟ وحقّ اورا بغارت میبرید؟ بئس للظّالمین بدلا[3].

۱ــ آیهٔ سوم سورهٔ مبارکهٔ کوثر.

۲ــ **دربرهان قاطع گفته:** «چاووش بروزن پاپوش سردار ونقیب لشکررا گویند».

۳ــ ازآیهٔ ۴۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف.

پس ابی بن کعب برخاست و گفت: ای ابوبکر انکار مکن حقّی را که خدا برای دیگری قرارداده است وحق را بأهلش ردّ کن. ونصایح بسیار کرد اورا.

پس خزیمه برخاست و گفت: أیّها النّاس آیا نمیدانید که رسول ِ خدا شهادت ِمرا بتنهائی قبول کرد؟ گفتند: بلی، گفت: پس من شهادت میدهم که‌شنیدم از رسول خدا (ص) که میگفت که: اهل بیت ِمن جدا میکنند حق را از باطل، و ایشانند امامان که‌پیروی ایشان‌باید کرد، و گفتم آنچه‌میدانستم وماعلی‌الرّسول الّاالبلاغ المبین[۱].

پس ابوالهیثم برخاست و گفت: شهادت‌میدهم بر پیغمبر ما که‌علی‌را بازداشت در روز ِغدیر ِخمّ؛ پس انصار گفتند: اورا بازنداشت مگر از برای خلافت، وبعضی گفتند: اورا برای آن بازداشت که مردم بدانند که مولای هر کسیست که پیغمبر مولای اوست ماجمعی را فرستادیم که از آن حضرت سؤال کردند حضرت فرمود که: بگوئید که: علی ولیّ مؤمنانست بعدازمن، وخیرخواه‌ترین مردم‌است برای امّت ِمن، شهادت بآنچه میدانستم دادم پس هر که خواهد ایمان بیاورد، و هر که خواهد کافر شود و روزقیامت وعده گاه همه‌است.

پس سهل‌بن حنیف برخاست وبعداز حمد وصلوة گفت: ای گروه قریش گواه باشید برمن که من گواهی میدهم بررسول خدا که دیدم اورا دراین مکان یعنی درمابین ِقبرومنبر و اودست ِعلی را گرفته بود ومیگفت: أیّهاالنّاس این‌علی امام شماست بعدازمن، و وصیّ ِمنست درحیات ِمن وبعد از وفات ِمن، وقضا کنندهٔ دَیْن ِمنست، و وفا کننده بعهد و وعدهٔ منست، و اوّل کسی است که با من‌مصافحه خواهد کرد برحوض من، پس خوشاحال ِ کسی که متابعت ویاری ِاو کند، و وای بر کسی که تخلّف نماید از او،ویاری‌نکند اورا.

پس برادرش عثمان با اوایستاد وگفت: شنیدم ازحضرت رسول(ص) که اهل‌بیت ِمن ستاره‌های زمینند پس برایشان تقدّم منمائید وایشانرا مقدّم دارید

۱ــ ذیل آیهٔ ۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نور.

که ایشانند والیان من بعداز من، پس مردی برخاست و گفت: یا رسول‌الله کدام اهل‌بیت تو؟ فرمود: علی‌وطاهران ازفرزندان او، پس‌مباش‌ای ابوبکراو‌ّل کسی که‌کافرشود بااین‌سخن، وخیانت‌نمایدباخدا ورسول او، وخیانت‌منمائید امانتهای خودرا وحال آنکه دانید حق‌را.

پس ابوایوب برخاست و گفت: بترسید ازخدای ای‌بندگان خدادرحق اهل‌بیت پیغمبر خود، ورد‌ّ نمائید حق ایشان را که خدا برای ایشان قرارداده است، بتحقیق که‌شماشنیده‌ایدمثل آنچه برادران‌ماشنیده‌اند که درمقامات متعد‌ّده میگفت که: اهل‌بیت من امامان شمایند بعدازمن، واشاره بعلی میکرد ومیگفت: این امیر بَرَرَه و نیکوکاران است، وکشندهٔ کافران‌است، هرکه اورا واگذارد خدااورا وامیگذارد، وهرکه‌اورا یاری کندخدا اورا یاری‌میکند، پس توبه کنید بسوی خدا از ظلم خود بدرستی که خدا تو‌ّاب رحیم‌است.

حضرت صادق(ع) فرمود که: پس ابوبکرساکت ماند برمنبرونتوانست جواب بگوید پس گفت: من والی شما شدم و بهتر از شما نیستم شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید، پس عمر گفت: بزیر بیا از منبر ....، هرگاه توجواب حجت‌ّهای قریش‌را نمیتوانستی گفت‌پس‌چرا خودرا دراین‌مقام‌بازداشتی؟ والله‌من میخواهم ترا خلع کنم وخلافت را بسالم مولای‌حذیفه بدهم، پس ابوبکر از منبربزیرآمد و دست عمررا گرفت وبخانهٔ خودرفتند وتاسه روز داخل مسجد نشدند، چون روز چهارم شد خالدبن ولید با هزارکس آمد و گفت: چه‌نشسته‌اید بخدا سوگند که بنی‌هاشم بطمع افتاده‌اند که خلافت را متصر‌ّف شوند، وسالم با هزارنفرآمد، ومُعاذ بن‌جبل باهزارکس آمد، وپیاپی لشکربیامدند تا چهارهزار نفر جمع شدند و بیرون‌آمدند با شمشیرهای برهنه، وعمر در پیش ایشان میآمد تا داخل مسجد حضرت رسول شدند پس عمر گفت: بخدا سوگندای اصحاب علی اگر یکی از شما سخن بگوید مثل آنچه در روز گذشته گفتید سرش از بدن جدا میکنم.

پس خالدبن سعید بر خاست و گفت: ای پسر صُهاكِ[1] حبشیّه بشمشیرهای خود مارا میترسانی یابجمعیّتِ خود میخواهیدما را پراکنده کنید؟ بخداسوگند که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما، وما با وجودِ قلّتِ عدد از شما بیشتریم زیراکه حجّتِ خدا درمیانِ ماست بخدا سوگند که اگرنه آن بود که امامِ مامارا منع میکرد ازقتال، واطاعتِ اوبرما واجبست‌هرآینه شمشیرمیکشیدیم وجهاد میکردیم تا عذرِ خود را ظاهر کنیم، پس حضرت امیر(ع) فرمود: بنشین ای‌خالدخدادانست سعیِ ترا در راه دین، وترا جزای نیکو خواهدداد؛پس‌اونشست، وسلمان‌بر خاست و گفت: الله‌اکبرالله‌اکبر شنیدم از رسول‌خدا(ص)ـ واگر نشنیده باشم گوشهایِ من کرشوندـ که میگفت: روزی خواهدبود که‌برادرِمن وپسرعمّ من در مسجد نشسته باشد با نفری چند از اصحابِ خود که ناگاه جماعتی او را در میان خواهند گرفت و ارادهٔ کشتنِ او و اصحابِ او خواهند نمود و من شكّ ندارم که شما آنهایید.

(تاآنکه گفته) پس‌حضرت‌امیر بأصحابِ خودخطاب‌نمودوفرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند پس بخدا سوگند که بعداز این‌داخل این‌مسجد نخواهم شد مگر بروشی که دوبرادرم موسی وهارون داخل‌شدند دروقتیکه اصحابِ موسی باو گفتند: بروتووخدای توجنگ کنید مااینجا نشسته‌ایم وبا شمابجنگ نمیآئیم والله که داخل نخواهم شد مگر برایِ زیارتِ رسول خدایا از برای قضیّه‌ای که برمردم مشتبه شود، وحکم‌بحق درآن میکنم زیراکه جایز نیست از برای‌حجّتی که رسول‌خدا (ص) درمیانِ مردم نصب کرده‌باشد آنکه مردم رادرحیرت‌بگذارد.

بدانکه این مجملی وقلیلی است ازآنکه ازطرق معتبرهٔ شیعه دراین‌قضیّهٔ هائله واردشده‌است واکثراین‌مضامین در کتب‌سیرواحادیث معتبرمخالفین‌متفرّق

۱ــ زبیدی درتاج‌العروس گفته: «قال الصاغانی: صهاك‌کغراب من‌أعلام النساء» وصهاك‌نام مادرعمربوده است. و درقصیدهٔ تائیهٔ دعبل‌آمده‌است:

«منازل لاتیم یحل بربعها ولا ابن صهاك......»

وارد خواهد شد و بعضی از آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده‌ام از آنجمله ابن‌ـ أبی الحدید گفته که: روایات درقصّهٔ سقیفه مختلف است (تا آخر کلام او)».

و برقی نیز در آخر رجال خود تحت عنوان «أسماء المنکرین علی أبی‌ـ بکر» این روایت را با اندك اختلافی نقل کرده است (ص۶۳ـ۶۶ نسخهٔ چاپی بوسیلهٔ نگارنده).

تعلیقهٔ ۲۱۹

(ص۶۰۹؛ س۱۷)

در پیرامون خطبهٔ شقشقیه

اینکه مصنّف (ره) گفته: «أوّلاً در آن خطبهٔ معروف اوّل این کلمه می گوید: أما والله لقد تقمّصها فلان (تا آخر)» مراد از این خطبه همانا خطبهٔ شقشقیّه است که سیّدرضی (ره) آنرا در اوایل نهج البلاغه در باب خطب نقل نموده است وعلما وفضلای فرقهٔ اثناعشریّه ـ رضوان الله علیهم ـ درصدوراین خطبه ازامیرالمؤمنین‌ـ علیه السّلام ـ وصحت نسبت آن بآن حضرت شبهه‌و شکّی ندارند بلکه باتّفاق کلمه بر بودن آن از أمیرالمؤمنین (ع) اجماع نموده‌اند. وهمچنین اهل انصاف از بزرگان عامّه دراین باب سخنی ندارند، بلی برخی از متعصّبان از مخالفان شیعه در بارهٔ آن سخنانی دارند وخوض در ردّ وقبول ونقض وابرام این مرام محتاج بمجالی وسیع است که‌مقام گنجایش آنرا ندارد ودراینجا بنقل کلام‌دو نفر ازعلماء بزرگ اسلام که یکی از خاصّه و دیگری از عامّه‌است اکتفامی کنیم وطالب بسط وتفصیل بمفصّلات رجوع کند زیرا دراین باب بحثهای عریض وطویل بعمل آمده حتّی در برخی از جراید علمی نیز این مطلب بتفصیل بسیار مبسوط با نفی واثبات طویل الذّیل از طرف نافیان ومُثبتان درج شده‌است؛ وآن دو نفر بدین قرارند:

۱ـ شیخ بزرگوار أبوعبدالله محمدبن محمدبن النعمان ملقب بمفید ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب ارشاد ضمن ذکر کلمات امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ (ص ۱۵۳ چاپ تبریز) **گفته:**

«فصل ـ وروى جماعة من أهل النّقل من طرقٍ مختلفة عن ابن عبّاس قال: كنت عند أمير المؤمنين (ع) بالرّحبة فذكرت الخلافة و تقدّم من تقدّم عليه فتنفّس الصّعداء ثمّ قال:

أما والله لقد تقمّصها ابن أبي قحافة، وانّه ليعلم أنّ محلّي منها محلّ القطب من الرّحى، ينحدر عنّي السّيل ولا يرقى إليّ الطّير لكنّي سدلت دونها ثوباً وطويت عنها كشحاً وطفقت أرتئي بين أن أصول بيدٍ جذّاء او أصبر على طخية عمياء؛ يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصّغير ويكدح فيها المؤمن حتّى يلقى ربّه، فرأيت أنّ الصّبر على هاتي أحجى فصبرت وفي العين قذىً وفي الحلق شجىً أرى تراثي نهباً الى أن حضره أجله فأدلى بها الى عمر فياعجباً بيناهو يستقيلها في حياته اذعقدها لآخر بعد وفاته (تا آنكه فرموده) الى أن حضرته الوفاة فجعلها شورى بين جماعةٍ زعم أنّي أحدهم فيالله وللشّورى (تا آنكه فرموده) الى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه (تا آخر خطبه)».

٣ـ عالم جليل معروف ابن أبي الحديد معتزلى بغدادى در شرح نهج البلاغه بعد از آنكه خطبه را شرح كرده گفته: (ج ١ چاپ ۴ جلدى معروف؛ ص۶٩):

«وأما قول ابن عبّاسٍ : ماأسفت على كلامٍ الى آخره؛ فحدّثني شيخي أبو الخير مصدّق بن شبيب الواسطيّ في سنة ثلاثٍ وستّمائةٍ قال: قرأت على الشّيخ أبي محمّدٍ عبدالله بن أحمد المعروف بابن الخشّاب هذه الخطبة فلمّا انتهيت الى هذا الموضع قال لي: لو سمعت ابن عبّاس يقول هذا لقلت له: وهل بقي في نفس ابن عمّك أمر لم يبلغه في هذه الخطبة لتتأسّف أن لا يكون بلغ من كلامه ماأراد؟ والله مارجع عن الأوّلين ولا عن الآخرين، ولا بقي فى نفسه أحدٌ لم يذكره الّا رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ قال مصدّق: وكان ابن الخشّاب صاحب دعابة وهزل قال: فقلت له: أتقول انّها منحولة؟ـ فقال: لا والله، وانّي لأعلم أنّها كلامه كما أعلم أنّك مصدّق، قال: فقلت له: انّ كثيراً من النّاس يقولون: انّها من كلام الرّضيّ ـ رحمه الله ـ فقال: أنى للرّضيّ ولغير الرّضيّ هذا النّفس وهذا الاسلوب؟! قد وقفنا على رسائل الرّضيّ وعرفنا طريقته وفنّه في

الكلام المنثور، ومايقع معهذا الكلام في خلٍ ولاخمرٍ ثم قال: والله لقدوقفت على هذه الخطبة في كتبٍ صُنّفَت قبل أن يخلق الرّضي بمائتي سنةٍ، ولقدوجدتها مسطورةً بخطوطٍ أعرفها وأعرف خطوط من هومن العلماء و أهل الادب قبل أن يخلق النّقيب أبوأحمد والدالرّضي».

قلت: وقد وجدت أنا كثيراً من هذه الخطبة في تصانيف شيخنا أبي القاسم البلخي امام البغداديّين من المعتزلة، وكان في دولة المقتدر قبل أن يخلق الرّضي بمدّةٍ طويلةٍ. ووجدت أيضاً كثيراً منها في كتاب أبي جعفر بن قبة أحد متكلّمي الاماميّة وهوالكتاب المشهورالمعروف بكتاب الانصاف، وكان أبو جعفرٍ هذا من تلامذة الشّيخ أبي القاسم البلخي ـ رحمه الله تعالى ـ ومات في ذلك العصر قبل أن يكون الرّضي ـ رحمه الله تعالى ـ موجوداً».

تعليقة ۲۲۰

(ص ۶۱۹-۶۲۰)

در بیان مؤلّفة القلوب

از أصناف مستحقّان زكوة

طريحى (ره) درمجمع البحرين گفته: «المؤلّفة قلوبهم أى المستمالة قلوبهم بالمودّة والاحسان وكان النّبي (ص) يعطي المؤلّفة قلوبهم من الصّدقات؛ وكانوا من أشراف العرب فمنهم من كان يعطيه دفعاً لأذاه، ومنهم من كان يعطيه طمعاً في اسلامه واسلام أتباعه، ومنهم من كان يعطيه ليثبت على اسلامه لقرب عهده بالجاهليّة. وفي الحديث: المؤلّفة قلوبهم هم قوم وحّدوا الله وخلعوا عبادة من دون الله ولم تدخل المعرفة قلوبهم انّ محمّداً رسول الله، وكان رسول الله يتألّفهم بالمال والعطاء حتّى يحسن اسلامهم ويعلّمهم ويعرّفهم كيما يعرفوا، فجعل لهم نصيباً في الصّدقات لكي يعرفوا ويرغبوا».

محدث قمى (ره) درسفينة البحار گفته: «مفيد (ره) درارشاد آورده: «أجزل النّبى (ص) من غنائم حنينٍ للمؤلّفة قلوبهم كأبي سفيان وابنه معاوية وعكرمة

ابن أبي جهل وصفوان بن اميّة والحارث بن هشام وسهيل بن عمرو والأقرع بن حابس وعيينة بن حصن وأمثالهم (رجوع شود بمجلّد سادس بحار چاپ امين الضّرب باب ۵۸ ص ۶۱۱) **أقول**: المراد من أمثالهم هو همّام بن عمرو وأخوه سهيل ومالك بن عوف وعلقمة بن علاثة فروى أنّ رسول الله (ص) كان يعطي الرّجل منهم مائة من الابل ورعاتها وأكثر من ذلك وأقلّ (رجوع شود بمجلّد ۶ بحار باب ۶۷ ص ۶۹۴) **في الكافي** عن زرارة عن أبي جعفر (ع) قال: سألته عن قول الله عزّ وجلّ: «المؤلّفة قلوبهم» قال (ع): هم قوم وحّدوا الله عزّ وجلّ وخلعوا عبادة من يعبد الله من دون الله وشهدوا أن لا إله إلّا الله، وأنّ محمّداً رسول الله (ص) وهم في ذلك شكّاك في بعض ما جاء به محمّد (ص) فأمر الله عزّ وجلّ نبيّه أن يتألّفهم بالمال والعطاء لكي يحسن اسلامهم ويثبتوا على دينهم الّذي دخلوا فيه وأقرّوا به (رجوع شود بمجلّد ششم، باب ۵۸، ص ۶۱۶)».

صفی پوری درمنتهی الارب گفته: «ألّف بينهم تأليفاً = جمع نمود آنها را وسازوارى دادميان ايشان، ومنه مؤلّفة القلوب يعنى بعض سادات عرب كه نبى صلّى الله عليه [وآله] وسلّم بمدارات وعطاى ايشان مأمورشد تاديگران را باسلام ترغيب نمايند واسماء آنها بدين نمط است: أقرع بن حابس، وجُبَيْر بن مُطعم، وجدّ بن قيس، وحارث بن هشام، وحكيم بن حزام، وحكيم بن طليق وحويطب بن عبدالعزّى، وخالد ابن أسيد، وخالد بن قيس، وزيد الخيل، وسعيد بن يربوع، وسُهيل بن عمرو بن عبد شمس العامرىّ، وسهيل بن عمرو الجمحيّ، وصخر بن اُميّة، وصفوان بن اميّة الجمحىّ، و عبّاس بن مِرْداس، و عبدالرّحمن بن يربوع، و علاء بن جارية، و علقمة بن علاثة، و ابوالسّنابل عمرو بن بعكك، و عمرو بن مرداس، و عُمير بن وهب، و عُيَيْنة بن حصن، وقيس بن عدىّ وقيس بن مخرمة، ومالك بن عوف، ومخرمة بن نوفل، ومعاوية ابن أبي سفيان، و مغيرة بن الحارث، و نضيم بن الحارث بن علقمة، وهشام بن عمرو رضى الله عنهم».

از بيانات گذشته بر آمد كه «المؤلّفة قلوبهم» فرقه‌اى از مستحقّان زكوة در زمان پيغمبر اكرم بوده‌اند امّا بعد از زمان آن حضرت ظاهر آنست كه در اين

چاپ کتاب باینجا که رسید شمع فروزان
زندگی آن دانشی مرد، استاد علّامه

سید جلال‌الدین محدث ارموی

بناگهان خاموش شد

نزدیك ساعت ۲ بامداد شنبه پنجم آبان ماه ۱۳۵۸ ش =
۵ ذیحجهٔ ۱۳۹۹ ق عارضهٔ سکتهٔ قلبی اورا از پا درآورد
رحمةالله علیه

وماکان قیسٌ هلکه هلك‌واحدٍ   ولکنّه بنیان قومٍ تهدّما

آن مرحوم یك‌هفته قبل‌از وفات تألیف کتاب را تمام کرده وآن را به چاپخانه سپرده بود. و ما از این پس دنبالهٔ کتاب را بروش آن فقید با دقت تصحیح نموده بدون اینکه واوی کم یا زیاد کنیم چاپ کتاب را ادامه میدهیم.

باره میان علما ـ رضوان الله علیهم ـ اختلاف است زیرا **ابو الفتوح (ره)** ضمن تفسیر **«المؤلفة قلوبهم» گفته:** «و خلاف کردند در آنکه مؤلّفهٔ قلوب در عهد رسول (ص) بود پس از رسول (ص) نبودند ایشان، و این معنی در عهد ابوبکر منقطع شد و این مذهب فقهاء عراق است أبوحنیفه وأصحابش وابن أبی‌لیلی وابن شبرمه. **و بیشتر أهل علم گفتند:** مؤلّفة قلوبهم در همهٔ عهد باشند جز که موقوف باشد بر جهاد و وجود امامی عادل بنزدیك ما؛ وأبوعلی جبّائی همین گفت. ومذهب شافعی آنست که ایشان بر دوضرب‌اند مشرکان‌اند ومسلمانان، أما مشرکان ساقط‌اند وأما مسلمانان سهم ایشان بر جای است وابو ثور موافقت کرد مارا دراین مسأله».

نگارنده گوید: طالب تفصیل این مطلب و چکیدهٔ اقوال علما دراحکام این صنف ازاصناف مستحقّان زکوة رجوع کند بکتب مفصّله از فقه وتفسیر وحدیث زیرا این مقام گنجایش بسط بیش ازاین را ندارد.

تعلیقهٔ ۲۲۱

(ص ۶۲۱؛ س ۲)

استعمال کلمهٔ «عند» در کتب قدیمه

علامهٔ قزوینی (ره) درخاتمة الطبع تفسیر أبوالفتوح رازی (ره) تحت عنوان «بعضی تعبیرات واصطلاحات ولغات نادرهٔ این کتاب» **گفته:** (ج ۵ چاپ اوّل؛ ص ۶۴۸): «دیگر ازغرایب استعمالات این کتاب استعمال پارهٔ ادوات عربی است ازقبیل عند، وانّما، وإمّا (بکسر همزه)، و سَواء در وسط عبارات فارسی، مثل اینکه این ادوات حروف وظروف در آن اوقات در زبان فارسی بکلّی مستعمل و رایج بوده است نظیر لکن والّا وأمّا (بفتح همزه) ولو اینکه، وکما اینکه در فارسی امروزه، واینك بعضی امثلهٔ این استعمالات:

عنده، «امّا قتل عمد هر عاقلی بالغ که اوقصد کشتن غیری کند بهر آلت که باشد از آهن وجز آن از چوب وسنگ و زهر وگلو گرفتن وهرچه بغالب عادت عِنْدَ آن قتل حاصل آید قصاص واجب بود» (۲: ۲۳). ـ «درخبر است که مبشّری

دیگر آمد عِنْدَ این [یعنی در وقت فتح خیبر] وبشارت دادبولادتِ حسن بن علي» (۲: ۲۰۷)،- «نوح هم بر این سیرت هزار سال کم پنجاه میبود عنْدَ آن بر ایشان دعا کرد» (۲: ۴۱۰ باختصار)،- «قالت نملة گفتند که: قولِ مجاز است اشارتی کرد که ایشان عنْدَ آن بدانستند که احتراز میباید کرد» (۴: ۱۵۵)- «عمرو بن عبدودّ چون خندق دید اسب بجهانید عِنْدَ آن حال مسلمانان را حال نماند وقوّت نماند وخوف شد» (۴: ۳۰۱)،- «ناگاهی بادی بر آید و نور ایشان بنشاند ایشان عِنْدَ آن حال که در تاریکی بمانند این گویند: انظرونا نقتبس من نورکم» (۵: ۲۴۷)، وامثلهٔ این استعمال نیز فوق‌العاده بسیاراست نمونه را بهمین مقدارا کتفا رفت».

تعلیقهٔ ۲۲۲

(ص ۶۲۴؛ س ۷)

دربیانِ دوامر است

۱- معنی درغویش ۲- بحث از ثروت بعضی از صحابه

۱- معنی «درغویش»

مصنّف (ره) درچندمورد ازاین کتاب «درغویش» رابکاربرده است بقرارذیل:

«رافضی بر هیچ درغویشی رحمت نکند. صدقه بهیچ درغویشی نشاید دادن» (ص ۶۱۹؛ س ۱۲ و ۱۳)، «هم درغویش باشد وهم توانگر» (ص ۶۲۲؛ س ۱۷)، «و او از درعویشان صحابه بود»، (ص ۶۲۴؛ س ۷)، «ندانم تا درعویش ودرمانده چگونه بود» (ص ۶۲۵، س ۱۰)، «و از باری‌تعالی درعویشی بحاجت بخواسته‌است» (ص ۶۲۶؛ س ۴)، «ای‌عجب موسی وعیسی در کسوتِ درغویشی دعوت کرده» (ص ۶۳۲؛ س ۴).

چنانکه ملاحظه می‌شود درچهارمورد از این موارد هفتگانه کلمهٔ «درغویش» بغین معجمه ذکر شده ودر سه مورد بعین مهمله یادشده است.

درلغت‌نامهٔ دهخدا (ره) آمده: «درغوش = درویش؛ نیازمند، محتاج، تهیدست (رجوع بدرویش و درغویش شود)» و در «درغویش» گفته: «درغویش = درغوش، درویش؛ صاحب میزان الأفکارفي شرح معیارالأشعارخواجه نصیرالدّین

طوسی گوید که: مردم بعضی بلاد ایران کلمهٔ درویش را درغویش تلفّظ کنند باغین و واو معدوله (یادداشت مرحوم دهخدا) و رجوع به «پسر درغوش» شود».

و در «پسر درغوش» گفته: «پسر درغوش یکی از شعرای دربار خضر خان ابن طفغاج خان ابراهیم از ملوك ترك خانیّهٔ ماوراءالنّهر بوده است. آقای قزوینی حدس میزنند که کلمهٔ درغوش چنانکه صاحب میزان الافکار فی شرح معیارالاشعار خواجهٔ طوسی گفته است: لحنی است از درویش (انتهی). ولی کتیبهٔ داریوش وصور آن رااهالی آن نواحی نام صورت درویشان دهند و از مجموع این دوروایت بگمان من مانند میرزا آقاخان کرمانی باید گفت درویشان سکنهٔ نواحی کتیبهٔ داریوش وهم چنین درغوش در «پسر درغوش» شاید صورت مصحّف ومکسّر نام دارا یاوش باشد. واللهاعلم».

دکتر محمد معین درفرهنگ فارسی گفته: «درغوش و درغویش بمعنی درویش که نیازمند ومحتاج وتهیدست باشد و درغویشی بمعنی درویشی ونیازمندی وفقر وتهیدستی است».

اما «درویش»؛ مراد از آن معلوم است که فقیر ونیازمند باشد درمقابل غنی چنانکه سعدی گفته است:

«درویش وغنی بندهٔ این خاك درند آنانکه غنی ترند محتاج ترند».

درغیاث اللغات گفته: «درویش بالفتح بمعنی خوانده از درها، واین دراصل درویز بود زارا بشین معجمه بدل کردند و درویز دراصل دراویز بود بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سؤال از درها می آویزد لهذا گدارا درویش گفتند وبعضی محقّقان نوشته اند که: درویش دراصل دریوز بود درمیان یاو واوقلب مکانی کردند درویز شد بعده زارابشین بدل کردند؛ ویوز صیغهٔ امر است از یوزیدن که بمعنی جستوجو کردن است این وجه آخرین مستفاد ازسراج اللّغات است و وجهاوّل که درسابق مذکورشد از مداروموّید وسروری وسراج». **دربرهان قاطع آمده:** «درویزه و درویژه بازای هوّزوزای فارسی هردو آمده است بروزن تحقیقه بمعنی دریوزه وگدائی باشد» ونیز گفته: «دریوز و دریوزه بروزن هرروز وهرروزه بمعنی

کدیه و گدائی می باشد».

۲- ثروت بعضی از صحابه

مسعودی درمروج الذهب ضمن ذکر خلافت عثمان بن عفّان تحت عنوان «ذکر نسبه ولمع من أخباره وسيره» **گفته:**

(انظر ج۲ من الطّبعة المصحّحة بتحقيق محمّد محيى الدّين عبدالحميد ص ۳۴۱-۳۴۳)

«وكان عثمان في نهاية الجود والكرم والسّماحة والبذل في القريب والبعيد، وسلك عمّاله وكثيرٌ من أهل عصره طريقته وتأسّوا [به] في فعله، وبنى داره بالمدينة وشيّدها بالحجر والكلس، وجعل أبوابها من السّاج والعرعر، واقتنى أموالاً وجناناً وعيوناً بالمدينة.

وذكر عبدالله بن عتبة أنّ عثمان يوم قتل كان [له] عند خازنه من المال خمسون ومائة ألف دينار وألف ألف درهم، وقيمة ضياعه بوادي القرى وحُنَيْنٍ وغيرهما مائة ألف دينار وخلّف خيلاً كثيراً وإبلا.

وفي أيّام عثمان اقتنى جماعةٌ من الصّحابة الضّياع والدّور؛ منهم الزّبير بن العوّام[1]، بنى داره بالبصرة وهي المعروفة في هذا الوقت - وهو سنة اثنتين وثلاثين وثلاثمائة - تنزلها التّجّار وأرباب الأموال وأصحاب الجهاز من البحرين وغيرهم، وابتنى أيضاً دوراً بمصر والكوفة والإسكندريّة، وما ذكرنا من دوره وضياعه فمعلوم غير مجهول الى هذه الغاية.

وبلغ مال الزّبير بعد وفاته خمسين ألف دينار، وخلّف الزّبير ألف فرسٍ وألف [عبدٍ و] أمة، وخططاً بحيث ذكرنا من الأمصار.

وكذلك طلحة بن عبيدالله التّيميّ: ابتنى داره بالكوفة المشهورة به هذا الوقت، المعروفة بالكناسة بدار الطّلحيّين، وكان غلّته من العراق كلّ يوم ألف دينار، وقيل:

۱- **فيومى درمصباح گفته:** «عام في الماء عوماً من باب قال فهو عائم وعوّام مبالغة وبه سمي الرجل» **وفيروزابادى گفته:** «العوّام كشدّاد الفرس السابح، ووالد الزبير الصحابيّ» **و درمنتهى الارب گفته:** «عوّام كشدّاد اسب شناور و اسب رهوار، و پدر زبير صحابى است».

أكثر من ذلك، وبناحية الشراة أكثر ممّا ذكرنا، وشيّد داره بالمدينة وبناها بالآجُر والجص والساج.

وكذلك عبدالرحمن بن عوف الزهري: ابتنى داره ووسّعها، وكان على مربطه مائة فرس وله ألف بعير، وعشرة آلاف من الغنم، وبلغ بعد وفاته رُبُع ثمن ماله أربعة وثمانين ألفا.

وابتنى سعد بن أبي وقّاص داره بالعقيق فرفع سمكها، ووسّع فضاءها وجعل أعلاها شُرفات.

وقد ذكر سعيد بن المسيّب أنّ زيد بن ثابت حين مات خلّف من الذهب والفضّة ما كان يكسر بالفؤس، غير ما خلّف من الأموال والضياع بقيمة مائة ألف دينار.

وابتنى المقداد داره بالمدينة في الموضع المعروف بالجرف على أميال من المدينة وجعل أعلاها شرفات، وجعلها مجصّصة الظاهر والباطن.

ومات يعلى بن مُنْيَة وخلّف خمسمائة ألف دينار، وديوناً على الناس، وعقارات وغير ذلك من التركة ما قيمته ثلاثمائة ألف دينار.

وهذا باب يتّسع ذكره ويكثر وصفه، فيمن تملّك من الأموال في أيّامه، ولم يكن مثل ذلك في عصر عمر بن الخطّاب، بل كانت جادّة واضحة وطريقة بيّنة.

وحجّ عمر فأنفق في ذهابه ومجيئه الى المدينة ستّة عشر ديناراً، وقال لولده عبدالله: لقد أسرفنا في نفقتنا في سفرنا هذا.

ولقد شكا الناس أميرهم [بالكوفة] سعد بن أبي وقّاص ـ وذلك في سنة احدى وعشرين ـ فبعث عمر محمّد بن مسلمة الأنصاري حليف بني عبدالأشهل، فحرق عليه باب قصر الكوفة، وعرضه في مساجد الكوفة يسألهم عنه، فحمده بعضهم وشكاه بعض فعزله، وبعث الى الكوفة عمّار بن ياسر على الثغر، وعثمان بن حنيف على الخراج، وعبدالله بن مسعود على بيت المال، وأمره أن يعلّم الناس القرآن ويفقّههم في الدين، وفرض لهم في كلّ يوم شاة؛ فجعل شطرها وسواقطها لعمّار بن ياسر، والشطر الآخر بين عبدالله بن مسعود وعثمان بن حنيف فأين عمر ممّن ذكرنا؟ وأين هو عمّا وصفنا؟».

و نزدیك باین بیانات است آنچه **ابن أبی الحدید درشرح نهج البلاغه** درشرح این کلام امیر المؤمنین علیه السّلام: «والله ما معاویة بأدهی منّي ولکنّه یغدِرُ و یفْجُرُ ولولا کراهیة الغدر لکنت من أدهی النّاس» **گفته:** (ج ۱۰ چاپ اسماعیلیان ص ۲۱۹ـ۲۲۰):

«وکان أبو جعفر ـ رحمه الله ـ یقول: انّ الاسلام ما حلا عندهم و لا ثبت في قلوبهم الّا بعد موته حین فتحت علیهم الفتوح، وجاءتهم الغنائم والأموال، و کثرت علیهم المکاسب، و ذاقوا طعم الحیاة، وعرفوا لذّة الدّنیا، ولبسوا النّاعم، وأکلوا الطّیّب، و تمتّعوا بنساء الرّوم، و ملکوا خزائن کسری، و تبدّلوا بذلك القشف والشّظف والعیش الخشن وأکل الضّباب والقنافذ والیرابیع، ولبس الصّوف و الکرابیس، وأکل اللّوزینجات والفالوذجات ولبس الحریر والدّیباج، فاستدلّوا بما فتحه الله علیهم وأتاحه لهم علی صحّة الدّعوة، وصدق الرّسالة، وقد کان ـ صلّی الله علیه و آله ـ وعدهم بأنّه سیفتح علیهم کنوز کسری و قیصر، فلمّا وجدوا الأمر قد وقع بموجب ما قاله عظّموه وبجّلوه وانقلبت تلك الشّکوك و ذاك النّفاق و ذلك الاستهزاء ایماناً ویقیناً واخلاصاً، وطاب لهم العیش و تمسّکوا بالدّین، لانّه زادهم طریقاً الی نیل الدّنیا، فعظّموا ناموسه وبالغوا في اجلاله واجلال الرّسول الّذي جاء به ثمّ انقرض الاسلاف و جاء الأخلاف علی عقیدة ممهّدةٍ و أمرٍ أخذوه تقلیداً من أسلافهم الّذین ربّوا في حجورهم ثمّ انقرض ذلك القرن وجاء من بعدهم کذلك وهلمّ جرّاً.

قال: ولولا الفتوح والنّصر والظّفر الّذي منحهم الله ایّاه والدّولة الّتي ساقها الیهم لانقرض دین الاسلام بعد وفاة رسول الله صلّی الله علیه و آله، وکان یذکر في التّواریخ کما تذکر الآن نبوّة خالد بن سنان العبسيّ حیث ظهر ودعا الی الدّین وکان النّاس یعجبون من ذلك ویتذاکرونه کما یعجبون و یتذاکرون أخبار من نبغ من الرّؤساء والملوك والدّعاة الّذین انقرض أمرهم وبقیت أخبارهم».

و نظیر این کلمات است در دلالت بر این مدّعا **کلمات** حضرت صدّیقهٔ کبری فاطمهٔ زهراء علیها السّلام در خطبهٔ مشهوره‌اش که در بارهٔ فدك در مسجد الرّسول در

میان اصحاب مهاجر وانصار بیان فرموده:

«و کنتم علی شفا حفرة من النّار، مذقة الشّارب، و نهزة الطّامع، و قبسة العجلان، وموطأ الاقدام، تشربون الطّرق، و تقتاتون الورق، أذلّة خاسئين، تخافون أن يتخطّفكم النّاس من حولكم، فأنقذكم الله تبارك و تعالى بمحمّد صلّى الله عليه و آله بعد اللّتيا والّتي... (الخطبة)». طالب ترجمه و شرح این کلمات بشروح این خطبهٔ شریفه رجوع کند.

ابن خلدون درمجلد اول تاریخ خود که معروف به «مقدّمهٔ ابن خلدون» است درفصلی تحت عنوان «فصل في انقلاب الخلافة الى الملك» از این موضوع بحث کرده تا آنکه **گفته:** (ص ۱۶۹ـ۱۷۰ چاپ اوّل):

«ولمّا لقي معاوية عمر بن الخطّاب ـ رضي الله عنهما ـ عندقدومه الى الشّام في ابّهة الملك وزيّه من العديد والعدّة استنكر ذلك وقال: أكسرويّة[1] يا معاوية؟ فقال: يا أمير المومنين أنا في ثغر تجاه العدوّ وبنا الى مباهاتهم بزينة الحرب والجهاد حاجة! فسكت ولم يخطّئه لمّا احتجّ عليه بمقصد من مقاصد الحقّ والدّين. فلو كان القصد رفض الملك من أصله لم يقنعه هذا الجواب في تلك الكسرويّة وانتحالها. بل كان يحرّض على خروجه عنها بالجملة وانّما أراد عمر بالكسرويّة ماكان عليه أهل فارس في ملكهم من ارتكاب الباطل والظّلم والبغي وسلوك سبله والغفلة عن الله، وأجابه معاوية بأنّ القصد بذلك ليس كسرويّة فارس وباطلهم وانّما قصده بها وجه الله. فسكت. وهكذا كان شأن الصّحابة في رفض الملك وأحواله ونسيان عوائده حذراً من التباسها بالباطل» (تا آنکه گفته):

«فلم تكن أمّة من الامم أسغب عيشاً من مضر لما كانوا بالحجاز في أرض غير ذات

۱ـ **ابن منظور درلسان العرب گفته:** «كسرى وكسرى جميعاً بفتح الكاف وكسرها اسم ملك الفرس معرّب هو بالفارسية خسروأي واسع الملك فعرّبته العرب وقالت: كسرى (تا آنكه گفته) والنسب اليه كسريّ بكسر الكاف وتشديد الياء مثل حرميّ وكسرويّ بفتح الراء وتشديد الياء ولا يقال كسرويّ بفتح الكاف». ونظیر تعبیر عمر را از خاتم الانبیاء (ص) نقل کرده اند و فعلا جای نقلش را درنظر ندارم لیکن خودم دیده ام هر که طالب باشد بمظانش مراجعه کند.

زرع ولاضرع وكانوا ممنوعين من الأرياف وحبوبها لبعدها و اختصاصها بمن وليها من ربيعة واليمن. فلم يكونوا يتطاولون الى خصبها ولقد كانوا كثيراً ما يأكلون العقارب والخنافس ويفخرون بأكل العلهز[1] وهو وبر الابل يمهونه بالحجارة فى الدّم ويطبخونه وقريباً من هذا كانت حال قريش فى مطاعمهم ومساكنهم حتّى اذا اجتمعت عصبيّة العرب على الدّين بما أكرمهم الله من نبوّة محمّد صلّى الله عليه وسلّم زحفوا الى امم فارس والرّوم وطلبوا ما كتب الله لهم من الأرض بوعد الصّدق فابتزّوا ملكهم واستباحوا دنياهم فزخرت بحار الرّفه لديهم حتّى كان الفارس الواحد يقسم له فى بعض الغزوات ثلاثون ألفا من الذّهب او نحوها فاستولوا من ذلك على ما لا يأخذه الحصر، وهم مع ذلك على خشونة عيشهم فكان عمر يرقّع ثوبه بالجلد، وكان عليّ يقول يا صفراء ويا بيضاء غرّي غيري؛ وكان أبو موسى يتجافى عن أكل الدّجاج لانّه لم يعهدها للعرب لقلّتها يومئذ وكانت المناخل مفقودة عندهم بالجملة وانّما كانوا يأكلون الحنطة بنخالها ومكاسبهم مع هذا أتمّ ما كانت لاحد من أهل العالم.

قال المسعودى: فى ايّام عثمان اقتنى الصّحابة الضّياع والمال.

(آنگاه قسمتى از كلام مسعودى را نقل كرده)».

از ملاحظهٔ این بیانات معلوم میشود اینکه فردوسی گفته:

«زشیر شتر خوردن وسوسمار / عرب را بجائی رسیده است کار»

«که فرّ کیان را کنند آرزوی / تفو باد بر چرخ گردان تفوی»

تا حدّی حفظ حریم ادب وحسن گفتار را رعایت نموده واگرنه از کلمات مذکوره مخصوصاً بیانات ابن خلدون برآمد که خنافس و عقارب را میخورده‌اند

۱ــ **درمنتهی الارب گفته:** «علهز: بالکسر کنهٔ کلان ونوعی ازخوردنی که از خون وپشم درتنگسال سازند» **درنهایة گفته:** «علهز: فی دعائه علیه السلام علی مضر: اللهمّ اجعلها علیهم سنین کسنی یوسف فابتلوا بالجوع حتی اکلوا العلهز،هوشیء یتخذونه فی سنین المجاعة یخلطون الدّم باوبار الابل ثمّ یشوونه بالنار ویأکلونه، وقیل: کانوا یخلطون فیه القردان ویقال للقراد الضخم علهز وقیل: العلهز شیء ینبت ببلاد بنی سلیم له اصل کأصل البردی (تا آنکه گفته) ومنه حدیث عکرمه: کان طعام اهل الجاهلیة العلهز».

و از برکت اسلام رسیدند بآنچه رسیدند از ناز و نعیم و این معنی در کلمات امیر المؤمنین علیه السّلام در موارد از نهج البلاغه یاد شده است مقام گنجایش نقل و شرح و بیان آنها را ندارد هر که طالب باشد خودش مراجعه کند.

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی (ج ۱؛ ص ۶۲-۶۳) گفته:

«ولم یکونوا یعبأون [أی الخلفاء الرّاشدون] بالمال. وکان ذلك شأن سائر الصّحابة في أیّامهم، ولعلّ السّبب في ذلك قربهم من عهد النّبوّة ولا تزال رهبتها آخذةً بمجامع قلوبهم فعکفوا علی مطالب الدّنیا، ویظهر أنّ ذلك بدأ فیهم في أواخر عهد الرّاشدین فقد ذکر المسعودیّ: انّه في أیّام عثمان اقتنی الصّحابة الضّیاع والمال فکان لعثمان یوم قتل عند خازنه خمسون ومائة ألف دینار وألف ألف درهم، وقیمة ضیاعه بوادی القری و حُنَیْنٍ وغیرهما مائة ألف دینارٍ وخلّف ابلاً وخیلاً کثیرةً (تا آخر کلام او)».

و نیز جرجی زیدان در همان کتاب تحت عنوان «سیاسة الخلفاء الرّاشدین» دربارهٔ عثمان چنین گفته (ج ۴؛ ص ۳۷):

«وکان عثمان مثل سائر الخلفاء الرّاشدین لولا ضعفه واستسلامه الی بعض ذوي قرابته من بني اُمیّة حتّی نقم علیه سائر المسلمین وخصوصاً أهل المدینة لأسبابٍ تقدّم بیانها وقتلوه. فاتّخذ بنو اُمیّة قتله حجّةً لطلب الخلافة لأنفسهم - علی أنّ عثمان أوّل خلیفةٍ اقتنی المال لنفسه فقد ذکروا أنّه کان عند خازنه یوم مقتله ۱۵۰۰۰۰ دینار و ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم، وله ضیاع بوادی القری وحنینٍ وغیرهما قیمتها ۱،۰۰۰،۰۰۰ دینار فضلاً عمّا خلّفه من الخیل والابل. وفي أیّامه اقتنی الصّحابة الضّیاع وابتنوا الدّور و اختزنوا الأموال وتعوّدوا الغنی والتّرف فلمّا جاءهم عليٌّ بعده بما کان علیه عمر من الزّهد والتّقشّف أکبروه وساعدهم علی التّمنّع قیام معاویة وأطماعهم بالأموال وسیأتي بیان ذلك».

و نیز وی در تاریخ التمدن الاسلامی تحت عنوان «ثروة الدّولة الاسلامیّة» بحث بسیار مفصّل مستدلّ دقیقی در این باره کرده **و از جملهٔ کلماتش این است**

(ج ۴؛ ص۱۴ـ۱۵):

«اقتناء المسلمين للأموال ـ على أنّ رأى عمر بعدم اختزان المال ينافي المبدأ الأساسيّ الّذي تقام عليه الدّول وتتأيّد به السّلطات لأنّ اختزان الأموال من ضروريّات الملك و لكنّ المسلمين الأوّلين لم يكونوا يعدّون الخلافة ملكاً سياسيّاً ولذلك لم تطل مدّتهم الّا ريثما انقضى عصر النّبوّة وزالت دهشتها فعاد النّاس الى فطرتهم وتسابقوا الى حشد الأموال والاستئثار بالسّلطة وقد باشروا ذلك في أيّام عثمان بن عفّان (سنة ۲۳ـ۳۵هـ) لأنّه لم يكن شديداً مثل عمر وكان مع ذلك أمويّاً فاعتزّ الامويّون به وأرادوا أن يعيدوا لأنفسهم السّلطة الّتي كانت لهم في الجاهليّة، وكان بنو هاشم قد سلبوهم ايّاها بعد الاسلام لأنّ النّبيّ منهم (راجع الجزء الأوّل من تاريخ التمدّن الاسلاميّ ص ۵۹) فأخذ عثمان يولّي الاعمال رجالاً من أقربائه وفيهم من لم يعتنق الاسلام الّا يأساً من فوزه على المسلمين و كثرت في أيّامه الفتوح وفاضت الغنائم فكان يستخصّ أهله منها بأكثر من سائر الصّحابة كما فعل بغنائم افريقية سنة ۲۷ هـ فانّ المسلمين حاربوها وعليهم عبدالله بن سعد (أخو عثمان من الرّضاع) فبلغت غنائمهم منها ۲،۵۰۰،۰۰۰ دينار أعطى خمسها مروان بن الحكم و زوّجه ابنته (راجع اليعقوبى ص ۱۹۱ ج۲) وكان هذا الخمس من حقوق بيت المال.

وأبطل عثمان محاسبة العمّال لأنّهم من أهله فازدادوا طمعاً في حشد الأموال لأنفسهم وخصوصاً معاوية بن أبي‌سفيان عامله على الشّام وهو أكثرهم دهاءً وأبعدهم مطمعاً فكان في مقدّمة الّذين أبطلوا قاعدة عمر في منع المسلمين من الزّرع واتّخاذ الضّياع ونحوها (تا آخر كلام بسيار مفصّل او كه مقام گنجايش نقل آن را ندارد)».

نگارنده گويد: جرجی زیدان نظایر این کلمات را در آن کتاب در جاهای دیگر نیز ذکر کرده است هر که طالب باشد خودش مراجعه کند.

دميری در حياة الحيوان تحت عنوان «خلافة أمير المؤمنين عثمان» گفته:

«**ولمّا عمرت المدينة** وصارت وافرة الأنام وقبّة الاسلام و كثرت فيها الخيرات والأموال وجبي اليها الخراج من الممالك **وبطرت الرعية** من كثرة الأموال والخيل والنّعم

وفتحوا أقاليم الدّنيا واطمأنّوا وتفرّغوا أخذوا ينقمون على خليفتهم عثمان (رض) لأنّه كان له أموال عظيمة وكان له ألف مملوك ولكونه يعطي المال لأقاربه ويولّيهم الولايات الجليلة (تا آخر كلمات او)».

جرجی زیدان درمبحث «ارقّاء» **از تاریخ تمدن اسلامی** با نقل این عبارت از دمیری «فانّ الخليفة عثمان كان له ألف مملوك مع علمك بزهد الرّاشدين قبله» بوجود این کلام درحیاة الحیوان وی تصریح کرده است (ج ۵؛ ص۲۵).

و نیز ابن عبدربه درعقد الفرید در یوم الجمل تحت عنوان «مقتل الزّبير ابن العوّام» گفته (ص۱۰۴ ج ۳ چاپ مصر در چاپخانهٔ مصطفی محمّد بسال ۱۳۵۳ھ =۱۹۳۵ م): «هشام بن عروة عن أبيه عن عبدالله بن الزّبير قال:

دعاني أبي يوم الجمل فقمت عن يمينه فقال: انّه لايقتل اليوم إلّا ظالم او مظلوم وما أراني إلّا سأُقتل مظلوماً وانّ أكبر همّي ديني، فبع مالي ثمّ اقض دَيني، فان فضل شيء فثلثه لولدك وان عجزت عن شيء يا بنيّ فاستعن مولاي، قلت: ومن مولاك يا أبتِ؟ قال: الله؛ قال عبدالله بن الزّبير: فوالله مابقيت بعد ذلك في كربة من دينه أو عسرة إلّا قلت: يامولى الزّبير اقض عنه دينه، فيقضيه.

قال: فقتل الزّبير فنظرت في دينه فاذا هو ألف ألف ومائة ألف. قال: فبعت ضيعة له بالغابة بألف ألف وستّمائة ألف، ثمّ ناديت: من كان له قبل الزّبير شيء فليأتنا نقضه، فلمّا قضيت دينه أتاني إخوتي فقالوا: اقسم بيننا ميراثنا، قلت: والله لاأقسم حتّى اُنادي أربع سنين بالموسم: من كان له على الزّبير شيء فليأتنا نقضه. قال: فلمّا مضت الأربع سنين أخذت الثّلث لولدي ثمّ قسّمت الباقي فصار لكلّ امرأة من نسائه ـ وكان له أربع نسوة ـ في ربع الثّمن ألف ألف ومائة ألف فجميع ماترك مائة ألف ألف وسبعمائة ألف الف».

آیةالله حاجی میرزا خلیل کمره‌ای ـ دام بقاؤه ـ **در دائرة المعارف علوی** گفته (ص ۳۹۸ـ۳۹۹):

«عقدالفرید گوید: «عبدالله زبیر گوید: پدرم زبیر روز جمل مرا خواست

من رفته در دست راست اوایستادم گفت: امروز هر که کشته می‌شود یا ظالم است یا مظلوم ومن خود مظلوم کشته می‌شوم ومهمترین اندیشه‌ام همان قروض من‌است تو مال مرا بفروش وقرض مرا ادا کن سپس هرچه فاضل آمد ثُلث آنرا برای اولاد خود بر گیر.

گوید: زبیر کشته شد قروض اورا رسیدگی کردم دیدم یك‌ملیون وصدهزار است‌پس مزرعه‌ای را که در (غابه) داشت بیك‌ملیون وششصدهزارفروختم ومنادی گماردم تا ندا داد که هر کس چیزی از زبیرمی‌خواهد بیاید تا ادا کنم همینکه این دیون را ادا کردم برادرانم آمدند که میراث ما را تقسیم‌نما، گفتم: هرگز تا چهارسال منادی درموسم‌حج نگمارم که ندای در دهد که هر کس طلبی از زبیر دارد بیاید تا آنرا ادا نمایم قسمت نمی کنم.

گوید: همینکه‌چهارسال گذشت اوّل ثلث‌ماترك را برای‌اولاد خودبرداشتم سپس بقیّه را تقسیم کردم بهرهٔ هرزن ازچهار زن او که ربع‌ثمن باشد یك‌ملیون وصدهزارشدوجمیع ترکهٔ اوصدملیون وهفتصدهزاربود. و درحنین شتران‌بیشمار واسبهای بسیاربجا گذاشت.

تاریخ تمدّن اسلام گوید: هزار اسب درسرطویلهٔ زبیربسته می‌شده معلوم است که هزاراسب ده‌هامیرآخوروصدها مهترلازم دارد.... یك هزار کنیزداشت».

ابن‌عبدربه درعقد الفرید تحت‌عنوان «خلافة عليّ بن أبي‌طالب ـ رضي‌الله عنه‌ـ درمقتل طلحه **گفته** (ص۱۰۳ج۳چاپ مصر درمطبعهٔ‌مصطفی‌محمّد بسال۱۳۵۳ هـ= ۱۹۳۵م): «ومن‌حديث الخشنيّ قال: لمّاقتل طلحةبن‌عبيدالله‌يوم‌الجمل وجدوا في‌تركته ثلاثمائة بُهارٍ من ذهبٍ وفضّةٍ. والبُهارمزود من‌جلدعجل». **ابن‌الأثیر درنهایه** نقلاً عن کتاب‌القاسم بن‌سلّام الهروی **گفته**: «وفي حديث ابن‌العاص أنّ ابن‌الصّعبة ترك‌مائة بُهارٍ في كلّ بُهارٍ ثلاثة قناطيرذهب و فضّة. البهار عندهم ثلاثمائة رطل قال أبوعبيد: وأحسبهاغير عربيّة. وقال الأزهري: هومايحمل على البعيربلغة أهل‌الشّام وهوعربيّ صحيح وأراد بابن‌الصّعبةطلحة بن‌عبيدالله كان‌يقال

لأمّه الصّعبة». وجوهری درصحاح گفته: «وقال عمرو بن العاص: انّ ابن الصّعبة یعنی طلحة بن عُبیدالله ترك مائة بُهار في كلّ بُهار ثلاثة قناطیر ذهب فجعله وعاءً. قال أبو عبید: والبُهار من كلامهم ثلاثمائة رطل وأحسبها غیر عربیّة أراها قبطیّة». وفیروزآبادی گفته: «والبهار بالضّم شيء یوزن به وهو ثلاثمائة رطل أو أربعمائة رطل أو ستّمائة أو ألف» و درمنتهی الارب گفته: «بهار کغراب چیزیست که بدان وزن می کنند و آن سیصد رطل است یا چهارصد یا ششصد یا هزار».

آیة الله حاجی میرزا خلیل کمره‌ای ـ دام بقاؤه ـ در دائرة المعارف علوی گفته (ص ۳۹۸):

«عقد الفرید گوید: همینکه طلحه کشته شد در ترکهٔ او سیصد بُهار از نقد طلا و نقره یافتند. گوید: بُهار مِزْوَدی است از پوست گوساله. این اندوختهٔ نقدینه که چندین قفسه را فرامی گیرد غیر از املاك وعَقارات او بوده است بلکه سرمایه را کد و نقد ثابت بوده و ثابت غیر از نقد جاریست، در آمد املاك او خبری از منقول وغیر منقول و ثابت وغیر ثابت او می‌دهد؛ تاریخ تمدّن اسلام گوید: در آمد غلّهٔ طلحة از عراق هر روزی هزار دینار بود و از ناحیهٔ (سراة) بیش از این.

و نیز گوید: طلحه کاخ باشکوهی از خود در کوفه بنا کرد و خانهٔ خود را درمدینه مشیّد کرد با گچ و آجر وساج بنا نهاد».

سیوطی درجامع صغیر از مسند احمد از ابوهریره نقل کرده که پیغمبر (ص) فرموده: «ما نفعني مال قطّ ما نفعني مال أبي بكر» و آنرا حسن شمرده، مناوی ضمن شرح حدیث گفته:

«و أخرج ابن عساكر أنّ أبا بكر أسلم وله أربعون ألف دینار فأنفقها على رسول الله (ص)» و نیز گفته: «هیثمی گفته: «رجاله رجال الصحیح غیر اسحاق بن أبي اسرائیل و هو ثقة مأمون و به یعرف أنّ اقتصار المصنّف لحسنه تقصیر بل حقه الرّمز لصحّته».

نگارنده گوید: متأسّفانه شیعه این حدیث را موضوع می‌داند وشاید آن

از موضوعات ابوهریره باشد درهرصورت ببیان یکی از علمای اعلام شیعه دراین باب اکتفا می کنیم.

سید مرتضی رازی در تبصرة العوام در باب بیست‌وسوم که درذکر حدیثی چنداست که اهل‌سنّت بر امامیان تشنیع زنند که ایشان ردّ این احادیث می کنند **حدیث پنجم را چنین ذکر کرده** (ص۲۳۱_۲۳۴ چاپ استاد فقید عباس اقبال):

«گویند رسول گفت: مانفعني مال‌مثل مال أبي‌بکر **یعنی** هیچ‌مال مرا چنان سود نداشت که مال ابوبکر! دختر بزنی بمن‌داد، وچهل‌هزاردینار برمن نفقه کرد.

بدان که درین کلمه‌یك‌سخن راست‌است و باقی‌دروغ‌است‌امّا آنچه‌راست‌است شكّ نیست که عایشه زن رسول بوده و باقی دروغ است از بهر آنکه کسی چهل هزاردینارخراجی بر کسی‌صرف کند وقت وموضع آن‌برمردم خافی‌نباشد ووطن رسول مکّه بود یامدینه در کدام جای این‌مال بررسول صرف کرد؟ اگر گویند: درمکّه پیش از هجرت؛ از دوحال بیرون نبودیا پیش‌از اسلام‌بود یابعد ازاسلام. پیش از اسلام محال بود که اومال بررسول صرف کرده باشد ورسول در آن حین عیال ابوطالب بود وابوطالب‌رئیس وحاکم بود، واگربعداز اسلام‌بود خلاف‌نیست نزد اهل سیر وتواریخ که درسنهٔ خمس و عشرین از عمرش خدیجه را زن کرد وخدیجه رامال عظیم بود چنین گویند که: درمطبخ خدیجه چهل‌هاون زرّین‌بود وچون رسول را چهل‌سال تمام شد وحی بروآمد و ابوبکردرسال چهل‌وششم از عمررسول ایمان آورد دلیل براینست که رسول‌الله فرمود که ملائکه شش سال وبروایتی‌هفت‌سال برمن‌وعلی صلوات می‌فرستادند گفتند: یا رسول‌الله سبب چه‌بود؟ گفت: شش سال از مردان جز علی با من نماز نکرد پس از اسلام ابوبکر هفت سال مقام رسول درمکّه بود ورسول هیچ لشکر بجائی نفرستاد که محتاج مال‌بود ویاران بسیارداشت وآن قدر که ایمان‌آورده بودند جعفر طیّار را برایشان امیر کرد وایشان را بحبشه فرستاد و باتّفاق اصحاب تواریخ خدیجه وابوطالب هردو زنده بودند تا اوّل سال هجرت، و میان مرگ ابوطالب وخدیجه قومی گویند:

سی‌وسه‌روز؛ اوّل خدیجه از دنیا برفت پس ابوطالب متوفّی شد، رسول‌را آنگه از مکّه هجرت‌بایست کردن، و دلیل بر صحّت این قول‌خبر رسول است که گفت: درعمرمن سالی سخت‌تر از آن نگذشت گفتند: از بهرچه یا رسول‌الله؟ گفت: از بهر آنکه خدیجه وفات یافت وبعد از خدیجه ابوطالب متوفّی شد وبعد از موت ابوطالب‌مرا از وطن رحلت‌می‌بایست کرد وچون‌خدیجه از دنیابرفت مال‌خدیجه از آن رسول بود وفرزندانش، محتاج مال ابوبکر نبود واگر محتاج بودی‌ابوبکر را مالی نبود که بروی صرف کردی.

ونزد اصحاب تواریخ مشهوراست که ابوقحافه مزدورعبدالله بن‌جدعان بود که‌اورا بمزد گرفته بودهر روز بچهاردانگ درهمی وبدان طعام که درجفنها باقی ماند بدادی عبدالله جدعان منعم بود هر روز طعام بسیار بساختی و ابوقحافه را بر بام خانه فرستادی و منادی می کردی تا خلق بیایند و طعام بخورند چون طعام خورده بودندی وباز گشتندی ابوقحافه از طعام که در کاسه‌ها بمانده بودی بر گرفتی وآن‌چهاردانگ درم بستدی وبخانهٔ خودبُردی تا عیالان اوبخوردندی پس اگرابوبکررا چندان مال بود که چهل‌هزاردینارسرخ بخرج رسول کردی پدر را نگذاشتی که طعام دربن کاسه‌های عبدالله‌بن جدعان اوبخانه بردی از بهر عیال فکیف که عرب ازاهل حمیّت وانفه بودند وامیرالمؤمنین علی این‌معنی در مفاخرت خود درقصّهٔ دراز یاد کرده است تاآنجا که گوید: پدر من ابوطالب‌بن عبدالمطلّب بن‌هاشم بن‌عبدمناف از سادات قریش بود و کُرَماء ایشان نه‌چنانکه مزدورعبدالله بن‌جدعان بود که منادی‌برطعام‌وی می کردندی‌هر روز بچهاردانگ درمی، وآنچه دربن جفنها بماندی. و بدین ابوقحافه را می‌خواهد و شاعر گوید درحقّ ابن‌جدعان:

له داعٍ بمکّة مُشْمَعِلٌّ و آخر فوق دارته ینادي
الی ردحٍ من الشّیزی ملاءٍ لباب البُرّ یُلْبَكُ بالشّهاد

وقومی گویند: ابوبکرمطبخی‌بود وابوقحافه‌منادی کن‌چنانکه یاد کردیم

چون حال ابوبکر چنین باشد مال از کجا آورد که چهل‌هزار دینار خراجی بر رسول صرف کند این معنی هیچ عاقل قبول نکند پس باطل شد که ابوبکر در مکّه چیزی صرف کرد.

اگر گویند: درمدینه بود که آنجا صرف کرد اصحاب سیر و تواریخ واحادیث دانند ابوبکر بمدینه رسید وجملهٔ صحابه محتاج معاونت انصار بودند بمال ومسکن، وچون رسول رافتوح وغنایم حاصل شد رسول از مالها غنایم بدیشان می‌داد واگرچه رسول داشت بمردم می‌داد وفقرا، واختیاری بود نه اضطراری، ایشان همه وقت روایت کنند از شیوخ خود که رسول در احیان طلب طعام کردی، ابوبکر وعمر و دیگر مهاجرین گفتندی که سه روزست که طعام بشکم ما نرسیده است، هر آنکس که سه روز طعام نیابد چگونه چهل‌هزار دینار خراجی بر کسی تواند صرف کردن؟! امّا وقاحت این قوم بیش از آنست که ترك خرافات ومُحالات چنین کنند.

ونیز اتفاق است متقدمان را واصحاب حدیث راکه چون آیت: «یاأیّها الّذین آمنوا اذا ناجیتم الرّسول فقدّموا بین یدی نجواکم صدقة» فرود آمد جملهٔ مهاجر وانصار نشسته بودند وهیچ کس با رسول سخن نگفت تا امیرالمؤمنین علی یك دینار بداد و دوازده درهم بستد و هر بار که با رسول سخن گفت درمی بصدقه داد وسخن گفت تا آیت: «أأشفقتم ان تقدّموا بین یدی نجواکم صدقات» نازل شد وآیت اوّل را منسوخ کرد وآیهٔ اوّل آیه‌ایست که از امّت جز امیرالمؤمنین علی بدان کار نکرد؛ واز امیرالمؤمنین علی روایت کردند مخالف ومؤالف که گفت: بخدای که هیچ کس پیش از من بدین آیت کار نکرد.

بدان که ابوبکر در حال آنجا حاضر بود اگر بر درمی قادر بود دو بار سول سخن نگفت تا درمی بصدقه نباید دادن، هر که را بخل بدین غایت باشد که با رسول سخن نگوید تا درمی وی را بصدقه نباید دادن چگونه هزار دینار خراجی خرج رسول کند واگر سخن از بهر آن با رسول نگفت که بر درمی قادر نبود هر که بر درمی قادر نبود چهل‌هزار دینار خراجی چگونه صرف تواند کرد؟!».

تعلیقهٔ ۲۲۳

(ص ۶۳۵؛ س ۱۸)

«القبر روضة من رياض الجنّة»

بايددانست كه حديث «القبر روضة من رياض الجنّة أوحفرة من حفر النيران» از احاديث مسلّم درميان فريقين خاصّه وعامّه است وما دراينجا باندكى از آنچه بزرگان اهل سنّت نقل كرده‌اند اشاره ميكنيم.

سيوطى در كتاب شرح الصّدور بشرح حال الموتى والقبور درباب فظاعة القبر وسهولته وسعته على المؤمن ضمن اخبارى كه آورده گفته (ص ۱۰۱ چاپ هند):

«قال رسول الله (صلعم): انّ القبر اوّل منازل الآخرة (الى أن قال) **و أخرج ابن مندة عن أبي سعيد الخدرى** قال قال رسول الله (صلعم): انّما القبر روضة من رياض الجنّة أوحفرة من حفر النّار. **وأخرج البيهقي في عذاب القبر وابن أبي الدنيا** عن ابن عمر قال قال رسول الله (صلعم): القبر حفرة من حفر جهنّم اوروضة من رياض الجنّة. **وأخرج ابن أبي شيبة في المصنف والصابوني في المائتين وابن مندة** عن عليّ بن أبي طالب كرّم الله وجهه أنّه خطب فقال: القبر حفرة من حفر النّار أو روضة من رياض الجنّة، ألا وانّه يتكلّم في كلّ يوم ثلاث مرّات فيقول: أنا بيت الدّود، أنا بيت الظّلمة، أنا بيت الوحشة. **وأخرج ابن مندة** عن أبي هريرة عن رسول الله (صلعم) قال: المؤمن في قبره في روضة خضراء يرحّب قبره سبعين ذراعاً وينوّر له كالقمر ليلة البدر. **وأخرج على بن معبد عن معاذة** قالت: قلت لعائشة (رض): ألا تخبرينا عن مقبورنا ما يلقى ومايصنع به فقالت: ان كان مؤمناً فسح له في قبره أربعون ذراعاً. قال القرطبيّ: وهذا انّما يكون بعد ضيق القبر والسّؤال، وأمّا الكافر فلايزال قبره ضيقاً عليه قال: وقوله (صلعم) في القبر: انّه روضة من رياض الجنّة او حفرة من حفر النّار محمول عندنا على الحقيقة لا المجاز وأنّ القبر يملأ على المؤمن خضراً وهو العشب من النّبات وقد عيّنه ابن عمر في حديثه انّه الرّيحان وذهب بعض العلماء الى حمله على المجاز وأنّ المراد خفّة السّؤال على المؤمن وسهولته عليه وأمنه وطيب عيشه

وراحته وسعته علیه بحیث یری مدّ بصره کما یقال: فلان في الجنّة اذا کان في رغد من العیش وسلامة وکذا في ضدّه قال القرطبي: والأوّل أصحّ».

- **وقال الشیخ حسن العدوی الحمزاوی فی مشارق الانوار فی الفصل الثالث ممایتعلق بالمیت (ص ۳۱ طبعة مصر بسال ۱۳۱۸):**

«اعلم أنّ القبر امّا روضة من ریاض الجنّة اوحفرة من حفر النّار قال الحافظ الجلال: و هوأوّل منازل الآخرة قال: أخرج البیهقي وابن أبي الدّنیا عن ابن عمر قال: قال رسول الله (صلعم): القبر روضة من ریاض الجنّة أوحفرة من حفر النّار، قال: وأخرج التّرمذی مثله، وأخرج ابن مندة عن أبي هریرة عن النّبي (صلعم) قال: انّ المؤمن في قبره في روضة خضراء ویرحّب أی یوسّع له في قبره سبعون ذراعاً، وینوّر له کالقمر لیلة البدر. (پس بشرح وبسط مفصّل در این موضوع بتحقیق پرداخته است) وفخر رازی ومحقّق دوانی وسایر بزرگان عامّه نیز در این موضوع بتحقیق مبسوطی در کتب خود پرداخته‌اند وعلمای شیعه نیز ببسط کامل در این موضوع سخن رانده‌اند ومقام گنجایش اشاره بیشتر از این را ندارد هر که طالب باشد بمظانش رجوع کند.

و نیز ابراهیم ثقفی (ره) در «الغارات» در نامهٔ امیرالمؤمنین (ع) باهل مصر ومحمّد بن أبی بکر **این عبارت رانقل کرده** (ج ۱، ص ۲۳۹):

«واعلموا عبادالله أنّ مابعدالموت أشدّ من الموت لمن لم یغفرالله له ویرحمه، واحذروا القبر وضمّته وضیقه و ظلمته وغربته، فانّ القبر یتکلّم کلّ یوم ویقول: أنابیت التّراب، وأنابیت الغربة، وأنابیت الدّود والهوامّ، والقبر روضة من ریاض الجنّة أوحفرة من حفر النّار... (الحدیث)» الی غیر ذلك من الأحادیث.

تعلیقهٔ ۲۲۴

(ص۶۳۹، س۵)

محاجهٔ ابن عباس باعایشه در دفن امام حسن (ع)

عبارت مأخوذ از إرشاد مفید (ره) است ونصّ عبارت او ضمن ذکر کیفیّت دفن امام حسن (ع) تحت عنوان «فصل ـ فمن الأخبار الّتي جاءت بسبب وفاة الحسن (ع)»

این است (ص ۱۹۸ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۰۸ھ):

«فلمّا مضى(ع) لسبيله غسّله الحسين(ع) و كفّنه و حمله على سريره ولم يشكّ مروان ومن معه من بني اُميّة أنّهم سيدفنونه عند رسول الله(ص) فتجمّعوا له ولبسوا السّلاح فلمّا توجّه به الحسين(ع) إلى قبر جدّه رسول الله (ص) ليجدّد به عهداً أقبلوا إليهم في جمعهم ولحقتهم عائشة على بغلٍ وهي تقول: مالي ولكم تريدون أن تدخلوا بيتي مَن لا اُحبّ، وجعل مروان يقول: «يارُبّ هيجا هي خير من دعة» أيدفن عثمان في أقصى المدينة ويدفن الحسن مع النّبي (ص)؟!

لا يكون ذلك أبداً وأنا أحمل السّيف، وكادت الفتنة تقع بين بني هاشمٍ وبني-أميّة فبادر ابن عبّاس إلى مروان فقال له: ارجع يا مروان من حيث جئت فإنّا ما نريد دفن صاحبنا عند رسول الله(ص) لكنّا نريد أن نجدّد به عهداً بزيارته ثمّ نردّه إلى جدّته فاطمة فندفنه عندها بوصيّته(ع) بذلك ولو كان أوصى(ع) بدفنه مع النّبيّ (ص) لعلمت أنّك أقصر باعاً من ردّنا من ذلك، لكنّه(ع) كان أعلم بالله وبرسوله(ص) وبحرمة قبره من أن يطرق عليه هدماً كما طرق ذلك غيره و دخل بيته بغير إذنه ثمّ أقبل على عائشة وقال لها: واسوأتاه يوماً على بغلٍ ويوماً على جملٍ تريدين أن تطفئي نور الله و تقاتلي أولياء الله ارجعي فقد كفيت الّذي تخافين و بلغت ما تحبّين، والله منتصر لأهل هذا البيت ولو بعد حينٍ. وقال الحسين(ع): لولا عهد الحسن إليّ بحقن الدّماء وأن لا اُهريق في أمره محجمة دمٍ لعلمتم كيف تأخذ سيوف الله منكم مأخذها وقد نقضتم العهد بيننا وبينكم، وأبطلتم ما اشترطنا عليكم لأنفسنا، ومضوا بالحسن(ع) فدفنوه بالبقيع عند جدّته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف ـ رضي الله عنها»

پوشیده نماند که این روایت در روضة الواعظین فتال (ره) و کشف الغمّه أربلی (ره)، وخرائج وجرائح راوندی(ره)، ومناقب ابن شهر آشوب(ره)، وامالی شیخ الطّائفه (ره)، وعیون المعجزات بلکه در کتب کلامی نیز مانند شافی سیّد مرتضی(ره) و تلخیص شافی شیخ الطّائفه (ره) نقل شده وعبارت مذکور درمتن مورد استدلال واستشهاد قرار گرفته است وفضّال کوفی و مؤمن الطّاق ـ رحمة الله علیهما ـ با این حدیث

ابو حنیفه وأبو حذره را مجاب کرده‌اند وشعرای شیعه آن را بنظم آورده‌اند از آن جمله ابن حجّاج بغدادی است که بنا بر نقل قطب راوندی (ره) در خرائج وجرائح چنین گفته است:

«یا بنت أبي بكر* لاكان ولا كنت * لك التّسع من الثّمن * وبالكل تملّكت تجمّلت تبغّلت* وإن عشت تفيّلت!» وقریب بآنست آنچه صقر بصری گفته است بنا بر نقل ابن شهر آشوب (ره) درمناقب:

ویوم الحسن الهادي على بغلك أسرعتِ و مانعتِ و خاصمتِ و قاتلتِ
وفي بيت رسول الله بالظّلم تحكّمتِ هل الزّوجة أولى بالمواريث من البنت
لكِ التّسع من الثّمن فبالكلّ تملّكتِ تجمّلتِ تبغّلتِ وإن عشتِ تفيّلتِ».

وابن أبي الحديد در شرح نهج البلاغه سوار استر شدن عایشه را حمل بر إسکات غائله کرده وآن را منقبت عایشه دانسته است هر که طالب باشد بآنجا رجوع کند.

* * *

چاپ مجلّد دوم «تعلیقات نقض»

بتاریخ چهارشنبه ۲۳ ذوالحجة الحرام ۱۳۹۹ هجری

برابر

۲۳ آبان‌ماه ۱۳۵۸ شمسی

بپایان رسید

والحمدلله اوّلاً وآخراً

مؤلف کتاب رضوان الله علیه استدراکاتی تهیه وتنظیم کرده بود که پس از تعلیقات بچاپ رساند. و استدراکات دیگری هم درنظر داشت اضافه نماید که مهلت نیافت. ما این مستدرکات را بهمان ترتیبی که او منظّم نموده است بطبع میرسانیم.

استدراکات

مستدرك صفحات ۲۳_۲۴ و ۳۰۴_۳۰۵

دربارهٔ کره بودلف، و امیراحمد عبدالعزیز، و ابواحمد موسی المبرقع

اینکه مصنف (ره) گفته (ص ۲۳_۲۴): «اوّلاً محمّد چهار بختان در عهد امیراحمدِ عبدالعزیز بود بِکَرَه بودُلَف، بر آن روزگار که بیشتر از دوسه قرن مردم بگذشتند و او محمّد بن زینب را کجا دید و کجا بدو رسید؟!».

ونیز آنچه گفته (ص ۳۰۴_۳۰۵) «و در خدمت امیرأحمد بن عبدالعزیز گستاخی داشت و امیراحمد این وقت بکَرَه می بود امّا حاکم بود بر قاشان و درین وقت بود که أحمد بن موسی بن محمّد التّقی را ـ علیه السّلام ـ نوازش کرده بود ومال و نعمت و خلعت فرستاد تا او ساکن قم شد و آنجا مدفون است در قبّهٔ موسویان، و رضویان قم همه از نسل وی‌اند تامعلوم شود که سیرتِ امیراحمد چگونه بوده است در آل مصطفی ـ علیهم السّلام ـ».

نگارنده با آنکه در ذیل عبارت اوّل مصنّف (ره) **گفته** (ص ۲۳):

«وترجمهٔ امیراحمدِ عبدالعزیز وتحقیق در لفظ «کَرَه» در آینده یاد خواهد شد» **از ذکر ترجمهٔ او در آینده غفلت کرده است** پس ناچار ترجمهٔ وی را با ترجمهٔ موسی المبرقع دراینجا بعنوان استدراك درج می کند.

احمد بن عبدالعزیز بن دلف بن ابی دلف العجلی
وابواحمد موسی المبرقع بن امام محمد تقی علیه السلام ـ

مراد از «کَرَهِ بُودُلَف» در عبارتِ اولی همانا «کرج أبودلف» است

یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «کرج بفتح کاف و راء وبجیم در آخر کلمهٔ فارسی است وفارسی زبانان آنرا «کره» می‌نامند وآن شهریست میان همدان واصفهان ونخستین کسی که آنرا شهر گردانید ابودلف قاسم بن‌عیسی عجلی است که آنرا ساخت‌و در آن‌توطّن گزید وشاعران ازاطراف واکناف‌جهان‌روی بدانجا آوردند وابودلف را مدح گفتند وصلات وجوائز گرفتند».

قاضی شوشتری (ره) دراوایل مجلس نهم ازمجالس المؤمنین که‌برای ذکر امرای نامداروسپه‌سالاران عالی‌تبار که کریمان روزگاروشهسواران مضمار کارزار بوده‌اند منعقد کرده است (ج ۲ چاپ اسلامیّه، ص ۴۰۴) **گفته:**

«الامیرالمؤید باللطف الخفی والجلی أبودلف القاسم بن‌عیسی العجلی-
از خاندان جود و کرم، و أعاظم امرای مأمون و معتصم، خلفای زمان وسلاطین جهان‌رسوم سلطنت وجهانداری ازرای جهان‌آرایش اقتباس‌می‌نمودند، وأساطین فضلای ذووالأبصار وفصحای نکته‌گزارحقایق امورحکمت از اشارات طبع عقده گشایش‌استیناس‌می‌فرمودند، باوجودانتظام‌اسباب‌عیش وکامکاری،صحبت اذکیای انام را از أهمّ‌مهامّ خود می‌شمرد، وباوفورعوایق سلطنت وسپهسالاری از صحبت درویشان و فیض‌دل ایشان بهرهٔ تمام می‌بُرد، زبان سِنان‌صاعقه آثارش مفسّر آیات فتح وظفر، و بنان‌دست گوهربارش محرّك أقلام فضلای دانشور وشعرای مدح‌گستربود، انعام وافضال او از وجوه حلال بودی نه از مال مظلومان پریشان حال‌چنانکه‌عادت و کرداراهل‌روزگاراست که دودی‌ازمطبخشان‌آنگه‌برآید که آتش درخرمن‌صدمسلمان‌زنند، ونانی برسفرهٔخویش‌آنگه نهند که‌آب‌رادربنیاد خانهٔ‌صدبی گناه‌سردهند، مُشتی نمك‌بدیگشان گاهی‌رسد که خرواری‌برجراحت دلریشی‌افشانند، وچوب‌هیمه‌بآتشدان‌ایشان‌آنگه‌درآید که‌صدچوبدستی‌درپهلوی درویشی کوبند، آثار شجاعت اومشهور، واخبار کرم‌وجوداوبرالسنه مذکور و در کتب جمهورمسطوراست، ادیب‌فاضل وموسیقی‌دانی‌کامل بودوازمصنّفات او کتابی است درمعرفت باز وصید، وکتابی درقوانین سیاست ملوك وغیر آن، واکابرشعرای

زمان مانند ابو تمّام طائی، وابوبکر بن نطاح، وعليّ بن جبله مدّاح اوبودند واین دوبیت ازابوبکردرمدح جود اوواقع است (آنگاه شروع بترجمهٔ او کرده بتفصیلی که این مقام گنجایش ذکر آنرا ندارد طالب آن بکتاب نامبرده مراجعه کند).

نگارنده گوید: ابودلف مذکوراز معاریف عالم ومشاهیر جهان است وترجمهٔ او دربسیاری از کتب تواریخ وتراجم وادب وسیر مذکوراست **وامیر احمدبن عبدالعزیز ابن دلف بن أبی دلف** مذکور در کتاب نقض که مورد بحث ما است از احفاد اوست که درزمان خود امیر کرج وآن حدودبوده است و اونیز در کتب تواریخ وتراجم از امرای نامی ومعروف آن خاندان بشمار رفته و چنانکه شاید وباید معرّفی شده است.

ابن الاثیر درکامل التواریخ ضمن ذکر حوادث سال دویست و شصت وپنج (۲۶۵) **گفته:** «دراین سال قاسم بن مهاة بدُلَف بن عبدالعزیز بن أبی دُلَف در اصفهان حمله کرده و اورا کشت پس گروهی از هواخواهان ابودلف بقاسم نامبرده حمله کرده و اورا کشتند واحمدبن عبدالعزیز را بریاست خود اختیار کردند».

آنگاه قضایای تاریخی وی را که در زمان تصدّی بامارتش روی داده در سنوات مختلف یاد کرده وضمن ذکر جنگی که بسال دویست وهفتادونه میان رافع ابن هرثمه واحمدبن عبدالعزیز واقع شده **گفته:** «ابوالعبّاس معتضد خلیفهٔ عبّاسی باحمدبن عبدالعزیز بن ابی دُلَف نوشت که با رافع بجنگد و اورا از ری بیرون کند پس احمدبن عبدالعزیز بجنگ رافع شتافته و اورا ازری بیرون کرده وخود بگرگان رفت وبسال دویست وهشتاد هجری درگذشت (تا آخر کلام او)».

«استانلی لین پول» در «طبقات سلاطین اسلام»
(مطابق ترجمهٔ استاد فقید عباس اقبال) گفته **(ص ۱۱۲-۱۱۳):**

«۴۹- بنی دُلَف

(درکردستان)

از حدود ۲۱۰ تا حدود ۲۸۵ ھ

[مقارن حدود۸۲۵-۸۹۸ م]

ابودلف عجلی یکی ازسرداران مأمون خلیفه بود که از جانب اوبحکومت همدان منصوب گردید و این حکومت بارث به پسرش عبدالعزیز و نوادگان او رسید. عمربن‌عبدالعزیز درسال ۲۸۱ اصفهان ونهاوند را نیزضمیمهٔ قلمروحکومت خود کرد. حکّام دیگرعبّاسی سلسلهٔ ایشان را از میانه برداشتند.

سال هجری	اسامی	سال میلادی
حدود ۲۱۰	ابودلف القاسم‌بن ادریس العجلی	حدود ۸۲۵
۲۲۸	عبدالعزیز	۸۴۲
۲۶۰	دلف	۸۷۳
۲۶۵	احمد	۸۷۸
۲۸۰ حدود ۲۸۵	عمر	۸۹۳حدود۸۹۸

۱ـابودلف*

|

۲ـعبدالعزیز

|

۳ـ دلف ۴ـ احمد ۵ـ عمر ۶ـ حارث ابولیلی (وفاتش در۲۴۸)

---

* کرج راکه بین اصفهان وهمدانست، ظاهراً کره رودحالیه، درعهد مهدی خلیفه، عیسی‌بن ادریس خزاعی عجلی که از اعراب کوفه بودساخت وعیسی وفرزندان اودرنواحی اصفهان براهزنی اشتغال داشتند، سپس عیسی ازاین‌کارتوبه‌کرد وعشیرهٔ خود راگردآورد و درمحل کرج اقامت‌گزید ونهرآبی بآنجا آورد وپسرش ابودلف برآبادی‌آن افزود وآنجا راشبیه به شهرکرد. وفات ابودلف درسال ۲۲۵ اتفاق افتاده (سمعانی درنسبت‌کرجی) مترجم».

مرحوم‌دهخدا درلغتنامه درضمن معرفی‌مشاهیری که‌به‌نام«احمد» موسوم‌بوده‌اند **گفته (ص ۱۲۰۲):**

«احمد: ابن عبدالعزیز بن‌ابی دلف العجلی. چهارمین از حکام بنی دلف کردستان از ۲۶۵ تا ۲۸۵».

أبوأحمد موسى المبرقع بن‌امام محمد تقى ـ عليه‌السلام

گويا دو كلمۀ «أحمدبن» كه درص ۳۰۵ نقض قبل از كلمۀ «موسى» بنظر مى‌رسد اشتباهى است كه از قلم مصنّف (ره) ناشى شده‌يا درنتيجۀ اندماج نسخ از كاتبان ومستنسخان نقض افزوده گرديده است زيرا مرادموسى مبرقع‌است وچون كنيۀ او «أبوأحمد» بوده است تصوّر ميكنم اين كنيه است كه در كتابت تصحيف وتحريف به «احمدبن» شده است درهرصورت **محدث قمى (ره) در منتهى‌الامال** در احوال حضرت امام محمّد تقى جوادالائمه عليه‌السّلام **از تحفة الازهار فى نسب‌أبناء الائمة‌الاطهار** نقل كرده كه حضرت‌جوادرا چهارپسر بوده‌ابوالحسن‌امام علىّ النّقى، وأبواحمدموسى مبرقع، وأبوأحمد حسين، وابوموسى‌عمران (تاآنكه گفته) وبالجمله موسى‌مبرقع جدّسادات‌رضويه‌است‌ورشتۀ اولادش‌تابحال‌بحمدالله منقطع نگشته وبسيارى ازسادات نسب‌ايشان باومنتهى ميشود و او اوّل كسى‌است كه از سادات‌رضويّه بقم وارد شد درسنۀ دويست‌وپنجاه وشش (۲۵۶) وپيوسته بر روى خود برقع گذاشته بود ولهذا اورا موسى مبرقع گويند وچون وارد قم شد بزرگان‌عرب از اهل قم اورا ازقم بيرون كردند وبكاشان رفت‌چون بكاشان‌رسيد احمدبن عبدالعزيزبن دلف عجلى اورا اكرام كرد وخلعتهاى بسيار ومركبها بدو بخشيد ومقرّر كرد كه هرساليك‌هزارمثقال طلا بايك‌اسب مسرّج‌بدو دهدليكن رؤساى عرب ازاهل قم پس از آن پشيمان شده بخدمتش شتافتند و از او اعتذار خواسته مكرّماً بقم واردش‌ساختند وگرامى داشتند اورا، وحال‌موسى درقم‌نيكو شد تاآنكه ازمال‌خودقريه‌ها ومزارعى‌خريد، پس‌ازآن وارد شد براوخواهرانش زينب‌وامّ محمّد وميمونه دختران‌حضرت جوادعليه‌السّلام پس‌بريهيه دخترموسى وتمام ايشان درقم وفات يافتندونزد فاطمه [بنت موسى بن جعفرعليهما السّلام يعنى حضرت معصومه] مدفون شدند (تاآخر كلام او)».

ونيز محدث قمى (ره) درسفينة البحار درمادّۀ«وسا» بطورتفصيل‌بترجمۀ حال موسى مبرقع پرداخته **و گفته : شيخ بزرگوار ما صاحب مستدرك الوسائل**

رساله‌ای دراحوال موسی‌مبرقع بنام «بدرمشعشع»[1] نوشته‌است.

احمدبن‌عنبة در«عمدةالطالب» در «المقصد الاوّل» که در ذکر عقب‌امام محمّد باقر سلام‌الله علیه است، کلام خودرا را سوق داده تا حضرت رضا سلام‌الله علیه‌را ذکر کرده و **گفته:** «ثمّ توفّي بطوس ودفن بهاوعقبه‌من‌ابنه أبي‌جعفر محمّد الجواد امّه امّ ولد، وكان جليل‌القدر، عظيم المنزلة، وأعقب من‌رجلين هماعليّ الهادي ـ عليه‌السّلام، وموسى المبرقع (تا آنکه گفته):

وامّاموسى‌المبرقع بن‌محمّدالجوادبن‌عليّ‌الرّضابن‌موسى‌الكاظم‌عليه‌السّلام وهو لامّ ولد مات بقم و قبره‌بها. يقال لولده الرّضويّون وهم بقم الّامن شذّمنهم الى‌غيرها؛ فأعقب‌من‌أحمدبن‌موسى‌المبرقع‌وحده‌وزعم‌الشريف‌أبوحرب‌الدّينوريّ النّسّابة أنّ محمّدبن موسى المبرقع أيضاً معقب و رفع اليه نسب‌بني الخشّاب ومحمّدبن موسى دارج عندجميع النّسّابين فنسب بني‌الخشّاب باطل‌لايصحّ‌البتّة فأعقب‌أحمدبن‌موسى‌المبرقع‌من‌محمّدالأعرج‌وحده،والبقيّةفي‌ولده‌لابنه‌أبي‌عبدالله أحمد نقيب قم (ص ۱۸۷ـ۱۹۰ نسخهٔ مطبوعهٔ درنجف بسال ۱۳۳۷ هجری)».

ونیزاحمدبن‌عنبه در«الفصول الفخرية» تحت‌عنوان «سبطاوّل‌نسل‌الامام الهمام محمّد الباقرعليه‌السّلام» (ص ۱۳۴) **گفته:**

« ونسل عليّ‌الرّضا از پسرش محمّد الجوادعليه‌السّلام نهم ائمّهٔ دوازده و از دوپسر ند: عليّ‌الهادى عليه‌السّلام دهم ائمّهٔ دوازده وموسى‌المبرقع (تا آنکه گفته ص۱۳۶): ونسل‌موسى‌المبرقع ابن‌الامام‌محمّدالجوادرا رضويان مى‌خوانند، از احمدبن موسى‌تنهاست [وايشان درقم‌اند، مگراندکى ازايشان که درغير آنجا ميباشند] وسيّد ابوحرب دينورى زعم کرد که محمّدبن المبرقع‌نسل‌دارد، ونسل بني‌الخشّاب که دربغداد مى‌باشند باورسانيد وحال آنکه محمّدبن المبرقع دارج است پيش همهٔ نسّابان وفرزند ندارد.

۱ـ این رساله چاپ شده ومانند غالب کتب محدث نوری (ره) در دسترس است لیکن‌چون یك‌مرتبه چاپ شده مانندآن‌کتب اوکه مکررچاپ شده است وفور ندارد.

وبقیّهٔ احمدبن موسی المبرقع از ابی عبدالله احمدنقیب قم ابن محمّدالاعرج ابن احمدبن المبرقع است.»

حسن بن محمدبن حسن قمی در «تاریخ قم» که بسال ۳۷۸هجری بعربی نوشته و بسال ۸۰۵-۸۰۶ هجری بفارسی ترجمه شده وبتصحیح وتحشیهٔ سیّدجلال الدّین تهرانی چاپ شده، **«موسی مبرقع» راچنین معرفی کرده (ص۲۱۵-۲۱۷):**

«دیگراز سادات حسینیّه ازسادات رضائیّه ازفرزندان امام رضاعلیه السّلام موسی بن محمّدبن علیّ بن موسی الرّضا علیهم السلام صاحب رضائیّه است، ابوعلی الحسین بن محمّدبن نصربن سالم گوید که: اوّل کسی که از سادات رضویّه که بقم آمدند از کوفه ابوجعفرموسی بن محمّدبن علیّ بن موسی بن جعفرعلیهم السّلام بود، وی درسنهٔ ستّ وخمسین ومائتین از کوفه بقم آمد وبقم مُقام کرد وپیوسته بُرْقع برروی فروگذاشتی تاآنکه عرب بقم بدوپیغام فرستادند که ترا ازمجاورت وهمسایگی ما بیرون می بایدرفتن، پس ابوجعفرموسی بن محمّد ازقم بکاشان رفت چون بکاشان رسید احمدبن عبدالعزیزبن دلف العجلی اورااکرام کردوترحیب نمود وخلعتهای بسیار وبارگیرهای نیکووچندین تجمّل بدوبخشید ومقرّرگردانید که هرسال یکهزارمثقال طلابا یکسراسب مُسرّج بدودهدپس ابوالصّدیم الحسین ابن علی بن آدم ویکی دیگراز رؤسای عرب درعقب بیرون آمدن موسی بن محمّد ابن علیّ بن موسی ازقم برسیدند اهل قم را بسبب بیرون کردن موسی بن محمّدبن علیّ بن موسی توبیخ کردند، پس رؤسای عرب را بطلب ابی جعفرموسی بن محمّد بفرستادند تاشفاعت کردند و اورا بقم بازآوردند وبسیاری اعزاز و اکرام کردند و از مال خود از برای او سرایی بخریدند، و همچنین چند سهم از قریهٔ هنبرد و اندریقان وکارجه از برای او از ورثهٔ مزاحم بن علی اشعری بخریدند وبیست هزاردرم از برای او قسمت کردند وبدو دادند. و از غیر ابی علی روایت است که چون عرب قم به ابی جعفرموسی بن محمّدبن علیّ بن موسی علیهم السّلام پیغام فرستادند که ترا ازهمسایگی ما بیرون می باید رفتن او برقع از روی بر انداخت وایشان اورا

بشناختند پس محمّد گفت: همّت و اعتقاد ایشان محقّق شد و این سرای و سهام واموال بدو دادند پس موسی بن محمّد بن علیّ بن موسی قصد عبدالعزیز بن دلف کرد وعبدالعزیز اورا اعزاز وا کرام کرد، وخلعتها ومرکبها بخشید، ووظیفهٔ سالیانه معیّن کرد چنانچ یاد کرده شد و بعد از آن با قم مراجعت نمود. دیگر باره اهل قم اورا اعزاز وا کرام کردند واز دنیاوی ممتّع ومرفّه گردانیدند چنانچ مستغنی شد، بعداز آن اورا احتیاج نبود که بشهرهای دیگر رود بجهت وجه معاش، و بقم املاك خرید و آب و زمین پیدا کرد و متوطّن شد، وبعد از او خواهرانش زینب وامّ محمّد ومیمونه دختران محمّد بن علی درطلب او از کوفه بقم آمدند، وبعقب ایشان بریهه دختر موسی بیامد، وایشان بمقبرهٔ بابلان آنجا که قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السّلام است مدفونند، ومحمّد بن موسی بقم مقیم بود و از آنجا بجایی دیگر نرفت تا آنگاه که او را وفات رسید در شب چهارشنبه روز آخر ماه دی؛ هشت روز از ماه ربیع الآخر مانده سنهٔ ستّ و تسعین ومائتین هجریّه، و اورا در سرایی که معروف بود بدو که الیوم مشهورست بمشهد او دفن کردند و درقدیم آن سرای معروف بوده است بمحمّد بن الحسن بن أبی خالد اشعری ملقّب بشیبوله واوّل کسی را که بدین سرای دفن کردند موسی ابن محمّد بن علیّ بن موسی بود و خواهران او زینب ومیمونه دختران محمّد بن علیّ بن موسی ازو میراث گرفتند.

واحمد بن احمد مادرانی در کتاب شجره آورده است که:

ابی جعفر موسی بن محمّد بن علیّ بن موسی چون بقم وفات یافت و امیر قم عبّاس بن عمرو غنوی بود بروی نماز کرد. و بعد از آن بریهه زن موسی بن محمّد بن علیّ بن موسی وفات یافت وبجنب مشهد او اورا دفن کردند وپسران عمّ او یحیی و ابراهیم پسران جعفر بن علیّ الکذّاب از بریهه میراث گرفتند، چون بریهه بقم وفات یافت ایشان بقم نبودند چون از آن آگاهی یافتند بقم آمدند و ترکهٔ او برداشتند، ابراهیم دیگرباره از قم برفت و یحیی صوفی بقم اقامت کرد و بمیدان زکریّای بن آدم بنزدیك مشهد حمزة بن امام موسی بن جعفر علیهم السّلام

وطن و مقام گرفت وساکن ببود (تا آخر کلمات او که طولدارد؛ هر که طالب باشد بآنجا رجوع کند).

مستدرك ص ۷۰

دربارهٔ حسین بن منصور حلاج

اینکه مصنف (ره) گفته (ص ۷۰؛ س ۱۴–۱۶):

« در کتب أهل‌سنّت وجماعت مذکوراست و از شیوخ متصوّفه نقل افتاده است، وعلماومذکّران وعارفان سنّی همه‌سال برسر کرسیها گویند ولاف می‌زنند که شیخ حسین‌بن‌منصور حلّاج روزی برشیری سهمگین غضوب نشسته بود واژدهائی را در دست گرفته بود زنده (تا آخر)».

زکریّا بن‌محمّد قزوینی در آثارالبلاد تحت‌عنوان «بیضاء» گفته:

« وینسب الیها الحسین‌بن منصورالحلّاج صاحب‌الآیات والعجائب؛ فمن‌المشهور أنّه کان یرکب‌الأسد ویتّخذالحیّة سوطاً؛ (الی آخر ماقال)».

نظیر اینست آنچه ملّای رومی در دفتر ششم‌مثنوی تحت‌عنوان «حکایت‌مرید شیخ حسن خرقانی» نظم کرده است که:

رفت درویشی ز شهر طالقان   بهرصیت بوالحسین خارقان

تا آنکه گفته:

اندرین بود او که شیخ نامدار   زود پیش‌افتاد بر شیری سوار
شیرغرّان هیزمش‌را میکشید   برسر هیزم نشسته آن سعید
تازیانه‌ش مارنر بود از شرف   ماررا بگرفته چون خرزن بکف
تویقین میدان که هرشیخی که‌هست   هم سواری میکند بر شیرمست

(تا آخر قصّه)».

نظیر این قصّه است آنچه سعدی درباب اوّل بوستان آورده:

«حکایت کنند ازبزرگان دین   حقیقت شناسان عین الیقین
که صاحبدلی برپلنگی نشست   همی‌راند رهوارو ماری بدست

یکی گفتش ای مرد راه خدای بدین‌ره که رفتی مرا ره نمای
چه کردی که درّنده رام تو شد نگین سعادت بکام تو شد
بگفت ار پلنگم زبون است و مار و گر پیل و کرگی شگفتی مدار
تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ»

نظیر مضمون بیت آخر این قصه است آنچه شیخ بهائی (ره) در کشکول آورده (ص ۳۹۱ نسخهٔ مطبوعه بطهران بسال ۱۳۲۱ھ):

«قیل لراعٍ عابدٍ وجدت الذّئاب بین غنمه وهي لاتؤذیها: متی اصطلحت الذّئاب مع غنمك؟ - قال: منذ اصطلح الرّاعي مع الله تعالی».

نگارنده گوید: چون اصل این قصّه را مصنّف (ره) بر سبیل طعن ومعارضه وبعبارت دیگر بعنوان دلیل نقضی نه بعنوان دلیل حلّی آورده است بیشتر از این در این موضوع بحث نمی کنیم.

مستدرك ص ۷۶، س۵

شرح غزوهٔ ذات السلاسل

ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر سورهٔ والعادیات گفته (ج ۱۲، ص ۱۵۰):

«مقاتل گفت: سوره درحق سریّه‌ای آمد که رسول(ص) ایشان را به حیّی فرستاد از بنی کنانه، و منذربن عمر الانصاری را برایشان امیر کرد، بعضی دگر گفتند: درحق سریّتی آمد که ایشان را بذات السلاسل فرستاد امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلوة والسلام را برایشان امیر کرد، او برفت و با فتح باز آمد پس از آنکه دومعروف از صحابه برفتند وبی‌مقصود باز آمدند، عمروبن عاص گفت: یارسول‌الله مرا بفرست که الحرب خدعة فلعلّي أخدعهم، اورا بفرستاد، هم باز آمد و کاری نکرد. امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلوة والسلام را بر آن سریّه امیر کرد و آن هر سه‌را در زیر رایت او کرد، راه را بگردانید وراه دیگر برگرفت که بازپس ایشان افتاد وهمه شب را بزمین سنگلاخ برفت، بوقت‌صبح بسرایشان رسید وایشان‌غافل وبیشتر خفته وبرایشان زد وقومی را بکشت وقومی‌را اسیر کرد ومال ایشان بغارت

بر گرفت فذلك قوله: (فالمغيرات صبحاً)».

وابوالمحاسن جرجانی(ره) نیزخلاصهٔ گفتار ابوالفتوح رازی (ره)را درتفسیرجلاء الاذهان در وجه نزول سورهٔ و العادیات **ذکر کرده است (ج ۱۰ ص ۴۲۲).**

طبرسی (ره) درمجمع البیان تحت عنوان «النزول» یعنی بیان شأن نزول سورهٔ مبارکه والعادیات **گفته:**

«قيل: بعث رسول الله(ص) سريّة الى حيٍّ من كنانة فاستعمل عليهم المنذر ابن عمر والأنصاري أحد النّقباء فتأخّر رجوعهم فقال المنافقون قتلوا جميعاً فأخبر الله تعالى عنها بقوله: «والعاديات ضبحاً» عن مقاتل.

وقيل: نزلت السّورة لمّا بعث النّبيّ(ص) عليّاً(ع) الى ذات السّلاسل فأوقع بهم و ذلك بعد أن بعث عليهم مراراً غيره من الصّحابة فرجع كلّ منهم الى رسول الله(ص) وهو المرويّ عن أبي عبدالله(ع) في حديثٍ طويل. قال: وسمّيت هذه الغزوة ذات السّلاسل لأنّه أسر منهم وقتل وسبى وشدّ أسراهم في الحبال مكتّفين كأنّهم في السّلاسل.

ولما نزلت السّورة خرج رسول الله(ص) الى النّاس فصلّى بهم الغداة وقرأفيها: والعاديات، فلمّا فرغ من صلوته قال أصحابه: هذه سورة لم نعرفها فقال رسول الله(ص): نعم انّ عليّاً ظفر بأعداء الله و بشّرني بذلك جبرئيل(ع) في هذه اللّيلة، فقدم عليّ بعد أيّام بالغنائم والأسارى».

مولی فتح‌الله (ره) درمنهج الصادقین در تفسیر این سوره گفته:

«ابوعبدالله صلوات‌الله علیه وجمع کثیری از مفسّرین و محدّثین درسبب نزول این‌سوره فرموده‌اند که: جماعتی ازاعراب از بنی‌سلیم بنزدیك مدینه آمدند و دروادی‌رمله جمع‌شدند وغرض ایشان ازاجتماع آن‌بود که برمسلمانان شبیخون زنند وبحضرت رسالت (ص) کیدی کنند وایذاء وآزاربآن حضرت رسانند چون حضرت براحوال ایشان مطلّع شد علم اسلام را بابوبکر داد و اورا با جمعی از

اهل اسلام بجانب ایشان فرستاد وبمحاربهٔ ایشان امر فرمود چون ابوبکر بحوالی آن وادی رسید ایشان بر حال او مطلع شدند و تهیّهٔ جنگ کردند و درمحاربه مبادرت نمودند وخود را بلشکر اسلام رسانیدند و آغاز جنگ کردند ابوبکر از ایشان بترسید وروی بهزیمت نهاد وبواسطهٔ انهزام وعدم ثبات ورسوخ او درجنگ بسی از مسلمانان بقتل آمدند و چون ابوبکر منهزم شد و توفیق فتح وفیروزی نیافت پیغمبر(ص) روز دیگر علم بعمربن خطّاب داد و اورا باجمعی از اصحاب بجانب آن وادی فرستاد عمر چون بنزدیك آن وادی رسید اصحاب آن وادی بقصد محاربتش بیرون تاختند واورا درساعت منکسر ومنهزم ساختند وچون عمر بر گشت وبفتح ونصرت موفق نشد پیغمبر(ص) از آن حالت بسیار ملول گشت وغبار ملال بر صفحهٔ خاطر آن حضرت نشست عمروبن عاص برخاست وگفت: یا رسول‌الله مرا بفرست که من صاحب غدرم وطریق مکر وحیله را خوب میدانم وامیدوارم که من از روی مکر وغدر بر ایشان غالب شوم ومظفّر ومنصور برگردم، حضرت التماس اورا قبول نمود و اورا با جمعی بجانب آن وادی فرستاد عمروعاص چون بحوالی آن وادی رسید اصحاب وادی بحال او آگاه شدند وآغاز جنگ کردند وعمرورا بشکستند چنانچه جمعی کثیر از لشکر اسلام بکشتند وچون کار برعمرو تنگ شد فرار نمود وبحضرت رسالت باز گشت، حضرت از آن حالت متألّم گردید فرمود که: علیّ بن أبی‌طالب را بخوانید، چون حضرت شاه اولیا حاضر شد پیغمبر فرمود: یاعلی این علم را بگیر وبجانب رمله متوجّه شو، وابوبکر وعمر وعمروعاص را باجمعی دیگر بخدمت امیرالمؤمنین(ع) روان گردانید وچون امیرالمؤمنین توجّه فرمود حضرت رسالت تا بمسجد احزاب مشایعت آن سرور نمود و درحقّ شاه اولیا دعا فرمود وبعد از آن برگشت و کیفیّت سیر آن سرور چنین بود که درشب میراند ودر روز مختفی میشد وقرار میگرفت تا کسی برسیر آن سرور مطلع نشود، پس براین نهج خودرا بحوالی آن وادی رسانید و از مقابل ایشان درآمد عمروعاص چون آن حذاقت از شاه اولیا مشاهده کرد دانست که آن حضرت براعدا مظفّر ومنصور خواهدشد

پس عرق حسد وعصبیّت او درحرکت آمده آغاز افساد کرد و باابوبکر گفت که باید بعلیّ بن ابی‌طالب بگوئی که دراین وادی شیران و گرگان بسیارند وما از شرّ ایشان ایمن نیستیم واحتیاط آنست که ما از دهنهٔ این وادی بیرون رویم وبر بالای آن وادی برآئیم تااز ضرر سباع ایمن باشیم تا آسیبی ازسباع بما نرسدوغرض عمروعاص ازاین سخن نصیحت نبود بلکه مقصودش آن بود که‌چون ایشان بر بالای وادی برآیند اصحاب آن وادی از حرکات واصوات ایشان متنبّه شوند وبر ایشان تازند تا چنانکه او ویارانش مغلوب آن طایفه‌شدند علیّ بن أبی‌طالب نیز مغلوب شود و اورا برایشان مزیّتی نباشد و درباب‌نصرت وظفر بر آن طایفه افتخار حاصل نشودچون ابوبکراین حالرا بآن حضرت عرض کرد شاه‌اولیا اصلاً التفات بگفتار اونکرد و از مقولهٔ او اعراض نمود، عمرو همین‌حکایت بعمربن خطّاب باز گفت وعمرهمین حال را بعرض آن حضرت رسانید التفات بگفتار اونیز نکرد وآنچه مقتضای رأی آن حضرت بود عمل مینمود و در روز فرود میآمد و درشب میرفت تا اوّل صبح خودرا بآن جماعت رسانید وبی‌خبر برایشان تاخت وبا ایشان آغاز جنگ فرمود وبعنایت الهی و برکات انفاس حضرت رسالت پناهی برایشان غالب شدبعضی ازایشان را مقتول ساخت وبعضی را اسیر گردانید و درسلاسل کشید واز این‌جهت این غزوه را ذات‌السّلاسل خواندندوهمهٔ مالهای ایشانرا غارت کرد.

وچون آن صفدرمظفّر ومنصور گشت ومتوجّه مدینه‌شد در وقتی که‌نزدیك مدینه‌رسید سیّد عالم(ص) باستقبال امیرالمؤمنین(ع) ازمدینه بیرون آمد وچون چشم شاه اولیا برچهرهٔ منوّر سیّد انبیا افتاد از مرکب فرود آمد و رکاب آن حضرت را بوسه دادحضرت رسالت(ص) درحقّ او دعافرمود وتحسین او نمود واز غایت فرح فرمود که:

یا عليّ لولاأن أشفق أن تقول فيك طوائف من اُمّتي ماقالت النّصارى في المسيح لقلت‌فيك‌اليوم مقالاً لاتمرّ بملاٍ منهم الاّ أخذوا التّراب من تحت أقدامك، اركب فان‌الله و رسوله عنك راضيان.

یعنی

ای علی اگر مرا اندیشهٔ گمراهی امّت نبودی واز انحراف ایشان ازجادّهٔ شریعت باکی نمیداشتم که ناگاه درشأن تو توغّل نمایند و درمحبّت تومبالغه کنندچنانکه امّت‌عیسی درحقّ او توغّل نمودند و گمراه گشتند هرآینه‌درشأن توامروز بروجهی سخن میگفتم ومردمان را درحقّ تومقالی میشنوانیدم که هر طایفه‌ای‌ازامّت‌من که توبرایشان‌میگذشتی‌ایشان‌خاك تحت اقدام‌ترا‌برمیداشتند و ازآن استشفا مینمودند.

یا علی بمرکب خود سوار شو، وبشارت باد ترا که خدا و رسول از تو خوشنودند.

و درآن وقت که حضرت‌شاه اولیا برطایفهٔ بنی‌سلیم درآن وادی غالب شد، هنوز خبر فتح آن حضرت بمدینه نرسیده بود که جبرئیل‌علیه‌السّلام از حضرت ملك‌جلیل بنزدحضرت‌رسالت‌پناه(ص) آمد وآن‌سرور‌رابفتح ونصرت‌امیر‌المؤمنین (ع) بشارت داد واین‌سوره را بر آن حضرت فرودآورد که: والعادیات ضبحاً».

نگارنده گوید: طالب تفصیل این‌غزوه مراجعه کند بسادس بحارالانوار که تحت‌عنوان «غزوة ذات السّلاسل» یادشده است (ص۵۸۸ـ۵۹۳ چاپ‌امین‌الضرب) وهمچنین‌بکتاب‌حیاةالقلوب (مجلّددوم‌باب چهل‌ودوم که‌دربیان غزوهٔ‌ذات‌السلاسل است، ص ۲۸۳ـ۲۸۷ چاپ معتمدی) و در کتب احادیث وسیرمخصوصاً کتب شیعه اهمّیت زیادی بقضایا و وقایع این غزوه داده شده و دربعضی ازاحادیث غنایم‌این غزوه بیشتر از غنائم غزوهٔ خیبر معرّفی شده است و ما در«کشف‌الکربة فی‌شرح دعاءالندبة» در شرح این‌عبارت شریفه: «فأودع قلوبهم أحقاداً بدریّة و خیبریّة وحنینیّة وغیرهنّ» برخی از احادیث این غزوه را یاد کرده‌ایم وفّقنا‌الله لاتمامه وطبعه ونشره بحقّ حبیبه محمّد وعترته‌صلواته علیه‌وعلیهم.

و در تفسیر آیات این سورهٔ مبارکه نیز ببرخی از وقایع این‌غزوه تصریح شده‌است طالبان تفصیل بتفاسیرنیز مراجعه فرمایند.

مستدرك تعليقة ۷۳
«لو ثنيت لى الوسادة»
(ص۱۷۲؛ س۱۰)

چون صحيح عبارت ذيل (ص۱۷۲؛ س۱۸ـ۱۹ متن كتاب نقض) چنين بوده است «براى تحقيق دراين حديث وحديث منزلت واخوّت رجوع شود بتعليقة ۷۳» ومراد از «اين حديث» مشاراليه حديث وساده است پس بايستى كه اين حديث نيز درتعليقهٔ نامبرده مانند دوحديث منزلت واخوّت يادشده باشد ونشده است ازاين روى بنقل آن دراينجا بعنوان استدراك مى‌پردازيم.

حديث: «لو ثنيت لى الوسادة (تاآخر)»

حديث معروفيست كه در كتب خاصّه وعامّه نقل شده وسيّد هاشم بحرانى (ره) برخى از موارد نقل آن درغاية المرام درباب چهل وسوم وچهل وچهارم از فصل آخر آن كتاب تصريح كرده است (رجوع شود بص ۵۳۶ـ۵۳۷) و **مجلسى (ره) در ثامن بحار** درباب «افتراق الامّة بعد النّبيّ على ثلاث وسبعين فرقة» **گفته: «الطبرسى فى الاحتجاج**: روي عن أمير المؤمنين (ع) أنّه قال لرأس اليهود: على كم افترقتم؟ قال: على كذا و كذا فرقة فقال (ع): كذبت ثمّ أقبل على النّاس فقال: والله لو ثنيت لي الوسادة لقضيت بين أهل التّوراة بتوراتهم، و بين أهل الانجيل بانجيلهم، وبين أهل القرآن بقرآنهم، افترقت اليهود على احدى وسبعين فرقة سبعون منها في النّار و واحدة ناجية في الجنّة وهي الّتي اتّبعت يوشع بن نون وصيّ موسى (ع)، وافترقت النّصارى على اثنتين وسبعين فرقة احدى وسبعون في النّار و واحدة في الجنّة وهي الّتي اتّبعت شمعون وصيّ عيسى (ع)، و تفترق هذه الاُمّة على ثلاث وسبعين فرقة اثنتان وسبعون فرقة في النّار وواحدة في الجنّة وهي الّتي اتّبعت وصيّ محمّد (ص) وضرب بيده على صدره ثمّ قال: ثلاث عشرة فرقة من الثّلاث والسّبعين تنتحل مودّتي وحبّي واحدة منها في الجنّة وهم النّمط الاوسط واثنتا عشرة في النّار». **آنگاه مجلسى (ره) گفته:** ابن الشّيخ (ره) در امالى اين حديث را باسناد مجاشعى از حضرت صادق (ع)

از آباء بزرگوار خود عليهم السّلام از امير المؤمنين نقل كرده وهمچنين سليم بن قيس باين طريق واين عبارت آنرا در كتاب خود روايت نموده است و گفته: «بيان- ثني الوسادة كناية عن التمكّن في الأمر لأنّ النّاس يثنون الوسائد للامراء والسّلاطين ليجلسوا عليها و قدمرّ مراراً». **ونيز در تاسع بحار درباب علم أمير المؤمنين عليه السلام گفته (ص ۴۵۸ چاپ أمين الضرب):** «الصّفّار في بصائر الدّرجات عن سلمة بن الخطّاب عن عبدالله بن محمّد عن عبدالله بن قسم عن عمرو بن أبي المقدام يرفعه الى امير المؤمنين(ع) قال: لو ثنيت لي وسادة لحكمت بين أهل القرآن بالقرآن حتّى يزهر الى الله، ولحكمت بين أهل التّوراة بالتّوراة حتّى يزهر الى الله، ولحكمت بين أهل الانجيل بالانجيل حتّى يزهر الى الله، ولحكمت بين أهل الزّبور بالزّبور حتّى يزهر الى الله، ولولا آية في كتاب الله لأنبأتكم بما يكون حتّى تقوم السّاعة.

بيان- ثني الشّيء كسعى ردّ بعضه على بعض ذكره الفيروزابادي، والوسادة المخدّة وقد يطلق على ما يجلس عليه من الفرش، وانّما تثنى الوسادة للحكّام والأمراء لترتفع ويجلسوا عليها فيتميّزوا اوليتّكؤا عليها، و يؤيّد الأوّل ما في بعض الرّوايات: فجلست عليها، **وثنى الوسادة هنا كناية عن التمكن فى الامر و نفاذ الحكم** قال الجزريّ في قوله(ع): اذا وسّد الأمر الى غير أهله فانتظر السّاعة **قيل:** هو من الوسادة أي اذا وضعت وسادة الملك والأمر لغير مستحقّهما. قوله(ع): حتّى يزهر الى الله أى يتلألأ ويتّضح ويستنير صاعداً الى الله فاستنارته كناية عن ظهور الحقّ وصعوده عن كونه موافقاً للحقّ ويحتمل أن يكون كناية عن شهادته عند الله بأنّه حكم بالحقّ كما سيأتي. **والاية** التّي أشار اليها هي قوله تعالى: يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده امّ الكتاب وقد صرّح بذلك في رواية الأصبغ بن نباتة وقد أوردتها مع سائر الأخبار المصدّرة بقوله: سلوني وغيرها من الأخبار الدّالّة على وفور علمه في كتاب الاحتجاجات وامّا حكمه صلوات الله عليه بسائر الكتب فلعلّ المعنى الاحتجاج عليهم بها او الحكم بما فيها اذا كان موافقاً لشرعنا، أو بيان أنّ حكم كتابهم كذلك وان لم يحكم بينهم الّا بما يوافق شرعنا».

ولاهیجی (ره) در گوهر مراد در اثنای ذکر فضائل امیر المؤمنین علیه السلام گفته (ص ۲۰۹ چاپ بمبئی):

«و نیز فرموده: «والله لو كسرت لي الوسادة ثمّ جلست عليها لقضيت بين أهل التوراة بتوراتهم وبين أهل الانجيل بانجيلهم وبين أهل الزّبور بزبورهم وبين أهل الفرقان بفرقانهم، والله مامن آية في بحر ولا برّ ولاسهل ولاجبل ولاسماء ولاارض ولاليل ولانهار الّاوأنا أعلم فيمن نزلت وفي أيّ شيء نزلت.

ومقصود تمثيل احاطهٔ علم آن سرور است بجميع اشياء پس مندفع است اعتراض أبی هاشم بآنکه توراة منسوخ شده پس چگونه جایز باشد حکم کردن بآن».

نگارنده گوید: چون این حدیث مورد اعتماد ومحلّ قبول علماست درغالب کتب کلام نیز از آن بحث شده وعلمای اسلام با آن استدلال برمقاصد خود در اثبات فضل وعلم آن حضرت کرده اند طالب تفصیل اگر خواهد بآنجاها مراجعه کند زیرا این تعلیقات گنجایش بحث بیش ازاین را ندارد.

مستدرك

ص۲۱۲ نقض وص ۵۲۸ تعلیقات

دربارهٔ سدیدالدین

محمود حمصی وتعلیق عراقی

حاجی ملاباقر واعظ طهرانی (ره) در اواخر جنة النعیم بعد از آنکه جماعتی از علما و ادبا و متکلّمان و شعرای ری را نام برده و از آن جمله است شیخ عبدالجلیل رازی وامیر قوامی رازی گفته (ص ۵۲۵):

«واکنون خوب است چند نفر از علماءِ قدماءِ رازیّین و ازعلمای معاصرین که اهل طهران بوده اند و وفات نمودند برحسب میسور احوال هریك را منظور آورده از نسائم بیان وبنان روح وریحانی اهداء قبور ایشان نمایم.

الاولی ـ مرحوم عالم بارع وفاضل جامع، المحدّث المتکلّم، الفقیه الورع، الثّقة النّاقد البصیر والمحقّق النّحریر، امام العلماء المتقدّمین، الشّیخ **سدیدالدین**

محمودبن علی بن‌الحسن الحمصی الرازی ـ طاب‌ثراه ـ در زمان خویش مطاع علماء اصولیّین و مرجع فقهاء متبحّرین بود و معاصر شیخ فقیه جلیل محمّدبن ادریس است چنانکه فرموده است: سئلنی شیخنا محمودبن علیّ بن‌الحسن الحمّصی الرّازی عن معنی هذا الحدیث «روی محمّدبن مسلم قال: سمعت أباجعفر(ع) یقول: قضی أمیرالمؤمنین(ع) بردّ الحبیس وانفاذ المواریث» فقلت له الحبیس معناه الملك المحبوس علی بنی آدم علی بعض مدة حیوة الحابس دون حیوة المحبوس علیه فاذامات الحابس فان ّالملك المحبوس یکون میراثاً لورثة الحابس الی آخره.

ومرحوم سیّدبن طاوس در کتاب بهجة لثمرة المهجة فرمود: جدّ صالح من ورّام بن ابی‌فراس ـ قدّس‌الله روحه ـ خبرداد مرا که محمود حمّصی او را خبر داد ازبرای امامیّه مفتی بعدازوی بتحقیق باقی نماند بلکه تماماً حکایت میکردند بنحومذکور. ووی‌را سه تعلیق است درعلم خلافت: مختصر و متوسّط ومبسوط و عاقبت بشهرهمدان آمد طلّاب از اطراف قصد خدمتش کردند از برای استفاده پس حاجب جمال‌الدّین مدرسهٔ معروفه بجمالیّه را بنا کرد بجهت او در سال ششصد درماه جمادی الاخره».

نگارنده گوید: اینکه گفته: «وعاقبت بشهرهمدان آمد طلّاب از اطراف قصد خدمتش کردند (تا آخر)» اشتباه بسیار عجیبی از واعظ مذکور است ومنشأ **آن** آنست که صاحب روضات کلامی درحقّ « رکن‌الدّین ابوالفضل العراقیّ القزوینی الطّاووسیّ» که اونیز سه کتاب مختصر ومتوسّط ومبسوط درعلم خلاف داشته‌است ازابن‌خلّکان درترجمهٔ سدیدالدّین حمصی نقل کرده است **آنگاه گفته:** ثمّ قال: واجتمع علیه الطّلبة بمدینة همذان و قصدوه من‌البلاد البعیدة والقریبة للاستفادة علیه وعلّقوا تعالیقه وبنی له‌الحاجب جمال‌الدّین بهمذان مدرسةً تعرف بالحاجبیّة (تا آنکه گفته) وتوفّی بهمذان فی رابع عشر جمادی‌الآخرة سنة ستّمائة». وابن عین کلام ابن‌خلّکان است درحرف عین تحت عنوان «ابوالفضل العراقیّ بن محمّدبن العراقیّ القزوینیّ الملّقب رکن‌الدّین المعروف بالطّاووسیّ» (ج۱ چاپ

بولاق ص۴۰۰). پس صاحب جنّة النّعیم ملتفت فهم عبارت نشده و این خرابکاری را بار آورده است **و شیخ آقا بزرگ طهرانی**(ره) نیز با شتباه بودن این کلام متوجّه نشده ودر «الذّریعة» در ذیل عنوان «المنقذ من التّقلید» (ج۲۳؛ ص۱۵۱ـ۱۵۲) وهمچنین در الثّقات العیون (ص۲۹۵) **گفته:** «و حکی فی جنّة النّعیم(ص۵۲۵) عن البهجة لابن طاووس أنّه نزل همذان أخیراً فاجتمع علیه الطّلاب فبنی الحاجب جمال الدّین مدرسةً لهم تعرف بالجمالیّة فی ج۲/ ۶۰۰ وعلیه فیکون وفاته أوائل المائة السابعة». رحمهما الله بفضله و رحمته و عصمنا من السّهو والزّلل والخطاء والخطل بحوله و قوّته.

ابن طاووس (ره) درفرج المهموم (ص۷۴ـ۷۵ چاپ نجف) **گفته:**

«ومن أبلغ ما وقفت علیه في معارضة المنجّمین في معارضة متأخّري علماء الأصحاب ما ذكره شیخ المتكلّمین في زمانه محمود بن عليٍ الحمّصيّ ـ رضوان الله علیه ـ وهو ممّن وصل العراق للحجّ وألزمه جدّي ورّام بن أبي فراس ـ قدّس الله روحه ونوّر ضریحه ـ بالإقامة سنةً وقرأ علیه وبالغ في الاحسان الیه، وكلامه عندنا الآن في مجلّدٍ فیه مهمّات مسائل قد سأله عنها جملة من الأعیان و علیها خطّه ـ رحمه الله ـ بأنّها قرئت علیه».

و نیز **گفته (ص۷۷ـ۷۸):** «فصل ـ وممّا یدلّ علی موافقته لنا.... ما ذكره في الجزء الثّاني من التّعلیق العراقيّ عند ذكره معجزات النّبيّ ـ صلوات الله علیه ـ بتعریفه بالغائبات فقال محمود بن عليّ بن الحسن الحمّصيّ فیما یذكره ممّا یختصّ بالنّجوم ونذكره بلفظه:

فان قیل: ألیس المنجّم یخبر عن امورٍ فتوجد تلك الامور علی ما یخبر بها ثمّ قال في الجواب: قلنا: المنجّم یقول ما یقول ولا یخبر عمّا یخبر عنه الّا عن طریقٍ و ذلك لأنّه تعالی جعل اتّصالات النّجوم و حركاتها دلالاتٍ علی ما یحدث فمن أحكم العلم بها أمكنه الوقوف علیها امّا بعلم أو ظنٍ ولیس هذا من الاخبار عن الغیوب ومعلوم من حال رسولنا(ص) أنّه ما كان تعلّم من هذا العلم شیئاً ولا أهمّ به ولا رأی كتبه قطّ.

يقول عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن محمّد الطّاووس:

وهذا الّذي ذكره الحمّصيّ صورة ماحقّقناه وهذا كتاب التّعليق العراقيّ صنّفه أيّام مقامه في خدمة جدّي ورّام بن أبي فراس ـ قدّس الله روحه ـ ليكون بدلاً عن صاحبه ـ رضي الله عنه ـ اذا توجّه الى وطنه في بلد العجم، وسمعت من اعتمد عليه يقول: انّه ماذكر فيه الّا ماكان جدّي معتقداً له، ولذلك كلّفني جدّي ورّام ـ رضي الله عنه ـ بحفظ هذا الكتاب المشار اليه».

خوانساری (ره) در روضات در ترجمهٔ سديد الدّين حمّصي صاحب ترجمه گفته (ص ۵۶۴ چاپ اوّل، وص ۱۶۱ـ۱۶۲ ج ۷ چاپ جديد):

«ومن جملة مايدلّك على اختصاص الرّجل أيضاً بمزيد التّصرّف والتّحقيق والتّقدّم في زمنه على كلّ بحر عميق، والتّكلّم من فضل مننه على أغلاط أهالي التّأليف والتّعليق هو مانقله عنه شيخنا الشّهيد الثّاني في كتابه في الدّرايه حيث قال في مقام المنع من الاعتداد بالشّهرة المتأخّرة عن الشّيخ المرحوم ـ قدّس سرّه ـ معلّلاً إيّاه بأنّ أكثر الفقهاء الّذين نشأوا بعد الشّيخ كانوا يتّبعونه في الفتوى تقليداً له لكثرة اعتقادهم فيه وحسن ظنّهم به. وممّن اطّلع على هذا الّذى تبيّنته وتحقّقته من غير تقليد الشّيخ الفاضل المحقّق سديد الدّين محمود الحمّصيّ والسّيّد رضيّ الدّين بن طاووس ـ رحمه الله ـ وجماعة قال السّيّد ـ رحمه الله ـ في كتابه المسمّى بـ«البهجة لثمرة المهجة» أخبرني جدّي الصّالح ورّام بن أبي فراس ـ قدّس الله روحه ـ أنّ الحمّصيّ حدّثه أنّه لم يبق للإماميّة مفت على التّحقيق، بل كلّهم حاك. وقال السّيّد عقيب ذلك: والآن فقد ظهر أنّ الّذي يفتى به ويجاب على سبيل ماحفظ من كلام العلماء المتقدّمين (انتهى).

ولم أتحقّق إلى الآن وجه تسمية كتابه الكبير المشهور بالتّعليق العراقيّ، إلّا أنّ من جملة علماء العامّة رجلاً يقال له ركن الدّين أبو الفضل العراقيّ ابن محمّد ابن العراقي القزوينيّ الطّاووسيّ المنتسب إلى طاووس اليمانيّ، وقد ذكر في حقّه ابن خلّكان المؤرّخ: أنّ له ثلاثة تعاليق في علم الخلاف: مختصر، ومتوسّط، ومبسوط

ثمّ قال: و اجتمع عليه الطّلبة بمدينة همدان و قصدوه من البلاد البعيدة والقريبة للاستفادة عليه، وعلّقوا تعاليقه وبنى له الحاجب جمال الدّين بهمدان مدرسةً تعرف بالحاجبيّة، وتوفّي بهمدان في جمادى الآخرة سنة ستّمائة، فيكون هو على ذلك في طبقة صاحب العنوان وكان بين تعليقيهما مناسبة ومقابلة من هذه الجهة. ولا يبعد كون التّعليق العراقي تعليقاً على تعليق العراقي بن العراقي، فحذف لفظ التّعليق المضاف في هذه التّسمية من كثرة الاستعمال و روماً للاختصار، ويمكن أن يكون المصطلح في الأزمنة القديمة تسمية كلّ شيء يكتبونه في فنون الحكمة والكلام بالتّعليق كما يرشد إلى ذلك كتاب «تعليقات الفارابي» الّذى جميع عناوينه برسم تعليق تعليق مع أنّه ليس بحاشية كتاب ظاهراً فليتأمّل».

محدث نورى (ره) درخاتمهٔ مستدرك (ج ۳؛ ص ۴۷۷) گفته:

«سديد الدّين محمود بن عليّ بن الحسن الحمّصيّ الرّازيّ العلّامة المتكلّم المتبحّر صاحب كتاب المنقذ من التّقليد والمرشد الى التوحيد المعروف بالتعليق العراقيّ الّذي هو في فنّ الكلام **ومافى الروضات فى شأنه وهم لايخفى على من رآه** وقد رأيته منذ زمان عند بعض العلماء».

نگارنده گويد: حقّ دربارهٔ اين كتاب همانست كه محدّث نورى (ره) فرموده است و آنچه صاحب روضات (ره) گفته اشتباه و دور از صواب است زيرا نسخه‌اى از اين كتاب شريف مورد بحث يعنى «التّعليق العراقيّ = المنقذ من التّقليد المرشد الى التّوحيد» در كتابخانهٔ نگارنده هست بسيار عتيق و نفيس، و امر در آن همان طور است كه محدّث نورى (ره) گفته و عن قريب بتفصيل از اعيان الشّيعه والذّريعه توضيح آن نيز خواهد آمد ان شاءالله تعالى.

سيد محسن عاملى (ره) دراعيان الشيعة گفته (ج ۴۸؛ ص ۴-۵):

« سديد الدّين محمود بن عليّ بن الحسن الحمّصيّ ـ له كتاب المنقذ من التّقليد والمرشد الى التّوحيد وهو التّعليق العراقيّ منه نسخة في النّجف عند الشّيخ محمّد السّماويّ منقولة عن نسخةٍ كانت في الخزانة الغرويّة كتب على ظهرها: أنّها

من إملاء مولانا الشّيخ الكبير العالم سديدالدّين حجّةالاسلام والمسلمين، لسان الطّائفة والمتكلّمين، أسدالمناظرين محمودبن عليّ بن الحسن الحمّصي ـ أدام‌الله في العزّ بقاءه وكبت في الذّل حسدته وأعداءه بمحمّدٍ وآله (انتهى)ـ وكتب عليه أيضاً صورة ما على ظهر الكتاب: اتّفق الفراغ للمصنّف من تصنيف هذا الكتاب التّاسع من جمادى الأولى سنة ۵۸۱.

ومما وجد على ظهره بخطّ المصنّف ـ رحمه‌الله ـ: قرأعليّ السّيّد الامام العالم العابد علاءالدّين نورالاسلام فخرالسّادة زين‌العترة قرّة عين آل الرّسول أبوالمظفّر محمّدبن عليّ بن محمّد الحسنيّ الجحديّ ـ مدّالله في عمره ومتّعه بفضله وشبابه ـ هذا الكتاب من مفتتحه الى مختتمه قراءة درايةٍ واتقانٍ وتفهّمٍ لدقائقه وغوامضه، ومالم يقرأه فقدسمعه عليّ بقراءة من كان يقرأه عندي سماع ضابطٍ واعٍ لمايسمعه وقدأحاط علماً بجميع مااشتمل عليه مضمونه ـ نفعه‌الله به في الدّنيا والآخرة ـ وهذا خطّ الفقير الى رحمة‌الله تعالى محمودبن عليّ بن الحسن الحمّصيّ كتبه حامداًلربّه، مصلّياًعلى محمّدٍ وآله الطّاهرين في التّاسع من شعبان المعظّم من شهور سنة ۵۸۳، انتهى.

والكتاب هو في علم الكلام واثبات العقائد الخمس مبسوط مشتمل على جزئين وفيه تحقيقات و دلائل تدلّ على فضل مؤلّفه وطول باعه وسعة اطّلاعه قال في اوّله: انّي لمّا وصلت الى العراق في منصرفي عن الحرمين والحجاز ـ حماها الله ـ مجتازاً مولّياً وجهي شطر بيتي، لقيني جماعة من إخواننا علماء أهل الحلّة (ذكر ابن طاوس في فرج المهموم في تحليل علم النجوم أنّ الّذي دعاه الى المقام بالحلّة هو الشّيخ ورّام وأنزله في داره وصنّف هذا الكتاب هناك قال: وكنت صغيراً فأمرني جدّي الشّيخ ورّام بقراءة هذا الكتاب) و فقهاؤهم ـ كثّرالله عددهم وقلّل عدوّهم ـ مكرمين مقدمي، مستبشرين بوصولي اليهم استبشار الخليل بالحبيب والعليل بالطّبيب وأدخلوني الحلّة ـ عمرها الله ببقائهم ـ باعزازٍ واكرامٍ واجلالٍ وانعامٍ، وأنزلوني أشرف منازلهم وأطيبها و أفسحها و أرحبها وأكرموا مثواي ولقوني بكلّ جميل

و استأنست بهم و استأنسوابي وتجلّى معنى قوله ـ عليه‌السّلام ـ فماتعارف منها ائتلف. ثمّ بعدالاستئناس أظهروااما أضمروه من‌الالتماس المشتمل‌على إقامتي‌عندهم أشهراً فشقّ‌عليّ‌واستعفيت واعتذرت بالتّحنّن الى الأهل والوطن وتعطّل أموري هناك بتأخّري ومُقامي في‌السّفر فمازادهم استعفائي ألاالاستدعاء اواعتذاري ألّا اصراراً على الالحاح والمبالغة فيما التمسوه فاستحييت ولزمتني اجابتهم و آثرت مرادهم‌على متمنّاي وعزمت على‌الاقامة وفي‌القلب النّزوع الى‌الاهل والولد، وفي الخاطر الالتفات‌الى المولدوالبلد، واشتغلنا بالمذاكرة والمدارسةاذكانتا هماالمبتغى والمقصود للقوم في إقامتي. ثمّ بعد مضيّ ايّام استدعواثانياً أن اُملي عليهم جملاً من الاُصول في مسائل التّوحيد والعدل تكون تذكرةً لي عندهم بعدارتحالي و غيبتي‌عنهم فاسعفيتهم‌فيما استدعوه ثانياً كما امتثلت‌مارسموه أوّلاً، وابتدأت باملاء هذا التّعليق والعزم فيه‌الايجاز والاختصار غيرأنّي لمّاوصلت الى‌اُمّهات المسائل ومهمّاتهاوافقني الخاطروالطّبع في أكثرهاعلى مخالفةماكان في‌العزم من‌الايجاز فبسطت فيها بعض البسط فوقع كذلك التّفاوت من مسائل هذا التعليق في‌المقدار من التّطويل والاختصار.

و شيء آخر به وقع التفاوت وهو أنّي كنت اُملي مسائله املاءً فماسبق منهالم‌يكن نصب‌عيني وخاطري ولم‌يكن لهاسوادعندي فأحفظ‌التقارب بين‌المسائل وأتجنب التفاوت؛ وهذا ايضاً عذر ظاهر فيما ذكرته وسمّيته بالتّعليق العراقيّ و بالمنقذمن‌التّقليد والمرشدالى التّوحيد فليذكروا بماشاؤوا وأحبّوامن‌الاسمين؛ والله الموفّق والمستعان. و قدابتدأت بالقول في‌حدوث الجسم تقيلالما علم سيّدنا علم‌الهدى‌ـ رحمه‌الله‌ـ في‌جمل‌العلم والعمل (انتهى). ثمّ شرع في‌المقصود».

شيخ آقا بزرگ طهراني (ره) درالذريعه گفته (ج ۴؛ ص ۲۲۲):

«التّعليق الصّغير للشّيخ سديدالدّين محمودبن عليّ بن الحسن الحمّصيّ استاد الشّيخ منتجب‌الدّين كما في فهرسه.

التّعليق‌العراقيّ في‌الكلام أيضاً للشّيخ سديدالدّين المذكور، (فرغ منه

في ٩ـ ج ١ ـ ٥٨١) أوّله: بحمدالله على آلائه الّتي لايداني أدناها أقصى حمدنا، ويعرف بالعراقي لأنّه ألّفه بالعراق في بلدة الحلّة بالتماس علمائها واسمه «المنقذ من التّقليد» كما يأتي».

و در حرف میم گفته (ج ۲۳؛ ص ۱۵۱-۱۵۲):

« المنقذ من التّقليد والمرشد الى التّوحيد عبّر عنه السّيد ابن طاووس في الباب الخامس من فرج المهموم بالمرشد الى التّوحيد والمنقذ من التّقليد، و ذكر أنّه كبير في مجلّدين وأنّ عنده نسخة عليها خطّ جدّه وتّام على المجلّد الثّاني كمامرّ بعنوان المرشد وهو المعروف بالتعليق العراقي في علم الكلام ومرّ بعنوان التّعليق وهو للشّيخ سديدالدّين الحمّصي محمود بن علي بن الحسن نزيل الرّي قال الفخر الرّازي في تفسيره في آية المباهلة: رأيت كتابه في الكلام الّذي سمّاه «التّعليق العراقي» ذكر في أوّله أنّه ورد الحلّة سنة حجّته فأكبّ عليه العلماء والفضلاء و سألوه أن يكتب لهم في اُصول الدّين مايكون دستوراً لهم في المباحث الكلاميّة فأقام عندهم و كتب لهم «التّعليق العراقي» و بهذه المناسبة سمّوه بالعراقي.

وفرغ من تصنيفه (٩ج ١سنة ٥٨١) قال في أوّله: وسمّيته المنقذ من التّقليد المرشد الى التّوحيد فليذكروه بماشاؤوا....

أقول: رأيت منه نسخة كتبت في رجب سنة ١٠٩١؛ في خزانة آل السّيّد عيسى العطّار ببغداد وفي آخرها أنّها كتبت من نسخة الخزانة الرّضويّة و كتب عليها أيضاً صورة اجازة المصنّف للسّيّد الإمام العابد علاءالدّين نور الإسلام فخر السّادة زين العترة قرّة عين آل الرّسول(ص) أبو المظفّر محمّد بن علي بن محمّد الحسيني الخجندي في تاسع شعبان سنة ٥٨٣.

أوّل الكتاب: نحمدالله تعالى على آلائه الّتي لايداني أدناها أقصى محامدنا (حمدنا خ ل) ولا يوازي أقلّها بأكثر شكرنا، وأوّل مباحثه: القول في حدوث الجسم.

وفي آخره أنّه فرغ منه المصنّف في تاسع جُمادى الاولى سنة ۵۸۱. ونسخة عصر المصنّف الّتي كانت عليها الاجازة المذكورة بخطّ يد المصنّف كانت عند الشّيخ محمّد السّماويّ القاضي واستنسخ عنها نسخة لنفسه، و نسخة اُخرى عند السّيّد محمّد رضا التّبريزيّ في النّجف، وينقل فيه عن الغرر لأبي الحسين البصريّ وهو محمّد بن عليّ الطّبيب البصري المعتزلي المتوفّى كما ذكره ابن خلّكان سنة ۴۳۶.

وترجم الحمّصيّ في جنّة النّعيم ص ۵۲۵ نقلاً عن البهجة لابن طاووس انّه نزل همدان أخيراً فاجتمع عليه الطّلاّب فبنى الحاجب جمال الدّين مدرسةً لهم تعرف بالجماليّة في (ج ۲ / ۶۰۰) وعليه فيكون وفاته اوائل المائة السّابعة».

نگارنده گويد: اين كلام مشتمل بر دو اشتباه است:

۱ـ اينكه گفته «قال الفخر الرّازيّ في تفسيره: رأيت كتابه في الكلام الّذي سمّاه التّعليق العراقيّ» درست نيست زيرا در آنجا چنين گفته (ج ۲ چاپ اسلامبول؛ ص ۷۰۰):

«المسألة الخامسة ـ كان في الرّيّ رجل يقال له: محمود بن الحسن الحمّصيّ وكان متكلّم الاثنى عشريّة وكان يزعم أنّ عليّاً (تا آخر آنچه در ترجمهٔ حمّصي بتفصيل نقل كرديم ص ۵۲۸ ـ ۵۳۳ مجلد تعليقات) و در آنجا بهيچ‌وجه از تعليق عراقى نامى بميان نيامده است.

۲ـ اينكه گفته: «وترجم الحمصيّ في جنّة النّعيم (تا آخر)».

و نظير آنست **آنچه در الثقات العيون (ص ۲۹۵) گفته:** «وحكى في جنّة النّعيم عن البهجة لابن طاووس أنّه في أواخر عمره نزل همدان (تا آخر)»

وهمچنين آنچه در الانوار الساطعة گفته (ص ۱۷۸):

«ذكرناه في الثّقات العيون لكنّه بقي الى هذه المائة وكان في سنة ۶۰۰ مدرّساً بالمدرسة الجماليّة بهمذان» بيانى كه در ذيل كلام منقول از جنّة النّعيم ياد كرديم والسّلام على من اتّبع الهدى.

مستدرك

ص ۴۰۵؛ س ۶

تحقیق درکلمهٔ چال گاوانان

اینکه مصنف (ره) گفته: «واین بوزکریا ـ علیه اللعنه ـ اولا کوفی نبود اصلش از چال گاوانان بود وشیره فروش نبود شیر فروش بود که مادرش در آن حدود گاو و گوسفند داشتی و او از کودکی شیروماست گردانیدی وفروختی (تا آنکه گفته) ومادرش زنکی جادو بود اصلش از بابل نامش عیالانهٔ کاهنه، ولادتش بدهی از نواحی ری که «عیالاناباد» خوانند».

محمدبن حسن بن اسفندیار در تاریخ طبرستان (قسم سوم؛ ص۱۱۰) **گفته:**

«واینانج چون باشاه وصلت کردفرمود که بگرگان خواهم شدتا ازخواجه تاش مؤیّدآیبه مدد گیرم، ملك علاءالدّوله اجازت دادآنجاشد، ومؤیّداورا مدد فرستاد وملك شهید چهارهزارسواروپیاده با اوسپرد تابری شد وبموضعی که چاله گاوانان گویند بحدّمزدغان مصاف داد وایلدگز را بشکست».

پس بخوبی معلوم شد که مراد از دوعبارت یك جاست.

مستدرك

ص ۴۱۳، س ۸

ترجمهٔ أبوبکر اسحاق

اینکه مصنف (ره) گفته: « و بأیّام سلطان محمود ـ رحمه‌الله ـ أبوبکر اسحاق وی را بر آن معنی تحریضها کرد».

مراداز «أبوبکر اسحاق»أبوبکرمحمّدبن اسحاق‌بن‌محمشاذ است که رئیس طایفهٔ کرّامیّه‌درنیشابور بوده‌است،**عتبی درأواخر تاریخ خود** تحت‌عنوان«ذکر أبي‌بکرمحمّدبن اسحاق بن‌محمشاذ[1] والقاضی أبي‌العلاء صاعدبن محمّد وماانتهی

---

۱ ـ منینی درشرح‌عبارت گفته: «محمشاذ: الحاء المهملة فیه‌بین میمین والشین معجمة وبالدال المهملة کماتقدّم ضبطه عن‌الصدر و هذا الاسم ممایکثر فی الکرّامیة » و درهامش ترجمه←

اليه أمرهما بنيسابور» بترجمهٔ او برسبيل تفصيل پرداخته است هر كه‌طالب باشد بآن كتاب (ص۳۲۴ـ۳۳۰ نسخهٔ‌مطبوعهٔ بلاهور بسال۱۳۰۰) يافتح وهبی (ج ۲، ص ۳۰۹ـ۳۳۰) يا بترجمهٔ آن كتاب مراجعه نمايد (ص۴۲۷ـ۴۳۹ چاپ‌تهران بسال ۱۲۷۲، وص ۳۹۲ـ۴۰۱ چاپ تهران بسال ۱۳۴۵ شمسی).

و درتاريخ بيهقی نيز در دومورد نام او ذكر شده است (ص ۳۹وص۴۹) پس معلوم شد كه‌اضافهٔ أبوبكر بسوی اسحاق ازقبيل اضافهٔ «ابن»به «أب» است‌بااسقاط كلمهٔ «ابن» چنانكه مرسوم اهل آن زمان بوده است.

مستدرك

ص۳۲۰؛ وص ۵۳۳

كرامت عمر
دراسكان زلزلهٔ مدينه، واجراء رود نيل

اينكه مصنّف (ره) گفته (ص۳۲۰ س۱۳): «اوّلاً نه مذهب همهٔ مجبرّان عالم اينست كه درعهد خلافت عمر خطّاب بمدينه زلزله‌ای (تا آخر).

ونيز اشاره باين قضيّه است آنچه درص ۵۳۳؛ س ۱ گفته:

«تاروا باشد كه عمر... رابرزمين ورود فرمان‌باشد» ونگارنده درذيل‌عبارت گفته: «اشاره‌بقصّه‌ايست كه دربارهٔ اسكان‌زلزله وزمين‌لرزه‌ای بعمر نسبت‌می‌دهند كه درّه‌اش‌را برزمين‌زده وگفته كه: ساكن شو؛ پس‌زمين ساكن‌شده و درجائی ديگرازاين كتاب ذكرشده است».

نگارنده گويد: چنانكه مصنّف (ره) گفته اين قضيّه درميان اهل سنّت وجماعت‌مشهور و از كرامات عمر بشماررفته‌است؛ **يوسف نبهانی دركتاب جامع كرامات الاولياء** دركرامات عمربن الخطّاب (ج ۱؛ ص ۱۵۷ـ۱۵۸ نقلاً ازتاج سبكی) **گفته:**

ومنها [ای من كرامات عمر] قصّة الزّلزلة: قال امام الحرمين في كتابه

ــــه كتاب گفته: «محمشاد بفتح‌ميم وسكون حاء مهمله‌وميم مفتوح وشين‌معجمه والف ودال‌مهمله».

«الشّامل»: انّ الأرض زلزلت في زمن عمر فحمدالله وأثنى عليه والأرض ترجف وترتجّ، ثمّ ضربها بالدّرّة وقال: قرّي ألم أعدل عليك؟ـ فاستقرّت من وقتها.

قال: وكان عمر أمير المؤمنين على الحقيقة في الظّاهر والباطن، وخليفة الله في أرضه وفي ساكن أرضه، فهو يعزّر الأرض و يؤدّبها بما يصدر منها، كما يعزّر ساكنيها على خطيئاتهم».

ونظير اینست آنچه مصنف (ره) درجای دیگر (ص ۵۳۲س۱۱) **گفته:**

«كه پیری از ولایت مصر بنزدیك عمر خطّاب آمد (تاآخر قصّه)».

شبلنجی درنورالابصار درفصلی كه تحت عنوان «في ذكر مناقب سيّدنا عمر ابن الخطّاب» منعقد كرده گفته (صفحهٔ۵۶ چاپ مصر بسال ۱۳۰۵ هجری):

«**كرامتان ـ الاولى:** لمّا فتح عمرو بن العاص مصر أتاه أهلها وقالوا: إنّ النّيل يحتاج في كلّ سنة الى جارية بكر من أحسن الجواري فنلقيها فيه وإلّا فلايجري و تخرب البلاد وتقحط. فبعث عمرو بن العاص ـ رضي الله عنه ـ الى أمير المؤمنين عمر بن الخطّاب ـ رضي الله عنه ـ يخبره بالخبر. فبعث اليه عمر: الاسلام يجبّ ماقبله وبعث اليه بطاقة وأمره أن يلقيها في النّيل. فأخذها عمرو بن العاص فقرأها فاذا فيها: «بسم الله الرّحمن الرّحيم؛ من عبدالله أمير المؤمنين الى نيل مصر، أمّا بعد فان كنت تجري من قِبَلِك فلاتجر؛ وان كان الله الواحد القهّار هو الّذي يُجريك فنسأل الله الواحد القهّار أن يجريك». فألقى عمرو البطاقة في النّيل قبل يوم الصّليب بيوم واحد. فلمّا أصبحوا يوم الصّليب أجرى الله النّيل ستّة عشر ذراعاً في ليلة واحدة وقطع الله تلك السّنة السّيئة عن أهل مصر (ذكرها غير واحد).

الثانية: عن عمرو بن الحرث قال: بينما عمر يخطب يوم الجمعة اذ ترك الخطبة ونادى «ياسارية الجبل!» مرّتين أو ثلاثاً ثمّ أقبل على خطبته. فقال أناس من أصحاب رسول الله(ص): انّه لمجنونٌ. ترك الخطبة ونادى ياسارية الجبل (تاآخر قصّه كه بسیار معروف و درتواریخ نیز ازقبیل طبری وابن الأثیر و درحدیقهٔ سنائی نیز آن مذكوراست)». وچون آن حكایت در كتاب نقض نقل نشده است ما باآن كاری

نداریم طالب بحث از آن رداً وقبولاً ونقضاً وابراماً بموارد آن رجوع کندو ازجملهٔ موارد ردّ آن کتاب تبصرة العوام سیّد مرتضی رازی است که بتفصیلی بتزییف آن پرداخته است (رجوع شود بحدیث چهاردهم از باب بیست‌وسوم؛ ص ۲۴۰ـ۲۴۱).

یوسف نبهانی درکتاب «جامع کرامات الاولیاء» (ص ۱۵۸ جـزء اوّل) **گفته:**

«**قال** [یعنی التّاج السّبکی]: ویقرب من قصّة النّزلة قصّة النّیل؛ وذلك أنّ النّیل كان في الجاهليّة لايجري حتّى يلقى فيه عذراء في كلّ عام، فلمّا جاء الإسلام وجاء وقت جريان النّيل فلم يجر، أتى أهل مصر عمرو بن العاص فأخبروه أنّ لنيلهم سنّة وهو لايجري حتّى يلقى فيه جارية بكر بين أبويها ويجعل عليها من الحلل والثّياب أفضل مايكون، فقال لهم عمرو بن العاص (رض): انّ هذا لايكون، وأرى الإسلام يهدم ماقبله، فأقاموا ثلاثة أشهر لايجري قليلاً ولا كثيراً حتّى همّوا بالجلاء فكتب عمرو بذلك الى عمر بن الخطّاب، فكتب اليه عمر: قدأصبت انّ الاسلام يهدم ماقبله، وقدبعثت اليك بطاقة فألقها في النّيل، ففتح عمرو البطاقة قبل إلقائها فاذا فيها: «من عمر أمير المؤمنين الى نيل مصر، امّا بعد: فان كنت تجري من قبلك فلاتجر وان كان الله الواحد القهّار هو الّذي يجريك، فنسأل الله الواحد القهّار أن يجريك» فألقى عمرو البطاقة في النّيل قبل يوم الصّليب وقدتهيّأ أهل مصر للجلاء والخروج منها، فأصبحوا وقدأجراه الله تعالى ستّة عشر ذراعاً في ليلة».

سنائی (ره) در «حدیقه» این قصه را نظم کرده و گفته:

(ص ۲۳۵ چاپ مدرّس رضوی)

«بود میر عمر شهنشهه دیـن　　جان فدا کرد ومال در ره دین

....

در ره دیـن صلاح درّهٔ او　　کرده خونها مباح در ره او

از پیِ حکم نافذش بشتاب　　نامهٔ او بخوانده آب چو آب

خونِ دل بادمِ وفا بسرشت　　نیل را نامه برسفال نوشت

نیل تا نامـهٔ عمر برخوانـد آب‌چون‌رنگ‌ازدودیده‌براند
راندنی کاندرو نبود وقـوف خواندنی‌کاندرو نبود حروف»

مستدرك

مربوط بص ۳۲۳؛ س۱۰

اینکه نگارنده درذیل صفحه‌نسبت بکتاب «موافقة‌الصحابه» گفته: «کتابی باین نام درمآخذ موجوده بنظرمن نرسیده است» استدراك میشود باینکه:

چلبی درکشف الظنون تحت عنوان «الکتب في الموافقات» (ص۳۶۱ ج ۲ چاپ مصر بسال ۱۲۷۴ هـ، وص۱۸۹۰ چاپ ترکیـه بسال۱۳۶۲ هـ **گفته:**

«الموافقة بين‌أهل‌البيت والصحابة

ومارواه كلّ فريق في حقّ الآخر للحافظ أبي‌سعيد اسماعيل بن‌عليّ بن زنجويه الرّازيّ السّمّان المتوفّى سنة ۴۴۵خمس وأربعين وأربعمائة، اختصره العلّامة جارالله أبوالقاسم محمودبن عمرالزّمخشريّ المتوفّي سنة ۵۳۸ = ثمان وثلاثين وخمسمائة بحذف الأسانيد والتّكرار، واقتصرعلى نصوص الأخبار».

مستدرك

ص ۵۱۶ نقض

ابن‌الاثیر درکامل التواریخ دراثنای ذکرنسب رسول اکرم (ص) **گفته** (ج ۲ چاپ اوّل؛ ص ۱۰): «و خزيمة هوالّذي نصب هبل على‌الكعبة وكان يقال [له] هبل خزيمة» **وکلبی درالاصنام گفته:** «وكان هبل أعظم‌أصنام العرب الّتي في جوف‌الكعبةوحولها، وكان من‌عقيق أحمرعلى‌صورة‌انسان مكسوراليداليمنى، أدركته قريش كذلك، فجعلوا له يداًمن‌ذهب، وكان أوّل‌من نصبه‌خزيمة‌بن‌مدركة ابن‌الياس بن‌مضر، وكان يقال‌له: هبل‌خزيمة، وكانت‌تضرب عنده‌القداح».

مستدرك تعليقة ۱۰۸

(ص ۱۰۲۸ـ۱۰۲۹ مجلّد تعلیقات)

ابوالحسن بیهقی «علیّ بن زید معروف بابن فندق» (ره) **در تاریخ بیهق**

تحت عنوان «فصل در ذکر مضاف ومنسوب بهر شهری» (ص ۲۸ چاپ تهران، وص ۴۶ چاپ حیدرآباد) گفته: «درهر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت وولایت منسوب؛ گویند: حکمای یونان، و زرگران شهر حرّان (تا آنکه گفته) **دزدان ومتواریان نواحی ری** (ودر اواخر فصل گفته) وغرض ازین نسبتها آن بُوَدْ که درهیچ موضع دیگرمثلِ این چیزها که یاد کرده آمد نبود مگردرین نواحی و ولایت(تا آخر)».

و یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «طهران بالکسر ثمّ السّکون وراء وآخره نون وهي عجميّة وهم يقولون: تهران لأنّ الطّاء ليست في لغتهم وهي من قرى الرّي بينهمافرسخ....حدّثني الصّادق من أهل الرّي أنّ طهران قرية كبيرة مبنيّة تحت الأرض لاسبيل لأحدٍ عليهم الّا بارادتهم، ولقد عصوا على السّلطان مراراً فلم يكن له فيهم حيلة الّا بالمداراة وانّ فيها اثنتي عشرة محلّة كلّ واحدةٍ تُحارب اُختها ولايدخل أهل هذه المحلّة الى هذه، وهي كثيرة البساتين مشتبكة وهي أيضاً تمنع أهلها. **قال:** وهم مع ذلك لايزرعون على فدن البقر وانمّا يزرعون بالمرور لأنّهم كثيروالأعداء ويخافون على دوابّهم من غارة بعضهم على بعض والله المستعان».

مستدرك

ص۱۱۹۶ مجلّد تعليقات

سطر دوم صفحهٔ اشاره شده بدين قرار بايد باشد:

«ازآن بحث می کنند مثلاً حکیم سبزواری حاجی ملّا هادی(ره) درمنظومه گفته: (ص ۳۹_۴۱)

«ماليس موجوداً يكون ليسا قدساوق الشّيء لدينا الأيسا
و جعل المعتزلي الثّبوت عمّ من الوجود ومن النّفي العدم
في النّفي والثّبوت ينفي وسطا وقولهم بالحال كان شططا
بصفة الموجود لاموجوده كانت ولا معدومةً محدودة
نفي ثبوت معهما مرادفة و شبهات خصمنا مزيّفة»

ونیز بدائرة المعارف بستانی (تا آخر)».

مستدرك

ص ۱۲۶۵ تعلیقات

محدث قمی (ره) در «الفوائدالرضویه» بعداز نقل کلام صاحب جواهر که درتعلیقهٔ ۲۰۴ (ص ۱۲۶۵ تعلیقات) گذشت گفته:

فقیر گوید که: احقرازاین روایت و روایات فتح خیبر استفاده کردم رجوع جعفررا ازحبشه بمدینه دودفعه، یکی مقارن ولادت امام حسین(ع) که سال چهارم هجری باشد چنانکه ظاهر روایت است، و دیگر درسال هفتم هجری مقارن فتح خیبر، ورجوع اوّل بمدینه برای بردن اسماء بنت عمیس زوجه‌اش بوده چه آنکه از روایات معتبرهٔ جانبین استفاده می‌شود که اسماء بنت عمیس درزمان تزویج حضرت فاطمه با امیرالمؤمنین و ولادت آن مخدّره حسنین (ع) را درمدینه بوده وباین طریق جمع میشود بین بودن اسماء دراین اوقات درمدینه وبین بودن او با جعفر درحبشه نه آنکه گوئیم آنکه درمدینه بوده اسماء بنت سکن بوده چنانکه بعضی جمع کرده‌اند چه آنکه در روایات تصریح شده باسماء بنت عمیس، و نیافتم کسی را که باین نحو جمع کرده باشد، والله العالم».

مستدرك

ص۱۳۰۷ تعلیقات

کلینی (ره) درفروع کافی درآخر کتاب الاشربه در«باب النّرد و الشطرنج» گفته (مرآة العقول ج ۴: ۱۰۱ و ج ۶ چاپ آخوندی؛ ص۴۳۶ـ۴۳۷):

«۵ـ ابن أبي‌عمير عن محمّدبن الحكم أخي هشام‌بن الحكم، عن عمربن يزيد عن أبي‌عبدالله عليه‌السّلام قال: انّ لله في كلّ ليلة من شهر رمضان عتقاء من النّار الّا من أفطر على مسكر أومشاحنٍ أوصاحب شاهين قال: قلت: وأيّ شيءٍ صاحب شاهينٍ؟ قال: الشطرنج» وفيه أيضاً:

«۱۰ـ سهل عن محمّدبن عيسى عن يونس عن الحسين بن عمرو بن يزيد عن أبي

عبدالله علیه‌السّلام قال: یغفر الله في شهر رمضان الّا لثلاثة صاحب مسکر أو صاحب شاهین أو مشاحن».

ونقلهما الشّیخ الحرّ العاملیّ (ره) في وسائل الشّیعة في کتاب التّجارة فی «باب تحریم اللّعب بالشّطرنج ونحوه» (ج ۲ طبعة امیر بهادر ص۵۶۷).

وقال المجلسیّ (ره) في شرح الحدیث الاوّل: «قال في الفائق: في الحدیث: یغفر الله لکلّ بشرٍ ما خلا مشرکاً او مشاحناً هو المبتدع الّذي یشاحن اهل الاسلام أی یعادیهم».

وقال الطّریحيّ (ره) في مجمع البحرین فی «ش و ه» ما نصّه:

«وفي حدیث صاحب الشّاهین: مات والله شاهه، قتل والله شاهه، قال بعض الشّارحین: لا یخفی ما في هذا الحدیث من الاغماض، والّذي یخطر في البال أنّ الشّاه المذکور هنا عبارة عن شيءٍ یتقامر فیه یسمّی بهذا الاسم یضاف الی المتقامرین فحین یقع النّزاع بینهما ویرید الآخر اثبات ما یدّعیه بالیمین یقول هذا القول، وهو في الحقیقة لا ینبغي أن یستعمل الّا فیمن له السّلطنة والغلبة، وهو الله تعالی فعلی هذا ینبغي رفع شاهه في قوله: «والله ـ تعالی ذکره ـ شاهه مامات ولاقتل» علی أنّه خبر مبتدءٍ محذوف أی هو شاهه لاغیر، فکیف ینسب الیه الموت او القتل».

دربارهٔ دیوان فضل‌الله راوندی[1]

نوشتهٔ دکتر مصطفی جواد

الصفحة	السّطر	الأصل	المسترجح
ص ح من المقدمة	۲۰	بکلّ مرّة للقلب	بکلّ مسرّة للقلب

۱ـ سید امام ضیاءالدین ابوالرضا فضل‌الله بن‌علی الحسنی دربلاد عالم بعلم و زهد عدیم النظیر بود (نقض ص ۱۹۸). دیوان این دانشمند را استاد فقید جلال‌الدین محدث با مقدمه وتعلیقات مفصل بسال ۱۳۷۴ ق = ۱۳۳۴ ش بچاپ رسانید. چندی بعدکه مرحوم مصطفی جواد بایران‌آمده بود نسخه‌ای از دیوان را بدست آورد، وپس از مطالعه نظرات خود را نوشته‌برای آن‌فقید فرستاد. استادنیز مناسب دانست‌که‌آن تصحیحات درآخر این استدراکات بطبع رسد. روان هردوشادباد.

الصفحة	السطر	الأصل	المسترجح
« يج من المقدمة ٩		كضيم	كظيم
« يو	« ١	ولاسدّ بثّها	ولاسدّ دتها (لعلّه الاصل)
« «	« ١٦	أعلى فرقاً	أعلى تَوْقاً
« يز	« ١٤	وختر واته	وخُنزُوانة
« يح	« ١٩	درعاًفسيحاً	ذَرْعاًفسيحاً
« «	« ٢٠	الافراق	(صحيح فلاحاجة الى التعليق عليه)
« ل	« ١٩	فيانفس قيظي	فيانفس فيظي
«	« ٢١	يرتجى التبعيد	يُرتجى التقريب (يجب أن يكون هكذا)
ص ١	٩	روحهائها	رَوْحائها
«	١٤	وطفاءُ باكرةٍ	وطفاءُ باكرةٌ
٧	٩	بطن جروى	بطن حُزوى
١٦	٢	تراجيعَ عودٍ	تراجيعَ عُوْذ
١٩	١١	يدقّ المُزَنا	يريق المزَنا
٢٥	٧	واردٍ دِعص	هو هنا صفة لاسم
٢٦	٣	شيئاً	سَيباً (أى كرماً)
٣٢	١٠	ضاحكة	ضاحك
٦٣	١٢	أقول للحيان	(الشطر مكسور ناقص)
٦٨	١١	صَقل	صَعْل (أى صغير الرأس)
٧٣	١١	حطت	خَطَت (أى جازت ومرّت به)
١٠٨،٩٣	١،١	فعمة	فَغْمة
٩٦	١١	كفى ذلك الله	كَفَى لك اللهُ
٩٧	٣	ذوخُبْرة	ذوخِبْرة

الصفحة	السّطر	الأصل	المسترجح
۱۱۱	۱۱	حِرَقاً	حَرَقاً (لأنّه حال لاتمييز)
۱۱۰	۵	ماعلى الجيرة	ماعلى الجيران (لئلّايكسر البيت)
۱۲۵	۴	العقيد	القعيد (من غلط المطبعة)
«	۹	ملأها العطرا	تملؤها عطرا .
۱۲۹	۹	يغرّدُ	مُغَرِّدِ
۱۳۱	۸	فعمت	فَغَمَتْ
۱۳۴	۸	الحبت	الخَبْت (ومنه بطن خَبْتٍ)
۱۳۶	۱۸	يزدَدْن	يَرِدُدْنَ
۱۴۳	۱۷	نقضي	نقضِ (هذا أحقّ بالجزم ممافي (صفحة ۱۸۵/ الحاشية ۶)
۱۵۴	۵	أسات	أبياتَ
«	۱۶	هو بدار ضياع	هو بدار مضيعة
۱۵۸	۱	يغترّ بالعترة	يَعْتزّ (كمافي ص ۱۲۴)
۱۶۰	۹	لاتُرىَ...ولامصدّعه	لاتُرىَ... أومصدّعه
۱۶۴	۲	رُضّعوا	رَضِعوا
۱۷۷	۱	وجُلّلَ القَوز	وجُلّل القُوْرُ (جمع القارة)
۱۸۵	۸	وبصير شأنك	ونصير شأنك
۱۹۵	۱۱	تحت ثورات	تحت تَوراب (أذكر أنّه لغة في التراب)
۱۹۶	۱۶	لماحف محملُه	لماخَفّ محملُه
«	۱۵	صددا	صَرِداً (يقال صرّد العطاءَ أى أقلّه كما أحفظه)
۱۹۷	۱	وهولنا	وَهْيَ لنا (لأنّ النّعمى مؤنثة)
«	۱۳	سخت القوام	شَخْت (أى طويل)

چاپ «تعلیقات نقض»

واستدراکات آن بتاریخ پنجشنبه هفتم صفرالمظفّر ۱۴۰۰ هجری

برابر با

۶ دی‌ماه ۱۳۵۸ شمسی

یعنی روز ولادت امام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السّلام

بپایان رسید

والحمدلله اوّلاً و آخراً

دریغا اکنون که چاپ کتاب بانجام میرسد مؤلّف بزرگوار آن چهره در نقاب خاك کشیده است. وبا مرگ او براستی یکی از کاخهای ادب وفرهنگ این مرزوبوم ویران شد.

«تعلیقات نقض» نتیجهٔ کار یك سال یا دوسال نبوده است بلکه نتیجهٔ تحقیقات وتتبّعات بیش از سی‌سال مؤلّف بوده است که باین حلیهٔ آراسته درجلوی نظر اهل فضل قرارمیگیرد.

او برای حلّ مشکلات کتاب نقض با وجود پیری و دردچشم (براثرمطالعه ونوشتن زیاد) وتألّمات متعدّد جسمی و روحی تا پاسی ازنیمه‌شب گذشته بیدار می‌نشست، و روزها حتّی ایّامی که تیراندازی و یورش‌های وحشیانهٔ سربازان حکومت نظامی درخیابانها امری عادی ومستمر بود، خود نمونه‌های چاپی را به چاپخانه می‌برد و می‌آورد. و بـا آنکه تحت رژیم غذایی بود و می‌بایست بدقت مراقب وضع غذایی خود باشدبسیاری ازمواقع تاساعتها ازظهر گذشته درچاپخانه برای‌چاپ فرمهای کتاب گرسنه‌می‌ماند وچندین بارضعف کرده وبیحال‌افتاده‌بود.

او باچنین اوضاعی ولی با یك دنیا عشق وشور این کار را ادامه‌داد تا آنکه بانجامش‌رسانید. روانش شادباد.

أیاضَریحاً عَلافَوقَ السّماکِ عُلاً — علیكِ مِن صلواتِاللهِ أزکاها

فیكَ انطوی‌من‌شموسِ‌الفضلِ آخرها — و مِن مَعالِمِ دینِاللهِ أسناها

فاسحب‌علی‌الفلكِ‌العُلویِ‌ذَیلَ‌عُلاً — فقدحَوَیتَ مِنَ العَلیاءِ أعلاها

فهرستها*

* ـ تهیه و تنظیم فهرستهای این کتاب بعهدهٔ میرهاشم محدّث بوده است.

فهرست نامهای اشخاص

خ

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

و

فهرست اسامی کتابها

الف

ب

ت

ذ

ر

ق

ك

ن

و

ه

ی

غلطنامه

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۶۱۱	۱۳	عاملی	
۶۸۳	۱۶	النساء	
۶۸۹	۲	ما کان قبل	
۶۹۶	۲۳	أعداءالله	
۷۰۱	۲۴	تواریخ الحسن	
۷۳۰	۷	منطبق	
۷۷۳	۴	طیره	تیره
۷۷۹	۱۴	وی	روی
۷۸۳	۱۳	دو گوینده	
۹۱۲	۲	اوانکار نمود	
۹۱۲	۱۴	برپیراهن	
۹۲۹	۲	سلاست	
۹۳۴	۱۶	داردنیا	
۹۳۷	۲۰	ولکنه ممن مضی لسبیله	
۹۴۹	۴	باسط	
۹۵۳	۱۶	مطیع‌الله	
۱۰۵۹	۱۲،۱۳	سجزی	
۱۰۷۶س۱۱و۱۰۷۷س۸		العبرفی خبرمن غبر	
۱۰۷۷	۱۸	منجنیقها	
۱۱۱۴	۹	فضل‌بن شاذان درایضاح	ثقفی درالغارات
۱۱۶۶	۱۸	قارص	فارس
۱۱۷۱	۱۳	کیومرث	

صفحه	سطر	صحیح	غلط
۱۲۴۲	۹	تراب مسّ نعل أبی تراب	
۱۲۹۳	۱۷	استدلال	
۱۲۹۴	۹	میکردند	
»	۲۳	امرهرآینه	
۱۲۹۶	۱۵	وقس	
۱۳۹۲	۸	نورالابصار	
»	۲۱	سارية	
»	۲۳	«آن» زائد است	
۱۴۰۰	۲۳	علیكَ (بفتح کاف)	

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱ــ	فهرست مختصری از آثار وابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲ــ	آثارملی ایران (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳ــ	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفسورهرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴ــ	کشف دو لوح تاریخی درهمدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ــ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵ــ	سه خطابه دربارهٔ آثارملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶ــ	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسورهرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷ــ	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸ــ	تحقیق مختصر دراحوال وزندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹ــ	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو درفلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰ــ	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱ــ	رسالهٔ نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاددانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲ــ	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمد مشکوة و دکتر محمدمعین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳ــ	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمدمشکوة)	۱۳۳۱
۱۴ــ	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵ــ	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکترمحمد معین)	۱۳۳۱
۱۶ــ	رسالهٔ نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکترموسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷ــ	رساله ای درحقیقت وکیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸ــ	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکترغلامحسین صدیقی)	ــ
۱۹ــ	معراج نامهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ــ
۲۰ــ	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	ــ
۲۱ــ	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ــ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین همائی)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیارالعقول ـ جرثقیل ـ ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا با ترجمه وشرح فارسی آن ازیکی معاصران ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات واشعار و آراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه به‌فرانسه (به‌وسیله آقای سعید نفیسی)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (به‌تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی وعربی از ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن‌سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگرهٔ ابن‌سینا به‌زبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر ومقابلهٔ خیام (به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدیخان (با تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال ونقد وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به‌تصحیح واهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰

شماره - نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۳ـ نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی‌اصغر حریری (به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴ـ دیوان غزلیات و قصائد عطار (به‌اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵ـ جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرابادی (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶ـ طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷ـ نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام و رباعیات او به‌قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸ـ اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹ـ سفارش‌نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰ـ یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی ـ دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲ـ دیوان صائب، باحواشی و تصحیح به‌خط خود استاد ـ مقدمه و شرح حال به‌خط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳ـ عرائس‌الجواهر و نفایس‌الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به‌سال ۷۰۰ هجری به‌کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴ـ ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به‌عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵ـ خیامی‌نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۶ـ فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷ـ خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸ـ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹ـ کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰ـ روزبهان‌نامه به‌کوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱ـ کشف‌الابیات شاهنامه (جلد اول) به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸

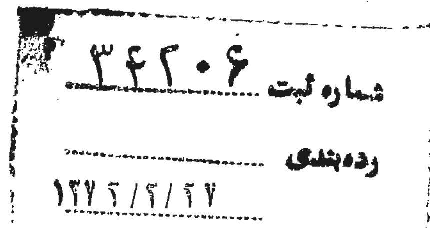
شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۶۲ـ	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳ـ	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴ـ	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵ـ	آثار شهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمداقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶ـ	تاریخ بناکتی به کوشش دکتر جعفر شعار	دی ۱۳۴۸
۶۷ـ	عهداردشیر برگرداننده به‌فارسی سیدمحمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸ـ	یادگارهای یزد (جلداول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹ـ	ری‌باستان (مجلددوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰ـ	ازآستارا تا استارباد (جلداول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱ـ	یادنامهٔ فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲ـ	فردوسی وشاهنامهٔ او به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳ـ	فیلسوف ری، محمدبن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴ـ	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵ـ	یادنامهٔ شادروان سیدحسن تقی‌زاده به‌اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹
۷۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی ـ (کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷ـ	نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان وآثار باستانی وجمعیت‌شناسی آن تألیف آقای دکتر محمدجواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸ـ	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹ـ	کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلددوم ـ به کوشش دکتر محمددبیرسیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰ـ	آثار باستانی و تاریخی لرستان ـ جلدنخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱ـ	در دربار شاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲ـ	نگاهی به‌شاهنامه، تألیف فضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳ـ	مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار (جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به‌سال ۷۴۱ هجری باتحشیه و تفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۴ــ	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵ــ	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ــ	دانش وخرد فردوسی فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ــ	وقفنامهٔ ربع‌رشیدی (چاپ‌عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری زیرنظر آقایان مجتبی‌مینوی وایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ــ	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران‌تیموری بامقدمه وتعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ــ	ازآستارا تا استارباد (مجلد دوم) آثار وبناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰ــ	نصیحة‌الملوك تألیف امام محمدغزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ــ	آثار باستانی آذربایجان (جلد اول ــ آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ــ	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳ــ	مجموعهٔ مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه وفردوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴ــ	داستان داستانها (داستان رستم واسفندیار) تنظیم متن وشرح وتوضیح به‌کوشش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵ــ	فردوس (درتاریخ شوشتر) تألیف علاءالملك مرعشی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه وتصحیح وتعلیق آقای جلال‌الدین محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶ــ	تاریخ تبریز تاپایان قرن نهم هجری تألیف دکتر محمدجوادمشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷ــ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری باهتمام وتفسیر وتصحیح دکتر جلال مصطفوی جلدسوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸ــ	ترجمه يك فصل ازآثارالباقیه ابوریحان بیرونی بخامهٔ علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناسرشت بامقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹ــ	مادها وبنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰ــ	سیرفرهنگ ایران دربریتانیا یاتاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱ــ	آثارملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲ــ	سیراف (بندرطاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۳ـ	فرهنگ فارسی به‌پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴ـ	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به‌کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵ـ	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶ـ	فرار ازمدرسه دربارهٔ زندگی واندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷ـ	بیرونی نامه ـ مشتمل برتحقیق درآثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغهٔ بزرگ ایران پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸ـ	جامع جعفری ـ تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلیشاه ـ تألیف محمد جعفربن محمد حسین نائینی متخلص به«طرب» به‌کوشش آقای ایرج افشار	آبانماه ۱۳۵۳
۱۰۹ـ	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدیدنظر و تعلیقات ومقدمهٔ تازه به‌خامهٔ استاد جلال‌الدین همائی	دیماه ۱۳۵۳
۱۱۰ـ	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلدنخستین بخش اول ـ تألیف آقای احمداقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱ـ	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلدنخستین بخش دوم ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲ـ	احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، باهتمام استاد مجتبی مینوی	خردادماه ۱۳۵۴
۱۱۳ـ	شرح احوال وآثار ودوبیتی‌های باباطاهرعریان به‌انضمام شرح وترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضاة همدانی(؟) بااصل وترجمهٔ کتاب (الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة) بشرح وتفسیر محمدبن ابراهیم مشهور به‌خطیب وزیری بکوشش دکتر جواد مقصود	تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۴ـ	کتاب «الغارات» تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمدبن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام استاد میر جلال‌الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵ـ	کتاب «الغارات» به‌شرح مذکور درشمارهٔ ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶ـ	یادگارهای یزد(جلددوم باضمیمه ـ شهریزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۱۷ــ	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ازدوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلداول) تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۸ــ	ازآستارا تا استاراباد (مجلدششم) شامل اسناد تاریخی گرگان بکوشش آقایان مسیح ذبیحی ودکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۹ــ	ازآستارا تا استاراباد مجلدهفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذرماه ۱۳۵۴
۱۲۰ــ	سفرنامه حکیم ناصرخسرو به کوشش وتصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴
۱۲۱ــ	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار وابنیه تاریخی جام ونیشابور وسبزوار ــ اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۲ــ	تاریخ باستانی ایران برپایهٔ باستان‌شناسی تألیف پرفسور هرتسفلد ترجمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۳ــ	آثار باستانی وتاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خردادماه ۱۳۵۵
۱۲۴ــ	تحریر کتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۵ــ	تاریخ نیشابور ــ تألیف آقای سیدعلی مؤید ثابتی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۶ــ	وادی هفت‌واد ــ بحثی در تاریخ اجتماعی وآثار تاریخی کرمان (جلداول) تألیف آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۷ــ	مجموعهٔ آثار قلمی ثقةالاسلام شهید تبریزی بکوشش آقای نصرت‌الله فتحی	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۸ــ	«المختارات من الرسائل» مجموعهٔ اسناد ووثایق تاریخی ازروی نسخهٔ خطی کتابخانه وزیری یزد با مقدمه و زیرنظر آقای ایرج افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۹ــ	آثار باستانی آذربایجان ــ جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین‌شهر، مغان تألیف آقای سیدجمال‌الدین ترابی طباطبائی	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۰ــ	ازآستارا تااستاراباد (مجلدسوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکتر منوچهر ستوده	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۱ــ	کارنامهٔ انجمن آثار ملی ازآغاز (۱۳۰۱) تا ۱۳۵۵ خورشیدی تألیف دکتر حسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران	اسفندماه ۱۳۵۵

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۲ـ	هنر گره‌سازی درمعماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهرماه۱۳۵۶
۱۳۳ـ	کوی سرخاب تبریز ومقبرة الشعرا تألیف دکترضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهرماه۱۳۵۶
۱۳۴ـ	یادنامهٔ شادروان تیمسار سپهبدفرج‌الله آق‌اولی رئیس پیشین هیئت مدیرهٔ انجمن آثارملی	آذرماه۱۳۵۶
۱۳۵ـ	فهرست کتابهای کتابخانهٔ انجمن آثارملی. بخش نخست. نسخه‌های خطی. تدوین ازخانم فاطمه‌مهران و آقای محمد غلامرضائی	دی‌ماه۱۳۵۶
۱۳۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی (جلدسوم ـ بخش دوم)	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۷ـ	قصران(کوهسران) مباحث تاریخی وجغرافیائی واجتماعی ومذهبی ووصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان و تهران کنونی تألیف دکترحسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۸ـ	گره‌سازی وگره‌چینی درهنرمعماری ایران ـ گردآورنده مهندس مرتضی فرشته‌نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران درخوزستان	اسفندماه۱۳۵۶
۱۳۹ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ حروفی) از روی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری به‌کوشش آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار باهمکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفندماه۱۳۵۶
۱۴۰ـ	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمدحسن سمسار	خردادماه۱۳۵۷
۱۴۱ـ	شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی تألیف دکترسیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی‌ماه۱۳۵۷
۱۴۲ـ	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ـ جلددوم ازعقد معاهدهٔ گلستان تاپیمان اتحاد روس وانگلیس (۱۲۸۶ خورشیدی = ۱۹۰۷ میلادی) تألیف آقای دکترابوالقاسم طاهری	بهمن‌ماه۱۳۵۷
۱۴۳ـ	نقض تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی متکلم بزرگ سدهٔ ششم هجری تصحیح استاد فقید جلال‌الدین محدث ارموی	آذرماه ۱۳۵۸
۱۴۴ـ	تعلیقات نقض (جلد نخستین) تألیف شادروان سید جلال‌الدین محدث ارموی	« «


شماره ثبت ۳۴۲۰۶
رده‌بندی
۱۳۷۶/۶/۲۷